فصل بيست و دوم

فئوداليسم و شواليه‌گري

۶۰۰ – ۱۲۰۰

I - مباني فئودال

در طي شش قرني كه به دنبال مرگ يوستينيانوس آمد، مقتضيات زمان به طرز شايان توجهي دست به دست هم داد و بتدريج زندگي اقتصادي را در دنياي اروپاي باختري از بيخ و بن دگرگون كرد.

پاره‌اي از شرايطي كه قبلا ملاحظه شد با هم جمع شدند و زمينه را براي فئوداليسم آماده كردند. هنگامي كه بر اثر هجومهاي اقوام ژرمن، امنيت از شهرهاي ايتاليا و گل رخت بربست، اشراف به قصرهاي ييلاقي خود نقل مكان كردند و وابستگان كشاورز، خانواده‌هاي زيردست، و ملازمين لشكري خود را به دور خود جمع كردند. صومعه‌ها، كه رهبانانشان به كشت و زرع زمينها و صنايع دستي اشتغال داشتند، اين نهضت مركز گريزي را تشديد كردند و مردمان را به سوي واحدهاي اقتصادي نيمه منزوي در روستا راندند. جاده‌ها، كه بر اثر جنگ ويران و به سبب فقر به حال خود رها شده و در نتيجة دست اندازي رهزنان پر خطر شده بودند، ديگر نمي‌توانستند وسيله‌اي مناسب و مطمئن براي مراوده و داد و ستد باشند. هر چه از رونق تجارت و صناعت كاسته شد، عوايد مملكتي نيز رو به كاهش نهاد. حكومتهاي تهيدست ديگر قادر به حفظ جان، مال، و تجارت مردم نبودند. موانعي كه در راه تجارت پديد آمده بود قصرهاي اعياني را مجبور كرد تا از لحاظ اقتصادي در صدد خودكفايي برآيند. بسياري از چيزهاي ساخته شده‌اي كه سابق بر اين از شهرها خريداري مي‌شد، از قرن سوم به بعد، در املاك بزرگ اربابي تهيه شد. در قرن پنجم نامه‌هاي آپولينياريس سيدونيوس حاكي است كه خاوندان، در عين تجمل، در اراضي وسيعي زندگي مي‌كردند كه به دست مستأجران نيمه برده كشت مي‌شد. تا اين زمان يك طبقة اشرافي فئودالي به وجود آمده بود كه دستگاه قضايي و سپاهياني مخصوص به خود داشت؛ و وجه امتياز ميان اين طبقه و بارونهاي ادوار بعدي كلا آن بود كه اعيان اين دوره خواندن

مي‌دانستند.

همان عواملي كه در خلال قرون سوم و ششم ميلادي زمينه را براي رواج فئوداليسم آماده كرد، در طول قرون ششم و نهم، فئوداليسم را تثبيت كرد. پادشاهان سلسله‌هاي مروونژيان و كارولنژيان، به جاي حقوق و مستمري، به امراي سپاه و مديران حكومتهاي خويش زمين مي‌بخشيدند؛ در قرن نهم، بر اثر ضعف پادشاهان كارولنژي، اين قبيل تيولنشينها موروثي و نيمه مستقل شدند. هجوم ساراسنها، نورسها، و مجارها در طي قرون هشتم، نهم، و دهم نتايج تاخت و تازهاي شش قرن قبل اقوام ژرمن را تكرار كرد و آن آثار را بر پايه‌هاي محكمتري استوار ساخت؛ به اين معني كه حمايت و پاسداري دستگاه مركزي از بين رفت، در هر ناحيه اسقف يا بارون مشكل بازگرداندن نظم و دفاع محلي را بر عهده گرفت و صاحب دادگاه و لشكري براي خود شد. از آنجا كه مهاجمين بيشتر سوار بر اسب بودند، مدافعاني كه خريد و نگاهداري اسب برايشان مقدور بود خواستاران فراوان داشتند. سوارنظام مهمتر از پياده نظام بود، و درست مانند اوايل پيدايش امپراطوري روم، كه طبقة اكويتس ميان اعيانزادگان و عوام پديد آمده بود، اينك در فرانسه، انگلستان نورمان، و اسپانياي مسيحي، طبقه‌اي از شهسواران سوار بين دوكها يا بارونها و تودة كشاورزان به وجود آمد. مردم از اين تحولات خشمگين نشدند، چه در يك محيط پر رعب و هراس كه هر آن ممكن

pymnsedarehoo.com

بود هجومي آغاز شود جداً خواستار سازمان نظامي بودند، خانه‌هاي خود را تا نهايت امكان مانند كاخ اربابي يا ديري استوار بنا مي‌كردند، و به طيب خاطر حاضر بودند به خدمت يك خاوند يا يك دوك كه قدرت رهبري آنان را داشته باشد كمر بربندند و با او بيعت كنند. براي درك قبول تابعيت اين قبيل مردمان، بايد ميزان هراس آنها را در نظر مجسم كنيم. آزاد مردان، كه ديگر قادر به نگاهداري مال و جان خويش نبودند، در برابر جان پناه و حمايت، زمين يا زور و بازوي خود را در اختيار مردان قوي پنجه قرار دادند. در اين قبيل موارد كه افراد خود را «تسليم كرده بودند» معمولا بارون به «آدم خويش» قطعه زميني را به طور موقت اجاره مي‌داد تا هر وقت مايل باشد آن را فسخ كند؛ اين اجارة موقتي رسمي متداول براي تصرف زمين از طرف سرفها شد. فئوداليسم عبارت بود از انقياد اقتصادي و بستن بيعت نظامي با آدمي بالاتر در برابر تشكيلات اقتصادي و حراست نظامي.

تعريف كلمة «فئوداليسم» به طور جامع و مانع ممكن است، زيرا اين شيوه بنا به مقتضيات زماني و مكاني به صد نوع مختلف تجلي مي‌كرد. فئوداليسم اساساً از ايتاليا و آلمان سرچشمه گرفت، لكن در فرانسه بود كه اكثر خصايص و مشخصات اين شيوه راه تكامل پيمود. شايد در بريتانيا فئوداليسم از آنجا ناشي شد كه فاتحان آنگلوساكسون به عنف بريتونها يا بوميان اصلي بريتانيا را به بردگي وا داشتند، اما بيشتر اين تحفه‌اي بود كه گلها از نورماندي به بريتانيا بردند. در ايتالياي شمالي يا اسپانياي مسيحي فئوداليسم هرگز به مرحلة رشد و كمال نرسيد؛ در امپراطوري روم شرقي ملاكان بزرگ به هيچ وجه

و هرگز آن سلسله مراتب تعهدهايي كه ظاهراً در مغرب از لوازم ضروري فئوداليسم بود به منصة ظهور نرسيد. دسته‌هاي عظيمي از دهقانان اروپايي بيرون از حيطة شيوة فئودال ماندند؛ اينها عبارت بودند از شبانان و گله‌داران بالكان، ايتالياي شرقي، و اسپانيا؛ صاحبان تاكستانهاي آلمان غربي و فرانسةجنوبي؛ كشاورزان قوي هيكل سوئد و نروژ؛ پيشگامان توتوني ماوراي الب؛ و كوه نشينان كارپات، آلپ، آپنن، و جبال پيرنه. انتظار نمي‌رفت قاره‌اي كه از نظر خصايص طبيعي و آب و هوا تا اين حد متنوع بود داراي اقتصاد متحدالشكلي شود. حتي در شيوة فئوداليسم، شرايط قرارداد و مقام افراد يك ملت با ملت ديگر، يك خانة اربابي با خانة ديگر، يك دورة بخصوص با دورة ديگر متفاوت بود. تجزيه و تحليل ما در اين كتاب بيشتر فرانسه و انگلستان قرون يازدهم و دوازدهم را در بر مي‌گيرد.

II - سازمان فئودال

۱. برده

در آن زمانها و سرزمينها، جامعه عبارت بود از آزادمردان، سرفها، بردگان. طبقة آزادمردان شامل نجبا، روحانيون، سربازان حرفه‌اي، صاحبان مشاغل، اكثر بازرگانان و افزارمندان، و كشاورزاني مي‌شد كه تقريباً با اندك تعهد يا بي هيچ تعهدي در مقابل خاوندان فئودال مالك زمينهاي خويش بودند، يا در برابر مال الاجارة نقدي زمين را از خاوند اجاره مي‌كردند. اين قبيل كشاورزان موجر در انگلستان قرن يازدهم چهار درصد عموم بزرگران مملكت را تشكيل مي‌دادند، در آلمان غربي، ايتالياي شمالي، و فرانسة جنوبي عدة آنها بمراتب زيادتر بود و شايد يك چهارم تمام نفوس رعيتي اروپاي باختري را تشكيل مي‌دادند.

هر چه سرفداري رو به افزايش مي‌نهاد، بردگي كاهش مي‌پذيرفت. در انگلستان قرن دوازدهم بردگان بيشتر مختص انجام خدمات منازل بودند. در كشور فرانسه، شمال رود لوار، تقريباً اثري از بردگي ديده نمي‌شد؛ در آلمان در خلال قرن دهم رواج گرفت، يعني در دوراني كه هيچ كس در اسير كردن اسلاوهاي كافر و گماشتن آنان به كارهاي پست در املاك آلماني، يا فروختن آنها در سرزمينهاي مسلمان يا امپراطوري بيزانس دچار عذاب وجدان و ناراحتي خاطر نمي‌شد. از سوي ديگر، برده‌فروشان در راستة كرانه‌هاي درياي سياه، آسياي باختري، يا افريقاي شمالي مسلمانان يا يونانيان را مي‌ربودند و به عنوان

pmansetarieh@yahoo.com

كارگر زراعي، خدمة منازل، خواجه، متعه، يا فاحشه در سرزمينهاي اسلامي يا مسيحي مي‌فروختند. تجارت برده بويژه در ايتاليا رونق گرفت، شايد اين امر به جهت همسايگي با ممالك مسلمان بود، چه مسيحيان با وجداني آسوده مي‌توانستند افراد را از

بنيادي كه در طول تاريخ معلوم بشري پايدار مانده بود اينك حتي در نظر آنها كه از صميم قلب معتقد به پيروي از اصول اخلاقي بودند ضروري و هميشگي جلوه مي‌كرد. راست است كه پاپ گرگوريوس اول دو تن از غلامان خويش را با مشتي سخنان ستايش آميز دربارة آزادي طبيعي عموم ابناي بشر آزاد ساخت، همچنان از وجود صدها نفر از بردگان در املاك پاپي استفاده كرد، و قوانيني را به تصويب رساند كه به موجب آن بردگان از حق ورود به جرگة روحانيون يا وصلت با مسيحيان آزاد محروم شدند. كليسا فروش اسراي مسيحي را به مسلمانان تقبيح كرد، لكن به بردگي گرفتن مسلمانان و اروپاييان را كه هنوز تا اين تاريخ پيرو مسيحيت نشده بودند عملي مجاز دانست. هزاران نفر از اسراي اسلاو و ساراسنها را به عنوان برده در بين ديرها تقسيم كردند، و تا قرن يازدهم همچنان به خدمت در زمينهاي موقوفة كليسا و املاك پاپي مشغول بودند. طبق قوانين شريعت، گاهي ثروت زمينهاي كليسا را به تعداد غلامان تخمين مي‌زدند نه به پول نقد. قوانين شرع، مثل قوانين غير مذهبي، برده را در عداد اموال منقول محسوب مي‌داشت، به بردگاني كه در خدمت كليسا بودند اجازة نوشتن وصيتنامه نمي‌داد، و مقرر مي‌داشت كه هر نوع پس اندازي كه برده هنگام مرگ باقي گذارد متعلق به كليسا بشود. اسقف اعظم ناربون در وصيت نامه‌اش در ۱۱۴۹ بردگان سارسن خويش را به اسقف بزيه واگذاشت. قديس توماس آكويناس [معروف به حكيم آسماني] بردگي را يكي از نتايج گناه حضرت آدم تعبير كرد و توضيح داد كه در جهاني كه برخي از مردم بايد رنج كار بر خود هموار سازند تا ديگران براي دفاع از آنها آزاد باشند، چنين رسمي از لحاظ اقتصادي مقرون به صلاح مي‌باشد. اين گونه نظرات بر وفق تعاليم ارسطو و مطابق با روحية زمان بود. طبق نظامات كليسا، تصرف اموال كليسا هرگز مجاز نبود مگر آنكه شخص بهاي آن اموال را به نرخ كامل بازار بپردازد. اين كار به ضرر بردگان و سرفهايي تمام مي‌شد كه متعلق به كليسا بودند، و گاهي آزادي اين قبيل افراد در املاك موقوفة كليسا بمراتب دشوارتر از آزادي بردگان و سرفهايي بود كه در املاك خصوصي و حكومتي به كار اشتغال داشتند. با اينهمه، كليسا با نهي مردم از به بردگي گرفتن مسيحيان، هنگامي كه مسيحيت به سرعت تمام در حال گسترش بود، بتدريج تجارت برده را محدود كرد.

زوال بردگي ناشي از تحول اقتصادي بود نه معلول پيشرفت اخلاقي. كم كم ثابت شد كه توليد فردي، به حكم انگيزة اكتساب مال و جلب سود، بمراتب پرمنفعت‌تر و بي دردسرتر از توليد بر اثر فشار جسماني است. بندگي ادامه يافت و واژة servus ، هم در مورد غلام به كار مي‌رفت و هم دربارة سرف، اما به مرور زمان اين لغت بدل به serf (سرف) شد، همچنانكه واژة villein (كه به سرفها اطلاق مي‌شد) به مرور زمان بدل به villain شد كه امروزه آدم فرومايه و ناكس و شرير معني مي‌دهد، و لغت slav مبدل به slave (برده) گرديد. كسي كه نان مردم قرون وسطي را تهيه مي‌كرد سرف بود نه برده.

۲ ــ سرف

سرف واقعي در تكه زميني متعلق به يك خاوند يا بارون به كار كشاورزي اشتغال داشت. مادام كه سرف مال‌الاجارة ساليانه را جنسي، نقدي، يا از طريق انجام كار مي‌پرداخت، تا زنده بود زمين را در اجاره داشت و جان و مالش در مقابل متجاوزين حراست مي‌شد. هر وقت مالك اراده مي‌كرد، مي‌توانست سرف را از زمين خود بيرون كند، و چون سرف مي‌مرد، زمين فقط با اجاره و رضايت خاوند به اطفال وي واگذار مي‌شد. در فرانسه ممكن بود كه سرف را جدا از زمين به مبلغ تقريباً ۴۰ شيلينگ (در حدود ۴۰۰ دلار امروزي) فروخت. مالك گاهي سرف را به دو نفر مي‌فروخت، به عبارت ديگر او را به خدمت دو نفر مختلف مي‌گماشت كه گاهي براي اين و گاهي براي آن كار كند. در فرانسه سرف مي‌توانست با تسليم زمين و كلية مايملكش به خاوند، يا صاحب تيول، از قيد عقد فئودال برهد. در انگلستان وي از اين حق نقل

pymansaeed@yahoo.com

مكان محروم بود، و سرفهاي متواري قرون وسطي را با همان حدتي دوباره اسير مي‌كردند كه بردگان متواري قرون جديد را.

طبق رسوم فئودالي، ديون سرف نسبت به مالك زمين وي متعدد و متنوع بود، بدان حد كه به يادآوردن تمام اين ديون نياز به مقداري تيزهوشي دارد. ۱) سرف همه ساله سه نوع ماليات نقدي مي‌پرداخت، از اين قرار: مبلغ مختصري به عنوان ماليات سرانه به خزانة حكومت، به وسيلة بارون؛ مبلغ قليلي به عنوان مال‌الاجاره؛ عوارضي دلبخواه موسوم به «تاي» كه مالك ساليانه، يا چندين بار در عرض سال، از سرف مطالبه مي‌كرد. ۲) سرف همه ساله سهمي از محصول و اغنام خويش را كه معمولا يك عشر بود به مالك تسليم مي‌كرد. ۳) در عرض سال وي مكلف بود چندين روز براي خاوند بيگاري كند؛ اين بيگاري ميراث اقتصادهاي ديرينه‌اي محسوب مي‌شد كه طبق آن كشاورزان مشتركاً ديني را كه نسبت به جامعه يا پادشاه خود داشتند، با قطع درختان بيشه‌ها، زهكشي مردابها، احداث سيل بندها، و حفر مجاري آب ادا مي‌كردند. برخي از خاوندان در اكثر فصول سال هر هفته سه روز، و هنگام جمع آوري خرمن يا شخم چهار يا پنج روزه، از سرف بيگاري مي‌خواستند. مواقع ضروري اربابان مي‌توانستند سرفها را بيش از اينها به كار بگمارند، و در برابر اين زحمات اضافي فقط به آنها غذاي مجاني بدهند. اين نوع تعهد بيگاري در هر خانواري فقط شامل حال يكي از افراد ذكور مي‌شد.۴) سرف مكلف بود كه براي آرد گندم، پختن نان، درست كردن آبجو، و كشيدن شيرة انگور خويش از آسيا، تنور، خمره، يا چرخشت خاوند استفاده كند و در هر مورد مبلغ مختصري بپردازد. ۵) سرف براي برخورداري از حق ماهيگيري و شكار در قلمرو خاوند، يا چرانيدن اغنام خويش در مرتع وي، اجرتي مي‌پرداخت. ۶) كلية دعاوي حقوقي وي مي‌بايست در ديوان اعياني مطرح شود، و سرف مكلف بود كه به نسبت اهميت مرافعه مبلغي تأديه كند.

جنگ براي خدمت نظام به لشگر بارون درآيد. ۸) اگر بارون اسير مي‌شد، از سرف متوقع بودند كه مبلغي به منظور فديه بپردازد. ۹) همچنين موقعي كه فرزند خاوند به درجة شهسواري ارتقا مي‌يافت، سرف مجبور بود تحفة چشمگيري نزد وي بفرستد. ۱۰) وي براي كلية محصولاتي كه به قصد فروش به بازار يا بازار مكاره مي‌برد باجي به بارون مي‌داد. ۱۱) وي تا دو هفته بعد از اينكه خاوند وي آبجو يا شرابش را بفروشد، حق فروش آبجو يا شراب نداشت. ۱۲) در بسياري از موارد، وي مجبور بود كه همه ساله مقدار معيني شراب از خاوند خويش بخرد؛ و اگر در سر موعد اين كار را انجام نمي‌داد، بنابر قاعدة مرسوم (به استناد مجموعة قوانين روستاي خاوندي)، «آنگاه خاوند بايد پيمانه‌اي چهار گالني شراب بر سقف خانة آرامش بريزد، اگر شراب به پايين سرازير شد، مستأجر بايد قيمتش را بپردازد، و اگر به طرف بالا جاري شد، هيچ نخواهد پرداخت.»

۱۳) چنانكه سرف يكي از فرزندان خود را وقف كليسا مي‌كرد يا به فرا گرفتن تحصيلات عالي وا مي‌داشت، مستوجب جريمه‌اي بود، زيرا به اين نحو يك نفر كارگر از قلمرو روستاي خاوندي بيرون مي‌رفت. ۱۴) در صورتي كه سرف يا اطفالش با كسي وصلت مي‌كردند كه تعلق به روستاي خاوندي نداشت، وي ملزم به پرداخت مالياتي مخصوص و كسب اجازة خاوند بود، زيرا در آن صورت خاوند تمام يا برخي از اطفال سرف را از دست مي‌داد؛ در بسياري از املاك خاوندي هر گونه وصلتي مستلزم كسب اجازه و پرداخت مبلغي پول بود. ۱۵) در مواردي معدود صحبت از «حق اربابي» نيز مي‌شود كه به موجب آن خاوند مي‌توانست نسبت به عروس سرف خود مدعي «حق شب زفاف» شود، لكن تقريباً در تمام موارد سرف اجازه مي‌يافت با پرداخت مبلغي به خاوند عروس خود را از اين تعهد برهاند. رسم «حق شب زفاف» به اين شكل تا قرن هجدهم در باواريا به جا ماند. در پاره‌اي از املاك انگلستان، كشاورزي كه دخترش مرتكب گناه مي‌شد از طرف خاوند به پرداخت جريمه‌اي ملزم مي‌گشت. در بعضي از املاك اسپانيايي اگر زن كشاورزي محكوم به ارتكاب زنا مي‌شد، تمام دارايي وي يا بخشي از آن به خاوند ملك تعلق مي‌گرفت. ۱۶) اگر كشاورز در مي‌گذشت و هنگام مرگ فرزندي از وي در محل اقامتش باقي نمي‌ماند، خانه و زمين به حكم حق و سنت قديمي فئودال دوباره از آن خاوند مي‌شد. اگر وارث كشاورز دختري بود كه همسر اختيار نكرده بود، وي فقط در صورتي حق حفظ زمين و اعياني را داشت كه با مردي مقيم همان ملك وصلت كند. به هر حال، هنگام مرگ يك مستأجر سرف، به خاوند يك نوع ماليات بر

ارث تعلق مي‌گرفت، به اين معني كه خاوند حق داشت از ماترك متوفا يك سر حيوان، يك پارچه از اثاث خانه، يا تن پوشي را متصرف شود. در بعضي موارد كشيش محل نيز حق گرفتن يك نوع «سهم الارث» نظير آن را داشت. در فرانسه اين قبيل مالياتهاي مرگ هنگامي اخذ مي‌شد كه سرف مي‌مرد بي آنكه وارثي از او در محل اقامتش به جا مانده باشد. ١٧) در برخي از روستاهاي خاوندي، بويژه آنهايي كه تعلق به مقامات روحاني داشتند، سرف موظف بود ماليات سالیانه و ماليات بر ارث را به

متصدي امور دفاع ملك تسليم كند. يك عشر محصولي كه كشاورز سالیانه از زمين به دست مي‌آورد از آن كليسا بود.

از اينهمه عوارض و باجهاي گوناگون، كه هرگز يك خانواده را مجبور به پرداخت تمامي آنها نمي‌كردند، غير ممكن است به ميزان تمامي تعهدات يك سرف پي برد. تخمين زده‌اند كه در اواخر دوران قرون وسطي يك سرف در آلمان معمولا دو سوم محصول خود را به عناويني كه ذكر شد به صاحب تيول تسليم مي‌كرد. قدرت عرف، كه در رژيمهاي كشاورزي خيلي اهميت داشت، به نفع سرف تمام شد، به اين معني كه در طي چندين قرن متمادي، با وجود افزايش ميزان توليد و كاهش اعتبار پول رايج، تعهدات جنسي و نقدي سرف ثابت ماند. بسياري از قيود يا تعهداتي كه به حكم فرض يا قانون بر ذمة طبقة سرف بود، بر اثر مرور زمان، مقاومت مؤثر، يا گذشت اربابان، آسانتر شد يا بمرور از بين رفت. به طور كلي، احتمال دارد كه دربارة تيره‌روزي طبقة سرف قرون وسطي راه اغراق سپرده باشند. باجهايي كه از سرف گرفته مي‌شد بيشتر در برابر مال‌الاجاره اي بود كه مي‌بايستي نقداً به مالك بپردازد، و مالياتهايي كه وي به اجتماع مي‌داد براي انجام خدمات عمومي و تأسيسات عام المنفعه بود. شايد در مقام قياس كلية اين مالياتها، به نسبت عوايد سرف، بمراتب كمتر از مقدار مالياتهايي باشد كه امروز ما از درآمد خود به حكومت فدرال، حكومت محلي، شهرستان، و آموزشگاه مي‌پردازيم. يك كشاورز معمولي قرن دوازدهم وضعش به مراتب از يك نفر پرولتر رومي دوران زمامداري آوگوستوس بهتر بود، و لامحاله به قدر بعضي از كشاورزان مستأجر كشورهاي عهد جديد از رفاه برخوردار بود. بارون خودش را آدمي نمي‌دانست كه از دسترنج ديگران سوءاستفاده مي‌كند؛ وي در روستاي خويش با فعاليت تمام انجام وظيفه مي‌كرد، و بندرت صاحب ثروت هنگفتي بود. تا قرن سيزدهم كشاورزان به خود خاوند با احترام و اغلب با دلبستگي تمام مي‌نگريستند. اگر همسر وي مي‌مرد، و صاحب كودكي نيز نبود، عده‌اي را به نمايندگي نزد وي مي‌فرستادند و او را تشويق به ازدواج مجدد مي‌كردند تا مبادا بدون وارثي بميرد و روستاي خاوندي در نتيجة يك منازعه بر سر جانشيني ويران شود. فئوداليسم مانند اكثر سيستمهاي اقتصادي و سياسي تاريخ جهان، مجبور بود براي رفع نيازمنديهاي زمان و مكان و طبيعت آدمي به طرزي كه ضرورت داشت درآيد.

كلبة زارع از چوبي بيدوام ساخته شده بود كه معمولا روي آن را با كاه و علف و بعضي اوقات با توفال مي‌پوشاندند. تا قبل از سال ١٢٥٠ از هيچ گونه تشكيلاتي براي خاموش كردن حريق خبري نبوده است. قاعدتاً هنگامي كه يكي از اين كلبه‌ها آتش مي گرفت، بكلي از بين مي‌رفت. بيشتر خانه‌ها داراي يك اطاق يا حداكثر دو اطاق بود. اجاقي داشت كه در آن هيمه مي‌سوزاندند؛ يك تنور، لاوكي براي خميرگيري، ميز و چند نيمكت، گنجه، تعدادي بشقاب، ظروف آشپزي، چندين سه پايه براي روي آتش، آبكش، و گل ميخي براي آويختن كوزه داشت. در نزديكي تنور، روي زمين، تشك بزرگي بود انباشته از پر يا كاه

و ميهمان وي همگي به طور درهم و برهم مي‌خفتند و مقتلابلا گرم مي‌شدند. خوكها و طيور اختياردار خانه بودند. زنان، تا آنجا كه اوضاع و احوال اجازه مي‌داد، محوطة خانه را تميز نگاه مي‌داشتند، لكن براي كشاورزان پر مشغله نظافت اسباب مزاحمت بود. طبق افسانه‌هاي رايج، شيطان سرفها را به دوزخ راه نمي‌داد، زيرا در مقابل بوي عفونت آنها تاب شكيبايي نداشت. نزديكي كلبة كشاورز انباري قرار گرفته بود كه ضمناً طويله‌اي براي اسب و گاوان بود، و شايد در آن جا كندو و محوطه‌اي براي نگاهداري ماكيانها نيز وجود داشت. در جوار انبار، تل زباله‌اي بود كه تمام حيوانات و اعضاي دوپاي خانواده در افزودن بر آن سهيم بودند. در حول و حوش اين كلبه‌ها و متعلقات آنها ابزار كار كشاورزي و صناعت خانگي قرار

byinsetareh@yahoo.com

گرفته بود. گربه‌اي وظيفه داشت كه محوطه را از لوث وجود موشها پاك كند، و سگي از همگي مراقبت مي‌كرد.

كشاورز، كه قاعدتاً زيرپوشي از پارچه يا پوست و نيم تنه‌اي از چرم يا پشم و شلواري به پا مي‌كرد، كمربندي مي‌بست و كفشهاي بلند با چكمه مي‌پوشيد و هيكل تنومندي پيدا مي‌كرد كه آن قدرها با دهقان امروزي فرانسه تفاوت نداشت. اشتباه است كه كشاورز قرون وسطي را آدم مظلوم و افسرده تصور كنيم، بلكه بر عكس بايد او را قهرمان بردبار و نيرومند گاو آهن بدانيم ـ انساني كه مثل هر كس به بركت تكبري پنهاني، ولو هر قدر هم غير معقول، پايداري مي‌ورزيد. همسرش نيز مثل خود وي از بام تا شام سخت كار مي‌كرد؛ به علاوه، مي‌زاييد و از آنجا كه كودكان در مزرعه حكم دارايي را داشتند، پرزا بود. با اينهمه، در نوشته‌هاي پلاگيوس، راهب فرقة فرانسيسيان (حد ۱۳۳۰)، مي‌خوانيم كه چگونه برخي از كشاورزان «اغلب از زنان خود دوري مي‌جستند تا مبادا صاحب اولاد شوند، چه به علت فقر مي‌ترسيدند كه نتوانند تعداد زيادي از آنها را بزرگ كنند.»

خوراك زارع پرمايه و گوارا بود و عبارت مي‌شد از لبنيات، تخم مرغ، سبزيجات، و گوشت، لكن تاريخنويسان اصيل اظهار تأسف مي‌كنند از اينكه وي مجبور بود نان سياه يا به عبارت ديگر گندم خالص بخورد. در فعاليتهاي اجتماعي دهكده شركت مي‌جست، لكن هيچ گونه علايق فرهنگي نداشت. وي قادر به خواندن نبود؛ وجود يك سرف باسواد توهيني به مقام خاوند بيسوادش محسوب مي‌شد. وي جاهل بر همه چيز بود مگر كشاورزي، و تازه در آن رشته نيز استادي كامل نداشت. حركات و سكناتش خشن و زمخت و شايد ناهنجار بود. در اين دوران پرآشوب تاريخ اروپا، وي مجبور بود براي صيانت نفس حيوان خوبي باشد، و از عهدة اين مهم نيز برمي‌آمد. حرص وي از تنگدستي، قساوتش از ترس، و خشونتش به علت سركوبي بود. آدم نامهذبي بود، به سبب آنكه با وي مثل دهاتي بي ادبي رفتار مي‌كردند، وي ركن اصلي كليسا بود، لكن به خرافات بيشتر اعتقاد داشت تا به ديانت. پلاگيوس كشاورز اين عهد را به تقلب در پرداخت عشرية كليسا و اهمال در رعايت مراسم ايام

دو كوئنسي (در قرن سيزدهم) شاكي بود از اينكه سرف «همان قدر از خدا مي‌ترسد كه يك گوسفند، و براي احكام كليساي مقدس يك پشيز ارزش قايل نيست.» سرف گاهگاهي شوخ طبعي زمخت و ناهنجارش گل مي‌كرد، اما هنگام كار در مزرعه يا در خانه آدم كم حرفي بود؛ بددهني نمي‌كرد، جدي بود، و آن قدر گرفتار مشقت و كارهاي روزمره بود كه ديگر نمي‌توانست نيروي خود را به پرچانگي يا اوهام و خيالات واهي صرف كند. با وجود اعتقادش به خرافات، وي آدم واقعبيني بود. به بوالهوسيهاي بيرحمانة آسمان آشنايي داشت و از حتمي بودن مرگ آگاه بود. مي‌دانست كه اگر فصلي خشكسالي شود، وي و همة كودكانش از گرسنگي خواهند مرد. در خلال سالهاي ۹۷۰ و ۱۱۰۰ شصت بار قحطي مردم را در فرانسه به خاك هلاك افكند. در «انگلستان شادكام» هيچ زارعي نمي‌توانست خاطرة شوم قحطيهاي ۱۰۸۶ و ۱۱۲۵ را فراموش كند. اسقف تريز، در قرن دوازدهم، از اينكه مي‌ديد كشاورزان قحطيزده اسب خود را مي‌كشند و از گوشتش تغذيه مي‌كنند احساس انزجار مي‌كرد. سيل و طاعون و زلزله قدم به عرصة نمايش زندگي مي‌نهاد و سرانجام هر كمدي را بدل به يك تراژدي مي‌كرد.

۳ ـ اجتماع ده

در اطراف قصر اعياني، تقريباً از پنجاه تا پانصد تن كشاورز، اعم از سرف، نيمه آزاد، و آزاد مرد مقيم بودند كه اينها به علت ايمني نه در كلبه‌هايي دور از هم، بلكه نزديك به يكديگر در ميان حصار قلعه زندگي مي‌كردند. قاعدتاً دهكده بخشي ازيك يا چند پارچه روستاي خاوندي بود. بيشتر مأموران ده را خود بارون به كار مي‌گماشت و همگي فقط در برابر وي مسئول بودند. لكن زارعين يك نفر را به سمت دهبان يا ضابط انتخاب مي‌كردند تا ميان آنها و خاوند واسطه باشد و كارهاي كشاورزي آنها را با يكديگر هماهنگ كند. هر چند يك بار، در موعد معين، همه در محوطة بازار جمع مي‌شدند تا آنچه را كه از داد و ستد در

hymansefarenoyahoo.com

اين اقتصادي كه صرفاً شامل ملك اربابي مي‌شد باقيمانده بود، با يكديگر معاوضه كنند. خانوادة روستايي ده سبزيجات و مقداري از گوشت مورد نياز خود را خود تهيه مي‌كرد، پارچه‌هاي كتاني و يا پشمي مورد نياز را خود مي‌بافت، و قسمت اعظم لباسهاي خويش را خود فراهم مي‌آورد. آهنگر دهكده ابزار آهني، دباغ كالاهاي چرمي، درودگر كلبه‌ها و اثاثة خانه، و چرخ ساز، گاريها را مي‌ساخت. قصارها، رنگرزان، بنايان، سراجان، پينه دوزها، صابونپزها، و نظاير آنها يا در خود ده زندگي مي‌كردند يا موقتاً براي عرضه داشتن امتعه و حرفة خويش رو به ده مي‌نهادند؛ در تهية گوشت و نان، يكي كه شغل رسميش قصابي يا نانوايي بود با كشاورز و كدبانو رقابت مي‌كرد.

نه دهم اقتصاد فئودال را كشاورزي تشكيل مي‌داد. قاعدتاً در انگلستان و فرانسة قرن يازدهم زمين زراعتي روستاي خاوندي را همه ساله به سه بخش تقسيم مي‌كردند: يك بخش اختصاص به گندم يا چاودار داشت؛ بخش دوم منحصر

مخصوص آيش هر بخش يا مزرعه را به چند قطعة يك ايكري يا نيم ايكري تقسيم مي‌كردند كه حد فاصل يكي با ديگري «باريكه‌هايي» از چمن شخم نخورده بود. مأمورين ده به هر كدام از كشاورزان به تفاوت چند پارچه از اين اراضي مزروع را وا مي‌گذاشتند و او را مكلف مي‌كردند كه، طبق برنامه‌اي كه از طرف اجتماع مقرر شده بود، بنوبت هر قطعه زميني را آيش دهد و جاي كاشت محصول را عوض كند. شخم زدن، صاف كردن زمين، كاشتن بذر، عمل آوردن، و برداشتن محصول تمامي مزرعه به اشتراك مساعي عموم افراد انجام مي‌گرفت. معمولا چند تكه زميني كه در اختيار يك زارع مي‌گذاشتند در سه يا چهار مزرعة مختلف پراكنده بود تا آنكه وي بتواند از زمينهايي كه از لحاظ بارآوري يكسان نبود سهم عادلانه‌اي برگيرد. كشاورزي تعاوني شايد بازماندة يك نوع مرام اشتراكي بدوي بود كه آثار مختصري از آن به جا مانده است. علاوه بر اين تكه زمينهايي كه در اختيار كشاورز بود، وي حين انجام تعهدات فئودال حق داشت در بيشه‌ها، زمين عمومي، يا «چمن» اربابي به قطع درختها، چرانيدن گلة خويش، و جمع‌آوري علوفه بپردازد. و معمولا، در حول و حوش كلبة خود، براي يك باغچه و پرورش گل به قدر كافي زمين در اختيار داشت.

علم كشاورزي سرزمين مسيحي قرون وسطي ابداً قابل قياس با اصول كشاورزي عهد نويسندة رومي، لوكيوس كولوملا، يا روش كشاورزي بين‌النهرين يا اسپانياي مسلمان نبود. ته ماندة ساقه‌هاي غلات و ساير زباله‌ها را در خود مزارع مي‌سوزاندند تا هم كودي براي زمين باشد و هم حشرات و علفهاي هرز از بين بروند؛ خاكهاي آميخته به گچ و آهك خود يك نوع كود ناقصي بودند. هيچ گونه كود مصنوعي وجود نداشت، و گراني وسايل حمل و نقل مصرف كود حيواني را محدود مي‌كرد. اسقف اعظم روان فضولات اصطبلهاي خويش را، به جاي فرستادن به مزارعش در دويل واقع در جوار شهر، به رودخانة سن مي‌ريخت. كشاورزان پشيز خود را روي هم مي‌گذاشتند تا گاو آهن يا شن كش زمين صاف كني براي مصرف عمومي خويش بخرند. تا قرن يازدهم گاو نر حيوان باركش بود، چه خوراكش بمراتب از اسب ارزانتر تمام مي‌شد و وقتي فرتوت مي‌شد، از گوشتش استفادة زيادي در تغذيه مي‌كردند. لكن در حدود سال ۱۰۰۰ ميلادي يراقسازان يوغ محكمتري اختراع كردند كه به كمك آن اسب مي‌توانست بدون خطر خفه شدن بار بكشد. به وسيلة اين يوغ و مالبند، اسب قادر بود در عرض يك روز سه الي چهار برابر گاو نر زمين را شخم بزند. در آب و هواي معتدل مرطوب، سرعت شخم زدن اهميت داشت. به اين طريق در طول قرن يازدهم اسب بيش از پيش جانشين گاو نر شد و مقام شامخي را كه براي سفر، شكار، و جنگ داشت از دست داد. آسياب، كه مدتهاي مديد مورد استفادة مسلمانان مشرق زمين بود، نزديك به پايان قرن دوازدهم در اروپاي باختري رواج يافت.

كليسا بار مشقت زارع را در روزهاي يكشنبه و ايام متبركه سبك كرد، زيرا حكم داد كه در چنين

ما مي‌دانند چه روزي يكشنبه است و در آن روز كار نخواهند كرد.» در اين قبيل ايام، كشاورز بعد آنكه از اجراي مراسم قداس فراغت يافته بود، به نغمه سرايي و پايكوبي مشغول مي‌شد و در ميان قهقهة خندة

pymnature@yahoo.com

خشني كه از ته دل برمي‌آورد، بار دشوار موعظه و مزرعه را به فراموشي مي‌سپرد. آبجو ارزان بود، و زبان آزاد و دشنام گو. داستانهاي ركيكي كه دربارة زنان ساخته بودند با اساطير ترس آور و احترام انگيز قديسان دين با هم آميخته مي‌شد. افراد با يكديگر، و آحاد يك ده با آحاد ده ديگر، در مسابقات خشن و فوتبال، هاكي، كشتي، و پرتاب وزنه شركت مي‌جستند. جنگ خروس و انداختن سگان به جان گاوميش رونق فراوان گرفت؛ هنگامي كه در محوطة دايره‌مانندي چشمان دو نفر را مي‌بستند و آن دو را چماق به دست پي كشتن غاز يا خوكي روانه مي‌كردند سرور و خندة حاضران به اوج شدت مي‌رسيد. بعضي اوقات شامگاهان كشاورزان به خانة يكديگر مي‌رفتند و با باده‌نوشي و بازيهايي كه مخصوص داخل خانه بود خود را سرگرم مي‌كردند. اما معمولا شبها را در خانه مي‌گذراندند زيرا هيچ وسيله‌اي معابر را روشن نمي‌ساخت، و از آنجا كه شمع كالايي گرانقيمت بود، همينكه هوا تاريك مي‌شد، به بستر مي‌رفتند. در شبهاي دراز زمستان افراد خانواده وجود گله را در داخل كلبه مغتنم مي‌شمردند، زيرا به بركت حرارت حيوانات، خود را اندكي گرمتر مي‌كردند.

به اين نحو كشاورزان اروپايي به كمك تلاشي سخت و جرئتي خاموش، نه به اتكا ابتكارات و مهارتهاي ناشي از انگيزه‌هاي صحيح، خوراك خود، اربابان، سربازان، كشيشان، و پادشاهانشان را فراهم ساختند. اين جماعت به زهكشي مردابها، ايجاد سيل بندها، پاك كردن بيشه‌ها، و مجاري آب، كشيدن جاده‌ها، و ساختن خانه‌ها مشغول شدند؛ قلمرو كشاورزي را وسعت دادند، و در نبرد ميان جنگل و انسان پيروز شدند. اروپاي عهد جديد پرداختة دست آنان است. اكنون كه ما به اين پرچينهاي منظم و مزارع مرتب نظر مي‌دوزيم نمي‌توانيم قرنها مرارت و رنج كمر شكن و دلسرد كننده‌اي را كه مواد خام اين طبيعت دست و دل باز و در عين حال بيزار را در هم كوبيده و بر آن پايه‌هاي اقتصادي زندگي ما را بنا نهاده است در پشت آن ببينيم. در آن مبارزه زنان نيز شركت داشتند. بارآوري مقرون به شكيبايي آنها بود كه تسخير زمين را مسلم كرد. چند صباحي رهبانان مثل هر كس ديگر شجاعانه سينه سپر كردند، صومعه‌هاي خود را همچون پاسگاههاي مقدمي در دل بيغوله‌ها استوار ساختند، از ميان هرج و مرج اقتصاد به وجود آوردند، و در بيابانها دهكده ساختند. در آغاز قرون وسطي قسمت اعظم خاك اروپا غير مزروع، جنگل غير مسكون، و بيمصرف بود. در پايان اين دوره، سپاه تمدن سراسر قاره را در اختيار خويش داشت. شايد اگر تمامي وقايع و كشمكشهاي اين دوران را بدقت در نظرآوريم، به اين نتيجه برسيم كه اين عظيمترين نبرد، عاليترين پيروزي، و پراهميت ترين كاميابي عصر ايمان بود.

۴ – خاوند

در هر سيستم اقتصادي مرداني كه توانايي ادارة مردم را دارند مردمي را اداره مي‌كنند كه فقط توانايي ادارة اشيا را دارند. در اروپاي فئودال آن كه افراد را اداره مي‌كرد خاوند بود، كه در لاتيني او را دومينوس، در فرانسه سنيور، (همان سينور يا مهتر در ميان روميها)، در آلماني هر (ارباب) و در انگليسي لرد مي‌خواندند. خاوند معمولا سه وظيفه داشت: اول آنكه زمينهاي خويش و ساكنين آن را با نيروي لشكري خود حراست كند؛ دوم آنكه كشاورزي، صنعت، و بازرگاني را در اين زمينها متشكل سازد؛ سوم آنكه به هنگام جنگ به خدمت سرور متبوع يا پادشاه خويش قيام كند. در اقتصادي كه بر اثر قرنها كوچ، تجاوز، غارت، و جنگ تكه پاره شده و به صورت ابتدايي درآمده بود، جامعه فقط در صورتي مجال بقا داشت كه از استقلال محلي و خواربار و سپاهيان كافي برخوردار باشد. آنهايي كه مي‌توانستند به تدارك دفاع و كشاورزي بپردازند خاوندان طبيعي زمين شدند. مالكيت و ادارة زمين منبع ثروت و قدرت گشت و عصر ملاكين اشرافي آغاز شد كه مقدر بود تا ظهور انقلاب صنعتي ادامه يابد.

اصل اساسي فئوداليسم عبارت بود از تعهدهاي متقابل: سرف يا واسال از لحاظ اقتصادي و نظامي در مقابل خاوند متعهد بود، و به همين نحو خاوند در برابر سرور متبوع يا خاوند عاليرتبه‌تر خويش، و او هم بنوبت در برابر پادشاه. همچنين برعكس، پادشاه در برابر سرور متبوع، و وي در مقابل خاوند، و خاوند در برابر واسال و سرف تعهد اقتصادي و نظامي داشت. خاوند در برابر خدماتي كه سرفهاي وي انجام

byinasetareh@yahoo.com

مي‌دادند زمين را مادام العمر به آنها اجاره مي‌داد، و اين اجاره‌داري تقريباً حكم مالكيت را داشت. خاوند در مقابل مبلغ ناچيزي به آنها اجاره مي‌داد كه از تنورها، چرخشتها، آسيابها، آبها، بيشه‌ها، و مزارع وي استفاده كنند. وي با قبول مبلغ مختصري پول نقد، از ديون بسياري كه فقط به وسيلة انجام كار ادا كردني بود صرف نظر مي‌كرد و ساير بدهيها را به طاق نسيان مرور زمان مي‌سپرد. هنگامي كه سرف بيمار مي‌شد و قدرت كار نداشت، يا ضعف پيري بر او عارض مي‌شد، خاوند او را به حال خودش رها نمي‌كرد، بلكه قاعدتاً از او توجه مي‌كرد. در ايام جشن و عيد ممكن است در هاي خانة خود را به روي مستمندان بگشايد و شكم همة افرادي را كه بر سر سفرة وي مي‌نشستند سير كند. كار حفظ و مرمت پلها، جاده‌ها، كانالها، و داد وستد زير نظر وي تمشيت مي‌يافت. پيدا كردن بازار براي مازاد محصولات ملك، و نفرات براي انجام امور مختلف آن، و پول براي خريد كالاهاي ضروري به دست خاوند صورت مي‌گرفت. براي اصلاح نژاد و پرورش دام معمولا چهارپايان اصيل از خارج ملك خود مي‌خريد، و به سرفهاي خود اجازه مي‌داد كه براي تخمكشي از نرينه‌هاي زبدة خود وي استفاده كنند. خاوند مي‌توانست، بدون هيچ واهمه‌اي از عقوبت، يك سرف را بزند، و در بعضي از جاها يا تحت اوضاع و احوال

جلو خشونت خود را بگيرد، چه كشتن سرف به ضررش تمام مي‌شد. خاوند در قلمرو خويش علاوه بر اختيارات نظامي، از قدرت قضايي نيز برخوردار بود، و از جريمه‌هايي كه به ناحق در دادگاه روستاي خاوندي مي‌گرفت سود هنگفتي مي‌برد، اما، با آنكه مأمور اجراي وي اغلب اوقات افراد را در اين دادگاه مي‌ترسانيد، اغلب كاركنان و متصديان دادگاه خود سرفها بودند. از آنجا كه سرف حاضر بود براي معافيت از خدمت در اين قبيل ديوانها مبلغي به عنوان تاوان به خاوند بپردازد، ظاهراً مي‌توان چنين استنباط كرد كه روش ناقص دادخواهي اين گونه دادگاهها آن قدرها هم ظالمانه نبوده است. هر سرفي كه مايل بود و جرئت داشت، مي‌توانست در دادگاه روستاي خاوندي هر چه دل تنگش مي‌خواست بگويد، و پاره‌اي جرئت چنين كاري را داشتند اين دادگاهها بتدريج و به طور غير عمدي كمك به پيدايش آزاديهايي كرد كه سرفداري را منسوخ نمود.

خاوند فئودال مي‌توانست در آن واحد صاحب بيش از يك روستاي خاوندي يا ملك باشد. در آن صورت وي يكي را به عنوان «پيشكار» خود انتخاب مي‌كرد كه به تمامي «قلمرو» يا به عبارت ديگر به تمامي روستاهاي خاوندي وي سركشي، و براي هر آبادي يك نفر ناظر يا مباشر معين مي‌كرد و به اتفاق اهل و عيالش از روستايي به روستايي ديگر مي‌رفت تا محصولات هر آبادي را در همانجا مصرف كند. ممكن بود خاوند در هر يك از املاك خويش صاحب قصري باشد. قصر يا دژ فئودال، كه دنبالة تكامل قلعة حصاردار لژيونهاي رومي (كاستروم، كاستلوم)، كاخ استوار اشراف رومي، و قلعه يا بورگ امراي آلماني بود، بيشتر براي ايمني و كمتر جهت آسايش ساخته مي‌شد. خارجيترين وسيلة حفاظ آن عبارت بود از خاكريزي عميق يا خندقي كه دور تا دور دژ را احاطه مي‌كرد؛ خاكي كه بر اثر حفر اين خندق دور قلعه ريخته مي‌شد پشته‌اي را تشكيل مي‌داد كه تيرهاي مربعي را در آن فرو مي‌كردند و با بستن اين تيرها به يكديگر نردة محكم به هم پيوسته‌اي مي‌ساختند. بر روي خندق پلي زنجيري از چوب قرار داشت كه آن را با قطعات آهن محكم ساخته بودند. اين پل منتهي به دروازه‌هاي آهني يا پنجرة آهني متحركي مي‌شد كه در عظيم ديوار قلعه را محافظت مي‌كرد. در داخل اين ديوار، اصطبلها، آشپزخانه، انبارها، حياطهاي سرطويله، نانوايي، رختشويخانه، نمازخانه، و منازل خدمتكاران قرار داشتند كه قاعدتاً همة آنها از چوب ساخته مي‌شدند. هنگام جنگ عموم مستأجرين روستاي خاوندي با گله و اموال منقول خود در اين محوطه جمع مي‌شدند. در مركز قلعه مستحكمترين بنا يعني خانة ارباب قرار داشت. در اكثر موارد، اين خانه به صورت برج مربع شكل عظيمي بود كه آن نيز از چوب ساخته مي‌شد. تا قرن دوازدهم در ساختمان اين قبيل خانه‌هاي اربابي چوب جاي خود را به سنگ داده بود و شكل برج نيز مدور شده بود تا براي دفاع آسانتر باشد. طبقة پايين اين بنا عبارت بود از يك انبار و زندان؛ بالاي آن خاوند و خانواده‌اش زندگي مي‌كردند. از ساختمان اين قبيل برجها بود كه

و فرانسه پديد آمد و سنگهاي غير قابل تسخير اين دژها بود كه شالودة قدرت نظامي خاوند را عليه مستأجرين و پادشاه تشكيل مي‌داد.

pyrosetare@yahoo.com

داخل برج اربابي تاريك و محدود، و پنجره‌هاي آن معدود و كوچك بودند و بندرت شيشه داشتند. معمولا روي پنجره‌ها را پارچه، كاغذ روغني، كركره و شبكه‌هايي مي‌پوشانيد كه مانع از باران و نور زياد مي‌شد. داخل بنا را با شمعها يا مشعلهايي روشن مي‌كردند. در اكثر موارد، هر كدام از طبقات سه گانة اين برج يك اطاق بيشتر نداشت. هر طبقه به وسيلة نردبان يا درهايي كه به محاذات كف اطاق تعبيه شده بود، يا به وسيلة پلكهانهايي مارپيچ، به ساير طبقات متصل مي‌شد. در طبقة دوم، تالار اصلي بنا قرار داشت كه در آنجا ديوان عدل خاوندي تشكيل مي‌شد، و براي اكثر افراد خانوادة خاوند محل غذا خوري، نشيمن، و خوابگاه بود. قاعدتاً در اين قبيل تالارها در يك انتها سكو يا صفه‌اي بالاتر از كف زمين قرار داشت كه بر روي آن خاوند، خانوادة وي، و ميهمانانش غذا صرف مي‌كردند. ديگران در روي ميزهايي به صرف غذا مي‌پرداختند كه آنها را در مواقع ضروري جلو نيمكتهايي در دو طرف تالار قرار مي‌دادند. هنگام خفتن، تشكهايي را روي زمين تالار يا در دو طرف بر روي تختخوابهاي چوبي كوتاهي قرار مي‌دادند. همگي اهل خانه در همين يك اطاق مي‌خوابيدند، منتها ميان تختخوابها پرده‌هايي حايل بود. ديوارها را سفيد يا به رنگهاي مختلف رنگ مي‌كردند و با پرچم، اسلحه، و زره مزين مي‌ساختند، و قاعدتاً با آويختن پرده‌ها يا ديوار كوبها مانع از جريان باد به درون اطاق مي‌شدند. كف اطاق را با كاشي يا سنگ، و روي آن را با شاخه‌هاي نباتات يا بوريا مفروش مي‌كردند. در وسط اطاق يك بخاري قرار داشت كه با سوزانيدن هيمه در آن يك نوع حرارت مركزي تعبيه مي‌نمودند. تا اواخر قرون وسطي هيچ نوع دودكش وجود نداشت. دود از وسط بادگير يا «فانوس» كه در سقف ساخته شده بود بيرون مي‌رفت. در عقب صفه يا سكوي برآمده دري قرار داشت كه به يك غرفة «آفتابگير» باز مي‌شد. در اينجا خاوند، خانواده، و ميهمان وي استراحت مي‌كردند و در آفتاب مي‌لميدند. اثاث اين غرفه بمراتب راحت تر بود. يك پارچه قالي كف آن را مفروش مي‌كرد و يك بخاري و يك تختخواب تجملي داشت.

خاوند روستاي خاوندي جبه‌اي به تن مي‌كرد معمولا از حرير ملون كه مزين بود به اشكال گلها يا طرحهاي هندسي؛ شنلي بر دوش مي‌افكند گشاد كه مي‌شد در صورت لزوم آن را روي سر نيز انداخت؛ زير جامه مي‌پوشيد و شلواري كوتاه و تنگ، جورابهايي كه تا ران وي را مي پوشانيد، و كفشهاي درازي كه نوكهاي آن مثل دماغة كشتي برگشته بود به پا مي‌كرد؛ معمولا شمشير و خنجري به كمر داشت و زيوري مانند صليب از گردن مي‌آويخت. در طول نخستين جنگ صليبي، اشراف اروپايي براي آنكه شهسوار جوشن پوشيده و كلاه خود بر سر را از ديگري تشخيص دهند، از شيوة رايج ميان مسلمانان تقليد كردند، به اين معني كه جامه‌هاي شخصي، لباسهاي خادمان و همراهان، پرچمها، زره‌ها، و اسباب و لوازم خويش را با

مخصوص خانوادگي يا آرمهاي ويژة اعياني منقوش نمودند. از اين پس ميان خانواده‌هاي نجبا زبان محرمانة خاصي پديد آمد كه فقط شهسواران و كساني كه كارشان نظارت در بخشيدن نشانها و آرمهاي خانوادگي نجبا و شجرة آنها بود آن را مي‌فهميدند. با وجود تمام اين تزيينات، خاوند آدم بيكار و طفيلي نبود. وي سپيده دمان از خواب برمي‌خاست و اول به بالاي برج خويش صعود مي‌كرد تا از وجود هر گونه خطر آينده آگاه باشد، به شتاب تمام به صرف ناشتايي مي‌پرداخت، شايد در مراسم قداس شركت مي‌جست؛ ناشتايي را در ساعت ۹ بامداد صرف، و در عمليات گوناگون روستاي خاوندي نظارت مي‌كرد؛ خودش در پاره‌اي از امور شخصاً شركت داشت؛ فرامين روزانه را به پيشكار، آبدارباشي، مهتر، و ساير خدمتگزاران خويش ابلاغ مي‌كرد؛ مردم رهگذر و ميهمانان را بار مي‌داد و در ساعت پنج بعد از ظهر، به اتفاق آنها، با خانواده‌اش به صرف «شام» مي‌نشست؛ و معمولا در ساعت ۹ بعدازظهر به بستر مي‌رفت. بعضي از روزها به سبب رفتن به شكار، و بندرت به مناسبت تشكيل تورنوا، و گاهگاهي هم بر اثر وقوع جنگ، اين جريان عادي كار بر هم مي‌خورد. اكثر اوقات ميهماني مي‌داد، و ميان وي و ميهمانانش تحف فراواني رد و بدل مي‌شد.

زن خاوند نيز تقريباً همان اندازه سرگرم كار بود كه شوهرش. اطفال متعدد مي‌زاييد و بزرگ مي‌كرد، خدمتكاران را (گاهي با نواختن مشت به گوش آنها) امر و نهي مي‌كرد؛ مراقب نانوايي، آشپزخانه، و رختشويخانه بود؛ و در امر تهية كره و پنير، درست كردن آبجو، قورمه كردن گوشت براي زمستان، و

pyramstore@yahoo.com

صنايع عمدة خانگي مثل بافندگي، دوزندگي، ريسندگي، نساجي، و قلابدوزي، كه قسمت اعظم لباسهاي خانواده را تهيه مي‌كرد، نظارت داشت. اگر شوهرش به جنگ مي‌رفت، تمشيت امور نظامي و اقتصادي ملك بر عهدة او بود، و انتظار مي‌رفت كه بتواند حوايج مالي شوهر را هنگام مبارزه برطرف كند. اگر شوهرش را به اسارت مي‌گرفتند، وي ناگزير بود كه از دسترنج سرفهاي خاوند يا فروش زيورها و جواهرات خويش فدية لازم براي رهايي شوهر را فراهم سازد. اگر شوهرش بدون داشتن پسري فوت مي‌كرد، او ممكن بود مقام خاوندي را به ارث برد و دومينا يا دام (بانو) ملك شود؛ لكن در چنين صورتي قرار بر اين بود كه بزودي بار ديگر شوهر اختيار كند تا سرورش بتواند به

تجاوزات بيگانگان حفظ و حراست كند.معمولا جمع بودن اين شرايط در شخص واحدي انتخاب كدبانو را در پيدا كردن همسر محدود مي‌كرد. در خلوت اندرون قلعه مي‌توانست شيرزن يا ديو پتياره‌اي باشد، و در مقابل هر ضربه‌اي كه از دست شوهر مي‌خورد يكي به او بخوراند. در ساعات فراغت اندام نيرومند خود را در جبه‌هاي حرير گشاد و بلندي كه حاشيه‌اي از خز داشت مي‌پوشانيد. پاها و سرش را كفشها و مقنعه‌هايي ظريف زينت مي‌دادند، و جواهراتي درخشنده را زيور تن مي‌كرد ـ اينهمه مجموعه‌اي بود كه هر يك از شعراي اين عهد را به جذبة عشق يا شور غزلسرايي وا مي‌داشت.

كودكان او از تعليم و تربيتي برخوردار بودند كه كاملا با درسهاي حوزه‌هاي علمي عصر تفاوت داشت. پسران طبقة اشراف را بندرت به مدارس عمومي مي‌فرستادند. در بسياري از موارد هيچ اقدامي براي باسواد كردن آنها نمي‌شد. سواد را قاعدتاً به منشيان و دبيراني وا مي‌گذاشتند كه در برابر مبلغ ناچيزي خود را در اختيار افراد ذي نفع قرار مي‌دادند. اغلب شهسواران فئودال معلومات عقلاني را به باد تمسخر مي‌گرفتند. دوگكلن، يكي از محترمترين رجال عهد شواليه‌گري، كلية فنون جنگ را پيش خود آموخت، و به خود تعليم داد كه چگونه با دشوارترين هواها شجاعانه مقابله كند، لكن هرگز رنج خواندن و نوشتن را بر خود هموار نكرد؛ فقط در ايتاليا و امپراطوري بيزانس بود كه اشراف يك سنت ادبي را مداومت دادند. پسر بچة يك خانوادة شهسواري معمولا چون به سن هفت مي‌رسيد، به جاي مدرسه او را به يك خانوادة اشرافي ديگري مي‌فرستادند تا در آنجا به عنوان غلام‌بچه‌اي خدمت كند. در محيط جديد وي اطاعت، انضباط، طرز لباس پوشيدن، نظامات اخلاقي شهسواري، و فنون نيزه‌بازي و جنگ را مي‌آموخت. شايد كشيش محل نيز به وي طرز محاسبه و كوره سوادي ياد مي‌داد. دختران خانواده، از راه چشم و تمرين، انواع و اقسام هنرهاي ظريفه يا مفيد را فرا مي‌گرفتند. از جمله وظايف اين دوشيزگان آن بود كه ميهمانان را توجه كنند و وقتي شهسوار از نبرد يا مسابقه‌اي برمي‌گشت از وي مراقبت نمايند. در چنين مواقعي جوشن از تن وي بيرون مي‌آوردند، وسايل استحمام برايش تدارك مي‌ديدند، تن پوشهاي كتان و لباسهاي فاخر و عطر برايش حاضر مي‌كردند، و با فروتني و وقاري كه حاصل سالها تربيت بود در سر سفره به خدمتش مي‌ايستادند. دوشيزگان، بر عكس پسران، خواندن و نوشتن ياد مي گرفتند و قسمت اعظم شنوندگان و حضار مجالس غزلسرايان، حماسه‌گويان، و شعبده‌بازان را تشكيل مي‌دادند، و خود موضوع مهم قطعات منثور و منظوم رمانتيك عهد خود بودند.

اغلب اوقات، خانوادة بارون شامل بعضي از واسالها يا ملازمان نيز مي‌شد. واسال به كسي اطلاق مي‌شد كه در برابر خدمت لشكري، ملازم بودن با خاوند، يا حمايت سياسي، از وي احسان عظيمي مي‌ديد يا امتياز چشمگيري مي‌گرفت، كه قاعدتاً عبارت بود از يك پارچه زمين با كلية سرفهاي كشاورز آن؛ در اين قبيل موارد، حق تمتع از زمين و اعياني از آن واسال

همه چيز از آن خاوند بود. فردي كه نيرومندتر يا متكبرتر از آن بود كه مثل سرف خدمت كند، و در عين حال محدودتر از آنكه بتواند خودش را از نظر نظامي محفوظ بدارد، با يك بارون فئودال بيعت مي‌كرد؛ به اين معني كه سر برهنه و بدون اسلحه در برابر وي زانو مي‌زد، دستهاي خود را بر روي دستهاي خاوند مي‌نهاد، و خود را «بندة » آن خاوند اعلام مي‌كرد (ضمناً حقوق وي به عنوان يك فرد آزادمرد محفوظ مي‌ماند)، و به اشياي متبركه‌اي كه يادگار قديسان بود يا به كتاب مقدس سوگند مي‌خورد كه تا جان در بدن دارد به خاوند وفادار بماند. خاوند وي را از زمين بلند مي‌كرد، مي‌بوسيد، تيولي به وي ارزاني مي‌داشت،

www.mosaferonline.com

و به نشانة اين مرحمت ني، عصا، زوبين، يا دستكشي به وي مي‌بخشيد. از آن لحظه به بعد، ارباب ملزم بود كه جان و مال و اسال خود را حفظ كند، دوست وفادار وي باشد، و در صورت لزوم به او كمك مالي و حقوقي برساند. طبق نظرية يكي از قانونگذاران قرون وسطي، بارون حق نداشت به واسال خود اهانت كند، و زن يا دخترش را بفريبد؛ و اگر چنين مي‌كرد، واسال مي‌توانست «دستكش خود را به زمين اندازد» و معني اين حركت آن بود كه رعيت خود را از قيد سوگند وفاداري يا بيعت آزاد كرده است، لكن حق دارد كه همچنان تيول خود را نگاه دارد.

واسال مي‌توانست بخشي از زمين خود را به يكي كه حاضر بود فرمان او را گردن نهد واگذارد؛ در اين صورت رعيت كم اهميت تر در مقابل مولاي فرعي خويش صاحب همان حقوق و تعهداتي مي‌شد كه واسال در برابر خاوند اصلي داشت. يك نفر مي‌توانست در آن واحد صاحب تيول چند خاوند باشد؛ در اين صورت با هر كدام «بيعت ساده» داشت و ميزان خدماتش در مقابل هر يك از آنها محدود بود، اما فقط با يك سالار بيعت تام و تمام داشت و نسبت به او در همه حال وفادار مي‌ماند و گاه جنگ و صلح به خدمتش كمر بسته داشت. خود خاوند نيز، ولو آنكه بسيار نيرومند و عاليجاه بود، ممكن بود به علت داشتن اموال يا امتيازات خاصي در بيعت خاوند ديگري باشد، يا حتي، به سبب قبول تيولي از رعيت خاوند ديگري، واسال او محسوب شود. همة خاوندها واسال پادشاه بودند. در اين روابط بغرنج، ميان آقا و نوكر، پيوند اصلي نظامي بود نه اقتصادي. يك نفر در مقابل ديگري موظف بود كه تعهداتي نظامي انجام دهد و طبق تعهدهاي خود رفتار كند، يا نظير اين تعهدات را از طرف متوقع باشد. دارايي فقط پاداش شخص در برابر اين تعهدها بود. از لحاظ نظري، فئوداليسم عبارت از سيستم باعظمتي بود كه به موجب آن اخلاقاً اشخاص به يك سلسله اعمال متقابل مبادرت مي‌ورزيدند، و در جامعه‌اي مشحون از خطر، افراد به اتكاي تار در هم تنيده و بغرنجي از تعهدات، حراست، و وفاداري دوجانبه با هم متحد شده بودند.

۵ ــ كليساي فئودال

گاهي خاوند روستاي خاوندي يك اسقف يا رئيس دير بود. هر چند بسياري از رهبانان خودشان تن به كار مي‌دادند و بسياري از ديرها و كليساهاي جامع در عشريه‌هاي قلمرو اسقف يا رئيس شريك بودند، با اينهمه مؤسسات روحاني بزرگ به كمك اضافي احتياج داشتند، و اين كمك اغلب از كيسة فتوت پادشاهان و اشراف به صورت هداياي ارضي يا سهمي از عوايد فئودال تأمين مي‌شد. هنگامي كه اين هدايا متراكم شد، كليسا بزرگترين ملاك اروپا و ارجمندترين سرور سروران فئودال شد. ديرِ مشهور فولدا پانزده هزار دستگاه ويلا، و دير سن گال دو هزار سرف داشت. آلكوين در تور خاوند بيست هزار سرف بود. اسقفهاي اعظم، اسقفها، و رؤساي ديرها مناصب خود را از دست پادشاه مي‌گرفتند، مانند ديگر واسالها با وي بيعت مي‌كردند، صاحب عناويني مانند دوك و كنت مي‌شدند، سكه به نام خود مي‌زدند، بر محاكم كليسايي و اسقفي رياست مي‌كردند، و تمشيت امور كشاورزي و تدارك نظامي را كه از وظايف فئودال بود متعهد مي‌شدند. در آلمان و فرانسه، مردم بارها اسقفان و رؤساي ديرها را مي‌ديدند كه جوشن بر تن و زوبين به دست پي كار خود روانند. ريچارد، ملقب به ارل آو كورنوال، پادشاه انگلستان، در ۱۲۵۷ از اينكه انگلستان صاحب چنين «اسقفاني جنگجو و آتشين مزاج» نيست شاكي بود. كليسا، كه به اين طريق در تار به هم تنيدة تعهدات و وظايف فئودالي گرفتار شده بود، نه تنها خود را دستگاه روحاني ديد، بلكه متوجه شد كه به بنيادي اقتصادي، سياسي، و نظامي نيز بدل شده است. داراييهاي دنيوي و حقوق و تعهدات فئودال كليسا در ايجاد تضييق براي مؤمنين مسيحي ماية بدنامي روحانيت، بهانه‌اي براي بدعتگذاران، و منشئي جهت اختلافات شديد ميان امپراطوران و پاپها شد. فئوداليسم كليسا را ملوك الطوايفي كرد.

۶ ــ شاه

pymnsetehoiyhop.com

درست به همان نحو كه در قرن دوازدهم كليسا سازماني بود فئودال و داراي سلسله مراتبي از تعهدات خدمت و حمايت متقابل كه مورد تصويب اسقفان و زير نظر سرور سروراني چون شخص پاپ اداره مي‌شد، رژيم فئودال دنيوي نيز براي تكميل دستگاه خويش نيازمند وجود سروري بود فوق تمام واسالها، مهتري كه بر عموم سروران غير روحاني حاكم باشد. به عبارت ديگر، وجود پادشاه ضرورت داشت. از لحاظ نظري، شاه فرمانبردار خدا بود، و سلطنت عطيه‌اي الاهي محسوب مي‌شد، يعني خداوند به شخص شاه رخصت فرمانروايي داده بود، به همين سبب سلطنت با تصويب حق صورت مي‌گرفت. اما در عمل، پادشاه بر اثر جنگ يا به اتكاي حق موروث يا به انتخاب مردم بر مسند خويش تكيه مي‌زد. كساني مانند شارلماني، اوتو اول،

ضرب شمشير يا خصال بازو توسعه بخشيدند، اما پادشاهان فئودال اروپا قاعدتاً بيشتر نمايندة واسالهاي خود بودند تا فرمانروا بر رعاياي خويش. اين قبيل پادشاهان مردماني بودند منتخب و مورد نظر اعاظم روحاني و اعيان عاليرتبة ملك؛ اختيارات مستقيم آنها محدود بود به املاك و قلمرو فئودال يا روستاهاي خاوندي آنها؛ در ديگر نقاط مملكت سرفها و واسالها با خاوندي بيعت مي‌كردند كه حافظ جان و مال آنها بود، نه با پادشاهي كه به علت دوري مسافت و كمي قواي لشكري خود قدرت حفظ و حراست مواضع مقدم پراكندة مملكت خويش را نداشت. مملكت طبق شيوة فئوداليسم فقط عبارت بود از ملك يا املاك شخصي پادشاه.

در گل اين عدم تمركز اختيارات به منتها درجة شدت رسيد، زيرا امراي كارولنژي، بر اثر تقسيم امپراطوري، موجبات تضعيف خود را فراهم كردند. علل ديگر اين تجزيه آن بود كه اسقفان امرا را تابع دستگاه روحانيت گردانيدند، و تهاجم اقوام نورس به شدت تمام شيرازة امور فرانسه را از هم گسيخت. در اين فئوداليسمي كه صورت كمال به خود گرفته بود، پادشاه حكم واسطةالعقدي را در ميان امراي متعدد پيدا كرد. مقام وي يكي دو درجه فوق امرا، دوكها، ماركيها، و كنتها بود. لكن در عمل، وي درست مانند «اعيان ملك» بود؛ يعني باروني فئودال كه عوايدش منحصر به اراضي خودش بود، و ناگزير بود براي گذران زندگي از يك كاخ سلطنتي به كاخي ديگر نقل مكان كند و در جنگ و صلح متكي به كمك نظامي يا خدمات سياسي رعاياي تيول ثروتمندي باشد كه بندرت مي‌توانستند بيش از چهل روز از سال را مسلح به خدمت پادشاه حاضر باشند، و مابقي ايام سال را به توطئه براي خلع وي مشغول بودند. شهريار فرانسه، به منظور جلب كمك يا در برابر خدمت، ملك پس ملك به افراد نيرومند بخشيده بود، به طوري كه در قرون دهم و يازدهم قلمرو پادشاه به قدري كوچك شده بود كه ديگر برتري وي بر واسالهايش ميسر نمي‌شد. هنگامي كه اين قبيل واسالها املاك خود را موروثي كردند و به تأسيس قواي تأمينيه و دادگاهها اقدام كردند و سكه به نام خود زدند، پادشاه ديگر قدرت جلوگيري از آنها را نداشت. وي صلاحيت دخالت در مرافعات قضايي اراضي تيول را فاقد بود، مگر در موارد دعاوي مهم كه اصحاب دعوي به شخص وي پناه مي‌آوردند. پادشاه نمي‌توانست عمال يا تحصيلداران مالياتي خود را به قلمرو اين قبيل رعاياي تيول گسيل دارد؛ نمي‌توانست آزادي اين قبيل افراد را كه مستقلا مايل به عقد صلح يا اعلام جنگ بودند سلب كند. در رژيم فئودال فرض آن بود كه پادشاه فرانسه مالك كلية زمينهاي خاونداني است كه خود وي را شهريار خويش مي‌شناسند؛ لكن عملا وي فقط يك ملاك بزرگ بود؛ ضرورتي نداشت كه بزرگترين ملاكان باشد، و هرگز تمامي زمينهاي وي به پاي املاك كليسايي نمي‌رسيد.

اما همان طور كه عجز پادشاهان در حراست مملكتشان موجبات پيدايش فئوداليسم را فراهم ساخته بود، به همان روال، ناتواني خاوندان فئودال در حفظ آرامش ميان خودشان، يا عدم كفايت آنها در ايجاد يك حكومت متحدالشكل براي يك

تضعيف بارونها و تقويت پادشاهان شد. شور و حميتي كه براي لشكركشي و كشورگشايي به وجود آمده بود اشراف فئودال اروپا را گرفتار جنگهاي خصوصي و مبارزات عمومي كرد. جنگهاي صليبي، جنگ صدساله، جنگهاي گلها، و بالاخره جنگهاي مذهبي همة خون اشراف را مكيد. بعضي از آنها كه تهيدست و متمرد شده بودند بدل به بارونهاي دزدي شدند كه به طيب خاطر آباديها را تاراج مي‌كردند و مردم را به

pymansetgren@yahoo.com

قتل مي‌رساندند. زيادەروي در آزادي ايجاب مي‌كرد كه يك قدرت ثابت و متحدي پيدا شود كه حافظ نظم در تمامي مملكت باشد. بازرگاني و صنعت سبب ايجاد طبقة توسعه يابندة ثروتمندي خارج از حيطة نفوذ و تبعيت بارون فئودال شد. بازرگانان، كه با باجها و ناامني حمل و نقل در قلمرو اربابان فئودال مخالف بودند، خواستار تأسيس يك حكومت مركزي شدند تا جانشين فرمانروايي و قوانين خصوصي شود. پادشاه به حمايت اين طبقه و جانبداري از شهرهاي نوبنيادي كه رو به توسعه بود قيام كرد، و بازرگانان بودجة لازم براي تأييد گسترش اقتدار وي را فراهم كردند، و همة آنها كه ستم و صدمه‌اي از خاوندها ديده بودند به پادشاه به چشم نجاتبخش و فريادرس مي‌نگريستند. عالمان روحاني نيز معمولا رعاياي تيول پادشاه و نسبت به او وفادار بودند. با اينهمه، پاپها اغلب اوقات با پادشاهان ستيزه مي‌كردند و معامله با پادشاه را بمراتب آسانتر از مشتي اشراف پراكنده و نيمه متمرد مي‌ديدند. پادشاهان انگلستان و فرانسه، برخوردار از حمايت اين نيروهاي متنوع، به جاي آنكه جانشيني خود را به انتخاب اشراف و بزرگان واگذارند، با نهادن تاج بر سر فرزند يا برادر خويش قبل از مرگ، حق سلطنت را موروثي كردند، و مردم شيوة سلطنت موروث را كه نعم‌البدل هرج و مرج ملوك الطوايفي بود پذيرفتند. بهبود وسايل ارتباطي و رواج روزافزون پول اخذ ماليات مرتبي را ممكن ساخت، و با عوايد فزايندة پادشاه، تدارك لشكرهاي عظيمتري ميسر شد. طبقة بالان قانونگذاران حامي دستگاه سلطنت شد و، با نفوذ تمركزبخش قوانين روم كه احيا شده بود، بنياد حكومت پادشاهي را تقويت كرد. تا سال ۱۲۵۰، به تأييد و تصويب قانونگذاران، تمامي رعاياي مملكت تابع حوزة صلاحيت قضايي شهريار شده بودند؛ و در اين تاريخ عموم فرانسويان نسبت به پادشاه سوگند وفاداري ياد مي‌كردند نه به خاوند خود. در پايان قرن سيزدهم فيليپ زيبا چنان قدرتي به هم زده بود كه نه فقط اعيان خويش، بلكه خود دستگاه پاپي را نيز مي‌توانست مطيع گرداند.

پادشاهان فرانسه، در برابر سلب اختيارات اعيان براي سكه زدن و تشكيل دادگاه و اعلام جنگ خصوصي، با تفويض عناوين و امتيازاتي در دربار سلطنتي، از شدت و خشونت اين تحول كاستند. واسالهاي بزرگ كوريارژي يا دربار پادشاه را تشكيل دادند و، به جاي آمر و فرمانروا بودن، از درباريان شهريار شدند؛ تشريفات رسمي كاخ اربابي بدل به آيين دقيق پرتجملي براي حضور در بارگاه، سرسفره، و خوابگاه شاهي شد. پسران و دختران طبقة اشراف را به عنوان غلام بچه و نديمه به خدمت پادشاه و ملكه گسيل مي‌داشتند، و آنها به دقايق آداب

درباري آشنا مي‌شدند. خانوادة سلطنتي بدل به آموزشگاهي براي اشراف فرانسه شد. اوج اين تشريفات تاجگذاري پادشاه فرانسه در رنس، و تاجگذاري امپراطور آلمان در آخن يا فرانكفورت بود؛ در اين مواقع تمام زبدگان قوم با زيورهاي خيره كننده و جامه‌هاي فاخر پرشكوهي گرد مي‌آمدند. كليسا تمام شعاير اسرارآميز و پرحشمت خود را در تقديس شاهي كه مي‌خواست تكيه بر اريكة سلطنت زند به كار مي‌برد. به اين نحو بود كه قدرت شهريار عطيه‌اي الاهي شد، و هيچ كس را ديگر جرئت انكار آن نماند، مگر كسي كه حاضر بود او را زنديقي گستاخ خواند. خاوندان فئودال رو به دربار شاهي نهادند كه آنها را مطيع خود كرده بود، و كليسا سلطنت را حقي الاهي دانست و آن را به پادشاهاني واگذار كرد كه قدرت و رهبري دستگاه روحانيت را در اروپا در هم مي‌شكستند.

III - قانون فئودال

در رژيم فئودال، يعني در دستگاهي كه قضات و مجريان حقوق مدني قاعدتاً مردمي باسواد بودند، اغلب عرف و قانون يكي بود. هنگامي كه پاي قانون يا مجازت به ميان مي‌آمد، از ريش سفيدان اجتماع استفسار مي‌شد كه سنت معمول در دوران جواني آنها از چه قرار بوده است. بنابراين، خود اجتماع مهمترين منشأ حقوق بود. شخص بارون يا پادشاه ممكن بود اوامري صادر كند، لكن اين اوامر قوانين جامعه محسوب نمي‌شدند، و اگر وي در صدد برمي‌آمد كه در موضوع احقاق حق يا مجازات زيادتر از تصويب عرف مقرر كند، عموماً با مقاومتي منفي يا علني حكمش را بي اثر مي‌گذاشتند. فرانسة جنوبي صاحب قوانين مدوني بود كه از حكومت روم به ميراث برده بود؛ فرانسة شمالي، كه بيشتر جنبة فئودال داشت، قسمت اعظم قوانين فرانكها را حفظ كرده بود؛ هنگامي كه در قرن سيزدهم اين قوانين نيز به صورت مدون

pymansetaren@yahoo.com

درآمد، تغيير آنها بيش از پيش دشوار شد و انواع و اقسام افسانه‌هاي حقوقي به منظور سازش آنها با واقعيات رواج يافت.

در رژيم فئودال قانون دارايي چيز بغرنج و بيماناندي بود. اين قانون سه نوع تصرف ارضي را به رسميت مي‌شناخت: ۱) ملك طلق و مالكيت بي قيد و شرط؛ ۲) تيول يا تمتع از زمين و اعياني كه ارباب در اختيار واسال خود مي‌گذاشت، اما مالكيت محسوب نمي‌شد؛ ۳) اجاره، كه در آن صورت زمين و اعياني، به شرط عوارض و ديون فئودال، به سرف يا مستأجر واگذار مي‌شد. در رژيم فئودال، از لحاظ نظري، فقط پادشاه از مالكيت مطلق برخوردار بود، حتي عاليجاهترين اشراف يك مستأجر بود كه تصرفش مشروط و معلق به خدمت مي‌شد. تملك خاوند هم كاملا انفرادي نبود. هر فرزندي حق تملك موروثي در زمينهاي آبا و اجداد خويش را داشت و مي‌توانست مانع از فروش آن زمينها شود. قاعدتاً تمامي دارايي خاوند بعد از مرگ به پسر ارشدش مي‌رسيد. اين رسم اولويت فرزند ارشد، كه در حقوق روم يا اقوام بربري كاملا بيسابقه بود، به موجب مقتضيات فئودال مقرون به صرفه و صلاح گرديد، زيرا حراست نظامي و تمشيت اقتصادي ملك اربابي را به كسي كه بظاهر بالغترين افراد خانواده بود واگذار مي‌كرد. پسران كهتر را تشويق مي‌كردند كه رخت سفر بربندند و در ديگر سرزمينها به تحصيل املاك جديدي مشغول شوند. حقوق فئودال، با وجود محدوديتهايي كه براي حقوق

تملك قايل شده بود، چنان حرمتي به دارايي مي‌گذاشت و مجازات نقض حقوق مالكيت را چنان شديد معين كرده بود كه هيچ قانوني به گرد پايش نمي‌رسيد. يك قانون نامة ژرمني مقرر مي‌داشت كه اگر شخصي پوست يكي از درختان بيدي را كه حافظ سيل بندي بود بكند، «بايد شكمش را دريد و امعا و احشاي وي را بيرون كشيد و به دور زخمي بست كه بر درخت وارد آورده است»؛ حتي تا سال ۱۴۵۴، به موجب فرماني در وستفالي، اگر كسي دانسته و بعمد علامت مرز ملك همسايهٔ خود را از جايش برمي‌داشت، مي‌بايست او را به طوري در زمين دفن مي‌كردند كه سرش از خاك بيرون بماند، و آنگاه بايد به كمك گاوهاي نر و عده‌اي كه قبلا هرگز شخم نزده‌اند زمين را شخم مي‌زدند؛ «آدم متخلفي كه در خاك مدفون شده بود مي‌توانست خود را به هر نحو ممكن از آن مهلكه برهاند.»

جريان دادرسي در حقوق فئودال اغلب تبعيت از قوانين بربري بود، و سعي مي‌شد كه، به جاي انتقام خصوصي، كوششهاي پيشين دربارهٔ اجراي مجازاتهاي عمومي ادامه يابد. به كليساها، بازارها، و «شهرهاي پناه» حق متحصن شدن و بست نشستن افراد تفويض شد. اين امر سبب مي‌شد كه تا رسيدن مأموران حكومت و مداخلهٔ قانون، اشخاص در مقابل انتقام خصوصي از امنيتي موقتي برخوردار باشند. دادگاههاي خاوندي به مرافعات ميان دو مستأجر يا مستأجر و خاوند رسيدگي مي‌كرد. منازعات ميان خاوند و واسال يا دو خاوند به هيئت منصفه‌اي متشكل از «اعاظم طبقهٔ اعيان» واگذار مي‌شد. اينها عبارت از افرادي بودند، دست كم از نظر مقام، همسنگ يكديگر و وابسته به همان تيولي كه شاكي به آن تعلق داشت؛ و همگي در يكي از تالارهاي اربابي حضور به هم مي‌رساندند. محاكم اسقفي با ديرها به دعاوي و مرافعات افرادي رسيدگي مي‌كردند كه در سلك روحانيون بودند، و حال آنكه عاليترين درجهٔ استيناف خاص يك محكمهٔ سلطنتي بود مركب از اعاظم ملك و گاهي هم زير نظر خود پادشاه. دادگاههاي خاوندي هم مدعي و هم مدعي عليه هر دو را تا هنگام اعلام رأي محكمه در زندان نگاه مي‌داشتند. در كلية محاكم اگر مدعي در مرافعه مي‌باخت، وي را محكوم به همان مجازاتي مي‌كردند كه به شرط اثبات گناه يا قصور دامنگير مدعي عليه مي‌شد. در تمام دادگاهها ارتشا متداول بود.

در دوران فئودالي دادرسي از طريق اوردالي ادامه يافت. در حدود سال ۱۲۱۵ برخي از بدعتگذاران را در كامبره وادار به آزمايش آهن داغ كردند [به اين معني كه آهن داغ را با بدن آنها آشنا ساختند، و مدعي بودند كه اگر گناهكار نباشند، آتش گزندي به آنها نخواهد رسانيد]؛ ظاهراً چون اين عده از آتش مصون نمانده بودند، آنها را به پاي تل هيمه‌اي رهبري كردند تا در آتش بسوزانند. منقول است كه يكي از اين افراد چون به گناهان خود اقرار كرد، جراحتش فوراً التيام يافت و هيچ اثري از سوختگي بر روي دستش به جا نماند، و به همين سبب بر او رحم كردند و او را نسوزاندند. در طول قرن دوازدهم، بر اثر ترقي حكمت و

bymansetareh@yahoo.com

رغبت مجدد مردم به تحصيل حقوق رومي، اين قبيل «اورداليهاي الاهي» بتدريج مكروه شد. پاپ اينوكنتيوس سوم چهارمين شوراي لاتران (۱۲۱۵) را در ۱۲۱۶ وادار كرد تا اجراي اين قبيل «آزمايشات» را بكلي ممنوع كند. هنري سوم اين ممنوعيت را اقتباس و وارد قانون انگلستان كرد (۱۲۱۹). فردريك دوم آن را وارد قانون نامهٔ سلطنت ناپل كرد (۱۲۳۱). در آلمان دادرسي از طريق اوردالي تا قرن چهاردهم پايدار ماند؛ در ۱۴۹۸ ساوونارولا، يكي از روحانيون اصلاح طلب ايتاليايي، را در فلورانس به جرم زندقه مجبور به رفتن در ميان آتش كردند؛ در ضمن محاكمهٔ زنان ساحره در قرن شانزدهم اين آزمايشات بار ديگر احيا شد.

شيوهٔ فئوداليسم رسم قديمي اقوام ژرمن را كه دادرسي از راه جنگ تن به تن و مبارزه بود تشويق كرد. علت آن بود كه اين روش را براي اثبات بيگناهي روش تقريباً معقولي مي‌شمردند و تا حدي آن را نعم‌البدلي براي انتقام خصوصي مي‌داستند. در بريتانيا، بعد از آنكه آنگلوساكسونها اين رسم را منسوخ كردند، نورمانها از نو به رواج آن پرداختند، و دادرسي از راه مبارزه تا قرن نوزدهم در قوانين مدون انگلستان باقي ماند. در ۱۱۲۷ شهسواري به نام هرمان شهسوار ديگري موسوم به گاي را به توطئه در قتل شارل فلاندري، ملقب به «لوبون» (نازين)، متهم كرد، و چون گاي چنين عملي را انكار كرد، هرمان او را به مبارزه طلبيد تا برائت ساحت خويش را با پيروزي مسلم سازد. چندين ساعت آن دو گرم پيكار بودند، تا آنكه هر دو بي سلاح از اسب به زير افتادند و از شمشيربازي به كشتي گرفتن رو نهادند. سرانجام هرمان، در اثبات اتهام خويش، بيضهٔ گاي را از بدن جدا كرد، و گاي در دم جان سپرد. شايد به واسطهٔ اين گونه وحشيگريهاي شرم آور بود كه عرف دوران فئودالي موانع و محدوديتهاي فراواني در راه حق جنگ تن به تن ايجاد كرد. براي آنكه تهمت زننده بتواند از چنين حقي برخوردار شود، لازم بود كه شكايتش باور كردني باشد. تازه اگر مدعي عليه مي‌توانست با ارائهٔ دليل يا شاهدي بيگناهي خود را ثابت كند، حق داشت از جنگ تن به تن خودداري ورزد. يك سرف نمي‌توانست يك آزادمرد را به مبارزه دعوت كند، به همين نحو يك جذامي از حق جنگ با آدم سالم، و يك حرامزاده از حق جنگ با حلالزاده محروم بود. به طور كلي، هر كس مي‌توانست فقط شخصي را به مبارزه بطلبد كه از لحاظ درجه و مرتبه همطراز با خود وي باشد. قوانين بعضي جامعه‌ها به دادگاه حق مي‌داد كه اگر مقتضي دانست، هر گونه جنگ تن به تن حقوقي را ممنوع كند. زنان، افراد طبقهٔ روحاني، و اشخاص معلول و مفلوج از شركت در اين گونه مبارزات محروم بودند، اما حق داشتند «قهرمانان»، يعني افرادي را كه در مبارزهٔ تن به تن ورزيده بودند و از اين طريق ارتزاق مي‌كردند، را به نمايندگي خويش اجير كنند. از قرن دهم به اين طرف، ضمن حوادث تاريخي، به پهلواناني برمي‌خوريم كه حتي به جاي مرداني تندرست شمشير مي‌زدند. از آنجا كه مردم اعتقاد داشتند كه خداوند بيگناهي مظلوم را آشكار مي‌سازد، لذا بديهي بود كه هويت افراد مبارز دخالتي در اصل موضوع ندارد؛ اوتو اول موضوع عفاف دختر خويش، و حق جانشيني پاره‌اي از املاك را كه بر سر آن كشاكش بود، به نتيجهٔ مبارزهٔ دو تن از اين قبيل قهرمانان احاله كرد. در قرن سيزدهم آلفونسو دهم پادشاه كاستيل، كه دربارهٔ رواج حقوق روم در قلمرو خويش مردد بود، اخذ تصميم را موكول به چنين مبارزهٔ تن به تن كرد. گاهي يكي دو تن از اين قهرمانان را همراه فرستادگان به دربار پادشاهان كشورها گسيل مي‌داشتند تا اگر كشمكشهاي سياسي موكول به نتيجهٔ مبارزات تن به تن شود، در نمانند. تا سال ۱۸۲۱ اين قبيل قهرمانان هنوز در مراسم تاجگذاري پادشاهان انگلستان ديده مي‌شدند. در اين روزگار ديگر قهرمان مبارز موجودي بود بديع كه يادگاري از حوادث قرون گذشته به شمار مي‌رفت. لكن در قرون وسطي چنين آدمي هنگام تاجگذاري يك پادشاه معمولا «دستكش خود را بر روي زمين مي‌انداخت و با صدايي رسا اعلام مي‌داشت كه حاضر به مبارزه با هر كسي است كه منكر حق الاهي سلطنت باشد.»

استفاده از وجود قهرمانان مبارز دادرسي از راه جنگ تن به تن را بي اعتبار كرد. طبقهٔ «بورژوازي» در حال رشد آن را از قوانين اجتماعي خود حذف كرد؛ در اروپاي جنوبي، در قرن سيزدهم، حقوق روم جانشين آن شد؛ كليسا بارها آن را تقبيح نمود؛ اينوكنتيوس سوم آن را مطلقاً ممنوع شمرد (۱۲۱۵)؛ فردريك دوم آن را در سراسر قلمرو ناپل تحريم كرد؛ لويي نهم آن را در مناطقي كه مستقيماً زير فرمان داشت منسوخ دانست (۱۲۶۰)؛ و فيليپ زيبا (۱۳۰۳) اين رسم را از تمامي كشور فرانسه

pymnsetareh@yahoo.com

برانداخت. دوئل بيشتر از حق كهنسال انتقام خصوصي ناشي مي‌شد تا مبارزاتي كه براي اثبات حق ميان اصحاب دعوي صورت مي‌گرفت.

مجازاتهاي فئودال به طرز وحشيانه‌اي سخت بود. جريمه انواع و اقسام بيشمار داشت. افراد را معمولا براي محاكمه به زندان مي‌انداختند، نه به عنوان مجازات. لكن هنگامي كه زندان آكنده از حشرات موذي، موش، و مار بود، محبوس شدن خود حكم شكنجه را داشت. زنان و مرداني را كه مجرم شناخته مي‌شدند در كند مي‌كردند، يا دست و يا سر آنها را از لاي چوب بيرون مي‌گذاشتند، يا آنها را در معابر مي‌گرداندند تا مردم ريشخندشان كنند، يا اغذيه به طرفشان بيندازند يا سنگسارشان كنند. در مورد جرايم كوچك، براي تنبيه زنان سليطه، و بدگويي كردن پشت سر ديگران، مجرمين را روي چهارپاية مخصوصي به حالت نشسته مي‌بستند و چهار پايه را، كه به اهرم بلندي وصل بود، در آب رودخانه يا استخري فرو مي‌كردند. مجرمين پوست كلفتر را محكوم مي‌كردند كه مثل بردگان مأمور پاروزدن در كشتيها باشند، به اين معني كه غذاي بخور و نميري به آنها مي‌دادند و آنها را نيم عريان به نيمكتهايي كه در طبقة زيرين كشتي قرار داشت به زنجير مي‌بستند و مجبورشان مي‌كردند آن قدر پارو بزنند تا بكلي از پا در آيند. هر مجرمي از اين امر تخلف مي‌ورزيد بشدت تازيانه‌اش مي‌زدند. زدن با تازيانه يا ميلة آهني مجازات متعارفي محسوب مي‌شد. ممكن بود گوشت بدن و گاهي صورت مجرم را با حرفي كه نشانة جرم بود داغ بزنند؛ در مورد ارتكاب به زندقه و سوگند به دروغ، گاه زبان مجرمين را با آهن داغ سوراخ مي‌كردند. قطع اعضاي بدن امري عادي بود. دستها يا پاها را قطع مي‌كردند، گوشها يا بيني را مي‌بريدند، و چشمهاي مجرم را از حدقه بيرون مي‌آوردند. ويليام فاتح، براي جلوگيري از ارتكاب جرايم، دستور داد كه «هيچ كس را براي هيچ گونه بزهكاري نكشند و بر دار نكنند، بلكه به جايش چشمهايش را از كاسه درآورند و دستها و پاها و بيضه‌هايش را ببرند تا آنكه هر قسمتي از بدنش كه به جا ماند شاهد زنده‌اي از بزهكاري و شرارت وي براي همگان باشد.» در فئوداليسم شكنجه آن قدرها معمول نبود. حقوق رومي و قوانين كليسايي آن را در قرن سيزدهم احيا كرد. گاهي مجازات دزدي يا قتل تبعيد مجرم، و بيشتر اوقات گردن زدن يا آويختن بر دار بود. زناني را كه مرتكب قتل نفس مي‌شدند زنده زنده دفن مي‌كردند. حيواني را هم كه مسبب قتل انساني مي‌شد زنده به گور مي‌كردند. مسيحيت به مردم ترحم مي‌آموخت، لكن دادگاههاي كليسايي دربارة جرايم مشابه همان مجازاتهاي محاكم غيرروحاني را مقرر مي‌داشت. دادگاه دير سنت ژنويو هفت تن زن را به جرم دزدي زنده به گور كرد. شايد در عهدي كه مشحون از اعمال ناهنجار بود، براي جلوگيري از مردمان متمرد، مجازاتهاي وحشيانه ضرورت داشت. لكن اين قبيل وحشيگريها تا قرن هجدهم ادامه يافت و سخت‌ترين شكنجه‌ها را بدعتگذاران پرهيزكار از دست رهبانان مسيحي چشيدند نه بزهكاران از دست طبقة اعيان.

IV - جنگ فئودال

فئوداليسم از تشكيلات نظامي جامعه‌اي كشاورزي سر بر آورد كه دسخوش ويراني و غارت

شده بود؛ محسنات آن بيشتر جنبة نظامي داشت تا اقتصادي؛ واسالها و خاوندها موظف بودند خود را براي جنگ تربيت كنند يا حاضر باشند كه در هر لحظه‌اي خيش را بر زمين بنهند و شمشير به كف گيرند.

سپاه فئودال حكايت سلسله مراتبي بود متشكل از پيوندها و بيعتهاي متقابل كه طبق درجات و مراتب اعياني به طرزي دقيق طبقه‌بندي شده بود. امرا، دوكها، ماركيها، كنتها، و اسقفهاي اعظم همه امراي سپاه بودند؛ بارونها، خاوندها، اسقفها، و رؤساي ديرها همگي حكم فرماندهان را داشتند؛ شهسواران صنف سوار را تشكيل مي‌دادند؛ دهقانان از ملازمان و خدمتكاران بارونها يا شهسواران بودند؛ و بالاخره «افراد مسلح» ـ قواي نظامي كومونها يا اجتماعات ده ـ به عنوان پياده نظام خدمت مي‌كردند. به طوري كه در جنگهاي صليبي مي‌بينيم، معمولا در عقب سپاه فئودال جماعتي از ملاكان دون رتبه‌تر، بدون فرمانده يا انضباطي، پياده حركت مي‌كردند. اين قبيل افراد در تاراج اموال شكست خوردگان به عمدة قوا كمك مي‌رساندند و با

pymansetaren@yahoo.com

چماق يا تبرزين افراد زخمي دشمن را از قيد رنج مي‌رهاندند لكن اساساً سپاه فئودال را جماعت و صنف سوار نظام تشكيل مي‌داد، پياده نظام، كه به قدر كافي قابليت تحرك نداشت، از هنگام شكست روميان به دست گوتها در آدريانوپل (۳۷۸) به اين طرف مقام شامخ خود را از دست داده بود و ديگر داراي اهميتي نبود، مگر در قرن چهارم ميلادي. سوار نظام به منزلة بازوي جنگي شواليه گري بود، و اصلا واژه‌هاي كاواليه (cavalier)، شواليه، (chevaliar) و بالاخره كابالرو (caballero) همگي از لفظ شوال (chaval : به معني اسب) مشتق مي‌شد.

مرد مبارز عهد فئودال زوبين و شمشير يا تيرو كمان به كار مي‌برد. شهسوار اين دوران دامنة خودپرستي را چنان توسعه بخشيد كه شامل شمشيرش نيز شد و به شمشير خود از روي محبت نامي خاص نهاد. هر چند بي شك شعراي حماسه سرا بودند كه شمشير شارلماني را ژوايوز (شادان) و شمشير رولان را دوراندال (خارا) و شمشير آرثر را اكسكاليبور (آبديده) نام نهادند. كمان اين دوره اشكال مختلف داشت؛ يك نوع كمان سادة كوتاهي بود كه مرد جنگي معمولا آن را روي سينه‌اش مي‌كشيد؛ نوع ديگر كمان درازي بود كه مبارز آن را تا بن گوش مي‌كشيد و با چشم هدف را نشانه مي‌كرد؛ يا كمان پولادي بود كه زه سفتي داشت و گاهي آن را به وسيلة پاشنه‌اي مي‌كشيدند، و معمولا قطعه سنگ مدور يا يك گلوله آهني را پرتاب مي‌كرد؛ كمان پولادي يا گلوله‌اي قدمت بيشتري داشت؛ كمان دراز را براي نخستين بار ادوارد اول (۱۲۷۲ - ۱۳۰۷) در جنگهايش با ساكنان ويلز رواج داد. در انگلستان آموختن رموز تير و كمان ركن مهم تعليمات نظامي و يكي از ورزشهاي مهم باستاني به شمار مي‌رفت. تكامل كمان شيوة نبرد فئودالي را دچار شكست كرد. شهسوار پياده به جنگ رفتن را كسر شأن خود مي‌دانست، لكن كمانكشها اسب او را به خاك انداختند و وي را مجبور كردند كه زحمت جنگيدن بر روي زمين را به خود هموار سازد. بعدها، در قرن چهاردهم، با پيدايش باروت و توپ، ضربت نهايي

بر قدرت فئودال وارد آمد، زيرا با اين وسيلة مخرب جديد امكان داشت كه مبارز از فواصل دور، بي‌آنكه جانش در خطر باشد، شهسوار سراپا مسلح را به قتل رساند و دژ استوار او را متلاشي كند.

مرد جنگي عهد فئودال چون سوار بر مركب بود، مي‌توانست خود را غرق اسلحه كند. در قرن دوازدهم يك شهسوار تمام عيار جوشن بر تن مي‌كرد و كلاه خودي بر سر مي‌گذاشت كه تمام سر و صورتش را به جز چشمها، دهان، و بيني مي‌پوشانيد. پاهايش تا زانو در ساقبندي از زره بود. هنگام نبرد، خود فولادين ديگري نيز بر سر مي‌گذاشت كه تيغة آهنين برآمده‌اي داشت كه «دماغك» بيني او را محافظت مي‌كرد. كلاه خود آهني و خفتان براي حفاظ در برابر كمان بلند يا كمان پولادي در خلال قرن چهاردهم ابداع شد و تا قرن هفدهم رواج داشت؛ در قرن هفدهم بود كه مبارز، براي تحرك بيشتر، از هر گونه خود و زرهي چشم پوشيد. شهسوار براي محافظت سينة خويش، از گردن سپري مي‌آويخت كه از داخل داراي بندهايي بود، و اين بندها را با دست چپ محكم نگاه مي‌داشت. سپر از چوب و چرم و باريكه‌هايي آهني ساخته شده بود و سگكي از آهن مطلا به عنوان زينت در وسط آن قرار داشت. با اين اوصاف، شهسوار قرون وسطي يك دژ متحرك بود.

معمولا وسيلة عمده و كافي براي دفاع در جنگهاي عهد فئودالي ايجاد باروها و قلعه‌ها بود. لشكري كه در ميدان جنگ هزيمت يافته بود مي‌توانست به درون چهار ديواري روستاي خاوندي متحصن شود و حتي تا آخرين لحظه در برج اقامتگاه ارباب پايداري ورزد. در قرون وسطي، فن محاصرة دشمن رو به تنزل نهاد؛ ساز و برگ و تشكيلات بغرنج براي فرو ريختن ديوارهاي دشمن جانكاهتر و گرانتر از آن تمام مي‌شد كه به مذاق شهسوارهاي موقر خوشايند باشد؛ لكن هنر صنف كلنگ دار، يا فن حفر نقب، در نظام به اعتبار خود باقي ماند. در دنيايي كه اراده به جنگاوري بمراتب فزونتر از اسباب جنگ بود، نيروهاي دريايي نيز كاهش يافت؛ كشتيهاي جنگي مثل اعصار باستان به همان صورت باقي ماندند. هر كشتي داراي طبقات و برجهايي براي جنگ بود، و گروهي از آزادمردان يا بردگان مأمور پاروزني بودند. تزيينات فقدان نيرو را جبران مي‌كرد. اين امر همان اندازه دربارة كشتي صادق بود كه در مورد انسان. كشتي سازان قرون وسطي، براي جلوگيري از نفوذ هوا و آب، روي بدنة ناو را قيراندود مي‌كردند، و نقاشان

رنگهاي درخشنده‌اي را با موم مي‌آميختند و اين بدنه را رنگ سفيد، شنگرف، و نيلي شفاف مي‌زدند. جلو كشتي و نرده‌هاي آن را به رنگ طلايي در مي‌آوردند. سر و عقب كشتي را با مجسمه‌هايي از پيكره‌هاي انسان، جانوران، و ارباب انواع تزيين مي‌كردند. بادبانها رنگهايي درخشنده و جلي داشت: برخي به رنگ ارغواني بودند و پاره‌اي به رنگ طلايي. روي ناوي كه تعلق به يك خاوند داشت نشان يا آرم مخصوص خانوادگي وي را نقش مي‌كردند.

تفاوت داشت. هر باروني خود را محق مي‌دانست كه عليه كسي كه به موجب سنتهاي فئودال با وي پيوندي نداشت جنگ آغازد، و هر پادشاهي آزاد بود كه هر موقع بخواهد زمينهاي حكمران ديگري را به طرز شرافتمندانه به سرقت برد. هنگامي كه پادشاه يا بارون به جنگ مي‌رفت، تمام واسالها و بستگانش تا هفت درجه قرابت ملزم بودند كه به پيروي وي مدت چهل روز در ركابش مشغول جنگ باشند. در قرن دوازدهم روزي نبود كه بخشي از ناحيه‌اي كه فرانسة امروزي را تشكيل مي‌دهد در جنگ و ستيز نباشد. مبارز خوبي بودن اوج ترقي و عظمت يك شهسوار بود. از چنين آدمي انتظار داشتند كه با رغبت يا شكيبايي متحمل ضربات سخت شود يا چنين ضرباتي را بر حريف وارد آورد. بزرگترين آرزوي چنين شهسواري آن بود كه در «ميدان افتخار» جان سپرد نه آنكه «همانند گاو» بميرد. برتولت اهل رگنسبورگ شاكي بود از اينكه «فقط عدة بسيار معدودي از خاوندان نامدار به سن شايستة خود مي‌رسند، يا به مرگ شايسته مي‌ميرند»؛ ضمناً نبايد از نظر دور داشت كه برتولت يك رهبان بود.

با اينهمه، نبرد سلحشوران آن قدرها هم خطرناك نبود. اوردريكوس ويتاليس در توصيف نبرد برمول (۱۱۱۹) مي‌گويد كه «از نهصد تن شهسواري كه دست اندركار نبرد بودند فقط سه نفر كشته شدند.» در نبرد تنشبره (۱۱۰۶)، كه هنري اول پادشاه انگلستان تمامي نورماندي را فتح كرد، چهار صد شهسوار به اسارت درآمدند، لكن حتي يكي از شهسواران هنري هم به قتل نرسيد. در بووين (۱۲۱۴)، محل يكي از خونين‌ترين و قاطعترين جنگهاي قرون وسطي، هزار و پانصد نفر شهسوار با هم رو به رو بودند كه از اين عده فقط صد و هفتاد نفر به قتل رسيدند. وجود جوشن و زره‌هاي استوار امر دفاع را مؤثرتر مي‌ساخت؛ آدمي كه زره بر تن داشت و غرق اسلحه بود بآساني هلاك نمي‌شد، مگر آنكه وقتي به خاك افتاده بود حلقومش را ببرند، و چنين عملي به حكم موازين شهسواري ناپسنده شمرده مي‌شد. وانگهي عاقلانه‌تر آن بود كه شهسواري را اسير كنند و در برابر آزاديش فديه بستانند تا آنكه با كشتن وي حس انتقامجويي دشمن را برانگيزند. فرواسار نالان بود از اينكه در نبردي عده‌اي را به هلاكت رسانده بودند، زيرا اگر اين عده اسيران را آزاد مي‌كردند «بالغ بر ۴۰۰٬۰۰۰ فرانك عايد مي‌شد.» طبق اصول شهسواري و دوراندیشي متقابل، رعايت احترام در حق اسيران واجب بود، و در گرفتن فديه مي‌بايست جانب اعتدال را فرو نگذارند. قاعدتاً يك اسير به شرفش سوگند مي‌خورد كه چون آزاد شود، به وطن خود برود و سر موعد معين با فديه مراجعت كند، و بندرت اتفاق مي‌افتاد كه شهسواري به وعدة خويش وفا نكند. بر اثر جنگهاي فئودال، كشاورزان بيش از هر طبقه‌اي متضرر شدند. در فرانسه، آلمان، و ايتاليا هر لشكري بر آباديها هجوم مي‌برد، داروندار واسالها و سرفهاي دشمن را چپاول مي‌كرد و گله و رمة بيرون مانده از ديوار حصار را از بين مي‌برد. بعد از چنين جنگي، بسياري از كشاورزان كه گاو يا اسبي براي شخم نداشتند مجبور بودند خودشان زمين را شخم بزنند، و عدة زيادي از بي غذايي تلف مي‌شدند.

پادشاهان و امرا كوشش مي‌كردند كه گاه گاه صلح داخلي را حفظ كنند. دوكهاي نورمان در نورماندي، انگلستان، و سيسيل در اين امر توفيق يافتند. كنت فلاندر در قلمرو خويش، كنت بارسلون در كاتالونيا، و هنري سوم مدت يك نسل در آلمان به چنين توفيقي نايل آمدند. در مابقي اروپا كليسا بود كه براي اين مهم دامن همت به كمر زد. از ۹۸۹ تا ۱۰۵۰ شوراهاي مختلف كليسايي در فرانسه حكام و امرا را به رعايت پاكس دي (صلح الاهي) وادار، و اخطار كردند كه هر كس به هنگام جنگ در مورد مردم غير مبارز دست به عنف و خشونت زند، او را تكفير خواهند كرد. كليساي فرانسه در مراكز مختلف به تشكيل يك نهضت صلح دست زد و بسياري از اشراف را نه فقط از جنگ خصوصي بازداشت، بلكه وادار كرد تا با كليسا در تحريم مبارزات انباز شوند. فولبر اسقف شارتر (۹۶۰؟ – ۱۰۲۸) در سرود مذهبي معروفي براي صلحي كه مردم به آن عادت نكرده بودند حمد خداوند را گفت. مردمان عادي با شور و رغبت

وصف ناپذيري از نهضت صلح طرفداري كردند و مؤمنين پاكدل پيشگويي كردند كه در عرض پنج سال تمامي عالم مسيحيت آن برنامة صلح را قبول كند. شوراهاي روحاني فرانسه از تاريخ ۱۰۲۷ به بعد (شايد هم به تقليد از مسلمانان كه ايام حج را ماه حرام اعلام مي‌كردند و جنگ در آن روزهاي بخصوص ممنوع بود) مقرر داشتند كه عموم مسيحيان در روزهاي بخصوصي بايد توريگاددي (متاركة الاهي) را رعايت كنند. به موجب اين فرامين، جنگ در ايام روزه، در فصل انگورچيني يا برداشتن خرمن (از ۱۵ اوت تا ۱۱ نوامبر)، در ايام متبركة بخصوص، و چند روز هفته ـ كه قاعدتاً از غروب چهارشنبه تا صبح روز دوشنبه بود ـ ممنوع شد. سرانجام، به موجب اين قرار متاركه، در عرض يك سال فقط ۸۰ روز براي جنگهاي فئودال و منازعات خصوصي تخصيص داده شده بود. اين درخواستها و تشددها مؤثر افتاد. بتدريج به پايمردي كليسا، و بر اثر قدرت روزافزون حكومتهاي سلطنتي، ترقي شهرها و «بورژوازي»، و شروع جنگهاي صليبي كه قدرت مردان جنگاور را به خود جذب كرد، منازعات خصوصي پايان يافت. در قرن دوازدهم متاركة الاهي بخشي از قانون مدني و همچنين شرايع ممالك اروپاي باختري شد. دومين شوراي لاتران (۱۱۳۹) استفاده از گردونه‌هاي جنگي را عليه افراد ممنوع كرد. در ۱۱۹۰ گرهو اهل رايشرزبورگ پيشنهاد كرد كه پاپ بايد هر نوع جنگي را ميان مسيحيان ممنوع كند، و كلية اختلافاتي كه ميان پادشاهان مسيحي روي مي‌دهد به حكميت پاپ واگذار شود. براي پادشاهان قبول چنين پيشنهادي گران بود؛ هر قدر منازعات خصوصي كمتر شد، جنگهاي بين‌المللي افزايش يافت، تا جايي كه در قرن سيزدهم خود پاپها، كه در بازي شاهانة شطرنج كسب قدرت انسان را به جاي مهره به كار مي‌بردند، براي اجراي منويات خويش به جنگ توسل جستند.

۷ ـ شواليه‌گري

از رسوم ديرينة ابتكار نظامي اقوام ژرمن، توأم با نفوذ ساراسنها از ايران و سوريه و اسپانيا و نيز پندارهاي مسيحي دربارة سرسپردگي و شعاير ديني بود كه شواليه‌گري، آن پديدة ناقص اما جوانمردانه، نضج گرفت و به درجة كمال رسيد.

شهسوار شخصي بود اصيلزاده ـ يعني از خانواده‌اي صاحب عنوان و ملاك ـ كه رسماً در سلك شهسواران پذيرفته شده بود. اين بدان معني نبود كه كلية «نجيب»زادگان (يعني افرادي كه به سبب اصل و نسب خويش ممتاز بودند) واجد شرايط احراز مقام شهسواري يا عنوان باشند؛ معمولا پسران جوانتر خانواده‌ها، به جز فرزندان و بستگان پادشاهان، املاك و عوايد چندان زيادي نداشتند و به همين سبب نمي‌توانستند از عهدة مخارج گزافي كه در خور زندگي يك شواليه بود برآيند. اين قبيل افراد در زمرة «سپرداران» عمده به شمار مي‌رفتند، مگر آنكه بتوانند زمين و عنوان جديدي به دست آورند.

جواني كه خيال شهسوار شدن در سر مي‌پخت قاعدتاً مي‌بايست دوراني دراز رنج انضباط شديدي را بر خويشتن هموار سازد. در هفت يا هشتسالگي به عنوان غلام بچه وارد خدمت مي‌شد، در دوازده يا چهاردهسالگي به مقام «سپرداري» ارتقا مي‌يافت و به خدمت خاوندي كمر مي‌بست و بر سر سفره، خوابگاه، در روستاي خاوندي، هنگام نيزه‌بازي، يا در ميدان جنگ در ركاب سالار آماده به خدمت بود، روح و جسم خويش را با مسابقات و ورزشهاي خطرناك تقويت مي‌كرد و، از راه تقليد و آزمايش، طرز استعمال اسلحه جنگ فئودال را مي‌آموخت. هنگامي كه دوران نوآموزي وي به پايان مي‌رسيد، طي يك رشته آداب پرشكوه و با ابهت، او را در سلك شهسواران مي‌پذيرفتند. داوطلب در بدو ورود به جرگة شهسواران اول استحمامي مي‌كرد كه خود نشانة پاكي روح و شايد هم تضميني براي پاكي جسم بود، از اين رو به چنين آدمي «شهسوار گرمابه» لقب مي‌دادند تا اين عنوان وجه تميزي باشد ميان وي و آنهايي كه «شهسواران شمشير» ناميده مي‌شدند. دستة اخير افرادي بودند كه به پاداش جانفشاني در يكي از ميدانهاي جنگ بي درنگ به دريافت عنوان شهسواري مفتخر شده بودند. در آغاز، شهسوار جديد نيمتنه‌اي سفيد، جبه‌اي سرخ، و قبايي سياه بر تن مي‌كرد كه سفيد علامت نيل به پاكي اخلاق بود، سرخ براي ريختن خون در راه شرافت يا خدا، و سياه نشانة آمادگي براي مقابله با مرگ در عين متانت. وي مدت يك روز روزه

pymnsetaren@yahoo.com

مي‌گرفت، و يك شب را در كليسا به دعا مي‌گذرانيد؛ نزد كشيشي به گناهان خود اقرار مي‌كرد، در مراسم قداس شركت مي‌جست، و در اجراي شعاير مربوط بدان سهيم بود، به موعظه‌اي دربارة وظايف اخلاقي و ديني و اجتماعي و نظامي يك شهسوار گوش مي‌داد، و از صميم قلب متعهد مي‌شد كه به انجام آنها اقدام كند. آنگاه در حالي كه شمشيري از گردنش آويزان بود تا محراب كليسا پيش مي‌رفت، كشيش شمشير را از

وي برمي‌داشت و تقديس مي‌كرد و آن را دوباره سر جايش قرار مي‌داد. سپس داوطلب رو به سوي خاوندي كه در آن نزديكي جلوس كرده بود مي‌كرد؛ مي‌بايست از او عنوان شهسواري بگيرد؛ از زبان وي اين سؤال سخت را مي‌شنيد كه «براي چه مي‌خواهي به سلك شهسواران درآيي؟ اگر بر سر آني كه تمكن اندوزي و راحت طلبي و ترا محترم شمرند بي آنكه احترام شهسواران را داشته باشي، بدان كه لياقت چنين عنواني را نداري و مقام تو در ميان شهسواران به محرري ماند در رديف اسقفان كه منصب خويش را به زر خريده باشد.» داوطلب پاسخ قانع كننده‌اي در آستين داشت. آنگاه شهسواران يا زنان يك رشته جامه‌هاي رزم از قبيل زره، نيمتنه، و بازوبندهاي فولادين بر اندام وي مي‌آراستند و دستكشهاي فولادين، شمشير، و مهميزهاي شهسواري را به او تسليم مي‌كردند. آنگاه خاوند، كه از جاي خويش برخاسته بود، با پهناي شمشير سه بار بر گردن يا شانة داوطلب مي‌زد و گاهي يك سيلي بر صورت وي مي‌نواخت، و اين هر دو علامت آخرين توهينهايي بود كه او مي‌بايست بدون تلافي قبول كند. هنگام اجراي اين مراسم معمولا خاوند اين عبارت را بر زبان مي‌راند: «به نام خداوند، ميكاييل قديس، و قديس جورج، من ترا شهسوار مي‌كنم.» به شهسوار جديد يك زوبين، يك كلاه خود، و يك رأس اسب تسليم مي‌شد. وي خود را بر سر مي‌نهاد، بر روي اسب مي‌جست، زوبين را در هوا حركت مي‌داد، شمشير را از غلاف بيرون مي‌كشيد، سواره از صحن كليسا بيرون مي‌آمد، هديه‌هايي ميان ملازمان خويش توزيع مي‌كرد، و مجلس ضيافتي براي دوستان ترتيب مي‌داد.

اكنون شهسوار از اين امتياز برخوردار بود كه مي‌توانست تن به خطر شركت در تورنواها در دهد تا در فنون جنگ، استقامت، و شجاعت ورزيده‌تر شود. اين قبيل تورنوا، كه ابتدا در قرن دهم پديد آمد، در فرانسه بيش از ديگر جاها رواج گرفت و لختي از احساسات پرجوش و نيروهايي را كه مايهٔ از هم گسيختگي زندگي فئودال شده بود اعتلا مي‌بخشيد. در بعضي موارد، يك جارچي از جانب خاوند بزرگ يا پادشاهي به اطراف و اكناف فرستاده مي‌شد تا مژدهٔ شهسوار شدن شخص بخصوص يا ديدار يك شهريار يا وصلت يكي از افراد خانوادهٔ سلطنت را به اطلاع همگان برساند و آنها را به جشن گرفتن وادارد. شهسواراني كه حاضر به شركت در چنين مراسمي بودند به شهر معين مي‌رفتند، نشانهاي اصالت خانوادگي خويش را از پنجرهٔ اطاقهاي مسكوني خود مي‌آويختند، و آرمهاي مخصوص خود را بر فراز دژها، صومعه‌ها، و ساير ابنية عمومي آويزان مي‌كردند. تماشاگران اين درفشها و نشانها را معاينه مي‌كردند، و هر كس از دست شهسواري ستمي ديده بود حق داشت شكايت پيش بر پا كنندگان اين قبيل تورنواها برد. معمولا متصديان مزبور مرافعه را گوش مي‌كردند و اگر حق به جانب شاكي بود، مقصر

را از شركت در مسابقه محروم مي‌كردند؛ اين محروميت «لكه‌اي بود بر سپر» شهسوار. در ميان شور و شعف حاضران، ابتدا دلالان اسب نزد شهسوار مي‌آمدند تا مركبي در اختيار وي گذارند، سپس نوبت به خرازان مي‌رسيد تا خود و مركب وي را به جامه‌هاي فاخر بيارايند، و صرافان كه فديه‌اي براي مغلوبين بدهند، و همچنين گروهي از طالعبينان، آكروباتها، مقلدين، آوازخوانان، و حماسه سرايان، محققان خانه به دوش، زنان هرزه، و بانوان عاليرتبه. مجلس جشن آراسته‌اي بود براي نغمه‌سرايي و پايكوبي، ملاقات افراد، عربده‌جويي، و شرط بنديهاي بي ملاحظه بر سر مبارزات.

تورنوا ممكن بود تا يك هفته هم به طول بينجامد و يا فقط يك روزه باشد. در تورنوايي كه به سال ۱۲۸۵ برگزار شد، يكشنبه روز اجتماع و شادماني بود؛ دوشنبه و سه شنبه اختصاص به نيزه‌بازي داشت؛ چهارشنبه روز استراحت بود؛ و پنجشنبه تورنه‌ها (سواران مسلح) به جنگ نمايشي مي‌پرداختند كه نام كل مراسم، يعني تورنوا، نيز متخذ از نام همينها بود. محل اجراي مسابقات يا رزمگاه ميدان يك شهر يا هر محوطهٔ باز دورافتاده‌اي بود كه دور تا دور آن را صفه‌ها و ديوانهايي احاطه مي‌كرد، و اشراف ثروتمندتر

pymansotaref@yahoo.com

با لباسهاي فاخر قرون وسطي در اين اماكن گرد مي‌آمدند تا زورآزمايي حريفان را تماشا كنند؛ مردمان عادي دور تا دور محوطه مي‌ايستادند و جريان را نظاره مي‌كردند. جايگاه اعيان تماشاگر مزين بود به ديوار كوبها، فرشينه‌ها، پرده‌ها، پرچمها، و نشانهاي خانواده‌هاي اشرافي. قبل از شروع مسابقه، و هر جا حريفي حين مسابقه به پيروزي درخشاني نايل مي‌شد، الحان موسيقي به آسمان برمي‌خاست. در خلال مبارزات، خاوندها و زنهاي طبقة اشرافي سكه‌هايي بين مردمان كه سرپا ايستاده بودند پخش مي‌كردند، و مردم با فريادهاي «كرم!» و «مبارك!» آن سكه‌ها را مي‌پذيرفتند.

قبل از نخستين مبارزه، ابتدا شهسواران با ساز و برگ درخشان خويش با گامهايي سنگين وارد رزمگاه مي‌شدند، به دنبال آنها نوبت به خاوندان مي‌رسيد كه سوار بر مركب بودند. گاهي زنهايي كه شهسواران براي اعتلاي نام آنها حاضر بودند تيغ از نيام بيرون كشند آنان را با زنجيرهاي طلا يا نقره مي‌كشيدند. قاعدتاً هر شهسواري روي سپر، كلاه خود، يا زوبين خود دستمال گردن، نقاب، شنل، دستبند، يا نواري را حمل مي‌كرد كه بانوي برگزيدهٔ وي آن را از ميان لباسهاي خويش به اين منظور برداشته و تسليم وي كرده بود.

در مسابقهٔ نيزه بازي روي اسب، شهسواران رقيب به تنهايي با هم رو به رو مي‌شدند. در حالي كه نيزهٔ فولادين را به طرف حريف دراز كرده بودند، بتاخت به طرف يكديگر هجوم مي‌بردند و ضرباتي محكم بر يكديگر وارد مي‌آوردند. اگر هر كدام از طرفين از مركب فرو مي افتادند، به موجب نظامات، ديگري نيز مكلف بود پياده شود و مبارزه را پياده ادامه دهند. تا آنكه يكي از طرفين به صداي بلند خواستار پايان مسابقه شود، يا بر اثر فرسودگي يا برداشتن جراحت يا مرگ ناتوان گردد، و يا آنكه به امر داوران يا پادشاه مسابقه موقوف شود. آنگاه

شخص غالب نزد قضات مسابقه حاضر مي‌شد و با تشريفات خاصي جايزهٔ خود را از دست آنها يا بانويي رعنا دريافت مي‌داشت. ممكن بود كه چندين مسابقه از اين نوع در عرض يك روز صورت گيرد. مهمترين بخش از برنامهٔ جشن اختصاص به تورنه داشت. تورنه عبارت از صف آرايي دو دستهٔ متخاصم از شهسواران بود كه مثل يك صحنهٔ يك جنگ واقعي با هم مبارزه مي‌كردند، گو اينكه قاعدتاً اسلحهٔ آنها كند بود. با تمام اين اوصاف، گاهي اين مبارزات دروغي تلفاتي نيز به بار مي‌آورد، چنانكه در تورنهٔ سال ۱۲۴۰ در نويس شصت تن از شهسواران به قتل رسيدند. در اين قبيل تورنه‌هاي دسته‌جمعي، درست مثل جنگ واقعي، متخاصمين يكديگر را به اسارت مي‌گرفتند و براي آزاد ساختن اسرا فديه مطالبه مي‌كردند. اسبان و اسلحهٔ اسيران از آن پيروزشدگان بود. علاقه‌اي كه شهسواران به پول داشتند حتي از عشق به جنگ زيادتر بود. در فابليوها حكايت شهسواري آمده است كه به كليسا اعتراض مي‌كند كه چرا تورنوا را تقبيح كرده است، و مي‌گويد كه اگر اوامر كليسا در اين باره مؤثر افتد، تنها وسيلهٔ ارتزاق وي از بين خواهد رفت. هنگامي كه كلية مسابقات به پايان مي‌رسيد شهسواراني كه جان به در برده بودند، به اتفاق اشراف تماشاگر، شب را در بزم سور، نغمه‌سرايي، و پايكوبي مي‌گذراندند. شهسوارهاي پيروز از امتياز بوسيدن زيباترين زنان برخوردار بودند و به اشعار و نغماتي كه به ياد پيروزيهاي ايشان تصنيف شده بود گوش مي‌كردند.

در عالم نظر، شهسوار مي‌بايست يك قهرمان، يك نجيب زاده، و آدمي پاكدامن باشد. كليسا، از نظر اشتياقي كه به رام كردن جانوران وحشي دو پا داشت، بنياد شهسواري را با يك رشته سوگندها و آداب مذهبي در هم آميخت. شهسوار معتقد مي‌شد كه همواره جز به راستي سخن نگويد، از حقوق كليسا دفاع كند، به حمايت ضعفا برخيزد، در منطقهٔ خويش صلح برقرار كند، و سر در عقب جماعت كفار گذارد. وفاداري شهسوار نسبت به خاوند متبوع خويش بمراتب الزام آورتر از محبت پدر و پسر بود. شهسوار حافظ تمامي زنان، و مدافع ناموس آنان بود. در مقابل عموم شهسواران، به حكم كمك و احترام متقابل، وظيفهٔ برادري داشت. به هنگام جنگ مجاز بود با ديگر شهسواران بجنگد، لكن اگر يكي از ايشان را به اسارت مي‌گرفت، بايستي با وي به همان سان معامله كند كه با يك ميهمان. به همين سبب بود كه چون شهسواران فرانسوي در كرسي و پواتيه اسير شدند، تا فديه براي رهايي آنها داده نشده بود، در كمال راحت و آزادي، ميهمان

Mansoureh@yahoo.com

شهسواران پيروز انگليسي، و در مجالس سور و مسابقات با ميزبانان خويش شريك بودند. فئوداليسم فوق وجدان عوام الناس ماية اعتلاي شرافت طبقة اشرافي و اصالت كرداري شد كه لازمة اصيلزادگي شهسواران بود ـ به عبارت ديگر، شهسوار را موظف كرد كه در جنگ شجاع باشد، با كمال امانت به انجام تعهدات فئودال بپردازد، و بي هيچ قيدي به خدمت همة شهسواران، عموم زنان، و كلية ضعفا يا بينوايان كمر بسته دارد. به اين نحو،

در دورن اقتدار امپراطوري داشت باز يافت. شواليه گري با وجود هالة مذهبيي كه به دور خود داشت، نشانة پيروزي پندارهاي اقوام ژرمني، بت پرست، و عرب بر آراي مسيحي بود. اروپايي كه از همه سو مورد تجاوز قرار گرفته بود بار ديگر به فضايل جنگي احتياج داشت.

اما آنچه تا اينجا دربارة شواليه‌گري گفته شد جنبة نظري داشت. شهسواراني كه طبق اين موازين عالي رفتار مي‌كردند انگشت شمار بودند، همان سان كه فقط عدة معدودي از مسيحيان توانستند به مقامات والايي كه خاص مؤمنين از خود گذشتة مسيحي بود نايل آيند. لكن طبيعت جانور خوي انسان اين ايدئال را مثل آن ديگري لكه دار كرد. همان دلاوري كه يك روز شجاعانه در تورنوا يا مبارزه شركت مي‌جست، روز ديگر ممكن بود جنايتكار بي ايماني باشد. وي ممكن بود همان گونه كه به پرآرايشي خود مي‌باليد، به شرف خويشتن نيز ببالد و، مانند لانسلو، تريسترم، و شهسوارهايي حقيقيتر از اين دو، با زناكاري، خانواده‌هاي اصيلي را بر هم زند. امكان داشت كه دربارة حمايت از ضعفا ياوه گويد و در عين حال كشاورزان بي سلاح را به ضرب شمشير از پا در اندازد. وي زحمتكشي را كه شالودة دلاوري خود وي بر حاصل دسترنج او قرار داشت به چشم حقارت مي‌نگريست و بارها زني كه خودش سوگند ياد كرده بود حراستش كند و به جان عزيزش بدارد با خشونت، و گاهي به طرزي وحشيانه، رفتار مي‌كرد. چنين آدمي صبح در مراسم قداس شركت مي‌جست، بعد از ظهر كليسايي را مي‌چاپيد، و شب آن قدر باده گساري مي‌كرد كه از ارتكاب به فسق پروايي نداشت. گيلداس، كه خود در ميان شهسواران بريتانيايي قرن ششم زندگي مي‌كرد ـ همان قرني كه پاره‌اي از شعرا در ستايش آرثرو «آن طبقة نامدار سلحشوران ميزگرد» حماسه‌ها ساخته‌اند ـ اين گونه اعمال آنها را توصيف مي‌كند. نوشته‌هاي وقايعنگار و شاعر فرانسوي ژان فرواسار مالامال است از ذكر رفتار خشن و خيانتهاي اين قبيل شهسواران كه گفتار آنها همه وفاداري و دادگري بود. در حالي كه شعراي آلماني در تجليل شواليه گري غزلها مي‌سرودند، شهسواران آلماني مشغول مشت بازي، آتش افروزي، و چاپيدن اموال مسافران معصوم در شوارع عام بودند. ساراسنها حين جنگهاي صليبي از وحشيگري و جور شهسواران مسيحي به حيرت افتادند. حتي بوهموند، سلحشور بزرگ، براي آنكه تحقير خويش را نسبت به امپراطور يوناني نشان داده باشد، محموله‌اي از شستها و بينيهاي بريده پيش وي فرستاد. اين قبيل افراد در عين حال كه نادر بودند، فراوان ديده مي‌شدند. البته فكر بيهوده‌اي است كه انسان انتظار امامت از سربازان داشته باشد. براي آنكه انسان دشمن خود را به بهترين وجه ممكن به قتل رساند، بايد در عالم خويش صاحب محاسن بيعديلي باشد. اين شهسواران خشن مورها را به گرانادا هزيمت دادند، اسلاوها را از رود اودر راندند، و مجارها را از ايتاليا و آلمان بيرون كردند. همينها بودند كه اقوام نورس را رام كرده، به صورت نورمانها درآوردند، و با نوك شمشيرهاي خود تمدن فرانسوي را به انگلستان منتقل كردند. اينها همان قماش مردمي بودند كه مي‌بايست باشند.

دو عامل بود كه بربريت شواليه گري را تعديل مي‌كرد: اولي زن، و دومي مسيحيت. كليسا تا حدي قادر شد كه جنگجويي دوران فئودال را به مبارزات صليبي معطوف سازد. شايد در اين امر آنچه مددكار كليسا شد رواج نيايش مريم عذرا، مادر مسيح، بود. بار ديگر فضايل جنس زن را ستودند تا جلو طبع خونريز مردان قوي پنجه را سد كند. لكن محتملا خود زنان آن عهد، با توسل به امور محسوس و معقول، در استحالة مرد جنگجو به يك فرد نجيبزاده نفوذي بمراتب زيادتر از اين داشتند. كليسا بارها مسابقات تورنواها را ممنوع كرد، و شهسواران نيز با سرور تمام دستورات كليسا را ناديده انگاشتند. بانوان در اين قبيل تورنواها حضور مي‌يافتند، و حضور آنها شهسواران را جلب مي‌كرد. كليسا نقش زنان را در ميدانهاي تورنوا و عالم شعر و شاعري ناپسند شمرد، از اين رو بين اخلاقيات بانوان خانواده‌هاي اصيل و تعاليم اخلاقي كليسا تعارضي پديد آمد كه در آن دنياي فئودال منجر به پيروزي زنها و شعرا شد.

عشق رمانتيك، يا به عبارت ديگر عشقي كه معشوق خود را به صورت آرماني مجسم مي‌كند، شايد در هر عهد و زماني وجود داشته باشد، منتها شدت يا ضعف آن تا حدودي متناسب با تأخير و موانعي بوده كه حايل ميان آرزو و وصال مي‌شده است. تا عهد خود ما بندرت اتفاق مي‌افتاد كه عشق از انگيزه‌هاي ازدواج باشد. و اگر در اوج تكامل شهسواري مي‌بينيم كه ميان عشق و زناشويي ارتباطي وجود ندارد، بايد آن شرايط را طبيعيتر از مقتضيات عهد خودمان بشمريم. در بيشتر دوره‌ها، و بالاتر از همه در عصر فئوداليسم، زنان به خاطر دارايي مردان با آنها ازدواج مي‌كردند، و به ديگر مردان به خاطر فريبندگيي كه داشتند عشق مي‌ورزيدند. شعرا، به حكم تنگدستي، ناگزير بودند يا با زنان طبقة پايين ازدواج كنند، يا از دور به زنان طبقة عالي عشق ورزند و عاليترين غزلهاي خود را به اين قبيل زنها، كه دست آنها از دامانشان كوتاه بود، تقديم كنند. فاصلة ميان عاشق و معشوق قاعدتاً آن قدر زياد بود كه حتي پرشورترين غزلها فقط به عنوان ستايش مليحي تلقي مي‌شد و يك خاوند اهل آداب به شعرايي كه غزلهايي دربارة همسرش مي‌ساختند صله مي‌داد. به اين ترتيب بود كه ويكونت ناحية و مهمان نوازي و الطاف خود را از پر ويدال، تروبا دور فرانسوي ـ كه اشعاري عاشقانه خطاب به ويكونتس، همسر وي، سرود و حتي در صدد اغفال وي برآمد ـ دريغ نداشت؛ اما اين اندازه كرم چيزي نبود كه بتوان هميشه چشم داشت.
تروبادورهاي اين عهد مدعي بودند كه عروسي چون حداكثر فرصت را با كمترين وسوسه تركيب مي‌كرد، لذا به هيچ وجه قادر نبود برانگيزنده يا مؤيد عشق آرماني شود؛ حتي شاعر پاكدامني چون دانته بظاهر هرگز به خاطرش خطور نمي‌كرد كه اشعار عاشقانه‌اي خطاب به همسرش بسرايد؛ يا ساختن اين قبيل منظومات براي زني ديگر، چه مجرد باشد چه شوهردار، عمل ناشايسته‌اي به شمار رود. شهسوار در اين امر با شاعر همعقيده بود كه هدف عشق وي بايد زن ديگري باشد نه همسر خود، و قاعدتاً دل شهسوار بايد به دام عشق همسر شهسوار ديگري اسير شود.

بود، با اينهمه بايد دانست كه اين قبيل مردان بيشتر به «عشق بي آلايش» مي‌خنديدند، به مرور ايام با همسران خود مي‌ساختند، با شركت در جنگها تشفي قلب حاصل مي‌كردند. طبق پاره‌اي از روايات، حتي شهسواران به عشقبازي زنها اعتنايي نمي‌كردند. مثلا در حماسة فرانسوي شانسون دو رولان، رولان سلحشور بزرگ را مشاهده مي‌كنيم كه هنگام جان سپردن حتي ذره‌اي به فكر نامزدش اود نيست، و حال آنكه چون اود از خبر مرگ معشوق مطلع مي‌شود، از اندوه جان مي‌سپرد. تمامي زنان اين عصر نيز موجوداتي رمانتيك نبودند، و فقط از قرن دوازدهم به بعد بود كه بسياري از آنها معتقد شدند كه يك زن بايد علاوه بر شوهرش صاحب دلداده‌اي باشد كه واقعاً، يا در عالم خيال، به زن عشق ورزد. اگر بتوان عشق ورزيهاي قرون وسطايي را باور كرد، شهسوار در مقابل زني متعهد و موظف به خدمت مي‌شد كه به او پرچم اعطا مي‌كرد؛ زن مي‌توانست امور خطير و خطرناكي را به شهسوار محول كند و او را پي انجام كاري به سفر گسيل دارد؛ و اگر مرد بخوبي از عهدة انجام آن مهم برمي‌آمد، انتظار داشت كه، به پاداش خدمت، آن زن را در آغوش كشد يا كام دل برآورد. اين «اجر» رنجي بود كه شهسوار بر خود هموار مي‌كرد. در اين صورت،هر پيروزي كه از آن شهسوار بود اختصاص به بانوي وي داشت؛ در گرماگرم نبرد نام آن زن بود كه نعرة جنگ سلحشور مي‌شد، يا در آخرين نفس از حلقوم وي بيرون مي‌آمد. در اين مورد باز فئوداليسم جزئي از مسيحيت نبود، بلكه نقيض و رقيب آن بود. زنان، كه از نظر مذهبي عرصة عشق ورزي بر آنها تنگ شده بود، به مطالبة آزادي خود قيام كردند، و اصول اخلاقي خود را به نحو دلخواه شكل بخشيدند؛ آيين پرستش زن واقعي به رقابت با نيايش مريم عذرا سربلند كرد. عشق مستقلا مدعي ارزش ديگري براي خود شد؛ آرمانهاي ديگري براي خدمت، و قواعد جداگانه‌اي براي سلوك آدمي عرضه داشت و، حتي در عين استفاده از تعابير و رسوم مذهبي، خود مذهب را به طرز افتضاح آميزي ناديده انگاشت.

تفكيكي چنين بغرنج ميان عشق و عروسي باعث مشكلات فراواني در اخلاقيات و آداب معاشرت شد؛ مثل عصر اوويد، نويسندگان با تمام نكته سنجيهايي كه خاص حل مشكلات اخلاقي بود به سخن پردازي دربارة اين قبيل مسائل پرداختند. در خلال سالهاي ۱۱۷۴ و ۱۱۸۲، در تاريخي كه به طور قطع معلوم نيست، يك نفر به نام آندرئاس كاپلانوس (يا اندرو پيشنماز) به تصنيف مجموعه‌اي دست زد موسوم به رساله‌اي در بيان عشق و درمان آن، كه ضمن آن از مطالب مختلفي از جمله اصول و مبادي «عشق بي آلايش» بحث

مي‌شد. آندرئاس اين گونه عشق را محدود به طبقة اشراف مي‌كند؛ وي بي‌پروا مسلم مي‌گيرد كه اين عشق غليان احساسات غير مشروع يك شهسوار براي همسر شهسواري ديگر است، لكن صفت مشخص آن را كرنش كردن، غلام حلقه به گوش شدن، و اداي خدمت زن مي‌داند. اين كتاب مهمترين مأخذ براي وجود «محاكم عشق» قرون وسطايي است كه در آن زنان طبقة اعيان به پرسشهاي علاقه‌مندان دربارة اين گونه عشقهاي آرماني پاسخ مي‌دادند و فتاوي خود را به عنوان ميراثي به

مي‌گذاشتند. اگر اظهارات آندرئاس اعتباري داشته باشد، در عهد وي بزرگترين زني كه در اين جريان دست داشت شاهزاده خانم شاعره موسوم به كنتس ماري دو شامپاني بود. يك نسل قبل از اين كنتس، چنين مقام شامخي از آن مادرش الئونور د/ آكيتن، دلرباترين زن در جامعة قرون وسطي، بود كه چندي ملكة فرانسه و بعد ملكة انگلستان شد. طبق نوشته‌هاي آندرئاس در اين كتاب، رياست محكمة عشق پواتيه با اين مادر و دختر بود. آندرئاس كنتس شامپاني، ماري، را بخوبي مي‌شناخت، سمت كشيش مخصوص نمازخانة او را داشت، و ظاهراً غرض وي از نوشتن رسالة عشق نشر نظريات و قضاوتهاي ماري دربارة اين موضوع بود. آندرئاس در اين رساله مي‌گويد: «عشق به همه كس تعليم مي‌دهد كه بر حسن آداب بيفزايد؛» به خواننده اطمينان خاطر مي‌دهد كه طبقة اشرافي خشن پواتيه، تحت رهبري ماري، بدل به جامعه‌اي از زنان با سخاوت و مردان آراسته شد.

اشعار تروبادورهاي قرون وسطي حاوي اشارات فراواني است به اين قبيل محاكم عشق كه زير نظر بانوان والامقامي مانند ويكونتس ناربون، كنتس فلاندر، و نظاير آنها در پيرفو، آوينيون، و ساير نواحي فرانسه اداره مي‌شد. به طوري كه نقل مي‌كنند، مرافعاتي كه به اين قبيل محاكم احاله مي‌شد بيشتر از طرف زنان بود، و گاهي هم از جانب مردان؛ ده و گاهي چهارده، و گاه حتي شصت نفر زن در اين مرافعات فتوا مي‌دادند. در اين دادگاهها اختلافات را برطرف مي‌كردند، عاشق و معشوقهايي را كه با هم قهر كرده بودند آشتي مي‌دادند؛ و هر كس را كه از نظامات مربوطه تخلف مي‌ورزيد جريمه مي‌كردند. به همين روش بود كه (طبق گفتة آندرئاس) ماري، كنتس شامپاني، در ٢٧ آوريل ١١٧۴، در جواب سؤالي به اين مضمون كه «آيا عشق واقعي مي‌تواند ميان زنان و مرداني كه ازدواج كرده‌اند وجود داشته باشد» پاسخ منفي داد، زيرا معتقد بود كه «عشاق بي آنكه در قيد هيچ گونه انگيزة احتياجي باشند همه چيز را بلاعوض به يكديگر ارزاني مي‌دارند، و حال آنكه مردان و زناني كه ازدواج كرده‌اند، به حكم وظيفه، ناگزيرند سر اطاعت در مقابل تمايلات يكديگر فرود آورند.» همين آندرئاس شوخ مي‌گويد كه جميع محاكم عشق دربارة سي و يك مورد «قوانين عشق» متفق القول بودند، از اين قرار: ١) ازدواج نبايد بهانه‌اي براي خودداري از عشق ورزيدن باشد. ... ٣) هيچ كس نمي‌تواند واقعاً دو نفر را همزمان دوست داشته باشد. ... ۴) عشق هرگز به حال ثابت نمي‌ماند، همواره يا افزايش مي‌يابد يا به نقصان مي‌گرايد. ۵) الطافي كه به طيب خاطر نشان داده نشوند بيمزه‌اند. ... ١١) عشق به زناني كه فقط به قصد ازدواج عشق مي‌ورزند عملي است ناشايسته. ... ١۴) اگر مراد بيش از حد آسان به دست آيد، عشق نكوهيده مي‌شود؛ كامي كه با مشكلات فراوان حاصل شود عشق را گرانبها مي‌سازد. ... ١٩) اگر عشق يكباره رو به كاهش نهد، بزودي از بين مي‌رود و به ندرت به حال اول برمي‌گردد. ... ٢١) عشق همواره بر اثر حسادت افزايش مي‌يابد. ... ٢٣) آدمي كه طعمة عشق شده

نيست چيزي را از معشوق دريغ دارد.

اين محاكم عشق، به شرطي كه اصلا وجود خارجي داشت، از جمله تفريحات محافل انس زنان اشرافي بود؛ بارونهاي پرمشغله هيچ اعتنايي به اين تشكيلات نداشتند، و شهسواران عاشق پيشه خود واضع نظاماتي براي خويش بودند. اما هيچ شكي نيست كه بطالت و ثروت روزافزون سبب پيدايش يك سلسله ماجراهاي عاشقانه و آدابي براي عشق ورزي شد كه داستان اين عشق ورزيها منظومه‌هاي تروبادورهاي قرون وسطي و اشعار اوايل دوران رنسانس پر كرد. تاريخنويس فلورانسي موسوم به ويلاني (? ١٢٨٠- ١٣۴٨) در ژوئن سال ١٢٨٣ چنين مي‌نويسد:

pymansetareh.com

در عيد قديس ژوحنا، هنگامي كه شهر فلورانس شاد و ساكت و در آرامش بود ... اجتماعي مركب از هزار نفر تشكيل شد كه همگي جامه‌هاي سفيد در بر داشتند و خود را خدمتگزاران عشق مي‌خواندند. اين جماعت متوالياً به تدارك يك رشته مسابقات، سرگرميها، و رقصيدن با بانوان پرداختند. اشراف و بورژواها به آهنگ موسيقي و نفير شيپورها به حركت درآمدند، و هنگام ظهر و شب مجالس سوري برپا شد. اين محكمة عشق تقريباً مدت دو ماه به طول انجاميد و مجللترين و مشهورترين نوعي بود كه تا اين تاريخ در توسكان ديده شده بود.

شواليه‌گري، كه در قرن دهم آغاز شد و در قرن سيزدهم به اوج كمال رسيد، از وحشيگريهاي جنگهاي صد ساله زيان ديد، از نفرت بيرحمانه‌اي كه مايهٔ تشتت اشراف انگليسي در جنگ گلها شد لطمه‌اي جانكاه چشيد، و در لهيب خشم جنگهاي مذهبي قرن شانزدهم نابود شد. لكن شهسواري آثار قاطعي در جامعه، تعليم و تربيت، آداب معاشرت، ادبيات، هنر، و لغات مصطلح اروپاي قرون وسطي و جديد به جا گذاشت. سلسله مراتب شهسواري ـ مانند نشان گارتر (زانوبند)، باث (حمام)، گولدن فليس (پشم زرين)ـ چنان افزايش يافت كه مجموع آنها در بريتانيا، فرانسه، آلمان، ايتاليا، و اسپانيا به ۲۳۴ بالغ شد و آموزشگاههايي مانند ايتن، هارو، و وينچستر ايدئال آرمان شهسواري را با تعليمات «ليبرال» در هم آميختند و براي تربيت خصال و پرورش ارادهٔ نوباوگان روشي به وجود آوردند كه در تاريخ تعليم و تربيت كم نظير بود. همچنانكه شهسوار در دربار پادشاه يا بارگاه امرا و اعيان آداب معاشرت و زن نوازي مي‌آموخت، به همان منوال پاره‌اي از اين «سلوك و اطوار اشرافي» را به آنهايي كه از لحاظ اجتماعي در مراتب پايينتر از وي قرار داشتند منتقل مي‌كرد. ادب و نزاكت عهد جديد همان شواليه‌گري قرون وسطي است، منتها به صورتي ملايمتر. ادبيات اروپا از حماسهٔ شانسون دو رولان گرفته تا سرگذشت دون كيشوت، به خاطر توجه به شهسواران و پروراندن قضاياي مرتبط با زندگي آنها، غني گشت و احياي اين موضوع و توجه دوباره به آن در قرون هجدهم و نوزدهم يكي از عناصر متشكلهٔ هيجان آور در نهضت ادبي رمانتيك اروپا شد. هر اندازه گزافه گوييها و اباطيلي كه دربارهٔ اين موضوع از قلم نويسندگان تراوش كرده است زياد باشد و ميان عمل شهسواران و آرمانهاي آنان تفاوت فراوان وجود داشته باشد،

كاميابيهاي روح بشري به شمار مي‌رود. هنر زندگي بمراتب مجللتر از ساير انواع هنر است.

در چنين دورنمايي، تصوير عهد فئودال نه فقط حكايت سرفداري، بيسوادي، استثمار، و خشونت است، بلكه واقعاً صحنه‌اي است از زارعيني سرزنده كه بيغوله‌ها را پاك مي‌كنند، مردماني جالب و در تكلم و عشق ورزي و جنگاوري نيرومند؛ داستان شهسواراني است متعهد به رعايت موازين شرف و انجام خدمت كه شهرت طلبي و ماجراجويي را بر امنيت و راحت ترجيح مي‌دهند و خطر مرگ و دوزخ را به سخره مي‌گيرند؛ سرگذشت زناني است كه در عين شكيبايي زحمت مي‌كشند و در كلبه‌هاي دهقاني نوباوگان خود را مي‌پرورند، قصهٔ زنهاي اشراف است كه دلسوزترين دعاهاي مريم عذرا را با گستاخترين اشعار شهواني و عشق مهذب مي‌آميزند ـ شايد فئوداليسم بيش از مسيحيت به اعتلاي مقام زن كمك كرده باشد. وظيفهٔ خطير فئوداليسم آن بود كه پس از يك قرن تهاجمات مخرب و يك دنيا مصايب، نظم سياسي و اقتصادي را بار ديگر در اروپا برقرار كند. در اين مهم فئوداليسم توفيق يافت، و هنگامي كه راه انحطاط سپرد، تمدن جديد از ميراث آن برخوردار شد و از ويرانه‌هاي آن قد علم كرد.

قرون تيرگي دوراني نيست كه شخص محقق از سر تكبر و تحقير به آن نظاره كند. محقق ديگر قادر نيست جهل و خرافات، تجزية سياسي، و فقر اقتصادي و فرهنگي اين عهد را در خور سرزنش شمرد؛ بر عكس، در حيرت فرو مي‌رود كه چگونه اروپا از ضربات پي در پي اقوام گوتها، هونها، واندالها، مسلمانها، مجارها، و نورسها كمر راست كرد و اينهمه از فنون و معارف كهن را در ميان آن فاجعه‌ها و آشوبها از دستبرد زمانه محفوظ داشت. دانشپژوه براي امثال شارلمانيها، الفردها، اولافها، و اوتوها كه به قهر، اين هرج و مرج را نظم بخشيدند؛ براي امثال بنديكتوسها، گرگوريوسها، بونيفاكيوسها، كولومباها، آلكوينها، و برونوها كه با شكيبايي تمام اخلاقيات و ادبيات را از ميان ويرانيهاي عهد خويش زنده كردند؛ براي اسقفان و هنرمنداني كه توانايي پي افكندن كليساهاي رفيع را داشتند، و شعراي بي نام و نشاني كه در فواصل

mymansaurehoyano.com

دوران وحشت يا جنگها طبع وقادشان از غزلسرايي باز نمي‌ماند. ـ براي همة اينها، جز حس احترام چيزي نخواهد داشت. حكومت و كليسا ناگزير بودند دوباره از خشت اول شروع كنند، همچنانكه روموٴلوس و نوما هزار سال پيش از اين كرده بودند.

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و سوم

جنگهاي صليبي

۱۰۹۵ - ۱۲۹۱

I - علل

جنگهاي صليبي اوج حوادث قرون وسطي و شايد جالبترين واقعهاي بود كه در تاريخ اروپا و خاور نزديك روي ميداد. اكنون دو دين بزرگ جهان، اسلام و مسيحيت، بعد از قرنها مناظره، سرانجام آن را به حكميت نهايي بشر - يعني به ميدان جنگ - واگذار ميكردند. تمام ترقيات قرون وسطايي، جميع عرصه بازرگاني و جهان مسيحي، همه شور اعتقاد مذهبي، و كليه قدرت فئودالسيم و فريبندگي شواليهگري در دويست سال جنگي كه براي روح بشر و منافع بازرگاني در گرفت به اوج كمال و ذروه اعتلا رسيد. اولين علت مستقيم جنگهاي صليبي پيشتازي تركان سلجوقي بود. دنيا خود را با سلطه مسلمانان بر خاور نزدي وفق داده بود; خلفاي فاطمي مصر در حكومت بر فلسطين طريق مدارا پيش گرفته بودند و، صرف نظر از چند واقعه استثنايي، فرقههاي مسيحي آن سامان از آزادي زيادي در پيروي از تعاليم ديني خويش برخوردار بودند. حاكم، خليفه ديوانه قاهره، كليساي قيامت را ويران كرده بود (۱۰۱۰) لكن خود مسلمانان مبالغ معتنابهي خرج تعمير مجدد آن كرده بودند. در سال ۱۰۴۷، جهانگرد و شاعر ايراني، ناصر خسرو، كليساي مزبور را چنين توصيف كرد: ((... جايي وسيع است چنانكه هشت هزار آدمي را در آن جاي باشد، همه را به تكلف بسيار ساخته از رخام رنگين و نقاشي و تصوير، و كليسا را از اندرون به ديباهاي رومي آراسته و مصور كرده و بسيار زر طلا بر آنجا به كار برده، و صورت عيسي عليهالسلام را چند جا ساخته كه بر خري نشسته است.)) اين فقط يكي از كليساهاي متعدد در بيتالمقدس بود. زايران مسيحي حق داشتند آزادانه به اماكن متبركه رفت و آمد كنند;ساليان سال بود كه زيارت فلسطين نوعي عبادت يا كفاره محسوب ميشد; همه جاي اروپا، انسان كساني را ميديد كه برگهاي نخل فلسطين را چليپاوار، به نشانه زيارت"href="f0407841.htmپلومن معتقد بود كه اين قبيل افراد ((رخصت داشتند كه از آن پس تمام عمر سخن دروغ بگويند.)) لكن در ۱۰۷۰ تركان بيتالمقدس را از چنگ فاطميان بيرون آوردند، و زايران مسيحي از اين پس ناقل رواياتي بودند درباره تعدي تركان و بيحرمتي آنها نسبت به اماكن متبركه. طبق روايتي قديمي كه صحت آن مسلم نيست، يكي از زايران به نام پير لوميت (پير منزوي) از جانب سيمون، بطر بيتالمقدس، نامهاي نزد پاپ اوربانوس دوم به رم آورد كه در طي آن تعقيب و آزار مسيحيان فلسطين بتفصيل بيان، و از پاپ عاجزانه تقاضاي كم شده بود (۱۰۸۸) .

دومين علت مستقيم جنگهاي صليبي تضعيف خطرناك امپراطوري بيزانس بود. امپراطوري مزبور مدت هفت قرن ميان تقاطع بزرگراههاي اروپا و آسيا قرار داشت و مانع تهاجم لشكريان آسيايي و خيل جماعات چادر نشين استپها به اروپا بود. اكنون اين امپراطوري بر اثر نفاقهاي داخلي، بدعتهاي مخرب، و شقاق ۱۰۵۴ كه مايه جدايي آن از غرب شده بود، آن قدر ضعيف بود كه ديگر نميتوانست موفق به انجام اين امر خطير تاريخي شود. در حالي كه بلغارها، پچنگها، كومانها، و روسها بر دروازههاي اروپايي آن هجوم ميبردند، تركان مشغول تكه تكه كردن ايالات آسيايي آن امپراطوري بودند. در ۱۰۷۱ سپاهيان بيزانس تقريبا در مناذگرد تارومار شدند.

تركان سلجوقي ادسا]الرها يا اورفه[، انطاكيه (۱۰۸۵)، طرسوس، حتي نيقيه را تسخير كردند و از آن سوي بوسفور چشم بر خود شهر قسطنطنيه دوختند. امپراطور آلكسيوس اول (۱۰۸۱ - ۱۱۱۸)، با امضاي

pymansaeed@yahoo.com

عهد نامه خفت آوري، بخشي از آسياي صغير را نجات بخشيد، لكن براي مقابله با هجومهاي بيشتر فاقد قواي نظامي بود. اگر قسطنطينه به دست تركان ميافتاد، تمامي اروپاي خاوري در برابر لشكريان آنها مفتوح ميشد و فتح تور (۷۳۲) بي نتيجه ميماند. آلكسيوس غرور مذهبي را فراموش كرد، سفرايي نزد پاپ اوربانوس دوم و شوراي پياچنتسا گسيل داشت،اروپاي لاتين را تشويق كرد او را در هزيمت دادن تركان از اروپا ياري كند.

آلكسيوس ميگفت كه مبارزه با اين جماعت كفار در خا آسيا عاقلانهتر خواهد بود تا آنكه دست روي دست نهند و منتظر سيل آنها از طريق شبه جزيره باكان به پايتختهاي اروپايي باشند. سومين علت مستقيم جنگهاي صليبي حس جاهطلبي شهرهاي ايتاليايي مانند پيزا، جنووا، ونيز، و آمالفي بود كه ميخواستند دامنه قدرت تجاري روز افزون خود را بسط دهند. هنگامي كه نورمانها سيسيل را از دست حوزه حكمت مسلمين را در اسپانيا كاهش دادند(از ۱۰۸۵ به بعد)، مديترانه باختري به روي بازرگانان مسيحي باز شد. شهرهاي ايتاليايي از راه بنادر صادركننده كالاهاي داخلي و مصنوعات وراي آلپ ثروتمندتر و نيرومندتر شدند و در صدد برآمدند به برتري مسلمانان در مديترانه خاوري پايان داده، بازارهاي خاور نزديك را به روي امتعه اروپاي باختري بگشايند. اطلاع نداريم كه اين سوداگران ايتاليايي تا چه حد به شخص پاپ تقرب داشتند.

تصميم نهايي از جانب خود اوربانوس گرفته شد. اين فكر به مخيله ساير پاپها هم خطور كرده بود. مثلا ژربر، كه به اسم سيلوستر دوم مقام پاپي را احراز كرد، از عالم مسيحيت خواستار نجات بيت المقدس شد، و بنا به اصرار او جماعتي از مبارزان مسيحي بينتيجه قدم به خاك سوريه گذاشتند (حد۱۰۰۱).
گرگوريوس هفتم در گرماگرم مبارزه منهدمكنندهاي با هانري چهارم گفته بود: ((جان بر كف نهادن در راه نجات اماكن متبركه در نظر من به مراتب خوشتراست تا حكومت بر عالمي.)) هنگامي كه اوربانوس در مارس ۱۰۹۵ رياست شوراي پياچنتسا را به عهده گرفت، آتش آن مبارزه هنوز سرد نشده بود. در اين شورا اوربانوس به حمايت از تقاضاي سفيران آلكسيوس سخن گفت، اما توصيه كرد تا مجمع عظيمتري به نمايندگي از جانب قاطبه مسيحيان براي اعلام جنگ عليه اسلام تشكيل نشده است، در گرفتن تصميم شتاب نورزند. احاطه وي بر اوضاع زيادتر از آن بود كه تصور كند در چنين امر خطيري، در يك سرزمين دور دست، پيروزي مسيحيان قطعي باشد. بي شك اوربانوس پيش بيني ميكرد كه جنگجويي نامرتب بارونهاي فئودال و دزدان دريايي نورمان را به صورت مبارزهاي مقدس در آورد و اروپا و امپراطوري بيزانس را از خطر مسلمانان برهاند. آرزوي اوربانوس آن بود كه كليساي شرقي را دوباره به زير سلطه حكومت پاپي، و عالم مسيحي را به صورت جهان نيرومندي تحت فرمان پاپها در آورد و بار ديگر شهر رم را به پايتخت جهان مبدل كند. اين مفهوم ذهني ناشي از نهايت دولتمردي بود.

از مارس تا اكتبر ۱۰۹۵ اوربانوس به سياحت در ايتالياي شمالي و فرانسه جنوبي مشغول بود و از امرا و بزرگان قوم براي كمك ضروري در اين راه نظر خواست. در كلرمون، واقع در اوورني، شوراي تاريخي روحاني اجلاس كرد; هرچند كه يك روز سرد ماه نوامبر بود، هزاران نفر از مردم نواحي و جوامع مختلف چادرهاي خود را در ميان صحرا برافراشتند، و چنان اجتماع عظيمي برپا شد كه هيچ تالاري گنجايش آن همه مردم را نداشت; هنگامي كه هموطن خود اوربانوس دوم را بر بالاي صفه بلند كردند، و وي به زبان خود آنها به ايراد موثرترين خطابهها در تاريخ قرون وسطي پرداخت، قلب همه از فرط احساسات در تپش افتاد. پاپ خطاب به حاضران چنين گفت:

اي نژاد فرانك! نژاد محبوب و برگزيده قسطنطنيه خبر غمانگيزي آوردهاند كه قومي ملعون بكلي از خدا بيخبر جابرانه بر اراضي اين مسيحيان هجوم برده و با ويراني و ايجاد آتشسوزي مردم را از زادبوبومشان بيرون راندهاند.اينان جماعتي از اسرا را به مملكت خويش برده و بخشي از آنها را زير شكنجههايي بيرحمانه به قتل رساندهاند. اين مردم محرابها را با لوث وجود خويش آلوده ميسازند و سپس آنها را ويران ميكنند. قلمرو يونانيان اكنون به دست آنها تكه تكه شده است و يونانيان از آن اراضي وسيعي كه پيمودن سراسر آن حتي بيش از دو ماه طول ميكشد محروم شدهاند.

اکنون اگر شما رنج قصاص اين اعمال ناحق و بازگرفتن اين اراضي را بر خود هموار نسازيد،اين مهم از دست چه کسي ساخته است آري شماييد که خداوند بين الطاف خويش بيش از ديگران حشمت در جنگاوري، شجاعت عظيم، و نيرو ارزاني داشته است تا سر مردمي را که در مقام مخالفت با شما قد علم ميکنند بر خاك بسايد. بگذاريد کردار نياکان شما جلال و عظمت شارلماني و ساير شهرياران اين سرزمين - مشوق شما باشد.

بگذاريد مزار مقدس منجي و خداوندگار ما که اکنون در تصرف اقوام پليد است و اماکن متبرکهاي که اکنون ملوث شده است شما را برانگيزد...بگذاريد هيچ گونه تشويشي در امور خانوادگي و هيچ نوع تملکي شما را از اين امر خطير باز ندارد. زيرا اين سرزميني که اکنون شما در آن سکنا داريد، از همه سو دريا و قله کوهها آن را در بر گرفته است براي نفوس عظيم شما بسيار تنگ است. خوراکي که از آن عايد ميشود به سختي تکافوي نيازهاي مردمي را که به کار کشت مشغولند ميکند. از اين روست که شما يکديگر را ميکشيد و ميدريد، به جنگ دست ميزنيد، و بسياري از شماها در اين زد و خورد داخلي به هلاکت ميرسيد. لذا، بگذاريد نفرت از ميان شما رخت بربندد; بگذاريد کشاکشهاي شما پايان يابد. قدم در طريق کليساي قيامت نهيد; آن سرزمين از چنگ قومي تبهکار بيرون آوريد و خود بر آن استيلا يابيد; اورشليم بهشتي است آکنده از لذات و نعمتها، سرزميني است به مراتب ثمربخشتر از همه سرزمينها. آن شهر شاهي، که در قلب عالم قرار گرفته است، از شما تمنا دارد که به ياريش بشتابيد. مشتاقانه رنج اين سفر را براي آمرزش گناهان خويش تقبل کنيد، و در عوض به حشمت فناناپذير ملکوت الاهي پشتگرم باشيد. از ميان جمعيت غريو پرهيجاني به آسمان برخاست که: ((مشيت خدا چنين است!))اوربانوس نيز با آنها هماواز شد و از ايشان تقاضا کرد که اين جمله را شعار نبرد خودسازند، و به افرادي که حاضر به شرکت در جنگ صليبي شده بودند دستور داد که بر روي سينه يا پيشاني خويش علامت صليب را نقش کنند. ويليام آوممزبري مينويسد: ((بي درنگ پارهاي از خواص جلو پاي پاپ به زانو افتادند و جان و مال خويش را وقف خدمت خدا کردند)) هزاران نفر از عوام نيز به همين سان پيمان بستند. رهبانان و زاهدان از گوشه عزلت به در آمدند تا در واقع، و به معني کلمه، مجاهدان لشکر مسيح باشند. پاپ پر جنب و جوش از آن محل رو به سوي ديگر شهرها نهاد، که از جمله بود تورنوردي، تولوز، منپليه، و نيم...و مدت نه ماه مردم را به شرکت در جنگ صليبي تشويق ميکرد. هنگامي که بعد از دو سال غيبت به رم بازگشت، مردمان آن شهر، که کمتر از ديگر شهرهاي مسيحي بدون مواجهه با مخالفت شديدي براي آزاد ساختن صليبيون از بند تعهداتي که مانع از شروع جنگ صليبي ميشد، اختيارات لازم را به دست گرفت و براي دوره اين جنگ، سرفها واسالها را از تعهداتي که در برابر اربابان خود داشتند رها ساخت. وي به عموم صليبيون اين امتياز را تفويض کرد که از اين پس در دادگاههاي کليسايي محاکمه شوند نه در محاکم اربابي; و تضمين کرد که در غياب آنها اسقفان هر محل حافظ دارايي آنها باشند. وي به موجب فرماني - هر چند که کاملا ضمانت اجرايي نداشت - همه جنگهاي مسيحيان را ممنوع کرد و، فوق قوانين مربوط به تبعيت و سر سپردگي فئودال، اصل جديدي براي فرمانبرداري وضع کرد. اکنون اروپا بيش از پيش متحد شده بود و اوربانوس دوم خويشتن را، دست کم از لحاظ نظري، مالك الرقاب شايسته و مقبول سلاطين اروپا ميديد. تمامي جهان مسيحي به طرزي بيسابقه به جنبش در آمد و با شور فراواني خود را براي جنگ مقدس با عالم اسلام آماده ساخت.

II - نخستين جنگ صليبي: ۱۰۹۵-۱۰۹۹

انگيزههاي فوق العادهاي جماعت کثيري را زير پرچم سپاهيان صليبي گرد آورد. به موجب آمرزشي تام، مقرر شد که هرکس در جنگ کشته شود، از هر گونه عقوبتي که به واسطه ارتکاب گناه دامنگيرش شده است برهد.

سرفها، که بسته به اراضي مخصوص بودند، اجازه حرکت يافتند; رعاياي پادشاهان از مالياتها معاف شدند; بدهکاران تا مدتي از پرداخت ربع فراغت يافتند; زندانيان آزاد شدند; و پاپ، با جسارت، اختيارات

pymansetareh@yahoo.com

خويش را تعميم بخشيد و مجازات افرادي را كه محكوم به مرگ شده بودند به خدمت مادامالعمر در فلسطين تخفيف داد. هزاران تن از ولگردان به رهروان اين قافله مقدس پيوستند. افرادي كه از فقري ناگزير به امان آمده بودند، ماجراجوياني كه حاضر بودند تن به مخاطرات در دهند، پسران كهتري كه اميد تهيه تيولنشينهايي را در مشرق زمين در سر ميپختند، بازرگاناني كه به دنبال بازارهاي جديد براي كالاهاي خود بودند، شهسواراني كه با عزيمت سرفهاي خويش به جنگ خود را دست تنها ميديدند، مردمان كمرويي كه از زخم زبان اطرافيان و تهمت ترسويي احتراز داشتند - همگي به جماعتي از مومنين واقعي پيوستند تا سرزميني كه محل ولادت و وفات عيسي مسيح بود نجات دهند. به حكم آن نوع تبليغاتي كه هنگام رواج دارد، درباره محدوديتها و ناتوانيهاي مسيحيان مقيم فلسطين، فجايع مسلمانان، و كفرهاي آيين محمد(ص) همه گونه راه مبالغه و اغراق سپرده شد. مسلمانان را به پرستش تنديس پيغمبر اسلام متهم ميكردند و حتي، طبق شايعات بياساسي كه بر سر زبان مومنين مسيحي افتاده بود، سخناني نامربوط درباره پيغمبر اسلام ميگفتند. افسانههاي غريبي از بديهي است كه اين همه انگيزههاي متنوع نميتوانست توده مردمان متشابهي را كه واجد شايستگي تشكيلات نظامي باشند به دور هم گرد آورد. در بسياري موارد، زنان و كودكان به اصرار تمام همراه شوهران و پدر و مادر خود به راه افتادند. شايد اين قبيل پافشاريها بي ليل هم نبود، زيرا به زودي فواحش را نيز جمع كردند تا آماده خدمت به سلحشوران باشند. اوربانوس ماه اوت ۱۰۹۶ را موعد حركت سپاه صليبي تعيين كرده بود، لكن كشاورزان بيحوصله، كه اولين دسته از داوطلبان جنگ بودند نميتوانستند درنگ كنند. يك چنين جماعت مبارزي كه عده آنها به حدود دوازده هزار نفر ميرسيد (و از اين عده فقط ۸ نفر شهسوار بودند) در ماه مارس، به سر كردگي پيرمنزوي و والتر بيپول يا گوتيه بيپول، از فرانسه عازم فلسطين شدند. دسته ديگري كه محتملا مركب از پنج هزار نفر بود، به سرپرستي گوتشالك كشيش، از آلمان به راه افتاد. و هيئت سومي به رهبري اميكو، كنت لينينگن، از خطه راينلاند در آلمان حركت كرد. همين گروههاي بي نظم و ترتيب بودند كه اغلب به يهوديان آلمان و بوهم هجوم بردند، به تقاضاهاي مردمان و كشيشان محل هيچ گونه ترتيب اثري ندادند، و شهوت خونريزي را در جامه دينداري پنهان ساختند و چند صباحي بدل به جانوران درنده شدند. افرادي كه تازه در صف لشكريان صليبي در آمده بودند وجوهي اندك و غذايي ناچيز به همراه آورده بودند، و رهبران بيتجربه آنها نيز براي تغذيه افراد آذوقه كافي نداشتند. بسياري از آنها دوري مسافت را دست كم گرفته بودند، و همچنانكه در كناره راين و دانوب راه ميسپردند، به هر خمي كه ميرسيدند، كودكانشان از فرط بيطاقتي مدام ميپرسيدند كه آيا به اورشليم نرسيدهاند. هنگامي كه كيسههاي آنها تهي شد و گرفتار بي غذايي شدند، از راه اضطرار به چپاول مزارع و خانههايي كه در سر راه آنها قرار داشت دست زدند. ديري نگذشت كه هتك ناموس نيز بر تاراج اموال افزوده شد. مردم به شدت در مقابل آنها مقاومت ورزيدند. برخي از شهرها دروازههاي خود را به روي آنها بستند، و بعضي ديگر بي درنگ توقيفشان را از دادار مسئلت نمودند. سرانجام اين سپاه كاملا تهيدست، كه تعداد زيادي از نفرات آن بر اثر قحطي و طاعون و جذام و تب و مبارزات حين راه به هلاكت رسيده بودند، به دروازه قسطنطنيه رسيد. آلكسيوس به آنها خوش آمد گفت، لكن شكم آن جماعت گرسنه را به طرز دلخواه سير نكرد. از اين رو صليبيون به حومههاي شهر ريختند و قصرها، خانهها، و كليساها را غارت كردند. آلكسيوس براي نجات پايتخت خويش از شر اين ملخهاي عابد، كشتيهايي در اختيار آنها گذاشت تا از تنگه بوسفور عبور كنند، ملزوماتي برايشان فرستاد، و به آنها دستور داد كه در آن سوي بوسفور توقف كنند تا قواي مسلحتري از عقب برسد. صليبيون به علت گرسنگي يا بيتابي به اوامر آلكسيوس اعتنايي نكردند و به سوي نيقيه پيش تاختند. نيروي منظم و با انضباطي از تركان، كه همگي كمانداران ماهري بودند، از شهر بيرون آمدند و اين نخستين لشكر اولين جنگ صليبي را تقريبا بكلي مضمحل كردند. والتر بيپول از جمله كشتگان اين نبرد بود، اما پير منزوي، كه از سپاه مهارناپذير خويش منزجر شده بود، قبل از شروع مبارزه به شهر قسطنطنيه بازگشت، و تا ۱۱۰۵ در عين سلامت ميزيست.

در خلال اين احوال، هر يك از امرا و اربابان فئودال كه دعوت پاپ را براي شركت در جنگ صليبي لبيك گفته بود، در حوزه خويش قواي خود را گرد آورده بود. در ميان اين امرا و سالاران هيچ يك از پادشاهان اروپا نبود، و در واقع هنگامي كه اوربانوس مردم را به جنگ صليبي دعوت ميكرد، فيليپ اول پادشاه فرانسه، ويليام دوم پادشاه انگليس، و هانري چهارم امپراطور آلمان همگي محكوم به تكفير پاپي بودند. لكن

pymnsetaren@yahoo.com

عده زيادي از كنتها و دوكها حاضر شدند كه در چنين جهادي شركت كنند - و تقريبا تمامي آنها از قوم فران يا فرانسوي بودند. اولين جنگ صليبي اقدام خطيري بود كه بيشتر از جانب فرانسويان صورت گرفت، و تا اين تاريخ هنوز مردمان خاور نزدي اقوام اروپاي باختري را فران (فرنگي) مينامند. گود فروا دوبويون (بوبيون ابادي كوچكي در بلژيك) صفات يك راهب را با شايستگيهاي يك سرباز در وجود خويشتن جمع داشت، به عبارت ديگر، در تمشيت امور حكومت و اداره جنگ شجاع و لايق بود و پرهيزكاريش به سر حد تعصب ميرسيد. بوهموند، امير تارانت، (تارانتو) فرزند روبر گيسكار بود. وي تمام شجاعت و كارداني پدرش را به ارث برده بود و هواي آن در سر داشت كه از متصرفات سابق امپراطوري بيزانس در خاور نزديك براي خويشتن و لشكريان نورمانش قلمروي ايجاد كند. همراه وي برادرزادهاش تانكرد اهل اوتويل بود كه بعدها قهرمان حماسه معروف به رهايي اورشليم اثر شاعر ايتاليايي تاسو شد. وي مردي بود زيباروي، بيباك، دلاور، بخشنده، و دوستار شكوه و ثروت، كه عموما او را بر سبيل شهسوار مسيحي مطلوب تحسين ميكردند. رمون، كنت تولوز، كه قبلا در نبرد با مسلمانان در اسپانيا شركت جسته بود، اكنون در پيري جان و ثروت عظيم خويش را وقف جهادي بمراتب بزرگتر ميكرد. لكن خلقي آتشين نجابت وي را آلوده، و آز دينداريش را لكهدار كرد. اين جماعات از راههاي گوناگون عازم قسطنطنيه شدند. بوهموند به گود فروا پيشنهاد كرد كه شهر مزبور را بگيرند. گود فروا را به بهانه آنكه وي فقط براي مبارزه با جماعت كفار سفر كرده است، از قبول چنين امري خودداري ورزيد، لكن اين فكر بكلي از بين نرفت. شهسواران نيمه وحشي و نيرومند مغرب زمين مردان تحصيلكرده و مهذب مشرق را به ديده تحقير مينگريستند و آنها را بدعتگذاراني غرق در خوشگذراني و شهوات ميدانستند. گنجينهها و نفايسي كه در كليساها، قصرها، و بازارهاي پايتخت امپراطوري بيزانس بر روي هم انباشته شده بود آنها را به تحير و غبطه وا ميداشت، چه معتقد بودند كه ثروت بايد از آن مرد دلير باشد.

آلكسيوس شايد از اين گونه خيالاتي كه به مخيله مزدياني وي خطور ميكرد بويي برده بود، و شايد آنچه از برخورد با خيل لجام گسيخته كشاورزان (كه غرب خود وي را براي شكست آنها شماتت كرده بود) ديده بود او براي مقابله با تركان ياري خواسته بود، اما منتظر نبود كه قواي متحد اروپا در پشت دروازههاي پايتختش گرد آيند. هرگز آلكسيوس نميتوانست خاطر جمع باشد كه عشق اين جنگجويان به فتح قسطنطنيه از گشودن بيتالمقدس كمتر است، يا در صورت بيرون آوردن اراضي سابق امپراطوري از چنگ تركان، متصرفات مزبور را به بيزانس باز پس دهند. از اين رو پيشنهاد كرد كه حاضر است همه گونه آذوقه، مساعده مالي، وسايط حمل و نقل، و كمك نظامي در اختيار صليبيون گذارد و به رهبران آنها رشوههاي شايستهاي تقديم كند، و هر سرزميني را در جنگ فتح كردند، به حكم تعهدات به عنوان تيول وي نگاه دارند. اشراف مغرب زمين، كه در برابر سيم و زر نرم شده بودند، به اين امر تن در دادند. در اوان سال ۱۰۹۷ سپاهيان صليبي، كه رويهمرفته در حدود سي هزار نفر ميشدند و هنوز زير فرمان سرداران مختلفي بودند، از تنگه بوسفور عبور كردند. بخت با صليبيون يار بود، چه تشتت ميان مسلمانان به مراتب از نفاق مسيحيان فزونتر بود. نه فقط قدرت مسلمانان در اسپانيا تحليل رفته و در افريقاي شمالي گرفتار منازعات مذهبي شده بود، بلكه در شرق خلفاي فاطمي مصر بر نواحي جنوبي سوريه تسلط داشتند، و حال آنكه سوريه شمالي و قسمت اعظم آسياي صغير در دست دشمنان آنها يعني تركان سلجوقي بود. ارمنستان عليه فاتحان علم طغيان بر افراشت و با فرانكها هماواز شد. به اين نحو، سپاهيان اروپايي پيش تاختند و نيقيه را به محاصره در آوردند، و چون آلكسيوس قول داد كه به شرط تسليم به كسي اسيبي نخواهد رسيد، پادگان تر نيقيه تسليم شد (۱۹ ژوئن ۱۰۹۷). امپراطور يوناني پرچم خويش را بر فراز شهر به اهتزاز در آورد، آن خطه را از چپاول بيملاحظه مبارزان مسيحي نجات داد و، با هداياي كلاني، موجبات رضايت خاطر سرداران فئودال را فراهم ساخت؛ اما لشكريان مسيحي زبان به شكوه گشودند كه آلكسيوس با تركان متحد بوده است. بعد از يك هفته استراحت صليبيون عزم انطاكيه كردند و در نزديكي اسكي شهر (دورولايوم) با سپاهي از تركان به سرداري قلج ارسلان رو به رو شدند. در جنگ خونيني كه روي داد (اول ژوئيه ۱۰۹۷) صليبيون فاتح شدند. آنگاه بدون احتمال خطر مواجهه با دشمني، مگر كمبود آب و خوراك و گرمايي كه قاعدتا خون غربي با آن مانوس نبود، در آسياي صغير شروع به پيشرفت كردند. در آن هشتصد كيلومتر راهپيمايي دشوار، گروهي از مردان و زنان و تعدادي از اسبها و سگها از فرط تشنگي به هلاكت رسيدند. چون از سلسله جبال توروس عبور كردند، برخي از اشراف لشكريان خود را

pymansetareh@yahoo.com

از قواي اصلي جدا كردند تا در پي فتوحاتي خصوصي روان شوند، چنانكه رمون، بوهموند، و گود فروا عزم ارمنستان كردند و تانكرد و بودوئن اول (برادر گود فروا) رو به ادسا آوردند; در اين ناحيه بود كه بودوئن، به حيله‌هاي جنگي و نيرنگ اولين مملكت لاتيني شرق (اورشليم) را بنياد نهاد (۱۰۹۸). اكثريت عظيم صليبيون شاكي بودند كه اين گونه تاخيرها قرين نحوست است، لكن اشراف مراجعت و پيشرفت به سوي انطاكيه ادامه يافت. وقايعنگار و مولف كتاب اعمال فرانكها انطاكيه را ((شهري بغايت زيبا، چشمگير و لذتبخش)) توصيف كرده است. اين شهر مدت هشت ماه در محاصره بود. در اين مدت بسياري از صليبيون بر اثر گرسنگي يا باران سرد زمستاني جان سپردند. برخي با جويدن ((نيهاي شيريني به نام زوكرا)) (شكر) غذاي نوظهوري پيدا كردند.

اين اولين باري بود كه فرانكها لب به نيشكر ميزدند. بتدريج طريقه فشردن و گرفتن عصاره آن را از گياهي كه براي همين منظور كاشته ميشد فرا گرفتند. فواحش شيرينيهايي بودند بمراتب خطرناكتر; يكي از كشيشان عاليرتبه محبوب كه در باغي همخوابه سوري خود را در آغوش گرفته بود، به دست تركان به قتل رسيد. در ماه مه ۱۰۹۸ خبر آمد كه لشكر عظيمي از مسلمانان به سرداري كربوغا امير موصل بزودي از راه فرا خواهد رسيد; چند روزي قبل از رسيدن اين لشكر، انطاكيه گشوده شد (سوم ژوئن ۱۰۹۸); بسياري از صليبيون كه ميترسيدند در برابر كربوغا تاب مقاومت نداشته باشند، در اورونتس بر كشتي نشستند و فرار كردند.

آلكسيوس، كه با لشكري يوناني پيش ميتاخت، بر اثر هزيمت سپاهيان فراري اغفال شده، تصور كرد كه صليبيون شكست خورده‌اند; به همين سبب بازگشت تا مگر آسياي صغير را در مقابل تركان حراست كند. اين گناهي بود كه هرگز به خاطر آن آلكسيوس را عفو نكردند. پير بارتلمي، كشيشي اهل مارسي، براي آنكه قوت قلبي به سپاهيان صليبي داده باشد، نيزه‌اي را به دست گرفته، مدعي شد كه اين همان نيزه‌اي است كه با آن پهلوي عيسي را دريده‌اند. مسيحيان هنگامي كه رو به ميدان جنگ نهادند، اين نيزه را همچون علم مقدسي بر بالاي سر خود حمل كردند، و سه نفر شهسوار كه جامه سفيد بر تن داشتند به اشاره آديمار نماينده پاپ ناگهان از پشت تپه‌ها ظاهر شدند، و نماينده پاپ مدعي شد كه اين سه نفر قديس موريس، قديس تئودور، و قديس جورج شهداي راه دينند. صليبيون، كه از ديدن اين علايم غيبي الهام گرفته بودند، اين متحدا به سر كردگي بوهموند به پيروزي قاطعي نايل آمدند. پير بارتلمي، كه متهم به ارتكاب ي تزوير مذهبي شده بود، پيشنهاد كرد كه حاضر است براي اثبات صدق گفتار خويش از ميان آتش عبور كند. وي رنج گذشتن از ميان تل هيمهاي سوزان را بر خود هموار ساخت. ظاهرا وي سالم از ميان آتش بيرون آمد، لكن روز بعد بر اثر سوختگي و فشار قلبي جان سپرد. پس از اين واقعه نيزه مقدس را از ميان علمهاي لشكريان صليبي برداشتند. براي قدر داني از زحمات بوهموند، با رضايت عموم او را امير انطاكيه كردند. وي رسما آن ناحيه را به عنوان فيف (تيول) سالار خويش آلكسيوس ضبط كرد، اما در واقع چون شهريار مستقلي حكومت كرد. سركردگان سپاه صليبي مدعي شدند كه آلكسيوس به علت كوتاهي در رسانيدن كم به آنها تعهدات خويش را زير پا گذاشته و آنان را از بند تعهدات رهانيده است. سرداران صليبي بعد از آنكه شش ماهي را به تجديد قوا و تجهيز مجدد سپاهيان فرسوده خود مشغول بودند، لشكريان خويش را به طرف اورشليم حركت دادند. سرانجام در هفتم ژوئن ۱۰۹۹، بعد از يك جنگ سه ساله كه قواي صليبي را به دوازده هزار نفر مبارز كاهش داد، با دلي خوش و تني كوفته به مقابل ديوارهاي اورشليم رسيدند. از شوخيهاي تاريخ بود كه فاطميان حريفان اين مبارزان، يعني تركان، را يك سال قبل از اين واقعه از شهر بيرون كرده بودند. خليفه فاطمي پيشنهاد كرد كه اگر صليبيون به عقد صلح راضي شوند، وي حاضر است تامين جاني و مالي عموم زايران مسيحي و مومنين مقيم اورشليم را تضمين كند. اما بوهموند و گود فروا خواستار تسليم بلا شرط شدند. پادگان خليفه فاطمي، كه مركب از هزار نفر بود، مدت چهل روز مقاومت ورزيد. در ۱۵ ژوئيه گود فروا و تانكرد در راس لشكريان خويش از ديوار شهر گذر كردند، و در اين حال صليبيون، كه در عين شجاعت سالها رنج و مرارت را تحمل كرده بودند، از رسيدن به مقصد عالي خويش سر از پا نميشناختند. كشيشي رمون نام اهل آژيل، كه خودش شاهد اين واقعه بوده است، مينويسد:

pymdnsetareh@yahoo.com

چيزهاي بديعي از هر سو به چشم ميخورد. گروهي از مسلمانان را سر از تن جدا كردند...گروهي ديگر را با تير كشتند يا مجبور كردند كه از برجها خود را به زير افكنند، پارهاي را چندين روز شكنجه دادند و آنگاه در آتش سوزانيدند. در كوچهها تودههايي از كله و دست و پاي كشتگان ديده ميشد. هر طرف اسب را هي ميكردي در ميان اجساد كشتگان و لاشه اسبان بودي.

ساير معاصران نيز به تفصيل مطالبي درباره اين واقعه نگاشتند و حكايت ميكنند كه چگونه زنان را به ضرب دشنه به قتل ميرساندند، ساق پاي كودكان شيرخوار را گرفته بزور آنها را از پستان مادرشان جدا ساخته به بالاي ديوارها پرتاب ميكردند، يا با كوفتن آنها بر ستونها گردنشان را ميشكستند; و چطور هفتاد هزار مسلماني كه در شهر مانده بودند به هلاكت رسيدند. يهوديان را كه جان سالم به در برده بودند در كنيسهاي جمع كردند و زنده زنده سوزانيدند. فاتحان همگي رو به سوي كليساي قيامت نهادند، كه به عقيده ايشان زماني سردابه آن قرارگاه عيساي مصلوب بود. در آنجا يكديگر را در آغوش كشيدند و از فرط سرور و فراغ بال گريستند و براي پيروزي خويش حمد خداوند مهربان را گفتند.

III - مملكت لاتيني اورشليم: ۱۰۹۹ -۱۱۴۳

گود فروا دو بويون، كه سرانجام همگان به امانت و درستي كم نظيرش معترف شده بودند، براي حكومت بر اورشليم و حول و حوش آن انتخاب شد، و از سر فروتني عنوان مدافع كليساي قيامت را بر خود نهاد. در اينجا، يعني سرزميني كه ۴۶۵ سال قبل از اين حكمفرمايي بيزانس بر آن پايان يافته بود، هيچ گونه تظاهري به تبعيت از آلكسيوس بدل به كشور مستقلي شد. دين رسمي اين خطه، كه زير نظر كليساي يونان بود، تابع كليساي لاتين شد، بطر اورشليم به قبرس گريخت، و حوزههاي روحاني مملكت پادشاهي جديد به اجراي مراسم نيايش همگاني به زبان لاتيني، داشتن يك اسقف ايتاليايي، و سيادت پاپ گردن نهادند. تاوان حق حاكميت، صلاحيت دفاع از خويش است. دو هفته بعد از آزادي عظيم، يك سپاه مصري به سوي عسقلان رفت تا شهري را كه براي پيروان كيشهاي متعدد مقدس بود آزادي بخشد. گود فروا آن سپاه را هزيمت داد، لكن يك سال بعد در گذشت (۱۱۰۰). برادرش، بودوئن اول (۱۱۰۰-۱۱۱۸) كه لياقت گودفروا را نداشت، جانشين وي شد و عنوان بلند پايهتر پادشاه بر خود نهاد. در دوران سلطنت فول، كنت آنژو (۱۱۳۱-۱۱۴۳)، كشور جديد شامل قسمت اعظم خاك فلسطين و سوريه بود، اما مسلمانان هنوز حلب، دمشق، و حمص (امسا) را در دست داشتند.

سلطنت مزبور به چهار امير نشين فئودال تقسيم ميشد كه مركزشان بترتيب عبارت بود از اورشليم، انطاكيه، ادسا، و طرابلس. اين چهار امير نشين هر كدام خود به چندين فيف (تيول) تقريبا مستقل ميشد كه فرمانروايان حسود آن با يكديگر جنگ ميكردند، سكه به نام خود ميزدند، و به طرق مختلف خود را مستقل از ديگران قلمداد ميكردند. پادشاه به راي بارونها انتخاب ميشد و سلسله مراتبي از روحانيون كه فقط تابع اوامر شخص پاپ بودند در كار او نظارت داشتند. عامل ديگري كه اختيارات پادشاه را تضعيف ميكرد واگذاري چندين بندر از جمله يافا، صور، عكا، بيروت، و عسقلان به ونيز، پيزا، يا جنوا در عوض كمك دريايي و گرفتن ملزومات از طريق دريا بود. سازمان مملكتي و قوانين در محكمه قضات اورشليم تعيين وضع ميشد، و اين نظامات يكي از منطقيترين و دقيقترين مجمعالقوانينهاي دولت فئودال بود. بارونها به ناحق تمامي حقوق مالكيت زمين را مدعي شدند، مالكان سابق اراضي را اعم از مسيحي يا مسلمان بدل به سرفهاي خود كردند و آنها را مكلف به قبول تعهداتي ساختند به مراتب شديدتر از آنچه در اروپاي فئودال معاصر رايج بود.

مملكت نوبنياد اورشليم عناصر ضعف فراواني داشت ; اما از حمايت بيمانند گروههاي جديدي مركب از رهبانان مبارز برخوردار بود. مدتها قبل از اين حوادث، از ۱۰۴۸ ميلادي، سوداگران آمالفي با اجاره مسلمانان بيمارستاني براي زايران مستمند يا بيمار مسيحي در اورشليم ساخته بودند. در حدود ۱۱۲۰ رمون دوپويي خدمتگزاران اين موسسه را به صورت يك فرقه مذهبي در آورد كه اعضاي آن به قيد

pymnsetareh@yahoo.com

سوگند ملزم به رعايت پاكدامني، فقر، فرمانبرداري، و حراست مسيحيان در فلسطين بودند. اين فرقه، كه اعضاي آن به شهسواران يوحناي حواري اشتهار يافتند، به يكي از عاليترين انجمنهاي خيريه دنياي مسيحي تبديل شد. تقريبا در همين تاريخ (۱۱۱۹) اوگ دوپين و هشت نفر ديگر از شهسواران صليبي خود را وقف انضباط، رهبانيت، و شمشير زدن در راه اعتلاي مسيحيت كردند. اين جماعت از بودوئن دوم اقامتگاهي در نزديكي محل هيكل سليمان شهسواران پرستشگاه مشهور شدند. قديس برنار نظامات سختي را براي آنان وضع كرد كه رعايت آنها ديري نپاييد. اين زاهد مسيحي، در مقام تمجيد، شهسواران مزبور را ((ماهرترين افراد در فن جنگ)) خواند و به آنها دستور داد كه ((بندرت استحمام كنند)) و موي سر خود را از ته بتراشند. برنار خطاب به شهسواران پرستشگاه نوشت: ((آن مسيحي كه در جهاد كافري را به هلاكت رساند مسلما به پاداش خود نايل ميشود، و هر گاه خودش كشته شود، نيل به چنين پاداشي قطعيتر خواهد بود. فرد مسيحي به مرگ كافر افتخار ميكند، چه از اين طريق است كه عيسي را تسبيح توان گفت.)) آغاز اين نامه حاوي جملهاي بود كه گويي طنيني از اوامر پيامبر اسلام خطاب به مسلمانان محسوب ميشد. برنار معتقد بود كه اگر افراد خواهان پيروزي بر دشمن خود باشند، بايد به آنها ياد داد كه با وجدان آسودهاي دشمن را بكشند. يك شهسوار مهمانتواز جبهاي سياه بر تن ميكرد كه بر روي آستين چپش صليب سفيدي نقش بسته بود؛ يك شهسوار پرستشگاه جبه سفيدي بر تن ميكرد، و روي شنل علامت صليب سرخي داشت. از نظر ديني، افراد هر فرقهاي از افراد فرقه ديگر متنفر بودند. پيروان هر دو فرقه از امر حراست و بهبود حال زايران به تدريج به حمله بر قلعهها و مواضع مسلمانان پرداختند ; هر چند كه عده پيروان شهسواران پرستشگاه فقط سيصد نفر، و مجموع نفرات فرقه ديگر در حدود ششصد نفر بود، با اينهمه در ۱۱۸۰ هر دو سهم شاياني در مبارزات صليبي ايفا كردند و به عنوان سلحشوران شهرت عظيمي به دست آوردند. هر دو فرقه براي جلب كمك مالي تلاش ميكردند و از كليسا و حكومتها، و از فقير و غني، پول ميگرفتند. در قرن سيزدهم و هر فرقهاي در اروپا صاحب تمولي عظيم بود شامل ديرها، دهكدهها، و شهرها. هر دو با ساختن قلعههاي عظيمي در سوريه مايه اعجاب و شگفتي مسيحيان و مسلمانان شدند، و در عين حال كه فرد فرد اين سلحشوران فقر را شعار خود ساخته بودند، همگي در ميان آلام و مشقات جنگ از تجمل سرشاري برخوردار ميشدند. در ۱۱۹۰، آلمانهاي ساكن فلسطين، به ياري معدودي از هواخواهان خويش در وطن، به تاسيس فرقه توتوني شهسواران دست زدند و بيمارستاني را در نزديكي عكا بنياد نهادند. بعد از آزادي اورشليم بيشتر صليبيون به اروپا بازگشتند و از قدرت حكومتي كه در معرض هجوم قرار داشت به طرز خطرناكي كاستند. زايران فراواني به اورشليم ميآمدند، لكن عده آنها كه تمايل به اقامت و جنگيدن داشتند معدود بود. در سمت شمال، يونانيها دنبال فرصت بودند تا دوباره بر انطاكيه، ادسا، و ديگر شهرهايي كه طبق ادعاي آنها به امپراطوري بيزانس تعلق داشت تسلط يابند. در سمت مشرق، در قبال دستاندازيهاي مسيحيان و استمداد مسلمانان به تدريج اعراب به جنبش در آمده متحد ميشدند. آوراگان مسلمان اورشليم داستان المانگيز سقوط آن شهر به دست صليبيون را نقل ميكردند. اين جماعت در مسجد عظيم بغداد گرد آمده، خواستار آن بودند كه جهان اسلامي بيتالمقدس را آزاد سازد و بناي مقدس قبه الصخره را از دست ناپاكان كفار <a href="f0407951.htm">جوانی، زنگي نام، امير موصل، دعوت آوارگان را لبيك گفت. در ۱۱۴۴، سپاه كوچك وي، كه با كفايت تمام اداره ميشد، ادسا موضع مقدم جناح خاوري مسيحيان، را از چنگ آنان بيرون آورد، و چند ماه بعد زندگي ادسا را بار ديگر براي عالم اسلام فتح كرد. خود وي به قتل رسيد، اما پسرش نورالدين (محمود زنگي) جانشين وي شد، كه از لحاظ جرئت دست كمي از پدر نداشت و از نظر كفايت بمراتب از وي برتر بود. خبر اين حوادث اروپا را به تدارك دومين جنگ صليبي بر انگيخت.

IV - دومين جنگ صليبي: ۱۱۴۶ - ۱۱۴۸

قديس برنار به پاپ ائوگنيوس سوم ملتجي شد تا بار ديگر مسيحيان را زير پرچم صليبي گرد آورد.

pymansetareh@yahoo.com

اما ائوگنيوس، كه در اين موقع گرفتار منازعه با مردم بيدين روم بود، از برنار استدعا كرد كه خود وي اين مهم را به عهده گيرد. پيشنهاد پاپ عاقلانه بود، زيرا برنار، قديسي كه وسيله رسيدن وي به مقام پاپي را فراهم ساخته بود، آدمي بود به مراتب بزرگتر از خود وي.

هنگامي كه برنار از حجره خويش در كلرو به قصد ترغيب فرانسويان به جنگ صليبي بيرون آمد، آن شكاكيتي كه در قلوب مومنان پنهان است خاموش، و بيمهايي كه از شنيدن ماجراهاي جنگ صليبي اول در ميان مردم قوت يافته بود زايل شد. برنار مستقيما نزد پادشاه فرانسه، لويي هفتم، شتافت و او را تشويق كرد كه خود در راس سپاه صليبي قرار گيرد. آنگاه در حالي كه پادشاه فرانسه در كنار وي ايستاده بود، خطاب به انبوه مردم در وزله بياناتي ايراد كرد (۱۱۴۶).

هنگامي كه سخن وي به پايان رسيد، انبوه مردم همگي حاضر به خدمت شدند. صليبهايي كه فراهم آورده بودند به هيچ وجه كفايت جمعيت را نمي‌داد، به همين سبب برنار جبه خود را ريش ريش كرد تا حاضران هر تكهاي را به علامت پيوستن به سپاه صليبي بردارند. آنگاه خطاب به پاپ نوشت: ((شهرها و قلعه‌ها همه تهي شده‌اند، حتي در مقابل هر هفت نفر زن يك نفر مرد باقي نمانده است، و همه جا پر از زنان بيوه‌اي است كه هنوز شوهرانشان زنده هستند)) بعد از آنكه برنار فرانسه را آماده جنگ صليبي كرد، متوجه آلمان شد. در آنجا، بر اثر بلاغت پرشور خود، وحدت گوئلفها و هوهنشتاوفن - دو گروهي كه قلمرو امپراطور را به دو پاره كرده بودند - شود. بسياري از اشراف از كونراد تبعيت كردند، از جمله فردريك امير سوابيا، كه بعدها به باربارو سا (ريش قرمز) معروف شد و در جنگ سوم صليبي جان سپرد. در عيد فصح سال ۱۱۴۷، كونراد و لشكريان آلماني عازم اورشليم كردند. هنگام عيد پنجاهه، لويي و فرانسويان به حركت در آمدند. تاخير در حركت آنان براي رعايت احتياط بود، زيرا مطمئن نبودند كه آلمانيها دشمن خونين آنان هستند يا تركها. آلمانيها نيز به نوبه خويش همين ترديد را درباره تركها و يونانيها داشتند. در مسير آنها آنقدر شهرهاي بيزانس تاراج شد كه بسياري دروازه‌هاي خود را به روي مبارزان صليبي ميبستند و جيره ناچيزي را با زنبيلها از فراز حصار شهر به لشكريان آلماني نثار ميكردند. مانوئل كومننوس كه در اين موقع امپراطور روم شرقي بود، با لحن ملايمي پيشنهاد كرد آن سپاهيان اصيل بهتر است به جاي رفتن از جانب قسطنطنيه، در محل سستوس از تنگه هلسپونت عبور كنند ; اما كونراد و لويي از قبول چنين پيشنهادي خودداري ورزيدند. جمعي از مشاوران لويي وي را تشويق كردند كه قسطنطنيه را براي فرانسه متصرف شود; لويي به چنين امري تن در نداد، شايد هم يونانيان از وسوسه وي آگاه بودند. به هر حال، مردم امپراطوري شرقي از هيبت و اسلحه شهسواران غربي متوحش شدند، و ديدن محارم و زناني كه همراه ايشان بودند مايه تفريح خاطر آنها شد. در معيت لويي، پادشاه فرانسه، الئونور آن ملكه مزاحم سفر ميكرد، و جمعي از مغنيان و غزلسرايان به دنبالش بودند. دو كنت تولوز و فلاندر هر دو كنتسهاي خود را همراه داشتند و بخشي از بار و بنهاي كه به دنبال قافله فرانسويان حركت ميكرد عبارت بود از جامهدان و صندوقهاي مملو از لباس و اسباب بزمي كه براي حفظ زيبايي اين بانوان در مقابل هر گونه تغييرات و تبدلات آب و هوا، جنگ، و مرور زمان ضرورت داشت. مانوئل با شتاب تمام وسايل حركت سپاهيان آلمان و فرانسه را از تنگه بوسفور فراهم ساخت و مقاديري سكه قلب براي داد و ستد با صليبيون در اختيار يونانيها گذاشت. در آسيا، بر اثر كميابي آذوقه و قيمتهاي گزافي كه يونانيان مطالبه ميكردند، برخوردهاي بسياري بين منجيان و نجات يافتگان روي داد، و فردريك ريش قرمز تاسف ميخورد از اينكه براي نيل به امتياز مقابله با كفار ناگزير بود با تيغ خويش خون مسيحي را بريزد.

علي رغم نصايح مانوئل، كونراد اصرار داشت همان خط سيري را بپيمايد كه اولين سپاهيان صليبي طي كرده بودند. با وجود بلدهاي يوناني، يا شايد با حضور آنها، لشكريان آلماني پي در پي به بيابانهاي بي آب و علف و دامهايي كه مسلمانان گسترده بودند در افتادند، و تلفاتي به آنها وارد آمد كه دلسرد كننده بود. در محل دورولايوم (اسكي شهر فعلي) يعني همان نقطهاي كه سپاهيان جنگ صليبي اول قلج ارسلان را شكست داده بودند، سپاه كونراد با عمده قواي مسلمانان رو به رو شد و چنان در هم بشكست كه از هر ده نفر مسيحي فقط برد. لشكريان فرانسوي، كه مسافت زيادي با جبهه جنگ فاصله داشتند، با شنيدن خبر

pymansetareh@yahoo.com

دروغين فتح الهاييها فريب خوردند و بي محابا پيش تاختند و، بر اثر هجومهاي لشكريان مسلمان و گرسنگي متحمل تلفات سنگيني شدند. چون بقيهالسيف فرانسويها به آتاليا رسيدند، لوييِ از ناخدايان كشتيهاي يوناني تقاضا كرد كه سپاهيانش را از طريق دريا به شهر مسيحي طرسوس يا انطاكيه برسانند. نا خدايان براي هر مسافر كرايهاي فوقالعاده مطالبه كردند. لوييِ، به اتفاق چند تن از اشراف، به همراه الئونور و معدودي از بانوان به كشتي نشست و عزم انطاكيه كرد و سپاهان فرانسه را در آتاليا به جا نهاد. لشكريان مسلمان بر آن شهر تاختند و تقريبا تمامي فرانسويان را از دم تيغ گذراندند(۱۱۴۸).

لوييِ به اتفاق بانوان به اورشليم رسيد، لكن سپاهي همراه وي نبود، و كونراد، كه در آغاز كار با لشكريان عظيمي از راتيسبون حركت كرده بود، اينك افراد سپاهش انگشت شمار بودند. از اين عده كه جان سالم به در برده بودند، واز سربازاني كه در خود اورشليم بودند، لشكري فراهم آمد كه تحت فرماندهي سه سردار مختلف ، كونراد، لوييِ، و بودوئن سوم (۱۱۴۳-۱۱۶۲)، بسوي دمشق حركت كرد هنگامي كه دمشق در محاصره بود، ميان اشراف نزاع افتاد كه چون شهر گشوده شود، حكومت از آن كدام يك باشد. در اين حيث و بيص، جاسوسان مسلمان به ميان سپاه مسيحي رخنه كردند و برخي از سرداران را به زور رشوه واداشتند كه عمدا دست از هجوم بردارند يا عقبنشيني اختيار كنند. هنگامي كه خبر رسيد كه امراي حلب و موصل با سپاه عظيمي براي نجات دمشق در حركتند، تفوق با كساني بود كه عقب نشيني را تجويز ميكردند، در نتيجه، لشكريان مسيحي به دستههايي چند تقسيم شدند و به سوي انطاكيه، عكا،يا بيتالمقدس گريختند. كونراد، بيمار و مغلوب، سرشكسته به آلمان مراجعت كرد. الئونور و بيشتر شهسواران فرانسوي به وطن خود بازگشتند.

لوييِ يكسال ديگر در فلسطين ماند و در اين مدت اماكن متبركه را زيارت كرد. شكست مسيحيان در دومين جنگ صليبي مايه بهت اروپا شد. همه جا مردم ميپرسيدند كه چگونه قادر متعال اجازه داده است كه مدافعان راه وي اين سان خوار و خفيف شوند. مخالفان بر فديس برنار تاختند و او را واعظ بي پرواي خيالپردازي خواندند كه مسبب قتل عده زيادي از مردم شده بود. اين جا و آنجا شكاكان جسوري در مهمترين اصول و مباني دين ترديد كردند. برنار در پاسخ مخالفان مدعي شد كه مشيت قادر متعال وراي فهم آدمي است و اين ضايعه قطعا مجازاتي بوده است براي گناهان مسيحيان. لكن از اين پس بذر ترديدهايي فلسفي كه آبلار (فت۱۱۴۲) پراكنده ساخته بود در اذهان حتي مردم عادي بارور شد. شور و رغبتي كه سابقا براي جنگهاي صليبي وجود داشت سريعا رو به زوال گذاشت و عصر ايمان خود را آماده كرد تا در برابر هجوم

V - صلاح الدين ايوبي

در خلال اين احوال، در فلسطين و سوريه مسيحي تمدن عجيب نويني گسترش يافته بود. اروپاييانيِ كه از ۱۰۹۹ در اين اراضي جايگزين شده بودند به تدريج، به سنت مردم خاور نزديك، عمامه بر سر ميگذاشتند و رداهايي فراخ به تن ميكردند چه اين نوع لباسها را براي آب و هواي محل و مقابله با آفتاب سوزان و ريگ روان مناسب ميديدند. هر قدر جماعات مسيحي با مسلمانان ساكن اين قلمرو مانوستر شدند نا آشنايي و عناد متقابل رو به كاهش گذاشت. سوداگران مسلمان آزادانه وارد آباديهاي مسيحينشين ميشدند و امتعه خود را ميفروختند. بيماران مسيحي پزشكان مسلمان و يهودي را مرجح ميشمردند. كشيشان مسيحي به مسلمانان اجازه ميدادند تا در مساجد خود به عبادت مشغول شوند، و در شهرهاي مسيحينشين انطاكيه و طرابلس تدريس قرآن در مكتبهاي مسلمانها مجاز شد. بين ممالك مسلمان و مسيحي قراردادهايي براي حفظ جان و مال مسافران و بازرگانان دو طرف گذاشته شد. از آنجا كه فقط عده قليلي از زنهاي مسيحي همراه صليبيون به فلسطين آمده بودند، بسياري از مسيحيان مقيم زنان سوري را به عقد ازدواج خود در آوردند، و ديري نگذشت كه اولاد دو تيره آنها بخش عظيمي از جمعيت مملكت را تشكيل دادند. عربي زبان روزمره مردمان عادي شد.

ملو مسيحي عليه رقباي همكيش خود با امراي مسلمان پيمان بستند، و امراي مسلمان نيز گاهي براي ديپلوماسي يا جنگ دست ياري به سوي اين قبيل ملوك ((مشرك)) دراز ميكردند. ميان افراد مسيحي و

bymansetaren@yahoo.com

مسلمان دوستي خصوصي پيدا شد. ابن جبير، كه در ۱۱۸۳ از نقاط گوناگون سوريه مسيحي ديدن كرد، همكشيان خود را مردماني مرفهالحال ديد كه فرانكها با ايشان بخوبي رفتار ميكردند. وي از اينكه عكا ((انباشته از خوكها و صليبيها))، و همه جا با بوي عفن اروپاييان متعفن شده است شكوه ميكرد، اما تا انداز هاي هم اميدوار بود كه اين جماعت كفار به تدريج به بركت تمدن عاليتري كه به آن روآوردهاند متمدن شوند.

در عرض چهل سال آرامشي كه به دنبال جنگ صليبي دوم آمد، مملكت لاتيني اورشليم همچنان دستخوش اختلافات داخلي بود، حال آنكه دشمنان مسلمان آن به وحدت ميگراييدند. نورالدين حيطه فرمانروايي خود را از حلب تا دمشق بسط داد (۱۱۶۴)، و هنگامي كه در گذشت، صلاحالدين مصر و سوريه مسلمان را زير لواي واحدي متحد كرد (۱۱۷۵). سوداگران جنووا، ونيز، و پيزا با رقابت مهلك خويش نظم بنادر شرق را بكلي بر هم ميزدند. شهسواران بر سر سلطنت اورشليم ميان خودشان ميجنگيدند، و هنگامي كه گي دو لوزينيان با لطايفالحيل از يكه سلطنت را به چنگ آورد (۱۱۸۶)، رنجش در ميان طبقه اشراف فزوني گرفت. برادر گي موسوم به ژوفروا، بشكوه گفت: ((اگر اين گي يك پادشاه است، من استحقاق خدا شدن دارم.)) رژينالد دو پادشاه خواند و بارها قرار ترك مخاصمهاي را كه ميان صلاح الدين و پادشاه لاتيني گذاشته شده بود زير پا گذاشت. وي اعلام داشت كه هدف وي هجوم بر عربستان و از بين بردن مقابر مدينه و با خاك يكسان كردن خانه كعبه در مكه است. لشكر كوچك وي ،مركب از ماجراجوياني شهسوارگونه، با كشتي از درياي سرخ متوجه جنوب شد، در الحورا قدم به خشكي نهاد، و به سوي مدينه حركت كرد. اين مبارزان چندان راه نپيموده بودند كه ناگهان خود را با لشكري مصري مواجه ديدند. در جنگي كه در گرفت تمامي مسيحيان به هلاكت رسيدند، مگر معدودي كه با خود رژينالد گريختند. اعراب چند تني از آنها را به اسارت گرفته بودند به مكه بردند و در عيد قربان آن سال به جاي بز سر بريدند (۱۱۸۳).

تا اين تاريخ صلاحالدين خويشتن را با زد و خوردهاي مختصري عليه سلطنت فلسطين راضي ساخته بود; لكن اينك كه تيشه بيحرمتي جديد بر ريشه دينداري و تقواي وي آشنا شده بود، سپاهي آراست كه در سايه جنگاوري افراد آن فتح دمشق وي را مسلم شد، و سپس (۱۱۸۳) با لشكريان مملكت لاتيني اورشليم در جنگي رو به رو شد كه براي دو طرف بي نتيجه بود. چند ماه بعد، صلاحالدين بر رژينالد در كرك هجوم برد، اما موفق نشد به حصار شهر رخنه كند. در ۱۱۸۵ وي با مملكت لاتيني اورشليم قرار متاركهاي چهار ساله گذاشت.

اما در ۱۱۸۶ رژينالد صلح را نقض كرد، در كمين يك كاروان مسلمانها نشست و آن را غافلگير كرد و غنايم زياد و چند تن اسير از آنها گرفت كه يكي از اين اسرا خواهر صلاح الدين بود. رژينالد گفت: ((حالا كه اين جماعت به محمد توكل كردهاند، بگذار محمد بيايد و آنها را نجات بخشد.)) محمد (ص)براي نجات آنها نيامد، اما صلاحالدين كه ديگ غضبش به جوش آمده بود، مسلمانان را به جهاد با مسيحيان دعوت كرد و سوگند ياد كرد كه رژينالد را با دست خود بكشد. مهمترين نبرد مبارزات صليبي در حطين، نزديكي طبريه، در چهارم ژوئيه ۱۱۸۷ روي داد. صلاحالدين، كه با وضع جغرافيايي محل آشنا بود، لشكريان خود را در مواضعي قرار داد كه تمام چاههاي آب را در اختيار داشتند. مبارزان مسيحي، گرانبار از اسلحه، كه زير آفتاب سوزان اواسط تابستان از دشت عبور كرده بودند، با عطش جانكاهي وارد معركه قتال شدند. لشكريان مسلمان از بادي كه به طرف دشمنانشان ميوزيد استفاده كردند و بوتههايي را آتش زدند، و دود اين بوتهها بيش از پيش مسيحيان را به ستوه آورد. در هرج و مرج حيران كنندهاي كه روي داد، ميان پياده نظام و سواره نظام فرانكها جدايي افتاد، و پياده نظام مضمحل شد. شهسواران، كه در برابر اسلحه دشمن و عطش و دود كارد به استخوانشان رسيده بود، سرانجام خسته و كوفته بر زمين افتادند و كشته يا اسير شدند. ظاهرا به فرمان صلاح الدين هيچ گونه شفقتي نسبت به شهسواران مهمانتواز يا شهسواران پرستشگاه نشان داده نشد. صلاحالدين دستور اكيد داده بود كه گي، شاه اورشليم، و رژينالد را به نزد وي ببرند; چون هر دو را پيش وي حاضر كردند، صلاح الدين به گي ظرف نوشابهاي داد كه علامت بخشايش كه يا محمد (ص) را پيغمبر مرسلي بشناسد يا تن به مرگ دهد. چون رژينالد از پذيرفتن

pymnsetareh@yahoo.com

شق اول خودداري ورزيد، صلاح الدين او را به قتل رساند. يكي از غنايمي كه فاتحان از صليبيون گرفتند ((صليب واقعي)) بود كه آن را كشيشي به هنگام مبارزات مثل علم حمل ميكرد، و صلاحالدين آن را نزد خليفه به بغداد فرستاد. سپس چون صلاح الدين مخالفي در راه خود نديد، به عزم فتح عكا راه افتاد، چهار هزار نفر از اسراي مسلمان را آزاد، و ثروت سرشار آن بندر پر ازدحام را در ميان لشكريان خويش توزيع كرد. چند ماهي تقريبا تمامي خاك فلسطين در تصرف وي بود. هنگامي كه صلاح الدين به اورشليم نزديك شد، بزرگان شهر به پيشواز آمدند تا تقاضاي صلح كنند.

صلاحالدين آنها را مخاطب قرار داد و گفت: ((به نظر من بيتالمقدس خانه خداست، همچنان كه شما عقيدهاي داريد. به همين سبب من خود به عمد از محاصره آن خودداري خواهم كرد و به آن يورش نخواهم برد.)) وي پيشنهاد كرد كه حاضر است بيت المقدس را آزادي دهد تا به تحكيم قلعههاي آن بپردازند; بي هيچ تعرضي اراضي اطراف آن را تا بيست و پنج كيلومتر كشت و زرع كنند; و وعده داد كه تا حلول عيد پنجاهه كمبود غذا و وجوهات لازم را، هر چه باشد، جبران كند; و اگر تا آن موقع كمك ضروري برسد و اميد نجات باشد، مسيحيان بتوانند شهر را حفظ و شرافتمندانه از آن دفاع كنند، وگرنه بدون خونريزي بيت المقدس را تسليم وي كنند; نيز قول داد كه در چنين صورتي جان و مال ساكنان مسيحي بيت المقدس مصون و محفوظ خواهند ماند.

نمايندگان شهر از پذيرفتن پيشنهاد صلاح الدين خودداري ورزيدند و گفتند كه هرگز حاضر به تسليم شهري كه در آنجا منجي آنان خويش را در راه ابناي بشر فنا كرده است نخواهند شد. محاصره شهر فقط دوازده روز به طول انجاميد. هنگامي كه اورشليم تسليم شد، صلاحالدين براي هر مرد ده سكه طلا (شايد معادل ۵،۴۷ دلار به پول امروزي)، براي هر زن پنج سكه، و براي هر طفلي يك سكه طلا فديه مطالبه كرد و آزادي هفت هزار نفري را كه فقيرتر بودند مشروط به تسليم سي هزار بزانت طلا، يعني حدود ۲۷۰،۰۰۰دلار امروزي، دانست كه هنري دوم پادشاه انگليس براي شهسواران مهمان نواز فرستاده بود. يكي از وقايعنگاران مسيحي مينويسد كه اين شرطها ((با قدرداني و ندبه)) پذيرفته شوند. شايد بعضي از اين مسيحيان مطلع اين حوادث ۱۱۸۷ را با وقايع ۱۰۹۹ مقايسه ميكردند. ملك عادل، براي صلاح الدين، نيز از طبقه تهيدستتري كه مشمول فديه نشده بودند هزار نفر غلام به عنوان تحفه تقاضا كرد. اين تقاضا پذيرفته شد، و عادل تمامي آنها را در راه خدا آزاد ساخت. باليان، رهبر جماعت مسيحيان مقاوم، نيز به تقليد عادل خواستار هزار تن غلام شد و آنها را گرفت و آزاد كرد. هزار غلام ديگر را خليفه مسيحي اورشليم به همين سان مطالبه كرد و آزادي بخشيد آنگاه صلاحالدين گفت: ((برادر من صدقه خود نوبت به من ميرسد.)) وي تمام سالمنداني را كه استطاعت پرداخت نداشتند آزاد كرد. بظاهر از شصت هزار اسير مسيحي پانزده هزار نفر بدون فديه ماندند و به غلامي در آمدند. در ميان جماعتي كه با دادن فديه آزاد شدند زنان و دختران اشرافي بودند كه به قتل رسيده يا در حطين اسير شده بودند. صلاحالدين كه در برابر گريه اين قبيل زنان به رقت در آمده بود، شوهران و پدراني (از جمله گي شاه اورشليم) را كه در جنگ مسلمانان اسير بودند آزاد كرد. ارنول ،مباشر بالیان نقل ميكند كه ((صلاحالدين به زنان و دوشيزگاني كه شوهران و پدرانشان جان سپرده بودند از خزينه خويش آن قدر مال بخشيد كه حمد خدا را گفتند و، در ساير اقاليم، به هرجا رفتند محبت و احترامي كه صلاحالدين در حق آنها كرده بود ورد زبانشان بود.)) گي و اشرافي كه از بند رهايي يافته بودند سوگند خوردند كه مادامالعمر ديگر قدمي در راه مخالفت با وي برندارند; اما چون به خطه امن مسيحي طرابلس و انطاكيه رسيدند، ((به حكم كشيشان، از بار گران وعده خويش رهايي يافتند))، و در تدارك انتقام از صلاحالدين برآمدند. سلطان صلاحالدين به يهوديان اجازه داد تا دوباره در بيتالمقدس اقامت گزينند و به مسيحيان نيز اجازه داد كه، به شرط حمل نكردن اسلحه، حق ورود به شهر را داشته باشند. وي به زايران مسيحي كمك كرد و حافظ جان و مال آنها شد. بناي قبهالصخره كه به دست مسيحيان مبدل به كليسا شده بود، بار ديگر با گلاب مطهر شد; و صليب طلايي كه بر بالاي گنبد نصب شده بود، در ميان غريو شادماني مسلمانها و غرولند مسيحيان، به زير افكنده شد. آنگاه صلاحالدين با سپاهيان كوفته خويش به عزم محاصره صور حركت كرد، و چون تسخير آن شهر را غير ممكن ديد، بيشتر سپاه را مرخص كرد و خود، بيمار و فرسوده، در پنجاهمين سال عمر خويش به دمشق بازگشت (۱۱۸۸).

pymansetareh@yahoo.com

VI - سومين جنگ صليبي: ۱۱۸۹-۱۱۹۲

باقي ماندن صور،انطاكيه ،و طرابلس در دست مسيحيان براي آنها به منزله روزنه اميدي بود.ناوگان ايتاليايي هنوز بر مديترانه تسلط داشت و حاضر بود در برابر مبلغي صليبيون تازه نفس را به مشرق زمين برساند.ويليام،اسقف اعظم صور،به اروپا برگشت و داستان از دست رفتن اورشليم را براي مردم ايتاليا و فرانسه و آلمان نقل كرد. در ماينتس تقاضاي وي چنان در دل فردريك باربا روسا موثر افتاد كه آن امپراتور بزرگ ۶۷ ساله تقريبا بيدرنگ با لشكريان خويش عزم بيتالمقدس كرد (۱۱۸۹) و همه مسيحيان در مقام تحسين او را موساي ثاني و راهگشاي سرزمين موعود خواندند. لشكريان جديد در محل گاليپولي از هلسپونت عبور كردند و مسير جديدي در پيش گرفتند; اينان نيز همان اشتباهات جنگ اول صليبي را تكرار كردند. دسته‌هايي از سپاهيان ترك مرتبا بر را قطع كردند. صدها نفر از گرسنگي جان سپردند، خود فردريك در رودخانه كوچك سالف در كيليكيا با فضاحت غرق شد (۱۱۹۰)، و فقط بخشي از لشكريان وي جان سالم به در بردند و در محاصره عكا شركت جستند. ريچارد اول، مشهور به شيردل، كه در همين اوان در سي و يك سالگي به پادشاهي انگليس رسيده بود، تصميم گرفت تا با مسلمانان روبرو شود. چون ريچارد ميترسيد كه مبادا در غياب وي فرانسويان و متصرفات انگليس در خاك فرانسه دست اندازي كنند، اصرار ورزيد كه پادشاه فرانسه فيليپ اوگوست نيز بايد در اين سفر همراه وي باشد. فيليپ، كه جواني بيست و سه ساله بود، با اين پيشنهاد موافقت كرد. در محل وزله، دو شهريار جوان طي تشريفاتي هيجانانگيز به دريافت صليب از دست ويليام، اسقف اعظم صور، نايل شدند. لشكريان ريچارد، مركب از نورمانها (زيرا فقط عده معدودي از انگليسيها در مبارزات صليبي شركت جستند)، از مارسي با كشتي به راه افتادند و سپاهيان فيليپ از بندر جنووا حركت كردند، و قرار شد كه هر دو سپاه در سيسيل يكديگر را ملاقات كنند(۱۱۹۰). در آنجا پادشاهان مسيحي مدت شش ماهي را به جدال گذرانيدند و به طرق مختلف خود را سرگرم كردند. تانكرد، پادشاه سيسيل، مايه رنجش خاطر ريچارد را فراهم ساخت، و ريچارد ((سريعتر از آنكه كشيشي قدرت تلاوت ادعيه بامدادي را داشته باشد)) شهر مسينا را تسخير كرد و، در مقابل چهل هزار اونس طلا، آن شهر را به تانكرد مسترد داشت. ريچارد اكنون كه با چنين غنيمتي قادر به پرداخت قروض خود شده بود، لشكريان خود را به كشتي نشاند و عزم فلسطين كرد. برخي از كشتيهاي وي در ساحل جزيره قبرس شكسته شد، و حاكم سوناني آن جزيره كاركنان ناوها را به زندان انداخت. ريچارد پس از توقف مختصري، قبرس را فتح كرد و آن را به گي دو لوزينيان، شاه آواره اورشليم، بخشيد.ريچارد در ژوئن ۱۱۹۱ ، يعني يك سال پس از عزيمت از وزله، به عكا رسيد. فيليپ قبل از وي در خشكي پياده شده بود. محاصره عكا به دست مسيحيان تقريبا نوزده ماه به طول انجاميد و به قيمت جان هزاران تن تمام شد. چند هفته بعد از ورود ريچارد شيردل، مسلمانان تسليم شدند. فاتحان تقاضاي دويست هزار سكه طلا (۱۰۰،۹۵۰ دلار)، هزار و ششصد نفر اسير زبده، و استرداد صليب واقعي را كردند، و مسلمانان نيز متعهد شدند كه اين شرايط را بپذيرند. صلاح الدين اين قرار داد را تائيد كرد و به مردم مسلمان عكا، صرف نظر از ۱۶۰۰ نفر، اجازه داده شد كه هر قدر بتوانند، ثروته با خود بردارند و شهر را ترك كنند. فيليپ اوگوست، كه به مرض تب مبتلا شده بود، لشكريان خويش را كه مركب از ۱۰۵۰۰ نفر ميشدند به جا گذاشت و خود به فرانسه بازگشت. به اين نحو، ريچارد تنها سردار سومين جنگ صليبي شد. از اين پس مبارزه بيمانند و سردرگمي آغاز شد كه بعد از هر نبرد و چكاچاك اسلحه، در طرف متوالیا به تعارف و تمجيد از خصال يكديگر ميپرداختند، و در خلال تمام اين ماجراها پادشاه انگليس و سلطان كرد، صلاح الدين، پارهاي از عاليترين صفات كيش و تمدنهاي خويش را به نمايش ميگذاشتند. هيچ كدام از آن دو مرد بزرگ در حلقه قديسان مقام نداشتند. هر موقع مقتضيات جنگ ايجاب ميكرد، صلاح الدين قادر بود بي آنكه خم بر ابرو آورد، افراد را به ديار عدم رهسپار سازد، و آدم عاشق منش خيالپردازي چون ريچارد گاهي ضمن جنگهاي خويش، به حكم اصيلزادگي، از رويه خويش دست برميداشت. هنگامي كه بزرگان شهر محاصره شده عكا در اجراي شرايط قرارداد تسليم تعلل ورزيدند، ريچارد، براي آنكه آنها را به شتاب وا دارد، ۲۵۰۰ تن از اسراي مسلمان را در برابر حصار شهر گردن زد.

pymnsetaren@yahoo.com

هنگامي كه اين خبر به گوش صلاح الدين رسيد، وي دستور داد كه از آن پس كليه اسيراني را كه در نبرد با پادشاه انگليس بگيرند به قتل رسانند. ريچارد، كه حال چنين ديد، پيشنهاد كرد كه حاضر است خواهرش جو آن را به زني به عادل، برادر صلاحالدين، دهد و با اين ازدواج جنگهاي صليبي را پايان بخشد. كليسا اين تدبير را ناپسند شمرد، و به همين سبب ريچارد در اجراي آن پافشاري نورزيد. ريچارد كه ميدانست صلاح الدين بعد از پذيرفتن شكست دست روي دست نخواهد گذاشت، از نو به تدارك سپاهيان خويش مشغول شد و خود را آماده ساخت تا در امتداد ساحل مسافت صد كيلومتري را به سمت جنوب در نوردد و يافا را، كه دوباره در دست مسيحيان بود، از محاصره مسلمانان در آورد. بسياري از اشراف حاضر به همراهي با ريچارد در اين سفر نبودند و ترجيح ميدادند كه در عكا بمانند و براي احراز مقام سلطنت اورشليم، كه مطمئن بودند به دست ريچارد مسخر خواهد شد، توطئه كنند. لشكريان آلماني به آلمان برگشتند، و فرانسويان بارها از دستورات سرپيچي كردند و تدابير سوقالجيشي پادشاه انگليسي را بياثر گذاشتند. به علاوه، افراد و افسران نيز حاضر نبودند از نو دامن همت به كمر بزنند. وقايعنگار جنگهاي صليبي ريچارد مينويسد كه بعد از اين محاصره طولاني، فاتحان مسيحي، كه به تناسايي و تجمل عادت كرده بودند، از اينكه شهري چنين سرشار از نعمات، يا به عبارت ديگر گواراترين شرابها و زيباترين دوشيزگان، را پشت سر گذارند بينهايت اكراه داشتند. بسياري بر اثر آنكه به اين گونه لذات بسيار خو گرفته بودند، به موجوداتي هرزه تبديل شدند، تا جايي كه شهر از تجمل پرستي آنان آلوده شد و شكمپروري و بيعاري ايشان مردمان بخرد را شرمگين ساخت. از آنجا كه به حكم ريچارد، براي جلوگيري از گناه، هيچ كس از زنها مگر زنان رختشو حق حركت با سپاهيان را نداشت، عرصه بر مردان تنگتر شده بود. كفايت بيمانند ريچارد در اداره لشكريان، مهارت وي در دقايق لشكر كشي، و شجاعت الهامبخش او در ميدان جنگ جبران كمبودهاي سپاهيان وي را ميكرد، و از اين لحاظ بر صلاح الدين و تمامي سرداران مسيحي مبارزات صليبي برتري داشت. سپاهيان ريچارد و صلاح الدين در ارصوف با يكديگر رو به رو شدند، و ريچارد به فتحي نامسلم نايل آمد را به درون شهر يافا عقب كشيد. صلاح الدين قاصدي با پيشنهاد صلح به نزد ريچارد روانه داشت. در حين مذاكرات كونراد، ماركي مونفرا، كه بر بندر صور حكومت ميكرد، مستقلا نامهاي نزد صلاح الدين فرستاد و اعلام كرد كه حاضر است با او همپيمان شود و عكا را براي مسلمانان فتح كند، به شرطي كه صلاح الدين با تسلط وي بر صيدا و بيروت موافقت كند. با وجود اين پيشنهاد، صلاحالدين به برادر خود دستور داد كه عهدنامه صلحي را با ريچارد منعقد سازد و كليه شهرهاي ساحليي را كه آن موقع در دست مسيحيان بود با نيمي از بيت المقدس به آنها واگذارد. ريچارد به قدري از اين قضيه خوشحال شد كه طي تشريفات خاصي به فرزند سفير مسلمان درجه شهسواري بخشيد (۱۱۹۲). اندكي پس از اين قضايا، چون شنيد كه صلاح الدين در مشرق با شورشي رو به رو شده است، شرايط پيشنهادي شاه ايوبي را رد نمود، داروم را محاصره و تصرف كرد، و تا نوزده كيلومتري بيت المقدس پيش تاخت. صلاح الدين كه سپاهيان خود را به خاطر فصل زمستان مرخص كرده بود، بار ديگر آنها را فرا خواند. در همين اثنا در سپاه مسيحيان نفاق افتاد. ديدبانان سپاه مسيحي خبر آوردند كه چاههاي آب مشروب در راه اورشليم زهر آلود شده است و مبارزان از آب آشاميدني محروم خواهند بود. شورايي تشكيل دادند تا ببينند چه بايد كرد. اعضاي شورا نظر دادند كه مصلحت اين است كه از اورشليم صرف نظر شود و به سوي قاهره، كه چهار صد كيلومتر با آن نقطه فاصله داشت، حركت كنند. ريچارد، بيمار و بيزار و دلسرد، دست از جنگ شست، متوجه عكا شد، و به فكر بازگشت به انگلستان افتاد. اما هنگامي كه شنيد صلاح الدين باز هم بر يافا هجوم برده و در عرض دو روز آنجا را تسخير كرده است، غرورش جان تازهاي در او دميد. وي بي درنگ، با كمي وقت، تا آنجا كه امكان داشت سپاهي تدارك ديد و عازم يافا شد. هنگام ورود به بندر فرياد كشيد: ((مرگ بر عقبترين!)) و خود را تا كمر به آب دريا زد. آنگاه در حالي كه تبر دانماركي معروف خويش را تكان ميداد، همه آنهايي را كه قد مردانگي در جلوي وي برافراشتند بر خاك هلاك انداخت، لشكريان خود را به داخل شهر هدايت كرد، و قبل از آنكه صلاحالدين از جريان آگاه شود، يافا را از لشكريان مسلمان پاك كرد (۱۱۹۲). صلاحالدين عمده قواي خود را براي كمك فرا خواند. با آنكه سپاه صلاح الدين از لحاظ عده بمراتب از لشكر سه هزار نفري ريچارد فزوني ميگرفت، شجاعت بيمحاباي شخص ريچارد مانع از هزيمت صليبيون شد. صلاح الدين چون در حين جنگ ريچارد را پياده ديد، مركب تيزرويي براي وي فرستاد و پيغام داد كه دريغ باشد سلحشوري اين سان دلير پياده به جنگ

pymansetareh@yahoo.com

دشمن خويش رود. لشكريان صلاح الدين بزودي از جنگ فرسوده شدند و بناي شماتت سردار خود را گذاشتند كه از چه رو پادگان يافا را به حال خود رها كرد تا مجال آن يابند كه اكنون دوباره دست به اسلحه برند. اگر گفته وقايعنگاران مسيحي درباره اين جنگ صحت داشته باشد، سرانجام ريچارد در حالي كه نيزه خود را به حال راحت باش كرده بود، بي آنكه جبهه مسلمانان حركت كرد. روز بعد بخت از او برگشت. لشكريان تازه نفسي براي كمك به صلاح الدين از راه رسيدند. و ريچارد، كه دوباره بيمار شده بود و حمايتي از شهسواران مقيم عكا و صور نميديد، بار ديگر تقاضاي صلح كرد. ريچارد در حالي كه در آتش تب ميسوخت، به صداي بلند آب يخ و ميوه خواست. صلاح الدين به اجابت خواسته وي مقداري گلابي و هلو و برف، و همچنين طبيب شخصي خويش را، به بالين وي فرستاد. در دوم سپتامبر ۱۱۹۲ آن دو دلاور عهد نامه صلحي را براي مدت سه سال امضا، و خاك فلسطين را تقسيم كردند. طبق عهدنامه، قرار شد كه ريچارد بر كليه شهرهاي ساحليي كه تسخير كرده بود، از عكا تا يافا، حكومت كند; مسلمانان و مسيحيان مجاز باشند آزادانه از اراضي يكديگر عبور كنند; جان و مال زايران در اورشليم محفوظ و مصون ماند، لكن شهر بيت المقدس زير نظر مسلمانان اداره شود (بعيد نيست كه چون بازرگانان ايتاليايي به طور كلي علاقه مند به نظارت بر بنادر فلسطين بودند، به همين سبب ريچارد را تشويق كرده باشند كه اورشليم را در برابر مناطق ساحلي به مسلمانان واگذارد.) با تدارك تورنواها، عقد صلح را جشن گرفتند. وقايعنگار ريچارد درباره اين رويداد مينويسد: ((فقط خداوند تبارك و تعالي از شادماني بي اندازه اين دو سپاه آگاه است.)) براي اندك زماني افراد دل از تنفر شستند. ريچارد هنگام سوار شدن بر كشتي به عزم انگليس آخرين نامه گستاخانه خود را خطاب به صلاحالدين در جواب نوشت كه اگر وي ناگزير شود سرزمين خود را از دست دهد، باختن به ريچارد را بر هر آدم زنده ديگري مرجح ميشمرد. عدالت، شكيبايي، و ميانه روي صلاح الدين كارداني، شجاعت، و تدبير جنگي ريچارد را شكست داده بود; وحدت و وفاداري سرداران مسلمان بر نفاق و عهدشكنيهاي سالاران فئودال تفوق يافته بود; تجربه نشان داده بود كه يك خط كوتاه مهمات رساني در عقب صفوف سپاه مسلمان بمراتب بر تسلط مسيحيان به درياهاي جهان مزيت داشت. وجود سلطان مسلمان نمونه بارزتر و مشخصتري از جميع فضايل و نقايص مسيحي بود تا وجود شهريار مسيحي. صلاح الدين ديندار را به آنجا ميرساند كه از تعقيب و آزار مخالفان دين پروايي نداشت، و در اين قبيل مسائل چنان دستخوش احساسات ميشد كه خصومتش با شهسواران پرستشگاه و مهمان نواز بيش از حد بود. با اينهمه، معمولا با ضعفا بملايمت رفتار ميكرد، با شكست خوردگان مهربان، و در وفاي به عهد چنان از دشمنان خويش برتر بود كه وقايعنگاران مسيحي در شگفت بودند چطور الاهياتي چنين قادر است آدمي چنان به وجود آورد. وي با خدمتگزاران خويش در نهايت ملاطفت رفتار، و شخصا به كليه شكايتها رسيدگي ميكرد. ((پول در نظر وي همان اندازه قدر داشت كه خاك))، و آنچه در خزانه شخصي خويش به جا نهاد فقط يك دينار بود. چندي قبل از آنكه جان سپارد، خطاب به فرزندش، بظاهر اندرزهايي داد كه هيچ حكيم مسيحي قادر نبود سخني پر مغزتر از آن بگويد:

پسرم، ترا به خداي تبارك و تعالي ميسپارم..... طبق مشيت وي رفتار كن، زيرا آرامش خاطر در آن نهفته است.

از خونريزي بپرهيز.... زيرا خوني كه بر زمين ريزد هرگز نميخسبد. كوشش كن تا دل احاد رعيت خود را به دست آوري و مراقب رفاه آنان باشي; زيرا تو از جانب خداوند و من به اين سمت برگزيده شدهاي تا خوشبختي آنها را تامين كني. جهد كن تا دل وزيران، بزرگان و اميران خويش را به دست آوري. اگر من به مقام شامخي نايل آمدهام، علت آن است كه با محبت و ملاطفت دل مردم را تسخير كردهام.

وي در سال ۱۱۹۳، هنگامي كه پنجاه و پنج سال بيشتر از عمرش نمي گذشت، بدرود حيات گفت.

VII - چهارمين جنگ صليبي ۱۲۰۲-۱۲۰۴

pymansetareh@yahoo.com

سومين جنگ صليبي عكا را آزاد ساخت، اما بيت المقدس را همچنان در دست مسلمانان باقي گذاشته بود.

نتيجهاي چنين اندك از يك سلسله مبارزاتي كه در آن بزرگترين سلاطين اروپا شركت جسته بودند طبعا مايه دلسردي بود. غرق شدن فردريك باربا روسا، فرار فيليپ اوگوست، قصور آشكار ريچارد، توطئههاي بي دغدغه شهسواران مسيحي در سرزمين مقدس، اختلافات بين شهسواران پرستشگاه و مهمان نواز، و شروع مجدد جنگ بين انگليس و فرانسه دماغ اروپاي مغرور را به خاك ساييد و ايقان دين عيسي را در ميان پيروان آن بيش از پيش ضعيف ساخت. لكن چون صلاح الدين زود درگذشت و امپراطوري وي تجزيه شد. اميد مومنين اروپايي بالا گرفت. اينوكنتيوس سوم از آغاز تصدي مقام پاپي خواستار كوشش ديگري در اين راه بود و كشيش سادهاي به نام فولك دونويي، در طي موعظاتي، سلاطين و مردم را به شركت در چهارمين جنگ صليبي دعوت كرد.

نتايج حاصله به هيچ وجه مايه اميدواري نبود. امپراطور فردريك دوم پسري بود چهار ساله; فيليپ اوگوست شركت در يك جنگ صليبي را براي يك عمر كافي ميدانست; و ريچارد اول پادشاه انگليس، كه آخرين نامه خود خطاب به صلاح الدين را فراموش كرده بود، به سخنان تشويق آميز و فولك خنديد و در پاسخ وي گفت : ((به من توصيه ميكني كه سه دختر خويش يعني غرور، آز، و ناپرهيزكاري را ترك گويم. من آنها را به آنهايي كه بيش از همه استحقاق دارند ميبخشم : غرورم را به شهسواران پرستشگاه، آزم را به راهبان سيتو، و ناپرهيز كاريم را به جماعت اسقفان.)) با تمام اين احوال، اينوكنتيوس در تقاضاي خويش پافشاري ورزيد. وي پيشنهاد كرد كه مبارزه عليه مصر در صورتي قرين كاميابي خواهد شد كه ايتاليا حاكم بر درياي مديترانه باشد، و تسلط بر سرزمين ثروتمند و حاصلخيزي مثل مصر بهترين وسيله رسيدن به بيت المقدس و تسخير آن شهر است. پس از آنكه مدتي با ونيز چانه ميزدند، عاقبت آن جمهوري كوچك دريانورد را راضي كردند، در برابر وسايل حركت چهار هزار و پانصد نفر شهسوار با مركب آنها، نه هزار تن از ملازمان، و بيست هزار پياده نظام به انضمام سيورسات نه ماهه آنها را از دريا فراهم سازد; به علاوه، پنجاه فروند كشتي جنگي مجهز به افراد پاروزن را در اختيار صليبيون بگذارد. و نيز در مقابل اين خدمات يك شرط قايل شد، و آن گرفتن نيمي از غنايم اراضي تصرف شده بود. لكن ونيزيها به هيچ وجه قصد حمله به مصر را نداشتند. سوداگران ونيزي همه ساله از طريق صدور الوار و آهن و اسلحه به مصر، و وارد كردن غلام، ميليونها دلار استفاده ميكردند و اكنون حاضر نبودند كه اين داد و ستد را با جنگ به مخاطره افكنند يا پيزا و جنووا را در اين معاملات سهيم سازند. به همين سبب، در همان حال كه مشغول مذاكره با كميته صليبيون بودند، مخفيانه با سلطان مصر عقد اتحادي بستند و متعهد شدند كه آن كشور را در برابر تهاجم بيگانگان حراست كنند (۱۲۰۱). ارنول، يكي از وقايعنگاران اين عهد، اظهار ميدارد كه ونيز براي منحرف ساختن جنگ صليبي از فلسطين، رشوه چشمگيري دريافت كرد. در تابستان ۱۲۰۲، لشكريان جديد صليبي در ونيز گرد آمدند. سرداران اين سپاه عبارت بودند از ماركزه بونيفاچو از مونفرا، كنت لويي از بلوا، كنت بودوئن از فلاندر، سيمون دو مونفور (كه بعدها در مبارزه با بدعتگذاران آلبيگايي شهرت فراواني به دست آورد)، و عده زيادي از بزرگان و اشراف عهد، از جمله ژوفروا دو ويلاردوئن، و مارشال دوشامپاني، كه نه فقط در ديپلوماسي و مبارزات صليبي سهم شاياني ايفا كرد، بلكه تاريخ فضاحت آور آن را به صورت خاطرات آيرومندي تدوين كرد كه خود مقدمه آثار ادبي منثور زبان فرانسه بود. به سنت مالوف، اكثر صليبيون از فرانسه ميآمدند. به هر كس كه در اين امر خطير شركت ميجست دستور داده شده بود كه به نسبت استطاعت مالي خويش مبلغي پول نقد همراه بياورد تا ۸۵،۰۰۰ مارك نقرهاي كه ونيز مطالبه ميكرد گرد آيد. پس از گردآوري تمام وجوه، هنوز ۳۴۰۰۰ مارك كمبود داشتند. انريكو داندولو، دوج تقريبا نابيناي ونيز ((كه دلش را درياي گرم ميخواندند))، با تمام حرمتي كه از آن مردي نود و چهار ساله بود، پيشنهاد كرد كه اگر صليبيون در تسخير بندر زارا به ونيز مدد رسانند، جمهوري مزبور از تقاضاي مابقي پول صرف نظر خواهد كرد. اين بندر بعد از خود ونيز مهمترين بندر درياي آدرياتيك محسوب ميشد. در ۹۹۸ ونيز آن را تسخير كرده بود، و بارها در آنجا مردم علم شورش برافراشته و منكوب شده بودند. اما در اين تاريخ به مجارستان تعلق داشت و تنها راه ارتباط اراضي مجارنشين با دريا بود. از آنجا كه ثروت و قدرت اين بندر رو به فزوني بود، ونيز بيم آن داشت كه رقيب عمده وي در تجارت آدرياتيك شود. اينوكنتيوس سوم چنين پيشنهادي را

pymnsetaren@yahoo.com

شريرانه نااميد و تهديد كرد كه هر كس در اجراي اين نقشه شريك شود، او را تكفير ميكند. لكن صداي دلنواز سكه‌هاي طلا آن قدر بلند بود كه امكان نداشت سخنان بزرگترين و مقتدرترين پاپهاي عالم به گوش كسي رسد.

ناوگان مشترك جنگجويان بر زارا هجوم بردند و آن بندر را در عرض پنج روز تسخير، و غنايم به دست آمده را خود تقسيم كردند. آنگاه صليبيون هيئتي را به شفاعت نزد پاپ روانه داشتند و تقاضاي عفو كردند. پاپ برايشان آمرزش فرستاد، لكن تقاضا كرد كه غنايم به دست آمده را مسترد دارند. صليبيون از پاپ براي آمرزش گناهان تشكر كردند، اما غنائم را نگاه داشتند. ونيزيها حكم تكفير پاپ راناديده انگاشتند و درصدد اجراي دومين قسمت برنامه خويش، كه تسلط بر قسطنطنيه بود، برآمدند. حكومت سلطنتي بيزانس از جنگهاي صليبي چيزي نياموخته بود; كمكي كه در اين مبارزات به صليبيون كرد اندك بود، اما منافعي سرشار عايدش شد; قسمت اعظم آسياي صغير را دوباره به چنگ آورد و با آرامش و قرار شاهد تضعيف متقابل اسلام و غرب در كشمكشي كه بر سر فلسطين روي ميداد شد. امپراطور مانوئل هزاران نفر از ونيزيها را در قسطنطنيه زنداني، و چند صباحي امتيازات تجارتي و نيز را در آن سامان لغو كرده بود (۱۱۷۱). اسحاق دوم، ملقب به آنگلوس، بي هيچ ناراحتي و دغدغه خاطري، با اعراب مسلمان متحد شده بود. در ۱۱۹۵ اسحاق به دست برادرش الكسيوس سوم خلع، زنداني، و نابينا شد. پسر اسحاق، كه او نيز آلكسيوس نام داشت، به آلمان گريخت. در ۱۲۰۲ وي عازم ونيز شد. از سناي ونيز و صليبيون تقاضا كرد كه پدرش را نجات دهند و دوباره به مقام سلطنت برگردانند، و در عوض وعده داد كه براي هجوم به مسلمانان همه نوع سيورسات در اختيار آنها قرار دهد. داندولو و بارونهاي فرانسوي قرار داد سنگيني را بر آلكسيوس جوان تحميل كردند: به اين معني كه از وي تعهد گرفتند مبلغ ۲۰۰،۰۰۰ مارك نقره به صليبيون تسليم كند ،سپاهي مركب از ده هزار نفر را براي خدمت در فلسطين مجهز سازد، و كليساي ارتدوكس يوناني را مطيع و منقاد پاپ اعظم گرداند.

با وجود اين رشوه زيركانه، اينوكنتيوس سوم صليبيون را از هجوم به امپراطوري بيزانس باز داشت، و تهديد كرد كه هركس را كه از گفته او تخلف ورزد تكفير خواهد كرد. برخي از اعيان حاضر به شركت در چنين ماجرايي نشدند. بخشي از سپاهيان، خود را از مبارزات صليبي معاف دانستند و به زادبومشان برگشتند. لكن اميد به تسخير ثروتمندترين شهر اروپا چنان انديشه نوين بخشي بود كه تاب و توان از همه ميبرد. در اول اكتبر ۱۲۰۲، ناوگان عظيم مزبور، مركب از ۴۷۰ فروند كشتي، در ميان شور و شعفي بسيار، در حالي كه كشيشان بر بالاي حصارهاي جنگي ناوها مشغول ترنم سرود مذهبي ((بيا اي روح القدس، آفريدگار)) بودند، به حركت درآمد.

پس از يك رشته تاخيرهاي گوناگون، در ۲۴ ژوئن ۱۲۰۳، آن ناوگان عظيم به مقابل شهر قسطنطنيه رسيد.

ويلاردوئن درباره اين واقعه مينويسد :

مطمئن باشيد كه آنهايي كه هرگز قسطنطنيه را نديده بودند اكنون ديدگانشان از تحير باز مانده بود، زيرا هرگز باور نميكردند كه در تمامي جهان شهري اين قدر ثروتمند وجود داشته باشد; شهري كه با ديوارهاي بلند و برجهاي استوار محاط بود و كاخهايي شاهانه و كليساهايي پرشكوه داشت، و تعداد اين گونه بناها آن قدر زياد بود كه اگر كسي آنها را به چشم نميديد، هرگز باورش نميشد; شهرهاي ديگر عالم تفوق داشت. و بدان كه در ميان ما هيچ كس آن قدر جسور نبود كه از ديدن آن منظره لرزه بر اندامش نيفتد، و در اين امير شگفتي نبود، زيرا از آغاز خلقت جهان تا كنون، مردان هرگز به امري چنين خطير، مانند تهاجم ما بر شهر، تن در نداده بودند.

اتمام حجتي به آلكسيوس تسليم شد به اين مضمون كه بايد بي درنگ اريكه امپراطوري را به برادر نابينا يا برادرزادهاش، آلكسيوس جوان كه همراه ناوگان سفر كرده بود، واگذارد. چون وي از قبول اين امر

pymansetareh@yahoo.com

خودداري ورزيد. صليبيون در برابر مقاومتي جزيي، جلو حصار شهر، در خشكي پياده شدند، و داندولوي كهنسال اولين كسي بود كه به ساحل قدم نهاد. آلكسيوس سوم به تراكيا گريخت. اعيان يوناني اسحاق آنگلوس را از سياهچال بيرون آوردند، بر اريكه سلطنتش نشانيدند، و پيامي به نام وي نزد سركردگان سپاه لاتين فرستادند به اين مضمون كه وي در انتظار است كه به پسر خويش خوشامد بگويد.

داندولو و بارونها، بعد از گرفتن تعهدي از اسحاق مشعر بر انجام وعده‌ها و قولهايي كه پسرش داده بود، وارد شهر شدند، و آلكسيوس چهارم جوان تاج امپراطوري را بر سر نهاد. اما چون يونانيان آگاه شدند كه وي پيروزي خويش را به چه قيمتي خريده است، با نفرت و خشم از وي برگشتند. مردم عادي متوجه شدند كه امپراطور، براي ايفاي قول خويش به منظور رسانيدن كمك مالي به سپاه نجات دهنده، به گرفتن ماليات از آنها نياز دارد.

طبقه اشراف يوناني از حضور اعيان و سپاهيان بيگانه در خاك خويش متنفر بودند، و طبقه روحانيون با خشم تمام پيشنهاد را رد كرده بودند و حاضر به اطاعت از شخص پاپ نميشدند. در همين احوال، پارهاي از سپاهيان لاتين كه جمعي از مسلمانان را در مسجدي، آن هم در يك شهر مسيحي، مشغول عبادت ديده بودند، چنان دچار وحشت شدند كه آن مسجد را آتش زدند و مومنين مسلمان را كشتند. آتشسوزي مدت هشت روز ادامه داشت و به فاصله پنج كيلومتر به اطراف سرايت و بخش عظيمي از قسطنطنيه را مبدل به خاكستر كرد. شاهزادهاي كه پيوند نسبي با خاندان امپراطور داشت مردم را به شورش دعوت كرد، آلكسيوس چهارم را به قتل رسانيد، اسحاق آنگلوس را دوباره زنداني ساخت، و خود به اسم آلكسيوس پنجم (مشهور به دوكاس) بر تخت نشست و شروع به تدارك و تجهيز سپاه كرد تا لشكريان لاتين را از اردوگاهشان در غلاطيا بيرون كند. اما يونانيان، كه ساليان سال در داخل حصار شهرهاي خويش به امن و امان خو گرفته بودند، اينك از آن فضايل ديرينه رومي جز اسمي بيش برايشان به جا نمانده بود. پس از يك ماهي كه قسطنطنيه در محاصره بود، همگي تسليم شدند. آلكسيوس پنجم گريخت، و لاتينهاي پيروزمند مانند گروه عظيمي از ملخهاي گرسنه به جان پايتخت امپراطوري بيزانس افتادند (۱۲۰۴). سربازان صليبي، كه مدتها بود چنين لقمه چرب و شيريني را انتظار ميكشيدند، اينك در اثناي هفته عيد فصح، چنان قسطنطنيه را مورد تاراج قرار دادند كه حتي رم در يورش واندالها و گوتها نظيرش را نديده بود. عده تلفات يونانيان آن قدرها زياد نبود، و شايد از دوهزار نفر تجاوز نميكرد، اما غارت حد و حصري نداشت. اصيلزادگان لاتين كاخها را بين خودشان تقسيم، و نفايسي را كه در آنها يافتند تصاحب كردند. لشكريان وارد خانه‌هاي مردم، دكانها، و كليساها شدند و آنچه پسند خاطرشان افتاد به غنيمت برداشتند. نه فقط طلا و نقره و جواهراتي كه در عرض هزار سال در كليساها گرد آمده بود به تاراج رفت، بلكه پارهاي از يادگارهاي قدسيان نيز ناپديد شد و چندي بعد در اروپاي باختري به قيمتهاي گزافي به فروش رسيد.

خساراتي كه بر كليساي سانتا سوفيا وارد آمد بمراتب عظيمتر از ضايعات تركان در ۱۴۵۳ بود، چه در اين تاراج محراب بزرگ كليسا را تكه تكه كردند تا طلا و نقره آن را ميان فاتحان تقسيم كنند. از آنجا كه ونيزيها بارها به عنوان سوداگر به اين شهر آمده بودند، بديهي است كه ميدانستند نفيستوين گنجينه‌هاي آن در كجا قرار دارد، واز اين رو با منتهاي هوشياري اين گونه نفايس را به سرقت بردند. مجسمه‌ها، منسوجات، غلامان، و جواهرات همه به دست آنها افتاد. چهار اسب برنزيي كه مشرف بر شهر قسطنطنيه بود از اين پس به ونيز برده ميشد تا زيب و زيور ميدان كليساي سان ماركو شود. نه دهم تمامي مجموعه آثار هنري و جواهراتي كه بعدها خزانه كليساي مزبور را در عالم ممتاز ساخت از اين سرقتي كه به طرزي دقيق ترتيب داده شده بود تامين شد. براي محدود ساختن هتك ناموس پارهاي اقدامات به عمل آمد. بسياري از سپاهيان جانب اعتدال را رعايت نمودند و خود را با فواحش راضي كردند، لكن ايوكانيوس سوم شاكي بود كه سپاهيان لاتين، در برابر سركشي نفس اماره، نه اعتنايي به سن داشتند، نه به جنس، و نه حرفه ديني، چنانكه راهبه‌هاي يوناني ناگزير بودند عشقورزي سورچيان يا برزگران فرانسوي يا ونيزي را تحمل كنند. در ميان اين چپاولها، كتابخانه‌ها به يغما رفت و كتابهاي خطي گرانبهايي خراب يا ناپديد شد. دو حريق ديگر كتابخانه‌ها و چند موزه، به اضافه كليساها و خانه‌هاي مردم، را ويران كرد. از نمايشنامه‌هاي سوفكل و اوريپيد، كه تا آن تاريخ تمام و كمال حفظ شده بود، پس از اين تاراجها و

pymnstaren@yahoo.com

آتشسوزيها فقط معدودي به جا ماند. هزاران شاهكار هنري دزديده، ضايع، يا منهدم شد. هنگامي كه موج تعدي و تاراج فرو نشست، اشراف لاتين بودوئن، كنت فلاندر، را برگزيدند تا فرمانرواي امپراطوري لاتيني قسطنطنيه شود (۱۲۰۴)، و فرانسه را زبان رسمي اين سلطنت نوبنياد قرار دادند. امپراطوري بيزانس به چند قلمرو فئودال تقسيم شد كه بر هر كدام يك نفر از اشراف لاتين حكومت ميكرد. ونيز، كه اشتياق فراواني به نظارت در راههاي بازرگاني داشت، سلطه خويش را بر آدريانوپل، اپيروس، آكارنانيا، مجمعالجزاير يونيايي، بخشي از پلوپونز، ائوبويا، مجمعالجزاير اژه، گاليپولي، و سه هشتم قسطنطنيه محرز ساخت. مواضع مقدم و ((كارخانههايي)) كه سوداگران جنووايي در بيزانس داشتند از چنگ آنها بيرون آورده شد، ونيز فرمانفرماي يك چهارم و يك هشتم امپراطوري روم)) بر خويش نهاد. ديري نگذشت كه وي در اوج كاميابي شرارت آميزش در گذشت. بيشتر روحانيون يوناني را از مقامشان عزل، و كشيشان لاتيني را به جاي آنها منصوب كردند، و چون عده اين قبيل كشيشان كم بود، در بعضي موارد افراد عادي را با شتاب تمام در سلك روحانيون در آوردند ; اينوكنتيوس سوم، كه هنوز به عمل لشكريان لاتين معترض بود، اتحاد رسمي مجدد دو كليساي يونان و لاتين را با حسن نيت قبول كرد. اكثر مبارزان صليبي با غنايمي كه به دست آورده بودند به ميهن خود بازگشتند. برخي در متصرفات جديد رحل اقامت افكندند، و فقط مشتي خود را به فلسطين رسانيدند، كه آن نيز بي نتيجه بود. شايد صليبيون چنين ميپنداشتند كه چون قسطنطنيه به دست آنها بيفتد، در برابر تركان پايگاهي خواهد بود مستحكمتر از روزي كه امپراطوري بيزانس بر آنجا حكومت ميكرد. لكن نسلها اختلاف بين لاتينها و يونانيها اينك نيروي جهان يوناني را ناچيز كرده بود. امپراطوري بيزانس هرگز از اين ضربت كمر راست نكرد، و تسخير قسطنطنيه به دست سپاهيان لاتين در طي دو قرن مقدمات استيلاي تركان بر آن شهر را فراهم آورد.

VIII - اضمحلال جنگهاي صليبي: ۱۲۱۲-۱۲۹۱

افتضاح چهارمين جنگ صليبي، كه در عرض ده سال بر شكست سومين جنگ افزوده شد، هيچ گونه مايه تسلي خاطر براي دين مسيحي، كه بزودي با احياي حكمتي ارسطو و خردگرايي دقيق طرفداران ابن رشد مواجه ميشد، نبود. متفكران در توضيح اين موضوع كه از چه رو خداوند راضي به شكست مدافعان چنين امر مقدسي شده و فقط توفيق را نصيب مردم شروري چون ونيزيها ساخته ممارست فراواني داشتند. در ميان اين شك و ترديدها، به انديشه مردمان ساده دل چنين خطور كرد كه فقط بيگناهي ميتواند وسيله استيلاي دوباره بر سنگر مسيح شود. در ۱۲۱۲، جواني آلماني، كه چندان اطلاعي درباره وي در دست نيست و فقط از او به نيكولاوس ياد ميكنند، اعلام داشت كه خداوند به او ماموريت داده است كه سپاهي صليبي از كودكان بياراید و آنها را به سرزمين مقدس رهبري كند. كشيشان و نيز مردمان غير روحاني عمل وي را تقبيح كردند، اما در عهدي كه بيش از ساير اعصار مردمان دستخوش احساسات پر شور ميشدند، چنين نظري بآساني رواج گرفت. پدر و مادرها نهايت درجه كوشش كردند تا كودكان خود را از اين خيال متصرف كنند، اما هزاران پسر (و برخي از دختران با لباس پسرانه) كه رويهمرفته سنشان از دوازده تجاوز نميكرد، پنهاني از خانههاي خود خارج شدند و به دنبال نيكولاوس راه افتادند، و شايد هم خوشحال بودند كه استبداد خانه را پشت سر ميگذراند و آزادي راه اورشليم (بيتالمقدس) را انتخاب ميكنند. خيل انبوهي مركب از سي هزار كودك ، كه بيشترشان از كولوني بيرون آمده بودند، از كنار رود سن سرازير شد و از فراز سلسله جبال آلپ عده زيادي از گرسنگي تلف، و برخي كه از قافله عقب مانده بودند نصيب گرگان بيابان شدند ; جماعتي از دزدان به آنها پيوستند و، بين راه خوراك و پوشاكشان را دزديدند. آنها كه جان سالمي در برده بودند سرانجام به جنووا رسيدند. در اينجا ايتاليايیهاي مادي آنها را مورد تمسخر قرار دادند و به شك انداختند. هيچ ناخدايي حاضر نبود ايشان را به فلسطين برساند، و هنگامي كه به پاپ اينوكنتيوس سوم پناه آوردند، وي با ملايمت آنها را به بازگشت به زاد و بومشان تشويق كرد. بعضي نوميد و پريشان دوباره رو به سوي جبال آلپ نهادند، و بسياري در جنووا اقامت گزيدند و به فرا گرفتن رسوم و آداب يك جامعه بازرگاني مشغول شدند. در همين سال، در فرانسه، شباني دوازدهساله موسوم به اتين نزد فيليپ اوگوست آمد و گفت كه هنگامي كه وي مشغول چرانيدن گله خويش بوده، عيسي بر وي ظاهر شده، به او فرمان داده است كه راهبر لشكري صليبي مركب از كودكان به فلسطين باشد.

pymansetareh@yahoo.com

فيليپ او را فرمان داد كه به نزد گوسفندانش برگردد; با اينهمه، بيست هزار جوان دور هم گرد آمدند تا زير پرچم اتين عزم فلسطين كنند. اين جماعت رو به مارسي به راه افتادند، زيرا اتين به آنها نويد داده بود كه آنجا اقيانوس دهان باز خواهد كرد و آب خواهد خشكيد تا همگي به فلسطين برسند. در مارسي اقيانوس دهان باز نكرد، اما دو تن از كشتيداران حاضر شدند به رايگان آنها را به مقصدشان برسانند. همه آنها در هفت فروند كشتي جمع شدند و، در حاليكه مترنم به سرودهاي پيروزي بودند، به حركت در آمدند. دو تا از اين كشتيها در نزديكي ساحل ساردني شكست، و همگي سرنشينان آن دو تلف شدند. كودكان ديگر را به تونس يا مصر بردند و آنها را به عنوان غلام فروختند. بعدا، به فرمان فردريك دوم، كشتيداران مزبور را به سبب ارتكاب به اين جرم به دار آويختند.

سه سال بعد، اينوكنتيوس سوم در چهارمين شوراي لاتران بار ديگر از اروپاييان تقاضا كرد كه موطن عيسي مسيح را از چنگ مسلمانها بيرون آورند، و نقشه هجوم به مصر را، كه از جانب ونيز خنثا شده بود. پيش كشيد در ۱۲۱۷ پنجمين سپاه صليبي از آلمان، اتريش، و مجارستان، به سرداري اندراش دوم شاه مجارستان، به حركت در آمد و به سلامت به دمياط و واقع در منتهي اليه شرقي مصب نيل، رسيد. شهر دمياط بعد از يك سال محاصره گشوده شد، و ملك كامل، سلطان جديد مصر و سوريه، پيشنهاد صلح كرد، به اين معني كه حاضر شد قسمت اعظم بيتالمقدس را به صليبيون واگذارد، اسراي مسيحي را آزاد كند، و صليب واقعي را باز پس دهد.

صليبيون افزون بر اينها خواستار غرامتي نيز شدند، كه ملك كامل از پذيرفتن آن خودداري ورزيد. جنگ از سر گرفته شد، لكن به خوبي پيش نرفت، قواي امدادي تازه نفسي كه انتظارشان ميرفت نرسيدند. سرانجام معاهده ترك مخاصمهاي براي هشت سال ميان طرفين به امضا رسيد كه طبق آن مقرر شد صليب واقعي به صليبيون باز گردانده شود، لكن دمياط بار ديگر از آن مسلمانان باشد و كليه سپاهيان مسيحي از خاك مصر بيرون بروند. در ۱۲۱۵، وي با اداي سوگند به جرگه صليبيون در آمده و وعده داده بود كه به جمع محاصره كنندگان دمياط بپيوندد، اما اشكالات سياسي در ايتاليا، و شايد هم نداشتن ايمان كافي، مانع از حركت وي شده بود. فردريك در ۱۲۲۸، هنگامي كه براي تاخير و تعللهاي پي در پي تكفير شده بود، عزم جنگ صليبي ششم را كرد. در ورود به فلسطين وي هيچگونه كمكي از مومنين مسيحي آنجا دريافت نكرد، زيرا همه او را متمرد و رانده كليسا ميدانستند و از حشر و نشر با وي خودداري ميورزيدند. وي نمايندگاني به نزد ملك كامل فرستاد كه در اين موقع رهبري لشكريان مسلمانان را در نابلوس بر عهده داشت. كامل مودبانه به نامه فردريك جواب داد; فخرالدين سفير سلطان، از اطلاع فردريك بر زبان عربي و احاطه وي بر ادبيات، علوم، و فلسفه سخت در شگفت شد. دو سلطان از سر مودت شروع به تبادل آرا و تعارفات كردند و، با عقد پيماني (۱۲۲۹)، دو جهان اسلام و مسيحيت را متحير ساختند. به موجب اين عهدنامه، ملك كامل عكا، يافا، صيدا، ناصره، بيتلحم، و تمامي بيتالمقدس، مگر قبهالصخره كه در نظر مسلمانان مقدس بود، را به فردريك واگذار كرد. مقرر شد كه زايران مسيحي حق ورود به محوطه مزبور را داشته باشند، تا در صورت تمايل در محل هيكل سليمان نماز گزارند و مسلمانان نيز در بيت لحم از حقوق همانندي برخوردار شوند. طرفين موافقت كردند كه كليه اسراي خود را آزاد كنند و مدت ده سال و ده ماه مكلف به حفظ صلح باشند. امپراطور تكفير شده موفق به تحصيل چيزي شده بود كه يك قرن تمام جهان مسيحي در نيل به آن كوتاهي كرده بود. سرانجام دو فرهنگ مختلف، كه با تفاهم و احترام متقابل براي لحظهاي به هم نزديك شده بودند، مودت بين خود را امكانپذير ديدند. مسيحيان بيت المقدس خوشحال شدند، اما پاپ گرگوريوس نهم اين عهد نامه را به عنوان توهيني به عالم مسيحيت ناپسند شمرد و حاضر به تصويب آن نشد. پس از عزيمت فردريك، اشراف مسيحي فلسطين اورشليم را در اختيار خود در آوردند و با حكمران مسلمان دمشق عليه سلطان مصر متفق شدند (۱۲۴۴).

سلطان مصر تركان خوارزمي را به كمك طلبيد، و ايشان بيت المقدس را تسخير و تاراج كردند و عده زيادي از ساكنان شهر را كشتند. دو ماه بعد، ملك ظاهر بيبرس مسيحيان را در غزه شكست داد و بار ديگر بيت المقدس مسخر لشكر اسلام شد (اكتبر۱۲۴۴).

pymansetareh@yahoo.com

در حالي كه اينوكنتيوس چهارم مسيحيان را به جهادي عليه فردريك دوم دعوت ميكرد و به تمام افرادي كه حاضر به جنگ با امپراطور مزبور در ايتاليا بودند همان امتيازات و گذشتهايي را نويد ميداد كه شامل حال مبارزان صليبي در فلسطين ميشد، لويي نهم، پادشاه پارساي فرانسه به تدارك هفتمين جنگ صليبي پرداخت.

اندكي بعد از سقوط بيتالمقدس، لويي رسما به سپاه صليبي پيوست و بزرگان كشور را تشويق كرد كه از وي پيروي كنند ; هنگام عيد ميلاد مسيح به برخي كه از چنين عملي كراهت داشتند جبههاي گرانبهايي هديه كرد و فردريك بكار برد تا مگر اروپاي متحدي از مبارزان صليبي پشتيباني كند. اينوكنتيوس حاضر به آشتي نشد ; در عوض، وي راهبي - جووانني د پيانو كارپيني - را نزد خان بزرگ مغولان فرستاد و پيشنهاد كرد كه مغولان و مسيحيان به ضد تركان آسياي صغير متحد شوند. خان مغول در پاسخ خواستار انقياد عالم مسيحي شد.

سرانجام در ۱۲۴۸ لويي با شهسواران فرانسوي خويش، از جمله ژان سير دو ژوئنويل كه بعدا فتوحات پادشاه خود را در تاريخ معروفي گرد آورد، عزم فلسطين كردند. مبارزين به دمياط رسيدند و به زودي آن را تسخير كردند، لكن طغيان سالانه آب نيل، كه در طرح نقشههاي جنگ به كلي فراموش شده بود، به مجرد ورود صلبيون آغاز شد، و اراضي اطراف نيل را چنان آب فرا گرفت كه مبارزان تقريبا مجبور شدند شش ماه در دمياط بمانند. اما رويهمرفته اين توقف اجباري مايع تاسف آنها نشد، و ژوئنويل مينويسد كه ((بارونها به تدارك مجالس سور... و مردمان عادي به عشقبازي با زنان هرزه معتاد شدند)) هنگامي كه سپاه صليبي دوباره به حركت در آمد، تعداد نفرات آن بر اثر گرسنگي، بيماري، و فرار تحليل رفته و بر اثر بي انضباطي ضعيف شده بود. در منصوره لشكريان مسيحي، با وجود شجاعتي كه از خود نشان دادند، شكست خوردند و صفوف در هم شكسته آنها هزيمت يافت. ده هزار تن مسيحي، از جمله خود لويي كه بر اثر عارضه اسهال خوني غش كرده بود، به اسارت در آمدند (۱۲۵۰). يكي از پزشكان عرب لويي را معالجه كرد، و بعد از يك ماه پر مشقت، در برابر تسليم دمياط و پانصد هزار ليور (معادل ۸۰۰،۰۰۰،۳ دلار امروزي) فديه، او را آزاد ساختند. هنگامي كه لويي با پرداخت چنين فديه هنگفتي موافقت كرد، سلطان مصر يك پنجم آن را كاست و براي نيمي از اين مبلغ كه نقدا پرداخته نشده بود، به قول شهريار فرانسه اعتماد كرد. لويي بازمانده لشكريان خويش را به عكا برد، مدت چهار سال در آنجا اقامت كرد، و بيهوده از اروپا تمنا ميكرد كه دست از جنگهاي داخلي خود بردارد و پشتيبان وي در جنگ صليبي جديدي شود. وي راهب معروفي، گيوم دو روبروكي، را به نزد خان مغول روانه داشت و تقاضاي پاپ اينوكنتيوس را تكرار كرد، لكن جواب خان مغول درست همان چيزي بود كه قبلا شنيده بودند. در ۱۲۵۴، لويي به فرانسه بازگشت.

سالهاي اقامت لويي در مشرق زمين آتش نفاق و دستهبندي را در ميان مسيحيان آن منطقه فرو نشانده بود.

عزيمت وي از فلسطين آن آتش را از نو مشتعل ساخت. از ۱۲۵۶ تا ۱۲۶۰ يك جنگ داخلي در بنادر سوريه ميان ونيزيها و سوداگران جنووايي در گرفت كه پاي كليه فرقههاي مسيحي را به ميان كشيد و قواي مسيحيان را در فلسطين تحليل برد. ملك ظاهر بيبرس، غلامي كه به مقام سلطنت مصر رسيده بود، با لشكريان خويش در كناره ساحلي به حركت در آمد و شهرهاي مسيحي را يكي پس از ديگري تسخير كرد. قيصريه در ۱۲۶۵، صفد در ۱۲۶۶، يافا در ۱۲۶۷، و انطاكيه در ۱۲۶۸ گشوده شد. اسراي مسيحي به قتل رسيدند يا به غلامي در آمدند، لويي نهم، كه اكنون در كهولت باز عرق ديندارياش به جنبش در آمده بود، براي دومين بار زير پرچم صليبي عزم فلسطين كرد (۱۲۶۷). سه پسرش از وي پيروي كردند، اما اشراف فرانسوي نقشههاي وي را در عين مردانگي ابلهانه دانستند و حاضر به همراهي با او نشدند. اما ژوئنويل كه لويي را از ته قلب دوست ميداشت آماده شركت در اين هشتمين جنگ صليبي نبود. اين بار پادشاه فرانسه - كه در امر حكومت آدمي خردمند، و در تمشيت امور جنگ شخصي نادان بود - قواي اندك خود را در خاك تونس پياده كرد، زيرا اميدوار بود كه حكمران مسلمان تونس را به دين مسيح دعوت كند و از طرف مغرب مصر را مورد هجوم قرار دهد. هنوز پا به خاك آفريقا نگذاشته بود كه

pymansefareh@yahoo.com

ناگهان (به واسطه ترشحي در معده بيمار شد)) و، در حالي كه كلمه ((اورشليم)) را بر لب داشت، جان سپرد (۱۲۷۰). يك سال بعد، ادوارد، شاهزاده انگليسي، در عكا پياده شد و شجاعانه به چند حمله بي حاصل دست زد و با شتاب تمام عازم انگليس شد تا اريكه سلطنت را تصاحب كند. ضايعه نهايي هنگامي روي داد كه برخي از ماجراجويان مسيحي بر كاروانی متعلق به مسلمانان در سوريه هجوم، و اموال مردم را به غارت بردند، نوزده تن از سوداگران مسلمان را به دار آويختند، و چند شهر مسلمانان را تاراج كردند. سلطان خليل تقاضا كرد كه مسيحيان بايد تلافي مافات را بكنند و در مقابل غرامات كافي بپردازند. چون كسي به تقاضاي وي وقعي ننهاد، به سوي عكا، كه نيرومندترين موضع مقدم مسيحيان بود، لشكر كشيد و بعد از چهل و سه روز محاصره آنجا را تسخير كرد. در اين واقعه شصت هزار نفر اسير گرفته شد كه به دستور خليل يا آنها را به غلامي در آوردند يا كشتند(۱۲۹۱). اندكي پس از اين واقعه، صور، صيدا، حيفا، و بيروت گشوده شدند. چند صباحي مملكت لاتيني اورشليم فقط به صورت عناوين پوچي كه امرايي چند بر خود مينهادند در عالم فرض به جا ماند، و مدت دو قرن تني چند از ماجراجويان يا مردان پرشور، به صورت متفرق و جداگانه، كوششي بيهوده ورزيدند تا مگر اين ((ستيزه بزرگ)) را از سرگيرند، ولي اروپا ميدانست كه جنگهاي صليبي به پايان رسيده است.

IX - نتايج جنگهاي صليبي

جنگهاي صليبي در دستيابي به مقاصد مستقيم و نيائي كه مسيحيان آشكارا ابراز داشته بودند به نتيجهاي نرسيد. بعد از دو قرن جنگ بيت المقدس در دست سلاطين درنده خوي مماليك بود، و زايران مسيحي كه به آن شهر ميآمدند معدودتر و بر جان خود بيمناكتر بودند. سلاطين مقتدر مسلمان، كه روزگاري نسبت به پيروان ساير اديان تساهل نشان ميدادند، بر اثر هجومهاي اقوام مسيحي، فاقد اين خصلت شده بودند. بنادر فلسطين و سوريه، كه براي سوداگران ايتاليايي تسخير شده بود، بدون استثنا از دست رفته بود. آسايش، فرهنگ، و جنگ بمراتب بر تمدن مسيحي برتري دارد. جهد بليغ پاپها در راه استقرار صلح در اروپا به وسيله ايجاد هدف مشترك، بر اثر اميال ناسيوناليسم و ((جهادهاي)) خود پاپها عليه امپراطوران، بي اثر شده بود. فئوداليسم بزحمت از شكستي كه در مبارزات صليبي خورده بود كمر راست كرد. از آنجا كه شيوه فئوداليسم متناسب با مردانگي و ماجراجويي فردي در محيط محدودي بود، طبعا نتوانسته بود خود را با مقتضيات آب و هواي مشرق زمين و مبارزاتي كه دور از اروپا صورت ميگرفت وفق دهد. بدون عذر موجهي، كارش در رسانيدن سيورسات و ملزومات به لشكرياني كه مرتبا خطوط مهمات رساني آنها طويلتر ميشد به فضاحت كشيده بود.

به جاي تسلط بر مسلمانان، قواي مادي خود را در غلبه بر مسيحيان بيزانس تحليل برده و روحيه خود را ضعيف ساخته بود. بسياري از شهسواران براي تامين مخارج سفرهاي خويش به مشرق زمين ناگزير املاك خود را نزد لردها، صرافان، كليسا، يا سلطان به رهن گذاشته يا فروخته بودند ; در برابر مبلغي، از كليه حقوق و امتيازاتي كه در شهرهاي قلمرو خود داشتند صرفنظر كرده بودند يا در برابر مبلغي، عوارض و ديون فئودال را به بسياري از كشاورزان واگذار كرده بودند. هزاران سرف از امتيازي كه شخص پاپ براي شركت در جنگ صليبي به آنها داده بود استفاده كرده، زمين را ترك گفته بودند و ديگر هرگز به سر املاك اربابي سابق باز نميگشتند. در حالي كه اسلحه و ثروت فئودال به طرف مشرق سرازير شده بود، بر قدرت و ثروت حكومت پادشاهي فرانسه افزوده شد- اين يكي از نتايج مهم جنگهاي صليبي بود. در عين حال، بر اثر اين مبارزات، دو امپراطوري روم شرقي و غربي ضعيف شدند. امپراطوران روم غربي، بر اثر شكستهاي خود در بيت المقدس و كشمكشهاي خويش با يك دستگاه پاپي كه بر اثر جنگهاي صليبي اعتلاي بيشتري يافته بود، حيثيت خود را از دست دادند.

و امپراطوري روم شرقي، هر چند كه در ۱۲۶۱ از نوپا به حيات نويني نهاد، هرگز آن قدرت يا اعتبار سابق خويش را به دست نياورد. با تمام اين احوال، جنگهاي صليبي تا اين حد مقرون به پيروزي بود كه بدون آن جنگها تركها مسلما مدتها قبل از ۱۴۵۳ قسطنطنيه را تسخير كرده بودند. جهان اسلام نيز بر اثر

pymansetareh@yahoo.com

جنگهاي صليبي ضعيف شد و در برابر سيل هجوم مغول بمراتب آسانتر از آنچه ممكن بود از پا در آمد. بعضي از فرقه‌هاي نظامي مسيحيان به سرنوشتهاي غمانگيزي گرفتار آمدند آن دسته از شهسواران مهمان نواز كه از قتل عام عكا جان سالمي به در برده بودند به قبرس گريختند. همين جماعت در ۱۳۱۰ جزيره رودس را از چنگ مسلمانان بيرون آوردند، نام خود را از شهسواران مهمانتواز به شهسواران رودس تغيير دادند، و تا سال ۱۵۲۲ بر آن جزيره حكمفرما بودند. در آن سال، چون تركها آنها را از رودس بيرون كردند، همگي خود را به جزيره مالت رسانيدند، و شهسواران مالت شدند و همانجا فعال بودند تا آنكه در ۱۷۹۹ فرقه آنها از هم پاشيد.

كردند، چه آن سرزمين را از دست اسلاوها بيرون آورده و براي آلمان فتح كرده بودند. شهسواران پرستشگاه كه از آسيا بيرون رانده شده بودند، بار ديگر در فرانسه تشكيلات خود را برقرار كردند و از آنجا كه در سراسر اروپا املاك قيمتي فراوان داشتند، به قصد استفاده از اين ثروت سرشار، در همانجا مقيم شدند. اين جماعت چون از دادن ماليات معاف بودند، لذا با ربحي به مراتب از آنچه لومبارد‌ها و يهوديان مطالبه ميكردند شروع به دادن قرضه كردند و از اين راه منافع شاياني به دست آوردند. بر خلاف شهسواران مهمان نواز، افراد اين جماعت نه بيمارستاني را اداره ميكردند، نه به تاسيس مدارسي دست ميزدند، و نه از طبقه ضعفا دستگيري ميكردند. سرانجام سركشي ايشان از اوامر پادشاه مملكت ثروتي كه روي هم انباشتند، و پايگاه مستقلي كه براي خود در داخل يك كشور مستقل ايجاد كرده بودند مايه رشك ،ترس، و خشم پادشاه فرانسه فيليپ چهارم زيبا شد. در ۱۳۱۰اكتبر ۱۲، به امر وي و بدون هيچ گونه اخطار قبلي، كليه شهسواران پرستشگاه را در تمامي فرانسه دستگير و اموال آنها را به مهر شاهي ممهور ساختند. فيليپ آنها را به همجنس گرايي متهم ساخت، و مدعي شد كه به سبب تماسي طولاني با اسلام دست از ايمان خود شستهاند، منكر وجود عيسي هستند، بر روي صليب آب دهان ميياندازند، بتها را ميپرستند، مخفيانه با مسلمانان متحد شدهاند، و بارها در طريق پيشرفت در امر مقدس نهضت خويش غدر ورزيدهاند. دادگاهي مركب از سر اسقفان و رهباناني كه نسبت به شخص پادشاه وفادار بودند بازداشت شدگان را مورد بازپرسي قرار دادند، اما يك يك آنها خود را از اتهامات پادشاه بري دانستند.

سپس قاضيان آنها را براي گرفتن اقرار شكنجه كردند. مچ برخي را به چوب بسته، آنها را به اين نحو آويختند و بارها بالا كشيده و ناگهان رها كردند؛ بعضي را با پاهاي عريان روي شعله آتش نگاه داشتند. تيغهاي تيزي را به زير ناخن جمعي از آنها فرو بردند، و همه روزندان برخي از آنها را ميكندند. به بيضه‌هاي عدهاي وزنه‌هاي سنگين آويزان كردند، و پارهاي را آهسته آهسته گرسنگي دادند. در بسياري موارد از تمام اين شكنجه‌ها استفاده شد، به طوري كه بيشتر آنها را چون دوباره به پاي ميز بازپرسي بردند، آنقدر ضعف بر ايشان عارض شده بود كه نزديك به مرگ بودند. يكي نشان داد كه از پاهاي سوختهاش استخوانها جدا شده بود. بسياري از آنها به كليه اتهامات پادشاه اعتراف كردند، برخي گفتند كه چگونه به ايشان از جانب پادشاه نويد داده شده كه در صورت اعتراف به گناهان از نعمت زندگي و آزادي برخوردار ميشوند. چند تن از ايشان در زندان جان سپردند. برخي خود را كشتند. پنجاه و نه نفر آنها را زنده بر روي تل هيمه سوزانيدند (۱۳۱۰)، حال آنكه اين جماعت تا آخرين لحظه در اثبات بي گناهي خود اصرار ميورزيدند. ژاك دومولە، صدر فرقه مزبور، در زير شكنجه اقرار كرد، و چون او را به پاي تل هيمه بردند، اقرار خود را پس گرفت. دژخيمان در صدد برآمدند دوباره از او بازجويي كنند.

مجلس اعدام شد. كليه اموال شهسواران پرستشگاه را حكومت در فرانسه ضبط كرد. پاپ كلمنس پنجم به اين جريان اعتراض كرد اما طبقه روحانيون از پادشاه طرفداري كردند. پاپ، كه معنا" همچون اسيري در آوينيون بود، دست از مخالفت خويش برداشت و به تقاضاي فيليپ فرقه مزبور را منحل كرد (۱۳۱۲). پادشاه انگليس، ادوارد دوم، نيز كه به پول احتياج داشت اموال شهسواران پرستشگاه را در كشور خويش ضبط كرد. بخشي از ثروتي كه به اين نحو به تصرف فيليپ و ادوارد در آمده بود به كليسا واگذار شد. همچنين پادشاهان مزبور مقداري از آن را به مقربان خويش بخشيدند، و آنان از اين طريق به تاسيس املاك اعياني بزرگي اقدام كردند و در مبارزه با اشراف فئودال مهين حامي پادشاهان شدند. احتمالا برخي از صليبيون به واسطه اقامت در مشرق زمين تساهل جديدي نسبت به انحرافهاي جنسي پيدا كردند، و شايد

pymansefaren@yahoo.com

بتوان گفت كه رواج مجدد گرمابه‌هاي عمومي و مستراحهاي خصوصي از جمله جنگهاي صليبي باشد. يحتمل اروپاييان بر اثر مرابطه با مسلمانان مشرق زمين تراشيدن ريش را، كه عادت ديرينه روميها بود، از نورايج كردند. اكنون هزاران لغت عربي وارد در زبانهاي اروپايي شده بود. افسانه عشقي و تخيلي مشرق زمين رو به باختر نهاد و در زبانهاي بومي تازه پا گرفته به شكل جديدي آراسته شد. از آنجا كه صليبيون از هنر لعابكاري مسلمانان بر روي شيشه سخت در شگفت شده بودند، به احتمال زياد رموز فني اين هنر را از اساتيد مشرق زميني فرا گرفتند و همين امر منجر به تكامل ساختمان شيشه‌هاي رنگي و منقوش در تزيين كليساهاي جامع سبك گوتيك شد. قبل از آنكه جنگهاي صليبي به پايان رسد، مردم مشرق زمين با قطب نما، باروت، و صنعت چاپ آشنا بودند، و احتمال دارد كه آمدن اين وسايل به اروپا نيز ناشي از نتايج مبارزات مزبور باشد. ظاهرا صليبيون به قدري بيسواد و عاري از فضايل بودند كه هيچ اعتنايي به فلسفه، علوم، يا ادبيات ((عرب)) نداشتند تاثير مسلمانان در اين قبيل مباحث بيشتر از ناحيه اسپانيا و سيسيل بود تا برخوردهاي اروپاييان و مسلمانان در جنگهاي صليبي. بعد از تسخير شهر قسطنطنيه، غربيان تحت تاثير فرهنگ يوناني قرار گرفتند، و ويليام اهل موربك، اسقف اعظم فلاندري كورنت، مباحث مختلف فلسفه ارسطو را مستقيما از اصل يوناني بر گردانيد و در اختيار توماس آكويناس قرار داد. به طور كلي،چون صليبيون متوجه شدند كه اگر از پيروان كيشهاي ديگر متمدنتر و مشفقتر و قابل اعتمادتر نباشند، بايستي در اين قبيل كمالات دست كمي از آنها نداشته باشند، درك اين حقيقت افكار برخي را پريشان ساخت و به تضعيف معتقدات مومنين اصيل آيين در خلال قرون سيزدهم و چهاردهم كمك كرد. تاريخنويساني مانند ويليام، سقف اعظم صور، در بعضي موارد چنان با تحسين و به طور كلي با احترام سخن از تمدن اسلامي گفتند كه اظهارات آنها قطعا مايه وحشت و هراس سلحشوران خشن جنگ اول صليبي ميشد.

مبارزات صليبي كم كم رو به كاهش نهاد. اجتماع اقوام مختلف و اتحاد مشاهير اعيان و شهسواران سرافراز، و گاه امپراطوران و پادشاهان، زير پرچم صليبي، به قصد پيروزي، و به رهبري كليسا، مايه اعتلاي مقام پاپي شد. سفيران پاپ به هر كشور و حوزه روحاني رو كردند تا مردم را در پيوستن به سپاهيان صليبي و جمع آوري وجوه براي تامين هزينه اين مبارزات تشويق كنند. آنها تجاوز به قلمرو سلسله مراتب ملكي را امر كردند و اغلب جانشين قدرت چنين مقاماتي شدند، و از طريق آنها بود كه مومنان مسيحي در همه جا تقريبا خراجگزار شخص پاپ شدند. اين نيز جمعآوري وجوه سنتي هميشگي شد، و ديري نگذشت كه اين وجوه، علاوه بر مبارزات صليبي، به مصارف عديده ديگري نيز رسيد. شخص پاپ، عليرغم عدم رضايت شديد سلاطين، توانست از رعاياي آنها ماليات بستاند و مبالغ عظيمي را كه ممكن بود به خزانه پادشاهان ريخته يا صرف نيازهاي محلي شود، به طرف رم سرازير كند. توزيع آمرزشنامه در ازاي چهل روز خدمت در فلسطين، به پيروي از شيوه‌هاي مرسوم در نظام، يك عمل مشروع بود. خدمت كساني كه هزينه سفر يكي از مبارزان صليبي را ميپرداختند ظاهرا در خور چشم پوشي بود، لكن شمول اين مرحمت در مورد آنهايي كه به خزانه پاپها پول ميفرستادند، يا آنهايي كه در اروپا، به طرفداري از پاپ، با فردريك، مانفرد، يا كونراد ميجنگيدند عمل ديگري بود كه بيشتر مايه تكدر خاطر پادشاهان شد و بهانهاي براي ظريفهگويي به دست مطاعنه نويسان داد. در ۱۲۴۱ گرگوريوس نهم به سفير خود در مجارستان دستور داد كه، در برابر قبول وجه معيني، پيمان آنهايي را كه متعهد به شركت در يك جنگ صليبي شده بودند باطل كند، و عوايد آن را خرج تدارك جنگ حياتي فرماني خود با فردريك دوم كرد. تروبادورهاي پروونسال بر كليسا خرده گرفتند كه علاقهمندان به جهاد با بدعتگذاران آلبيگايي را در فرانسه مثل صليبيون مورد بخشايش قرار ميدهد، و به همين سبب كساني را كه بايد به مدد مبارزان راه آزادي فلسطين بشتابند از آن طريق منحرف ميسازد. مثيو پريس ميگويد: ((مومنان متحير ماندند كه براي ريختن خون مسيحي همان عفو عمومي نويد داده ميشد كه براي ريختن خون كفار.)) بسياري از ملاكان براي تامين مخارج جنگ صليبي املاك و اموال خود را در مقابل نقدينه به صومعه‌ها يا كليساها فروختند يا نزد آنها به رهن گذاشتند. پارهاي از ديرها به اين طريق صاحب املاك وسيعي شدند، و چون شكست جنگهاي صليبي حيثيت كليسا را پايين آورد، ثروت سرشار كليسا آماج مناسبي براي رشك پادشاهان، تنفر عمومي، و سرزنش مخالفان شد. برخي علت شكستهاي لويي نهم را در ۱۲۵۰ ناشي از مبارزات پاپ اينوكنتيوس چهارم عليه فردريك دوم دانستند كه هر دو مقارن با هم اتفاق افتاد. شكاكيون گستاخ مدعي

pymansetareh@yahoo.com

شدند كه شكست جنگهاي صليبي كذب دعاوي پاپ را ميرساند كه خود را خليفه يا جانشين خداوند بر روي زمين خوانده بود. بعد از سال ۱۲۵۰ ، هنگامي كه رهبانان از مردم تقاضاي كمك مالي براي يك سلسله جنگهاي ديگري ميكردند، پارهاي از شنوندگان آنها به شوخي يا از سر تلخكامي گدايان را احضار كردند و به نام به آنها صدقه دادند، و در توضيح گفتند كه در عمل محمد (ص) را نيرومندتر از عيسي ديدهاند.

گذشته اين تضعيف معتقدات مسيحيان، اثر مهم ديگر جنگهاي صليبي آن بود كه مسيحيان را با صناعت و بازرگاني جهان اسلامي آشنا كرد و از اين راه باعث ازدياد فعاليتهاي غير روحاني جوامع اروپايي شد. جنگ يك حسن دارد، و آن اموختن جغرافياست به مردم. سوداگران ايتاليايي، كه بر اثر جنگهاي صليبي مال و منال فراوان كسب كردند، طرز تهيه نقشههاي دقيقي از درياي مديترانه را فرا گرفتند; وقايعنگاراني كه در لباس رهبانيت و همراه شهسواران سفر ميكردند از وسعت و تنوع قاره آسيا ادراك جديدي پيدا كردند و همان را از طريق نوشتههاي خود به مردمان ديگر انتقال دادند. شور سفر و اكتشاف مردم را به جنبش در آورد ; نقشهها و مجموعههاي راهنمايي براي هدايت زايران به بيتالمقدس و سفر آنها در فلسطين فراهم، و در دسترس علاقهمندان گذاشته شد. اطباي مسيحي از شيوه معالجه امراض به دست اطباي يهودي و مسلمان آگاه شدند، و جراحي از جنگهاي صليبي فوايد فراواني ديد. هر جا صليبيون رفتند، سوداگران به دنبال آنها كالاهاي خود را راه انداختند، شايد هم بازرگانان راهنما و مشوق صليبيون بودند. شهسواران فلسطين را از دست دادند، لكن نوههاي بازرگاني ايتاليا بود كه نه تنها دست مسلمانان، بلكه دست امپراطوري بيزانس را نيز از مديترانه كوتاه و سلطه خويش را بر آن دريا آشكار ساخت.

ونيز، جنووا، پيزا، آمالفي، مارسي، و بارسلون قبل از اين حوادث با مسلمانان مشرق زمين، ناحيه تنگه بوسفور، و درياي سياه معاملات تجاري داشتند، اما اين داد و ستد بر اثر جنگهاي صليبي بسيار توسعه پيدا كرد. تسخير قسطنطنيه به دست ونيزيها، حمل و نقل زايران و مبارزان صليبي به فلسطين، رسانيدن سيورسات به مسيحيان و سايرين در مشرق زمين، وارد كردن كالاهاي شرقي به ممالك اروپا، همه اينها، به حدي وسيله گسترش بازرگاني و حمل و نقل دريايي شدند كه نظير آن هرگز از پررونقترين دورههاي حكمراني امپراطوران روم به بعد ديده نشده بود. پارچههاي حرير، قند، و ادويه - از قبيل فلفل، زنجبيل، ميخك، و دارچين، كه همه در اروپاي قرن يازدهم از تجملات كمياب محسوب ميشدند- اينك به وفور تمام در آن قاره مايه لذت خاطرها شد.

گياهان، محصولات، و درختاني كه از طرف اسپانياي مسلمان در اروپا معروف شده بود اكنون به مقدار بسيار زيادي از شرق به غرب منتقل و كاشته ميشد، از آن جمله بود: نارنج، پرتقال، برنج، كنجد، خرنوب، ليمو، خربزه، هلو، زرد آلو، آلبالو، گيلاس، خرما... و موسير. تا مدتها مردم اروپا زرد آلو را ((آلوي دمشقي)) ميخواندند.

پارچههاي حرير، ململ، اطلس، مخمل، و فرشينهها، قاليچهها، رنگها، لوازم آرايش، عطرها، و جواهرات همه از جهان اسلامي، به منظور آرايش و مطبوع ساختن منازل و ابدان فئودال و بورژوا، سوغات برده شد.

اكنون آيينههايي شيشهاي كه بر روي آن ورقه نازكي از فلز كشيده بودند جانشين صفحات صيقلي برنز يا فولاد در بازارهاي جديد مشرق زمين صنعت ايتاليايي و فلاندري رو به گسترش گذاشت و مشوق توسعه شهرها و ترقي طبقه متوسط شد. شيوههاي بهتري براي بانكداري از جهان اسلامي و امپراطوري بيزانس اقتباس شد و انواع و اقسام اسناد جديد اعتباري به وجود آمد. رفت و آمد افراد، تبادل آرا، و گردش پول فزوني گرفت. جنگهاي صليبي با فئوداليسمي كشاورزي آغاز شده بود كه از بربريت آلماني توام با يك رشته عواطف مذهبي الهام ميگرفت. اين جنگها با انقلابي اقتصادي به سر آمد كه وسيله ترقي صنعت و توسعه بازرگاني و بالاخره منادي و مايهگذار نهضت رنسانس شد.

فصل بيست و چهارم

pymansetareh@yahoo.com

انقلاب اقتصادي ۱۰۶۶-۱۳۰۰

I - احياي بازرگاني

هر كجا درخت فرهنگ برومند شود، معمولا ريشه آن از توسعه صنعت و بازرگاني آب ميخورد و قوت ميگيرد. تسلط مسلمانان بر بازرگاني و بنادر مديترانه خاوري و جنوبي، هجومهاي اقوام مسلمان و وايكينگ و مجار، و بالاخره هرج و مرج سياسي دوران حكومت جانشينان شارلماني حيات عقلاني و اقتصادي اروپا را در قرون نهم و دهم به حضيض ذلت كشانيده بود. تجديد تشكيلات كشاورزي و حمايت اربابان فئودال، رام شدن دريازنان نورس و در آمدن به صورت برزگران و سوداگران نورمان، دفع هجومهاي هونها و تشويق آنها به قبول آيين مسيح، باز پس گرفتن درياي مديترانه از جانب بازرگانان ايتاليا، گشودن مجدد لوان از طرف صليبيون، و بيداري مغرب بر اثر ارتباط با تمدنهاي جلو افتادهتري چون اسلام و بيزانس در خلال قرن دوازدهم مجال و انگيزهاي براي بهبود اوضاع اروپا فراهم آورد و وسايل مادي لازم را براي رونق فرهنگي قرن دوازدهم و اوج كمال قرون وسطايي قرن سيزدهم تدارك كرد. براي جامعه و همچنين فرد فرد مردم، طبق يك ضربالمثل لاتيني، ((پيش از اشتغال به فلسفه، سد جوع لازم ميآيد)) و بشر اول به فكر ثروت ميافتد و سپس به هنر رو ميكند. اولين گام در راه احياي اقتصادي، رفع محدوديتهاي داد و ستد بينالمللي بود. حكومتها، به واسطه نداشتن مآل انديشي، انواع و اقسام باجها را بر حمل و نقل و فروش و كالاها بسته بودند از آن جمله بود عوارض ورود به بنادر، عبور از پلها، استفاده از جادهها يا رودخانهها يا كانالها، و عرضه داشتن كالاها براي فروش در بازارها و بازارهاي مكاره. بارونهاي فئودال احساس ميكردند كه براي عبور همان سان كه امروزه ميان ممالك عالم مرسوم است - و برخي از آنها نيز، با تهيه گروههاي مسلحي براي محافظت بازرگانان و كاروانهاي آنها و پذيرايي از اين قبيل سوداگران، عملا از آنها مراقبت و توجه ميكردند.

لكن نتيجه مداخله حكومتها و اربابان فئودال اين شد كه شصت و دو مركز مختلف باجگيري بر روي رن، و هفتاد و چهار تا بر روي رود لوار، سي و پنج تا بر روي رود الب، هفتاد و هفت تا بر روي رود دانوب.....پيدا شد; يك بازرگان براي عبور كالاهاي خويش در طول رود رن مجبور بود شصت درصد آن را به عنوان باج به مقامات مختلف تحويل دهد.

جنگهاي فئودال، و وجود لشكريان بي انضباط و بارونهاي راهزن و دريازنان بر روي رودخانهها و درياها سفر را براي سوداگران و مسافران در طول جادهها و رودخانهها و كانالها كاري خطرناك ساخته بود. بنا بر متاركه جنگ الاهي و صلح الاهي، چون سفر در ايام معيني نسبتا خالي از خطر اعلام ميشد، به حركت مال التجاره و بازرگاني كمك ميكرد; قدرت روزافزون پادشاهان از خطر دزدي كاست، اوزان و مقادير متحدالشكلي ايجاد كرد، عوارض و باجها را محدود و تابع مقرراتي ساخت، و گرفتن باج را هنگام برپا ساختن بازارهاي مكاره بزرگ در مورد برخي از جادهها و بازارها از ميان برداشت. تشكيل بازارهاي مكاره ركن اصلي تجارت قرون وسطايي بود. البته فروشندگان دورهگرد كالاهاي كم حجم خود را به در خانهها ميبردند. صنعتگران حاصل دسترنج خويش را در دكانهايشان ميفروختند، و بازارهايي كه به اسم روزهاي مختلف تشكيل ميشد خريداران و فروشندگان را در شهرها به دور هم جمع ميكرد. بارونها اجازه ميدادند كه اين گونه بازارها در جوار كاخهاي آنها دايز شود; كليساها صحن حياطهاي خود را در اختيار دايز كنندگان ميگذاشتند; و پادشاهان تالارها يا انبارهاي پايتخت را براي اين كار اختصاص ميدادند. لكن داد و ستد بينالمللي و عمده در بازارهاي مكاره ناحيهاي متمركز بود كه به فاصلههاي معيني تشكيل ميشد: لندن و ستوربريج، در انگلستان; پاريس، ليون، رنس، و شامپاني، در فرانسه; ليل، ايپر، بروژ، و

pymansetareh@yahoo.com

بروژ(بروگه)، در فلاندر; كولوني (كولن)، فرانكفورت، لايپتسيگ، و لوبك، در آلمان; ژنو، در سويس; و نووگورود، در روسيه...

معروفترين و متداولترين اين بازارهاي مكاره در لانيي، واقع در ايالت شامپاني، در ماه ژانويه تشكيل ميشد; در بار - سور-اوب -در ايام ((روزه بزرگ));در پروون در ماه‌هاي مه و سپتامبر; در تروا در ماه‌هاي سپتامبر و نوامبر.

هر كدام از اين بازارهاي مكاره ششگانه مدت شش تا هفت هفته به طول ميانجاميد، به طوري كه تشكيل يكي جغرافيايي اين بازارها را طوري تعيين كرده بودند كه ارتباط و داد و ستد سوداگران فرانسه، لولندز (فروبومان)، و حوزه رن، با بازرگانان پروانس، اسپانيا، ايتاليا، افريقا، و مشرق زمين بي هيچ اشكالي صورت گيرد. رويهمرفته اين گونه مراكز قسمت اعظم ثروت و قدرت فرانسه را در طي قرن دوازدهم تشكيل ميدادند. اين گونه بازارها، كه حتي از قرن پنجم ميلادي در تروا وجود داشتند، در دوران سلطنت فيليپ چهارم بتدريج از اعتبار افتاد، زيرا وي ايالت شامپاني را از دست كنتهاي روشنفكرش بيرون آورد و براي بازارهاي مكاره ماليات و قوانيني چنان سخت وضع كرد كه بانيان اين قبيل تشكيلات درمانده و تهيدست شدند. در قرن سيزدهم بازرگاني دريايي و بنادر جانشين اين گونه بازارها شدند. ساختمان كشتيها و دريانوردي از دوران فرمانروايي روميها به اين طرف بتدريج رو به بهبود گذاشته بود. صدها شهر ساحلي صاحب فانوسهاي دريايي خوبي شده بودند. بسياري مانند قسطنطنيه، ونيز، جنووا، مارسي، و بارسلون اسكله و بارانداز‌هاي وسيعي داشتند. ناوهاي اين عهد قاعدتا كوچك بودند، يا اصلا عرشه نداشتند يا آنكه نصف عرشه داشتند;ظرفيت هر يك از اين ناوها از سي تن تجاوز نميكرد;و چون گنجايش محدودي داشتند، ميتوانستند در داخل رودخانه‌ها تا مسافت بسيار زيادي پيش روند. از اين رو، با آنكه شهرهايي مانند ناربون، بوردو، نانت، روان، بروژ، و برمن اندكي از دريا دور بودند، با اينهمه سفر با ناوهاي اقيانوس پيما به آن مراكز اشكالي نداشت و كم كم به بنادر آباد و پررونقي تبديل شدند. بعضي از ناوهايي كه در درياي مديترانه رفت و آمد ميكردند بزرگتر بودند، طوري كه ظرفيت حمل ششصد تن بار و هزار و پانصد نفر مسافر را داشتند. و نيز به لويي نهم ناوي هديه كرد به درازاي ۳۳متر، كه عده كاركنان آن به ۱۱۰ نفر ميرسيد. ناو جنگي يا بازرگاني قديمي هنوز به همان شكل عادي خود باقي بود;به منظور تزيين، عقبه بر آمده داشت; داراي يكي دو دكل و شراع، و بدنهاي كوتاه بود و دو يا سه رديف پاروزن داشت كه مجموع عده آنها به ۲۰۰ نفر ميرسيد. اكثر پاروزنها افرادي بودند كه به طيب خاطر داوطلب چنين كاري ميشدند. در قرون وسطي از غلامان پاروزن اثري ديده نميشد. هنر هدايت كشتي در مقابل باد، كه در قرن ششم از آن آگاه بودند، به تاني، تا قرن دوازدهم رو به تكامل نهاد، و در اين تاريخ بود كه بيشتر كشتيسازان ايتاليايي طنابهاي جلو و عقب را بر بادبانهاي مربع شكل قديمي افزودند، لكن هنوز مهمترين قوه محركه ناو همان پاروها بود و بس.

قطبنما، كه منشا آن نامعلوم است، در حدود سال ۱۲۰۰ ميلادي مورد استفاده ناخدايان مسيحي قرار گرفت.

دريانوردان سيسيلي، به منظور جهتيابي در درياهاي بسيار متلاطم، با قرار دادن سوزن مغناطيسي بر روي محوري متحرك، استفاده از اين وسيله را ممكن ساختند. با وجود اين يك قرن ديگري سپري شد تا آنكه دريانوردان (به جز نورسها)جرئت كردند ساحل را بكلي پشت سر گذارند و در ميان درياي باز مسير مستقيمي خلال اين مدت، حركت كشتيهاي متعلق به اتحاديه هانسايي در درياها ممنوع بود و قسمت اعظم كشتيراني در درياي مديترانه يا درياي سياه راكد ميماند. سفر از راه دريا مانند ادوار باستان بكندي صورت ميگرفت، چنان كه از مارسي تا عكا پانزده روز طول ميكشيد. معمولا سفر دريا براي سلامتي تجويز نميشد. كشتيها بارها به دام دريازنان ميافتاد يا در دريا ميشكست، و تلاطم، نيرومندترين افراد را بيمار ميساخت. فرواسار،وقايعنگار فرانسوي ،شرح ميدهد كه چگونه سر اروه دولئون مدت پانزده روز در سفر بين ساوثمتن و آرفلور گرفتار تلاطم دريا بود و ((چنان از پا در آمد كه از آن پس از ديگر هرگز روي سلامتي به خود نديد.)) ارزاني كرايه سفر جبران اين ناملايمات را نميكرد. در قرن چهاردهم كرايه مسافرت از كانال مانش شش پنس بود. هزينه حمل بار و سفرهاي دور و دراز از راه دريا نسبت به

pymansadaren@yahoo.com

راه‌هاي زميني به قدري ارزان و با صرفه بود كه در قرن سيزدهم نقشه سياسي اروپا را بكلي عوض كرد. تسلط مجدد مسيحيان بر ساردني (۱۰۲۲)، سيسيل (۱۰۹۰)، و كرس (۱۰۹۱)، و كوتاه ساختن دست مسلمانان از اين جزاير، تنگه مسينا و مديترانه مركزي را بر روي كشتيهاي اروپايي گشود; و بر اثر فتوحات جنگ صليبي اول، تقريبا تمامي بنادر جنوبي آن دريا از نو تسخير شد. اكنون كه اين موانع از جلو پاي سوداگران برداشته شده بود، تار درهم تنيده روز افزوني از خطوط تجارتي اروپا را به هم مرتبط ساخت و نه فقط رابط بين اروپا و مسيحيان آسيا شد، بلكه اروپا را به آسيا و افريقاي اسلامي، حتي به هند و خاور دور، وصل كرد. كالاهاي چين يا هند يا از طريق تركستان، ايران، و سوريه متوجه بنادر فلسطين و سوريه شد; و يا از راه مغولستان به درياي خزر و ولگا رسيد; يا با كشتي به خليج فارس و، از راه دجله و فرات و صحاري و جبال، به درياي سياه يا درياي خزر يا مديترانه راه يافت; و يا از طريق درياي سرخ، و بعدا به وسيله كانالها و كاروانهايي، به قاهره و اسكندريه رسيد. از بنادر اسلامي قاره افريقا كالاهاي تجاري - كه در قرن سيزدهم اغلب به بازرگانان مسيحي تعلق داشتند - به هر سو روان شد: به آسياي صغير و امپراطوري بيزانس: به قبرس، رودس، و كرت; به سالونيكا، پيرائوس، كورنت، و پاتراس; به سيسيل، ايتاليا، فرانسه، و اسپانيا. قسطنطنيه مصنوعات تجملي خويش را بر اين سيل كالاها افزود و مرتبا ناوها را از طريق راه دانوب و دنيپر به اروپاي مركزي، روسيه، و ايالات بالتيك روانه داشت. ونيز، پيزا، و جنووا تجارت بيزانس با نواحي غربي را قبضه كردند و، براي تسلط مسيحيان بر دريا، مانند جماعتي از وحشيان وارد ميدان مبارزه شدند. از آنجا كه ايتاليا در وسط درياي مديترانه قرار داشت و بين شرق و غرب از موقعيت سوقالجيشي مهمي برخوردار بود و بنادر اطراف آن از سه سمت متوجه دريا و شهرهاي شمالي آن بر گذرگاههاي آلپ مسلط بودند، قهرا چنين كشوري، به واسطه وضع جغرافيايي خويش، بيشتر از ديگر كشورها از تجارت اروپا با امپراطوري بيزانس، فلسطين، و اسلام سود ميبرد. در ساحل درياي آدرياتيك، ونيز، راونا، ريميني، آنكونا، باري، جنوب، كروتونا; و در كرانه ساحل باختري آن كشور، ردجو، سالرنو، آمالفي، ناپل، اوستيا، پيزا، و لوكا، همه جا بازار تجارت رونق بسزايي داشت، و فلورانس، كه در حكم بانكدار اين مراكز بود، به تمشيت امور مالي ميپرداخت. از طريق دو رود آرنو و پو، مقداري مال التجاره به شهرهايي در داخل خاك ايتاليا مانند پادوا، فرارا، كرمونا، پياچنتسا، و پاويا حمل ميشد. رم عشريه‌ها و صدقه‌هاي مردمان مقدس اروپا را به اماكن متبركه خود جلب ميكرد. سينا و بولونيا در سر چهارراه پر بركتي قرار داشتند كه محل تقاطع شاهراههاي داخلي بود. ميلان، كومو، برشا، ورونا، و ونيز از ثمرات تجارت كالاهايي برخوردار ميشدند كه از فراز جبال آلپ ميگذشت و به دانوب و رن ميرفت و بالعكس از آنجا متوجه ايتاليا ميشد. همان طور كه ونيز بر درياي آدرياتيك حكومت ميكرد، جنووا بر درياي تيرنه مسلط بود. ناوگان تجارتي جنووا بالغ بر دويست فروند بود كه مجموع كاركنان آن سر به بيست هزار نفر ميزد، و بنادر بازرگاني آن از كرس تا طرابوزان ميرسيد. جنووا مانند ونيز و پيزا آزادانه با دنياي اسلام تجارت ميكرد. ونيز با مصر طرف معامله بود، پيزا با تونس دادوستد ميكرد، و جنووا با ناحيه مسلمانننشين مراكش و اسپانيا. بسياري از اين بنادر ايتاليايي در اثناي جنگهاي صليبي به مسلمانان اسلحه ميفروختند پاپهاي نيرومندي مانند اينوكنتيوس سوم هر نوع دادوستدي را با مسلمانان تقبيح ميكردند، اما جذبه طلا قويتر از پيوندهاي نژادي يا معتقدات ديني بود، و ((تجارت كفرآميز)) ادامه يافت.

جنگهاي جنووا با ونيز موجبات تضعيف آن حكومت را فراهم آوردند، و به همين دليل بنادر فرانسه جنوبي و اسپانياي باختري مقداري از دادوستد مديترانه را به خود اختصاص دادند. مارسي، كه در دوران برتري مسلمانان دچار انحطاط شده بودند، چند صباحي اهميت سابق خود را باز يافت; لكن مونپلييه، كه در همان نزديكي قرار داشت، به واسطه فرهنگ گلها و مسلمانان و يهوديان، و بر اثر وجود نفوسي كه اغلب به زبانهاي گوناگون بودند، در خلال قرن دوازدهم به عنوان يك بندر مهم فرانسه جنوبي با مارسي بناي رقابت را گذاشت.

بارسلون از وجود خانواده‌هاي تجار قديمي يهود، كه بعد از بيرون آوردن شهر از چنگ فاتحان مسلمان در همانجا مقيم بودند، سود فراوان برد. از طريق بارسلون و والنسيا، كه هر دو در پناه سلسله جبال پيرنه قرار داشتند، اسپانياي مسيحي با دنياي مديترانه مربوط شد. كاديث، بوردو، لاروشل، و نانت ناوهاي خود

pymansetareh@yahoo.com

را در امتداد ساحل اقیانوس اطلس به روان، لندن، و بروژ روانه میداشتند. در قرن سیزدهم جنووا، و در ۱۳۱۷ ونیز کشتیهاي خود را از راه جبل طارق به تمامي این بنادر اقیانوس اطلس میفرستادند. تا سال ۱۳۰۰ تجارت از راه جبال آلپ رو به کاهش نهاده بود، و تجارت اقیانوس اطلس کم کم ملل واقع در کناره این اقیانوس را به آن سیادتي میرسانید که به همت کریستوف کلمب به اوج کمال میرسید.

مزبور را ثروتمند کردند. رود رون، گارون، لوار، سون، سن، اواز، و موزل هم مزارع فرانسه را بارور میکردند و هم تجارت آن سرزمین را پر ثمر میساختند. بریتانیا نمیتوانست با فرانسه رقابت کند، اما سینك پورتس، واقع در کنار مانش، ناوها و کالاهاي خارجي را با آغوش باز میپذیرفتند، به طوري که در قرن دوازدهم، در امتداد ساحل بندر لندن، واقع در کناره تمز، یك رشته اسکلههاي متصل به یکدیگر قرار داشت. در اینجا بازرگانان با صدور قماش، پشم و قلع، از عربستان ادویه، از چین پارچههاي حریر، از روسیه پوست، و از فرانسه انواع شراب میخریدند. فلاندر از کلیه بنادر اروپاي شمالي، بندر بروژ پایتخت و مرکز بازرگاني و راه ارتباط سرزمین فلاندر با دنیاي اروپاي شمالي، بندر بروژ پایتخت و مرکز بازرگاني و راه ارتباط سرزمین فلاندر با دنیاي خارج بود. این اهمیت از آنجا ناشي میشد که فلاندر از لحاظ صنعت و کشاورزي خطهاي ثروتمند به شمار میرفت.

در بروژ نیز، مانند ونیز و جنووا، شاهراه تجارت بین شرق و غرب با محور بازرگاني شمال و جنوب تلاقي میکرد. از آنجا که این بندر در نزدیکي دریاي شمال و مقابل انگلستان قرار داشت، پشم انگلیسي را وارد کرد تا در دستگاههاي بافندگي فلاندري و فرانسوي بدل به منسوجات کند، و چون به اندازه کافي از دریاي شمال دور بود که لنگرگاه بیخطري باشد، به همین سبب ناوهاي جنووا، ونیز، و فرانسه باختري را جذب میکرد و تسهیلاتي براي آنها قایل میشد تا بتوانند کالاهاي خود را از صدها راه به بنادر کوچکتري برسانند. هر قدر وسایط نقلیه دریایي ایمنتر و ارزانتر میشدند، حمل و نقل کالاهاي تجارتي از طریق خشکي کاهش مییافت، به طوري که بروژ کانون بازرگاني اروپاي شمالي شد و بازارهاي مکاره شامپاني را کساد کرد. ناوهاي نسبتا بزرگي که بر روي رودخانههاي موز، سکلت، و رن در رفت و آمد بودند، کالاهاي آلمان غربي و فرانسه شرقي را براي صدور به روسیه، اسکاندیناوي، انگلیس، و اسپانیا به بروژ حمل میکردند. به برکت تجارتي که در سراسر این رودخانهها صورت میگرفت، شهرهاي دیگري نیز رو به ترقي نهاد، از جمله والانسین، کامبره، تورنه گان، و آنورس در کنار سکلت; و دینان، لیژ، و ماستریشت در کنار موز. بروژ مهمترین عضو اتحادیه هانسایي در اروپاي باختري محسوب میشد. در خلال قرن دوازدهم، به قصد حمایت از تشریك مساعي بینالمللي و جلوگیري از رقابت در بازارهاي خارجي، ایجاد محفل موافقي براي سوداگران دور از زاد بوم، و براي حفاظت خویش در برابر دریازنان، راهزنان، ترقي و تنزل نرخ پول رایج در کشورها، بدهکاران متخلف، تحصیلداران مالیاتي، و باجهاي فئودال، شهرهاي تجارتي اروپاي شمالي با هم به عقد پیمانهاي اتحادي مبادرت جستند که آلمانها هریك از اینها را هانس (یعني اتحادیهها یا انجمنهاي صنفي) در ۱۱۸۵ به عنوان یك پایگاه مقدم آلماني به منظور تدارك جنگ و معاملات تجارتي با اسکاندیناوي تاسیس شده بود، با هامبورگ (در ۱۲۱۰) و بروژ (۱۲۵۲) اتحادیه مشابهي تشکیل داد. کم کم سایر شهرها از قبیل دانتزیگ (گدانسك)، برمن، نووگورود، دورپات (تارتو)، ماگدبورگ، تورن (تورون)، برلین، ویزبي، استکهلم، برگن، و لندن به این اتحادیه پیوستند، به طوري که اتحادیه هانسایي، در اوج ترقي خود، در قرن چهاردهم مشتمل بر ۵۲ شهر میشد. این اتحادیه اختیاردار مصب تمامي رودخانههاي بزرگي که کالاهاي اروپاي مرکزي را به دریاي شمال یا بالتیك حمل میکردند- از قبیل رن، وزر، الب، اودر، و ویستول - بود و بر معاملات بازرگاني اروپاي شمالي از بروژ تا نووگورود نظارت میکرد; مدت مدیدي ماهیگیري در دریاي بالتیك و تجارت میان انگلستان و دیگر کشورهاي اروپایي را در انحصار خود داشت. اتحادیه هانسایي براي حل اختلافاتي که میان اعضایش پیش میآمد به تاسیس محاکمي اقدام کرد، مدافع اعضاي خویش در دعاوي حقوقي با کشورهایي شد که در اتحادیه عضویت نداشتند، و گاهگاهي مثل حکومت مستقل واحدي اعلان جنگ میداد. همچنین این اتحادیه به وضع قوانین و مقرراتي براي معاملات بازرگاني و حتي سلوك اخلاقي شهرهاي عضو و ساکنان آنها پرداخت، بازرگانان عضو را در مقابل قوانین دلبخواه و مالیاتها و جریمههاي نقدي حراست میکرد، و در مورد شهرهایي که از نظامات مربوطه تخلف میکردند فرمان تحریم معامله صادر میکرد و به موقع اجرا

pymnsetareh@yahoo.com

ميگذاشت. متخلفين و بازرگاناني كه امانتداري نشان نداده يا كالاهاي دزدي را خريده بودند مجازات ميكرد. اتحاديه هانسايي در تمام شهرهايي كه متعلق به اعضايش بود به تاسيس يك ((نمايندگي تجارتي)) يا مركز دادوستد اقدام كرد: هر جا بازرگانانش ميرفتند آنها را تابع قوانين آلماني نگاه ميداشت، و به آنها اجازه ازدواج با بيگانگان را نميداد. اتحاديه هانسايي مدت يك قرن به منزله سازماني براي اشاعه تمدن بود. شر دريازنان را از حوزه درياي بالتيك و درياي شمال دفع كرد، رودخانه‌ها و كانالها را پاك وصاف گردانيد، جزر و مد و جريان آبها را به دقت ضبط كرد، ترعه‌ها را روي نقشه آورد، به ساختن فانوسهاي دريايي و بنادر و كانالها مبادرت ورزيد، به وضع و تدوين قوانين دريا نوردي پرداخت، و به طور كلي در عرصه بازرگاني اروپاي شمالي نظم را جانشين هرج و مرج ساخت.

اتحاديه مزبور، با متشكل ساختن طبقه بازرگانان به صورت انجمنهايي نيرومند، حامي ((بورژوازي)) در مقابل بارونها و ادامه آزادي شهرها از بند نظارت فئودال شد. همين اتحاديه پادشاه فرانسه را به محاكمه كشيد، زيرا مجبور به پرداخت مبالغي براي برگزاري مراسم قداس كرد تا ارواح سوداگران هانسايي كه به دست انگليسيها در آب غرق شده بودند از برزخ رهايي يابند. جامعه مروج بازرگاناني، زبان، و تمدن آلماني به مشرق، يعني به سوي خاك پروس و ليوونيا و استوني، شد و شهرهاي عظيمي چون كونيگسبرگ، ليباو، ممل، و ريگا را بنياد نهاد بها و كيفيت كالاهايي كه سوداگران عضو معامله ميكردند را تحت نظارت آورد، و چنان حيثيتي براي راستي و درستي اين قبيل سوداگران كسب كرد كه عنوان ايسترلينگز (يا مردان نواحي شرق)، نامي كه انگليسيها به آنها داده بودند، در قاموس انگليسي به شكل سترلينگ (يعني اصل و ناب) ضبط شد، و بعدها به معني ((خالص)) در مورد نقره يا ليره طلا به كار رفت. اما هانس به مرور ايام، گذشته از آن كه مدافع بود، متجاوز هم شد. همچنين استقلال اعضاي اتحاديه را ظالمانه محدود ساخت: شهرها را به وسيله تحريم اجناس (بايكوت كردن) يا اعمال زور مجبور به عضويت كرد: براي شكست رقباي خود به حق و باطل هر دو دست يازيد: پارهاي اوقات از اينكه، براي لطمه زدن به تجارت رقيب، جمعي از دريازنان را اجير كند ابايي هم نداشت. براي خود لشكرهايي آراست و در داخل حدود ثغور بسياري از كشورهاي مستقل براي خودش كشور مستقلي شد. آنچه در توان داشت كوشيد تا طبقه صنعتگر، يعني همان طبقهاي كه دسترنجش را ميگرفت و كالاي كار خويش ميكرد، را ذليل و منكوب گرداند. بسياري از رنجبران و عده زياد ديگري به مرور ايام از اين جامعه، كه مقتدرترين كليه تشكيلات انحصاري جهان براي ايجاد محدوديت در تجارت بود، به هراس افتادند واز آن متنفر شدند. هنگامي كه كارگران انگليس در ۱۳۸۱ علم شورش برافراشتند، سر در پي تجار عضو اتحاديه هانسايي گذاشتند و حتي به آنهايي كه در كليساها بست نشسته بودند امان ندادند، وجميع افرادي را كه قدرت اداي ((نان و پنير)) را به لهجه فصيح انگليسي نداشتند به قتل رساندند.

حدود سال ۱۱۶۰، هانس جزيره گوتلاند را، كه متعلق به سوئد بود، متصرف شد و شهر ويزبي را به عنوان پايگاه و دژ استواري براي تجارت حوزه بالتيك به وجود آورد. به مرور سالیان، سلطه خود را بر بازرگاني و امور سياسي دانمارك، لهستان، نروژ، سوئد، فنلاند، و روسيه گسترش داد. آدام فون بر من درباره روسيه قرن سيزدهم نوشت كه در آنجا بازرگانان هانسايي ((همان قدر فراوانند كه تپاله... و براي به دست آوردن پوست يك سمور چنان تلاشي ميكنند كه گويي در راه نجات اخروي خويش ميكوشند.)) سوداگران مزبور نووگورود، واقع در كنار والخوف، را مقر خويش ساختند و در آنجا خود را به صورت پادگان مسلحي در آوردند. كليساي قديس پطرس را بدل به انبار مالالتجاره كردند، دور تا دور محراب را چليكهاي شراب چيدند، همچون سگهاي درندهاي اين انبار را محافظت كردند، و مانند مردماني پرهيزگار تمام تشريفات و آداب ظاهري دين را مراعات نمودند.

ساخت. شهر كولوني را، كه خودش مستقلا يك هانس تشكيل داده بود، تحت فشار، مجبور به انقياد كرد. اما نفوذ هانسايي وقتي رو به جنوب نهاد، بر اثر مقابله با اتحاديه راييني كه در ۱۲۵۴ بر اثر اتحاد ميان كولوني، ماينتس، شپاير، ورمس، ستراسبورگ، و بال (بازل) تشكيل شده بود، راكد ماند. اندكي پايينتر از اين حوزه منطقه اتحاد آوگسبورگ، اولم، و نورنبرگ قرار گرفته بود كه كالاهاي تجارتي واردهاز ايتاليا را زير نظر داشت. انبار مهم اين اتحاديه هنوز در كنار كانالهگرانده شهر ونيز باقي است. رگنسبورگ و

nymansetareh@yahoo.com

وين در انتهاي باختري رود عظيم دانوب قرار داشتند، و از راه اين رود بود كه كالاهاي نواحي داخلي آلمان به سالونيكا و درياي اژه، يا از راه درياي سياه به قسطنطنيه، روسيه، دنياي اسلام و مشرق زمين فرستاده ميشد. به اين نحو، تجارت اروپا يك دوره كامل را طي ميكرد و تار درهم تنيده دادوستد قرون وسطايي تكميل ميشد. بازرگاناني كه كالاهاي خويش را در امتداد اين جادهها و رودخانهها، از زير چشم مردماني مشكوك و از ميان زبانهاي عجيب و اعتقاداتي تعصبآميز، به ده - دوازده مملكت روانه ميداشتند خود چه سنخ مردماني بودند اينها آحاد اقوام كشورهاي مختلفي بودند، اما اكثريت عظيم آنها را تجار سوريه، يهوديان، ارمنه، يا يونانيها تشكيل ميدادند. اينها به بازرگانان امروزي، كه قاعدتا در شهرهاي خود پشت ميز تجارتخانه مينشينند، تقريبا هيچ شباهتي نداشتند. معمولا همراه كالاهاي خود سفر ميكردند. بيشترشان مسافات عظيمي را ميپيمودند تا هر جا مصنوعات مورد علاقه آنها فراوان باشد به نرخ ارزان بخرند و همان كالاها را جايي كه بسيار نادر بود به قيمت گزافي بفروشند. اين بازرگانان طبعا كارشان آن بود كه اجناس را به طور عمده (يا به قول فرانسويان، gros en) بخرند يا بفروشند. انگليسيها لفظ gros en را جنبه فاعليت بخشيدند و بدل به grosser كردند، و اين واژه، كه به تدريج در زبان انگليسي به صورت grocer (بقاي امروزي) در آمد، به كسي اطلاق ميشد كه بنكدار ادويه بود. سوداگران مردماني بودند ماجراجو و جهانگرد و شهسوار كاروان، مسلح به دشنه و انواع رشوه، و آماده مقابله با راهزنها و دريا زنان و هزار جور مشكلات و سختيها. تنوع قوانين و تعدد حوزههاي صلاحيت قضايي مختلف شايد بيش از هر عامل ديگري براي اين قبيل سوداگران اسباب دردسر بود، و وضع قانون بينالمللي تجارت و دريا نوردي با موازين ترقيخواهانه يكي از عظيمترين كاميابيهاي آنان به شمار ميرفت. اگر بازرگاني از راه خشكي مالالتجاره خود را حركت ميداد، در قلمرو هريك از اربابان فئودال تابع احكام يك دادگاه جديد، و شايد در هر نقطه مكلف به رعايت يك نوع قوانين بود. اگر كالاهاي وي ضمن راه از گرده چهار پايان فرو ميريخت و پخش ميشد، هر جا اين عمل اتفاق به موجب ((قانون كشتي شكستگي))، به مالكي تعلق داشت كه صاحب قانون آن اراضي ساحلي بود. يكي از خاندانهاي برتون فخر ميكرد كه يك صخره خطرناك واقع در اراضي ساحلي ملك وي به منزله گرانبهاترين جواهرات تاج وي محسوب ميشد. چندين قرن متمادي بازرگانان با اين اجحاف مبارزه ميكردند، تا آنكه در قرن دوازدهم بتدريج موفق به نسخ آن شدند. ضمنا سوداگران يهودي بينالملل، براي استفاده بيشتر، مجمعالقوانيني از كليه نظامات تجارتي گرد آورده بودند؛ همين مجموعه پايه و اساس قانون تجارت در قرن بازدهم شد. اين مقررات بازرگاني سال به سال، بر اثر احكامي كه خاوندان و پادشاهان به خاطر حراست تجار يا مسافران ممالك بيگانه صادر ميكردند، مبسوطتر و مفصلتر شد. محاكم مخصوصي براي اجراي اين قانون بازرگاني تاسيس شد، و نكته شايان اهميت آن كه اين محاكم به طرق قديمي شهادت يا دادرسي از قبيل شكنجه، مبارزه تن به تن، يا اوردالي هيچ اعتنايي نداشتند. از قرن ششم به اين طرف، طبق قوانين ويزيگوتها، تجار خارجي در مرافعاتي كه فقط مربوط به خود آنها بود محق بودند امر دادرسي را به نمايندگان ممالك متبوعه خويش احاله دهند. به اين ترتيب، شيوه كنسولي (يا كاپيتولاسيون) پديد آمد، كه به موجب آن هر كشوري كه دست اندر كار تجارت بود در ممالك خارجي عدهاي ((كنسول)) يا رايزن نگاه ميداشت تا حافظ منافع و مددكار اتباع آنها باشند. جنووا در سال ۱۱۸۰ يكي از اين كنسولگريها را در عكا تاسيس كرد. شهرهاي فرانسه در خلال قرن دوازدهم از همين شيوه پيروي كردند.

توافقهايي كه ميان ملل - حتي بين ممالك مسيحي و مسلمان - براي اين قبيل حقوق كنسولي حاصل شد از جمله عاليترين خدماتي است كه در قرون وسطي براي تكامل حقوق بينالمللي انجام گرفت. برخي از قوانين دريانوردي از اعصار كهن به جا مانده بود. اين نظامات در بين بازرگانان روشنفكر رودس هرگز متروك نشد، در حقيقت يكي از كهنترين قانون نامههاي مربوط به دريانوردي قانون نامه رودسيها مورخ ۱۱۶۷ بود. قوانين اولرون در قرن دوازدهم، زير نظر بازرگانان جزيرهاي در جوار بندر بوردو، به منظور تنظيم تجارت شراب وضع شد. اين نظامات را فرانسه فلاندر، و انگلستان قبول كردند. اتحاديه هانسايي براي اعضاي خويش قانون نامه دريايي خاصي منتشر ساخت كه مشتمل بود بر ذكر يك سلسله اقدامات احتياطي براي حفظ جان مسافران و بار، تعهدات متقابل ميان نجات دهنده و نجات يافته، وظايف و دستمزدهاي ناخدايان و كاركنان ناوها، شرايطي كه تحت آن يك ناو بازرگاني ممكن يا ناگزير بود بدل به يك كشتي جنگي شود. جريمه تخلف از اين قانون نامهها شديد بود، لكن بايد در نظر داشت كه براي

pymansetareh@yahoo.com

استقرار سنن و عادات خاص، و براي حفظ انضباط و همچنين ايجاد اعتماد در ناوهاي دريايما، سختگيري ضروري بود. قرون وسطي مدت ده قرن به افراد انضباط آموخت تا آنكه مردمان اعصار جديد بتوانند چهار قرن از آزادي برخوردار باشند.

II - ترقي صنعت

تكامل صنعت پا به پاي توسعه بازرگاني پيش رفت ; بازارهاي وسيعتر، انگيزه افزايش توليد، و بالا رفتن ميزان توليد موجب رونق بازار تجارت شد. حمل و نقل كمتر از ساير فعاليتها رو به كمال گذاشت. اكثر شاهراههاي قرون وسطايي معابري بودند پر از كثافات و خاك و گل; هنوز براي جريان آب باران از ميان جادهها هيچ آبگذري ساخته نشده بود. گودالها و حفرهها فراوان، پيچ و خمها بسيار، و پلها اندك بودند. معمولا باروبنه را به وسيله استر يا اسب حمل ميكردند نه با گاري، زيرا با ارابه و گاري احتراز از گودالها چندان آسان نبود كالسكههاي اين عهد بزرگ و نتراشيده، داراي چرخهايي آهني، و فاقد فنر بودند. از آنجا كه اين قبيل كالسكهها هر قدر هم تزيين داشت وسيله راحتي براي سفر نبود، اغلب مردم، مرد و زن، مسافرت با اسب را ترجيح ميدادند و هر دو به يكسان پا در ركاب كرده بر مركب ميراندند. تا قرن دوازدهم نگاهداري و مرمت جادهها به عهده مالك اراضي مجاور بود، و معمولا چنين آدمي شكوه داشت كه چرا بايد مبلغي خرج تعمير جادهاي كند كه اكثرا مورد استفاده جماعتي از مردم رهگذر قرار ميگيرد. در قرن سيزدهم فردريك دوم، كه از شيوه معمول در امپراطوري بيزانس و جهان اسلامي الهام گرفته بود، فرمان به تعمير جادههاي سيسيل و ايتاليايِ جنوبي داد; و مقارن با همين ايام بود كه با قرار دادن سنگهاي مكعبشكل در بستري از شن و خاك نرم به ساختن نخستين ((جادههاي شاهي)) دست زدند. در همين قرن شهرها شروع به سنگفرش كردن معابر مركزي خود كردند. فلورانس، پاريس، لندن، و شهرهاي فلاندر هر كدام به ساختن پلهاي زيبايي مبادرت ورزيدند. در قرن دوازدهم كليسا به تشكيل مجامع برادران مذهبي براي تعمير يا ساختن پلها اقدام كرد، و اعلام داشت كه گناهان تمام افرادي را كه در اين گونه كارها شركت كنند خواهد بخشيد. ساختمان پل آوينيون، كه چهار طاق اصلي آن تا امروز محفوظ مانده است، به همت اين قبيل ((برادران روحاني)) صورت گرفت. پارهاي از فرقههاي رهبانان، به ويژه سيسترسيان، در حفظ و مرمت جادهها و پلها كوشش فراواني مبذول ميداشتند. از ۱۱۷۶ تا ۱۲۰۹ شاه، روحانيان، و رعاياي انگلستان همگي با بذل وجوه و بالا زدن آستينهاي خود به ساختن پل لندن كمك كردند. اين پل عظيم، كه بر روي رود تمز در كنار لنگرگاه لندن ساخته شد، داراي بيست طاق سنگي بود، و بر روي آن تعداد زيادي خانه و يك نماز خانه ساخته شد. در اوايل قرن سيزدهم، بر فراز درهاي واقع در گردنه سن گوتار، در ميان جبال آلپ، پل معلقي ساخته شد كه از قرار معلوم اولين نوع خود در عالم بود. از آنجا كه حركت در جادهها كاري پر زحمت بود، مردم به سفر از راه رودخانهها و كانالها راغب شدند، و اين قبيل معابر كشتيپيما سهم عظيمي در حمل و نقل كالاها ايفا كردند. يك فروند كشتي ظرفيت حمل پانصد از راه خشكي انجام دهد. از رود تاگوس (تاخو) در اسپانيا تا ولگا، همه جا در اروپا، رودخانهها و كانالها گذرگاه ناوها شدند; مسير و مصب اين رودها گسترش نفوس، ترقي شهرها، و اكثر خطمشي نظامي هر دولتي را تعيين ميكرد. كانالها فوقالعاده زياد بودند، لكن سدهايي براي انتقال ناوها از يك تراز آب به تراز ديگر وجود نداشت.

مسافرت، اعم از آنكه در خشكي يا آب صورت ميگرفت، دشوار و كند بود. سفر يك اسقف از شهر كنتربري واقع در انگلستان تا رم بيست و نه روز به طول انجاميد. چاپارهايي كه در منازل ميان راه اسبهاي تازه نفسي در اختيار داشتند ميتوانستند مسافت يكصد و شصت كيلومتر را در عرض يك روز طي كنند; اما فرستادن چاپار خصوصي از محلي به محل ديگر گران تمام ميشد، و پيك يا پست (كه در خلال قرن دوازدهم در ايتاليا برقرار شد) قاعدتا اختصاص به امور حكومت داشت. در پارهاي از نقاط مثلا ميان لندن و آكسفرد يا وينچستر، دليجانها مرتب در رفت و آمد بودند. اخبار نيز نظير سفر افراد بكندي انتقال مييافت، چنانچه خبر مرگ باربا روسا در كيليكيا پس از چهار ماه به آلمان رسيد. يك قرون وسطايي ميتوانست، بدون دغدغه شنيدن اخبار موحشي از ضايعات مختلف جهان، به صرف ناشتايي بپردازد، و اخباري كه به گوش وي ميرسيد خوشبختانه آنقدر كهنه بودند كه ديگر فكر چاره نيز حكم نوشدارويِ پس از مرگ سهراب را پيدا ميكرد. بشر در استفاده از قواي طبيعي تا حدودي پيشرفت كرده بود. در دامزدي

pymansadeh@yahoo.com

بوك (كتاب داوري و ارزيابي) مسطور است كه در سال ۱۰۸۶ رويهمرفته در انگلستان ۵۰۰۰ آسياب وجود داشت; و نقشهاي مورخ ۱۱۶۹ يك چرخ چاه را نشان ميدهد كه حركت آهسته آن به كمك يك چرخ دنده دو برابر ميشده است. با چنين شتابي، چرخ چاه يك وسيله اساسي در صنعت شد; در ۱۲۴۵ يك دستگاه اره كه به كمك آب حركت ميكرد در آلمان ساخته شد; و در ۱۳۱۳ در دوئه آسيابي براي ساختمان افزار برنده و لب تيز به كار رفت.

آسياي بادي، كه براي نخستين بار به سال ۱۱۰۵ در اروپاي باختري ديده شده بود، بعد از آنكه مسيحيان رواج آن را در دنياي اسلامي مشاهده كردند، بسرعت در تمامي اروپا مورد استفاده قرار گرفت. در قرن سيزدهم شهر ايپر بتنهايي ۱۲۰ دستگاه از اين آسيابها داشت. افزار كاملتر و حوايج روز افزون مشوق مردم به حفر معادن شد. از آنجا كه دادوستد مستلزم سكه طلايي قابل اعتماد شده و مهارت صنعتگران براي اقناع تمايلات همنوعان خويش در زر و زيور رو به افزايش نهاده بود، استخراج كانهاي طلا در ايتاليا، فرانسه، انگلستان، مجارستان و بيشتر از همه در آلمان منجر شد. نزديك به سال ۱۱۷۵ رگه‌هاي پر مايهاي از مس، نقره، و طلا در ارتسگبيرگه يا كوه‌هاي معدني پيدا شد. فرايبرگ، گوسلار، و آنابرگ در قرون وسطي مراكزي براي ((هجوم به طلا)) شدند; و از نام شهر كوچك يوآخيمشتال (Joachimsthal) كلمه آلماني يوآخيمشتالر (Joachimsthaler) به معني ((محلي كه در آنجا سكه‌هاي طلا بيرون آوردند)) مشتق شد- و كم كم همين كلمه مخفف شده به صورت thaler در آلماني، و dollar در انگليسي در آمد. آلمان مهمترين مركز استخراج و تهيه فلزات قيمتي براي اروپا شد، و معادن آن شالوده، و تجارت آن حيطه اقتدار سياسي آلمان را فراهم ساخت. آهن در كوه‌هاي هارتس، در وستفالي، در اراضي پست شمال اروپا، انگليس، فرانسه، اسپانيا، و سيسيل، و در جزيره كهنسال الب استخراج ميشد. در ايالت داربي شر واقع در انگلستان سرب، در دون كورنوال و نورهم قلع، در اسپانيا جيوه و نقره، و در ايتاليا گوگرد و زاج سفيد به دست ميآمد. وجه تسميه سالزبورگ وجود مقادير عظيمي نمك بود كه از آن ناحيه استخراج ميگرديد. استخراج زغال سنگ، در انگلستان عهد رومان متداول و ظاهرا در عهد ساكسونها متروك شده بود، بار ديگر در قرن دوازدهم آغاز شد. در ۱۲۳۷ ملكه الينور قصر ناتينگم را ترك گفت، زيرا دودي كه بر اثر سوزاندن زغال سنگ از شهر بر ميخاست او را ناراحت ميكرد; در ۱۳۰۱ لندن استفاده از زغال سنگ را ممنوع اعلام داشت، زيرا دود زغال سنگ هواي شهر را مسموم ميكرد - اين دو نمونه قرون وسطايي از بليهاي است كه ظاهرا دامنگير بشر اعصار جديد بوده است. با تمام اين احوال، تا پايان قرن سيزدهم استخراج زغال سنگ به صورتي جدي در نيوكاسل و دارام، و نواحي ديگري در انگلستان، بلژيك، و فرانسه جريان داشت. مالكيت نهشتهاي معدني در قوانين موجود فرج و مرجي را به راه انداخت. هنگامي كه مباني تصرف فئودال محكم بود، كليه حقوق مربوط به معدنها تعلق به شخص خاوند داشت، و وي به كمك سرفهاي خويش معادن را استخراج ميكرد. در املاك كليسايي نيز مقامات روحاني مدعي مالكيت اين قبيل ذخاير معدني بودند و براي استخراج آن از وجود سرفهاي خود استفاده، يا معدنچياني را براي اين كار اجير ميكردند. فردريك باربا روسا طبق صدور فرماني جميع ذخاير معدني مملكت را ملك طلق شهريار دانست و دستور اكيد داد كه اين قبيل معادن فقط بايد به دست مرستاني استخراج شوند كه تحت نظارت حكومت باشند. اين كسب مجدد ((حق شهرياري))، كه در دوران فرمانروايي امپراطوران روم امري عادي بود، قانون آلمان قرون وسطايي شد. در انگلستان كليه ذخاير معدني طلا و نقره تعلق به سلطان مملكت داشت، اما استخراج فلزات پستتر از جانب مالك زمين در برابر براي گداختن و تصفيه فلزات از زغال چوب استفاده ميشد; در كوره‌هاي اين عهد كه هنوز بدوي بود مقدار بسيار زيادي چوب به كار ميرفت. با اينهمه، مسگران دينان كالاهاي برنجي بسيار ظريفي ميساختند;آهنگران نيز، نورنبرگ، ميلان، بارسلون، و تولدو اسلحه و افزارهاي فوقالعاده مرغوبي تهيه ميكردند; و سويل (اشبيليه) براي فولادش شهرت بسزايي داشت. نزديك به پايان قرن سيزدهم، چدن (كه در ۱۵۳۵ درجه سانتيگراد ذوب ميشود) كم كم جاي آهن ورزيده را (كه در ۸۰۰ درجه سانتيگراد نرم ميشود) گرفت. قبل از اين تاريخ هر گونه آلت و افزاري با آهن ساخته ميشد و به ضرب چكش به شكل دلخواه در ميآمد. ريختهگري ناقوس صنعت مهمي بود، زيرا ناقوسهاي شهرها و كليساهاي جامع از لحاظ وزن، طنين، و نوع آهنگ با يكديگر رقابت ميكردند. مسگران براي اجاقها سرپوشهايي ميساختند، زيرا مرسوم بود كه وقتي عسس در شهر زنگ آخر شب را به علامت قطع عبور و مرور به صدا در ميآورد، مردم بر آتشهاي خود سرپوش

pymnsetaren@yahoo.com

مينهادند. ساكس در صنعت ريختهگري برنز شهرت داشت، و انگلستان در ساختن فلزي از تركيب مس، بيسموت، انتيمون، و قلع معروف بود. آهن ورزيده در تزيين شبكه‌هاي ظريف براي پنجره، ميله‌هاي بزرگ براي جايگاه سرودخوانان كليسا، و لوله‌هاي عظيمي كه به اشكال مختلف براي زينت و استحكام بر درها نصب ميشد به كار ميرفت.

زرگران و نقرهكاران فراوان بودند، زيرا بشقابهاي طلا و نقره نه فقط براي خود نمايي يا پنهان كردن ارزش واقعي افراد مصرف داشت، بلكه تضميني در مقابل كاهش بهاي پول رايج بود و به هنگام ضرورت يك نوع ثروتي بود كه ميشد آن را با خواربار يا كالاهاي مورد نياز معاوضه كرد. در قرن سيزدهم صنعت نساجي در فلاندر و ايتاليا حكم يك نوع سازمان عريض و طويل نيمه سرمايهداري پيدا كرد كه در آن هزاران نفر كارگر براي بازار عمومي به تهيه كالا، و براي سرمايهگذاراني كه هرگز آنها را نميديدند به تحصيل منافع مشغول بودند. در فلورانس صنف پشم فروش كارخانه‌هاي عظيمي را مالك بود كه در آنها گازران، قصاران، متصديان دسته بندي، ريسندگان، بافندگان، بازرسان، و منشيان همه با مواد اوليه، افزار كار، و دستگاه‌هاي بافندگي در زير يك سقف كار ميكردند، و در عين حال نه نظارتي داشتند، نه مالك آنها بودند. تجار پارچهاي كه كارشان عمده فروشي منسوجات بود به كارخانه‌ها سازمان ميدادند، ادوات و افزار كار را فراهم ميكردند، كارگر و سرمايه را تهيه ميديدند، دستمزدها و قيمتها را معين مينمودند، كار توزيع و فروش را ترتيب ميدادند، كليه خطرات چنين سازماني را قبول ميكردند، خسارات ناشي از عدم توفيق را به گردن ميگرفتند، و در صورت توفيق، منافع حاصله را بر ميداشتند. ساير كارفرمايان ترجيح ميدادند كه مواد اوليه را ميان كارگران متفرد يا خانواده‌ها تقسيم كنند. در اين صورت هر فرد يا خانوادهاي با افراز كار خود، در خانه، اين مواد خام را به مصنوعات مورد نياز تبديل ميكرد، و كالاهاي مصنوع را طبق نرخ يا دستمزدي به صنعتي شدند. آمين، بووه، ليل، لان، سن - كانتن، پروون، رنس، تروا، كامبره، تورنه، ليژ، لوون، و مهمتر از همه اين شهرها گان، بروژ، ايپر، و دوئه تبديل به مراكز اين گونه صنايع خانگي شدند، كه كارگران آن از نظر ذوق و سليقه و شور شهايي كه كردند شهره شدند. كلمه lawn، يك نوع پارچه كتاني، از محل بافت آن، يعني شهر لان (Laon)، گرفته شده بود. پارچه ساخت كامبره (Cambrai)، كه شباهت به حرير داشت، به كامبريك (cambric) مشهور شد. لغت diaper، كه در پارهاي از زبانهاي اروپايي به پارچه‌هاي گل و بوتهدار اطلاق ميشود، از نام شهر ايپر (ypres) است. در شهر گان ۲۳۰۰ نفر از نساجان در كارگاه‌هاي پارچه بافي به كار اشتغال داشتند، و تعداد پارچه بافان پروون در قرن سيزدهم به ۳۲۰۰ نفر بالغ ميشد. ده دوازده تا از شهرهاي ايتاليا صناعات نساجي مخصوص به خود داشتند. صنف پشم فروش فلورانس در قرن دوازدهم متخصص در تهيه انواع قماش پشمي رنگ شده بود. در اوايل قرن سيزدهم، صنف بزاز آن شهر براي واردات پشم و صدور منسوجات مصنوع دستگاه عريض و طويلي تشكيل داد. تا سال ۱۳۰۶ فلورانس صاحب سيصد كارخانه پارچه بافي، و تا سال ۱۳۳۶ داراي ۳۰،۰۰۰ نفر پارچهباف شده بود. جنووا در تهيه حريرهاي زربفت و مخملهاي ظريف شهرتي به هم زد. نزديك به پايان قرن سيزدهم وين عدهاي از پارچهبافان فلاندري را استخدام كرد، و ديري نگذشت كه صاحب صنعت نساجي پر رونقي براي خود شد. انحصار تهيه پشم در اروپاي شمالي تقريبا از آن انگليس بود و چون قسمت اعظم پشم انگليس به فلاندر صادر ميشد، لذا از لحاظ سياست و جنگ ميان آن دو كشور روابط و علايق نزديكي وجود داشت. شهر ووستد، واقع در نورفك، يكي از مراكز مهم پارچه بافي بود، و به همين سبب بسياري از پارچه‌هاي معروف را ((ووستد)) نام نهادند. اسپانيا نيز در تهيه پشم ظريفي تخصص داشت، و گوسفندان مرينو آن سرزمين يك منبع مهم ثروت ملي محسوب ميشدند. اعراب فن و صنعت حريربافي را در قرن هشتم به اسپانيا ودر قرن نهم به سيسيل بردند، و شهرهاي والنسيا، كارتاخنا، سويل، ليسبون (ليزبوآ)، و پالرمو، پس از آنكه از دست مسلمانان در آمدند، همچنان هنر و صنايع اسلامي را حفظ كردند. روژه دوم در سال ۱۴۱۷ جماعتي از حريربافان يهودي و يوناني را از كورنت و تب به پالرمو برد و آنها را در قصري منزل داد؛ به همت اين مردان و كودكان آنها بود كه پرورش نوغان در ايتاليا رايج شد. لوكا ساختن ابريشم را به اسلوب سرمايهداري متشكل ساخت و چنان ترقي كرد كه با فلورانس، ميلان، جنووا، مودنا، بولونيا، و ونيز كوس همسري ميكوفت. هنر حريربافي از كوههاي آلپ گذر كرد، و در زوريخ، پاريس، و كولوني هنرمندان شايستهاي به اين صنعت مشغول شدند. در دايره صنايع قرون وسطايي صد گونه صنعت ديگر نيز وجود داشت. سفالگران

pymansefareh@yahoo.com

كوزه‌هاي سفالين خود را با پاشيدن ورقه نرمي از سرب بر روي سطح مرطوب سفال، و آتش دادن آن در حرارتي ملايم، لعاب ميدادند و، مس يا برنز به سرب، رنگ مطلوب را به دست ميآوردند. هر قدر خانه‌ها و حريقها در شهرهاي رو به گسترش قرن سيزدهم پرخرجتر و خانمان برانداز‌تر شد، به همان نسبت، سفال در ساختمان سقف خانه‌ها جاي كاه و پيزر را گرفت. در ۱۲۱۲ شهر لندن اين تعويض بام خانه‌ها را اجباري كرد. معماران اين عهد قطعا در كار خويش استاد بودند، زيرا پارهاي از بزرگترين و محكمترين ابنيه موجود در اروپا تعلق به اين عهد دارند. شيشه صنعتي در ساختمان آيينه، پنجره، و ظروف به كار ميرفت، لكن مصرف آن نسبتا محدود بود. كليساهاي جامع صاحب ظريفترين شيشه‌هايي بودند كه تا كنون به دست بشر ساخته شده است، لكن در ساختمان بسياري از ابنيه شيشه بكار نميرفت شيشه گري لااقل از قرن يازدهم ميلادي در اروپاي باختري رواج داشت; اما در ايتاليا احتمالا اين صنعت از اعتلاي خود در امپراطوري روم به بعد هرگز متروك نيفتاده بود. كاغذ تا قرن دوازدهم از جهان اسلامي به اسپانيا وارد ميشد، لكن در سال ۱۱۹۰ يك كارخانه كاغذ سازي در راونسبورگ واقع در آلمان، تاسيس شد، و در خلال قرن سيزدهم اروپا ساختن كاغذ را از كتان آغاز كرد. چرم از كالاهاي مهم داد و ستد بينالمللي بود، و دباغي در همه جا رواج داشت; دستكش دوزها، سراجان، انبان دوزان، كفاشان، پينه دوزان جملگي صنعتگراني برجسته بودند كه اهميت آنها مايه غبطه سايرين قرار ميگرفت. پوست معمولا از صفحات شمال و مشرق وارد ميشد و براي تزيين جامه‌هاي سلاطين، اشراف، و بورژواها به كار ميرفت.

شراب و آبجو حكم حرارت مركزي را براي افراد داشت، و بسياري از شهرها به واسطه حق انحصار شراب و تهيه آبجو منافعي تحصيل ميكردند. آلمانها در اين صنعت قديمي مدتها قبل از ساير ملل طلايهدار محسوب ميشدند، و هامبورگ قرن پانزدهم با پانصد كارخانه آبجو سازي، قسمت اعظم عمران و رفاه خود را مديون همين هنر بود. از منسوجات كه بگذريم، صنعت فقط جنبه دستي داشت. كارگراني كه به خدمت براي يك بازار محلي اشتغال داشتند- مانند نانوايان، پينه‌دوزان، آهنگران، درودگران، و امثال آنها - خود بر لوازم كار و مصنوعات خود نظارت ميكردند و منفرد آزاد ميماندند. قسمت بيشتر صنعت هنوز در خانه‌هاي كارگران يا دكانهايي پيوسته به خانه‌هاي آنها صورت ميگرفت، و اكثر خانواده‌هاي آن عهد بسياري از تكاليفي را كه امروز به دكانها يا كارخانه‌ها محول شده است خودشان انجام ميدادند- نان خود را خود ميپختند، پارچه‌هاي مورد نياز خود را خود ميبافتند، و كفشهاي خود را خود تعمير ميكردند. در اين صنعت خانگي پيشرفت كند، افزار كار ساده، و ماشينها معدود بود: انگيزه‌هاي رقابت و جلب منفعت افراد را به اختراع يا تعويض مهارت آدمي با نيروي ماشيني وا نميداشت. با اينهمه، شايد صنعت خانگي سالمترين نوع سازمان صنعتي در تاريخ بوده است. قوه و ميزان توليد آن كم، لكن درجه رضايت و اقناع فرد محتملا و بالنسبه زياد بود. كارگر مجبور نبود از همسر و فرزندانش دور باشد;خودش ساعات كار و (تا حدودي) ارزش كارش را معين ميكرد; و تفاخر وي به هنرش نفس ميكشيد. چنين آدمي هم صنعتگر بود هم هنرمند; و درست مانند يك نفر هنرمند، خشنود بود از اينكه ميديد زير دستهاي وي نتيجه هنرش، بي

هيچ نقصي، شكل ميپذيرد. ## III - پول

توسعه صنعتي و بازرگاني موجد انقلابي در امور مالي شد. بازرگاني نميتوانست بر اصل مبادله يا معاوضه كالا پيشرفت كند، بلكه مستلزم معيار ثابتي براي قيمت گذاري، يك وسيله مبادله بي دردسر و دسترسي به وجوهاتي براي سرمايهگذاري بود. در دوران فئوداليسم اروپايي، خاوندان بزرگ و نخست كشيشان از حق ضرب سكه بهرهمند بودند، و اقتصاد قاره اروپا، از لحاظ سكه‌هاي رايج، دچار هرج و مرجي بود به مراتب گيج كنندهتر از اوضاع امروزي. جمعي نيز با ساختن پول قلب و تراش گوشه سكه‌ها اين بينظمي را زيادتر ميكردند. به حكم سلاطين، معمولا جوارح اين قبيل افراد را قطع يا آنها را مقطوع‌النسل ميكردند، يا زنده زنده در ديگ ميجوشاندند; لكن خود سلاطين بارها پولهاي رايج در قلمرو خويش را بي ارزش ميساختند. پس از تهاجمات بربرها طلا كمياب شد، و بعد از استيلاي مسلمانان بر مشرق ديگر از سكه‌هاي طلاي اروپاي باختري اثري به جا نماند. در خلال قرون هشتم و سيزدهم تمامي اين قبيل سكه‌ها از نقره يا فلزات كم بهاتر بودند. طلا و تمدن با هم و به تدريج رو به افزايش و كاهش ميگذاشتند. با اين حال، امپراطوري بيزانس در سراسر قرون وسطي به ضرب مسكوكات طلا ميپرداخت.

bymansetaren@yahoo.com

هر قدر رابطه شرق و غرب اروپا بيشتر شد، مسكوكات طلاي بيزانسي، كه در مغرب اروپا به بزانت اشتهار داشت، در تمامي اروپا رواج بيشتري يافت و معتبرترين پول عالم مسيحي شد. در سال ۱۲۲۸، فردريك دوم بعد از آنكه اثر سودمند يك سكه ثابت طلا را به عنوان پول رايج خاور نزديك، به چشم ديد، در ايتاليا به ضرب اولين مسكوكات طلاي اروپاي باختري مبادرت ورزيد. فردريك، در مقام رقابت با شهرت و مسكوكات آوگوستوس امپراطور روم، سكه‌هاي خود را آوگوستالس نام نهاد; مسكوكات وي سزاوار چنين اسمي هم بود، زيرا هر چند كه جنبه تقليدي داشت، داراي طرح با شكوهي بود، و بيدرنگ به احراز عاليترين مدارج در هنر سكهشناسي قرون وسطي نايل آمد. در ۱۲۵۲ جنووا و فلورانس هر دو به رواج مسكوكات طلا اقدام كردند، چون سكه فلورين فلورانس، كه از لحاظ قيمت معادل يك رطل نقره ارزش داشت، به مراتب زيباتر اروپايي به استثناي انگلستان صاحب مسكوكات طلاي رايج قابل اعتمادي بودند; اين توفيقي بود كه در دوران پر آشوب قرن بيستم از دست داده شد.

تا پايان قرن سيزدهم سلاطين فرانسه تقريبا كليه حقوق خاوندي براي ضرب مسكوكات را خريداري يا مصادره كرده بودند. تا سال ۱۷۸۹ در سيستم پولي فرانسه - گرچه ارزش سكه‌ها به صورت اصلي باقي نمانده بود- اصطلاحاتي را كه شارلماني وضع كرده بود هنوز به كار ميبردند; به اين معني كه هنوز لفظ ((ليور))يا يك پوند نقره، لفظ ((سو)) يا يك بيستم ليور، و ((دنيه)) يا يك دوازدهم سو معمول بود. اين سيستم بر اثر حمله نورمانها به انگلستان آمد و در آن كشور نيز ((پوند سترلينگ)) به بيست جز يا شيلينگ، و هر شيلينگ به ۱۲ جز يا پنس تقسيم شد. انگليسيها الفاظ پوند، شيلينگ، و پني را از معادل آلماني يعني فوند (pfund)، شيلينگ (schilling)، و فنيگ (pfennig) گرفتند، لكن علايم آنها را از لاتين اتخاذ كردند: L از ليبرا((libra، Sاز سوليدوس (solidus)، و D از دناريوس (denarius). در انگلستان تا سال ۱۳۴۳ ضرب سكه‌هاي طلا معمول نبود، لكن سكه‌هاي نقره آن كشور، كه در زمان سلطنت هنري دوم متداول شد، در اروپا به صورتي فوقالعاده ثابت و پايدار باقي ماند. در آلمان مارك نقره، كه نصف قيمت پوند انگليسي يا فرانسوي ارزش داشت، در قرن دهم ضرب شد.

با وجود اين تحولات، سكه‌هاي قرون وسطايي دستخوش نرخي تنزل قيمت، عدم تناسب ميزان نقره به طلا، قدرت سلاطين شهرها - و گاهي اشراف و روحانيون - بود كه هر موقع مقتضي ميديدند كليه سكه‌ها را جمع ميكردند، براي ضرب مجدد سكه مبلغي ميگرفتند، و يا آلياژي پستتر سكه‌هاي جديد ضرب ميكردند. به واسطه عدم امانت ضرابخانه‌ها، بر اثر افزايش سريعتر طلا در مقابل كالاها، و براي سهولت پرداخت قروض ملي به پول ارزش افتاده در خلال قرون وسطي و اعصار جديد، كليه پولهاي رايج ممالك اروپايي از لحاظ ارزش به طور غير منظمي رو به انحطاط گذاشتند. به سال ۱۷۸۹ ليور در فرانسه فقط ۲٫۱ درصد ارزش دوران سلطنت شارلماني را داشت. تنزل پول را ميتوان از روي قيمت بعضي اجناس به طور نمونه درك كرد، مثلا در راونا به سال ۱۲۶۸ قيمت دوازده عدد تخم مرغ يك ((پني)) بود; در سال ۱۳۲۸در لندن يك راس خوك چهار شيلينگ، و يك راس گاو نر پانزده شيلينگ ارزش داشت; و در فرانسه قرن سيزدهم يك راس گوسفند سه فرانك و يك راس خوك شش فرانك به فروش ميرفت. تاريخ خود حكايت تورم پولي است.

فراهم ميشد بزرگترين منبع واحد تهيه سرمايه كليسا بود. كليسا به منظور جمع آوري وجوه صاحب سازماني بود بيمانند و همواره سرمايه متحركي براي هر گونه مقصدي آماده داشت. در عالم مسيحيت سازمان كليسا بزرگترين قدرت مالي محسوب ميشد. به علاوه، بسياري از افراد ،براي آنكه جاي امني براي ذخيره داشته باشند، مبالغي از وجوه خصوصي خود را در كليساها و صومعه‌ها به وديعه مينهادند. كليساها از ممر دارايي خود به افراد يا موسساتي كه در تنگناي مالي بودند پول وام ميدادند. به طور كلي به دهقاناني كه درصدد آباد كردن مزارع خود بودند وام داده ميشد. كليساها عمل بانكهاي روستايي را انجام ميدادند و سهم مفيدي در حمايت از آزادي كشاورزان ايفاميكردند. حتي از تاريخ ۱۰۷۰ ميلادي به اين طرف، كليساها در برابر داشتن سهمي از عوايد املاك خاوندي به خاوندهاي همجوار وجوهي وام ميدادند. به واسطه همين رهنها و وامها بود كه ديرها نخستين موسسات بانكي قرون وسطي شدند. كار معاملات بانكي دير سنت-آندره در فرانسه چنان رونق گرفت كه براي اداره عمليات مالي خويش ناگزير از استخدام

pymansotare@yahoo.com

عدهاي وامدهنده يهودي شد. شهسواران پرستشگاه به سلاطين و ملوك، امرا و شهسواران، كليساها، و نخست كشيشان، در مقابل اخذ ربح، وام ميدادند، و احتمالا در قرن سيزدهم اين قبيل معاملات آنها عظيمترين نوع خود در جهان بود.

اما اين قبيل وامهايي كه مقامات روحاني به اشخاص ميدادند قاعدتا براي مصارف خصوصي يا استفاده سياسي بود و بندرت به كار تامين سرمايه براي صنعت يا بازرگاني ميخورد. اعتبار تجارتي هنگامي آغاز شد كه فردي يا خانوادهاي، معمولا به حكم اعتمادي كه به يك بازرگان داشت، پولي را براي معامله يا سفر تجاري بخصوصي در اختيار وي گذاشت يا به وي تسليم كرد (عملي كه در دنياي مسيحي لاتين كومندا نام داشت) و در برابر اين عمل سهمي از منافع را دريافت داشت. اين قبيل شركتها، يا به عبارت ديگر معاملاتي كه در آن شريك بازرگان هيچ گونه عملي انجام نميداد و اظهار نظري نميكرد، فكر بكري بود كه از اعصار قديمي روم به يادگار مانده بود و شايد هم دنياي مسيحي غرب آن را بار ديگر از جهان بيزانس فرا گرفت. چنين طريقه مفيدي كه شخص را، بدون نقض نواهي كليسا درباره رباخواري، در منافع سهيم ميساخت طبعا ميبايست رواج فراوان پيدا كند، و به همين سبب بود كه ((كمپاني)) (ماخوذ از دو واژه com به معني ((سهيم)) و panis به معني ((نان))) يا سرمايهگذاريهاي خانوادهها به صورت شركتي در آمد كه چند تن، بي آنكه الزاما با هم نسبتي داشته باشند، در آن سهيم بودند و، به عوض يك معامله، براي يك سلسله معاملات مختلف سرمايه ميگذاشتند. اين قبيل بنگاههاي مالي نزديك به پايان قرن دهم در جنووا و ونيز پديدار شدند، و وجود آنها عامل مهمي براي گسترش سريع تجارت ايتاليا بود. اين شركتهاي سرمايهگذاري اغلب در آن واحد در چندين كشتي يا در معاملات متعددي سهيم ميشدند و به اين وسيله، از خطراتي كه متضمن معامله واحدي بودند ميكاستند. در به ساير افراد شد، براي نخستين بار در جهان فكر ايجاد شركت تضامني نضج گرفت. بزرگترين منبع واحد تهيه سرمايه براي معاملات (يا به عبارت ديگر تدارك وجوه براي پرداخت مخارج معامله، قبل از برداشت سرمايه و نفع)فردي بود كه، به حكم حرفه خويش، پول در اختيار سوداگران قرار ميداد. در ادوار باستان چنين شخصي معمولا صرافي ميكرد، و در اين تاريخ مدتها بود كه اين قبيل صرافان بدل به مردماني وامدهنده شده بودند كه پول خود و ساير مردم را وقف بر انجام معاملات بزرگ ميكردند يا به كليساها، ديرها، اشراف، و يا سلاطين وام ميدادند. درباره نقشي كه يهوديان در وام دادن پول بر عهده داشتند مبالغهاي فراوان شده است. وامدهندگان يهودي در اسپانيا اقتدار فراوان داشتند. چند صباحي موقعيت آنها در انگلستان تحكيم يافت، در آلمان ضعيف بودند، و در ايتاليا و فرانسه به پاي سرمايهداران مسيحي نميرسيدند. بزرگترين فردي كه به سلاطين انگلستان وام ميداد ويليام كيد بود: در فرانسه و فلاندر قرن سيزدهم مهمترين وامدهندگان دو خانواده لوشار و كرسپن بودند از مردم آراس ويليام اهل برتون، از مشاهير اين عهد، آراس را جايي توصيف ميكرد ((مالامال از رباخوران)). مركز ديگر امور مالي شمال اروپا بورس (برگرفته از واژه bursa، كه در لغت انگليسي purse به معني ((صندوق پول)) و امروزه به معني ((كيسه پول)) است) يا بازار پول بروژ بود.

نيرومندتر از وامدهندگان آراس و بروژ جماعتي از مسيحيان كائور يعني ساكنان شهري واقع در نواحي جنوبي فرانسه بودند. مثيو پريس درباره اين دسته چنين مينويسد:

در اين ايام (۱۲۳۵) آفت هولناك كائوريها چنان دامن گستر شده بود كه در تمامي خاك انگلستان، بويژه در بين نخست كشيشان، كمتر كسي را ميشد سراغ گرفت كه در دام آنها گرفتار نباشد. سلطان آن كشور مبالغ بي حد و حصري به آنها مديون بود. كائوريها از تهيدستي مردم سواستفاده كرده با رفع حوايج ضروريشان آنها را ميفريفتند، و بازرگاني را بهانهاي براي رباخواري خويش ساخته بودند.

دستگاه پاپي چند زماني امور مالي خويش را در انگلستان به بانكداران كائوري تفويض كرد. لكن عدم مروت آنان به قدري انگليسيها را متغير ساخت كه يكي از كائوريها در آكسفرد به قتل رسيد: راجر اسقف لندن آنها را لعنت، و هنري سوم آنها را از انگليس تبعيد كرد. رابرت گروستست، اسقف لينكن، در بستر نزع از ((بازرگانان و صرافان خداوند گار ما پاپ)) نالهاش بلند بود كه ((لئيمتر از يهوديان))بودند.

bymansetareh@yahoo.com

بر اثر مساعي ايتاليايي‌ها بود كه شيوه بانكداري در اثناي قرن سيزدهم به طرزي بيسابقه راه تكامل پيمود.

خانواده‌هاي معروفي از صرافان به بازرگاني پر دامنه ايتاليايي قوت بخشيدند، و از آن جمله بودند دو خانواده بونونسينيوري و گالراني در سينا؛ فرسكو بالدي، باردي، و پروتتسي در فلورانس؛ و پيزاني و تيپولي، در ونيز. اين دسته دامنه عمليات خود را تا آن سوي آلپ رساندند و مبالغ عظيمي به سلاطين دايما نيازمند انگليس و اسقفها، روساي ديرها، و شهرها وام دادند. پاپها و سلاطين براي جمع آوري عوايد، اداره ضرابخانه‌ها، مالية مملكت، و راهنمايي در اتخاذ خط مشي آنها را استخدام كردند. همين جماعت بانكدار پشم، ادويه، جواهرات، و حرير را يكجا خريداري ميكردند و مالك ناوها و مهمانخانه‌هاي سراسر اروپا بودند. تا نيمه قرن سيزدهم اين بانكداران ايتاليايي، يا به گفته مردمان صفحات شمالي اروپا ((لومبارد‌ها))، فعالترين و مقتدرترين سرمايه‌داران جهان شده بودند. در خارج و داخل ايتاليا اين جماعت به سبب فشاري كه در وصول مطالبات خود به كار ميبردند منفور، و براي ثروتي كه بهم زده بودند انگيزه رشك همگان بودند. اين امر اختصاص به ايتالياي قرن سيزدهم نداشت، زيرا هر نسلي وام ميگيرد و قاعدتا عمل وامدهندگان را ناپسند ميشمرد. ترقي اين جماعت ضربه عظيمي بر پيكر بانكداري بينالمللي يهوديان بود، و در مقام رقابت، صرافان لومبارد ابايي نداشتند از اينكه تبعيد وامدهندگان يهودي را به زمامداران خويش توصيه كنند. نيرومندترين ((لومبارد‌ها)) موسسات بانكي فلورانس بود كه در خلال سالهاي ۱۲۶۰ و ۱۳۴۷ هشتاد تا از آنها را نام برده‌اند. همين دسته بودند كه مخارج مبارزات نظامي و سياسي دستگاه پاپي را پرداخت كردند، و از اين راه ثمرات فراواني بر گرفتند، به عنوان بانكداران پاپ بهانه خوبي براي انجام معاملاتي كه به هيچ وجه با نظرات كليسا درباره رباخواري سازگار نبود در دست داشتند. منافع حاصله از معاملات آنها چنان سرشار بود كه دست كمي از بهره‌هاي هنگفت اعصار جديد نداشت، چنانكه در سال ۱۳۰۸ ميلادي سهام سود حاصله از عمليات پروتتسي چهل درصد بود. لكن آنچه اين آز موسسات ايتاليايي را جبران ميكرد خدمات بي اندازه مغتنمي بود كه نسبت به صنعت و تجارت مملكت انجام ميدادند. هنگامي كه ستاره بخت و قدرت آنها افول گرفت، پارهاي از اصطلاحات خود را تقريبا در تمامي زبانهاي اروپايي به جا گذاشتند، كه از آن جمله بود: banco (بانك)، credito (بستانكار)، debito (بدهكار)، cassa (صندوق و پول نقد)، conto (حساب)، disconto (تنزيل)، corrente conto (حساب جاري)، netto (ويژه)، bilanza (بيلان يا ترازنامه)، rotta banca (افلاس و ورشكستگي)، و مانند آنها.

به طوري كه از اين كلمات هويداست، بنگاه‌هاي پولي عظيم ونيز، فلورانس، و جنووا در قرن سيزدهم يا حتي قبل از آن تقريبا تمامي وظايف يك بانك نوين را انجام ميدادند. اين بنگاه‌ها از مردم وديعه ميپذيرفتند و، براي طرفين معاملاتي كه ميان آنها پيوسته پول دست به دست ميگشت، حساب جاري باز ميكردند. حتي از سال ۱۱۷۱ بانك ونيز صرفا با يك رشته عمليات حسابداري به تصفيه حسابهاي مشتريان خود ميپرداخت. بنگاه‌هاي پولي به مردم وام ميدادند، و جواهرات، جوشنهاي گرانبها، سهام قرضه دولتي ،حق تحصيل مالياتها، يا حق اداره عوايد عمومي را به عنوان وثيقه قبول ميكردند. كالاهاي تجارتي را به طور اماني براي انتقال به ساير كشورها ميپذيرفتند. اينان، به واسطه داشتن ايادي و عمال و آشنايان در سراسر قادر به نشر اسناد اعتباريي بودند كه به موجب آن چون يك نفر مبلغي را در يك كشور به وديعه مينهاد، همان مبلغ در كشور ديگري قابل پرداخت به وديعه گذارنده يا نماينده وي بود. اين انتقال اعتبار همان وسيلهاي بود كه، مدتها پيش از اين عصر، يهوديان، مسلمانان، و شهسواران پرستشگاه از آن اطلاع داشتند. از طرف ديگر، همين بنگاه‌هاي پولي برات صادر ميكردند، به اين معني كه يك نفر بازرگان در برابر كالاها يا قرضهاي كه دريافت ميداشت به شخص بستانكار سفتهاي ميداد كه به موجب آن متعهد ميشد در موعد معيني در يكي از بازارهاي مكاره بزرگ يا بانكهاي بينالمللي بدهي خود را بپردازد. اين قبيل سفته‌ها را در يكي از بازارهاي مكاره يا بانكهاي متعدد باهم سنجيده و حساب ميكردند و فقط مانده يا مابهالتفاوت نهايي آنها را به وجه نقد ميپرداختند. با رواج اين شيوه، صدها معامله تجارتي امكانپذير شده بود، بدون آنكه طرفين معاملات گرفتار دردسر حمل مقادير زيادي سكه يا تحويل و قبول مبالغ عظيمي وجه نقد باشند. همچنانكه مراكز بانكي بنگاه‌هايي براي مبادله بروات و تصفيه حسابها شدند. بانكداران از رنج سفرهاي دور و دراز به بازارهاي مكاره خودداري ميكردند. در سراسر اروپا و ناحيه لوان (كرانه

pymansetaren@yahoo.com

خاوري مديترانه)بازرگانان ميتوانستند، به اتكاي حسابهاي خود در بانكهاي ايتاليا، بروات صادر و تصفيه نهايي را به عمليات حسابداري رايج ميان بانكها واگذار كنند. با اين شيوه، در واقع فايده و جريان پول ده برابر ترقي كرد. اين ((سيستم اعتباري))، كه بر اثر اعتماد متقابل امكانپذير شد، از حيث اهميت و آبرومندي از جنبه‌هاي مهم انقلاب اقتصادي بود.

آغاز پيدايش بيمه نيز از قرن سيزدهم بود. اتحاديه‌هاي بازرگانان اعضاي خود را در مقابل آتش سوزي، شكستن كشتي در دريا، و ساير مصايب يا جراحات، و حتي در برابر دعاوي حقوقيي كه به واسطه ارتكاب جرايم اقامه ميشدند، اعم از آنكه اعضاي اتحاديه مقصر يا بيگناه بودند، بيمه ميكردند. بسياري از صومعه‌ها، در مقابل گرفتن مبلغ معيني از شخص، نويد ميدادند كه مادامالعمر خوراك و نوشابه و گاهي نيز پوشاك و مسكن وي را تامين كنند. يك بانك بروژ در قرن دوازدهم حاضر بود كه كالاهاي بازرگانان را بيمه كند. ظاهرا در همين شهر، به سال ۱۳۱۰، يك شركت بيمه مجاز تاسيس شد. موسسه باردي در فلورانس، به سال ۱۳۱۸، حاضر بود محموله‌هاي قماشي را كه از راه خشكي حمل ميشد در برابر مخاطرات احتمالي بيمه كند. اولين سهام قرضه دولتي در ۱۱۵۷ از طرف ونيز منتشر شد. حوايج جنگ جمهوري مزبور را بر آن داشت تا مبلغ زيادي از رعايا وام بگيرد، و دايره مخصوصي (ImPresidi degli camera) براي دريافت وامها تاسيس شد كه به هر كس وام ميداد، تصديقي به عنوان وثيقه پرداخت تسليم ميكرد كه، طبق مقدار وام، بهره‌اي هم به آن تعلق ميگرفت. بعد از سال ۱۲۰۶ اين گونه سهام قرضه دولتي را قابل معاوضه و انتقال ساختند، از آن پس امكان داشت كه سهام مزبور را بخرند يا بفروشند، يا مانند وثيقه‌هاي براي اخذ وام به كار برند. در سال ۱۲۵۰ ميلادي شهري همانندي را در شهر كومو به جاي مسكوكات رايج قبول ميكردند. از آنجا كه اسكناس در واقع يك نوع سفته دولتي محسوب ميشود، رواج اين قبيل اوراق زرين بهادار را بايد مقدمه پيدايش اسكناس در اروپا دانست.

معاملات بغرنج بانكداران دستگاه پاپي و حكومتهاي سلطنتي اروپا مستلزم يك اصول حسابداري دقيق بودند.

دفاتر حساب و بايگانيها به صورت مجموعه‌هاي قطوري از مميزي مالالاجاره‌ها، مالياتها، قبوض رسيد، اسناد خرج، اعتبارات، و بدهيها در آمد. روشهاي حسابداري سازمان امپراطوري روم، كه در قرن هفتم در اروپاي باختري متروك و فراموش شده بود، در قسطنطنيه ادامه يافت، از سوي اعراب اقتباس، و در ضمن جنگهاي صليبي در ايتاليا احيا شد. يك سيستم تمام عيار حسابداري مترادف در دفاتر محاسبات عمومي جنووا به تاريخ ۱۳۴۰ مشهود است، و چون بايگاني حسابداري شهر جنووا در سالهاي ۱۲۷۸ و ۱۳۴۰ بكلي مفقود شده است، احتمال ميرود كه اين پيشرفت در امر حسابداري نيز از كاميابيهاي بشري در قرن سيزدهم ميلادي باشد.

IV - بهره

بزرگترين مانعي كه سد راه بانكداري ميشد اصول نظرات كليسا درباره بهره بود. اين نظرات از سه منبع ناشي ميشدند: اول فلسفه ارسطو، كه بهره را ناپسند ميشمرد، زيرا معتقد بود كه بر اثر آن پول به طور غير طبيعي مولد پول ميشود، دوم تقبيح بهره بود از جانب عيسي; و سوم واكنش آباي كليسا عليه برتري بازرگانان و رباخواري در روم. حقوق روم گرفتن بهره را عملي قانوني شمرده بود، و ((مردان ارجمندي)) مانند بروتوس با كمال قساوت بهره‌هاي هنگفتي ميگرفتند. قديس آمبروسيوس، در نكوهش اين فرضيه كه شخص بتواند با مال خويش هر طور صلاح ميداند عمل كند، چنين ميگفت:

تو ميگويي ((مال خودم)) چه چيز مال توست هنگامي كه از رحم مادرت آمدي چه چيز با خود به همراه آوردي صرف نظر از آنچه كفاف احتياجات تو را دهد، هر چه را بدست آوردهاي به عنف گرفتهاي. آيا خداوند ظالم است كه نيازهاي زندگي را ميان ما برابر تقسيم نميفرمايد تا تو را از مال افواج باشد و

pymansetareh@yahoo.com

ديگران به جيبهاي محتاج آيا چنين نيست كه قادر متعال ميخواسته است تو را مشمول عنايات خود گرداند و حال آنكه به همنوعان تو خصلت شكيبايي ارزاني دارد پس تو، كه عطيه الاهي را دريافت داشتهاي، به هوش باش تا آنچه را كه وسيله معيشت بسياري است براي خويشتن نگاه نداري و از اين رو مرتكب اجحافي نشوي. آن نان گرسنگان است كه محكم در چنگال خود نگاه ميداري، و آن پوشاك برهنگان است كه در صندوق ميگذاري.

پولي را كه تو در خاك پنهان ميكني فديه مستمندان است.

آراي ساير آباي كليسا به مراتب اشتراكي نزديك بود. مثلا كلمنس اسكندراني ميگفت: بهرهمندي از تمامي چيزهايي كه در جهان وجود دارد بايد ميان كليه مردم مشترك باشد. لكن، بر اثر بيعدالتي، يكي يك چيز را مال خودش خوانده و ديگري چيز ديگري را از آن خود دانسته، و به اين نحو ميان مردم تفرقه افتاده است.

قديس هيرونوموس معتقد بود كه هر نوع منفعتي نا رواست. هر نوع ((معامله)) در نظر آوگوستينوس پليد بود، زيرا به عقيده وي ((افراد را اغلب گرايش واقعي كه تقرب به ذات پروردگار است باز ميدارد)) پاپ لئو اول اين اصول عقايد افراطي را رد كرده بود، لكن واكنش كليسا همچنان به صورت مخالفت با بازرگاني، بد گماني نسبت به هر نوع احتكار و منفعت، و خصومت با هر گونه ((انحصار كردن)) و ((سلف خريدن)) و ((رباخواري)) باقي ماند. در قرون وسطي غرض از رباخواري جلب هر نوع سود و بهره از معاملات بود. آمبروسيوس ميگفت: ((رباخواري عبارت از هر چيزي است كه بر سرمايه افزوده شود))؛ و گراتيانوس نيز همين تعريف رك و راست را در قانون شرع كليسا وارد كرد. شوراهاي جامع نيقيه (۳۲۵)، اورلئان (۵۳۸)، ماكون (۵۸۵)، و كليشي (۶۲۶)مقامات روحاني را از دادن وام به قصد جلب منفعت نهي كرده بودند. فرامين صادره از جانب شارلمان براي سال ۷۸۹، و شوراهاي كليسايي قرن نهم، اين ممنوعيت را گسترش داده، شامل حال افراد غير روحاني نيز كردند. احياي قوانين روم در قرن دوازدهم ايرنريوس و ساير مفسران بولونيا را در مدافعه از بهره جري كرد، و اين عده در استدلالهاي خويش به قانون نامه يوستينيانوس استناد جستند. لكن سومين شوراي لاتران (۱۱۷۹) بار ديگر جلب منفعت را نهي، و حكم كرد كه ((آنهايي كه آشكارا رباخواري را پيشه خود ساختند حق شركت در مراسم تناول عشاي رباني را نخواهند داشت، و اگر گناهكار بميرند، اجازه دفن آنها در گورستان مسيحيان صادر نخواهد شد. به علاوه، هيچ كشيشي صدقههاي آنها را قبول نخواهد كرد.)) قطعا اينوكنتيوس سوم نظرش در اين باره بيشتر قرين تساهل بود، زيرا به سال ۱۲۰۶ وي در پارهاي موارد توصيه كرد كه جهيزيهاي را ((بايد در اختيار بازرگاني بگذارند)) تا درآمدي براي صاحبش ((از طريق مشروع فراهم شود)). با اين وصف، گرگوريوس نهم بار ديگر رباخواري را هر گونه جلب منفعت از راه وام دادن تعريف كرد؛ و اين امر تا سال ۱۹۱۷ به صورت قانون شرع كليساي كاتوليك باقي ماند.

ثروت كليسا از زمين ناشي ميشد نه از معاملات بازرگاني؛ و كليسا به همان درجه بازرگانان را خوار ميشمرد كه خاوند فئودال از آنها عار داشت. در نظر كليسا تنها عوامل مولد ثروت و ارزش عبارت بودند از زمين و كار (از جمله حسن تدبير)، كليسا با قدرت و مكنت روز افزون طبقه بازرگاني كه آن قدرها تمايلي به ملاكان فئودال يا كليسا نداشتند مخالف بود. قرنها بود كه كليسا نام وامدهندگان را با يهوديان قرين ميشمرد و خود را محق مردمان را، براي شرايط سختي كه بر موسسات نيازمند روحاني تحميل ميكردند، توبيخ نمايد. به طور كلي، جهد كليسا در جلوگيري از انگيزه سودجويي مدافعه شجاعانهاي بود از اصول اخلاقي مسيحيت، و عمل سودمند كليسا در اين مورد كاملا متباين با محبوس كردن و به بردگي گرفتن بدهكاراني بود كه مايه بدنامي حقوق و زندگي يونانيان، روميان، و اقوام بربري ميشدند. هيچ تمپون مطمئن بود كه اگر كليسا حكمفرما ميگرديد، افراد به مراتب خوشبختتر از آن نميشدند كه امروزه هستند. مدت مديدي قوانين مصوبه حكومتها از نظريه كليسا طرفداري ميكرد، و دادگاههاي غير روحاني عملا از رباخواري جلوگيري ميكردند. لكن ضرورت تجارتي بر ترس از زندان يا عذاب دوزخ چيره شد. توسعه داد و ستد و صنعت مستلزم به كار انداختن پولهاي راكد در معاملات موثر بود. براي كشورهايي كه خود را گرفتار جنگ يا ديگر محذورات ميديدند، قرض كردن به مراتب آسانتر از گرفتن ماليات بود؛ اصناف

bymansetareh@yahoo.com

هم قرض ميدادند و هم قرض ميگرفتند، و در هر دو عمل گرفتن يا دادن، بهره ركن اصلي معامله بود. ملاكاني كه مشغول توسعه املاك خويش يا عازم جنگهاي صليبي بودند از وامدهنده حسن استقبال كردند. كليساها و ديرها نيز براي مقابله با افزايش روز افزون قيمتها يا رهايي از عواقب بحرانهاي مالي خويش دست طلب به سوي اومبارد‌ها، كائوريها، يا يهوديان دراز كردند.

براي گريختن از چنگال قانون افراد به حيل زيادي متوسل ميشدند. مثلا وامخواه ملك خويش را به ثمن بخس به وامدهنده ميفروخت، و تمتع از اعياني را بر سبيل بهره به وي واگذار مينمود و سپس ملك را دوباره از وامدهنده خريداري ميكرد. يا آنكه مالك مقداري يا تمامي عوايد يا مالالاجاره ساليانه خود را به وامدهنده ميفروخت. مثلا اگر زيد قطعه زميني را كه در سال ده دلار عايدي داشت در مقابل يكصد دلار به عمرو واگذار ميكرد، در واقع عمرو مبلغ يكصد دلار را با ربح ده درصد به زيد قرض داده بود. بسياري از ديرها وجوهات خود را به همين نحو، يا خريد اين گونه ((اجرتالمثل))، به كار ميانداختند. اين رويه بيش از هرجا در آلمان معمول بود و در آن كشور بود كه واژه zins (بهره) از لغت قرون وسطايي لاتين census(مالالاجاره) مشتق شد. شهرها معمولا در مقابل وام بخشي از عوايد خويش را به وام دهنده انتقال ميدادند. افراد و موسسات، از جمله ديرها، براي آنكه كلاهي شرعي براي ربا خواري ساخته باشند، در برابر تحفي سري يا معاملاتي موهوم پول قرض ميدادند. پاپ آلكساندر سوم در ۱۱۶۳ از دست بسياري از روحانيان ((اكثر رهبانان)) شكايت داشت و ميگفت: ((در حالي كه اين جماعت از ربا خواري متعارفي كه آشكارا تقبيح شده است اظهار بيزاري ميكنند، به اشخاصي كه نيازمندند وام ميدهند، اموال آنها را بر سبيل وثيقه ميگيرند، و از ثمرات حاصله به مراتب زيادتر از اصل وام متمتع ميشوند.)) برخي از وام گيرندگان متعهد ميشدند كه اگر مبلغي به عنوان (تاوان) بپردازند، و تاريخ پرداخت آن قدر زود تعيين ميشد كه وامگيرنده از تاديه چنين ربح مخفي چارهاي نداشت. بر همين اساس، بهره وامي كه كائوريها به برخي از ديرها ميدادند سالانه در حدود شصت درصد ميشد. بسياري از موسسات بانكي آشكارا در مقابل وامي كه ميدادند ربح ميگرفتند و، به استناد اين فرضيه كه قانون فقط شامل حال افراد ميشود نه بنگاه‌ها، ادعاي مصونيت ميكردند. شهرهاي ايتاليا براي پرداخت ربح در مورد سهام قرضه دولتي خويش هيچ عذري را نميپذيرفتند. در ۱۲۰۸، اينوكنتيوس سوم گفت كه اگر قرار است طبق حكم شريعت كليه رباخواران را از كليسا اخراج كنند بهتر آن است كه در تمامي كليساها را ببندند.

كليسا به اكراه خود را با واقعيات وفق داد. قديس توماس آكويناس حدود سال ۱۲۵۰ با شهامت تمام به وضع اصول عقايد جديدي درباره بهره پرداخت، به اين معني كه گفت هر كس در معامله بزرگي سرمايه گذارد، به شرط آنكه خودش عملا در مخاطرات يا زيان وارده سهيم باشد، ميتواند به طور مشروع در ثمرات حاصله شريك شود، و معني لغوي زيان را طوري بسط ميداد كه شامل هر گونه تاخيري در پرداخت بعد از موعد قرضه ميشد. قديس بوناونتوره و پاپ اينوكنتيوس چهارم هر دو اين اصل را پذيرفتند و با بسط معني آن فتوا دادند كه پرداخت مبلغي از جانب وامگيرنده، در برابر محروم ساختن وام دهنده از به كار بردن سرمايهاش به طور موقت، يك عمل مشروع است. برخي از متشرعان قرن پانزدهم به اين نكته مقر بودند كه حكومتها حق نشر سهام قرضه و دادن بهره را دارند. پاپ مارتينوس پنجم در ۱۴۲۵ فروش اجرتالمثل را قانوني ساخت.

بعد از سال ۱۴۰۰، بيشتر كشورهاي اروپايي قوانين خويش را عليه گرفتن بهره لغو كردند. از اين پس احكام كليسا درباره ربح سند پوسيدهاي شد كه عموم در ناديده انگاشتن آن متفقالراي بودند. راه حل ديگري كه كليسا از سال ۱۲۵۱ به بعد پيدا كرد تشويق قديس برناردينو اهل فلتره و ساير مقامات كليسايي به تاسيس مراكزي بود كه به ((كوه محبت)) معروف شدند. در اين مراكز اشخاص نيازمند قبل اعتماد چيزي را بر سبيل گروگان به جا ميگذاشتند و وامهايي بدون بهره دريافت ميكردند. لكن اين پيشگامان بنگاه‌هاي رهني عهد ما فقط نيازمندي عده بخصوصي را بر طرف ميكردند. حوايج بازرگاني و صنعتي همچنان باقي ماند، و در مقام رفع آن بود كه سرمايه پديد آمد. اگر اشخاصي كه از طريق وام دادن ارتزاق ميكردند بهره‌هاي هنگفتي از وامگيرندگان ميگرفتند، به سبب خطرات عظيم جاني و مالي بود كه بر خود هموار ميكردند، وگرنه اين جماعت غولهايي عاري از وجدان نبودند. هميشه اين امكان نبود كه وامدهندگان براي

pymansetaren@yahoo.com

اجراي قراردادهاي خويش متوسل به محاكم قضايي شوند; همينكه ثروتي گرد ميآوردند، هميشه خطر آن در بين بود كه از جانب سلاطين يا امپراطوران به مصادره ضبط شود; هر لحظه امكان داشت كه تبعيد شوند، و هميشه به هر حالي از لعنت شدگان محسوب ميشدند. بسياري هرگز تاديه نميشد; عدهاي از وامگيرندگان مفلس از جهان ميرفتند; برخي روانه جنگهاي صليبي و از پرداخت ربح معذور ميشدند و ديگر به زاد بوم خود بر نميگشتند. هنگامي كه جمعي از وامگيرندگان خلف وعده ميكردند، وامدهندگان را چارهاي نبود مگر آنكه خسارات وارده را با افزايش نرخ بهره ساير قرضهها جبران كنند. همان طور كه قيمت خريد كالاهاي عرضه شده در بازار شامل بهاي كالاهاي تلف شده قبل از فروش نيز ميشود، به همان نحو وامگيرنده معتمد و مطمئن مجبور بود جور اشخاص بد قول و به عسرت افتاده را نيز بكشد. در فرانسه و انگلستان قرت دوازدهم نرخ بهره از۱۳ ۳۳ درصد تا۱۳ ۴۴ در صد بود.

و گاهي به حدود ۸۶در صد افزايش مييافت. در ايتاليا، كه كشور مرفهي بود، نرخ بهره به مراتب تنزل كرده و به۱۲ ۱۲ تا ۲۰ در صد رسيد. در حدود سال ۱۲۴۰ فردريك دوم درصدد برآمد كه نرخ بهره را به ۱۰ درصد تقليل دهد، اما اندكي از اين مقدمه نگذشته بود كه خودش با نرخ بيشتري از وامدهندگان مسيحي مبالغي قرض گرفت. حتي تا سال ۱۴۰۹ حكومت ناپل حداكثر نرخ رسمي و قانوني بهره را ۴۰ درصد تعيين كرده بود.

هر قدر تامين براي پرداخت قروض زيادتر ميشد و رقابت ميان وامدهندگان افزايش مييافت، نرخ بهره كاهش ميگرفت; كم كم، بر اثر هزار نوع تجربه و خطا، افراد بشر طرز بكار بستن افزارهاي مالي جديد يك اقتصاد مترقي را فرا گرفتند، و عصر پول در اثناي عصر ايمان آغاز شد.

V - اصناف

در روم باستان انجمنهاي عديدهاي مانند كولگيا و سكولاي و سودالِيتاتس و آرتس، يعني اجتماعاتي از صنعتگران، بازرگانان، مقاطعهكاران، باشگاههاي سياسي، فرقههاي سراي اخوت، و محافل برادران ديني و امثال آن وجود داشت. آيا هيچ يك از اين تشكيلات به جا ماند تا اصناف قرون وسطايي را به وجود آورد. دو نامه از گرگوريوس اول به جا مانده است كه در يكي اشاره به يك انجمن صابونپزان ناپل ميشود و در ديگري سخن از نانوايان اوترانتو به ميان ميآيد. در مجمعالقوانين سلطان روتاريس، شاه لومبارد، ذكري از ماگيستري كوماكيني يا ظاهرا استادان سنگ تراش كومو ميشود كه ريكبرگر را كولگانتس يا همكاران متعلق به يك رشته و صنف مينامیدهاند. از انجمنهاي كار گران وسايط نقليه در نوشتههاي روم قرن هفتم و ورمس قرن دهم سخن به ميان ميآيد. اصناف قديمي در امپراطوري بيزانس همچنان بر جا ماندند. در راونا به نام چندين انجمن اقتصادي يا سكولاي بر ميخوريم: مثلا در قرن ششم در اين شهر نانوايان صاحب انجمني بودهاند، در قرن نهم مديران دفاتر اسناد رسمي و بازرگانان، در قرن دهم ماهيگيران، و در قرن يازدهم سيورساتچيان انجمنهايي خاص خود داشتند، در قرن نهم صنعتگران ونيزي صاحب به نام مينيستريا،و در رم قرن يازدهم باغبانان داراي انجمن يا سكولاي مخصوص به خود بودند. بدون شك قسمت بيشتر اصناف قديمي اروپاي باختري در برابر سيل تهاجمات اقوام بربري، در نتيجه پخش شدن مجدد مردم در روستا، و بالاخره به خاطر فقري كه از اين حملهها ناشي شد از بين رفت، اما ظاهرا پارهاي از اين تشكيلات در لومباردي (لومبارديا) بر جا ماند. هنگامي كه بازرگاني و صنعت در قرن يازدهم بهبود يافت، شرايطي كه در ادوار باستاني سبب پيدايش كولگيا يا انجمنهاي مردان همپيمانه شده بود اصناف را به وجود آورد. در نتيجه، اين قبيل تشكيلات در ايتاليا در نهايت درجه نيرومند شدند، زيرا در آن كشور بود كه به بهترين وجهي بنيادهاي قديمي رم را حفظ كرده بودند. در فلورانس، در خلال قرن دوازدهم به اتحاديههاي پيشههاي مختلفي (موسوم به آرتي) از قبيل روساي دفاتر اسناد رسمي، پارچهفروشان، پشمفروشان، بانكداران، پزشكان، داروفروشان، حريرفروشان، پوستفروشان، دباغان، اسلحهسازان، مهمانخانهداران، و امثال آنها بر ميخوريم... اين اصناف ظاهرا به تقليد از رستههاي موجود در قسطنطنيه به وجود آمده بودند. در شمال سلسله جبال آلپ، به قرار معلوم، انهدام انجمنهاي صنفي قديمي

pymansetareh@yahoo.com

كاملتر از ايتاليا بود. با وصف اين، در قوانين داگوبر اول (۶۳۰)، در فرامين شارلماني (۷۸۹، ۷۷۹)، و در دستورات هينكمار، اسقف اعظم رنس (۸۵۲)، به نام اينگونه انجمنهاي صنفي بر ميخوريم. در قرن يازدهم انجمنهاي صنفي مجددا در فرانسه و فلاندر پديدار ميشوند و به عناوين گوناگوني مثل ((شاريته))، ((فرري)) (فرقه‌هاي اخوان) يا ((كومپانيه)) به سرعت رو به افزايش ميگذارند. در آلمان، اصناف (هانس) از اتحاديه‌ها يا انجمنهاي محلي منبعث شدند كه آنها را ماركگنوسن شافتن ميناميدند; و هر كدام از اين تشكيلات در واقع محفلي بود براي كمك متقابل، رعايت رسوم و آداب مذهبي، و بالاخره برگزاري اعياد ديني. تا قرن دوازدهم بسياري از اين محافل به صورت اتحاديه‌هايي براي بازرگانان يا صنعتگران در آمده بودند; و تا قرن سيزدهم اين تشكيلات به قدري نيرومند شده بودند كه با شوراهاي شهري نه فقط در امور اقتصادي، بلكه در مسائل سياسي نيز رقابت ميكردند.

اتحاديه هانسايي خود يكي از اين انجمنهاي صنفي بود. در تاريخ انگلستان نام انجمنهاي صنفي اولين بار ضمن قوانين شاه اينـي آمده است كه از اين قبيل تشكيلات به gegildan تعبير ميشود. اين انجمنها يك نوع تشكيلات صنفي بودند كه وقتي هر يك از اعضاي آن مجبور به پرداخت جريمهاي نقدي به جاي مجازات ميشد، ديگران داوطلبانه به كمك وي قيام ميكردند. غرض از واژه gild به زبان آنگلو ساكسون (يعني همان لغت geld در آلماني و دو واژه gold ((به معني طلا)) و yeild ((به معني تسليم كردن)) در انگليسي) وجهي بود كه هر يك از افراد به صندوقي مشترك ميپرداختند، و بعد همين لغت به انجمني اطلاق شد كه ناظر بر جمع و خرج آن صندوق بود. قديميترين ذكري كه از انجمنها يا اتحاديه‌هاي صنفي انگلستان ميشود به سال ۱۰۹۳ است. تا قرن سيزدهم تقريبا هر شهر مهمي در و يك نوع ((سوسياليسم صنفي)) شهري انگلستان و آلمان را تحت نفوذ در آورده بود.

تقريبا تمامي انجمنهاي صنفي قرن يازدهم از آن بازرگانان بود، به اين معني كه اين انجمنها فقط مشتمل بر استادكاران و سوداگران مستقل ميشدند، و هر كس را كه متكي به ديگران بود به اين تشكيلات راه نميدادند.

اين انجمنها آشكارا براي جلوگيري از تجارت تشكيل شده بودند. معمولا در هر جا انجمن صنفي سودا گران مقامات شهري را وا ميداشت تا با تصويب تعرفه گمركي گزاف، يا به نحوي ديگر، از ورود هر نوع كالايي كه احتمال داشت بازار كالاهاي محلي را كساد كند مانع شود. اگر به اين قبيل كالاها اجازه ورود به شهر داده ميشد، قاعدتا آنها را به قيمتي ميفروختند كه انجمن صنفي مربوطه معين كرده بود. در بسياري از موارد، يك صنف از بازرگانان از حكومت ناحيه يا محل، يا از سلطان مملكت، حق انحصاري اجناس مخصوص به خود را براي تمامي قلمرو شهريار يا همان ناحيه بخصوص كسب ميكرد. شركت پاريس براي ترانزيت كالاها از راه آب تقريبا مالك رود سن بود. انجمن صنفي، طبق فرمان حكومت شهر يا بر اثر فشار اقتصادي، معمولا صنعتگران را مجبور ميكرد كه فقط براي صنف مزبور كار كنند و اگر مايل به كار براي كس ديگري هستند، اين عمل را بدون اجازه صنف انجام ندهند، و مصنوعات خود را فقط به صنف يا از مجراي انجمن صنفي بفروشند. انجمنهاي صنفي بزرگتر بدل به سازمانهاي نيرومندي شدند; اين بنگاه‌ها با انواع و اقسام كالاها سرو كار داشتند، مواد اوليه را به طور كلي ميخريدند، كالاها را در مقابل خسارت احتمالي بيمه ميكردند، دفع فاضلاب و رسانيدن خواربار شهرهاي خود را به عهده ميگرفتند، خيابانها را سنگفرش ميكردند; به ساختن جاده‌ها و اسكله‌ها، عميق كردن لنگرگاه‌ها، گماشتن مراقب در راه‌هاي ارتباطي، و نظارت بر بازارها ميپرداختند; و دستمزدها، ساعات و شرايط كار، دوره كارآموزي، طرق توليد و فروش، و بهاي مواد خام و اجناس فروش را تعيين ميكردند. همه ساله چهار يا پنج بار ((بهايي عادلانه)) براي اجناس معين ميكردند كه به نظر آنها پاداش و انگيزهاي منصفانه براي عموم شركاي ذي علاقه بود. اين انجمنهاي صنفي كليه مصنوعاتي را كه در حوزه فعاليت و رشته بازرگاني آنها خريد و فروش ميشد توزين، امتحان، و شماره ميكردند، و نهايت كوشش را براي جلوگيري از ورود اجناس پست و نامرغوب به بازار مبذول ميداشتند.

به منظور مقاومت در برابر دزدان، باجها و خاوندهاي فئودال، كارگران متمرد، و حكومتهاي ماليات بگير دست اتحاد به هم ميدادند. اين انجمنهاي صنفي نقش مهمي در سياست ايفا ميكردند; بر بسياري از

pymansetaren@yahoo.com

شوراهاي شهري حكمفرما شدند; و در مبارزاتشان عليه خاوندها، اسقفها، و پادشاهان به طرز موثري از جوامع محلي حمايت كردند، و خودشان كم كم به صورت اوليگارشي جفا كاري از سوداگران و سرمايهداران عرض وجود كردند. قاعدتا هر انجمن صنفي تالار اجتماعي خاص خود را داشت كه در اواخر قرون وسطي بيگونه ابنيه از لحاظ پيچيدهاي مركب از كارمندان مختلف داشت كه در راس آنان دستهاي از كدخدايان قرار داشتند، و مابقي عبارت بودند از بايگانها، خزانهداران، ناظران يا مباشران، سركردگان ماموران انتظامي، و غيره... هر تالاري براي رسيدگي به مرافعات اعضاي خويش صاحب دادگاهي بود، و اعضاي صنف مكلف بودند، قبل از احاله دعوي به محاكم مملكتي، مرافعات خود را در دادگاه صنفي مطرح كنند. اعضاي هر صنف موظف بودند كه در مواقع بيماري يا پريشانحالي به كمك همصنفان خويش بشتابند، و اگر يكي از آنها در معرض ستم قرار گرفت يا به زندان افتاد، درصدد كمك يا رهايي وي بر آيند.

انجمن صنفي بر اصول اخلاقي و آداب و لباس اعضاي خود نظارت داشت، و هر كس را بدون جواب در جلسه اجتماع صنف حضور ميبافت جريمه ميكرد. هنگامي كه دو تن از اعضاي صنف بازرگانان لستر در بازار مكاره بستن كار مشاجره را به مشت زني كشانيدند، ساير اعضاي صنف، به عنوان جريمه، آنها را مجبور به خريد يك چليك آبجو كردند تا تمامي اعضاي صنف در نوشيدن آن سهيم باشند. هر صنفي براي تجليل نام قديس حامي خود همه ساله مجلس جشني تشكيل ميداد. در چنين مجالسي مرسوم بود كه ابتدا ادعيه مختصري تلاوت كنند و سپس تمام روز را به ميگساري بگذرانند. صنف در پرداخت هزينه و تزيين كليساها يا كليساي جامع، و در تدارك و اجراي نمايشهاي تعزيه مانند ديني كه مقدمه پيدايش درام نوين بود، شركت ميكرد; به هنگام رژههاي باشكوهي كه از جانب حكومتهاي محلي ترتيب داده ميشد، معاريف اصناف، با لباسهاي ويژه صنف، در حالي كه پرچم يا علم مخصوص حرفه خويش را در دست داشتند، به حركت در ميآمدند. اصناف اعضاي خويش را در برابر خطرات ناشي از آتش سوزي، سيل، دزدي، زنداني شدن، فلج شدن، و تنگدستي ايام پيري بيمه ميكردند. به احداث بيمارستانها، نوانخانهها، پرورشگاههاي كودكان يتيم، و دبستانها ميپرداختند. از عهده مخارج كفن و دفن اعضاي خويش بر ميآمدند و براي رهايي ارواح آنها از برزخ، آيين قداس برگزار ميكردند. اخلاف كامران اين اصناف كمتر ميشد كه در وصيتنامههاي خويش ذكري از آنها به عمل نياورند. چون قاعدتا افزارمندان هر صنعتي به اين قبيل انجمنهاي صنفي سوداگران راه نداشتند، و در عين حال پيرو نظامهاي اقتصادي و قدرت سياسي آنها بودند، در خلال قرن دوازدهم هر كدام در هر شهري صنف جداگانهاي تشكيل دادند. در ۱۰۹۹، در لندن، لينكن، و آكسفرد انجمنهاي صنف نساجان وجود داشت، و اندكي پس از اين تاريخ به ذكر اصناف قصاران، دباغان، قصابان، زرگران، و مانند آن بر ميخوريم. اين گونه تشكيلات به اسامي مختلف - آرتي، تسونفته، متيه، كامپنيز، ميستريز - در طول قرن سيزدهم در سراسر اروپا گسترش يافت.

ونيز پنجاه و هشت، جنووا سي و سه، فلورانس بيست و يك، كولوني بيست و شش، و پاريس يكصد صنف يا به اصطلاح امروزي وزير بازرگاني بود، به نشر مجموعهاي موسوم به كتاب ارباب حرف پرداخت كه حاوي اصول و نظاماتي براي يكصد و يك صنف پاريس بود. طبق اين فهرست، تقسيم كار شگفتانگيز است. مثلا در صنعت چرم سازي اتحاديههايي جدا گانه براي پوستكنها، دباغان، پينهدوزها، يراقسازان، سراجان، و سازندگان اجناس ظريف چرمي وجود داشت; در رشته درودگري صندوق سازها، قفسه سازها، قايقسازها، چرخ سازها، چليك سازها، و نخ قند سازها هر كدام صنفي جداگانه داشتند. هر صنفي به نهايت درجه از اسرار صنفي خويش نگاهداري ميكرد، بيگانگان را به حيطه عمليات خود راه نميداد، و در مرافعات حقوقي حساسي شركت ميجست.

به مقتضاي عقايد و آراي عصر، هر صنفي جنبه مذهبي به خود ميگرفت، يك قديس حامي داشت، و هوس انحصاري كردن پيشه خاص خود را در سر ميپخت. قاعدتا هيچ كس نميتوانست به حرفهاي اشتغال ورزد مگر آنكه تعلق به صنف خود داشته باشد. روساي صنف را همه ساله با حضور همگي آحاد صنف انتخاب ميكردند، اما اكثر اين قبيل مقامات از آن اعضاي ارشد و متمكن صنف بود. تا آنجا كه اصناف سوداگران، احكام مقامات شهري، و قانون اقتصادي اجازه ميداد، شرايط كار و دستمزدها و قيمت كالاهاي مصنوع هر

pymansetareh@yahoo.com

صنفي به حكم نظامات همان صنف تعيين ميشد. به موجب اين قبيل نظامات، عده استادكاران در هر ناحيه، و عده كارآموزاني كه ميبايست زير نظر يك نفر استاد تربيت شوند، معلوم و معدود بود. مقررات صنفي، استخدام زنان، به استثناي زن استادكار، يا كار كردن افراد ذكور را از ساعت شش بعدازظهر به بعد ممنوع، و كارفرمايان صنف را براي وارد ساختن اتهامات ناروا، معاملات نادرست، و تهيه اجناس بنجل تنبيه ميكرد; در بسياري موارد صنف روي مصنوعات خود علامت تجارتي خاصي حك ميكرد كه به منزله تصديقي بر مرغوب بودن جنس بود. صنف پارچهفروشان بروژ يكي از اعضاي خود را كه علامت تجارتي بروژ را بر اجناس نامرغوبي زده بود، از شهر بيرون كرد. در مقدار تهيه يا قيمت اجناس رقابت ميان استادان را ناپسند ميشمردند، تا مبادا كار زرنگترين يا سختكوشترين استادان به زيان ديگران شود، و آنان بيش از حد ثروتمند شوند، لكن رقابت در كيفيت مصنوعات ميان استادان و شهرها تشويق ميشد. اصناف پيشهوران مثل اصناف بازرگانان به ساختن بيمارستانها و دبستانها، تهيه بيمههاي گوناگون، دستگيري اعضاي مستمند و تدارك جهيزيه براي دختران آنان، كفن و دفن مردگان، سرپرستي از بيوگان،بذل وجوه، و همچنين تهيه كارگر به منظور ساختن كليساهاي عادي و جامع و منقوش ساختن عمليات و علايم صنفي بر روي شيشههاي رنگي كليساي جامع ميپرداختند. روح برادريي كه بين استادان وجود داشت مانع از طبقهبندي دقيقي براي عضويت و حدود اختيارات در اصناف پيشهوران نميشد. در پايينترين طبقه فرد كارآموز قرار داشت، كه كودكي بود ده تا دوازده ساله; چنين مدت سه الي دوازده سال با وي زندگي كند و در خانه و دكان به خدمت استاد كمر بسته دارد. در مقابل، نوآموز خوراك، پوشاك، مسكن، و تعليمات حرفه مطلوب را رايگان دريافت ميداشت، و چون چند سالي كار ميكرد، افزار كار و دستمزد نيز ميگرفت. هنگامي كه دوره كارآموزيش به پايان ميرسيد، استاد مبلغي به وي هديه ميكرد تا مايه كارش باشد. اگر كودك در دوران كارآموزي ميگريخت، او را بار ديگر نزد استادش بر ميگرداندند و تنبيه ميكردند. اگر نوآموز طبيعتا گريزپا بود، او را براي هميشه از فرا گرفتن رموز پيشه مزبور محروم ميكردند.

نوآموز چون دوره تعليماتش را تكميل ميكرد، به درجه نوچه استادي ميرسيد (چنين فردي را در انگليسي ((جرني من)) يا ((كارگر سيار))، و در فرانسه ((سرويتور))، ((گارسون))، و ((كومپانيون)) ميخواندند كه ميتوان به فارسي آن را ((وردست)) ترجمه كرد) و مثل عمله روزمزد (به فرانسه، ((ژورنه))) از خدمت يك استاد پيش استاد ديگري ميشتافت. بعد از دو يا سه سالي، نوچه استاد، به شرط داشتن سرمايه مكفي، به منظور باز كردن دكاني براي خويش نزد هيئت گزينشي مركب از افراد صنف خود ميرفت; و اگر آن هيئت از لياقت فني وي اطمينان خاطر و رضايت حاصل ميكرد، او را استاد ميشناختند. بعضي اوقات (و اين موضوع به ويژه در اواخر قرون وسطي مرسوم شد) او طلب مكلف بود كه شاهكاري را به عنوان نمونه قانع كنندهاي از هنر دست خويش به هيئت مديره صنف تسليم كند. صنعتگري كه مدارج كارآموزي را طي كرده و به عبارت ديگر استاد شده بود افزاري از آن خود داشت و معمولا اجناس را مستقيما طبق سفارش مصرف كننده تهيه ميكرد. سفارشدهنده در پارهاي موارد كالاهاي اوليه را خود در اختيار استاد ميگذاشت، و هر موقع دلش ميخواست ميتوانست به دكان رود و جريان كار را تماشا كند. در اين سيستم هنوز دلال يا واسطهاي وجود نداشت كه ميان سازنده و مصرف كننده حايل باشد. دامنه عمليات صنعتگر محدود به بازاري بود كه براي آن جنس تهيه ميكرد، و اين بازار قاعدتا شهري بود كه صنعتگر در آنجا اقامت داشت; لكن وي نه دستخوش ترقي و تنزلهاي يك بازار عمومي بود، و نه تابع اميال سرمايه گذراني ناشناس يا خريدارانيي كه فرسنگها دور از وي زندگي ميكردند. وي از مصايب اقتصادي ادوار جديد ابدا بويي نبرده بود، و نميدانست كه ممكن است بازار به توالي دچار رونقهاي عجيب و كسادهاي مهيب شود.

ساعت كارش زياد بود، به اين معني كه هر روز از ۸ الي ۱۳ ساعت طول ميكشيد. لكن وي در انتخاب ساعات كار آزادي داشت، عاقلانه و با تاني كار ميكرد، و از بسياري اعياد مذهبي متلذذ ميشد. وي غذايي مقوي ميخورد، اثاثه محكمي خريداري ميكرد. جامههاي ساده اما بادوامي ميپوشيد، و حدود زندگي فرهنگي وي، لااقل به اندازه يك استاد كار امروزي، وسيع بود. وي آن قدرها كتاب نميخواند، و به همين سبب هم وقتش به مطالعه مشتي لاطايلات تلف نميشد; لكن در نغمه سرايي، پايكوبي، نمايشات درام، و

pymansetareh@yahoo.com

اجراي شعاير طول قرن سيزدهم اصناف پيشهوران از لحاظ تعداد و قدرت رو به افزايش نهادند و مانع دموكراتيكي در برابر اصناف متنفذ بازرگانان ايجاد كردند. لكن خود اين اصناف پيشهوران نيز به نوبت خويش مبدل به يك آريستوكراسي كارگري شدند; به اين معني كه استادي را انحصاري فرزندان استادكارها كردند و به نوچه استادان به قدر كافي دستمزد ندادند; همين امر در خلال قرن چهاردهم سبب شورشهاي پي درپي نوچه استادان و در نتيجه باعث ضعف اصناف شد، و بالاخره موانع و محدوديتهايي را كه براي ورود به جرگه يا شهرهاي ايشان وجود داشت سخت تر و شديدتر كردند. در يك عصر صنعتي كه مشكلات حمل و نقل بيشتر بازار را به خريداران محلي محدود ميكرد و تراكم سرمايه هنوز آن قدر زياد و متحرك نبود كه وسيلهاي براي ايجاد موسسات توليدي بزرگ و گسترده شود، اين اصناف سازمانهايي بسيار مفيد بودند. هنگامي كه سرمايه‌هاي هنگفت پديدار شدند، نظارت اصناف اعم از بازرگانان و پيشهوران بر بازار از بين رفت، و لهذا از آن پس اختيارات اين سازمانها در تعيين شرايط كار نيز سلب شد. انقلاب صنعتي، در انگلستان، با تحول كند اقتصادي، اصناف را از ميان برد، و انقلاب فرانسه ناگهان آنها را منحل كرد، زيرا اصناف را مخل آزادي و حيثيت كارگر دانست، همان آزادي و حيثيتي كه همين اصناف چند صباح درخشاني به حمايت و اعتلاي آن قيام كرده بودند.

VI - كمونها

انقلاب اقتصادي قرون دوازدهم و سيزدهم، مانند انقلابهاي قرون هجدهم و بيستم، موجد بروز انقلابي در جامعه و حكومت شد. طبقات جديدي صاحب قدرت اقتصادي و سياسي شدند و به شهر قرون وسطايي آن استقلال مردانه و جنگجويانهاي بخشيدند كه حاصل آن پيدايش رنسانس بود. موضوع اهميت نسبي عامل وراثت، در مقابل عامل محيط، مسئلهاي است كه در مورد شهرها و همچنين اصناف ممالك اروپايي صدق ميكند. سوالي كه پيش ميآيد اين است كه آيا شهرها اخلاف مروزني همان تشكيلات بدوي روم قديم بودند، يا رسوبات جديدي بودند كه رود تحول اقتصادي به جاگذاشت بسياري از شهرهاي رومي، در خلال قروني مملو از هرج و مرج و فقر و تباهي، سابقه تاريخي خود را حفظ كردند; اما فقط در معدودي از اين شهرهاي واقع در ايتاليا و نواحي جنوب شرقي فرانسه بنيادهاي كهنسال رومي - و در شهرهاي معدودتري حقوق رومي - از دستبرد زمانه محفوظ ماند. در شمال سلسله جبال آلپ، حقوق اقوام بربري جانشين ميراث روم شد; و تا حدودي رسوم سياسي قبايل يا دهات آلماني در حكومتهاي محلي باستاني نفوذ كرد. اكثر شهرهاي وراي آلپ در قلمرو ملوك فئودال قرار داشتند و به ميل آنها، و زير نظر عمال منتخب ايشان، و بنيادهاي فئودال تشكيلاتي طبيعي بودند. در خارج ايتاليا، شهر قرون وسطايي بر اثر پيدايش اختيارات طبقات و مراكز جديد بازرگاني رو به ترقي نهاد. در دوران فئوداليته معمولا شهر را در بلنديهايي واقع در محل تقاطع جاده‌ها، يا در كنار رودها، يا بر سر مزرها احداث ميكردند. در حول و حوش ديوارهاي دژ فئودال يا ديرهاي مستحكم، كم كم تجارت و صناعت مختصري نضج ميگرفت كه اختصاص به شهرنشينان يا مردم محل داشت. هنگامي كه تهاجمات اقوام نورس و مجار فرو نشست، اين فعاليت بيرون شهري توسعه يافت، بر تعداد دكانها افزوده شد، و بازرگانان و صنعتگران - كه روزي مردمي خانه به دوش بودند - در شهر سكونت اختيار كردند. لكن هنگام جنگ بار ديگر دوران ناامني تجديد ميشد، به همين سبب، مردمي كه بيرون شهر ساكن شده بودند به احداث ديواري ثانوي، كه محيط آن به مراتب وسيعتر از خندق عهد فئوداليته بود، اقدام كردند تا دكانها و جان و مال خود را از دستبرد يغماگران محفوظ دارند. اين شهر توسعه يافته هنوز بخشي از حوزه قلمرو اسقف يا خاوند فئودال محسوب ميشد، اما در اين تاريخ نفوس دم افزون آن، كه اكثر مردمان سوداگر و غير مذهبي بودند، مدام از شر قيود و باجهاي فئودال آزرده خاطر ميشدند و در طلب كسب آزادي شهري مشغول توطئه بودند. از ميان سنن سياسي كهنه و نيازمنديهاي اداري نو، مجلسي مركب از افراد شهرنشين و هيئتي مشتمل بر ماموران شهر به وجود آمد; نظارت و دخالت اين ((كمون)) يا دستگاه سياسي در امور شهر بتدريج بيشتر شد. نزديك به پايان قرن يازدهم رهبران بازرگانان از سروران فئودال تقاضاي منشورهايي براي تسجيل آزادي شهرهاي خويش كردند. اين جماعت، با زيركي مخصوص به خود، ملوك مختلف را به جان هم انداختند; خاوند را با اسقف، شهسوار را با خاوند، و شخص سلطان را به مجادله با تمامي آنها وا داشتند. مردمان شهري براي تحصيل آزادي شهري به تدابير مختلفي دست زدند، مثلا طي تشريفات خاصي سوگند ياد كردند كه از

pymansadreh@yahoo.com

پرداخت خراجها يا باجهاي خاوند و اسقفان امتناع ورزند، در مقابل اخذ منشور، مبلغ مقطوعي به سالار يا شخص ملك پرداختند، يا متعهد شدند كه مادامالعمر مستمري معيني به وي بپردازند. هر جا شهر در قلمرو يك سلطان بود، با دادن مبالغي به عنوان پيشكش يا براثر خدمت در جنگ وي، به چنين حقي نايل آمدند. گاهي شهريان بدون معامله استقلال خود را اعلام داشته و با انقلابي خونين به مبارزه برخاستند. شهر تور قبل از آنكه به استقلال نايل آيد، دوازده بار جنگيد. خاوندهاي بدهكار يا نيازمند، به ويژه آنهايي كه مشغول تدارك براي رفتن به جنگ صليبي بودند، به شهرهايي كه در تيول آنها بود منشورهاي خود مختاري ميفروختند. به اين نحو بود كه بسياري از شهرهاي انگلستان منشور استقلال خود را از ريچارد اول به دست آوردند. برخي از خاوندها، و بيشتر از همه جا در فلاندر، به شهرهايي كه توسعه آنها ممد عوايدشان ميشد منشورهاي آزادي محدودي عطا ميكردند. روساي ديرها و اسقفان بيش از ديگران مقاومت ورزيدند، سنت كليسا هر كدام سوگند ياد كرده بودند كه مرتكب هيچ گونه عملي براي تنزل و تخفيف عوايد حوزه خويش نشوند؛ به علاوه، اين قبيل عوايد به مصرف بسياري از خدمات مذهبي آنها ميرسيد. از اين رو، مبارزه ميان شهرها و صاحبان روحاني آنها طويلترين و شديدترين مبارزاتي بود كه در تحصيل آزادي صورت گرفت. شاهان اسپانيا با ايجاد كمونها روي موافقت نشان دادند، زيرا آزادي شهرها را بهترين وسيله عقيم گذاردن توطئه طبقه اشراف شرور ميديدند. به همين سبب، در اسپانيا منشورهاي شاهي فراوان و سخاوتمندانه بودند. لئون در سال ۱۰۷۰ به دريافت منشور آزادي خود از دست سلطان كاستيل نايل آمد؛ بورگوس در ۱۰۷۳، ناخرا در ۱۰۷۶، و تولد و در ۱۰۸۵ استقلال داخلي يافتند. و اندكي بعد نوبت به شهرهاي كومپوستلا، كاديث، والنسيا، و پارسلون رسيد. جنگهايي كه ميان امپراطوران آلمان و دستگاه پاپي بر سر حق عزل و نصب روحانيون روي داد، و قواي هر دو را تحليل برد - و همچنين كشمكشهاي ديگري كه ميان حكومت و كليسا روي داد در آلمان به نفع فئوداليسم، و در ايتاليا به نفع شهرها تمام شد. در ايتالياي شمالي شهرها به قدري قدرت سياسي پيدا كردند كه تا آن موقع، يا تا به امروز، هرگز سابقه نداشته است. همچنانكه نهرهاي حوزه آلپ به رودهاي عظيم لومباردي و توسكان ميپيوست - و اين دو رود وسيله حمل و نقل كالاهاي بازرگاني و مايه حاصلخيزي جلگهها بودند - بازرگاني كشورهاي اروپايي ماوراي آلپ و آسياي باختري در ايتالياي شمالي نيز با هم تلاقي كردند و در آنجا يك ((بورژوازي)) تجاري به وجود آوردند كه ثروتش شهرهاي كهن را تعمير كرد، شهرهايي نو پي افكند، مشوق ادبيات و هنر شد، و با تفاخر تمام زنجيرهاي فئوداليسم را از هم گسست. اشراف از كاخهاي خود در دل روستا عليه نهضت آزاديطلبانه شهرنشينها به جنگي مبادرت جستند كه اميد پيروزي در آن نبود؛ چون تسليم شدند، در شهر سكونت گزيدند و نسبت به كمون سوگند وفاداري ياد كردند. اسقفان، كه چندين قرن متمادي حكام حقيقي و لايق شهرهاي لومبارد بودند و مدتها فرمان پاپ را ناديده ميانگاشتند، به ياري همان پاپها، در برابر حكومت شهري سر تسليم فرود آوردند. در ۱۰۸۰، به نام كنسولهايي بر ميخوريم كه در لوكا حكومت ميكردند؛ نظاير آنها در ۱۰۸۴ شهر پيزا، در ۱۰۹۸ شهر آرتتسو، در ۱۰۹۹ شهر جنووا، در ۱۱۰۵ شهر پاويا، و در سال ۱۱۳۸ شهر فلورانس را اداره ميكردند. شهرهاي ايتالياي شمالي تا قرن پانزدهم همچنان حق حاكميت رسمي امپراطوري را قبول داشتند و هنگام افشاي اسناد دولتي خويش نام امپراطوري را ذكر ميكردند، اما واقعا و عملا آزاد بودند و رژيم كهنسال كشور - شهر با كليه هرج و مرج و انگيزهاي كه همراه داشت دوباره احيا شد. در فرانسه تحصيل استقلال و آزادي عمل براي شهرها متضمن كشمكشهايي طولاني و اكثرا خونين بود. در لومان (۱۰۶۹)، كامبره (۱۰۷۶)، و رنس (۱۱۳۹) اسقفاني كه زمام امور را به كف داشتند، با اسلحه تكفير يا زور، ايجاد كرده بودند. لكن در نوايون اسقف مجبور به طيب خاطر منشوري به شهر عطا كرد (۱۱۰۸). سن كانتن در ۱۰۸۰، بووه در ۱۰۹۹، مارسي در ۱۱۰۰، و آمين در ۱۱۱۳ به استقلال نايل آمدند. در لان اهالي شهر در سال ۱۱۱۵ غيبت اسقف فاسد خويش را غنيمت شمرده، به تاسيس كموني اقدام كردند. هنگامي كه اسقف مراجعت كرد، به زور رشوه او را قسم دادند كه از حكومت شهر حمايت كند. يك سال بعد وي سلطان فرانسه، لويي ششم، ملقب به لوگرو (فربه)، را ترغيب به انحلال آن كرد. تفصيلي كه گيبر دو نوژان راهب درباره اين واقعه نگاشته است نمونهاي از شدت انقلاب مردم شهر است :

در روز پنجم هفته عيد فصح... در تمامي شهر صداي بلوايي بلند شد؛ افراد فرياد ميزدند: ((كمون!)) ... جماعت بسيار از مردم شهر با شمشيرهاي آخته، تبرزين، كمان، تير، چماق و نيزه وارد حياط اسقف شدند.

pymonsetareh@yahoo.com

... اشراف از همه سو به مدد اسقف شتافتند. ... وي، به كمك برخي از ياران با قلوه سنگ و تير به جنگ مردم برخاست. ...

وي خودش را در بشكهاي پنهان كرد. ... و با عجز و الحاح به آنها التماس نمود و قول داد كه ديگر اسقف آنها نباشد، ثروتي بيكران به آنها تفويض كند، و آن سرزمين را ترك گويد. در آن هنگام كه آنها با سنگدلي وي را به باد ريشخند گرفته بودند، شخصي به نام برنار تبرزين خود را بالا برد و با كمال قساوت مغز آن مرد مقدس و در عين حال گناهكار را متلاشي كرد; وي از ميان دستهاي افرادي كه او را نگاه داشته بودند فرو افتاد پيش از آنكه به زمين بخورد. بر اثر ضربه ديگري كه به زير كاسه چشمان و روي بيني اصابت كرده بود، جان سپرده بود. اكنون كه اسقف بيجان بر زمين افتاده بود، مردم ساق پاهايش را قطع كردند و بسياري جراحات ديگر بر بدنش وارد آوردند. تيبو كه انگشتري بر انگشت اسقف ديده و نتوانسته بود آن را بيرون آورد، انگشت وي را قطع كرد.

كليساي جامع به آتش كشيده و با خاك يكسان شد. يغماگران، كه درصدد بودند با يك تير دو نشان بزنند، شروع به تاراج و سوزانيدن كاخهاي اشراف كردند. لشكري كه از جانب سلطان اعزام شده بود بر شهر شبيخون زد و به ياري اعيان و روحانيون به قتل عام مردم كمر بست، و كمون پايمال شد. چهارده سال بعد بار ديگر اجازه تشكيل آن داده شد، و اهالي شهر از شوق دينداري آستين بالا زدند و به تعمير كليساي جامعي كه خود آنها و يا پدرانشان ويران كرده بودند، پرداختند.

اين تلاش يك قرن ادامه يافت. اهالي شهر ورله (۱۱۰۶) آرنو، صدر دير، را به قتل رسانيدند و كموني تاسيس كردند. اهالي اورلئان در ۱۱۳۷ قيام كردند، اكن سعي آنها بيحاصل ماند. لويي هفتم در ۱۱۴۶ منشوري به سانس تفويض، اما سه سال بعد، به تقاضاي صدر دير، كه در حوزه قلمرو آن شهر قرار داشت، آن را نسخ كرد.

مردم شهر صدر دير و برادرزاده وي را به قتل رسانيدند، لكن نتوانستند كمون را از نو دايز كنند. اسقف تورنه مدت شش سال (۱۱۹۰-۱۱۹۶) براي انحلال كمون شهر مزبور با مردم مشغول جنگ بود. پاپ كليه اهالي شهر كليساي جامع شهر را غارت كردند. در ۱۲۰۷ با صدور فرمان مخصوصي از طرف پاپ، به شهر مزبور مصونيت داده شد. در ۱۲۳۵ اهالي رنس، سنگهايي را كه براي ساختمان مجدد كليساي جامع به شهر آورده شده بود ضبط كردند تا در شورش خود عليه عاليترين مقامات روحاني گل از آن استفاده كنند. اسقف اعظم رنس به اتفاق كشيشان خويش فرار اختيار كرد و ديگر باز نگشت; تا آنكه دو سال بعد لويي هفتم، پادشاه فرانسه، بنا به تقاضاي پاپ، كمون رنس را منحل كرد. تا وقوع انقلاب كبير، بسياري از شهرهاي فرانسه به احراز آزادي خويش توفيق نيافتند. اما در شمال فرانسه، اكثر شهرها در خلال سالهاي ۱۰۸۰ و ۱۲۰۰ از قيود دوران فئوداليسم رهايي يافتند و بر اثر انگيزه آزادي پا به مشعشعترين ادوار خويش نهادند. ساختن كليساهاي جامع گوتيك در پرتو همت كمونها عملي شد.

در انگلستان پادشاهان با اعطاي منشورهايي كه استقلال داخلي محدود به شهرها ميبخشيد، از حمايت آنها در برابر طبقه اشراف برخوردار شدند. ويليام فاتح چنين منشوري به شهر لندن اعطا كرد. هنري دوم با صدور فرامين مشابهي به لينكن، دارم، كارلايل، بريستول، آكسفرد، سالزبري، و ساوتمتن آزادي بخشيد. در ۱۲۰۱، كمبريج حق آزادي در امور داخلي خويش را از جان، پادشاه انگلستان، خريداري كرد. در فلاندر كنتهايي كه بر مملكت حكومت ميكردند امتيازات معتنابهي به شهرهاي گان، بروژ، دوئه، تورنه، ليل، و غيره عطا كردند، اما با كليه مجاهدات مردم براي تحصيل استقلال شهري كامل مخالفت شد. لِيدن، هارلم، روتردام، دوردرخت، دلفت، و ساير شهرهاي هلند در قرن سيزدهم به دريافت منشور استقلال داخلي نايل آمدند. در آلمان تحصيل آزادي مدت مديدي به طول انجاميد. و اغلب صلحجويانه بود. اسقفان، كه چندين قرن شهرها را بر سبيل تيول شخص امپراطور اداره ميكردند، سرانجام به كولوني، تريز، مس، ماينتس، شپاير، استراسبورگ، و ورمس استقلال دادند و ساير شهرها را در انتخاب قضات و وضع قوانين خويش آزاد گذاشتند.

pymansetareh@yahoo.com

تا پايان قرن دوازدهم انقلاب جوامع در اروپاي باختري قرين توفيق شده بود. اگرچه تا اين تاريخ شهرها كاملا مستقل نشده بودند، اما قيود اربابان فئودال در هم گسيخته شده بود، باجهاي دوران فئوداليسم بكلي منسوخ شده يا كاهش يافته بود، و اختيارات مقامات روحاني را بشدت محدود كرده بودند. شهرهاي فلاندري تاسيس ديرهاي جديد و بخشيدن اراضي به كليسا را ممنوع كردند، حدود اختيارات دادگاه‌هاي كليسايي را كه حق محاكمه كشيشان را داشتند محدود ساختند، و با نظارت كشيشان بر دبستانهاي مملكت مخالف ورزيدند.

اكنون بورژوازي تجاري بر حيات اقتصادي و اداره شهرها مسلط بود. تقريبا در كليه كمونها اصناف بازرگانان را سازمانهايي خودمختار ميشناختند. در بعضي موارد كمون و صنف بازرگانان تشكيلاتي همانند بودند. معمولا اين دو سازمانهايي مشخص و جداگانه محسوب ميشدند. اما كمون بندرت با منافع اصناف مخالفت نخستين بار بعد از هزار سال دوباره تملك پول قدرتي عظيمتر از تملك زمين شد; يك توانگرسالاري يا حكومتي از ثروتمندان در برابر اشراف و روحانيون قد علم كرد. اين بورژوازي تجاري به مراتب بيشتر از اعصار كهن ثروت، نيرو، و كارداني خويش را در گرو برتري سياسي گذاشت. در اكثر شهرها دست مردم بيبضاعت را از مجالس و مناصب كوتاه كرد. بر كارگر يدي و زارع ستم روا داشت، منافع بازرگاني را انحصاري خود كرد، بر جامعه ماليا‌تهاي گزاف بست، و قسمت اعظم عوايد به دست آمده را صرف خصومتهاي داخلي يا جنگهاي خارجي كرد تا بازارها را قبضه و رقباي خود را نابود كند. همچنين در صدد پايمال كردن انجمنهاي صنعتگران برآمد و، با مقرر داشتن مجازات تبعيد يا مرگ، حق اعتصاب را از آنان سلب كرد. هدف اصلي وي از تعيين قيمتها و دستمزدها چيزي جز جلب نفع شخصي و ضرر فاحش براي طبقه كارگر نبود. درست همان طور كه در انقلاب كبير فرانسه اتفاق افتاد، شكست اعيان فئودال فتحي بود بيشتر براي طبقه بازرگانان.

با تمام اين اوصاف، كمونها نمونه باشكوهي از اثبات آزادي بشري بودند. به مجردي كه صداي ناقوس از جانب برج شهر بلند ميشد، اهالي شهر همگي به تالار اجتماع مي‌آوردند و صاحبمنصبان شهري خويش را انتخاب ميكردند. شهرها مامورين انتظامي جامعه خود را خود تعيين ميكردند و با كمال شجاعت در مقام دفاع از خود بر مي‌آمدند، چنانكه در لنيانو سربازان ورزيده امپراطور آلمان را شكست داده (۱۱۷۶) و آن قدر با يكديگر جنگيدند تا قواي آنها متقابلا تحليل رفت. هرچند كه شوراهاي اداري شهرها بزودي عضويت خود را به اشراف سالاري بازرگانان محدود كردند، اين نوع مجالس اولين حكومت منتخب مردم بود كه از دوران فرمانروايي تيبريوس به اين طرف پا به عرصه وجود مينهاد. تكامل دموكراسي عهد نوين را بيشتر بايد مديون اين قبيل تشكيلات شهري دانست تا ماگناكارتا- اولين فرمان مشروطيت انگلستان. مقررات قضايي جديدي، مانند بازجويي مشروع از شهود، جانشين پارهاي از نشانه‌هاي ديرپاي حقوق فئودالي يا قبيلهاي - مانند اثبات برائت متهمان به اتكاي سوگند ديگران، موكول كردن بيگناهي به نتيجه نبردهاي تن به تن و اوردالي- شد. دادن جريمه نقدي به جاي تحميل مجازات، يا به عبارت ديگر خونبها، منسوخ شد و به جاي آن در هر مورد، به نسبت شدت يا ضعف جرم، تنبيه‌هاي جسماني، زندان، و پرداخت جريمه رواج گرفت.

تاخيرهايي كه با مرافعات حقوقي توام بود كاهش يافت; عقود جانشين بيعتها و شرايط حقوقي فئودالي شد، و بر اثر پيدايش يك رشته قوانين جديد بازرگاني، نظم نويني در زندگي اروپايي به وجود آمد.

دموكراسي جديد، بدون اتلاف وقت به صورت اقتصاد شبه سوسياليستي كه زير نظر حكومت اداره شود درآمد. كمون يا سازمان سياسي شهر براي خود سكه ضرب كرد، نظارت و اجراي كارهاي عمومي را به عهده گرفت، جاده و پل و آبراهه ساخت، برخي از خيابانهاي شهر را سنگفرش كرد، تامين آذوقه را سازمان داد، و بازارهاي مكاره وسيله تماس مستقيم ميان فروشنده و خريدار را فراهم آورد; و به آزمايش اوزان و مقادير، نظارت بر كالاها، مجازات متقلبان، بازرسي واردات و صادرات ذخيره غله براي سالهاي قحطي، فروش غله به قيمت عادله در مواقع ضروري، و بالاخره تعديل قيمت آبجو و اغذيه اساسي پرداخت. هنگامي كه كمون ميديد كه قيمت جنسي نازلتر از آنچه بايد تعيين شده است، به طوري كه

pymansaraeh@yahoo.com

سازندگان از تهيه آن كالاهاي بخصوص دلسرد ميشوند، بهاي عمده فروشي برخي از كالاها را به حال خود وا ميگذاشت تا، بر اثر رقابت، به تراز مطلوب برسد; لكن محاكم يا ديوانهاي مخصوصي تاسيس كرده بود كه كار آنها اين بود كه مدام بهاي خردهفروشي نان و آبجو -يعني دو فقره از ضروريات زندگي - را با قيمت گندم و جو متناسب سازند.

كمون، به طور مرتب، هر چند وقت يكبار، سياههاي از قيمتهاي عادلانه اجناس را منتشر ميكرد. نظر اين سازمانهاي شهر آن بود كه هر كالايي بايد ((قيمت مناسبي)) داشته باشد مركب از مجموع بهاي مواد اوليه به اضافه دستمزد كارگر. فرضيه مزبور موضوع عرضه و تقاضا و همچنين ترقي و تنزل ارزش پول رايج راناديده ميگرفت. برخي از كمونها مثل كمون بال يا جنووا انحصار تجارت نمك را در دست داشتند. بعضي ديگر مانند نورنبرگ خودشان آبجو ميساختند، يا غلات را در سيلوهاي شهري انبار ميكردند. با تعيين تعرفههايي از جانب سازمان شهر، حمل ورود كالاهاي خارجي گرفته ميشد. در بعضي موارد مقرر شده بود كه سوداگران سيار قبل از عبور از شهر، كالاهاي خود را به معرض فروش بگذارند. درست مثل عهد خود ما، اكثر عناصر متمرد، به حيله، مفري براي نقض اين قبيل قوانين پيدا ميكردند، و ((بازار سياه)) فراوان بود.

بسياري از اين محدوديتها متضمن ضرر بود تا منفعت، و به همين سبب نيز اجراي آنها بزودي موقوف شد.

لكن رويهمرفته، كار كمونهاي قرون وسطايي شاهد پر افتخاري بر كارداني و شجاعت بازرگاناني بود كه اين قبيل سازمانها را اداره ميكردند. در دوران تصدي اين كمونها، در قرون دوازدهم و سيزدهم، اروپا به چنان رفاهي نايل آمد كه از هنگام واژگون شدن بساط امپراطوري روم به اين طرف سابقه نداشت. علي رغم بيماريهاي فراگير و قحطيها و جنگها، نفوس اروپا در سايه ايجاد كمونها چنان تكثير يافت كه نظيرش از هزار سال قبل از آن هرگز ديده نشده بود. جمعيت اروپا، كه در قرن دوم ميلادي كم كم رو به كاهش نهاده و در قرن نهم احتمالا به كمترين ميزان خود رسيده بود، از قرن يازدهم تا بروز مرگ سياه (۱۳۴۹)، با احياي مجدد بازرگاني و صنعت، دوباره رو به افزايش نهاد. در ناحيه ميان دو رود موزل و رن، اين جمعيت به احتمالي كلي ده برابر شد، و در فرانسه احتمالا بالغ بر بيست ميليون نفر شد، كه اين رقم كمتر از جمعيت آن كشور در قرن هجدهم نبود. انقلاب اقتصادي متضمن مهاجرت از روستا به سوي شهر بود، و اين مهاجرت، تقريبا نظير آنچه در اعصار اخير مشهود هدتها از شهرهاي پر جمعيت اروپا به شمار ميرفتند، لكن قبل از ۱۱۰۰ فقط معدودي از شهرهاي واقع در كوههاي آلپ بيش از سه هزار نفر نفوس داشتند. تا سال ۱۲۰۰ جمعيت پاريس به حدود يكصد هزار نفر، و سكنه دوئه، ليل، ايپر، گان، و بروژ هر كدام تقريبا به پنجاه هزار نفر رسيده بود. تا سال ۱۳۰۰ پاريس ۱۵۰,۰۰۰، ونيز، ميلان، و فلورانس ۱۰۰,۰۰۰، سينا و مودنا ۳۰,۰۰۰، لوبك، نورنبرگ، و كولوني ۲۰,۰۰۰، و فرانكفورت، بال، هامبورگ، ناريج، و يورك هركدام ۱۰,۰۰۰ جمعيت داشتند. البته كليه اين ارقام تخمينهايي تقريبي هستند كه صد در صد مناط اعتبار نيستند.

فزوني جمعيت، هم يك نتيجه تحول اقتصادي بود و هم يك علت آن. به عبارت ديگر، جمعيت شهرها از آن رو افزايش گرفت كه تامين جاني و مالي افراد زيادتر، طرز استفاده از منابع طبيعي در صنعت كاملتر، و دايره گردش خواربار و كالاها، به بركت افزايش ثروت و دادوستد، وسيعتر شد; از طرف ديگر اين امر بازار رو به گسترشي را در اختيار بازرگاني و صنعت، ادبيات، درام، موسيقي، و هنر گذاشت. تفاخر رقابت آميز كمونها ثروت شهرها را به كليساهاي جامع، تالارهاي شهرداري، برجهاي ناقوس، فوارهها، مدارس، و دانشگاهها بدل كرد. تمدن به دنبال بازرگاني، از درياها و كوهستانها گذر كرد; اسلام و دنياي بيزانس خطه ايتاليا و اسپانيا را درنورديدند، از سلسله جبال آلپ گذشتند، و پا به آلمان، فرانسه، فلاندر، و بريتانيا گذاشتند. از قرون تيرگي هيچ چيز جز خاطرهاي به جا نماند، و اروپا قوت شباب از نو گرفت.

pymansadeh@yahoo.com

از آنچه درباره شهر قرون وسطايي گفتيم نبايد اين توهم به خواننده دست دهد كه چنين شهري غايت مطلوب آدمي بود. البته (در نظر انسان عهد جديد) شهر قرون وسطايي، با قلعهاي كه بر فراز تپه داشت و ديوارهاي مستحكمي به دور آن احداث كرده بودند، با كلبه‌ها و خانه‌هايي مسقف به كاه و پيزر يا سفال، و با رديف دكانهايي كه در اطراف كليساي جامع، ارگ، يا ميدان عمومي قرار داشتند، منظري بس بديع به وجود ميآورد.

لكن معابر اين قبيل شهرها بيشتر كوچه‌هايي بودند باريك و صعبالعبور (بسيار مطلوب براي مدافعه و گريختن از شر گرما) كه تفوق سم ستوران و گفتگو و صداي كفشهاي چوبي عابران فضاي آن را پر ميكرد و مالامال از تفنن عهدي بود كه در آن هيچ ماشيني از زحمت عضلات نميكاست و اعصاب آدمي را فرسوده نميكرد. در حول و حوش بسياري از منازل شهري باغچه، مرغداني، آغل خوك، چراگاه گاو، و تلهاي تپاله قرار داشت. شهر لندن درباره چراي خوك سختگير بود، و به همين سبب مقرر داشته بود كه ((هر كس خوك را پرورش دهد بايد آن حيوان را در خانه خود نگاه دارد)). در ديگر شهرها، خوكها بلامانع در ميان توده‌هايي از زباله ميچريدند. هرچند گاه يك بار، بر اثر بارانهاي شديد، رودخانه طغيان ميكرد و سيل مزارع و شهرها را آنچه بار ان بند ميآمد، تا چندين روز معابر پر از گل و لاي بودند. در آن ايام مردها چكمه به پا ميكردند و بانوان مشخص را با كالسكه يا تخت روان حركت ميدادند، و هر وقت كه اين قبيل وسايل به سر چاله يا حفرهاي در معبر ميرسيدند، راكب و مركب هر دو بسختي تكان ميخوردند. در قرن سيزدهم خيابانهاي عمده برخي از شهرها را با قلوه سنگ ميپوشانيدند، لكن در اكثر شهرها معابر سنگفرش نبودند و براي پاها و بيني عابران خطر داشتند. ديرها و دژها مجهز به وسايل مخصوص فاضلاب بودند؛ كلبه‌ها معمولا چنين تسهيلاتي نداشتند. در برخي از اماكن، ميدانهايي وجود داشت پوشيده از علف يا شن، با تلمبهاي مخصوص آب آشاميدني مردم، و لاوكي پر آب براي رفع عطش چهارپاياني كه از آن محل عبور ميكردند. خانه‌ها، در شمال رشته كوه‌هاي آلپ، تقريبا به تمامي از چوب ساخته شده بودند؛ فقط منازل ثروتمندترين اشراف و بازرگانان از آجر يا سنگ بودند. آتشسوزي فراوان بروز ميكرد، و اكثر بيمانع در سراسر يك شهر زبانه ميكشيد. در ۱۱۸۸ روان، بووه، آراس، تروا، پروون، پواتيه، و مواساك همگي بر اثر آتشسوزي ويران شدند. در خلال سالهاي ۱۲۰۰ و ۱۲۲۵، روان شش بار به آتش سوخت. به كار بردن سفال در ساختمان سقف فقط در قرن چهاردهم معمول شد. طريقه آتشنشاني استمداد از سطل آب بود، يعني عملي شجاعانه و در عين حال ناموثر.

قاعدتا مراقباني را به كار ديدهباني ميگماشتند تا در صورت بروز آتشسوزي، با ميله‌هاي درازي كه منتهي به يك قلاب ميشد، سقف خانهاي را كه آتش گرفته بود پايين بكشند و مانع از سرايت آتش به ديگر ساختمانها شوند.

از آنجا كه همگي افراد براي ايمني نزديك به قلعه شهر زندگي ميكردند، ابنيه شهر طبقات متعددي پيدا كردند كه بعضي اوقات به شش تا ميرسيد و طبقه‌هاي فوقاني به طرز بديع اما وحشتناكي بر بالاي معابر قرار داشتند.

در اين ايام شهرها با صدور فرامايني ارتفاع ابنيه را محدود ميكردند.

عليرغم اين مشكلات - كه چون عموميت داشت، تقريبا هيچكس آن را احساس نميكرد - زندگي در شهر قرون وسطايي ميتوانست جالب باشد. بازارها پر از ازدحام، گفتگو فراوان، و لباسها و كالاها رنگارنگ بودند.

فروشندگان دورهگرد به بانگ بلند كالاهاي خود را اعلان ميكردند، و صنعتگران نمونه‌هاي هنر دست خويش را در معرض انظار بر روي هم ميانباشتند. گاه ميشد كه در ميدان شهر بازيگران مشغول اجراي نمايشي ((تعزيه)) مانند باشند، يا دار و دستهاي مذهبي در معابر به حركت درآيند، و همراه آن بازرگانان مغرور و كارگران قوي هيكلي رژه روند و با گردونه‌هايي پر زرق و برق، لباسهايي باشكوه، و آوازهايي

pymansetareh@yahoo.com

مهيج عابران را سرگرم سازند. گاه ميشد كه مشغول ساختن كليساي باشكوهي باشند، لعبت زيبايي از فراز مهتابي خم شده پايين را نظاره كند، و يا آواي ناقوس اهالي شهر را به حضور در تالار اجتماعي شهرداري يا برداشتن اسلحه دعوت كند. هنگام غروب آفتاب ناقوس ديگري به صدا در ميآمد كه نشانه پايان عبور و مرور بود و مردم را در بازگشت به سوي خانه به معابر هيچگونه چراغي وجود نداشت مگر شمعهايي كه در پنجره خانهها ميسوخت و چراغي كه اينجا و آنجا در جلو زيارتگاهي سوسو ميزد. در آن ايام ماموران انتظامي معدود بودند، و هنگام شب گزمه يا مامور شبگرد به دنبال خدام مسلح خويش، كه مشعل يا فانوسهايي در دست داشتند، حركت ميكرد. شهريان عاقل همان اول شب به بستر ميرفتند; از يكنواختي شبهاي درازي كه فاقد هرگونه انگيزه عقلاني بود احتراز ميجستند; و ميدانستند كه چون پگاه روز بعد فرا رسد، دوباره خروسان سحرآواز بر خواهند داشت و بار ديگر يك رشته كارهاي پيدرپي بايد صورت گيرد.

VII - انقلاب كشاورزي

توسعه صنعت و بازرگاني، گسترش اقتصادي كه اساس آن پول بود، و تقاضاي روزافزون براي كارگر در شهرها رژيم كشاورزي را دستخوش تحول ساخت. شهرداريها، كه شايق به پيدا كردن كارگران جديد بودند، اعلام داشتند كه هركس مدت ۳۶۶ روز در شهري مقيم باشد بي آنكه شخص ديگري او را به عنوان سرف بشناسد يا تحت اختيار خود درآورد، چنين آدمي خود به خود آزادمرد شناخته ميشود، و ميتواند، به اتكاي قوانين و قدرت كمون، از هرگونه تعرضي مصون بماند. در ۱۱۰۶ فلورانس از جميع بزرگراني كه در قرا و قصبات اطراف شهر زندگي ميكردند دعوت كرد كه به شهر آيند و بر سبيل آزاد مردان مقيم شوند. بولونيا و ساير شهرها مبالغي به خاوندهاي فئودال ميپرداختند تا به سرفهاي خود اجازه اقامت در شهرها را تفويض كنند. عده كثيري از سرفها به نواحي باختري الب گريختند، يا از آنها دعوت شد كه در آن صفحات به كشت اراضي جديد مشغول و خود به خود جزو آزاد مردان محسوب شوند.

آنهايي كه در روستاي خاوندي باقي ماندند نسبت به عوارض و باجهايي كه با گذشت ايامي متمادي تصويب شده بود بناي مخالفت را گذاشتند. بسياري از سرفها، در مقام رقابت با اصناف شهري، انجمنهايي روستايي (به عناوين مختلف از قبيل: انجمنهاي مذهبي خيرات و مبرات و انجمنهاي فتنه و دسيسه بر ضد دولت و پادشاه) تشكيل دادند و به قيد سوگند خود را مكلف ساختند كه همگي در خودداري از پرداخت باجهاي فئودالي با هم متحد باشند. همين جماعت منشورهاي متعلق به خاوندان را، كه سند بردگي يا تعهدات ايشان بود، به سرقت بردند يا منهدم كردند. دژهاي خاوندهاي خيرهسر را به آتش سوزاندند، و تهديد كردند كه اگر تقاضاهاي آنها مورد اجابت قرار نگيرد، قلمرو اربابي را به تمامي ترك گويند. در ۱۱۰۰، سرفهاي سن ميشل دو بووه اعلام داشتند كه از آن پس هر زني را كه مايل باشند به عقد ازدواج خود در خواهند آورد و دختران خود را به ميل خويش و بدون اجازه ديگري شوهر خواهند داد. در ۱۱۰۲ سرفهاي سنت آرنول دوكرپي از پرداخت ماليات بر براي شوهر دادن دختران خويش به مردانی خارج از قلمرو رئيس دير، كه در حكم خاوند محل بود، خودداري ورزيدند. در ده - دوازده شهر مختلف، از فلاندر گرفته تا اسپانيا، شورشهاي همانندي بروز كرد. براي خاوندان فئودال جلب منفعت از دسترنج سرفها روزبهروز دشوارتر شد، و مقاومت روزافزون سرفها در هر مرحله مستلزم نظارتي بر اعمال ايشان بود كه براي خاوندان گران تمام ميشد. مصنوعات دكانهايي كه در روستاي خاوندي قرار داشتند در مقام قياس با مصنوعات همانندي كه در شهرها به دست كارگران آزاد تهيه ميشد گرانتر و نامرغوبتر شد. خاوند، به منظور نگاه داشتن برزگران در روي زمين، و براي سودمند ساختن دسترنج آنها به نفع خويش، حاضر شد كه در مقابل قبول وجوهي نقد، از عوارض و بدهيهاي قديمي فئودالي چشم بپوشد.

وي به سرفهايي كه قادر بودند از محل پسانداز خويش اين قبيل وجوه را پرداخت كنند آزادي ميبخشيد، بيش از پيش اراضي مجاور ملك خويش را، در مقابل مالالاجاره نقدي، به كشاورزان آزاد واگذاشت، و كارگران آزاد را براي كار در دكانهاي واقع در ملك خويش اجير كرد. از قرن يازدهم تا قرن سيزدهم، در

pymansetareh@yahoo.com

اروپاي باختري، سال به سال، به پيروي از جهان اسلامي و بيزانس، بدهيها و مالالاجاره‌هايي كه اكثر جنسي بودند به صورت نقدي درآمدند. ملاكان فئودال، در طلب مصنوعاتي كه بازرگاني پيش چشم آنها عرضه ميداشت، مشتاق پيدا كردن پول براي خريد اشياي مطلوب بودند. براي عزيمت به جنگهاي صليبي، ملاكان به پول نقد بيشتر احتياج داشتند تا به خوراك و كالاها. حكومتها مالياتهاي خود را نقدي مطالبه ميكردند نه جنسي. ملاكان در برابر جريان حوادث سر تسليم فرود آورده، به عوض عمل شاق كوچ كردن از كاخي به كاخي ديگر، براي مصرف كردن محصولات، همه را در برابر مقداري پول نقد فروختند. گرايش به سوي اقتصادي كه اساس آن مبادله پول بود براي ملاكان فئودال گران تمام شد. پايه اين مبادلات پولي و مالالاجاره‌هايي كه به شخص ملاك تعلق ميگرفت رسوم ثابت و تغيير ناپذير قرون وسطايي بود، و طبعا نميتوانست به همان سرعتي كه ارزش پول ترقي و تنزل ميكرد رو به افزايش و كاهش نهد. بسياري از آحاد اشرافسالاري ناگزير بودند اراضي خود را بفروشند، و معمولا در اكثر موارد شخص خريدار تعلق به بورژوازي مترقي داشت. تا سال ۱۲۵۰ كار به جايي رسيده بود كه بعضي از اشراف هنگام مرگ، بدون زمين و يا بكلي تهيدست بودند. در اوايل قرن چهاردهم پادشاه فرانسه، فيليپ لوبل، كليه سرفهاي اراضي شاهي را آزاد كرد و، در ۱۳۱۵، فرزندش لويي دهم فرمان داد كه ((تحت شرايط مقتضي و منصفانه))، تمامي سرفهاي مملكت را آزاد كنند. بتدريج از قرن دوازدهم تا قرن شانزدهم در كشورهاي مختلفي كه در مغرب رود الب قرار داشتند، در ازمنه متفاوت، بنياد سرفداري بدل به مالكيت كشاورزان شد. روستاي خاوندي فئودال بدل به چندين پارچه املاك كوچك شد و طبقه كشاورزان در قرن سيزدهم از نظر آزادي و مالكيت به چنان درجه‌اي ارتقا يافت كه هيچكس نظيرش را در از كف داد، و اجتماع دهكده مامورانيرا را براي رتق و فتق امور خويش برگزيد كه ديگر با خاوند محل بيعت نميكردند، بلكه فقط مطيع پادشاه مملكت بودند. آزادي كشاورزان در اروپاي باختري تا سال ۱۷۸۹ صورت كمال به خود نگرفت. بسياري از خاوندهاي فئودال هنوز قانونا خود را مدعي حقوقي قديمي ميدانستند و در قرن چهاردهم رسما درصدد اعاده آنها برآمدند; لكن مادام كه بازرگاني و صنعت رو به توسعه بود، جلوگيري از گرايش به سوي كارگر متحرك و آزاد عملي بود غير ممكن.

انگيزه جديد آزادي با توسعه عظيم بازار كشاورزي در بهبود راهها، افزارها، و محصولات كشاورزي تشريك مساعي كرد. نفوس رو به گسترش شهرها، ازدياد ثروت، و تسهيلات جديد دارايي و بازرگاني اقتصاد روستايي را توسعه بخشيد و غني ساخت . صنايع جديد موجب پيدايش تقاضايي براي فرآورده‌هاي صنعتي مانند نيشكر، تخم باديان، زيره، شاهدانه، بزرك، روغنهاي نباتي، و رنگها شد. قرب جوار شهرهاي پرجمعيت گلهداري و تهيه لبنيات و سبزيجات را افزايش داد. از هزاران تاكستان واقع در دره‌هاي تيبر، آرنو، پو، گواذالكيوير، تاگوس، ابرو، رون، ژيروند، گارون، لوار، سن، موزل، موز، رن، و دانوب، شراب از طريق رودخانه‌ها، خشكي، و دريا براي تسلي خاطر انحبران اروپايي كه در مزارع و دكانها و حسابداريها به كار اشتغال داشتند جريان يافت. حتي در انگلستان از قرن يازدهم تا شانزدهم انداختن شراب رواج گرفت . براي تغذيه شهرهاي گرسنهاي كه در آنجاها ايام روزه فراوان و گوشت گران بود، ناوگانهاي عظيمي عازم درياهاي بالتيك و شمال شدند تا به صيد شاهماهي و ساير انواع مشغول شوند. يارمث زندگي خود را مديون صيد شاهماهي بود، سوداگران لوبك با قطعه قطعه كردن شاهماهي بر روي پيشخوانهاي خود به اين دين اذعان ميكردند، و هلنديهاي امين مقر بودند كه شهر پرافتخار آمستردام را ((بر روي شاهماهي بنا نهاده‌اند)).

اصول فني كشاورزي بتدريج رو به تكامل گذاشت . مسيحيان اين رموز را از اعراب در اسپانيا، سيسيل، و مشرق زمين فرا گرفتند، و رهبانان فرقه‌هاي بنديكتيان و سيسترسيان، و تكنيكهاي جديد ايتاليايي درباره كشاورزي، گلهداري، و حفظ خاك زراعتي را، به انضمام شيوه‌هاي كهنسال رومي، در كشورهاي شمال كوه‌هاي آلپ رواج دادند. شيوه قديمي فئودالي كه تكه تكه كردن اراضي كشاورزي، آيش دادن، و يك نوع زراعت اشتراكي بود، در سيستم جديد متروك شد، و در مزارع جديد هر زارعي را به حال خود رها كردند تا به كمك قوه ابتكار و كارداني خويش از زمين استفاده كند. در باتلاقهاي زهكشي شده فلاندر، كشاورزان قرن سيزدهم هر مزرعه را براي كاشت به سه بخش تقسيم، و همه ساله از زمين استفاده ميكردند، لكن، براي تقويت هر قطعه زميني، سه سال يك بار يونجه يا بقولات ميكاشتند. به كمك دسته‌هايي

pymansoren@yahoo.com

از گاوهاي نيرومند مجهز به خيشهاي كاملتر، زمين را به مراتب عميقتر از ادوار قبل شخم ميزدند. اما اكثر خيشها هنوز (۱۳۰۰م) چوبي بود; فقط نواحي معدودي از چرخهاي ارابه را با آهن ميپوشاندند. گلهداري به واسطه خشكساليهاي دراز مدت دشوار بود، لكن در قرن سيزدهم نخستين آزمايشها در پيوند اجناس مختلف دامها و كوچاندن نژادهاي دامي از يك اقليم به اقليم ديگر صورت گرفت. در صنعت لبنياتسازي چندان پيشرفتي حاصل نشده بود; يك راس گاو معمولي در قرن سيزدهم خيلي كم شير ميداد، و كرههاي كه در هفته از آن شير به دست ميآمد از نيم كيلو كمتر بود. (در اين سالها از يك راس گاو اصيل هفتهاي پنج تا پانزده كيلو كره ميگيرند.) در حالي كه اربابان كشاورزان اروپا به جان يكديگر افتاده بودند، خود بزرگران دست اندر كار نبرد بزرگتري بودند. اين نبرد شجاعانهتر و بي سروصداتر عبارت بود از مبارزه انسان با طبيعت. در خلال قرون يازدهم و سيزدهم امواج دريا سي و پنج بار از روي سدها گذشتند، اراضي پست شمال اروپا را فراگرفتند، و در همان نواحي كه روزي خشكي بود خليجهايي به وجود آورد، و در عرض يك قرن يكصد هزار نفر را در آب غرقه ساخت. از قرن يازدهم تا قرن چهاردهم كشاورزان اين نواحي به رهبري ملوك و روساي ديرهاي خود قطعات بزرگ سنگ را از اسكانديناوي و آلمان وارد و ((ديوار زرين)) را احداث كردند كه در عقب آن هلنديها و بلژيكيها دو تا از متمدنترين كشورهاي تاريخ را به وجود آوردهاند. هزاران جريب زمين از شر امواج دريا نجات داده شد، و تا قرن سيزدهم اين اراضي پست و كم ارتفاع مجهز به شبكهاي از كانالها شده بود. از ۱۱۷۹ تا ۱۲۵۷ ايتالياييها كانال بزرگ را در ميان درياچه مادجوره و رود پو حفر كردند، كه در نتيجه آن ۴۸۵,۸۶ ايكر زمين حاصلخيز شد.

ميان الب و اودر مهاجران صبوري از فلاندر، فريزيا، ساكس، و اراضي حوزه رن زمينهاي باتلاقي آن محل را مبدل به كشتزارهاي حاصلخيزي كردند. جنگلهاي بسيار درهم و انبوه فرانسه بتدريج پاك شدند و به صورت مزارعي درآمدند كه، در خلال چندين قرن آشوبهاي سياسي فرانسه را سير نگاه داشته است. اگر اين جريان را به خوبي مورد ارزيابي قرار دهيم، چنين نتيجه خواهيم گرفت كه شايد همين شجاعت همگاني در قطع درختان جنگلها، زهكشي باتلاقها، و آبياري و كشت اراضي بود كه شالوده جميع پيروزيهاي تمدن اروپايي را در هفتصد ساله اخير فراهم ساخت نه كاميابيهايي كه در جنگها يا بازرگاني نصيب شده بود.

VIII - جنگ طبقاتي

در اواخر قرون وسطي فقط دو طبقه مردم در اروپاي باختري بودند، يكي فاتحان ژرمني و ديگري بوميان سرزمينهايي كه به دست ژرمنها فتح شده بودند. به طور كلي، طبقات اشرافي انگلستان، فرانسه، آلمان، و ايتالياي شمالي همگي از اخلاف فاتحان بودند و حتي در گرما گرم مبارزاتشان بر اين همخوني و قرابت آگاهي داشتند. طبقه مردم: اشراف كه ميجنگيدند، روحانيان كه به دعا ميپرداختند، و كشاورزان كه كار ميكردند. اين تقسيم طبقاتي به حكم سنت چنان ريشه دوانيد كه اكثر مردم آن را از مقدرات الاهي ميشمردند و اكثر كشاورزان، مانند بيشتر اشراف، اين امر را مسلم ميگرفتند كه انسان بايد با كمال شكيبايي در هر طبقهاي كه چشم به دنيا گشوده است بماند و پا از آن دايره بيرون ننهد. انقلاب قرن دوازدهم طبقه جديدي به وجود آورد كه عبارت بود از شهرنشينان يا بورژوازي، مانند نانوايان، سوداگران، و استادكاران صنايع. در آن تاريخ هنوز طبقه جديد شامل پيشهوران نميشد. در فرانسه طبقات را اتا (etats) ميناميدند و ((بورژوازي)) طبقه سوم يا تيراتا (etat trers) محسوب ميشد. افراد اين طبقه زمام اموري شهري را در دست داشتند و موفق به عضويت پارلمنت انگلستان، ديت آلمان، كورتس اسپانيا، و اتاژنروي فرانسه شدند كه اين آخري مجلس ملي فرانسه بود و فقط گهگاهي تشكيل جلسه ميداد، لكن بورژوازي قبل از قرن هجدهم چندان نفوذي در خط مشي ملي نداشت. با آنكه اشراف اكنون نيروي كوچكي را تشكيل ميدادند، با اينهمه همچنان به اداره مملكت و رتق و فتق امور حكومت مشغول بودند. افراد اين طبقه (به استثناي ايتاليا) در روستا ميزيستند; شهرنشينان و بازرگاني را به ديده حقارت مينگريستند; با هر يك از افراد طبقه خويش كه با يك نفر بورژوا وصلت ميكرد بكلي قطع رابطه ميكردند; و اطمينان داشتند كه حكومت اشراف

pymansetareh@yahoo.com

موروث شق منحصر به فرد در برابر حكومت توانگرسالاري يا روحانيان افسانهپرداز يا حكومت ستمگر مردمان قوي پنجه است. با تمام اين احوال، ثروتي كه از بازرگاني و صنعت عايد ميشد كم كم در مقابل ثروت حاصل از مالكيت اراضي كوس همسري ميكوفت و در قرن هجدهم بر آن برتري جست. بازرگانان ثروتمند از خود نماييهاي اشرافي متغير بودند، ولي خودشان طبقه صنعتگر را به ديده تحقير مينگريستند و استثمار ميكردند. اين جماعت در كاخهايي مجلل ميزيستند، اثاثه بسيار عالي ميخريدند، خوراكهايي بيگانه ميخوردند، و لباسهاي گرانبها بر تن ميكردند. بانوان آنها جثههاي فربه خود را با خز و پارچههاي حرير، مخمل، و جواهرات ميپوشاندند. ژان دوناوار، ملكه فرانسه، هنگام ورود به شهر بروژ، از ديدن ششصد تن از بانوان بورژوايي كه خود را درست مانند او به لباسهاي فاخر آراسته و به پيشواز آمده بودند خشمگين شد. اشراف زبان شكايت گشوده، خواستار قوانين تحديد مخارج براي جلوگيري از اين خودنماييهاي گستاخانه بودند. اين قبيل قوانين هر چند وقت يك بار مرتبا به تصويب ميرسيد، لكن از آنجا كه سلاطين نيازمند حمايت و كمكهاي مالي بورژوا بودند، فقط گهگاهي، آن هم به طور پراكنده، به موقع عمل گذاشته ميشد. افزايش سريع نفوس شهرنشين از سرسپردگي در مقابل مالكان بورژواي شهر طرفداري كرد، و چون با ازدحام جمعيت بيكاري نيز توام بود، همين امر سبب شد كه قبضه كردن طبقه كارگران صنايع دستي آسانتر شود. طبقه تعليم و تربيت سهمي اندك داشت، ولي از قدرت سياسي بي بهره بود و در چنان فقر و فاقهاي زندگي ميكرد كه گاهي ملالانگيزتر از تهيدستي سرفها بود. دستمزد يك نفر عمله انگليسي قرن سيزدهم روزانه در حدود ۲ پنس يعني، از نظر قدرت خريد، تقريبا معادل ۲ دلار به نرخ ۱۹۴۸ در كشورهاي متحد امريكا بود; يك نفر درودگر روزانه ۴۱۸ پنس (معادل ۴ دلار و ۱۲ سنت) عايدي داشت; دستمزد يك نفر سنگتراش سه پنس و يك هشتم، و دستمزد يك نفر معمار دوازده پنس بود به علاوه خرج سفر و هدايايي كه گهگاهي به وي ميدادند.

قيمتها نسبتا پايين بود، مثلا در انگلستان سال ۱۳۰۰ يك پوند گوشت گاو يك فاردينگ (معادل ۲۱ سنت به پول آمريكايي)، مرغ يا خروس يك پنس (۸۴ سنت)، و يك كوارتر گندم پنج شيلينگ و ۹ پنس و نيم (۵۷ دلار و ۹۰ سنت) قيمت داشت. كار روزانه در پگاه آغاز ميشد و هنگام غروب آفتاب به پايان ميرسيد، اما معمولا روزهاي عيد يا شنبهها كارگران زودتر دست از كار ميكشيدند. تعداد ايام عيد و سرور در عرض سال تقريبا به سي روز ميرسيد، لكن در انگلستان از ميان اين روزها فقط شش روز مردم از كار معاف بودند. ساعات كار روزانه آن عهد قدري زيادتر از انگلستان قرون هجدهم يا نوزدهم بود، و دستمزدهاي حقيقي كارگران كمتر نبود (برخي معتقدند كه بيشتر هم بود).

نزديك به پايان قرن سيزدهم كشمكش طبقاتي مبدل به جنگ طبقاتي شد. در دوران هر نسل، به ويژه در فرانسه، شورشي از جانب كشاورزان بروز ميكرد. در ۱۲۵۱، برزگران ستمديده فرانسه و فلاندر علم مخالفت در مقابل ملاكان روحاني و غير روحاني خويش بلند كردند. جماعت شورشيان، كه خود را چوپانان ميناميدند، تحت رهبري واعظي غير مجاز معروف به ((مقتداي گوسفندان)) يك نوع سپاه صليبي انقلابي تشكيل دادند و از فلاندر به راه افتادند و از طريق آمين رو به پاريس نهادند. ضمن راه، كشاورزان ناراضي و گروه ((پرولتر)) به آنها ملحق شدند، تا آنكه عده آنها بالغ بر يكصد هزار نفر شد. اين جماعت پرچم و علمهاي مذهبي با خود حمل ميكردند و خود را فدايي پادشاه فرانسه، لويي نهم، كه در آن موقع اسير مسلمانان در مصر بود ميخواندند; لكن همگي به طرز شومي مسلح به چماق، خنجر، تبر، نيزه، و شمشير بودند. شورشيان فساد دستگاه حكومت، ستمگري توانگران بر مستمندان، و ظاهرسازي آزمندانه كشيشان و راهبان را تقبيح ميكردند; و مردم نيز عمل آنها را ميستودند. اين جماعت حقوق طبقه روحاني، از قبيل موعظه كردن، بخشودن گناهان، و جاري ساختن عقد ازدواج، را از تكاليف مسلم خويش ميدانستند و برخي از كشيشان را كه با آنها از در مخالفت درآمدند به قتل رسانيدند. از پاريس متوجه اورلئان شدند و در آنجا عده زيادي از روحانيان و دانشجويان دانشگاه را قتل عام كردند. اما در اورلئان و در بوردو قواي انتظامي بر آنها چيره شدند; رهبران اين جماعت گرفتار و كشته شدند; و گروه بيپناهي كه جان سالم از اين رهنوردي بيهوده به در برده بودند، مانند هزيمت يافتند. برخي از اين شورشيان به انگلستان پناهنده شدند و در آنجا بلواي مختصري به پا كردند كه آن نيز به نوبه خود پايمال شد.

pymnsetareh@yahoo.com

در شهرهاي صنعتي فرانسه اصناف پيشهوران بارها عليه زورگويي و اختيارات انحصاري اقتصادي و سياسي طبقه بازرگانان به اعتصاب يا قيام مسلحانه اقدام كردند. در بووه هزار و پانصد تن از بلواگران شهردار و برخي از بانكداران را كتك زدند (۱۲۳۳)؛ در روان كارگران نساجي عليه تجار پارچهفروش شوريدند و شهردار را، كه در اين مرافعه مداخله ميكرد، به قتل رسانيدند (۱۲۸۱)؛ و در پاريس شاه فرانسه، فيليپ لوبل، اتحاديههاي كارگران را به علت توطئه چيني براي برپا كردن انقلاب منحل كرد (۱۲۹۵ و ۱۳۰۷). با تمام اين اوصاف، اعضاي اصناف پيشهوران در مارسي (۱۲۱۳)، آوينيون و آرل (۱۲۲۵)، آمين، مونپلييه، نيم، و مانند آن به انجمنهاي شهر و محاكم انتظامي راه يافتند. بعضي اوقات يكي از اعضاي طبقه روحانيان با شورشيان هماواز ميشد و شعارهايي به آنها ياد ميداد. يكي از اسقفان قرن سيزدهم در همين باب ميگفت: «ثروت اغنيا از راه دزدي انباشته شده است، و هر آدم توانگري يا خود دزد است يا وارث يك دزد.» بلواهاي همانندي شهرهاي فلاندر را دچار هرج و مرج كرد. با وجود مجازات مرگ يا تبعيد، كه در مورد رهبران اعتصاب مقرر شده بود، مسگران دينان در ۱۲۵۵، نساجان تورنه در ۱۲۸۱، كليه پارچهبافان گنت در ۱۲۷۴، و افراد صنف مزبور به سال ۱۲۹۲ در انو علم شورش برافراشتند. كارگران ايپر، دوئه، گنت، ليل، و بروژ در ۱۳۰۲ با شورشيان متحد شدند، يك سپاه فرانسوي را در كورتزه هزيمت دادند، حق عضويت نمايندگان خويش را در ادارات و شوراهاي شهرداري محرز ساختند، و قوانين ستمگرانهاي را كه اوليگارشي بازرگانان به كمك آن اصناف پيشهوران را به ستوه آورده بود ملغا كردند. نساجان، كه چند صباحي قدرت به دستشان افتاده بود، درصدد تغيير و حتي تقليل دستمزدهاي گازران برآمدند، زيرا در اين تاريخ طبقه گازر از سوداگران ثروتمند پشتيباني ميكرد.

در ۱۱۹۱، اصناف بازرگانان كنترل لندن را به دست گرفتند، و ديري نگذشت كه به شاه انگلستان، جان، پيشنهاد كردند كه اگر صنف نساجان را منحل كند، ساليانه مبلغ معيني به خزانه وي تحويل دهند. جان اين پيشنهاد را پذيرفت (۱۲۰۰). در سال ۱۱۹۴ شخصي به نام ويليام فيتزوبرت (ريش دراز) در ميان طبقه تنگدستان شهر لندن درباره لزوم يك انقلاب به موعظه پرداخت. هزاران نفر با رغبت تمام به سخنان وي گوش فرا دادند.

دو تن از اهالي شهر درصدد قتل ويليام برآمدند. وي به كليسايي پناهنده شد، لكن براثر تراكم دود در داخل بنا ناگزير شد كليسا را ترك گويد، و به طرزي كه بي شباهت به هاراكيري ژاپنيها نبود خودكشي كرد. هواخواهان وي ويليام را همچون يكي از شهدا نيايش، و خاكي را كه خون وي بر آن ريخته شده بود به عنوان تربت مطهري حفظ كردند. محبوبيت رابين هود، همان دلاوري كه اموال خاوندان بزرگ و بطركها را به سرقت طبقاتي انگلستان در قرن دوازدهم است. شديدترين كشمكشها در خاك ايتاليا صورت پذيرفت. در ابتداي امر، كارگران دست اتحاد به اصناف بازرگانان دادند و به يك رشته طغيانهاي خونيني عليه اشراف مبادرت جستند، و تا پايان قرن سيزدهم اين كشمكش به پيروزي منجر شد. چند صباحي نفوس صنعتگر در اداره شهر فلورانس سهيم شدند. لكن بزودي بازرگانان بزرگ و موسسان بنگاهها در انجمن شهر تفوق احراز، و چنان نظامات سخت و مستبدانهاي بر كارمندان خود تحميل كردند كه در قرن چهاردهم كشمكش وارد دومين مرحله خود شد - به اين معني كه به صورت جنگي درآمد پراكنده و متناوب ميان كارخانهداران ثروتمند و كارگران كارخانهها. در ميان چنين صحنههايي از جنگ داخلي بود كه قديس فرانسيس به مردم درس فقر ميداد و به ((طبقه نوكيسه)) خاطر نشان ميساخت كه عيسي مسيح هرگز صاحب هيچ گونه اموال خصوصي نبود.

كمونها، مانند اصناف در خلال قرن چهاردهم، بر اثر گسترش و تبديل بازار و اقتصاد شهري به بازار و اقتصاد ملي، رو به زوال نهادند. علت اين زوال بيشتر آن بود كه اختيارات و انحصارات كمونها (و اصناف) سد راه تكامل اختراعات، صناعات، و بازرگاني ميشد. به علاوه، كمونها، به واسطه كشمكشهاي هرج و مرج افكن داخلي، استثمار بيرحمانه روستاهاي اطراف خود، تعصب خشك و بيموردي كه در علاقه به شهر ابراز ميداشتند، خط مشيها و مسكوكات متناقض خويش، جنگهاي بيهميتي كه در فلاندر و ايتاليا با هم داشتند، و بيكفايتي آنها در متشكل ساختن خويش به صورت يك كنفدراسيون خود مختاري كه ممكن بود در برابر توسعه قدرت شهرياري دوام آورد - براثر همه اين عوامل، لطمه ديدند. بعد از ۱۳۰۰

pymansetaren@yahoo.com

ميلادي چند تا از كمونهاي فرانسه به پادشاه مملكت عرضحال دادند تا اداره امور آنها را تقبل كند. با همه اينها، انقلاب اقتصادي قرن سيزدهم شالوده و اساس اروپاي جديد بود. اين انقلاب سرانجام فئوداليسمي را از بين برد كه وظيفه حمايت كشاورزي و سازماندهي را به درجه كمال رسانيده، و خود سد راه توسعه فعاليتهاي بازرگاني و صنعتي شده بود. اين انقلاب ثروت راكد فئوداليسم را به شكل منابع متحرك يك اقتصاد جامع جهاني درآورد: وسايل كار را براي تكامل بازرگاني و صنعت مترقي فراهم ساخت، و همين امر بود كه قدرت و آسايش و معلومات فرد اروپايي را به طور معتنابهي افزايش داد: و موجد پيدايش رفاهي شد كه به كمك آن، در طي دو قرن، ساختمان يكصد باب كليساي جامع ميسر شد، و هر كدام از اين ساختمانها بيشك داراي ثروتهايي سرشار و انواع و اقسام مهارتهاي حيرت انگيز بود. توليدي كه براثر اين انقلاب براي يك بازار گسترش يابنده صورت گرفت پيدايش سيستمهاي اقتصاد ملي را امكانپذير ساخت، كه خود شالوده ترقي كشورهاي نوين بود. حتي جنگ طبقاتي، كه براثر اين انقلاب به همه جا سرايت كرد، به احتمال كلي انگيزه اي هنگامي كه طوفان تحول فرونشست، تشكيلات سياسي و اقتصادي اروپا دگرگون شده بود. موج خروشانياز صنعت و بازرگاني موانع بسيار پا برجايي را كه در راه تكامل بشري وجود داشت از بن برافكند.

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و پنجم

بهبود اروپا

I - امپراطوري بيزانس

آلكسيوس اول كومننوس بعد از آنكه با كامياني تمام امپراطوري شرقي را در ضمن جنگهاي تركان و نورمانها و اولين جنگ صليبي رهبري كرده بود، دوران طويل زمامداري خويش (۱۰۸۱-۱۱۱۸) را در ميان توطئهاي كه مختص امپراطوري بيزانس بود پايان داد. دختر بزرگ وي موسوم به آنا كومننا نمونهاي از فضل، زبدهاي از حكمت، شاعري صاحب منظومات مختلف، سياستمداري باريكبين، و تاريخنويسي در دروغپردازي سرآمد محسوب ميشد. بعد از آنكه به عقد ازدواج فرزند امپراطور ميخائيل هفتم درآمد، احساس كرد كه، به حكم والاتباري، زيبايي، و درايت خويش، براي امپراطور شدن آفريده شده است و هرگز نميتوانست جرم برادرش يوحنا را - به دنيا آمدن و جانشين پدر شدن - عفو كند. به همين سبب براي قتل برادر توطئه چيني كرد، توطئه كشف شد، مورد عفو قرار گرفت، و ترك دنيا گفت و در صومعهاي مقام گزيد، و ماجراي فرمانروايي پدر خود را تحت عنوان آلكسياد به نشر درآورد. يوحناي دوم كومننوس در دوران زمامداري خويش (۱۱۱۸-۱۱۴۳) با پاكدامني، شايستگي اداري، و مبارزاتي توام با پيروزي عليه دشمنان مشرك، مسيحي، و مسلمان، مايه شگفتي اروپا شد. چند صباحي ظواهر امر دال بر آن بود كه وي امپراطوري را به حشمت و وسعت سابق خود خواهد رسانيد، اما، بر اثر خراشي كه از تير زهر آلودهاي در تركش خويش برداشت، زندگي و آرمانهاي وي به پايان آمد. پسرش مانوئل اول كومننوس (۱۱۴۳-۱۱۸۰) ربالنوع جنگي بود به صورت آدمي درآمده، كه حيات خود را وقف جنگ كرده بود، از آن لذت ميبرد، دايما پيشاپيش سربازان خويش به ميدان مبارزه ميشتافت، جنگ تن به تن را مغتنم ميشمرد، و در هر جنگي مگر جنگ آخري فاتح بود. در ميدان جنگ آدمي ميگرفت، اما در كاخ خويش از اصحاب لذت ميشد، خوراك و پوشاكي پر تجمل داشت، و از معاشقه نامشروع با برادر زاده خويش لذت ميبرد. بر اثر بذل توجه و عنايات وي، بازار ادبيات و تتبع بار ديگر رونق گرفت. بانوان درباري نويسندگان را تشويق ميكردند و خود از سر تفقد شعر ميسرودند، و در اين دوران بود كه زوناراس به نوشتن اثر بزرگ خويش موسوم به خلاصه تاريخ دست زد. مانوئل كاخ جديدي موسوم به بلاكرناي در منتهي اليه شاخ زرين، كنار بوسفور، بنا كرد. اودوم اهل دويل درباره اين كاخ نوشت: ((زيباترين بناي روي زمين بود. نيمي از ديوارها و ستونهاي آن مستور از طلا بود و مزين به جواهرات، كه حتي در ميان ظلمت شب ميدرخشيد،)) در قسطنطنيه قرن دوازدهم مقدمات رنسانس ايتاليايي فراهم آمد. اين حشمت پايتخت امپراطوري، و جنگهاي مكرري كه براي دفع خطر دشمنان صورت ميگرفت، مستلزم مالياتي سنگين بود كه تجملپرستان بر دوش توليد كنندگان ضروريات زندگي ميگذاشتند. كشاورزان تهيدستتر شده، به وضع سرف درآمدند، كارگران صنايع دستي شهرها در زاغههاي عفني زندگي ميكردند كه كثافت تاريك آن كانون جرايمي بيشمار بود. نهضتهايي شورشي، كه معتقد به مرام مبهمي شبه اشتراكي بودند، آتش طغيان متوالي پرولتر را دامن ميزدند، لكن اين هياهوها در ميان تكرارهاي گردش بيمبالات زمان فراموش شده است. ضمنا تسخير فلسطين از جانب صليبيون بنادر سوريه را به روي بازرگانان كشورهاي لاتين گشوده بود، و به همين سبب يك سوم تجارت دريايي قسطنطنيه به چنگ شهرهاي رو به ترقي ايتاليا افتاد. مسيحيان و مسلمانان به يكسان هوس تصرف اين گنجينه را، كه حاوي ثروت هزار سال بود، در سر ميپختند. يكي از مومنان مسلمان، كه در اوج كامراني مانوئل از قسطنطنيه ديدن ميكرد، دعايش اين بود كه ((خداوند از سر كرم و لطف عميم خويش شهر قسطنطنيه را پايتخت اسلام گرداند!)) سرانجام، چنانكه

pymnstudent@yahoo.com

ديديم، ونيز آن دختر امپراطوري بيزانس سلحشوران اروپا را دعوت كرد تا با او در هتك ناموس ملكه بوسفور شريك شوند.

امپراطوري لاتيني قسطنطنيه، كه به دست سلسله جنبانان جنگ صليبي چهارم تاسيس شده بود، فقط پنجاه و هفت سال (۱۲۰۴-۱۲۶۱) دوام آورد. سلطنت جديد از آنجا كه از لحاظ نژاد، مذهب، يا رسوم قومي هيچ گونه ريشه يا سابقهاي نداشت، مورد تنفر يك كليساي يوناني بود كه بعنف آن را تابع رم ساخته بودند; و از آنجا كه خود به امپرنشينهاي متعدد فئودالي تقسيم ميشد كه هر كدام به تقليد از يكديگر داعيه حاكميت داشتند، همين امر مايه تضعيف سلطنت ميشد; و چون اين واحدها فاقد تجربه لازم براي منظم و متشكل ساختن يك اقتصاد بازرگاني و صنعتي بود، از خارج مورد هجوم سپاهيان بيزانس، و از داخل مواجه با دسيسهچيني مخالفان ميشد; به علاوه، قادر نبود هزينه ضروري براي دفاع نظامي را از نفوسي متخاصم باز ستاند. به اين فاقد اتحاد و اسلحه بود. فاتحان در يونان بيش از هرجا كامكار شدند. اشراف فرانكها، ونيزيها، و ديگر شهرهاي ايتاليا هر كدام تكهاي از آن سرزمين تاريخي را تصاحب كردند و با شتاب تمام براي خود خاوندنشين فئودالي تشكيل دادند، بر روي مرتفعاتي كه مسلط بر نواحي اطراف بود دژهاي بديع منظري ساختند، و با كوشش و شايستگي بر نفوسي بيكار و كاري حكومت كردند. مناصبي كه خاص اسقفان و روحانيان اصيل آيين تبعيدي بود به نخست كشيشان كليساي لاتيني تفويض شد، و رهبانان غرب بر فراز قلل باستاني يونان صومعههايي را پي افكندند كه از بهترين آثار تاريخي و نفيسترين گنجينه هنر قرون وسطايي بود. يكي از فرانكهاي خودپسند عنوان دوك آتن بر خود نهاد، كه اگر شكسپير ميبود، با اشتباه قابل اغماض دو هزار سال، برخلاف سيره بيكن، چنين عنواني را بر تسئوس اطلاق ميكرد. اما همان روحيه جنگاوري كه اين سلطنتهاي كوچك را پديد آورده بود بر اثر كشمكشهاي برادرانه مايه هدم آنها شد. گروههاي رقيب در تپههاي مورئا و در دشتهاي بئوسي به جنگهايي مبادرت جستند كه جز انهدام خود آنها سودي نداشت، هنگامي كه ((گردان عظيم كاتالان)) مركب از افراد ماجراجوي ناحيه كاتالونيا، بر يونان هجوم برد (۱۳۱۱)، گلهاي سرسبد شهسواري فرانك، در نبردي كه مجاور رودخانه كفيسوس در گرفت، به خاك و خون غلطيدند و يونان بيپناه بازيچه دست مشتي از دريازنان اسپانيا شد.

دو سال بعد از سقوط قسطنطنيه، داماد آلكسيوس سوم، موسوم به تئودور لاسكاريس، كه دور از وطن در نيقيه به سر ميبرد، به تشكيل يك دولت بيزانسي دست زد. سراسر آناطولي با شهرهاي ثروتمندي چون بورسه، فيلادلفيا (عمان)، ازمير، و افسوس حكومت وي را با آغوش باز پذيرفتند، و فرمانروايي او، كه در عين لياقت قرين عدالت بود، براي اين نواحي موجد رفاهي نوين شد، به ادبيات يوناني جان تازهاي بخشيد، و به وطنپرستان يوناني اميدي نو عطا كرد. كمي دورتر از اين حوزه، در مشرق، يعني در ناحيه طرابوزان، آلكسيوس كومننوس فرزند مانوئل حكومت بيزانسي ديگري تشكيل داد، و يك حكومت سومي در اپيروس زير نظر ميخائيل آنگلوس به وجود آمد. داماد و جانشين لاسكاريس، يوحناي سوم واتاتسز بخشي از اپيروس را به سلطنت نيقيه علاوه كرد، سالونيكا را از دست فرانكها بيرون آورد (۱۲۴۶) و، اگر ناگريز به بازگشت به آسيايي صغير نشده بود، احتمال داشت قسطنطنيه را نيز بار ديگر تسخير كند. علت بازگشت وي آن بود كه شنيد پاپ اينوكنتيوس چهارم از لشكريان پيشتازنده مغول دعوت كرده است كه از سمت مشرق بر قلمرو وي هجوم برند (۱۲۴۸). مغولان پيشنهاد پاپ را به اين بهانه مضحك رد كردند كه از دامن زدن آتش ((كينه مسيحيان نسبت به يكديگر)) متنفرند. دوران طويل زمامداري يوحنا يكي از معتبرترين سلطنتهاي تاريخ به شمار ميرود. علي رغم مخارج گزافي كه وي در مبارزات خويش براي اعاده وحدت بيزانس متحمل شد، ماليا‌تها را تخفيف داد، كشاورزي را تشويق كرد، و به ساختن مدارس، كتابخانهها، كليساها، ديرها، بيمارستانها، و منازلي براي مستمندان مبادرت جست. بازار ادبيات و هنرهاي زيبا در دوران سلطنت وي رونق گرفت و نيقيه يكي از ثروتمندترين و زيباترين شهرهاي قرن سيزدهم شد. فرزند وي تئودور دوم لاسكاريس محققي عليل، فاضل، و در عين حال گيج بود. وي پس از دوران كوتاهي زمامداري، درگذشت و ميخائيل پالايولوگوس، رهبر اشراف ناراضي، اريكه سلطنت را غصب كرد. اگر سخنان تاريخنويسان براي ما مناط اعتباري باشد، ميخائيل جامع جميع رذايل بود، به اين معني كه آدمي بود ((خودپرست، ظاهر ساز...بالفطره دروغگو، خودبين، جفاكار، و حريص)). اما در تدابير سوقالجيشي با تدبير، و در ديپلوماسي پيروز بود. وي با يك نبرد قدرت خود را در اپيروس ايمن

ساخت و با عقد يك پيمان اتحاد با جنووا از كمك غيورانه لشكريان جنووا در مقابل ونيزيها و فرانكها، كه بر قسطنطنيه حكومت ميكردند، برخوردار شد. وي به سردار خويش ستراتگوپولوس دستور داد كه از جانب مغرب به هجومي ظاهري بر قسطنطنيه مبادرت كند. ستراتگوپولوس فقط با هزار تن سپاهي رو به پايتخت نهاد، و چون عده مدافعان شهر را اندك ديد، وارد قسطنطنيه شد و با يك يورش آنجا را تسخير كرد. سلطان بودوئن دوم با ملتزمان خويش پا به فرار نهاد، و كشيشان لاتيني شهر از ترس جان به وي تاسي كردند. ميخائيل، كه هرگز انتظار چنين فتحي را نداشت، از تنگه بوسفور عبور كرد و تاج امپراطوري بر سر نهاد (۱۲۶۱). امپراطوري بيزانس، كه به نظر جهانيان مرده بود، دوباره سر بلند كرد، كليساي يوناني بار ديگر استقلال از دست رفته را بازيافت، و حكومت بيزانس در عين فساد و شايستگي دو قرن ديگر به منزله خزينه و وسيله انتقال ادبيات كهن، و به عنوان دژي ضعيف لكن گرانبها، در برابر تجاوز اسلام دوام آورد

II - ارامنه ۱۰۶۰-۱۳۰۰

در حدود سال ۱۰۸۰، بسياري از خانوادههاي ارمني كه با سلطه تركان سلجوقي مخالف بودند سرزمين خود را رها كرده، از كوههاي توروس گذشتند، و سلطنت ارمنستان صغير را در كيليكيا بنياد نهادند. در حالي كه تركان، كردها، و مغولان بر سرزمين اصلي ارمنستان فرمانروا بودند، كشور نوبنياد مدت سه قرن استقلال خود را حفظ كرد. لئو دوم در دوران سي و چهار ساله زمامداري خويش حملههاي شاهان حلب و دمشق را دفع كرد. ايسوريا را مسخر ساخت، شهر سيس (در تركيه فعلي) را پايتخت خود قرار داد، با مبارزان صليبي پيمانهاي اتحادي بست، قوانين اروپايي را اقتباس كرد، مشوق صنعت و بازرگاني شد، امتيازاتي به بازرگانان ونيزي و جنووايي ارزاني داشت، پرورشگاههايي براي يتيمان و بيمارستانها و مدارسي ساخت، و كامراني ملت خود را به درجهاي رسانيد كه بينظير بود. در برابر اينهمه خدمات، به وي لقب (با شكوه) وسطي بود. داماد وي هتوم اول از آنجا كه مسيحيان را مردمان موثقي نميديد، با مغولان متفق شد، و از اخراج تركان سلجوقي از ارمنستان ابراز مسرت كرد(۱۲۴۰). لكن مغولان به دين اسلام درآمدند. بناي تاخت و تاز را بر ارمنستان صغير نهادند، و آن سرزمين را ويران كردند (حد ۱۳۰۳). در سال ۱۳۳۵ ارمنستان به دست مماليك تسخير و ميان ملوك فئودال تقسيم شد. در خلال تمام اين آشوبها، ارامنه همچنان به ابراز استعداد اختراعي خويش در معماري، زبردستي خود در مينياتورسازي، و اثبات عزم به حفظ نوعي مذهب مستقل كاتوليك اهتمام ورزيدند كه هر گونه مجاهدتي را كه از جانب كليساي ارتدوكس قسطنطنيه يا كاتوليك رم براي تسلط بر ارامنه به عمل ميآمد عقيم ميگذاشت.

III - روسيه و مغولان : ۱۰۵۴-۱۳۱۵

در قرن يازدهم، روسيه جنوبي مقهور قبايلي بود نيمه وحشي مانند كومانها، بلغارها، خزرها، پولووتسيها، پچنگها، و مانند آنها. مابقي روسيه اروپايي به شصت و چهار امير نشين تقسيم ميشد كه مهمترين آنها عبارت بودند از كيف، ولينيا، نووگورود، سوزدال، سمولنسك، ريازان، چرنيگوف، و پرياسلاول. اكثر اين امير نشينها برتري كيف را قبول داشتند. ياروسلاو، ميهن امير كيف، هنگام مرگ (۱۰۵۴)، امير نشينهاي مختلف را به نسبت اهميت ميان فرزندان خويش تقسيم كرد: به اين معني كه مهمترين اين ايالات يعني كيف را به فرزند بزرگتر واگذاشت; برادران، طبق قراري كه ميان خود گذاشتند، موافقت كردند كه از آن پس هر كدام از امراي مهتر درگذرد، ديگران حق داشته باشند يك درجه بالاتر بروند، يعني از ايالت كوچكتر خود به ايالت بزرگتري منتقل شوند. در قرن سيزدهم چندين امير نشين باز به اجزاي كوچكتري تقسيم شد، زيرا هر اميري بخشي از قلمرو خود را در اختيار فرزندان خويش گذاشت. به مرور ايام، اين ((ضمايم)) موروثي شدند، و اساس فئوداليسم جرح و تعديل يافتهاي را تشكيل دادند كه بعدها، با حمله مغول، دو عامل عقب افتادگي روسيه در حين پيشرفت اروپاي غربي محسوب شدند. لكن در اين عهد بازار صنايع دستي در شهرهاي روسيه گرم، و بازرگاني آن سرزمين به مراتب پر رونقتر از آن بود كه در چند قرن بعد ديده

pyrnsearch@yahoo.com

شد. اختيارات هر اميري با آنكه معمولا موروثي بود از جانب يك مجلس يا وچه، و يك ((سنا مركب از اشراف)) يا بايارسكايا دوما محدود ميشد. اداره امور و اجراي قوانين اكثرا دست كشيشان بود. اين جماعت با عده معدودي از اشراف، بازرگانان، و وامدهندگان تقريبا تمامي با سوادان مملكت را تشكيل ميدادند. افراد اين طبقه با سواد، به كمك سرمشقها يا متون بيزانسي كه در مد نظر داشتند، به روسيه ادبيات، قوانين، مذهب، و هنر دادند. در پرتو مساعي آنها بود كه در دوران زمامداري ياروسلاو براي نخستين بار قوانين يا حقوق روسي يا روسكايا پراودا تنظيم، تصحيح، و به طور قطع مدون گرديد (حد ۱۱۶۰).

به كليساي روسيه در امور مذهبي، مسائل طبقه كشيشان، عقد ازدواج، اخلاقيات، و وصايا اختيارات كامل داده شد; و كليسا در مورد بردگان و ساير افرادي كه در املاك خدمت ميكردند قدرت مطلق پيدا كرد. مجاهدتهاي كليسا تا اندازهاي باعث ترقي وضع حقوقي برده در روسيه شد، لكن خريد و فروش برده ادامه يافت و در قرن دوازدهم به اوج شدت خود رسيد.

در طي همين قرن بود كه سلطنت كيف رو به ضعف و انقراض نهاد. به همان نحو كه مغرب اروپا دچار هرج و مرج فئودالي شده بود، شرق نيز از هرج و مرج قبايل و امراي مختلف بينصيب نماند. در خلال سالهاي ۱۰۵۴ و ۱۲۲۴ هشتاد و سه جنگ داخلي در روسيه بروز كرد، چهل و شش بار بر روسيه هجوم برده شد، شانزده بار ايالات روسيه با ملل غير روسي جنگيدند، و ۲۹۳ امير مدعي اريكه قلمرو ۶۴ شهزاده ديگر شدند. در ۱۱۱۳، تهيدستي نفوس كيف، كه ناشي از جنگ، بهرههاي گزاف، استثمار، و بيكاري بود، مسبب بروز انقلاب شد. مردم خشمگين به خانههاي كارفرمايان و وامدهندگان هجوم بردند و به چپاول پرداختند، و ادارات دولتي را، براي پيروزي زودگذر خود، اندك مدتي متصرف شدند. انجمن شهر كيف از مونوماخ، امير پرياسلاول، دعوت كرد تا سمت مهين امارت كيف را بر عهده گيرد. مونوماخ، بر خلاف ميل قلبي خود، رضا داد و به عملي مبادرت ورزيد نظير آنچه سولون در آتن سال ۵۹۴ ق‌م كرده بود. وي نرخ بهره وامها را تقليل داد، از به بردگي افتادن وامداران تهيدست جلوگيري كرد، اختياراتي را كه كارفرمايان در مورد كارگران خويش داشتند محدود ساخت، و با اين اقدامات و تصميمات همانند (كه در نظر اغنيا قلدرانه و به عقيده ضعفا غير مكفي بود) مانع از تشديد انقلاب، و مسبب استقرار صلح شد. وي نهايت مجاهدت را در پايان دادن به كشمكشها و جنگهاي امرا و بخشيدن وحدت سياسي به روسيه مبذول داشت، لكن اين تكليف خطيرتر از آن بود كه وي بتواند در عرض دوازده سال حكمراني خويش انجام دهد.

بعد از مرگ وي، زد و خورد امرا و طبقات از نو آغاز شد. در خلال اين احوال، ادامه تسلط قبايل بيگانه بر دنيستر سفلا، دنيپر، و دون از يك طرف، و توسعه بازرگاني ايتاليا در قسطنطنيه، درياي سياه، و بنادر سوريه از طرف ديگر، قسمت بيشتر تجارتي را كه سابقا جهان اسلام و امپراطوري بيزانس از طريق رودخانههاي روسيه با به بنادر مديترانه منحرف ساخت. ثروت كيف رو به كاهش نهاد، و قدرت و روحيه جنگاوري مردم آن سامان سودي نبخشيد. حتي از سال ۱۰۹۶ به بعد، همسايگان بربر كيف شروع به دست اندازي بر قريهها و قصبهها و نواحي دور از كرانه آن سرزمين كردند، به تاراج ديرها دست زدند، و كشاورزان بيپناه را گرفتند و به بردگي فروختند. از آنجا كه كيف منطقه خطرناكي شناخته ميشد، نفوس آن كم كم كاهش يافت. در ۱۱۶۹ سپاه آندري بوگو ليوبسكي چنان كيف را غارت كرد و آن اندازه نفوس آن را به بردگي در آورد كه مدت سه قرن نام ((مادر شهرهاي روسيه)) تقريبا از صفحه تاريخ محو شد. تسخير قسطنطنيه و افتادن تجارت آن به دست ونيزيها و فرانكها در سال ۱۲۰۴، و تهاجمات مغول در خلال سالهاي ۱۲۲۹-۱۲۴۰ ويراني كيف را تكميل كرد. در نيمه دوم قرن دوازدهم، رهبري روسيه از دست ((روسهاي صغير)) ساكن اوكرائين به چنگ اقوام خشنتر و جسورتري افتاد كه در ناحيه اطراف مسكو و كرانه علياي ولگا زندگي ميكردند و به ((روسهاي كبير)) مشهور بودند. مسكو، كه در ۱۱۵۶ تاسيس شده بود، در اين عهد دهكده كوچكي بود كه براي سوزدال (واقع در شمال خاوري مسكو) حكم يك پاسگاه مرزي را بر سر جادهاي كه از شهرهاي ولاديمير و سوزدال به كيف منتهي ميشد داشت. آندري بوگو ليوبسكي به منظور آنكه قلمرو خويش يعني سوزدال را بر تمامي روسيه تفوق بخشد، به مبارزاتي دست

pymansetarieh@yahoo.com

زد، لكن چون ميخواست نووگورود را نيز مثل كيف به زير فرمان خود در آورد، در جنگ به دست جنايتكاري كشته شد.

شهر نووگورود، در شمال باختري روسيه، در دوسوي والخوف و نزديكي مخرج آن رود از درياچه ايلمن قرار داشت. از آنجا كه رود والخوف به درياچه لادوگا در شمال ميريخت و ساير رودها از درياچه ايلمن جدا، و به طرف جنوب و مغرب سرازير ميشدند، و راه رسيدن به درياي بالتيك از راه درياچه لادوگا نه آن قدر نزديك بود كه راه امني باشد و نه آن قدر دور كه به كار تجارت آيد، لذا شهر نووگورود مركز تجارتي داخلي و خارجي نيرومند، و محور شرقي اتحاديه هانسايي شد. شهر مزبور از طريق دنيپر با كيف و امپراطوري بيزانس، و از راه ولگا با دنياي اسلام داد و ستد ميكرد. تقريبا تجارت پوست روسيه را انحصاري خود ساخت، زيرا نظارت آن از پسكوف در مغرب تا نواحي منجمده در شمال، و تا حدود رشته كوه‌هاي اورال در مشرق ممتد ميشد. بعد از سال ۱۱۹۶، اشراف تجارت پيشه نيرومند نووگورود بر انجمني كه اميرنشين را به وسيله امير منتخب شهر اداره ميكرد مسلط شد. كشور - شهر نووگورود يك جمهوري آزاد بود و خود را ((خداوندگار من نووگورود بزرگ)) ميخواند. اگر امير منتخب شهر به نحو مطلوب انجام وظيفه نمي كرد، اهالي شهر ((با اداي احترامات، راه بيرون شدن از شهر را به وي نشان ميدادند)). اگر وي مقاومتي ابراز ميداشت، به زندانش ميافكندند. هنگامي كه سوياتوپولك، مهين امير كيف، ميخواست فرزند خود را به سمت امارت بر مردم نووگورود تحميل كند ما بفرست.)) با تمام اين اوصاف، جمهوري مزبور يك دموكراسي نبود. كارگران و خرده كسبه هيچ دستي در حكومت شهر نداشتند و فقط با شورشهاي مكرر ميتوانستند در تعيين خط مشي امور منشا اثري باشند.

در دوران زمامداري پرنس آلكساندر نفسكي بود كه نووگورود به اوج اقتدار خود رسيد. پاپ اعظم، گرگوريوس نهم، كه مشتاق بود روسيه ارتدوكس را پيرو كليساي لاتين كند، مردم را به يك جنگ صليبي عليه نووگورود دعوت كرد. در نتيجه، سپاهي مركب از سپاهيان سوئدي متوجه رود نوا شد. آلكساندر لشكريان مزبور را در نزديكي لنينگراد فعلي شكست داد (۱۲۴۰) و، به واسطه همين افتخار، نام رود نوا را عنوان خانوادگي خويش ساخت. وي به مراتب فوق شان آدمي بود كه بر يك جمهوري حاكم باشد، و به همين سبب او را تبعيد كردند.

لكن هنگامي كه آلمانها به مبارزه صليبي خود ادامه دادند و پسكوف را تسخير كردند و تا بيست و هفت كيلومتري نووگورود پيش تاختند، مجلس شهر از فرط وحشت دست به دامان آلكساندر زد تا برگردد و شر آلمانها را دفع كند. آلكساندر مراجعت و شهر پسكوف را تسخير كرد و شهسواران ليوونيايي را بر روي يخهاي درياچه پيپوس شكست داد (۱۲۴۲). آلكساندر نفسكي در سالهاي آخر عمر ناگزير به تحمل خفت رهبري ملت خويش در زير يوغ مغول بود.

عده بسيار زيادي از مغولان وارد خاك روسيه شدند. اين مهاجمان از تركستان به راه افتادند، در قفقازيه سپاهي از افراد گرجي را شكست دادند، و به چپاول شبه جزيره كريمه دست زدند. كومانها، كه خود مدت چند قرن عليه كيف مبارزه ميكردند، دست كمك به سوي روسها دراز كردند و گفتند: ((امروز مغولان سرزمين ما را متصرف شدهاند، فردا نوبت شما خواهد رسيد.)) برخي از امراي روسي متوجه وخامت امر شدند، لشكري چند فراهم آوردند، و به كمك كومانها شتافتند. مغولان چند تن ايلچي نزد روسها فرستاده، پيشنهاد كردند كه حاضر به عقد اتحاد عليه كومانها هستند; اما روسها ايلچيان مزبور را به قتل رسانيدند. در نبردي كه در كرانه رود كالكا نزديكي درياي آزوف روي داد، مغولان لشكريان متحد روس و كومان را شكست دادند; به نيرنگ، چند تن از سرداران روس را گرفتار كردند، دست و پاي آنها را بستند، آنها را در محفظهاي زنداني كردند، و بر روي آن سكويي ساختند. در حالي كه روساي عشاير مغول بر روي آن سكو مجلس سوري آراسته بودند، اشراف محبوس آنها در زير پايشان خفه شدند (۱۲۲۳).

pymansadare@yahoo.com

لشكريان مغول به مغولستان باز گشتند; در همان حال كه آنان سرگرم تسخير خاك چين بودند، امراي روسي دوباره مبارزات برادركشانه خود را از سر گرفتند. در ۱۲۳۷، حمله مغول به سركردگي باتو از نوادههاي چنگيزخان آغاز شد. اين بار عده لشكريان مغول به ۵۰۰,۰۰۰ نفر بالغ ميشد، كه تقريبا همگي بر مركبي سوار بودند. خيل مغولان از منتهي اليه شمالي به درياي خزر بالا آمدند، بلغارهاي ناحيه ولگارا از دم تيغ گذرانيدند، و اموالت را به ما تسليم كن.)) امير پاسخ فرستاد كه ((وقتي همگي ما مرده باشيم، تمام اموالمان از آن تو خواهد بود.)) ريازان از امير نشينهاي مختلف روسيه استمداد جست. همگي از دادن ياري خودداري ورزيدند.

ريازان شجاعانه جنگيد و تمامي دارايي خود را بر سر اين كار گذاشت. قواي مقاومتناپذير مغول تمامي شهرهاي ريازان را تاراج و با خاك يكسان كردند، سيلآسا به خاك سوزدال ريختند، سپاه آن سرزمين را تار و مار كردند، مسكو را سوزانيدند، و ولاديمير را محاصره كردند. اشراف، از ترس جان، موهاي سر را تراشيدند و، به هيئت راهبان، خود را در كليساي جامع شهر پنهان كردند; هنگامي كه تمامي شهر طعمه آتش شد، آنها نيز جان سپردند. سوزدال، راستوف، و تعداد كثيري از قصبات اميرنشين مزبور بر اثر آتشسوزي با خاك يكسان شدند (۱۲۳۸). مغولان متوجه نووگورود گرديدند، لكن، به واسطه برخورد با بيشههاي انبوه و رودهاي خروشان، از آن نقشه صرف نظر كردند و به غارت چرنيگوف و پرياسلاو پرداختند و به كيف رسيدند. ابتدا نمايندگاني به شهر روانه كردند و تسليم كيف را خواستار شدند. مردمان كيف نمايندگان مزبور را به قتل رسانيدند. مغولان از دنيپر گذشتند، مقاومت مختصري را در هم شكستند، به تاراج شهر دست زدند، و هزاران نفر را به هلاكت رساندند. شش سال بعد كه جووانى د پيانو كارپيني كيف را ديد، آنجا را شهري توصيف كرد با دويست كليه كه زمينهاي اطراف آن همه جا پوشيده از جمجمههاي مردگان بود. طبقات عاليه و متوسط روس هرگز جرئت نكرده بودند كه كشاورزان يا خلايق شهر را مسلح كنند. به همين سبب هنگامي كه مغولان آمدند، نفوس شهر چون قادر به دفاع از خويش نبودند، همگي يا از دم تيغ گذشتند يا به ميل فاتحان به بردگي درآمدند.

مغولان در اروپاي مركزي پيش رفتند، در نبردهاي متعددي فاتح و مغلوب شدند، هنگام بازگشت از راه روسيه بار ديگر به چپاول پرداختند، و در كنار يكي از شعب ولگا شهري بنا نهادند موسوم به سراي كه مركز ((اردوي زرين)) يا ((آلتون اردو)) شد. از آن پس باتو و جانشينان وي مدت ۲۴۰ سال بر قسمت اعظم خاك روسيه حكمفرمايي كردند. به امراي روس فقط به شرطي اجازه حفظ اراضي و تمتع از آنها داده شد كه همه ساله به خان عشاير مغول، يا حتي به خان بزرگ آنها در قراقروم، خراجي سالانه بپردازند، و هر اميري مكلف باشد كه گاهي، براي ابراز حقشناسي يا اداي احترام، به خدمت خان بشتابد. امراي روس براي پرداخت خراج يك نوع باج سرانه معين كرده بودند كه به طرز بيرحمانهاي به يكسان مشمول حال فقير و غني ميشد; آنهايي را كه قادر به پرداخت اين ماليات نبودند به بردگي ميفروختند. امرا به تفوق مغولان رضا دادند، زيرا اين امر مايه حراست آنها در برابر شورشهاي اجتماعي ميشد. اين جماعت در هجوم بر ساير اقوام، و حتي بر اميرنشينهاي خود روسيه، با لشكريان مغول متحد ميشدند. بسياري از روسها با مغولان وصلت كردند، و محتملا از اينجا بود كه سخن گفتن و لباس پوشيدن مغولي را تقليد كردند. اكنون كه روسيه به صورت سرزمين تابع يك حكومت مقتدر آسيايي در آمده بود، بيشتر رابطهاش با تمدن اروپايي قطع شد. حكومت استبدادي خان مغول و طرز حكومت خودكامه امپراطوران بيزانس بود كه بعدها در وجود حكمران مسكو جمع آمد و وي را ((فرمانفرماي مطلقالعنان تمامي روسيه)) كرد.

سران عشاير مغول متوجه شدند كه فقط به اتكاي قدرت محض نميتوانند روسيه را مطيع خود نگاه دارند، از اين رو با كليساي روس از در صلح در آمدند، اموال و ماموران آن دستگاه روحاني را پاسداري كردند آنها را از ماليات معاف ساختند، و توهين به مقدسات و دين را گناهي شمردند سزاوار مرگ. كليساي روسيه از راه حقشناسي با اضطرار، مردم را به اطاعت و انقياد از فاتحان مغولي توصيه، و آشكارا براي سلامت ايشان دعا كرد. هزاران تن از روسها در ميان بيم و هراس، به طلب امنيت، در سلك راهبان در آمدند. از همه طرف سيل تحف و هدايا بود كه به سوي تشكيلات روحاني روانه، و كليساي روسيه در ميان

فقر و فاقه عمومي بنيادي شد بياندازه ثروتمند. بتدريج يك روحيه انقيادي در مردم پديد آمد و زمينه را براي قرنها استبداد فراهم كرد. با تمام اين اوصاف، روسيه بود كه با خم شدن در برابر گردباد حمله مغول، بر سبيل برزخ يا خندقي عريض، ميان مهاجمان و كشورهاي اروپايي حايل شد و قسمت بيشتر اروپا را از دستبرد مغولان محافظت كرد.

كليه قوت و شدت آن صاعقه انساني بر سر اسلاوها (روسها، بوهميها، موراويايها، لهستانيها) و مجارها فرود آمد. اروپاي باختري بر جان خويش لرزيد، لكن هيچ گزندي نديد. شايد بدان علت كه مدتي بالغ بر دو قرن روسيه همچنان منكوب، خفيف، راكد، و تهيدست مانده بود، مابقي اروپا توانست به سوي آزادي سياسي و فكري، ثروت، تجمل، و هنر پيش رود.

IV - تحولات پي در پي در بالكان

به نظر بيگانگان دور، شبه جزيره بالكان كلاف عظيم سردرگمي است از بيثباتي و دسيسه، حيله‌هاي بديع و تزوير در تجارت، جنگها، آدمكشيها و قتل عامها. لكن در نظر يك نفر كه خود بومي بلغارستان، روماني، مجارستان، يا يوگوسلاوي است ملتش حاصل هزار سال تلاش، براي كسب استقلال از امپراطوريهايي است كه روزي اين كشورها را احاطه ميكردند - هزار سال مجاهدت به منظور حفظ فرهنگي بينظير و جالب، براي تجلي بيدرنگ و رادع منش ملي در معماري، پوشاك، ادبيات، موسيقي، و آواز.

بلغارستان، كه روزگاري تحت رهبري خان كروم و سيمئون كشور نيرومندي بود، مدت ۱۶۸ سال زير سلطه امپراطوري بيزانس باقي ماند. در ۱۱۸۶ نارضايتي نفوس بلغار و و لاكها (يا اهالي والاكيا) در وجود دو برادر تجلي كرد: ايوان و پطر آسن، كه هر دو معجون زيركي و شجاعتي را كه براي مقتضيات را به كليساي قديس دمتريوس احضار، و به آنها تلقين كردند كه آن مقتداي دين، دمتريوس، ناحيه سالونيكا يونان را پشت سر نهاد تا در ترنووو اقامت گزيند. اكنون اگر مردم زير پرچم وي جمع شوند، بلغارستان ميتواند آزادي از دست رفته خود را به چنگ آورد. دو برادر در اين مبارزه توفيق يافتند و دوستانه امپراطوري جديد را ميان خود تقسيم كردند، به اين نحو كه ايوان شهر ترنووو را مقر حكومت ساخت، و پطر پرسلاو را. بزرگترين سلطان دودمان آنها، و ضمنا عظيمالشانترين شهرياران تاريخ بلغارستان، ايوان آسن دوم بود. ايوان نه فقط تراكيا، مقدونيه، اپيروس، و آلباني را باز حوزه قلمرو خويش منضم ساخت، بلكه با چنان عدالتي حكومت كرد كه حتي رعاياي يوناني وي نيز دوستش ميداشتند. وي با ابراز وفاداري و ايجاد موقوفاتي براي ديرها موجبات خشنودي پاپها را فراهم آورد; با تصويب قوانين روشنفكرانه و با بذل توجه، حامي تجارت، ادبيات، و هنر شد.

پايتخت خود ترنووو را يكي از زيباترين شهرهاي اروپا ساخت; و بلغارستان را از لحاظ فرهنگ و تمدن به پاي اكثر ملل پيشرفته همعصر خود رسانيد. جانشينان وي دانايي و خرد ايوان را به ارث نبردند. تهاجمات مغول كشور را آشفته و ضعيف كرد (۱۲۹۲-۱۲۹۵)، و در قرن چهاردهم بلغارستان ابتدا سر اطاعت در برابر صربستان، و سپس در برابر تركان فرود آورد.

ستفان نمانيا در ۱۱۵۹ سركرده عشاير و طايفه‌ها و نواحي مختلف صرب را زير لواي واحدي جمع كرد و در واقع سلطنت صربستان را بنياد نهاد; دودمان وي در آنجا دويست سال حكمفرما بودند. فرزندش ساوا اسقف اعظم و دولتمردي بود كه يكي از معززترين قديسان محسوب شد. در اين تاريخ هنوز صربستان كشوري فقير بود، و حتي كاخهاي سلطنتي آن را از چوب ميساختند. بندري داشت آباد موسوم به راگوزا (كه همان دوبروونيك امروزي باشد); اين بندر كشور - شهر مستقلي بود كه در سال ۱۲۲۱ ضميمه ونيز شد. در خلال اين قرون، هنر صربي، كه منشا آن بيزانسي بود، سبك و برتري خاص خويش را پيدا كرد. در دير كليساي قديس پانتليمون، واقع در نرز، نقاشيهايي كه بر روي ديوار شده است (حدود ۱۱۶۴)

pymansetareh@yahoo.com

حاكي از واقعپردازي شگرفي است كه معمولا در نقاشي بيزانسي سابقه نداشته و يك قرن بر ريزهكاريهاي بخصوصي كه زماني آن را شيوه ابتكاري نقاشاني مثل دوتچيو و جوتو ميدانستند مقدم است. در ميان اين قبيل نقاشيهاي ديواري هنرمندان صربي قرون دوازدهم و سيزدهم به تصوير هاي سلاطيني بر ميخوريم آن قدر برجسته و زنده كه در ميان نقاشيهاي ديواري بيزانسي ابدا نظيرش ديده نميشود. صربستان قرون وسطايي داشت بهسوي تمدني درخشان گام بر ميداشت كه بدعت و اذيت و آزار مردم سبب شد وحدت ملي، يعني همان عاملي كه امكان داشت جلو تهاجمات تركان را بگيرد، منهدم شود. بوسني نيز پس از آنكه در دوران حكمراني ان (شاه) كولين به اوج اعتلاي قرون وسطايي خود رسيد، براثر درگيريهاي مذهبي ضعيف شد و در ۱۲۵۴ تحت تسلط مجارستان درآمد.

بعد از مرگ قديس ستفان (۱۰۳۸) اوضاع مجارستان براثر طغيانهاي مجارهاي بتپرست عليه سلاطين كاتوليك و مجاهدت هانري سوم براي الحاق مجارستان به خاك آلمان آشفته شد. اندراش اول هانري را شكست داد، و هنگامي كه امپراطور هانري چهارم بار ديگر درصدد اجراي نيات سلف خود برآمد، شاه مجارستان، گيزاي اول، با دادن مجارستان به پاپ گرگوريوس هفتم، و قبول آن سرزمين به عنوان تيول پاپي، اقدامات امپراطور آلمان را خنثا كرد (۱۰۷۶). در قرن دوازدهم مدعيان تقويت مباني فئوداليسم شدند، و در ۱۲۲۲ اشراف مملكت آنقدر نيرومند بودند كه توانستند اندراش دوم را وادار به صدور يك منشور زرين كنند. اين فرمان به طرز شايان توجهي شباهت به ماگناكارتا داشت كه به دست جان لكلند، شاه انگلستان در ۱۲۱۵ به امضا رسيده بود. منشور زرين اصل وراثت تيولنشينهاي فئودالي را رد ميكرد، لكن وعده ميداد كه سلطان همه ساله مجلس ديتي را تشكيل دهد، هيچ يك از اشراف را بدون دادرسي در حضور كنت كاخنشين (يا به عبارت ديگر، يك نفر كنت كه تعلق به كاخ امپراطور داشت) زنداني نسازد، و از املاك اشراف يا مقامات روحاني هيچ مالياتي نگيرد. اين فرمان شاهي، كه وجه تسميه آن مهر يا جعبه زرين آن بود، مدت هفت قرن منشور آزادي طبقه اشرافي مجار شد و درست هنگامي كه مغولان براي اروپا يكي از عظيمترين بحرانهاي تاريخ را تدارك ميديدند، موجبات تضعيف حكومت پادشاهي مجارستان را فراهم آورد.

توجه به اين نكته كه در سال ۱۲۳۵ خان اعظم مغول اوگتاي براي فتح اراضي مختلف كره، چين، و اروپا سه سپاه اعزام داشت، شايد درك حيطه تطاول و حمله مغول را آسانتر سازد. سومين سپاه مغول به سرداري باتو، كه مركب از سيصد هزار نفر ميشد، در ۱۲۳۷ از رود ولگا عبور كرد. افراد اين سپاه را جمعي از سپاهيان بيانضباط تشكيل نميدادند، بلكه همگي آنها نهايت درجه ورزيده گشته، زير نظر سرداراني لايق تعليم ديده و نه فقط به وسايلي نيرومند براي محاصره دشمن بلكه به اسلحه جديد آتشيني مسلح بودند كه طرز استعمال آن را از چينيها فرا گرفته بودند. در عرض سه سال اين جنگجويان تقريبا تمامي صفحات جنوبي روسيه را ويران كردند. آنگاه باتو كه گويي قابليت درك شكست را نداشت لشكريان خود را به دو سپاه فرعي تقسيم كرد يكي متوجه لهستان شد كراكو (كركوف) و لوبلين را تسخير كرد، از رود اودر گذشت و آلمانها را در ليگنيتس شكست داد(۱۲۴۱)؛ سپاه دومي زير نظر باتو از رشته كوههاي كارپات عبور كرد بر مجارستان هجوم برد و با قواي متحد اتريش و مجار در موهي روبهرو، و چنان بر آنها چيره شد كه وقايعنگاران قرون وسطي (هر چند هرگز با ارقام كم و كوچك ميانهاي نداشتهاند) عده كشتهشدگان مسيحي را بالغ بر يكصد هزار نفر به حساب آوردند، و امپراطور فردريك دوم تخمين زد كه ميزان كشته شدگان و زخميهاي مجار تقريبا به اندازه تمامي قواي نظامي مملكت بود. در اين مورد به حكم شوخي سنگدلانه روزگار، غالب و مغلوب هر دو از يك خون، و اشراف مقتول مجار همگي از اخلاف تيره مغولي بودند كه سه قرن قبل از اين حوادث همين اراضي را به خاك و خون كشيده بودند. باتو دو شهر پست و استرگوم را فتح كرد ۱۲۴۱؛ در خلال همين احوال دستهاي از مغولان از دانوب گذشتند و به طرف ساحل آدرياتيك سر در عقب شاه مجار بلاي چهارم گذاشتند و ضمن راه وحشيانه به سوختن و ويراني آباديها مشغول شدند. فردريك دوم بيهوده از ممالك اروپايي دعوت كرد تا در مقابل خطر استيلاي اين اقوام آسيايي متحد شوند. اينوكنتيوس چهارم بيهوده تلاش كرد تا مگر مغولان را به پيروي از آيين مسيح و صلح تشويق كند. آنچه مسيحيت و اروپا را نجات داد تنها مرگ اوگتاي و بازگشت باتو به قراقروم

pymansetareh@yahoo.com

براي شركت در انتخاب خان جديد بود. هرگز در تاريخ بشري سابقه نداشت كه چنين عرصه گستردهاي از جهان يعني از اقيانوس كبير تا آدرياتيك و بالتيك دستخوش ويراني شده باشد.

بلاي چهارم، شاه مجار، به شهر ويران پست مراجعت كرد، جماعاتي از آلمانها در آنجا مسكن داد، پايتخت خود را به شهر بودا گسيخته كشور خود سر و صورتي داد. طبقه نجباي نوبنياد بار ديگر مزارع و نواحي روستاي عظيمي را تشكيل دادند كه در آن غلامان گلهچران و برزگر به تهيه خواربار براي ملت مشغول شدند.

معدنچيان آلماني از ارتسگبرگه سرازير شدند و شروع به استخراج معادن سرشار ترانسيلواني كردند. زندگي و حركات و سكنات مردم هنوز ناقص و خشن، افزاركار بدوي، و خانههاي مسكوني به صورت كلبههايي از جگن بود. در ميان نژادهاي مختلف، زبانهاي درهم و برهم، تشتتهاي طبقاتي و مذهبي ، افراد همچنان به طلب قوت لايموت و جلب منفعت مشغول بودند، و آن تسلسل اقتصاديي را كه زمين مساعدي براي بذر تمدن است تجديد كردند

V - كشورهاي مرزي

همچنانكه در جهان لايتناهي هر نقطهاي را ميتوان به عنوان مركز به حساب آورد، به همين روال در جلوه تمدنها و كشورها هر ملتي مانند هر فردي جريان تاريخ يا زندگي خود را به معيار منش و سهمي كه بر عهده دارد تعبير ميكند. در شمال بالكان معجون ديگري از اقوام گوناگون زندگي ميكردند كه عبارت بودند از بوهميها ، لهستانيها، ليتوانيها، ليوونيناييها و فينها(فنلانديها). هر كدام از اين ملل با غروري حياتبخش دنيا را وابسته به تاريخ ملي خود ميدانست.

در اوايل قرون وسطي، فينها، بستگان دور مجارها و هونها، در كرانه ولگاي عليا و آكا سكنا گزيدند. تا قرن هشتم اين قوم به سرزمين صعب و خوش منظري كه نزد سايراقوام به فنلاند (سرزمين فينها) معروف شد، و خود فينها آن را سوئومي (اراضي باتلاقي) ميناميدند كوچ كرده بودند.

تهاجمات فينها بر كرانههاي اسكانديناوي اريك نهم شاه سوئد را در سال ۱۱۵۷ مجبور به استيلاي بر آن قوم كرد . اريك اسقفي را براي اشاعه تمدن در اوپسالا ميان فينها به جا گذاشت. اين اسقف موسوم به هنريك كه به دست آنها كشته شد، بعدها قديس حامي فنلاند شد. اين مردمان با شجاعتي بيسرو صدا بيشهها را صاف و باتلاقها را زهكشي كردند و ده هزار درياچه خود را به يكديگر مرتبط ساختند و به جمع آوري پوست و مبارزه با برف پرداختند.

در جنوب خليج فنلاند نظير اين توفيقها نصيب قبايلي شد منسوب به فينها كه متشكل بودند از: بوروسيها (پروسيها)، استها (استونيناييها)، ليوها (ليوونيناييها)، ليتووا (ليتوانيها)، و لتها (لاتونيايها). اين قبايل روز را به شكار ، صيد ماهي ، كندوداري و برزگري ميگذراندند.ادبيات و هنر را به اخلاف كم زورتري كه به خاطر رفاه آنها زحمت ميكشيدند واگذاشتند. جميع اين قبايل ، به استثناي استونيناييها، تا قرن دوازدهم مشرك ماندند، و در آن قرن بود كه آلمانيها با آتش و تيغ مايه اشاعه مسيحيت و تمدن در ميان آنها شدند. ليوونيناييها چون متوجه شدند كه آلمانها دين را وسيلهاي براي رخنه كردن در ميان آنها و مايه تفوق خويش ساختهاند، مبلغان مسيحي را كشتند، براي زدودن لوث تعميد خود را به دوينا افكندند و دوباره به پرستش خدايان بومي خود مشغول شدند.

اينوكنتيوس سوم مسيحيان را به جهادي عليه آنها ترغيب كرد، اسقف آلبرت به اتفاق بيست و سه تن مرد مبارز وارد دوينا شد و پايتخت خود را در ريگا بنا نهاد، و ليوونيا را زير سلطه آلمان در آورد(۱۲۰۱).

pymsetareh@yahoo.com

دو فرقه از فرقه‌هاي مذهبي - نظامي -شهسواران ليوونيايي و شهسواران توتوني - تسخير ممالك بالتيك را براي آلمان تكميل كردند، اراضي وسيع را شخصا صاحب شدند و بوميان را به دين مسيح در آورده و آنها را به مرحله بودند به اميد آنكه لااقل ايالات باختري روسيه را براي آلمان و جهان مسيحي لاتين فتح كنند، متوجه آن كشور شدند، لكن در كنار درياچه پيپوس، ضمن يكي از مبارزات قاطع بيشمار تاريخ، هزيمت يافتند (۱۲۴۲).

اين كشورهاي بالتيك از همه سو در دريايي از نژاد اسلاو محاط بودند. يك دسته از اين اقوام خود را ((پولاني)) يا اهالي مزرعه ميخواندند، و به زراعت در دره‌هاي وارت و اودر مشغول بودند. دسته ديگر مازورها بودند كه در كرانه رود ويستول اقامت داشتند. دسته سوم خود را ((پومورزاني)) يا كرانه دريانشين ميخواندند كه نام سرزمين پومراني از آنها مشتق شد. در ۹۶۳ امير لهستان، ميشكو اول، به منظور احتراز از سلطه آلمانها، لهستان را در كنف حمايت پاپها قرار داد، و از آن پس اين سرزمين پشت به روش اسلاوي شبه بيزانس خاور اروپا نمود و خود را با اروپاي باختري و مسيحيت رم انباز كرد. فرزند ميشكو، بولسلاف اول، پومراني را تسخير و برسلاو و كراكو را ضميمه قلمرو خويش ساخت، و خود را اولين شاه لهستان ناميد. بولسلاف سوم كشور خود را ميان چهار پسرش تقسيم كرد. حكومت پادشاهي رو به ضعف نهاد، طبقه اشراف اراضي را به امير نشينهاي فئودال تقسيم كردند، و زماني چند لهستان گاه آزاد و گاه تابع آلمان يا بوهم بود. در سال ۱۲۴۱ سيل مغول سرازير شد، و پايتخت كشور، شهر كراكو، به دست آنها افتاد و با خاك يكسان شد. همينكه سيل تهاجمات مغول فروكش كرد، موجي از مهاجران آلماني، نواحي باختري لهستان را فرا گرفت و مايه اختلاط شديد خون، قوانين، و زبان آلماني در لهستان شد. ضمنا در همين ايام (۱۲۴۶) بولسلاف پنجم يهودياني را كه از قتل عامهاي آلمان ميگريختند به خاك خود پناه داد و آنها را به توسعه بازرگاني و امور مالي تشويق كرد. در سال ۱۳۱۰ ونسلاوس دوم سلطان بوهم را به مقام سلطنت لهستان برداشتند و دو كشور زير سلطنت شهريار واحدي در آمد. در قرون پنجم و ششم اسلاوها در بوهم و موراوي سكونت گزيده بودند. در ۶۲۳ يكي از روساي عشاير اسلاو، كه سامو نام داشت، شر مهاجمان آوار را از سر مردم بوهم دفع، و به تاسيس سلطنتي اقدام كرد كه با مرگ وي در ۶۵۸ منقرض شد. در سال ۸۰۵ شارلماني بر اين سرزمين دست يافت، و براي مدت نامعلومي بوهم و موراوي هر دو بخشي از امپراطوري كارولنژيان به حساب ميآمدند. در ۸۹۴ خانواده پرمسيل اين دو سرزمين را حوزه فرمانروايي سلسله طولاني خود كردند. لكن مدتي نيم قرن (۹۰۷ - ۹۵۷) مجارها بر موراوي حكمفرما بودند، و در ۹۲۸ امپراطور هانري اول بوهم را تابع آلمان كرد. دوك ونسلاوس اول با وجود آنكه بوهم متناوبا تابع ديگران بود، به آن كشور رفاه بخشيد. اين مرد كه زير دست مادر خويش قديسه لودميلا تعاليم مسيحيت را به تمام و كمال آموخته بود، هنگامي كه به مقام سلطنت رسيد، از معتقدات خويش دست نكشيد. وي مستمندان را اطعام ميكرد، برهنگان را ميپوشانيد، زنان بيوه و اطفال يتيم را حمايت مينمود، بيگانگان را مينواخت، و خلاصه به اسلاوها آزادي بخشيد. برادرش چون معتقد بود كه ونسلاوس رذايل ويژه يك نفر شاه را فاقد است، درصدد قتل وي بر آمد. لكن ونسلاوس برادر را بر زمين افكند و او را عفو كرد. ساير افرادي كه در توطئه شريك بودند سرانجام وي را روز بيست و پنجم سپتامبر سال ۹۳۵، هنگامي كه عازم مراسم قداس بود، به قتل رسانيدند. اينك همه ساله چنين روزي را به عنوان عيد ونسلاوس، قديس حامي بوهم، با تشريفات خاصي برگزار ميكنند.

دوكهاي جنگ افروز جانشين ونسلاوس شدند. موراوي، سيلزي، و لهستان را تسخير كردند، لكن هانري سوم براتيسلاو را مجبور كرد كه لهستان را ترك گويد و بار ديگر خراجگزار آلمان شود و اوتوكار اول بوهم را آزادي بخشيد و اولين شاه آن سرزمين شد. اوتوكار دوم اتريش، ستيريا، و كارينتيا را تابع خود كرد و، چون علاقهمند به صنعت و پيدايش يك طبقه متوسط به عنوان تعديل كننده در برابر اشراف سركش بود، ورود آلمانهاي مهاجر را به خاك بوهم تشويق كرد، تا آنجا كه بيشتر نفوس شهرهاي بوهم و موراوي آلماني بودند. كانهاي نقره كوتناهورا علت رفاه و ثروت بوهم و غرض غايي بسياري از مهاجمان بود. در ۱۲۷۴ آلمان به اوتوكار اعلان جنگ داد. اشراف وي حاضر به حمايت سلطان خويش نشدند و اتوكار ناگزير شد تمام متصرفات خود را به آلمان تسليم كند و اريكه سلطنت خود را فقط به عنوان يك تيول آلماني نگاه دارد اما هنگامي كه امپراطور رودولف از خاندان هاپسبورگ مداخله در امور داخلي بوهم را آغاز

pymansetaren@yahoo.com

كرد. اوتوكار سپاه جديدي تدارك ديد و در دورنكروت با آلمانها به جنگ پرداخت. اين بار نيز اشراف وي از دورش پراكنده شدند، اوتو كار خود را به ميان صفوف انبوه دشمن انداخت و در نبرد متهورانهاي جان سپرد. ونسلاوس دوم با شناسايي مجدد امپراطور آلمان به عنوان سرور خويش، صلح را مستقر كرد و در اعاده آرامش و رفاه سعي فراوان مبذول داشت. با فوت او دودمان پرميسل بعد از پانصد سال فرمانروايي منقرض شد.

بوهميها، موراوياييها، و لوستانيها تنها اقوامي از مهاجران اسلاو بودند كه روزگاري تمامي آلمان خاوري تارود آلب را قرارگاه خود ساخته بودند و اكنون در زير سلطه يك حكومت آلماني بسر ميبرند.

VI - آلمان

در مبارزه تاريخي كه بر سر مسئله خلعتپوشان از جانب مقامات ملكي در گرفت، پيروزي از آن طبقه اشرافي آلمان بود - طبقهاي مركب از دوكها، خاوندها، اسقفان، و روساي ديرها كه، بعد از شكست هانري چهارم ، كنترل حكومت پادشاهي ضعيفي را در دست داشتند و فئوداليسم نا متمركزي را به وجود آوردند كه در قرن سيزدهم آلمان را از رهبري اروپا بركنار كرد .

هانري پنجم پس از آنكه دست پدر را از امور امپراطوري كوتاه كرد، به مبارزات وي بر ضد خاوندها و پاپها ادامه داد. چون پاسكاليس دوم حاضر به تاجگذاري وي نشد - مگر به شرط صرف نظر كردن از حق خلعتپوشان - هانري پاپ و كاردينالها را زنداني كرد. پس از آنكه هانري در گذشت اشراف اصل سلطنت موروث را ملغا و سلسله سلاطين فرانكونيا را منقرض كردند، و لوتار سوم امير ساكس را به سلطنت برداشتند، سيزده سال بعد، كونراد سوم امير سوابيا سلسله هوهنشتاوفن را تشكيل داد، كه مقتدرترين سلاطين در تاريخ آلمان به شمار ميروند. هانري، دوك باواريا، با برگزيده اشراف و امرا براي مقام سلطنت مخالفت ورزيد و عم خود موسوم به ولف يا گوئلف را براي احراز چنين مقامي تقويت كرد. به اين نحو كشمكشي ميان گوئلفها و گيبلينها آغاز شد كه در طي اشكال مختلف تجلي نمود. سپاه هوهنشتاوفن شورشيان باواريا را در شهر و دژ واينزبرگ محاصره كرد، و طبق يك روايت قديمي چون افراد هر يك از اين دو گروه متخاصم حين برخورد يكديگر را welf Hi (((هي، گيگها)))يا weibling Hi (((هي ،عجوزهها))) صدا ميزدند، اين اسامي بر آنها علم شد. افسانه جالب كنسالي حاكي است كه لشكريان فاتح سوابيا در اين محل به شرطي با تسليم شهر موافقت كردند كه فقط جان زنان در امان باشد، و چون به زنان نيرومند شهر اجازه داد كه هر چه را بخواهند ميتوانند بر پشت خود حمل كنند و همراه ببرند، زنان شوهران خويش را بر دوش گرفتند و به راه افتادند. در سال ۱۱۴۲ ، هنگامي كه كونراد عزم جنگ صليبي كرد، ميان طرفين قرار ترك مخاصمات گذاشته شد، لكن كونراد شكست خورد و سرشكسته به وطن بازگشت. وقتي اولين رجل برازنده خاندان هوهنشتاوفن به مقام سلطنت رسيد، بظاهر چنين مينمود كه دامان اين دودمان همواره با لكه سرشكستگي آلوده خواهد بود. فردريك (((خداوندگار صلح))) يا فردريك اول سي ساله بود كه به سلطنت انتخاب شد. وي ظاهر با ابهت و برازندهاي نداشت. مردي بود كوچك اندام با پوست سفيد و موهاي زرد، و ريشي سرخ رنگ، كه به همين سبب در ايتاليا ملقب به بارباروسا [ريش قرمز] شد، لكن فكري درست و ارادهاي نيرومند داشت. زندگي وي مصروف به امور مملكتي شد و هر چند كه در مبارزات شكستهاي عديده خورد، آلمان را دو باره رهبر جهان مسيحي كرد.

از آنجا كه خون هر دو خانواده هوهنشتاوفن و ولف در شرايين وي جاري بود، به اعلام صلح اقليم اقدام كرد، به سازش با دشمنان و تسكين خاطر دوستان پرداخت، و از كشمكشها و هرج و مرج و جرايم به شديدترين وجه جلوگيري كرد. معاصرانش وي را آدم خوش مشربي توصيف كردهاند كه همينه لبخندي دلنشين بر لب داشت اما ((بلاي جان تبهكاران)) بود. خشونت قوانين جزايي وي مايه پيشرفت تمدن در آلمان شد. از عفاف و نجابت وي در زندگي شخصيش بحق تمجيد كردهاند، اما وي زن اولش را به بهانه قرابت صلبي طلاق داد، و زني را به حباله نكاح در آورد كه وارث كنت بور گوني بود. به اين نحو،

pymansetareh@yahoo.com

سلطنتي را سر جهيزيه عروسي به دست آورد. از آنجا كه فردريك اشتياق داشت در حضور پاپ تاجگذاري كند، به پاپ ائوگنيوس سوم نويد داد كه در برابر چنين عملي حاضر است در دفع شر روميان سركش و نورمانهاي مزاحم به كمك وي قيام كند. هنگامي كه فردريك جوان به نپي در نزديكي شهر رم رسيد و پاپ جديد هادريانوس چهارم را ملاقات كرد، از سر غرور حاضر نشد، به سنت مالوف، افسار اسب و ركاب پاپ را نگاه دارد و او را كمك به فرود آمدن از اسب كند.

هادريانوس بي مدد فردريك پياده و مدعي شد كه تا تشريفات مزبور برگزار نشود، از ((بوسه صلح)) و تفويض تاج خودداري ورزد. مدت دو روزي ملازمان سلطان و دستياران پاپ بر سر اين مسئله جرو بحث ميكردند و امپراطوري معلق به تشريفات شده بود. سر انجام فردريك رضايت داد. پاپ نيز از آن محل اندكي دور شد و بار ديگر سواره وارد شد و اين بار فردريك افسار و ركاب پاپ را گرفت و از آن پس همواره دم از امپراطوري مقتدر روم ميزد تا مگر جهانيان، علاوه بر شخص پاپ وي را نيز خليفه روحاني و نايب خدا بر روي زمين بدانند. عنوان امپراطور شخص فردريك را سلطان لومباردي نيز ميكرد. از زمان هانري چهارم به بعد، هيچ يك از فرمانروايان آلمان اين عنوان را واقعي تلقي نكرده بودند، لكن اكنون فردريك به هر يك از شهرهاي ايتاليايي شمالي فرمانداري اعزام داشت تا به نام وي حكومت كند. برخي از شهرها اين گونه حكام را پذيرفتند و بارهاي خودداري ورزيدند. از آنجا كه فردريك به انضباط بيشتر از آزادي اهميت ميداد، و شايد هم مشتاق بود كه بر بنادر ايتاليا به منظور راههاي ارتباط تجارتي با مشرق زمين نظارت داشته باشد، در سال ۱۱۵۸ عازم قلع و قمع شهرهاي متمردي شد كه براي آزادي بيش از انضباط اهميت قايل بودند. وي قانونداني مطلعي را كه در شهر بولونيا مشغول احياي حقوق روميِ بودند به دربار خويش در رونكاليا احضار كرد و نظريه آنها را خواستار شد.

ايشان نظر دادند كه به حكم قانون، امپراطور بر تمام سرزمينهاي امپراطوري حاكميت مطلق دارد، مالك جميع اموال آن است، و هر وقت كه به نظر وي مصالح مملكت اقتضا كند، ميتواند حقوق خصوصي را الغا يا جرح و تعديل كند. پاپ آلكساندر سوم از ترس آنكه مبادا اختيارات غير روحاني دستگاه پاپي فوت شود، به استناد فرامين موسوم به ((دهش پپن)) و شارلماني، اين دعاوي امپراطور آلمان را منكر شد، و چون فردريك در تسجيل ادعاي خود پافشاري ورزيد، وي را تكفير كرد (۱۱۶۰). اكنون دامنه خصومت ميان دو طايفه گوئلف و گيبلين به ايتاليا كشيده شد، به اين معني كه هواخواهان طايفه اولي به طرفداري از پاپ و حاميان دومي در مقام پشتيباني از امپراطور قيام كردند. مدت دو سال فردريك شهر سر سخت ميلان را در محاصره داشت و هنگامي كه سرانجام آن را گشود تمامي شهر را آتش زد و با خاك يكسان كرد (۱۱۶۲). شهرهاي ايتاليايي ورونا، ويچنتسا، پادوا، تروِيزو، فرارا، مانتوا، برشا، برگامو، كرمونا، پياچنتسا، پارما، مودنا، بولونيا، و ميلان كه از اين سنگدلي امپراطور آلمان به خشم و از اخاذيهاي حكام آلماني به تنگ آمده بودند، دست اتحاد به هم دادند و اتحاديه لومبارد را تاسيس كردند. در سال ۱۱۷۶ سربازان اتحاديه در لنيانو لشكريان آلماني فردريك را شكست دادند و وي را مجبور به قبول ترك مخاصمهاي شش ساله كردند. يك سال بعد ميان امپراطور و پاپ سازشي حاصل شد، و فردريك در كنستانس به امضاي پيماني مبادرت جست كه موجب آن شهرهاي ايتاليايي بار ديگر از حق خود مختاري بهرهمند ميشدند (۱۱۸۳). اين شهرها نيز در عوض حاضر شدند كه اسما شخص امپراطور آلمان را ديدن كنند، آذوقه ضروري در اختيار آنها بگذارند. فردريك گرچه در ايتاليا شكست خورد، جاهاي ديگر در مبارزات خود پيروز شد. وي با كامياب تمام حق حاكميت امپراطوري خويش را بر لهستان، بوهم، و مجارستان محرز كرد؛ كليه اختياراتي را كه هانري چهارم در مورد عزل و نصب مقامات روحاني مدعي بود به چنگ آورد؛ و اگر چه اسما اين امر گوشزد خاص و عام نميشد، عملا وي بر روحانيان آلماني مسلط شد، و حتي حمايت آن طبقه را در مبارزه با پاپها جلب كرد.

آلمان، مسرور از اينكه توانسته بود فردريك را از خيال ايتاليا منصرف كند در سايه شكوه و عظمت فرمانروايي وي بياسود و به تشريفات با شكوه شهسواران در حين تاجگذاريها، وصلتها، و جشنهاي وي مباهات كرد. در سال ۱۱۸۹ امپراطور فرتوت، با لشكري مركب از يكصد هزار نفر، به عزم سومين جنگ صليبي متوجه فلسطين شد، و شايد اميدوار بود كه شرق و غرب را زير لواي يك امپراطوري روم

pymnsotaren@yahoo.com

متحد كند و آن را به وسعت و عظمت سابقش رساند. سال بعد وي در نهري در كيليكيا غرق شد. فردريك مانند شارلماني فوقالعاده از سنت رومي برخوردار بود. وي تمامي قواي خويش را در راه احياي يك گذشته مرده تحليل برد. هواخواهان حكومت پادشاهي بر شكستهاي وي ماتم گرفته، هر شكستي را غلبهاي براي هرج و مرج طلبان تلقي ميكردند; و حال آنكه طرفداران دموكراسي با شعف آنها را مراحلي در تكامل آزادي ميدانستند. اعمال فردريك تا حدود تصور خود وي خالي از مجوز نبود. آلمان و ايتاليا هر دو در يك ورطه هرج و مرج ناشي از هرزهگري غرقه ميشدند. فقط يك حكومت امپراطوري نيرومند قادر بود به كشمكشهاي فئودال و جنگهاي شهرها با يكديگر پايان دهد. قبل از آنكه براي پرورش درخت آزادي عقلاني مجال رشد فراهم آيد، لازم بود كه آرامش بر قرار شود. در دورههاي بعدي كه آلمان خود را ضعيف ميديد، افسانههايي حاكي از كمال محبت درباره فردريك اول جعل كردند. مردم آلمان آنچه را كه در قرن سيزدهم درباره نواده فردريك تصور ميكردند به مرور ايام به خود باربروسا نسبت دادند. گفتند كه وي واقعا نمرده بلكه در كوهستان كيفهويزر واقع در تورينگن به خواب رفته است; ميتوان از زير سنگ مرمري كه بر روي گورش افتاده ريش بلندش را در حال رشد تماشا كرد; يك روز وي از خواب بيدار خواهد شد خاك را از روي دوش خود به دور خواهد افكند، و بار ديگر آلمان را كشوري نيرومند و امن خواهد ساخت.
هنگامي كه بيسمارك يك آلمان متحد به وجود آورد ملتي سربلند در وجود شخص وي فردريك باربروسا را ميديد كه پيروزمندانه سر از خاك به در آورده است.

هانري ششم تقريبا آرزوي ديرينه پدر را از قوه به فعل آورد. وي در سال ۱۱۹۴، با كمك جنووا و پيزا، ايتالياي جنوبي و سيسيل را از چنگ نورمانها بيرون آورد. تمامي ايتاليا جز ايالات پاپي سر اطاعت در برابر وي خم كردند. پرووانس، دوفينه، بورگوني، الزاس، لورن، سويس، آلمان، اتريش، بوهم، موراوي، و لهستان همه در قلمرو متحدي در آمدند. انگلستان خود را تيول وي شناخت. موحدون عرب خراجگزار او شدند. انطاكيه كيليكيا، و قبرس از وي تقاضا كردند كه آنها را ضميمه امپراطوري خويش كند. هانري با اشتهايي سيريناپذير چشم به فرانسه و اسپانيا داشت و در تدارك فتح امپراطوري بيزانس بود. نخستين دستههاي سپاه وي به عزم شرق حركت كرده بودند كه به سن پي و سه در سيسيل به بيماري اسهال خوني از پا در آمد.

هانري براي مقابله با چنين انتقام احتمالي كه ناشي از اقليمهاي مفتوحه خود بود، هيچ گونه تداركي نديده بود.

تنها فرزند وي كودكي سه ساله بود، با مرگ وي ده سالي هرج و مرج حكمفرما شد، و مدعيان اريكه امپراطوري به جان يكديگر افتادند. هنگامي كه فردريك دوم به سن رشد رسيد، جنگ ميان امپراطوري و دستگاه پاپي از نو آغاز شد. در ايتاليا چون اين مبارزه به دست يك پادشاه آلماني و نورمن صورت گرفت و رنگ ايتالياييِ پيدا كرد، درك آن از ديدگاه ايتالياييها بهتر ميسر ميشد. بعد از مرگ فردريك دوم (۱۲۵۰) مدت يك نسل آشوب حكمفرما شد در اين عهد كه به قول شيلر شاعر آلماني (عهدي بي سرور و موحش) بود، امپرهاي برگزيننده، اريكه آلمان را به هر شخص ضعيفي كه حاضر بود آنها را در تحكيم اختيارات فرديشان آزاد گذارد ميفروختند.

هنگامي كه سيل هرج و مرج فرو نشست، دودمان هوهنشتاوفن منقرض شده بود، و در ۱۲۷۳ رودولف از خاندان هاپسبورگ وين را پايتخت خود كرد و سلسله جديدي را بنياد نهاد. رودولف به منظور تحصيل اريكه امپراطوري، در سال ۱۲۷۹، طي اعلامنامهاي، تبعيت كامل پادشاه آلمان را نسبت به شخص پاپ رسما قبول، و كليه دعاوي آلمان را بر ايتالياي جنوبي و سيسيل انكار كرد. رودولف هرگز به مقام امپراطوري نرسيد لكن بر اثر جرئت، فداكاري، و نيروي وي نظم و رفاه در آلمان اعاده يافت و شالوده محكم دودماني افكنده شد كه تا سال ۱۹۱۸ بر اتريش و مجارستان سلطنت كرد. هانري هفتم كوشش نهايي را در متحد ساختن آلمان و ايتاليا مبذول داشت. وي با اندكي حمايت از جانب نجباي آلمان و جمع قليلي از شهسواران والون، از جبال آلپ گذشت (۱۳۱۰) و قدم به خاك ايتاليا نهاد. بسياري از شهرهاي لومبارد كه از جنگهاي طبقاتي و مبارزات ميان شهرهاي مختلف به ستوه آمده بودند و اشتياق رهايي از بند اختيارات

pymansotareh@yahoo.com

سياسي كليسا را داشتند، هانري را با آغوش باز پذيرفتند. دانته شاعر ايتاليايي مقدم پادشاه مهاجم را با نگارش رسالهاي با عنوان در سلطنت گرامي شمرد، در اين رساله آزادي مقامات ملكي را از قيد اختيارات دستگاه روحانيت، اعلام داشت و از هانري تقاضا كرد كه ايتاليا را از بند سلطه پاپها برهاند. لكن در اين ستيز برتري با گوئلفهاي فلورانس بود. در نتيجه شهرهاي ياغي دست از حمايت خود برداشتند و هانري، كه از همه سو خود را با دشمنان مواجه ميديد، به عارضه تب نوبه يعني همان پاداشي كه گاه به گاه ايتاليا به عاشقان سمج خود ارزاني ميداشت، در گذشت. پيشرفت آلمان كه اكنون در جنوب بر اثر موانع طبيعي، شده بود، در مشرق پاداش و راه ديگري به دنياي خارج پيدا كرد. مهاجرت آلمانيها و هلنديها، و غلبه و ايجاد كوچ نشينها، وسيلهاي شد براي آنكه آلمانها سه پنجم خاك آلمان را از چنگ اسلاوها بيرون آورند. نژاد برومند آلماني در كناره رود دانوب گسترش يافت و به خاك مجارستان و روماني رسيد. بازرگانان آلماني در شهرهاي فرانكفورت واقع در كنار اودر، برسلاو، كراكو، دانتزيگ، ريگا، دورپات، و روال به داير كردن بازارهاي مكاره و ايجاد مراكزي براي صدور كالا مشغول شدند و به همت آنها در همه جا، از درياي شمال و درياي بالتيك گرفته تا جبال آلپ و درياي سياه، بازارهاي داد و ستد پديد آمد. اين غلبه با كمال بيرحمي صورت گرفت و نتايج حاصله پيشرفت عظيمي در حيات اقتصادي و فرهنگي ممالك مرزي بود.

در خلال اين احوال، اشتغال امپراطوران به امور ايتاليا، احتياج مبرمي كه به تفويض اراضي يا اختيارات به خاوندها و شهسواران در برابر پشتيباني آنها وجود داشت، و بالاخره تضعيف حكومت پادشاهي آلمان بر اثر مخالفت پاپها و شورشهاي لومباردي همه سبب شده بود كه ميدان براي طبقه اشرافي خالي ماند تا بتوانند روستا را قبضه و طبقه كشاورزان را مبدل به تودهاي از سرفها بكنند. به علاوه در آلمان قرن سيزدهم، فئوداليسم درست همان موقعي فاتح ميشد كه در فرانسه مقهور سرپنجه قدرت شهريار خود ميگشت. اسقفان، يعني همان طبقهاي كه امپراطوران پيشين آنها را براي خنثا كردن نقشههاي خاوندها مفيد ميشمردند، اكنون يك طبقه اشراف ثانوي را تشكيل داده بودند: به اين معني كه در ثروت، قدرت، و استقلال هيچ دست كمي از خاوندهاي غير روحاني نداشتند. تا سال ۱۲۶۳ عموم اعيان فئودال صلاحيت انتخاب شاه را به هفت تن از اشراف - اسقفهاي اعظم مايانس و تريير و كولوني، دوكهاي ساكس و باواريا، كنت كاخنشين، و ماركگراف براندنبورگ - واگذار كرده بودند. اين هفت تن اشرافي كه آنها را برگزينندگان ميناميم خود را در حريم امنيت پادشاه پناه داده، به عضب اختيارات ويژه شهرياري و تصرف املاك سلطنتي ميپرداختند. امكان داشت كه اين عده به مثابه يك حكومت مركزي عمل كنند و ملت خود را متحد سازند، لكن به چنين عملي مبادرت نورزيدند، در فاصله دو كوشش هر كدام كار خويش در پيش ميگرفت، و به راه خود ميرفت. هنوز ملت آلماني وجود نداشت، بلكه تنها ساكسونها، سوابياييها، باواريايي‌ها، فرانكها، و... بودند. هنوز در اين تاريخ يك پارلمان يا مجلس ملي به وجود نيامده بود. هر سرزميني صاحب يك ديت يا لاندتاگ مخصوص به خود بود. يك ديت مشترك المنافع يا رايشستاگ در ۱۲۴۷ تاسيس شد، كه در دوران فترت به سستي و بيحالي عرض وجود ميكرد.

و فقط در سال ۱۳۳۸ بود كه رونقي بسزا يافت. دستهاي از صاحبمنصبان دولتي، مركب از سرفها يا آزاد مرداني كه از جانب پادشاه به كار گماشته ميشدند، يك نوع بوروكراسي آزادي را تشكيل ميدادند و تسلسل حكومت را حفظ ميكردند. هيچ پايتختي كانون علاقه و وفاداري مملكت نبود. هيچ گونه اصول حقوقي بخصوصي قلمرو پادشاهان را اداره نميكرد. با وجود كوششهاي باربا روسا به منظور تحميل حقوق رومي بر تمامي خاك آلمان، هر ناحيهاي مجمعالقوانين و عرف خود را حفظ ميكرد. در ۱۲۲۵، قوانين ساكسونها به صورت مجموعهاي موسوم به زاخزنشپيگل يا ((آيينه ساكسون)) و در ۱۲۷۵ شوابنشپيگل يا ((آيينه سوابيا)) كه مجموعه قوانين و عرف ناحيه سوابيا بود تدوين شد. اين قانون نامهها كار انتخاب شاه را، كه از ادوار باستان حق مشروع ملت بود، مسجل كرد و حق كشاورزان را در حفظ آزادي و اراضي خود محرز ميدانست. (آيينه ساكسون) ميگفت كه سرفداري و بردگي خلاف طبيعت و مشيت الاهي است، منشا هر دو عنف يا تزوير است. ((۲۳)) با وجود اين سرفداري رو به توسعه نهاد.

pymnsetore@yahoo.com

دوران فرمانروايي دودمان هوهنشتاوفن، قبل از ظهور بيسمارك ،عظيمترين عصر آلمان بود. حركات و سكنات مردم هنوز بدوي و خشن، قوانين آنها آشفته، اصول اخلاقي آنها نيمه مسيحي و نيمه مشركانه، و مسيحيت آنها تا حدودي بهانهاي براي تسخير سرزمينهاي ديگران بود. از نظر ثروت و اسباب راحت، شهرهاي آلماني با شهرهاي فلاندر و ايتاليا قابل مقايسه نبودند. لكن كشاورزان آلماني مردماني كوشا و برومند، سوداگران آنها افرادي متهور و ماجراجو، اشرافشان در اروپا مقتدرتر و با معرفتتر از سايرين، و پادشاهان آنها فرمانروايان غير روحاني عالم غرب بودند، كه قلمرو آنها از رود راين تا رود ويستول، از رون تا شبه جزيره بالكان، از درياي بالتيك تا رود دانوب و از درياي شمال تا جزيره سيسيل امتداد مييافت. از ميان يك محيط نيرومند بازرگاني يكصد شهر قد علم كرده و بسياري از آنها به تحصيل منشورهاي خود مختاري نايل آمده بودند. با گذشت سالیان، بتدريج ثروت و هنر اين شهرها رو به فزوني مينهاد، تا در دوران رنسانس مايه تفاخر و مجد آلمان شدند و در عهد ما نظاره كنندگان را در ماتم حسني كه رخت از اين جهان بر كشيده است مينشانند.

VII - اسكاندیناوي

بعد از يك قرن گمنامي توام با خوشبختي، كشور دانمارك با جلوس والدمار اول دوباره پا به عرصه تاريخ جهان نهاد. والدمار به كمك وزير خويش آبسالون، كه اسقف اعظم لاند بود، دولت نيرومندي تشكيل داد، شر دريازنان را از درياها دفع كرد و، با تشويق و حمايت از بازرگانان، دانمارك را كشوري ثروتمند ساخت، در ۱۱۶۷ آبسالون شهر كپنهاگ (يا در اصل كوپنهاون، يعني ((پناهگاه بازار)) را بنياد نهاد. والدمار دوم، در مقام مقابله با تجاوزات آلمان به تسخير هولشتاين، هامبورگ و صفحات شمال خاوري پرداخت. ((براي اعتلاي نام مقدس مريم باكره)) به سه (جهاد) با اسلاوهاي بالتيك دست زد، استوني شمالي را تسخير، و شهر روال را بنا كرد. در يكي از اين مبارزات، برد. منقول است كه اين امر تا اندازهاي معلول شجاعت شخص وي بود، و تا حدي معلول فرود آمدن پرچم سرخي از آسمان كه بر روي آن صليب سفيدي نقش بود. از آن پس اين دانبورگ يا ((پرچم دانماركي)) درفش جنگي دانماركيها شد. در ۱۲۲۳ وي به اسارت هانري، كنت شورين، در آمد و پس از دو سال و نيم، آن هم بعد از آنكه تمامي متصرفات ژرمننشين و اسلاونشين خود غير از روگن را تسليم آلمانيها كرد، آزاد شد. وي مابقي دوران زندگي جالب خويش را صرف اصلاحات داخلي و تدوين قوانين دانماركي كرد هنگامي كه والدمار دوم درگذشت وسعت خاك دانمارك دو برابر مساحت كنوني آن و مشتمل بر نواحي جنوبي سوئد ميشد و به قدر مجموع سوئد (۳۰۰,۰۰۰ نفر) و نروژ (۲۰۰,۰۰۰نفر) جمعيت داشت. بعد از والدمار دوم قدرت سلاطين رو به كاهش نهاد و در ۱۲۸۲ اشراف موفق شدند از اريك گليپينگ منشوري بگيرند كه طبق آن پادشاه، مجلس آنها موسوم به دينهوف را به عنوان يك پارلمان ملي قبول ميكرد.

فقط جوشش احساسات تخيلي يك نفر داستانپرداز چيرهدست ميتواند كاميابي عظيم مردمان اسكاندیناوي را در اين قرون اوليه براي ما مجسم سازد و توصيف كند كه چگونه اين اقوام اراضي صعبالعبور و خطرناك آن شبه جزيره را وجب به وجب، روز به روز، دلاورانه تسخير كردند. زندگي هنوز بدوي بود. شكار، صيد ماهي، به علاوه كشاورزي، منابع اساسي پيدا كردن قوت لايموت محسوب ميشد. ناگزير بودند بيشههاي وسيعي را پاك كنند، جلو درندگان را بگيرند، آبها را براي مصارف توليدي وارد مجاري فرعي كنند، به ساختن لنگرگاهها مشغول شوند و خلاصه خود را براي مقابله با طبيعتي كه ظاهرا آدمزاده را مخل آسايش خود ميديد روبين تن سازند. در اين مبارزه متمادي، رهبانان فرقه سيسترسيان نقش برافتخاري ايفا كردند و به قطع درختان، افشاندن بذر، و آموختن روشهاي بهتر براي كشاورزان پرداختند. يكي از قهرمانان متعدد اين جنگ ارل بيرير بود كه از ۱۲۴۸ - ۱۲۶۶ در سمت صدر اعظمي سوئد خدمت نمود، سرفداري را منسوخ كرد، حكومت قانون را رواج داد، شهر استكهلم را بنا نهاد (حد ۱۲۵۵)، و با بر تخت نشاندن فرزند خويش والدمار، سلسله سلاطين فولكونگ را تاسيس كرد. در اين عهد بود كه برگن، بندر مهم تجارتي نروژ، بدل به شهري ثروتمند و ويزبي، واقع در جزيره گوتلاند، به صورت مركز ارتباط ميان سوئد و اتحاديه هانسايي در آمد. كليساهاي فخيمي بر پا شدند، مدارس منضم به كليساها و ديرها

pymansetaren@yahoo.com

افزايش يافتند، شاعران نغمه‌پرداز غزلهاي خود را با زخمه‌هاي ساز برپا ساختند، و ايسلند، آن جزيره دور افتاده و مسطور در مه و ميغ قطبي، در طي قرن سيزدهم، جوشانترين سرچشمه ادب در جهان اسكانديناوي شد.

VIII - انگلستان

۱ - ويليام فاتح

وليام فاتح با معجون استادانه‌اي از زور، رعايت قانون، تقدس، زيركي، انگلستان حكومت كرد. ويليام پس از آنكه مجلس ترسوي ويتان او را به مقام سلطنت برداشت، با اداي سوگند متعهد به رعايت قوانين موجود در انگلستان شد. در نواحي باختري و شمال مملكت، برخي از مجالس محلي غيبت ويليام را در نورماندي مغتنم شمردند و در صدد شورش بر آمدند (۱۰۶۷)؛ لكن وي بازگشت، مانند شعله انتقامي مملكت را در نورديد، و چنان خردمندانه به ((غارت شمال)) دست يازيد و آن قدر به قتل مردم و هدم خانه‌ها و انبارها و محصولات و گله و رمه پرداخت كه صفحات شمالي انگلستان تا قرن نوزدهم ديگر كاملا كمر راست نكرد.

ويليام فاتح املاك بزرگي از بهترين اراضي مملكت را ميان ملازمان نورمان خود تقسيم، و اين قبيل افراد را به ساختن قلعه‌هايي بر سبيل دژهاي دفاعي در برابر نفوس دشمن تشويق كرد. وي املاك بزرگي را به عنوان خالصه سلطنتي ضبط كرد: يك پارچه از اين اراضي، به طول پنجاه كيلومتر، به شكار گاه شاهي اختصاص داده شد. هر چه خانه، كليسا، و مدرسه در اين محوطه بود همه را با خاك يكسان كردند تا عرصه حركت براي اسبان و سگان تازي باز باشد. هر كس در اين بيشه نو گوزن نر يا مادهاي را شكار ميكرد چشمانش را از كاسه در ميآوردند.

به اين نحو طبقه اشرافي جديد انگلستان پا به عرصه وجود نهاد كه هنوز تا اين تاريخ برخي از اخلاف آن ملقب به القاب فرانسوي هستند: فئوداليسمي كه قبل از استيلاي نورمانها نسبتا ضعيف بود بر تمامي مملكت چيره شد و اكثر ملت مغلوب را به صورت سرف در آورد. كليه اراضي مملكت تعلق به پادشاه داشت، اما هر فردي از افراد بومي انگلستان ميتوانست ثابت كند در مقابل استيلاي نورمانها هيچ گونه مقاومتي ابراز نداشته است مجاز بود زمين خود را بار ديگر از حكومت خريداري كند. ويليام براي سياهبرداري و اطلاع بر غنايم خويش، در سال ۱۰۸۵ ماموراني را به اطراف گسيل داشت تا جزئيات شرايط مالكيت و اعياني هر قطعه زميني را در انگلستان معين كنند؛ طبق تاريخ قديمي اقوام انگلستان، توصيه ويليام به ماموران خويش و كار مميزي آنها به اندازه‌هاي دقيق بود كه ((نه يك ذرع زمين... نه يك راس گاو نر يا گاو ماده و نه يك سر خوك از قلم ايشان افتاده بود)). نتيجه اين مميزي تدوين كتاب روز قيامت بود كه عنواني بد شگون داشت و وجه تسميه‌اش اين بود كه در كليه مرافعات و دعاوي ارضي و حق مالكيت به منزله آخرين مرجع قضاوت و احقاق حق به شمار ميرفت. ويليام به منظور آنكه خود را از حمايت سپاهيان خاطر جمع و قدرت امراي تابعه خويش را محدود دعوت كرد (۱۰۸۶) و فرد فرد آنها را وا داشت كه سلطان را سرور غايي خود بدانند و با وي بيعت كنند. در عهدي كه از آنان انفرادي امراي فئودال سرزمين فرانسه را تكه تكه ميكرد، عمل ويليام فاتح كاري بخردانه بود.

بديهي است كه بعد از استيلا بر يك قوم بايد از فاتحان انتظار حكومت نيرومندي را داشت. ويليام عدهاي از شهسواران و ارلها، اسقفهاي اعظم، و روساي ديرها را از كار بر كنار كرد و عدهاي ديگر را به جاي آنها نشانيد.

وي بدون هيچ پروا، اعيان عاليمقام را به زندان ميافكند و، درست در همان روزگاري كه گرگوريوس هفتم، پاپ مقتدر، امپراطور آلمان، هانري چهارم را به كانوسا ميكشانيد وي علي رغم تمايلات پاپ حق خويش را در عزل و نصب روحانيان مملكت مسجل و محرز ميساخت. براي جلوگيري از بروز

pymansefareh@yahoo.com

آتشسوزي، ويليام دستور داد كه مردم انگلستان شب هنگام پيش از رفتن به بستر، روي اجاقهاي خود سرپوش نهند يا آتش را خاموش كنند; به همين سبب مردم در زمستان حدود ساعت هشت بعد از ظهر به رختخواب ميرفتند. چون متصرفات و دستگاه دولت وي بسط مييافت و اداره نواحي مفتوحه مستلزم مخارج بود، به فرمان وي، بر كليه خريد و فروشها، واردات و صادرات، و استفاده از پلها و راهها و شوارع ماليات بسته شد. ماليات دينگلد، كه در دوران سلطنت ادوارد خستوان ملغا شده بود اعاده يافت، و هنگامي كه ويليام شنيد كه بعضي از افراد انگليسي، براي طفره رفتن از زير بار ماليات، نقدينه خود را در سردابه‌هاي ديرها پنهان ساخته‌اند، امر داد كه سردابه‌هاي جميع ديرهاي مملكت را جستجو كنند و هر چه از اين قبيل زر و سيم بيابند به خزانه سلطنتي منتقل كنند. ماموران دربار شاهي وي وجوهاتي را كه مردم به عنوان رشوه ميدادند بي هيچ دغدغهاي قبول، و آن را در دفاتر حساب عمومي درج ميكردند. حكومت ويليام، بي هيچ ريا و پرده پوشي، حكومت فاتحاني بود كه تصميم داشتند منافع حاصله از كار خطير آنها متناسب با خطراتي باشد كه به جان خريده‌اند. كشيشان نورمان در اين پيروزي سهيم بودند. لانفرانك، آن مرد لايق و نرمشپذير، ازكان اعضاء، و اسقف اعظم كنتربري و صدراعظم پادشاه شد. لانفرانك چون كشيشان آنگلوساكسون را به شكار و قمار و مواصلت معتاد ديد، همگي را از كار بر كنار، و جماعتي از كشيشان و اسقفان و روساي ديرهاي نورمان را به جاي آنها منصوب كرد. نظامهاي جديدي براي ديرهاي انگلستان مقرر داشت، كه به رسوم كنتربري اشتهار يافتند و درجه فكري و اخلاقي طبقه روحاني انگلستان را بالا بردند. شايد به پيشنهاد وي بود كه ويليام با صدور فرماني محاكم روحاني را از دادگاه‌هاي ملكي تفكيك كرد، دستور داد كه كليه مسائل مربوط به دين بايد بر وفق قانون شريعت كليسا رتق و فتق يابد، و متعهد شد كه حكومت اجراي مجازاتهايي را كه از طرف دادگاه‌هاي كليسايي تعين ميشود ضامن باشد. براي جلب حمايت مردم از كليسا، عموم را به دادن عشريه مكلف كردند. لكن ويليام مقرر شخص وي انتشار ندهند يا به موقع اجرا نگذارند، و هيچ يك از نمايندگان پاپ بدون صوابديد پادشاه حق ورود به خاك انگلستان را نداشته باشند. مجلس ملي اسقفان انگلستان كه بخشي از مجلس ويتان بود، از اين به بعد به صورت مجلس جداگانهاي در آمد، و قرار شد كه فرامين صادره آن هيچ گونه اعتبار قانوني نداشته باشد، مگر آنكه از جانب پادشاه تاييد شود.

مانند اغلب رجال بزرگ، براي ويليام فرمانروايي بر يك كشور به مراتب آسانتر از اداره خانوادهاش بود. يازده سال آخر عمر وي در مرافعه با ملكهاش ماتيلدا آشفته بود. فرزندش رابرت براي حكومت بر نورماندي خواستار اختيارات مطلق بود، و ويليام چون از اعطاي چنين اختياراتي خودداري ورزيد، با عصيان پسر روبهرو شد.

ويليام با ترديد به جنگ با وي مبادرت جست و سرانجام با نويد هبه كردن دركنشين مزبور به رابرت از در صلح در آمد. ويليام در اين سالها به قدري فربه شده بود كه سوار شدن بر مركب برايش كاري بسيار دشوار بود. بر سر حدود و ثغور متصرفات، ميان وي و فيليپ اول، پادشاه فرانسه، نزاع افتاد. هنگامي كه ويليام به واسطه تنومندي بيش از حد، ناگزير به درنگ در روان شد، منقول است كه فيليپ از سر طعنه گفت كه نعش پادشاه انگلستان را ((دراز كردهاند)) و در مراسم كفن و دفنش منظر جالبي از شمعهاي افروخته خواهد بود. ويليام سوگند خورد كه كاري كند كه براستي شمعهاي فراواني در فرانسه بيفروزند. وي به سپاهيان خود دستور داد كه مانت و تمامي حول و حوش آن را بسوزانند و تمامي محصولات و ميوه‌ها را منهدم كنند. لشكريان وي نيز اوامر شاه خود را اطاعت كردند. هنگامي كه ويليام سرخوش ميان ويرانه‌ها گردش ميكرد، ناگهان اسبش لغزيد و او را محكم به قاچ زين آهنيش پرتاب كرد. وي را به صومعه كوچك سن جرواس نزديكي روان حمل كردند. در آنجا ويليام به جمله گناهانش اعتراف نمود; وصيت خويش را نوشت; به منظور توبه، خزاين خود را ميان فقرا و كليساها تقسيم كرد، و وجوهاتي را به تجديد عمارت مانت اختصاص داد. كليه فرزندان وي، به جز هنري، پدر را در بستر نزع تنها گذاشتند و، به ادعاي جانشيني روانه ميدان جنگ شدند. سرداران و خادمان وي هر قدر ميتوانستند اموال او را به غنيمت بر داشتند و گريختند. ناو ساده و بيپيرايهاي جسد ويليام را به صومعه مردان در كان حمل كرد (۱۰۸۷). تابوتي كه برايش ساخته بودند گنجايش اندام فربه وي را نداشت. هنگامي كه ملازمان خواستند

pymnsetareh@yahoo.com

به زور جثه عظيم وي را در آن تابوت باريك جا دهند جسدش تركيد و ساحت كليسا را با بوي گند شاهانه خويش متعفن كرد.

نتايج استيلاي نورمانها بي حد و حصر بود. طبقه و ملتي جديد را بر دانماركيها تحميل كرد كه بر آنگلوساكسونها چيره شده بودند; آنها نيز به نوبه خويش بريتونهاي رومي را منكوب كرده بودند; و آن بريتونها نيز روزي بر سلتها فايق آمده بودند...; گذشت قرنها لازم بود تا عناصر آنگلوساكسون و سلتي بتوانند دوباره، با خون و زبان خود را محرز سازند. نورمانها با دينها قرابت داشتند، لكن در عرض يكصد سالي كه از عهد رولو گذشته بود فرانسوي شده بودند. با تسلط آنها بر خاك انگلستان، مدت سه قرن رسوم و زبان رسمي اين سرزمين فرانسوي بود. فئوداليسم با تمام ملحقات آن، از قبيل شهسواري و نشانهاي مخصوص خانوادگي و لغات مربوطه، از فرانسه به انگلستان آورده شد. سرفداري، عميقتر و بيرحمانهتر از آنچه قبلا در انگلستان مرسوم بود رواج گرفت. وامدهندگان يهودي كه با ويليام به انگلستان آمدند به بازرگاني و صنعت مملكت انگيزه نوپايي دادند. رابطه نزديكتري كه ميان انگلستان و ساير نقاط اروپا بر قرار شد ترويج آراي زيادي را در ادبيات و هنر ممكن كرد. معماري سبك نورمان در انگلستان به اوج اعتلاي خود رسيد. طبقه جديد اشراف با خود آداب جديد، روحيهاي فعال و با نشاط، و سازمان بهتري براي كشاورزي به انگلستان آورد، و خاوندها و اسقفان نورمان تشكيلات اداري مملكت را كاملتر كردند. حكومت متمركز بود. هر چند كه به شيوه استبدادي عمل ميشد، مملكت وحدت يافته بود، جان و مال مردم امنتر شد، و انگلستان قدم به يك دوران دراز صلح داخلي نهاد. از اين به بعد، ديگر هيچ قوم مهاجمي نتوانست پيروزمندانه بر انگلستان استيلا يابد.

۲ - تامس ا بكت

در انگلستان ضربالمثل است كه هميشه در فاصله زمامداري دو پادشاه نيرومند شهرياري ضعيفالنفس تكيه بر اريكه سلطنت ميزند، لكن عده سلاطين متوسطالحال از دايره شمارش بيرون است. بعد از مرگ ويليام فاتح، پسر ارشدش رابرت سرزمين نورماندي را به عنوان قلمرو جداگانهاي تصاحب كرد. پسر كوچكترش موسوم به ويليام مشهور به روفوس يا سرخ به لانفرانك به صدر اعظم تعهد حسن سلوك داد، و در مقابل به دست وي تدهين يافت و ديهيم سلطنت انگلستان را بر سر نهاد. وي تا سال ۱۰۹۳ به سفاكي تمام حكومت ميكرد، كه ناگهان بيمار شد، توبه كرد كه دست از ستمكاري بر دارد، بهبود يافت، بار ديگر بناي جور را گذاشت، و آخرالامر، هنگام شكار، به دست ناشناسي به ضرب تير از پا در آمد. قديس انسلم، كه بعد از لانفرانك اسقف اعظم كنتربري شده بود، در عين شكيبايي با ويليام روفوس پايداري كرد، و سرانجام به امر پادشاه به فرانسه بازگشت. هنگامي كه فرزند سوم ويليام فاتح موسوم به هنري اول بر تخت سلطنت جلوس كرد، انسلم را از فرانسه فرا خواند. انسلم، آن سر اسقف حكيم، از پادشاه تقاضا كرد كه از حق انتخاب اسقفان صرف نظر كند، هنري چنين خواستهاي را نپذيرفت، پس از يك سلسله كشمكشهاي ملال افزا، قرار شد كه روساي ديرها و اسقفان انگليسي را مجمع عمومي كليساهاي جامع يا راهبانان ديرها در حضور شخص پادشاه انتخاب كنند و افراد منتخب براي اختيارات و مايملك فئودال خويش سر تعظيم در برابر پادشاه فرود آورند و وي را ولينعمت خويش بشناسند.

و از حيف و ميل متنفر بود. مالياتهاي گزافي از رعاياي خويش ميگرفت، لكن دوران سلطنتش مقرون به انصاف و مال انديشي بود. در دوران زمامداري وي، انگلستان از آرامش و صلح برخوردار شد و تنها جنگ عهد سلطنت هنري نبرد تنشبره در ۱۱۰۶ بود كه در نتيجه آن نورماندي دوباره ضميمه قلمرو پادشاه انگلستان شد.

وي نجبا را فرمان داد كه ((در معامله با زنان پسران دختران و نوكرهايشان تمسك نفس نشان دهند)); خودش از معشوقههاي مختلف صاحب چندين پسر و دختر نامشروع شد،لكن به حكم بصيرت و وقاري كه

pymansetareh@yahoo.com

داشت، مود را، كه پيوندي از سلاله شاهان اسكاتلند و سلاطين انگليسي قبل از نورمانها بود، به حباله نكاح در آورد و به اين نحو، خون پادشاهان كهن را با دودمان سلطنتي نوبنياد در هم آميخت.

هنري، در اواخر عمر، خاوندها و اسقفها را مجبور كرد كه به قيد سوگند با دخترش متيلدا و فرزند خردسال او كه بعدا هنري دوم شد بيعت كنند. اما همينكه وي در گذشت، نواده ويليام فاتح، ستيون او بلوا، مدعي تاج و تخت شد، و انگلستان مدت چهارده سال مجبور شد كه در جنگ داخلي خونيني، كه ضمن آن طرفين به موحشترين مظالم دست زدند، تلفات و ماليات زيادي بدهد. در خلال اين احوال هنري دوم بزرگ شد ،الئونور د / آكيتن را به حباله نكاح در آورد، دوكنشين مزبور را تصاحب كرد، بر انگلستان هجوم برد، و ستيون را واداشت تا او را به سمت وليعهد و جانشين خود بشناسد، و چون ستيون فوت شد، به مقام سلطنت رسيد (۱۱۵۴). به اين نحو، دودمان سلاطين نورمان منقرض، و سلسله پلانتاژنه آغاز شد. هنري آدمي بود تند خلق، بسيار جاهطلب، باهوش فطري، و تا اندازهاي متمايل به الحاد. از آنجا كه اسما بر سرزميني حكمفرما بود كه از اسكاتلند تا پيرنه ممتد و شامل نيمي از فرانسه ميشد، بظاهر خود را در يك جامعه فئودالي مضطر ميديد - جامعه فئودالي كه در آن خاوندهاي عاليمقام، با مسلح كردن سپاهيان مزدور و مقام گزيدن در ميان دژهاي مستحكم، تمامي مملكت را به يك مشت خاوندنشينهاي متعدد تكه تكه كرده بودند. سلطان جوان با قوتي هيبتآور، وجوه و افراد لازم را گرد آورد، با خاوندهاي مملكت يكي پس از ديگري جنگيد و آنها را منقاد كرد، و دژهاي فئودال را ويران، و آرامش، امنيت، عدالت و صلح را در مملكت مستقر كرد. با سپاه نسبتا كم و هزينهاي اندك ايرلندي را كه به دست دريازنان ويلزي مسخر و تاراج شده بود تحت سلطه انگلستان در آورد. لكن اين مرد نيرومند، يعني يكي از بزرگترين پادشاهان تاريخ انگلستان، چون با آدمي مثل تامس ا بكت ، كه ارادهاي انعطافپذير مثل وي داشت و در عالم روحانيت آن عهد صاحب قدرتي بود به مراتب افزونتر از هر حكومت - رو به رو، اركان ارادهاش تامس در حدود سال ۱۱۱۸ در دامان خانواده متوسطي از قوم نورمان در لندن به دنيا آمد. هوش بياندازه وي در جواني نظر ثيوبالد اسقف اعظم كنتربري را جلب كرد. به اشاره آن اسقف اعظم، تامس براي تحصيل حقوق مدني قوانين شريعت روانه بولونيا و اوسر شد. هنگام بازگشت به انگلستان به سلك روحانيان در آمد، و ديري نگذشت كه به مقام شماسي اعظم دير كنتربري ارتقا يافت. لكن مثل بسياري از كشيشان آن قرون، تامس بيش از آنچه يك كشيش عادي باشد مردي بود مدير در امور حكومت و رتق و فتق مهمات، علاقه و كارداني وي اختصاص به رشته مملكتداري و سياستداري داشت و در اين فنون چنان كفايتي از وي بروز كرد كه در سي و هفت سالگي به وزارت منصوب شد. چند صباحي ميان تامس و هنري توافق نظر كامل وجود داشت و آن وزير زيباروي از موانست پادشاه و شركت در مسابقات شهسواران و تقريبا از ثروت و قدرت شهريار مملكت بهرهور بود. خوان وي مهناترين خوانها در تمامي انگلستان محسوب ميشد، از ضعفا به همان اندازه دستگيري ميكرد كه نسبت به دوستان خويش مهمان نواز بود. به هنگام جنگ، شخصا رهبري ۷۰۰ تن شهسوار را بر عهده داشت، در نبردهاي تن به تن با دشمنان شركت ميجست و خود مسئول طرح لشكركشيها و پيكارها بود. هنگامي كه به نمايندگي پادشاه متبوع خويش به پاريس رفت، مركب پر شكوه وي مركب از هشت كالسكه و چهل راس اسب و دويست نفر ملازم، و چنان پر تجمل بود كه فرانسويان را مرعوب و متفكر ساخت كه حشمت وزير اگر اين باشد، ثروت پادشاهش چه حد است. در ۱۱۶۲ وي را به سمت اسقف اعظم كنتربري منصوب كردند. به محض اينكه تامس به چنين مقامي نايل شد گويي ناگهان به نيروي سحر كليه آداب و رسوم خويش را از بيخ و بن تغيير داد. كاخ مجلل، تزيينات، جبههاي گرانبها، و صحبت دوستان اشرافي خويش را ترك گفت. از مقام وزارت استعفا داد. جامهاي خشن و زير جامهاي از قماش مويي ميپوشيد، با سبزيجات، حبوبات، و آب سد جوع ميكرد، و هر شب پاي سيزده تن گدا را شستشو ميداد. اكنون وي مدافع سرسخت حقوق، مزايا، و در آمد اعضاي كليسا شده بود. از جمله اين حقوق يكي معافيت كشيشان از محاكمه در دادگاههاي مدني بود. هنري، كه ارزومند بود افراد كليه طبقات را يكسان تابع فرامين خويش سازد وقتي ميديد كه كشيشان اكثر به سبب ارتكاب جرايم در دادگاههاي روحاني مورد مواخذه قرار نميگيرند بسيار خشمناك ميشد. براي رفع بارهاي از اين اشكالات، وي شهسواران و اسقفان انگلستان را در محل كلرندن به دور هم جمع، و آنها را تشويق به امضاي قوانين كلرندن كرد (۱۱۶۴) كه بسياري از مصونيتهاي روحاني را ملغا ميساخت. لكن تامس حاضر نشد كه اين اسناد را به مهر اسقف اعظمي خويش ممهور سازد. علي رغم اين عمل، هنري به

pymansotaren@yahoo.com

وضع قوانين جديدي اقدام، و تامس ا بكت عليل را به محاكمه در دربار خود احضار كرد. تامس در آن مجلس حضور يافت و با كمال نرمي در برابر اسقفان تابع خود، كه عليه وي دادگاه حكم به بازداشت وي داد. تامس اعلام داشت كه از حكم دادگاه به پاپ استيناف خواهد داد و پس از ايراد اين سخن، در جبه‌هاي اسقف اعظمي خويش كه هيچ كس جرئت لمس آن را نداشت، بدون گزند از تالار بيرون آمد. غروب آن روز عده زيادي از فقرا را در خانه خويش واقع در لندن اطعام كرد و در اثناي شب، تامس متفكرانه از بيراهه به سمت مانش رهسپار شد و با ناوي شكننده از آن تنگه متلاطم عبور كرد و به صومعهاي در سنتومر، واقع در قلمرو پادشاه فرانسه پناه برد. تامس استعفانامه خويش از مقام اسقف اعظمي را نزد پاپ آلكساندر سوم فرستاد. پاپ ايستادگي وي را تقديس و بار ديگر او را به رياست حوزه روحاني خويش منصوب كرد، لكن مدتي او را به صومعه پونتينيي فرستاد تا به صورت يكي از راهبان عادي فرقه سيسترسيان روزگار بگذراند. هنري كليه بستگان تامس را از هر سني، اعم از مرد و زن، از انگلستان تبعيد كرد. هنگامي كه هنري به نورماندي سفر كرد، تامس حجره خويش را ترك گفت و، در وزله، از بالاي منبر، كليه كشيشان انگليسي را كه طرفدار قوانين كلرندن بودند تكفير كرد (۱۱۶۶). هنري به رئيس صومعه پونتينيي پيغام فرستاد كه اگر تامس را كماكان در آنجا پناه دهد، تمام اموال صومعه‌هايي را كه در انگلستان، نورماندي، آنژو، و آكيتن با صومعه مزبور پيوستگي دارند توقيف خواهد كرد. رئيس صومعه متوحش شد و از تامس تقاضا كرد كه آنجا را ترك گويد، تامس متمرد و رنجور چندي را در كاروانسراي محقري در سانس از راه صدقات روزگار گذراند. آلكساندر سوم، بر اثر فشار شاه فرانسه لويي هفتم، به هنري دستور داد كه اسقف اعظم را به منصب خويش بر گرداند، وگرنه انجام كليه مراسم ديني را در سراسر قلمرو پادشاه انگلستان ممنوع خواهد كرد. هنري در برابر چنين تهديدي تسليم شد. وي به آورانش آمد، تامس را ملاقات كرد، وعده داد كه به كليه شكايات وي رسيدگي كند، و هنگامي كه اسقف اعظم پيروز براي عزيمت به انگلستان سوار بر مركب ميشد ركابش را نگاه داشت (۱۱۶۹). چون تامس به كنتربري باز گشت، بار ديگر حكم تكفير اسقفاني را كه با وي از در مخالفت در آمده بودند تجديد كرد. برخي از اين اسقفان براي ملاقات هنري عازم نورماندي شدند و، احتمالا با گزارشاتي مبالغه‌آميز از رفتار تامس، وي را بر سر خشم آوردند. هنري فرياد زد: ((عجبا! مردي كه نان مرا خورده است...به پادشاه و تمامي مملكت اهانت كند، و هيچ يك از خادمان تنپروري كه از خوان من برخوردار ميشوند در قبال چنين اهانتي حق مرا به جا نياورد)) چهار تن از شهسواراني كه سخن پادشاه را شنيده بودند ظاهرا بدون اطلاع وي عازم انگلستان شدند. در سيام دسامبر ۱۱۷۰ شهسواران، اسقف اعظم را در محراب كليساي جامع كنتربري يافتند و همانجا به ضرب شمشير وي را از پاي در آوردند. تمامي عالم مسيحي با وحشت به مخالفت با هنري قيام كرد، و همه جا مردم به طور خلقالساعه او را تكفير كه روي همه بست و از خوردن خوراك خودداري كرد، فرمان داد كه قاتلان تامس دستگير شوند، نمايندگاني نزد پاپ روانه داشت تا بيگناهي خود را به وي ابلاغ كنند و وعده داد كه به دادن هر نوع كفارهاي كه پاپ ضروري بداند حاضر است. قوانين كلرندن را لغو كرد، و تمامي اموال و حقوق كليسايي را در قلمرو خويش اعاده داد.

ضمنا مردم تامس را در شمار قديسان دين گذاشتند و اعلام داشتند كه در مزار وي معجزات زيادي به منصه بروز ميرسد. كليسا او را رسما قديس شناخت (۱۱۷۲)، و ديري نگذشت كه هزاران نفر به قصد زيارت مقبره وي متوجه كنتربري شدند. سرانجام هنري نيز به عنوان زاير تايبي رو به سوي آن محل نهاد و ۵ كيلومتر آخر راه را با پاهاي عريان، كه بر روي سنگهاي چخماق جاده زخمي و خون آلود شده بود در نورديد، خود را در برابر مزار دشمن شهيد خويش به خاك افكند، از رهبانان تقاضا كرد كه او را با تازيانه بزنند و با رغبت آن ضربات را تحمل كرد. اراده نيرومند هنري زير فشار ملامت عمومي و مزاحمتهاي روز افزوني كه در قلمرو وي بروز ميكرد در هم شكست. همسرش الئونور كه به امر آن پادشاه زناكار تبعيد شده بود، به منظور خلع شوهر از مقام سلطنت با فرزندانش بناي دسيسه را گذاشت. فرزند ارشدش، كه او نيز هنري نام داشت، دو بار در ۱۱۷۳ و ۱۱۸۳ به كمك برخي خاوندهاي فئودال بر پدر شوريد، و سرانجام در شورشي در گذشت. در ۱۱۸۹ دو پسر ديگرش ريچارد و جان، كه با بصيرتي تمام انتظار مرگ پدر را ميكشيدند، با پادشاه فرانسه فيليپ اوگوست متحد شدند و به جنگ با پدر قيام كردند، هنري را هزيمت داده، از لومان بيرون راندند. پادشاه انگلستان، در حالي كه به خدايي كه زادگاه و شهر محبوبش را از دستش گرفته بود ناسزا ميگفت، متوجه شينون شد، در بستر نزع افتاد، در آخرين دم

pymansetareh@yahoo.com

به فرزندانش كه نسبت به وي غدر ورزيده بودند، و به عمري كه به وي قدرت و حشمت و ثروت و معشوقه‌هاي متعدد و دشمنان و بيحرمتي و خيانت و شكست ارزاني داشته بود لعنت فرستاد، و جان سپرد (۱۱۸۹).

هنري در مبارزه خويش كاملا شكست نخورده بود. بعد از مرگ تامس حاضر به تسليم چيزي شده بود كه در دوران حيات تامس از دادن آن خودداري ورزيده بود. با اينهمه در آن مرافعه شديد، اين مدعاي هنري بود كه به مرور زمان كامياب پر افتخاري براي وي شد; به عبارت ديگر، وي كاري را آغاز كرد كه پادشاهان بعد از وي يك يك دنبال آن را گرفتند و بتدريج محاكم ملكي حوزه صلاحيت خود را وسيعتر كردند، تا جايي كه عموم رعاياي پادشاه اعم از روحاني و غير روحاني تابع احكام اين قبيل دادگاه‌ها شدند. وي حقوق انگلستان را از مضايق و محدوديتهاي فئودال و روحاني رهايي داد، و به طريق تكاملي رهبري كرد كه نتيجه آن يكي از عاليترين كامياييهاي حقوقي بشر از زمان امپراطوري روم به بعد بوده است. هنري دوم، مانند جدش ويليام فاتح، طبقه نجباي گردنكش و هرج و مرج طلب انگلستان را منقاد و با انضباط ساخت، و از اين طريق موجبات تحكيم و مورد توفيق هنري زياده از حد بود: به اين معني كه حكومت مركزي آن قدر نيرومند شدكه تقريبا به صورت حكومتي بسيار مستبد و غير مسوول در آمد، و در اين تناوب تاريخي انتظام و اختيار، دور بعدي به اشرافيت و آزادي تعلق داشت. ۳ -

ماگناكارتا

ريچارد اول مشهور به شير دل، بدون هيچ مخالفتي بر اريكه پدر تكيه زد. ريچارد از نظر اخلاق با مادرش الئونور، كه زني بود ماجراجو و ستيزه طلب و رام نشدني، بيشتر شباهت داشت تا به پدرش كه آدمي بود ساكت و لايق. وي در سال ۱۱۵۷ در آكسفورد متولد شد و چون به سن رشد رسيد، مادرش او را به آكيتن فرستاد تا قلمرو خانواده مادري را اداره كند. در اين دوران بود كه فرهنگ پر از شكاكيت پروونس و ((علم طرب)) تروبادورهاي آن سامان اعماق روح وي را تسخير كردند، و از اين به بعد ديگر محال بود كه ريچارد يك نفر انگليسي باشد.

علاقه وي به ماجراجويي و آوازه خواني به مراتب زيادتر از سياست و كشورداري بود. وي در دوران نسبتا كوتاه عمر خويش، يعني در عرض چهل و دو سال، لااقل به اندازه يك قرن شور و سوداهاي عشق را متجلي ساخت و، علاوه بر تشويق غزلسرايان عهد خويش با تفاير از سبك آنها در سخنسرايي، منتهاي علاقه خود را به ادبيات نشان داد. پنج ماه اول دوران سلطنت وي صرف جمع آوري وجوهات براي يك جنگ صليبي شد. وي هر چه در خزانه هنري دوم به جا مانده بود به همين منظور ضبط كرد و هزاران نفر از عمال حكومت را از عمل معزول ساخت و در برابر گرفتن پول، آنها را دوباره به كار گماشت. به شهرهايي كه استطاعت پرداخت داشتند منشورهاي آزادي فروخت، و استقلال اسكاتلند را در برابر ۱۵,۰۰۰ مارك به رسميت شناخت. اين همه تلاش از بهر آن نبود كه به سيم و زر علاقه كمتري داشت، بلكه دل بيقرارش حادثهجويي را بيشتر ميپسنديد. شش ماه بعد از آنكه بر تخت سلطنت جلوس كرد، روانه فلسطين شد. ريچارد براي جان خويش همان ارزش اندكي را قايل بود كه براي حقوق ديگران. وي تا حداكثر امكان از رعاياي خود ماليات ميگرفت و همه را در راه تجملات، بساط سور، و تظاهرات صرف ميكرد. لكن صفحات تاريخ دهساله آخر قرن دوازدهم چنان از اعمال متهورانه و دليريهاي وي پر شد كه شاعران معاصرش وي را ارجمندتر از اسكندر كبير، آرثر، و شارلماني دانستند. ريچارد با صلاحالدين جنگيد و نسبت به وي علاقهمند شد، بر وي چيره نشد، لكن سوگند خورد كه سرانجام او را شكست دهد، چون عزم وطن كرد در راه به دست لئوپولد دوك اتريش، كه در آسيا موجبات رنجش خاطر وي را فراهم ساخته بود، اسير شد (۱۱۹۲). در اوايل سال ۱۱۹۳ لئوپولد ريچارد را به امپراطور آلمان هانري ششم، كه نسبت به پادشاه انگلستان و پدرش هنري دوم كينهاي در دل داشت، تسليم كرد. عليرغم قانوني كه از ويا رعايت ميشد و به موجب آن هيچ كس مجاز به زنداني كردن يك مبارز صليبي نبود، هانري ششم پادشاه انگلستان را در قلعهاي در دورنشتاين واقع در كنار دانوب به بند كشيد و از انگلستان مبلغ ۱۵۰,۰۰۰

pymansefareh@yahoo.com

مارك (معادل پانزده ميليون دلار به پول امروزي) فديه مطالبه كرد و اين رقم دو برابر تمامي عوايد ساليانه خزانه سلطنتي آن كشور بود. در خلال اين احوال، جان برادر ريچارد، در صدد تصاحب اريكه سلطنت بر آمد، در مقابلش مقاومتهايي ابراز شد، به فرانسه گريخت، صلح خود را با فيليپ نقض كرد، بر متصرفات انگلستان در فرانسه هجوم برد و آنها را گرفت، و به هانري ششم رشوه‌هاي هنگفتي داد تا ريچارد را در زندان نگاه دارد.

ريچارد در گوشه زندان راحتي ايام را به سوز و گداز گذرانيد، و قصيده آبداري خطاب به هموطنان خويش سرود و ضمن آن از ايشان تقاضاي فديه كرد. در خلال اين آشوبها، ملكه الئونور در مقام نيابت سلطنت به كمك راهنماي بخردانه سرپرست امور قضايي و سياسي خويش هيوبرت والتر، اسقف اعظم كنتربري، با كامياب تمام به رتق و فتق امور مملكت مشغول بود. لكن هر دو جمع آوري وجوهات لازم براي پرداخت فديه را دشوار ميديدند. ريچارد هنگامي كه سر انجام آزاد شد (۱۱۹۴)، با شتاب به انگلستان رفت، مالياتهايي بر مردم بست، و سپاهياني گرد آورد و از كانال مانش عبور كرد تا انتقام خويشتن و انگلستان را از فيليپ بگيرد.

روايت ميكنند كه وي سالهاي متمادي حاضر به اجراي شعاير ديني نشد، زيرا ميترسيد كه مبادا اين امر مستلزم بخشيدن دشمن بي ايمانش باشد. وي تمام سرزمينهاي از دست رفته را از چنگ فيليپ بيرون آورد و به صلحي راضي شد كه در نتيجه آن فيليپ از نعمت زندگي برخوردار ميگرديد. در خلال اين احوال ميان ريچارد و آدمار، ويكنت ليموژ، از دعاياي تيول وي بود، بر سر مقداري طلا كه در حفرهاي در ملك آدمار پيدا شده بود اختلاف افتاد، آدمار حاضر شد كه بخشي از آن را به ريچارد واگذار كند، لكن ريچارد كه تمامي زر را ميخواست قلعه آدمار را محاصره كرد. تيري را كه از جانب دژ رها شده بود به پادشاه اصابت كرد و ريچارد شير دل در چهل و سه سالگي بر سر مقداري طلا جان داد. برادرش جان پس از مواجهه با مقداري سو ظن و مخالفتهايي چند، جانشين ريچارد شد، و اسقف اعظم كنتربري، والتر، هنگام تاجگذاري، وي را مجبور كرد كه سوگند ياد كند كه به انتخاب ملت (به عبارت ديگر، نجبا و نخست كشيشان) و با تاييدات الاهي بر اريكه سلطنت تكيه ميزند. لكن جان، كه نسبت به پدر و برادر و همسر خويش دروغ ميگفت، از خوردن يك قسم دروغ ديگر چندان پروايي نداشت. جان مانند هنري دوم و ريچارد اول بظاهر چندان اعتنايي حتي در روز تاجگذاريش، هر گز در آيين قرباني مقدس شركت نجست. رهبانان او را به الحاد متهم و نقل ميكردند كه چه طور روزي به هنگام شكار پس از گرفتن گوزن نر فربهي، گفته بود ((عجب جانور درشت استخوان و چاقي است! با اينهمه حاضرم سوگند ياد كنم كه هرگز در مراسم قداس شركت نكرده است)) علت خشم راهبان آن بود كه اين جمله را كنايهاي به فربهي خودشان تلقي ميكردند. جان مردي بود صاحب هوش فراوان و مديري بسيار لايق كه چندان پايبند قيود اخلاقي نبود ((چندان محبتي نسبت به طبقه روحانيان نداشت)) و از اين رو به قول هالينشد تا حدي آماج تيرهاي كينهتوزانه راهبان وقايعنگار قرار گرفت. وي هميشه خطا كار نبود لكن اكثر به علت زخم زبان و كج خلقي، به واسطه شوخيهاي وقيح، مباهات به قدرت مطلق، و ماليا‌تهاي گزافي كه براي دفاع متصرفات انگلستان در خاك فرانسه در برابر فيليپ او گوست ضرورت داشت مردمان را دشمن خود ميكرد. در ۱۱۹۹، جان از پاپ اينوكنتيوس اجازه خواست تا همسر خويش ايزابل آو گلاستر را به علت قرابت صلبي طلاق گويد، و اندكي پس از اين ايزابل د / انگولم را، با وجود نامزديش با كنت لوزينيان، به ازدواج خود در آورد.

نجباي هر دو كشور از اين عمل خشمگين شدند و كنت لوزينيان دست دادخواهي سوي فيليپ دراز كرد. مقارن همين احوال، خاوندهاي آنژو، تورن، پواتو، و من به فيليپ شكايت كردند كه جان بر ايالات آنها تعدي روا ميدارد. به حكم تعهدات فئودال كه مسبوق به دوران واگذاري سرزمين نورماندي به رولو ميشد، خاوندهاي فرانسوي حتي در ايالاتي كه تعلق به انگلستان داشتند، پادشاه فرانسه را سرور سروران فئودال خويش و، طبق قانون فئودال جان را دوك نورماندي و لهذا واسال پادشاه فرانسه ميشناختند. فيليپ جان را به پاريس احضار كرد تا، در برابر شكايات و اتهامات مختلف، برائت خويش را ثابت كند. پادشاه انگلستان از قبول چنين دعوتي خودداري ورزيد. محكمه فئودال فرانسوي حكم داد كه مايملك وي در فرانسه به

nymansetaren@yahoo.com

عنوان جريمه ضبط شود، و نورماندي، آنژو، و پواتو را به آرثر، كنت برتاني كه نواده هنري دوم بود، اعطا كرد.

آرثر مدعي اريكه سلطنت انگلستان شد و سپاهي تدارك ديد و در ميرابو ملكه الئونور را، كه در هشتاد سالگي با لشكري بسيار به مدافعه از حقوق فرزند سركش خويش قيام كرده بود محاصره كرد. جان به نجات مادر شتافت آرثر را دستگير ساخت، و ظاهرا امر به قتل وي داد. فيليپ بر نورماندي هجوم برد. در اين موقع جان، كه با عروس خويش ((ماه عسل)) را در روان ميگذرانيد، سر گرمتر از آن بود كه به امر لشكركشي اعتنايي داشته باشد، به همين سبب سپاهيان وي و مادرش منهزم شدند. جان به انگلستان گريخت، و نورماندي، مين، آنژو، و تورن به دست پادشاه فرانسه افتاد. پاپ اينوكنتيوس سوم، كه با فيليپ دشمني داشت هرچه از دستش بر ميآمد به جان كمك كرده بود: اينك جان بناي جدال با اينوكنتيوس را گذاشت. هنگام مرگ (۱۲۰۵) هنوبرت والتر، پادشاه انگلستان، راهبان سالخورده را به جانشيني والتر انتخاب كنند. جمعي از رهبانان جوانتر پيشواي خود رجينالد را به عنوان اسقف اعظم بر گزيدند. دوگري و رجينالد كه هر دو هوس نيل به چنين مقامي را در سر داشتند، نزد پاپ به رم شتافتند تا موافقت وي را جلب كنند; لكن اينوكنتيوس تقاضاي هيچ كدام را نپذيرفت و يك نخست كشيش انگليسي موسوم به ستيون لنگتن را به عنوان اسقف اعظم كنتربري منصوب كرد; لنگتن مدت ۲۵ سال در پاريس زيسته و در اين تاريخ استاد الاهيات در دانشگاه آن شهر بود. جان اعتراض كرد كه لنگتن براي اسقف اعظم شدن در انگلستان يعني مقامي كه متضمن انجام وظايف سياسي و روحاني هر دو بود، هيچ نوع آمادگي نداشته است.

اينوكنتيوس بي آنكه به اعتراضات جان وقعي نهد، لنگتن را در محل ويتربو واقع در ايتاليا براي تصدي مقام جديش تقديس كرد (۱۲۰۷). جان پيغام داد كه اگر لنگتن جرئت دارد قدم به خاك انگلستان نهد; تهديد كرد كه صومعه‌ها را بر روي سر رهبانان گردنكش كنتربري بسوزاند; و سوگند ياد كرد كه اگر پاپ مراسم نيايش را در انگلستان ممنوع كند، وي عموم كشيشان دشمو ليك را از قلمرو خويش تبعيد ميكند، چشمان بعضي را از حدقه بيرون ميآورد و بيني و گوش برخي را ميبرد. پاپ به موجب فرماني كليه مراسم مذهبي غير از غسل تعميد و تدهين بيماران محتضر را در انگلستان ممنوع كرد (۱۲۰۸).كشيشان كليساها را بستند، ناقوسها خاموش شد، و مردگان را در گورستانهاي تقديس نشده به خاك سپردند. جان كليه اموال اسقفان و ديرها را ضبط و ميان مردم غير روحاني تقسيم كرد. اينوكنتيوس پادشاه انگلستان را تكفير كرد، لكن جان فرمان پاپ را ناديده انگاشت و پيروزمندانه بر ايرلند، اسكاتلند، و ويلز لشكر كشيد. مردم از فرمان تحريم پاپ بر خود لرزيدند، اما طبقه نجبا كه ضبط و تقسيم اموال كليسا را وسيلهاي براي منعطف ساختن دست يغماگر شاه از ثروت خويش ميديدند مخالفتي نكردند. جان، كه از پيروزي ظاهري خويش غره شده بود، بر اثر زيادهرويهايش اسباب تكدر خاطر جمع زيادي را فراهم آورد. وي از دومين همسر خويش غفلت كرد، و از معشوقه‌هاي بيپروايي صاحب چندين طفل نامشروع شد.

جماعتي از يهوديان را به طمع مالشان در زندان انداخت; برخي از اسقفان زنداني را آن قدر آزار داد تا در حبس جان سپردند; با افزودن دشنام بر مالياتها، طبقه نجبا را دشمن خويش كرد; و قوانين مربوط به جنگلباني را، كه منفور عموم بود به شديدترين وجه به موقع اجرا گذاشت. در ۱۲۱۳، اينوكنتيوس به آخرين تيري كه در تركش داشت دست برد، به اين معني كه فرماني مبني بر خلع جان از مقام سلطنت انگلستان صادر كرد، اتباع وي را از قيد سوگند وفاداريشان رهانيد و اعلام داشت كه از اين پس هر كس هر چه از اموال شاه را بتواند از چنگ آن توهين كننده به مقدسات بيرون آورد، ميتواند به عنوان غنايم حلال نگه دارد. فيليپ اوگوست دعوت پاپ را قبول كرد، لشكري تهيه ديد و عازم كرانه مانش شد. جان براي مقابله با مهاجمان خود را آماده كرد; لكن متوجه كه از عمل طبقه نجبا سخت در خشم و مواجه با شكست قريبالوقوع بود، با پاندولف نماينده پاپ از در مذاكره در آمد و قرار گذاشت كه اگر پاپ فرامين تكفير و تحريم مراسم مذهبي و خلع وي را نسخ وبا وي آشتي كند، جان نيز در عوض تمام اموال ضبط شده كليسا را مسترد دارد، تخت و تاج سلطنت را در اختيار پاپ گذارد، و خود را واسال وي بشناسد. پاپ با اين شرايط موافقت كرد. جان تمامي انگلستان را در اختيار پاپ گذاشت و بعد از پنج روز آن را به

pymnsetareh@yahoo.com

عنوان تيول باني كه مستلزم بيعت و عهد و وفاداري هميشگي بود پس گرفت (۱۲۱۳). جان براي هجوم بر فيليپ به عزم پواتو حركت كرد و به بارونهاي انگلستان فرمان داد كه با نفرات و ساز و برگ از دنبال وي روان شوند. بارونها از قبول دعوت پادشاه خودداري ورزيدند. پيروزي فيليپ در بووين جان پادشاه انگلستان را از حمايت آلمان و ساير متفقيني كه به آنها عليه توسعهطلبي فرانسه چشم اميد دوخته بودند محروم كرد. وي به انگلستان باز گشت و با يك طبقه اشرافي خشمگين روبهرو شد. طبقه نجبا با مالياتهاي گزافي كه وي براي جنگهاي مصيبتبار خود ميگرفت، قانونشكنيها و پشت پا زدن وي به سوابق حقوقي، و با معاوضه انگلستان در مقابل حمايت و بخشايش اينوكنتيوس مخالف بودند. عملي كه كاسه صبر اشراف را لبريز كرد تقاضاي جان از آنها براي پرداخت ماليات معروف به سكيوتج يا ماليات خدمت لشكري بود، كه بنا بر آن هر بارووني ملزم بود در برابر خدمت لشكري مبلغ معيني باج بپردازد. نجبا نمايندگاني نزد جان فرستادند و اعاده قوانين هنري اول را - كه به موجب آن حقوق اشراف محفوظ و اختيارت پادشاه محدود بود - خواستار شدند.

چون پادشاه به اين خواسته اعتنايي نكرد، نجبا لشكريان مسلح خود را در ستمفرد گرد آوردند و، در حالي كه جان در آكسفرد طفره ميرفت، نمايندگاني به لندن فرستادند و حمايت كمون شهر و درباريان را جلب كردند. در چمنزار رانيميد، واقع در كنار رود تمز و نزديكي شهر وينزر، سپاهيان اشراف در مقابل معدودي از هواخواهان پادشاه اردو زدند. در اين محل بود كه جان به دومين فداكاري عظيم خويش دست زد و پاي ماگناكارتا يا منشور كبير را، كه مشهورترين سند در تاريخ انگليس است، صحه گذاشت (۱۲۱۵).

از جانب جان، كه با تاييدات الاهي پادشاه انگلستان است ... به اسقفهاي اعظم، اسقفان، روساي ديرها، ارلها، بارونها... و كليه اتباع باوفاي وي. آگاه باشيد كه ما ... به حكم اين منشور، براي خويشتن و جانشينان خود اليالابد تاييد كردهايم : ۱ - كليساي انگلستان بايد آزاد باشد، و كليه آزاديها و حقوق آن مصون بماند...

۲ - به عموم آزاد مردان قلمرومان، از جانب خويشتن و جانشينانمان، اليالابد آزاديهاي مذكور در ذيل را اعطا ميكنيم....

۱۲ - هيچ گونه ماليات خدمت لشكري تحميل، و هيچ نوع اعانهاي مطالبه نشود مگر به حكم شوراي عمومي قلمرو ما....

۱۴ - براي اجلاس شوراي عمومي، به منظور تخمين مقدار ماليات خدمت لشكري و ميزان اعانه...مقرر خواهيم داشت تا اسقفهاي اعظم، href="f0409071.htm"><مملكت... و كليه كسان ديگري كه ما را به سروري خود ميشناسند گرد هم آيند. ...

۱۵ - مادر آينده به هيچ كس رخصت نخواهيم داد كه از مستاجران آزاد (يعني افرادي كه غلام نيستند) اعانه بستاند، مگر آنكه غرض فديه براي خويشتن، شهسوار كردن پسر ارشد، يا يك بار ازدواج دختر ارشد وي باشد، و براي اين منظور فقط اعانهاي منصفانه اخذ شود. ...

۱۷ - دعاوي عمومي نه در ديوان عدل ما، بلكه در اماكن معيني رسيدگي خواهند شد:...

۳۶ - از اين پس، براي قرار تحقيق هيچ چيز داده يا گرفته نخواهد شد... بلكه اين مورد برايگان تفويض خواهد گشت (به عبارت ديگر، هيچ كس را نبايد بدون دادرسي مدت مديدي در زندان نگاه داشت)....

۳۹ - هيچ آزاد مردي را نبايد بازداشت، زنداني، خلع يد، محروم از حقوق اجتماعي، تبعيد، يا به نحوي از انحا معدوم كرد...مگر به حكم مشروع اقران (افراد همشان و همطراز) وي، يا به حكم قانون مملكت.

pymansetareh@yahoo.com

۴۰ - ما حق يا عدالت را به هيچ كس نخواهيم فروخت، و هيچ فردي را از اين دو موهبت محروم نخواهيم كرد. ۴۱ - به كليه سوداگران تامين و آزادي خواهيم داد تا از حق ورود و خروج برخوردار باشند. در انگلستان اقامت گزينند، و بدون پرداخت هيچ گونه اعانه غير منصفانهاي... به منظور خريد يا فروش، از طريق خشكي و دريا سفر كنند،...

۶۰ - جميع رسومات و آزاديهاي مذكور را... كليه مردم قلمرو ما، اعم از روحاني و غير روحاني، تا آنجا كه مربوط به ايشان باشد، نسبت به متابعين خويش مرعي و ملحوظ دارند،... اين فرمان در حضور شهود، در چمنزار موسوم به رانيمد موشح شد، به تاريخ پانزدهمين روز ژوئن در هفدهمين سال فرمانروايي.

منشور كبير را شالوده آزاديهايي خواندهاند كه امروزه مردم دنياي انگليسي زبان از آنها برخوردارند، و البته سزاوار چنين شهرتي است. در واقع اين فرمان محدود بود; زيرا بيشتر حقوق طبقه نجبا و روحانيان را معين ميكرد تا حقوق جميع مردم مملكت را. هيچ ضمانت اجرايي براي فصل شصتم منشور، كه در واقع تحرير آن عمل تقدسمآبانهاي بود، مقرر نكرده بودند. منشور كبير بيشتر پيروزيي براي فئوداليسم بود تا براي دموكراسي، لكن همين فرمان حقوق اساسي را به وضوح معين و حراست ميكرد، مسجل ساخت كه هيچ يك از رعاياي پادشاه را نميتوان بدون حكم احضار به دادگاه و دادرسي از آزادي محروم كرد، و دادرسي بايد در حضور هيئت منصفهاي صورت گيرد; به پارلمنت نوبنياد در تعيين مخارج مملكتي قدرت داد تا بعدا بتواند ملت را بر ضد حكومت استبدادي مجهز كند; و حكومت مطلقه پادشاهي را به حكومت مشروطهاي با اختياراتي محدود بدل كرد.

مطلقهاش خود را در تاريخ شخصيتي جاودانهي مييابد. وي تحت فشار بر پاي اين فرمان صحه نهاد، بعد براي نسخ آن مشغول دسيسه شد. وي دست توسل به سوي پاپ دراز كرد، و اينوكنتيوس سوم، كه اكنون براي اجراي منويات خويش محتاج حمايت انگلستان عليه فرانسه بود، به كمك واسال سرشكسته خود قيام كرد و منشور كبير را از درجه اعتبار ساقط دانست، به جان دستور اكيد داد كه از اطاعت مفاد آن سر باز زند، و به نجباي انگلستان تكليف كرد كه از اجراي آن خودداري ورزند. بارونها فرمان پاپ را ناديده انگاشتند. اينوكنتيوس آنها، شارمندان شهر لندن، و سينك پورتس را تكفير كرد; لكن ستيون لنگتن، كه به رهبري وي منشور تهيه شده بود، از انتشار فرمان پاپ خودداري كرد. نمايندگان پاپ در انگلستان لنگتن را از مقامش عزل و به نشر فرمان اقدام كردند، و در فلاندر و فرانسه لشكري مركب از سربازان مزدور جمع آوري كردند و با شمشير، آتشسوزي، چپاول، قتل، و هتك نواميس به جان طبقه نجبا افتادند. به ظاهر طبقه نجبا، كه از پشتيباني عامه مردم برخوردار نبودند، به عوض انكه با تجهيز اتباع خويش در برابر مهاجمان پايداري ورزند، از لويي پسر پادشاه فرانسه دعوت كردند كه بر انگلستان هجوم برد، از حقوق آنها دفاع نمايد، و اريكه انگلستان را به عنوان پاداش خويش تصاحب كند. اگر چنين نقشهاي عملي ميشد، به احتمال كلي انگلستان به صورت بخشي از خاك فرانسه در ميآمد، نمايندگان پاپ به لويي اجازه گذشتن از تنگه مانش را ندادند، و چون لويي اصرار ورزيد، او و همراهانش را تكفير كردند. هنگامي كه لويي وارد لندن شد بارونها مقدمش را پذيره شدند و با وي بيعت كردند.

خارج از محوطه شهر تجارتي لندن، همه جا جان پيروز و بيرحم بود; ولي ناگهان در بحبوحه قدرت و جنون پيروزيش، به عارضه اسهال خوني از پا در آمد، با رنج فراوان خود را به ديري رسانيد، و به سن چهل و نه سالگي در نيوآرك جان سپرد. يكي از نمايندگان پاپ پسر شش ساله جان به اسم هنري سوم را به سلطنت برداشت.

شوراي نيابت سلطنتي تشكيل شد كه در راس آن ارل آو پمبروك قرار داشت; طبقه نجبا، كه اينك يكي از اقران خويش را مصدر شامخترين مقامات مملكتي ميديدند، دلگرم شدند، به هواخواهي هنري برخاستند، و لويي را به فرانسه پس فرستادند. هنري پس از آنكه به سن قانوني رسيد، پادشاهي هنر دوست و زيبا پسند شد.

pymansetareh@yahoo.com

احداث دير وستمينستر مرهون الهام و كيسه فتوت وي بود. به عقيده هنري سوم، منشور كبير آلتي براي تجزيه مملكت محسوب ميشد، از اين رو، در صدد لغو آن بر آمد، اما در اين راه توفيقي حاصل نكرد. وي همواره سوگند ياد ميكرد كه ديگر مالياتي بر اشراف تحميل نكند، ولي دايما به قدري از آنها ماليات گزاف ميگرفت كه گويي اگر فرهاي بيشتر تجاوز ميكرد، خطر بروز انقلابي در پيش بود. پاپ نيز احتياج به پول داشت و با اجازه هنري از حوزههاي روحاني انگلستان عشريه جمع ميكرد تا كمكي به تامين مخارج جنگهاي خويش بر ضد فردريك دوم كرده باشد. خاطره تلخ اين باجهاي جابرانه بود كه زمينه را براي عصيانهاي ويكليف و هنري ادوارد اول به اندازه پدرش مرد فاضل و محققي نبود، لكن قباي سلطنت بر اندامش بيشتر ميبرازيد. مردي بود جاهطلب، قوي اراده، در جنگ سرسخت، در سياست محيل، و در تدابير سوق الجيشي و در امد خلي، با اينهمه، قدرت ميانهروي و رعايت اعتدال داشت، و از خصلت مآل انديشي برخوردار بود، و در پرتو همين صفات نيكو، دوران سلطنت وي يكي از مشعشعترين ادوار تاريخ انگلستان شد. وي سپاه مملكت را از نو پي افكند، جمع كثيري از كمانكشها را به فرا گرفتن طرز استفاده از كمان دراز واداشت، فرمان داد كه هر انگليسي قويبنيهاي در سراسر مملكت صاحب اسلحه شود و طرز به كار بردن انواع سلاح را فرا گيرد، و به اين نحو، علاوه بر فراهم ساختن يك ميليشياي ملي، سهوا به ايجاد يك شالوده نظامي براي دموكراسي كمك كرد. ادوارد پس از آنكه قدرت خود را بدين سان تحكيم بخشيد، ويلز را گشود، اسكاتلند را تسخير كرد و از دست داد، از پرداخت اعانهاي كه جان به پاپها نويد داده بود خودداري ورزيد، و سروري پاپان را بر انگلستان منسوخ كرد. اما بزرگترين واقعه دوران سلطنت وي تكامل پارلمنت بود. شايد ادوارد، بدون آنكه خود اراده كرده باشد، عامل اصلي عاليترين كاميابي انگلستان شد، كه عبارت بود از سازش ميان آزادي و قانون، در حكومت مملكت و سيرت مردم.

۴ - رشد قوانين

در اين عهد - يعني استيلاي نورمانها تا سلطنت ادوارد دوم - بود كه قوانين و حكومت انگلستان به صورتي در آمد كه تا قرن نوزدهم ميلادي بدون تغيير باقي ماند. بر اثر الحاق حقوق فئودال نورمان به قوانين محلي آنگلوساكسون، حقوق انگلستان براي نخستين بار جنبه ملي پيدا كرد، به اين معني كه از اين پس ديگر سخن از قوانين اسكس يا مرشا يا دينلا در ميان نبود، بلكه صحبت از ((قانون و عرف مملكت))ميشد. اكنون درك اين نكته براي ما ميسر نيست كه چون رانولف دوگلنويل (فت' ۱۱۹۰)اين جمله را به كار برد، همين كلام ضمنا دلالت بر چه انقلاب حقوقي ميكرد. به سبب تشويق هنري دوم و راهنماييهاي سرپرست امور قضايي و سياسي وي، حقوق و محاكم انگلستان در تسريع دادخواهي و رعايت انصاف (كه با ارتشا همراه بود) چنان شهرتي به هم رسانيدند كه پادشاهان رقيب در اسپانيا مرافعات خود را به محكمه عدل شاهي انگلستان احاله كردند.

روايات كهن نوشتن در بيان حقوق را به گلنويل نسبت دادهاند، و احتمال دارد كه وي منصف اين رساله بوده باشد. در هر صورت، اين قديميترين كتاب حقوقي است كه درباره قوانين انگلستان موجود است. نيم قرن بعد (۱۲۵۰ - ۱۲۵۶) هنري دوبركتن، با نگارش اثر كلاسيك خود در پنج مجلد تحت عنوان حقوق و قوانين عرف انگلستان، اولين مجموعه اصولي حقوق مملكت را مدون كرد. حوايج روز افزون پادشاه به پول و لشكريان طبعا تبديل ويتناگموت آنگلوساكسون را به پارلمنت انگلستان آن بود كه خاوندها با قيام و قعود تصويب كنند، وي از هر شهرستاني دو نفر شهسوار را احضار كرد تا در شوراي كبير سال ۱۲۵۴ به جمع بارونها و نخست كشيشان بپيوندند. هنگامي كه در سال ۱۲۶۴ سيمون دومونفور، پسر همان سردار مشهوري كه در جهاد آلبيگايي جنگيده بود، اشراف را به دور خود جمع كرد و عليه هنري سوم شورید، براي جلب حمايت طبقات متوسط در راه پيروزي خويش، نه فقط خواستار شركت دو نفر شهسوار از هر شهرستاني در مجلس ملي مملكت بود، بلكه ميخواست از هر شهري دو نفر از رهبران محلي نيز در مجلس بارونها حضور داشته باشند. شهرها در حال توسعه بودند، و بازرگانان صاحب مال؛ اگر اين قبيل افراد علاوه بر مشورت در امور، حاضر به پرداخت پولي نيز ميشدند، شركت آنان در مجلس ملي مملكت امر مغتنمي محسوب ميشد. ادوارد اول تقليد از عمل سيمون را امر پر منفعتي ديد. از آنجا كه وي در آن

pymansearch@yahoo.com

واحد گرفتار جنگ با اسکاتلند، ویلز، و فرانسه بود، خود را ناگزیر به جلب حمایت و کمك مالي تمام طبقات میدید. پادشاه در ۱۲۹۵ ((پارلمنت نمونه)) را که، اولین پارلمنت کامل در تاریخ انگلستان است، احضار کرد. فرمان احضار وي حاکي بود که ((آنچه به حال عموم تاثیر دارد باید به تصویب همگان باشد و... براي مقابله با مخاطرات عمومي باید اقداماتي اندیشیده شود که مورد توافق عموم باشد)) به این نحو، ادوارد ((از هر شهرك، شهر بزرگ، و شهرستان)) دو تن از شارمندان را دعوت کرد تا در شوراي کبیر در وستمینستر اجلاس کنند. این قبیل افراد را در هر محلي از میان برجستهترین شارمندان انتخاب میکردند در جامعهاي که فقط عده بسیار کمي با سواد بودند انتخابات عمومي به معني جدید هرگز به خاطر کسي خطور نمیکرد. در ((پارلمنت نمونه)) اختیارات ((عوام)) با اختیارات اشراف برابر نبود. هنوز پارلمنت سالیانه اجلاس نمیکرد و، چون مرجع منحصر به فرد مقننه بود، جلسات خود را به میل خود تشکیل میداد. لکن تا سال ۱۲۹۵ این اصل مورد قبول واقع شده بود که هیچ کس حق لغو قانون مصوبه پارلمنت را ندارد غیر از خود پارلمنت. دو سال بعد در ۱۲۹۷ نیز بر سر این امر موافقت حاصل آمد که هیچ مرجعي بدون صوابدید پارلمنت حق برقراري مالیات را ندارد. اینها بذرهاي ناچیزي بودند که به مرور زمان بدل به برومندترین درخت حکومت دموکراسي در تاریخ بشر شدند. طبقه روحاني فقط با اکراه در این پارلمنت توسعه یافته شرکت جست. روحانیان جدا از دیگران در مجلس مینشستند و جز در مجالس ایالتي خویش در هیچ موردي براي هزینه دولتي راي نمیدادند. محاکم کلیسایي همچنان به تمام مرافعات مربوط به قانون شرع و اکثر مرافعاتي که در آنها یکي از طرفین از روحانیان بود رسیدگي میکردند. کشیشاني که متهم به ارتکاب خلاف و جنحه بودند امکان داشت در دادگاههاي ملکي محاکمه شوند، لکن محکومیت به جرایم را، به استثناي آنهایي که مرتکب خیانت به مصالح عالیه مملکت بودند، به علت ((امتیاز ویژه روحانیان)) به یك دادگاه کلیسایي تحویل میدادند، و فقط آن دادگاه حق مجازات داشت به علاوه در دادگاههاي ملکي اکثر قضات را افراد طبقه روحاني تشکیل میدادند، زیرا تحصیل علم حقوق بشر اختصاص به روحانیان داشت. در دوران زمامداري ادوارد اول جنبه غیر روحاني دادگاههاي ملکي افزونتر شد. هنگامي که روحانیان در پارلمنت از راي دادن درباره هزینههاي دولتي خودداري ورزیدند، ادوارد اول، به دلیل آنکه میگفت هر کس از جانب حکومت حراست شود باید بارهاي حکومت را بر دوش گیرد، به محاکم خویش دستور داد که از رسیدگي به هر دعوایي که در آن مدعي علیه آن یکي از روحانیان باشد رسیدگي کنند. به علاوه ادوارد در مقام تلافي، شوراي سال ۱۲۷۹ را به تصویب قانون موقوفات واداشت، که به موجب آن واگذاري اراضي به تشکیلات مذهبي موکول به جلب موافقت پادشاه میشد. علي رغم این تفکیك در صلاحیت قضایي، قوانین انگلستان در دوران زمامداري ویلیام اول، هنري دوم، جان، و ادوارد اول سریعا رو به تکامل نهاد. این قوانین کاملا جنبه فئودالي داشتند و نسبت به طبقه سرف سخت اجحاف روا میداشتند. آزاد مردان براي ارتکاب جرایم نسبت به سرفها معمولا جریمه میشدند. قانون براي زنان حق مالکیت ،ارث بردن، هبه اموال، بستن عقود، مدعي و مدعي علیه شدن را قایل بود و زن را مستحق یك سوم اموال غیر منقول شوهر به عنوان مهریه میدانست، لکن کلیه اموال منقولي که زن هنگام ازدواج به خانه شوهر میبرد یا در دوران زندگي زناشویي کسب میکرد تعلق به شوهر داشت. از لحاظ حقوقي تمامي اراضي مملکت متعلق به شخص پادشاه بود، و هر کس مالك زمین بود واسال شهریار محسوب میشد.

قاعدتا تمامي ملك یك نفر بارون فئودال به پسر ارشد وي واگذار میشد تا نه فقط ملك یکپارچه و دست نخورده باقي بماند، بلکه مسئولیت واسال از لحاظ پرداخت باجها و اداي خدمت لشکري در مقابل سرور فئودال وي تقسیم نشود. در بین کشاورزان آزاد چنین قاعدههاي براي حصر و واگذاري کلیه داراییي به پسر ارشد معمول نبود. در قانون نامهاي که تا این حد پیرو اصول و مبادي فئودالي بود، قانون عقود به صورت ناقصي بر جا ماند. ((فرمان عالي مقادیر)) در سال ۱۱۹۷ اوزان، مقادیر، و مسکوکات را طبق اصول طبقهبندي کرد و آنها را مشمول قواعد معیني ساخت، و مقرر داشت که عمال حکومت در اجراي آنها ناظر باشند. تصویب قوانیني روشنگرانه براي معاملات بازرگاني در انگلستان با قانون سوداگران (۱۲۸۳) و منشور سوداگران (۱۳۰۳) آغاز شد، که دو امر دیگر از کامیابیهاي دوران سلطنت خلاقه ادوارد اول است. آیین دادرسي حقوقي بتدریج رو به تکامل گذاشت. براي ضمانت اجراي قوانین، هر منطقهاي یك (عسس) داشت، هر بارو یك کلانتر، و هر شهرستاني یك فرماندار یا داروغه. کلیه افراد موظف بودند به مجردي که نقض قانوني را مشاهده کنند، ((جاروجنجالي)) به راه اندازند و براي بازداشت متخلف به

pymansetareh@yahoo.com

سايرين پيوندند. قانون اجازه براي قوانين انگلستان افتخار عظيمي است كه شكنجه را در مورد بازجويي مظنونين يا شهود جايز ندانست.

هنگامي كه ادوارد دوم به اصرار پادشاه فرانسه فيليپ چهارم، شهسواران معبد را در انگلستان دستگير كرد، نتوانست هيچ گونه دليلي براي اثبات محكوميت آنها به دست آورد. از اين رو پاپ كلمنس پنجم، بي شك بر اثر فشار فيليپ، خطاب به ادوارد چنين نوشت: ((شنيدهايم كه شما شكنجه را از آن لحاظ كه متناقض با قوانين كشوري است منع ميكنيد. لكن هيچ قانون مملكتي نميتواند افضل بر قانون شريعت يعني قانون ما باشد. بنابر اين به شما امر ميدهم كه فورا آن افراد را شكنجه دهيد)) ادوارد تسليم شد، لكن در شيوه دادرسي قضايي انگلستان تا دوران سلطنت ملكه ماري تودور معروف به بلادي يا خونخوار (۱۵۵۳ -۱۵۵۸) ديگر از شكنجه استفاده نشد. نورمانها سيستم قديمي معروف به باز پرسي از طرف هيئت منصفه - كه مركب از چند تن از شارمندان سوگند خورده محلي براي كشف حقايق بود - را وارد در امور مالي و قضايي هر ناحيه كردند. ((فرمان عالي كلارندن)) (حد۱۱۶۶) از اين سابقه هيئت منصفه استفاده كرد و مقرر داشت كه اصحاب دعاوي ميتوانند، به جاي توسل به داوري از طريق جنگ تن به تن، مسائل مورد اختلاف را در حضور دادگاهي متشكل از چهار تن از شهسواران كه از طرف فرماندار يا داروغه معين ميشدند، به هيئت منصفهاي احاله كنند مركب از دوازده تن از شهسواران كه برگزيده مردمان محل بودند. معمولا اجتماع چنين نفراتي محكمه عالي يا دادگاه جنايي را تشكيل ميداد، در محكمه بدايت يا خلاف، كه كارش رسيدگي به مرافعات عادي و خلاف بود، خود داروغه دوازده تن آزاد مرد را از ميان مردم محل براي تشكيل هيئت منصفه انتخاب ميكرد. مردان گاه و بيگاه از خدمت در هيئت منصفه احتراز ميجستند، و هيچ به خاطرشان خطور نميكرد كه اصول تشكيل هيئت منصفه يكي از مباني حكومت عامه يا دموكراسي خواهد شد. تا پايان قرن سيزدهم، تقريبا همه جا، در انگلستان طرح مرافعات با حضور هيئت منصفه جانشين روشهاي كهنسال حقوق اقوام بربري شده بود.

۵ - منظره جامعه انگلستان

در ۱۳۰۰، انگلستان نود درصد كشوري روستايي بود، با صد شهرك، كه به معيار امروزي هيچ كدام از يك قصبه بزرگتر و مهمتر نبودند، و يك شهر، يعني لندن، كه با چهل هزار نفر سكنه مباهات ميكرد - چنين نفوسي چهار برابر سكنه هر شهرك ديگر در انگلستان بود، لكن لندن از لحاظ ثروت يا زيبايي ابدا به پاي پاريس، بروژ، ونيز، يا ميلان نميرسيد، چه رسد به شهرهايي مانند قسطنطنيه، پالرمو، يارم. خانه‌ها با سقفهاي سه گوش، دو يا سه اشكوبه از چوب كه اغلب طبقه فوقاني آنها برآمدتر از طبقه زيرين بود. نظامات شهري اجازه نميداد كه زباله و كثافات آشپزخانه، خوابگاه، يا اغلب از اين وسيله راحت استفاده ميكردند. اكثر فاضلاب خانه‌ها به جريان آب بارانی كه در كوچه‌ها و خيابانها كنار پيادهروها سرازير ميشد ميپيوست. خالي كردن مدفوعات در اين نهر كنار معابر ممنوع، لكن ريختن نول در آن مجاز بود. انجمن شهر در راه بهبود و بهداشت هر چه از دستش بر ميآمد انجام ميداد از آن جمله شهرنشينان را مجبور ميكرد كه آن قسمتي از كوچه و خيابان را كه جلو خانه‌هاي آنها قرار داشت بروبند; در صورت قصور در انجام چنين تكليفي، افراد را جريمه ميكرد، و ((سپوراني)) را اجير ميكرد تا زباله و كثافات را جمع، و به قايقهاي مخصوص خاكروبه كشي در روي رود تمز منتقل كنند. بسياري از مردم شهرنشين اسب، گله، خوك، و طيور خانگي نگاه ميداشتند، اما اين امر آن قدرها اشكالي نداشت، زيرا زمين باز فراوان بود، و تقريبا هر خانهاي يك باغچه داشت. در گوشه و كنار، بنايي از سنگ مثل كليساي تمپل يا دير وستمينستر يا برج لندن سر بر افراشته بود - برج اخير، به امر ويليام فاتح، براي حفظ پايتخت و زنداني كردن اشخاص مهم بنا شده بود. مردم لندن به داشتن شهر خود مباهي بودند، فرواسار وقايعنگار در اين باره نوشت: ((اين جماعت از تمامي مردم ساير نواحي انگلستان متنفذترند، زيرا از لحاظ عده و قدرت برتري دارند)); و عقيده رهبان انگليسي، تامس والزينگم، آن بود كه ((تقريبا حريصترين، سلير هجوترين، و خودخواهترين مردم مملكتند كه به رسوم باستاني و به خدا اعتقاد ندارند)).

pymsetareh@yahoo.com

در خلال اين قرون بود كه از تلفيق تيره‌هاي نورمان، آنگلوساكسون، دانماركي، و سلتي، و از اختلاط زبان و عادات همگي آنها، اخلاق و زبان و ملت انگلستان به وجود آمد. همينكه نورماندي از انگلستان جدا شد، خانواده‌هاي نورمان انگليسي نورماندي را فراموش، و به وطن جديد خويش دلبستگي پيدا كردند. خصايص رازورانه و شاعرانه قوم سلت به ويژه در طبقات پايينتر به جا ماند، لكن، بر اثر نيرومندي و دنيا دوستي نژاد نورمان، تعديل يافت. در ميان تضاد بين ملل و طبقات و فشارهاي قحطي و وبا، هنوز بومي بريتانيايي به ايجاد محيطي كه هنري آو هنتينگدن (۱۰۸۴-۱۱۵۵) آن را ((انگليس سر خوش)) ميناميد قادر بود - ملتي لبريز از نيروي سرشار، شوخيهاي خشن، بازيهاي پر صدا، رفيق دوست، و دلباخته پايكوبي و نغمه سرايي و نوشيدن آبجو. از آن نسلها و صلب غيور بود كه شهوتپرستي فوقالعاده زايران قصه‌هاي چاسر و گزافهگوييهاي پردبدبه سلحشوران گردن كلفت و مهذب عهد اليزابت به منصه ظهور رسيد.

IX - ايرلند، اسكاتلند، ويلز: ۱۰۶۶ -۱۳۱۸

در سال ۱۱۵۴، هنري دوم پادشاه انگلستان شد و يك نفر انگليسي، نيكولاس بريكسپير، به اسم هادريانوس چهارم به مقام پاپي رسيد. يك سال بعد، هنري جان آو سالزبري را با پيغام زيركانهاي، به نمايندگي، پيش پاپ به رم فرستاد. هنري ميگفت هرج و مرج سياسي، زوال ادبي، انحطاط اخلاقي، و استقلال و فساد مذهبي، و تحت اين شرايط از پاپ اجازه ميخواست تا از جزيره مستقلالراي را تصاحب، نظم اجتماعي را در آنجا مستقر، و مردم را مطيع پاپ كند. اگر سخن جيرالدوس كمبرنسيس مناط اعتبار باشد، پاپ با اين پيشنهاد موافقت و با صدور توقيعي ايرلند را به هنري واگذار كرد، به شرطي كه دوباره حكومت صحيحي در آنجا بر سر كار آورد، موجبات تشريك مساعي بهتري را ميان كشيشان ايرلندي و رم فراهم سازد، و مقرر دارد كه هر خانواري در ايرلند همه ساله موظف به پرداخت يك پنس به حوزه روحاني رم باشد. هنري در آن موقع سرگرمتر از آن بود كه از اين تصويب رسمي پاپ استفاده كند، با اين حال، آنچه را پاپ پيشنهاد كرده بود پذيرفت. در ۱۱۶۶، درمت مكمارو، شاه لنستر، كه زن شاه برفني، تيرنان او، رورك، را فريفته بود. در جنگي به دست وي شكست خورد و، چون رعاياي وي تبعيدش كردند، با دختر زيباروي خود ايوا به انگلستان و فرانسه گريخت.

درمت از هنري دوم نامهاي دريافت كرد به اين مضمون كه هر كس از رعاياي وي، درمت را براي نيل به حق مشروعش، يعني سلطنت لنستر، كمك كند، بايد خود را مستظهر به عنايات شهرياري بداند. در بريستول، واقع در ناحيه ويلز، درمت حاضر شد، در برابر گرفتن تعهد كمك نظامي، دختر خويش ايوا را به ريچارد فيتس گيلبرت، ارل آوپمبروك، مشهور به سترانگبو (قوي كمان)، بدهد و حق جانشيني سلطنت لنستر را به وي واگذار كند. در ۱۱۶۹ ريچارد، بار ديگر اريكه سلطنت را براي درمت باز گرفت و بعد از فوت وي در ۱۱۷۱، لنستر را به ارث برد. روري اوكانر، كه در آن هنگام شاه والاي ايرلند بود، با سپاهي عليه مهاجمان ويلزي به حركت در آمد و آنها را در دوبلن محاصره كرد. لشكريان محصور ويلز با شجاعت تمام صفوف دشمن را در هم شكستند، و سپاهيان ايرلندي، كه نه در فنون جنگ مهارت و نه ساز و برگ كافي داشتند، پا به فرار نهادند. در اين هنگام چون هنري دوم، ((قوي كمان)) را احضار كرده بود، ريچارد به ويلز رهسپار شد، شاه را ملاقات، و موافقت كرد كه دوبلن و ساير بنادر ايرلند را به هنري واگذارد و بقيه خاك لنستر را به عنوان تيول شاه انگلستان نگاه دارد.

هنري با چهار هزار تن سپاهي در نزديكي واترفرد به خشكي پياده شد (۱۱۷۱)، حمايت طبقه روحانيان ايرلند را جلب نمود، و تمامي ايرلند غير از كانات و آلستر با وي بيعت كردند. به اين نحو، استيلاي جماعتي از قوم ويلز، بدون هيچ خونريزي، مبدل به غلبه نورمان و انگلستان بر خاك ايرلند شد. يك سينود، متشكل از نخست كشيشان ايرلندي، پيروي كامل خويش را از شخص پاپ اعلام داشت و حكم كرد كه از آن پس آداب و مراسم نيايش در كليساي ايرلند بايد با تشريفات و مراسم انگلستان و رم مطابق باشد. به اكثر سلاطين ايرلند اجازه داده شد كه، به شرط تعهدات فئودالي و دادن خراج ساليانه به شاه انگلستان، تاج و

pymansetareh@yahoo.com

تخت خويش را نگاه دارند. ميكرد كه نيروهايي كه به جا گذاشته است ميتوانند صلح و آرامش را حفظ كنند. گماشتگان وي بر سر غنايم به جان يكديگر افتادند، و دستياران و سپاهيان آنها بيدريغ دست به تاراج مملكت زدند. فاتحان منتهاي سعي خود را مبذول داشتند تا كشاورزان ايرلندي را به حالت سرف در آورند. ايرلنديها با توسل به جنگ چريكي مقاومت ورزيدند، و حاصل اين زد و خوردها يك قرن آشوب و ويراني بود. در سال ۱۳۱۵ برخي از روساي عشاير ايرلند حاضر شدند مملكت خود را در اختيار اسكاتلند بگذارند. در اين موقع سردار اسكاتلندي، رابرت ذبروس، انگليسيها را در بنكبرن شكست داده، و ادوارد، برادر رابرت با ۶٫۰۰۰ نفر سپاهي در خاك ايرلند پياده شده بود. پاپ يوآنس بيست و دوم جميع افرادي را كه به كمك اسكاتلنديها بر ميخاستند تكفير كرد، با اين حال، كليه ايرلنديها زير پرچم ادوارد گرد آمدند و در ۱۳۱۶ اريكه سلطنت را به وي تفويض كردند. دو سال بعد، وي در نزديكي دندوك هزيمت يافت و به قتل رسيد، و شورش در عين درماندگي و نوميدي به اضمحلال گرايید. رانولف هيگدن، وقايعنگار انگليسي قرن چهاردهم، نوشت: ((اسكاتلنديها مردماني هستند اميدوار و نيرومند، و به قدر كفايت خودسر، لكن چون با انگليسيها بياميزند، اخلاقشان بسيار اصلاح ميپذيرد. اين قوم نسبت به دشمنان خويش بيرحم هستند; از بندگي بيش از هر چيز متنفرند; اگر مردي در بستر بميرد، عملش را تنبلي موهني ميپندارند، و اگر در ميدان جنگ جان دهد، در خور ستايش فراوانش ميشمرند)). ايرلند كماكان ايرلندي ماند، اما آزاديش را از كف داد. اسكاتلند بريتانيايي شد، لكن آزادي خود را حفظ كرد.

آنگلها، ساكسونها، و نورمانها، در فروبوم اراضي كم ارتفاع جنوبي[زاد و ولد كردند و زندگاني كشاورزي مملكت را به يك شيوه فئودالي از نو پي ريختند. ملكم سوم سلحشوري بود كه بارها بر خاك انگلستان هجوم برد، اما ملكه وي مارگارت شهزاده خانمي از نژاد آنگلوساكسون بود كه تكلم به زبان انگليسي را در دربار اسكاتلند رواج داد، كشيشان انگليسيزبان را به اسكاتلند برد، و كودكان خود را با آداب و سنن انگليسي بار آورد. آخرين و نيرومندترين پسران ملكه مارگارت، ديويد اول، كليسا را تنها وسيله حكمفرمايي خويش ساخت; در كلسو دراي برا، ملروز، و هاليرود ديرهايي براي رهبانان انگليسيزبان تاسيس كرد; براي تقويت بنيه مالي كليسا (براي نخستين بار در اسكاتلند) به جمع آوري عشريه پرداخت، و چنان از كيسه فتوت خود به نخست كشيشان و روساي ديرها بذل ميكرد كه مردم بغلط وي را از قدسيان پنداشتند. در دوران سلطنت ديويد اول تمامي اسكاتلند غير از هايلندز بدل به يك كشور انگليسي شد.

با وجود اين، چيزي از استقلال اسكاتلند كاسته نشد. مهاجران انگليسي مبدل به اسكاتلنديهاي وطنپرست هجوم برد و آنجا را تسخير كرد. ملكم چهارم آن اراضي را از دست داد. ويليام، ملقب به لاين (شير)، كه درصدد تسخير مجدد نورثامبرلند بر آمده بود، به دست هنري دوم اسير شد و، در برابر سپردن تعهدي به نشانه پذيرش سروري پادشاه انگلستان و رهين منت وي بودن، اريكه سلطنت خود را بازيافت (۱۱۷۴). پانزده سال بعد، در برابر كمك مالي به ريچارد اول براي تدارك سومين جنگ صليبي، خود را از قيد اين تعهد آزاد كرد، اما پادشاهان انگلستان كماكان مدعي بودند كه طبق سنت فئودالي بر شهرياران اسكاتلند سروري دارند. الگزاندر سوم مجمعالجزاير هبريديز را از چنگ نروژ بيرون آورد و با انگلستان روابط دوستانه برقرار كرد; اسكاتلند در دوران سلطنت وي از يك عصر طلايي صلح و رفاه برخوردار شد. بعد از در گذشت الگزاندر، بر سر جانشيني ميان رابرت ذبروس و جان بيليل، از اخلاف ديويد اول، نزاع افتاد.

ادوارد اول پادشاه انگلستان از اين موقعيت استفاده كرد و بيليل به كمك وي به سلطنت رسيد. اما در مقابل پادشاه انگلستان را به سروري خود قبول كرد (۱۲۹۲). با اين حال هنگامي كه ادوارد به بيليل دستور داد كه سپاهياني گرد آورد و به نفع انگلستان با فرانسه جنگ كند، اشراف و اسقفان اسكاتلند علم شورش بر افراشتند و به بيليل حكم كردند كه بر ضد انگلستان با فرانسه متحد شود (۱۲۹۵). ادوارد اسكاتلنديها را در محل دانبار شكست داد (۱۲۹۶)، اشراف را منقاد خويش ساخت بيليل را از سلطنت عزل كرد، سه تن انگليسي را از جانب خود به حكومت اسكاتلند گماشت، و به انگلستان بازگشت .

pymansteam@yahoo.com

بسياري از اشراف اسكاتلندي در انگلستان صاحب زمين بودند، و به همين سبب جز اطاعت از اوامر ادوارد چاره‌اي نداشتند. لكن اسكاتلنديهاي سالمندتر شديدا به اطاعت از انگليسيها مخالف بودند. يكي از اينها، موسوم به سر ويليام والاس، ((سپاهي از عامه مردم اسكاتلند)) تشكيل و پادگان انگليسي را هزيمت داد و خود يك سالي به عنوان نايبالسلطنه بيليل حكومت كرد. اما ادوارد بازگشت و والاس را در فالكرك شكست داد (۱۲۹۸). در سال ۱۳۰۵ وي والاس را دستگير كرد و طبق قانون انگلستان دستور داد كه به جرم خيانت، شكمش را بدرند و بند از بندش جدا سازند. يك سال بعد از اين حادثه، مدافع ديگري به اجبار قدم به عرصه ميدان نهاد. رابرت ذبروس، نواده همان بروسي كه در ۱۲۸۶ مدعي تاج و تخت شده بود، با جان كامين، يكي از نمايندگان برجسته ادوارد اول در اسكاتلند، اختلافي پيدا كرد و در نتيجه او را به قتل رسانيد. پس از ارتكاب چنين جرمي، بروس مجبور به افراشتن علم مخالفت شد و،علي رغم تكفير پاپ و حمايت عده كمي از اشراف، اطرافيان را وادار كرد تا تاج سلطنت بر سرش نهند. ادوارد به مجرد شنيدن اين خبر، با سپاهيان خويش عازم شمال شد، اما در ميان راه در گذشت (۱۳۰۷). بيكفايتي ادوارد دوم براي بروس نعمتي بود. نجبا و روحانيان اسكاتلند زير لواي آن پادشاه تكفير شده سر جيمز داگلس ادنبورگ را گشودند، بر نورثامبرلند هجوم بردند، و دارم را مسخر ساختند. در ۱۳۱۴، ادوارد دوم با عظيمترين سپاهي كه اسكاتلند تا آن تاريخ به خود ديده بود متوجه شمال، و با اسكاتلنديها در بنكبرن رو به رو شد. بروس به لشكريان خود دستور داده بود كه در جلو صفوف خود گودالهايي حفر كنند و روي آن را بپوشانند. بسياري از سپاهيان انگليسي حين تهاجم در اين خندقها افتادند، و سپاه ادوارد تقريبا به تمامي مضمحل شد. در ۱۳۲۸ شوراي نيابت سلطنتي، كه به اسم ادوارد سوم انگلستان را اداره ميكرد، گرفتار جنگ با فرانسه بود، و از اين رو ناگزير به عقد عهدنامه نورثمتن شد، كه بنابر آن بار ديگر اسكاتلند كشور مستقلي ميشد.

در خلال اين احوال، كشمكش همانندي در سرزمين ويلز منجر به مرافعه ديگري شده بود. ويليام اول مدعي حكومت بر ويلز بود، زيرا آن كشور را بخشي از قلمرو دشمن مغلوب خويش هرلد ميدانست. ويليام در دوران زمامداري خويش مجال پيدا نكرد كه ويلز را بر متصرفات خويش ضميمه كند، اما در سر حد شرقي آن سرزمين سه امير نشين مختلف ايجاد، و آن امراي سه گانه را تشويق به توسعه قلمروشان در خاك ويلز كرد. در همين اثنا ويلز جنوبي دستخوش تاخت و تاز دريازنان نورمان قرار گرفت، واز آثار استيلاي آنها يكي پيشوند fitz(همان fils فرانسوي، به معني پسر يا پور) بود كه بر سر پارهاي از اسامي ويلزي علاوه شد. در ۱۰۹۴ كادو گن آپ بلدين اين نورمانها را مطيع و منقاد ساخت. در ۱۱۶۵ سپاهيان ويلز قواي انگليسي را در كورون شكست دادند، و هنري دوم، كه در اين موقع گرفتار كشمكش با بكت بود، استقلال ويلز جنوبي را به رهبري پادشاه روشنفكري چون ريس آپ گريفيذ به رسميت شناخت (۱۱۷۱). لوئلين كبير بر اثر كاردانيش در جنگ و مملكتداري تقريبا تمامي ناحيه ويلز را زير فرمان آورد. پسرانش به جان يكديگر افتادند و مملكت را دچار هرج و مرج ساختند. لكن نوادهاش لوئلين آپ گروفيذ (فت' ۱۲۸۲) وحدت را اعاده داد، با هنري سوم صلح كرد و به اين نحو عنوان پرينس آو ويلز را براي خود به وجود آورد. ادوارد اول، كه مصمم بود ويلز و اسكاتلند را با انگلستان متحد سازد، با ناوگان و سپاه عظيمي بر ويلز هجوم برد (۱۲۸۲). لوئلين در بر خوردي اتفاقي با عده كمي از نيروهاي مرزي به قتل رسيد. برادرش ديويد به دست ادوارد اسير شد، و به فرمان شاه انگلستان سر از بدنش جدا كردند، و سرهاي دو برادر را از فراز برج لندن در معرض آفتاب، باد، و باران آويختند. ويلز ضميمه انگلستان شد (۱۲۸۴)، و ادوارد در سال ۱۳۰۱ عنوان پرينس آو ويلز را مختص وليعهد ساخت. در ميان تمام اين سرافرازيها و سقوطها، مردم ويلز زبان و رسوم كهن خود را حفظ كردند، زمينهاي سنگلاخ خود را با شجاعتي خيره‌سرانه به زير كشت آوردند، و آلام شب و روز خود را با افسانه‌پردازي، شعر، موسيقي، و غزلسراي آنها به افسانه‌هاي ميتوگيون شكل بخشيدند و، با لطافتي خوشاهنگ و عارفانه كه خاص طبع ويلز است، ادبيات سرزمين خود را غني ساختند. همه ساله آوازخوانان و خنيا گران در يك ايستدود يا محفل ملي به دور هم گرد ميآمدند - و قدمت تشكيل اين گونه محافل تا سال ۱۱۷۶ معلوم است. در يك مجلس ايستدود معمولا" شر كت كنندگان در فن خطابه، ادبيات، آواز خواني، و نواختن آلات موسيقي با هم مسابقه ميدادند.

pymansetareh@yahoo.com

مردان ويلز شجاعانه ميجنگيدند، لكن دوران جنگاوري آنها زياد طول نميكشيد، زيرا اشتياق فراواني داشتند، كه ميدان جنگ را پشت سر نهند و به سر خانه و زندگي خود برگردند و كار حراست از زن و بچه و خانه را شخصا بر عهده گيرند. يكي از ضربالمثلهاي ويلزي موید این اشتیاق به زندگي است ((اي كاش هر پرتوي از آفتاب دشمنهاي ميشد تا تهيگاه دوستداران جنگ را بدرد.))

X - راینلاند ۱۰۶۶-۱۳۱۵

ممالك واقع در حول حوش راين سفلا و مصبهاي متعدد آن از جمله غنيترين سرزمينهاي جهان قرون وسطي بودند. در جنوب راين كشور فلاندر قرار داشت كه از كاله شروع ميشد، از بلژيك امروزي عبور ميكرد، و به سكلت منتهي ميشد. فلاندر اسما تيولنشيني بود متعلق به پادشاه فرانسه، لكن عملا دودماني از كنتهاي روشنفكر بر آن فرمان ميراندند كه تنها مانع در برابر ايشان استقلال پر افتخار شهرها بود. نزديكي راين مردم از تيره فلاندري يا تخمه مردم آلمان سفلا بودند، و به يك لهجه آلماني تكلم ميكردند. مغرب رود ليس مسكن والونها يعني مخلوطي از آلمانها و فرانسويهاي داراي اصل سلتي بود كه به يك لهجه فرانسوي حرف ميزدند.

بازرگاني و صنعت هم مايه ثروت و هم موجب پريشانخاطري گان، اودنارد، كور تره، ايپر، و كاسل در نواحي فلاندري شمال خاوري، و بروژ، ليل، و دوئه در نواحي والون نشين بود. در ۱۳۰۰، شهرها بر كنتها تفوق داشتند; روساي محاكم ابتدايي جوامع بزرگتر يك دادگاه عالي براي تمامي مملكت تشكيل دادند و به اختيار خويش با شهرها و دول خارجي مذاكره ميكردند. معمولا كنتها با شهرها تشريك مساعي به عمل ميآوردند، مشوق صنايع و بازرگاني بودند قوه خريد و ارزش مسكوكات را ثابت نگاه ميداشتند، و حتي از ۱۱۰۰ (دو قرن قبل از انگلستان) اسلوب متحدالشكلي از اوزان و مقادير را در تمامي شهرهاي مملكت خود رواج داده بودند. جنگ طبقاتي بالمآل هم آزادي شهرها را از بين برد و هم آزادي كنتها را. ضمن آنكه بر عده، خشم، و قدرت پرولترها افزوده ميشد، و كنتها براي ايجاد توازن در برابر بورژوازي از خودراضي جانب پرولترها را ميگرفتند، اوگوست دراز كردند، و وي نويد داد كه فلاندر را به نحو موثري تابع سلطنت فرانسه كند و آنها را مدد رساند.

انگلستان، كه مشتاق بود بازار عمده صادرات پشم خويش را از زير نظارت پادشاه فرانسه دور نگاه دارد، با كنتهاي فلاندر و انو، دوك برابانت و اوتو چهارم امپراطور آلمان، متحد شد. فيليپ اين اتحاد مصلحتي را در بووين بر هم زد (۱۲۱۴)، كنتها را مطيع خويش ساخت، و از حكومت اوليگارشي سوداگران فلاندر، حمايت كرد. كشمكش ميان دول مقتدر و طبقات ادامه يافت. در۱۲۹۷، بار ديگر كنت گي دو دامپير فلاندر را با انگلستان متحد ساخت. پادشاه فرانسه، فيليپ زيبا، بر فلاندر هجوم برد، گي را به زندان افكند و وي را مجبور كرد تا فلاندر را به فرانسه واگذارد. لكن هنگامي كه سپاهيان فرانسوي در صدد تسخير بروژ بر آمدند، عامه مردم قيام كردند و لشكريان مهاجم را شكست دادند، سوداگران ثروتمند را قتل عام كردند، و خود زمام امور شهر را به كف گرفتند. فيليپ، به تلافي اين فضاحت، سپاه عظيمي به فلاندر روانه كرد. كارگران شهرها بدون تدارك قبلي گرد هم آمدند و لشكري بزرگ آراستند، و در نبرد كورتره شهسواران و سربازان مزدور و فرانسوي را شكست دادند (۱۳۰۲). گي دو دامپير، كنت سالخورده از زندان آزاد شد و دوباره به مقام سابق خويش منصوب گشت، و اتحاد عجيب كنتهاي فئودال و پرولترهاي انقلابي ده سالي از پيروزي برخوردار شد. سرزميني كه امروزه ما آن را كشور هلند ميناميم از قرن سوم تا نهم ميلادي بخشي از قلمرو سلاطين فران محسوب ميشد. در ۸۴۳، اين سرزمين منتهي اليه شمالي كشور ميانگير لورن را تشكيل ميداد كه بر اثر عهدنامه وردن به وجود آمده بود. در قرون نهم و دهم سرزمين، به منظور بهبود دفاع در برابر تهاجم نورسها، به چندين تيولنشين فئودال تقسيم شد. آلمانهايي كه ناحيه شمال راين را از بيشه‌هاي انبوه پاك كردند و در آنجا سكنا گزيدند اين سرزمين را هولتلاند يا ((اراضي جنگلي)) لقب دادند. اغلب مردمان اين ناحيه سرفهايي بودند كه براي قوت لايموت دايما خود را ناگزير به سد بستن در برابر سيل يا زهكشي زمينها ميديدند. حتي امروزه نيمي از خاك هلند را زمينهايي تشكيل ميدهند كه، بر اثر

pymansetareh@yahoo.com

ايجاد ميشند، از زير امواج دريا بيرون آوردهاند شهرهايي هم وجود داشتند كه مثل شهرهاي فلاندر ثروتمند و گردنكش نبودند، لكن در پرتو تجارتي منظم و صنعتي تدريجي شالوده و بنيان محكمي داشتند. ميان اين شهرها، دوردرخت پر رونقتر از همه بود.

اوترشت يكي از مراكز كسب علم محسوب ميشد. هارلم حكومتنشين كنت هلند بود. چند صباحي دلفت پايتخت شد، و سپس، حدود ۱۲۵۰، هاگ يا لاهه را به عنوان مركز حكومت انتخاب كردند. شد; شهر در آغاز به صورت دژ مستحكمي بود كه يكي از خاوندهاي فئودال آن را در مصب رود آمستل بنا نهاد.

اين پناهگاه امن، در كنار روئيدن زه و وجود كانالهايي كه با همه طرف مرتبط ميشدند، مشوق داد و ستد شد. در ۱۲۹۷، شهر آمستردام را به صورت يك بندر آزاد در آوردند، به اين معني كه بندر مزبور كالاهاي بازرگانان را ميپذيرفت و همه را بدون عوارض گمركي دوباره به خارج صادر ميكرد. از اين تاريخ به بعد بود كه هلند كوچك سهم بزرگي در دنياي اقتصادي ايفا كرد. در آنجا نيز، مثل ديگر شهرهاي آباد عالم، تجارت مايه نشو و نماي فرهنگ شد. در قرن سيزدهم، ميبينيم كه مارلانت، يكي از شعراي هلند، با لحن شديدي زندگاني تجملي طبقه روحانيان عهد را به باد سخره گرفته است ; و در ديرها هنرهاي ظريفه هلندي، مانند پيكرتراشي، سفالگري، نقاشي، و تذهيبكاري، حيات بينظير و بسيار شگرف خود را شروع كردهاند. در جنوب هلند دوكنشين برابانت قرار گرفته بود كه در آن تاريخ مشتمل بر شهرهاي آنورس، بروكسل، و لوون ميشد. ليژ مستقلا در دست جمعي از اسقفان بود كه تا حدود زيادي به آن شهر استقلال داخلي داده بودند.

پايينتر از دوكنشين برابانت و ليژ، ايالات انوبود و نامور، ليمبورگ، و لوكزامبورگ، و همچنين دوكنشين لورن با شهرهاي تريز، نانسي، مس، و چند اميرنشين ديگري كه اسما تابع امپراطوري آلمان و عملا در قسمت بيشتر كارهاي خود تحت فرمان كنتهاي حاكم خود بودند. هر كدام از اين نواحي تاريخ پرهيجاني از وقايع سياسي، عشقورزيها، و جنگهاي خاص خود داشت، و ما با احترام از آنها ياد ميكنيم و ميگذريم. در جنوب و مغرب اين نواحي، بورگوني قرار گرفته بود كه امروز بخش خاوري ناحيه مركزي فرانسه را تشكيل ميدهد; حدود و ثغور اين ايالت به مرور ايام چنان دستخوش تغيير و تحول بود كه ذكر آن، ولو به ايجاز، از حوصله اين تاريخ بيرون است، و بر سر تملك آن به قدري گردنهاي پر نخوت بر خاك افتاد كه شمارش آنها فصلي جداگانه ميخواهد. در ۸۸۸ رودولف اول آنرا به صورت سلطنت مستقلي در آورد. در ۱۰۳۲ رودولف سوم آن را به آلمان واگذار كرد، لكن در همان سال بخشي از خاك بور گوني، به عنوان يك دوكنشين به فرانسه ملحق شد.

دوكهاي بورگوني، مانند سلاطين قبلي اين ناحيه، با فطانت بر رعاياي خود حكومت كردند، و اكثر به جان و دل خواستار صلح بودند. عصر درخشان فرمانروايي آنها از حوادث مهم قرن پانزدهم اروپاست. در ازمنه كلاسيك، سويس موطن قبايل متعددي از قبيل هلوتها، رايتياييها، و ليونتيها - مخلوطي از تيرههاي سلتي، توتوني، و ايتاليايي - بود. در قرن سوم ميلادي آلمانها فلات شمالي را متصرف شدند و آنجا را رنگ و بوي ژرمني بخشيدند. بعد از سقوط امپراطوري كارولنژيان، اين سرزمين به چند تيولنشين فئودال تقسيم شد كه همگي تابع امپراطوري مقدس روم بودند. لكن به بردگي در آوردن مردمان كوهي امري است دشوار، و تعهدات فئودال را گردن مينهادند، به زودي خود را از بند سرف بودن رهانيدند. دهنشينان اين ناحيه، بدون دخالت غير، به دور هم جمع ميشدند، روساي خود را آزادانه انتخاب ميكردند، و طبق قوانين آلمانها و اهالي بورگوني، كه از نظامات كهنسال ژرمني بود، به رتق و فتق امور خود ميپرداختند. كشاورزان مجاور درياچه لوتسرن به منظور حفظ جان و مال يكديگر با هم متحد شدند و ((كانتونهاي جنگلي))(يا والدشتتر) را تشكيل دادند، كه عبارت بود از اوري، نيدوالدن، و شويتس - كه نام كشور سويس از اين سومي مشتق شده است.

ساكنين قوي بنيه شهرهايي كه به محاذات گذرگاههاي آلپ به وجود آمده بودند، مانند ژنو، كنستانس، فراييورگ، برن، و بال، در انتخاب عمال و حكام و اجراي قوانين خويش از استقلال و آزادي برخوردار

pymsetaref@yahoo.com

بودند مادام كه مردمان اين قبيل شهرها باجهاي اساسي فئودالي را ميپرداختند، خاوندهاي فئودال ايشان هيچ گونه مخالفتي با اين رويه نداشتند.

كنتهاي هاپسبورگ، كه از ۱۱۷۳ نواحي شمالي را در تصرف داشتند، از اين قاعده كلي مستثنا بودند، و چون سعي ميكردند كه به بترين شيوه رعايا را به پرداخت باجهاي فئودالي ملزم كنند، خود را منفور مردم شويتس كردند. در ۱۱۹۱، كانتونهاي سه گانه جنگلي به تشكيل يك ((اتحاديه دايمي)) مبادرت ورزيدند و به قيد سوگند همپيمان شدند كه در صورت تجاوز دول خارجي يا بروز آشوب داخلي به كمك يكديگر بشتابند، تمامي اختلافات خود را به وساطت فيصله دهند، و رداي قضاوت را شايسته اندام كسي دانند كه بومي وادي سويس باشد يا منصب خويش را به پول نخريده باشد. ديري نگذشت كه لوتسرن، زوريخ، و كنستانس به اتحاديه مزبور پيوستند. در ۱۳۱۵، دوكهاي هاپسبورگ، براي وادار كردن مردم به پرداخت كليه باجهاي فئودالي، دو سپاه روانه سويس كردند. در گذرگاه مورگارتن پياده نظام شويتس و اوري، مسلح به تبرزين، سواره نظام اتريشي را در ((نبرد ماراتون سويس)) شكست دادند. لشكريان اتريشي عقب نشستند. كانتونهاي سه گانه پيمان حمايت متقابل خويش را تجديد كردند((۹ دسامبر ۱۳۱۵)) و كنفدراسيون سويس را به وجود آوردند. سويس در اين تاريخ هنوز كشور مستقلي نبود; شارمندان آزاد اين اتحاديه پارهاي از تعهدات فئودالي و سروري امپراطور مقدس روم را قبول داشتند لكن خاوندهاي فئودال و امپراطوران مقدس]به حكم تجارب خويش[آموخته بودند كه بايد به قدرت آزادي شهرها و كانتونهاي سويس احترام گذاشت; پيروزي مورگارتن زمينه را براي ايجاد استوارترين

فرانسه: - XI

۱۰۶۰ - ۱۳۲۸ ۱

- فيليپ اوگوست هنگامي كه فيليپ دوم، مشهور به اوگوست، تكيه بر اريكه سلطنت زد (۱۱۸۰)، فرانسه كشوري بود كوچك، به ستوه آمده از تهاجم بيگانگان، و ظواهر حالش دلالت بر قدرت و عظمت آيندهاش نميكرد. نورماندي، برتاني، آنژو، تورن، و آكيتن، با وسعتي سه برابر تمام قلمرو پادشاه فرانسه، در دست انگلستان بودند. قسمت بيشتر بورگوني به آلمان پيوسته بود، و ايالت پر رونق فلاندر در واقع حكم امپرنشين مستقلي را داشت. ايالات ليون، ساووا، شامبري، پروانس (واقع در جنوب خاوري فرانسه، و مشهور به داشتن شرابهاي عالي، روغن نباتي، ميوه، و شعراي غزلسرا) و شهرهاي آرل، آوينيون، اكس، و مارسي نيز هر كدام از استقلال برخوردار بودند.

دوفينه، واقع در حدود وين، به عنوان بخشي از خاك بورگوني به آلمان واگذار شده بود و اكنون مستقلا زير نظر يك دوفن، كه اين عنوان را نشان خانوادگي خويش از ((دلفين)) اقتباس ميكرد اداره ميشد. خود خاك فرانسه به چندين دوكنشين، كنتنشين، سنيورنشين، و املاك مباشرين و ناظران شاهي تقسيم ميشد كه اين سلسله مراتب معرف درجات اتكاي حكام اين تقسيمات -يا به عبارت ديگر دوكها، كنتها، سنيورها، مباشرين، و ناظران -به شخص پادشاه بود. مجموعه اين سرزمينها، كه در قرن نهم ميلادي فرانسيا ناميده ميشد، به درجات مختلف و با محدوديتهاي فراوان تابع اوامر پادشاه فرانسه بود. پاريس، پايتخت پادشاه، در ۱۱۸۰ شهري بود صاحب عمارات چوبي و كوچههايي پرگل ولاي; حتي نام رومي آن يا اين نكته گواهي ميداد، زيرا در آن تاريخ پايتخت را لوتتيا يا ((شهر گل)) ميخواندند. فيليپ اوگوست، آزرده از بوي عفونت كوچههاي شهر كه در كنار رود سن قرار داشت، فرمان داد تا تمامي كوچههاي پاريس را با تختهسنگهاي محكمي مفروش سازند.

وي يكي از سه تن سلاطين مقتدري بود كه در اين عصر فرانسه را به مقام رهبري عقلاني، اخلاقي، و سياسي اروپا بالا بردند. لكن قبل از وي نيز مردان نيرومندي بر فرانسه حكمفرما بودند. فيليپ اول، كه در چهلسالگي زن خويش را طلاق گفت و فولك كنت د/ آنژو را تشويق كرد تا زنش كنتس برتراد را به زني به وي دهد، يكي از اين قبيل مردان بود، زيرا با اين عمل جاي خود را در تاريخ باز كرد. كشيشي را پيدا كردند تا به كمك تشريفات مذهبي اين زناكاري را به صورت ازدواجي مشروع در آورد، اما پاپ

pymansotareh@yahoo.com

اوربانوس دوم، كه مقارن اين احوال براي بر انگيختن مردم به جنگ صليبي اول وارد خاك فرانسه شده بود، پادشاه را تكفير كرد. فيليپ مدت دوازده سال اعتراف كرد; لكن چندي پس از اين واقعه، از عمل خود پشيمان شد و ملكه خويش را دوباره فرا خواند. برتراد همراه فيليپ به آنژو سفر كرد. به شوهران دوگانه خويش درس دوستي آموخت; و ظاهرا تا آنجا كه جذبه فريبندگيش اجازه ميداد دل هر دو را به دست آورد.

فيليپ، كه در چهل و پنج سالگي آدم فربهي شده بود امور مهم مملكتي را به پسرش لويي ششم واگذاشت كه او نيز به لويي فربه اشتهار داشت; وي سزاوار اسم بهتري بود. لويي بيست و چهار سال تمام را در مبارزه با بارونهاي دزدي كه اموال مسافران را در جاده‌ها به سرقت ميبردند گذرانيد و سر انجام در اين مبارزات پيروز شد. وي با تشكيل سپاه لايقي مباني حكومت پادشاهي را تقويت كرد; هر چه از دستش بر ميآمد براي حمايت از كشاورزان، صنعتگران، و كمونها انجام داد و، از حسن تشخيص، سوژه نامي را كه رئيس دير سن - دني بود به سمت صدر اعظم و دوست مشاور خويش بر گزيد. سوژه ريشليو قرن دوازدهم بود. وي در سايه خرد، عدالت و دوراندشي، به تمشيت امور فرانسه پرداخت; كشاورزي را تشويق كرد، و ترقي داد; به طرح و ساختمان يكي از اولين و عاليترين شاهكارهاي سبك گوتيك اقدام ورزيد; و شرح جامع و دقيقي از كارهاي ديواني و اعمال روزانه خود را به رشته تحرير كشيد. سوژه تا آخرين لحظه حيات لويي فربه به وي خدمت كرد; و خود گرانبهاترين ميراثي بود كه لويي براي فرزند خويش بجا گذاشت. لويي هفتم مردي بود كه الئونور د/ آكيتن دربارهاش گفت كه ((خيال ميكردم زن پادشاهي ميشوم، لكن در واقع او را رهباني يافتم.)) لويي در انجام تكاليف سلطنت از روي خلوص عقيده و طبق اوامر وجداني خويش كوشش ورزيد، اما فضايل وي خانه خرابش كرد. فداكاري وي در اداره امور حكومت به نظر الئونور غفلت از تكاليف زناشويي بود. شكيبايي وي در برابر عشقورزيهاي او اهانت را بر مسامحه افزود، تا آنكه سرانجام الئونور شوهر را طلاق داد به ازدواج هنري دوم شاه انگلستان در آمد، و دوكنشين آكيتن را به شوهر جديد خود پيشكش كرد.

لويي، كه بدين نحو سرخورده بود، دوباره به گوشه زهد و پرهيزكاري خود بازگشت و امر خطير ايجاد يك فرانسه نيرومند را به پسر خود واگذاشت. فيليپ دوم، مشهور به اوگوست، مانند فيليپ ديگري كه بعدا به سلطنت رسيد، در حكم ((بورژواي نجيبزاده))اي بود كه ديهيم شاهي بر سر گذاشته باشد، به عبارت ديگر هوش بسياري براي انجام امور داشت كه احساسات از شدت آن ميكاست; مشوق فضل و ادب بود، بي آنكه خود استعدادي براي كسب دانش داشته باشد; آدمي بود از روي زيركي محتاط، در عين احتياط شجاع، صاحب خلقي زود رنج، و حاضر به بخشايش.

در كسب و جمع مال بي بندوبار بود، لكن جلو نفس اماره را ميگرفت; در دينداري جانب اعتدال را رعايت ميكرد و در عين حال كه نسبت به كليسا سخي بود، نميگذاشت روحانيان ناسخ اصول سياسي وي باشند; و چنين آدمي كه در آن واحد خشن و محترم، به طور دلپذيري انعطافناپذير و به شكل بيرحمانهاي خردمند بود، درست همان كسي بود كه فرانسه براي بقاي خويش در مقابل انگلستان هنري دوم و آلمان فردريك باربا روسا لازم داشت.

ازدواجهاي وي آشوبي در اروپا به پا كرد. همسر اولش، ايزابل در ۱۱۸۹ فوت كرد. چهار سال بعد وي اينگبورگ، شاهزاده خانم دانماركي، را به عقد ازدواج خويش در آورد. اين ازدواجها جنبه سياسي داشت و بيشتر متضمن ثروت بود تا عشق. اينگبورگ به مذاق فيليپ خوش نيامد. بعد از يك روز او را نديده انگاشت، و هنوز يك سالي از اين ازدواج نگذشته بود كه شورايي مركب از اسقفان فرانسه را واداشت تا حكم طلاق وي را جاري كنند. پاپ كلستينوس سوم حاضر به تاييد حكم اسقفان نشد. در ۱۱۹۶ فيليپ با وجود مخالفت پاپ، با آنيس دو مران عروسي كرد. كلستينوس وي را تكفير كرد، لكن فيليپ سرسختي نشان داد و مشهور است كه وقتي احساسات رقيقهاش را به غليان آمد، گفت: ((ترجيح ميدهم نيمي از قلمرو خود را از كف بدهم و از آنيس جدا نشوم.)) اينوكنتيوس سوم به وي امر كرد كه اينگبورگ را دوباره نزد خود باز گرداند; چون فيليپ خودداري ورزيد، پاپ شكستناپذير كليه مراسم مذهبي را در كليساهاي فرانسه ممنوع كرد. فيليپ بر آشفت و تمامي اسقفاني را كه از پاپ اطاعت ميكردند معزول كرد و بر صلاحالدين

pymansetareh@yahoo.com

ايوبي رشك برد ((كه تحت اوامر يك نفر پاپ نيست))، و تهديد كرد به آيين محمد]ص[ميگرود. بعد از چهار سال كه اين مبارزه مذهبي ادامه يافت، مردم به تدريج از ترس عذاب دوزخ زمزمه آغاز كردند. فيليپ ناگزير از آنيس محبوب خود دست كشيد (۱۲۰۲)، اما اينگبورگ را تا ۱۲۱۳ در اتامپ محبوس نگاه داشت. و بالاخره در آن سال بود كه او را به بستر خويش راه داد.

در ميان اين شاديها و شداید، فيليپ بار ديگر نورماندي را از چنگ انگلستان بيرون آورد (۱۲۰۴) و در عرض دو سال بعد برتاني، آنژو، من، تورن، و پواتو را به سرزمينهايي كه مستقيما زير نظر وي اداره ميشد ضميمه كرد.

اكنون وي آن قدر نيرومند بود كه بتواند بر تمامي دوكها، كنتها، و سنيورهاي قلمروش چيره شود. ناظران و مباشران مخصوص وي بر حكومتهاي محلي نظارت داشتند; حوزه سلطنت وي ديگر باريكه زميني در ساحل رود سن نبود، بلكه مملكت عظيم نيرومندي بود در شمار ديگر ممالك مهم عالم. جان، پادشاه انگلستان، كه اكنون متصرفات خود را در فرانسه از دست داده بود، حاضر نميشد دست روي دست بگذارد. وي اوتو چهارم امپراطور آلمان، و كنتهاي بولوني و فلاندر را تشويق كرد كه در برابر اين توسعهطلبي فرانسه با وي متحد شوند.

هجوم زند، و سايرين از طرف شمال خاوري. فيليپ به عوض آنكه لشكريان خود را براي مقابله به اين تهاجمات جداگانه به دستههاي زياد تقسيم كند، با عمده قواي خود بر متفقين جان هجوم برد و آنها را در بووين، نزديكي ليل، شكست داد (۱۲۱۴). آن نبرد قضاياي چندي را فيصله بخشيد: سبب عزل اوتو شد; سلطنت آلمان را در اختيار فردري دوم گذاشت; به استيلاي آلمان خاتمه داد; و اضمحلال امپراطوري مقدس روم را جلو انداخت; كنتهاي فلاندر را تابع پادشاه فرانسه كرد; آمين، دوئه، ليل، وسن- كانتن را به خاك فرانسه افزود، و در واقع شمال خاوري فرانسه را تا رود رن امتداد داد. جان، پادشاه انگلستان، را در مقابل بارونهايش بيپناه به جا نهاد و او را ناگزير به امضاي ماگناكارتا كرد. مايه تضعيف حكومت پادشاهي و تحكيم فئوداليسم در انگلستان و آلمان شد و، درست بر عكس، حكومت سلطنتي فرانسه را تقويت، و فئوداليسم آن را تضعيف كرد; و بالاخره وضع مساعدي براي پيشرفت و ترقي كمونها و طبقات متوسط فرانسه كه در جنگ و صلح جدا از فيليپ طرفداري كرده بودند، پيش آورد. فيليپ كه قلمرو شهرياري خويش را سه برابر كرده بود، با اخلاص و مهارت به تنظيم امور آن مشغول شد. چون نيمي از اوقات با كليسا كشمكش داشت، دست روحانيان را از شوراي دولتي و تشكيلات حكومتي كوتاه كرد و افراد طبقه حقوقدان را به كار گماشت. وي به تعداد زيادي از شهرها منشور خود- مختاري تفويض كرد; با اعطاي امتيازاتي به سوداگران، مشوق بازرگاني شد; متناوبا از يهوديان حمايت كرد، و اموال آنها را چاپيد; به جاي خدمات فئودالي وجه نقد دريافت كرد و، به اين نحو، خزانه خود را انباشت. عوايد روزانه پادشاه از ۶۰۰ ليور به ۱,۲۰۰ ليور (۲۴۰,۰۰۰ دلار) يعني به دو برابر بالغ شد. در دوران سلطنت وي نماي خارجي نوتردام تكميل، و لوور به عنوان دژي براي محافظت سن احداث شد. هنگامي كه فيليپ در گذشت (۱۲۲۳)، فرانسه امروزي قدم به عرصه وجود نهاده بود.

۲ - سن لويي

سلطنت پسر وي لويي هشتم كوتاهتر از آن بود كه بتواند كار درخشاني انجام دهد. تاريخ بيشتر از آن جهت لويي هشتم را به خاطر دارد كه زني پسنديده چون بلانش دو كاستي را به عقد ازدواج خويش در آورد، و بر اثر اين ازدواج صاحب پسري شد كه در تاريخ قرون وسطي، مانند آشوكا در هند باستان، هم يك پادشاه بود و هم يك قديس. هنگامي كه لويي هشتم در گذشت، پسرش لويي نهم، دوازده سال، و بلانش، سي و هشت سال داشت بلانش دختر آلفونسو نهم پادشاه كاستيل و نواده هنري دوم و الئونور د/ آكيتن بعني از تبار شهرياران بود و شهزادهوار زيست. وي زني بود زيبا و فريبنده، نيرومند، و صاحب سيرت پسنديده و كارداني; در عين حال، چون در دوران زناشويي و پس از مرگ شوهر دامان عفافش پا ماندو خود را وقف تربيت يازده فرزندش كرد، مردمان

pymansetareh@yahoo.com

((بلانش، ملكه نازنين)) گرامي ميداشت، بلكه به همان نسبت به وي به عنوان ((بلانش، مادر نازنين)) هم احترام ميگذاشت. بلانش عده زيادي از سرفهاي املاك سلطنتي را آزاد كرد; مبالغ عظيمي به مصرف امور خيريه رسانيد; براي دختراني كه به علت فقر به خود جرئت عشقورزي و اميد ازدواج نميدادند جهيزيه تدارك ديد; و به پرداخت مخارج احداث كليساي جامع شارتر كمك كرد; بر اثر نفوذ او بود كه بر روي شيشه‌هاي الوان كليساي مزبور مريم را نه به صورت دختري با كره، بلكه به شكل يك ملكه نقش كردند. بلانش پسر خود لويي را بي اندازه دوست ميداشت و حسادتش در اين باره به قدري بود كه نسبت به زن لويي نظر تنگي ميكرد.

ملكه با جهدي بليغ لويي را صادقانه به پيروي از اصول ديانت مسيح تربيت كرد و به وي گفت كه مردن فرزند در نظرش به مراتب ترجيح دارد تا ارتكاب او به يكي از گناهان كبيره. لكن بلانش مسئول سرسپردگي عجيب لويي به كليسا نبود. او خودش كمتر ميشد كه سياست را فداي احساسات كند، چنانكه غرض از پيوستن وي به جهاد ظالمانه عليه آلبيگاييان بسط قدرت شهرياري در نواحي جنوبي فرانسه بود. مدت ۹ سال (۱۲۲۶-۱۲۳۵)، در حالي كه لويي بزرگ ميشد، بلانش مملكت را اداره ميكرد، و بندرت اتفاق افتاده بود دكه فرانسه پادشاهي لايقتر از اين زن به خود ديده باشد. در آغاز دوران نيابت سلطنت بلانش، بارونها، به اميد آنكه ميتوانند اختياراتي را كه در زمان سلطنت فيليپ دوم از كف داده بودند از يك زن باز ستانند، علم شورش برافراشتند. بلانش با خردمندي و ديپلوماسي توام با شكيبايي خويش بر آنها فايق آمد. در مقابل انگلستان با لياقت كافي مقاومت كرد و سپس با شرايط منصفانه‌اي به امضاي يك متاركه جنگ رضا داد. هنگامي كه لويي نهم به‌سن بلوغ رسيد و زمام امور حكومت را به دست گرفت، مملكتي را به ارث ميبرد نيرومند و مرفه و برخوردار از صلح.

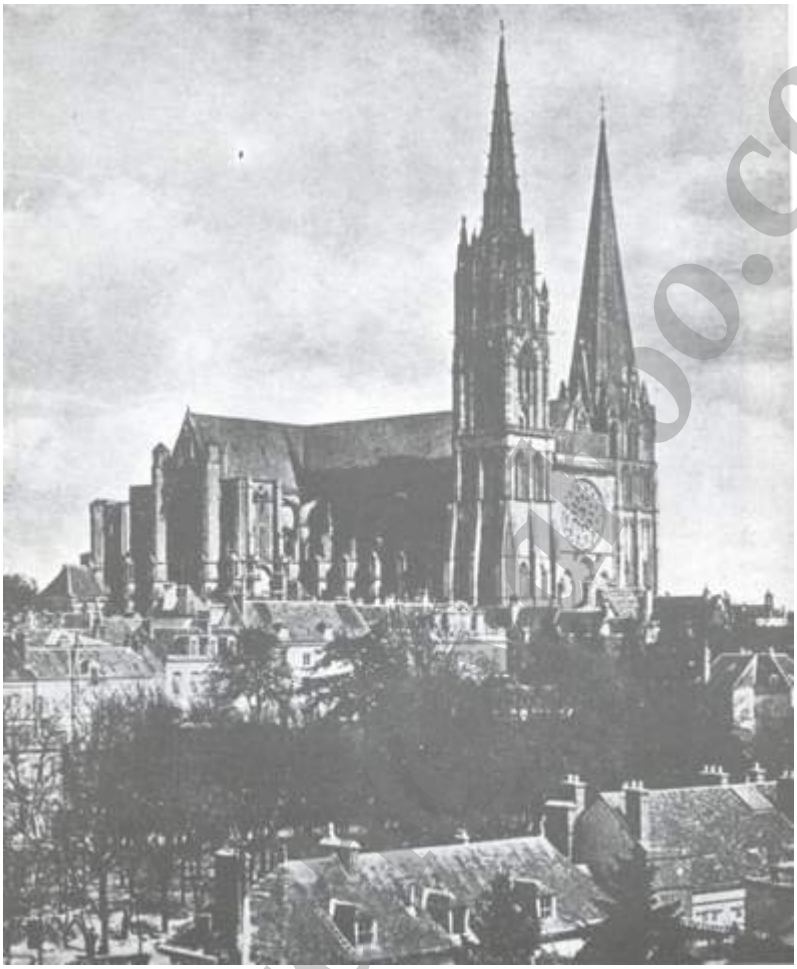
لويي جواني بود زيبا روي، يك سرو گردن بلندقامتتر از بيشتر شهسواران، با خطوط سيمايي خوش تراش، پوستي سفيد، و مويي طلايي پررنگ. آدمي بود بسيار خوش ذوق كه لباسهاي فاخر و اثاثه تجملي را دوست داشت; علاقه وافري به كتاب نشان ميداد ; لكن داداده شكار و قوشبازي، تفريحات، و مسابقات ميداني بود.

در اين تاريخ هنوز قديس نشده بود، زيرا رهباني شكايت پيش بلانش برد كه پادشاه با زنان سروسري دارد.

بلانش برايش زني پيدا كرد، و لويي صاحب سرو ساماني شد. وي سر مشقي براي وفاداري به اصول زناشويي، و نمونه بارزي از انجام تكاليف پدري شد، لويي يازده فرزند داشت و خودش در تعليم و تربيت آنها دقيقا مراقبت ميكرد. به تدريج وي از تجملات دست كشيد، بيش از پيش به زندگي ساده علاقهمند شد و تمام كوشش خويش را صرف امور حكومت، كارهاي خيريه، و عبادت كرد. لويي معتقد بود كه حكومت پادشاهي وسيلهاي است براي وحدت ملي و بقاي قوم، و همچنين حراست ضعفا و مستمندان در برابر اقويا يا معدودي مردمان خوشبخت.

وي حقوق نجبا را محترم ميشمرد، آنها را تشويق به انجام تعهداتشان نسبت به سرفها و

pymansetaren@yahoo.com



واسالها و سرور سروران ميكرد، لكن حاضر نبود ببيند كه هيچ يك از حكام فئودال اختيارات جديد شهرياري را نقض كنند. هر جا پاي اجحافاتي از جانب خاوند نسبت به رعيت به ميان آمد، لويي شديدا مداخله ميكرد و در چند مورد خاوندهايي را كه بدون دادرسي مقرر آدمهايشان را به قتل رسانيده بودند بسختي مجازات كرد، هنگامي كه آنگران دوكوسي سه تن از دانشجويان فلاندري را به خاطر كشتن چند خرگوش در مملكتش به دار آويخت، به فرمان لويي وي را در قلعه لوور زنداني كردند، و پادشاه تهديد كرد كه دو كوسي را به دار ميآويزد، سرانجام وي را با شرايطي از زندان آزاد كرد - ۱) سه نماز خانه احداث كند تا در آنجا همه روزه براي سه تن مقتولين مراسم قداس برپا شود؛ ۲) ميشهاي را كه در آن دانشجويان جوان خرگوش گرفته بودند به دير قديس نيكولاوس ببخشد؛ ۳) در املاكش از حقوق شكار و صلاحيت رسيدگي به مرافعات محروم شود؛ ۴) سه سال از عمر خود را در فلسطين به خدمت بگذراند ؛۵) جريمهاي معادل ۱۲ ,۵۰۰ پوند به پادشاه بپردازد. لويي كينهتوزي و انتقامجويي و جنگهاي خصوصي فئودال را ممنوع كرد و دوئل را امري نكوهيده شمرد. به تدريج كه دادرسي با اقامه دليل جانشين نبردهاي تن به تن شد، رفته رفته محاكم باروني نيز جاي خود را به دادگاههاي شاهي دادند. اين قبيل دادگاهها در هر محلي از طرف ناظران يا نمايندگان شخص پادشاه تشكيل ميشدند. حق استيناف از احكام قضات محاكم باروني به ديوان عدل مركزي پادشاه مسجل شد، و در خلال قرن سيزدهم، در كشور فرانسه، نظير انگلستان، حقوق فئودالي جاي خود را به يك حقوق عرف مملكتي داد. از دوران استيلاي روميان به اين طرف، هرگز فرانسه از چنين رفاه و امنيتي برخوردار نشده بود. در دوران سلطنت سن لويي، ثروت فرانسه به درجهاي رسيد كه قادر شد سبك معماري گوتي را به اوج اعتلا و غناي خود برساند. لويي اعتقاد داشت و ثابت كرد كه يك دولت ميتواند بي آنكه ذرهاي از حيثيت و قدرت خود را از كف دهد، در مناسبات خارجي خود عادل و سخي باشد. وي تا نهايت امكان از جنگ دوري ميكرد، لكن وقتي خطر بروز تجاوزي در كار بود، سپاهيان خود را با كارداني تمام ميآراست، نقشه مبارزات خود را قبل از شروع

pymansion.blogfa.com

جنگها طرح ميكرد، و در اروپا اين گونه طرحها را با قوت و مهارتي به موقع اجرا ميگذاشت و چنان شرافتمندانه صلح ميكرد كه جايي براي توجه به انتقام باقي نميماند. به مجردي كه از امنيت فرانسه خاطر جمع ميشد، سياست صلحآميزي اتخاذ ميكرد كه به موجب آن حاضر بود بر سر حقوق مشروع مورد اختلاف مصالحه كند، لكن درباره دعاوي غير عادلانه حاضر نبود به راضي كردن دشمن بپردازد. سرزمينهايي را كه اخلاف لويي از انگلستان و اسپانيا گرفته بودند به آن دو كشور مسترد داشت. مشاورانش از اين عمل مكدر و متاسف شدند، اما اقدام لويي باعث دوام صلح شد و حتي در طي سالهاي طولاني كه لويي دور از وطن مشغول جنگهاي صليبي بود، فرانسه از خطر هجوم ايمن ماند. گيوم دو شارتر درباره لويي چنين نوشت: ((مردم از او ميترسيدند، زيرا عادل است. از ۱۲۴۳ تا ۱۲۷۰ فرانسه با هيچ دشمن مسيحي در جنگ نبود. هنگامي كه همسايگان فرانسه با يكديگر ميجنگيدند، لويي نهايت سعي را در آشتي دادن بين آنها به كار ميبرد و نظر مشاوران خود را، كه ميگفتند اين قبيل كشمكشها را بايد دامن زد تا مايه تضعيف دشمنان بالقوه شود، ريشخند ميكرد.

پادشاهان خارجي مرافعات خود را به حكميت وي احاله ميكردند. مردم در شگفت بودند كه چگونه چنين آدم نازنيني پادشاهي چنين نازنين است. لويي آدمي به كلي عاري از نقص يا، به قول يكي از ادبا، ((هيولاي كاملي كه هرگز جهان به چشم خود نديده است)) نبود; وي گاهي، شايد به علت ناخوشي، آتشي مزاج بود. بعضي اوقات صفاي درونش به حدي ميرسيد كه او را به خوش باوري يا ارتكاب ندانم كاري متمايل ميكرد، از اين جمله بود جنگهاي صليبي وي كه از روي محاسبه غلط صورت گرفت، و مبارزات ناشيانهاش در مصر و تونس كه جان خود و جمع ديگري را بر سر آن گذاشت. هر چند لويي در مقام معامله با دشمنان مسلمان خويش آدمي درستكار بود، نتوانست در مورد ايشان نيز همان تفاهم جوانمردانهاي را كه در مورد دشمنان مسيحيش با موفقيت معمول ميداشت به كار برد.

يقين كودكانهاش به ديانت وي را به يك عدم تساهل مذهبي واداشت كه به استقرار دستگاه تفتيش افكار در فرانسه كمك كرد و ترحم طبيعي وي را براي قربانيان جهاد آلبيگايي خاموش نمود. خزانه وي با ضبط اموال بدعتگذاران محكوم انباشته شد، و پاي شوخ طبعي عادي وي چون به يهوديان فرانسوي رسيد لنگ شد.

صرف نظر از اين نقايص، لويي، در جزئيات اخلاق، به طرز شايستهاي شباهت به مردي داشت كه غايت مطلوب مسيحيي بود. ژوئنويل مينويسد: ((هيچ روزي از عمرم نشنيدم كه از كسي بدگويي كند. هنگامي كه مسلمانان در مقابل دريافت مبلغي كه تصور ميكردند تمام فديه است و در واقع كمتر از ۱۰,۰۰۰ ليور (۲,۰۰۰,۰۰۰ دلار) بود لويي را آزاد كردند، آن پادشاه، علي رغم اعتراض مشاوران خويش، بقيه را نزد مسلمانان ارسال داشت. قبل از آنكه عازم نخستين جنگ صليبي شود، به كليه عمال خويش در تمامي مملكت فرمان داد كه ((هر كس از ما يا نياكانمان شكايتي داشته باشد، و همچنين نسبت به اجحافات يا اخاذيهاي ناظران، فرمانداران، جنگلبانان، ماموران اجرا، و يا زير دستان آنها دادخواه باشد، بايد خواستههايش را كتبا بپذيريد و درباره آن شكايات تحقيق به عمل آوريد. ژوئنويل ميگويد: ((اغلب اوقات، بعد از اجراي مراسم قداس، به جنگل ونسن ميرفت، بر روي زمين مينشست، به درختي تكيه ميداد و ما را مجبور ميكرد كه گردش بنشينيم; جميع افرادي كه تقاضا يا شكايتي داشتند، بدون آنكه حاجب و دربان يا ممانعتي در كار باشد، ميآمدند و با وي گفتگو ميكردند.)) به پارهاي از قضايا شخصا رسيدگي ميكرد، و برخي ديگر را به مشاوراني كه در اطرافش نشسته بودند احاله ميداد; اما براي هر دادخواهي حق استيناف دادن به پادشاه را بيشماري بيمارستان، نوانخانه، دير، ضيافتخانه براي زايران، اقامتگاه ويژه نابينايان، و خانهاي (مشهور به خانه دختران خدا) براي فواحشي كه توبه كرده بودند تاسيس و هبه كرد. به ماموران خود در هر ايالتي دستور داد تا مردمان سالخورده و مستمند را پيدا كنند و در حق آنها اعانهاي از خزانه عمومي بپردازند. اين وظيفه را يك قيد اخلاقي ساخته بود كه هر جا ميرفت، همه روزه صد و بيست نفر از فقرا را اطعام ميكرد، سه نفر از آنها را دعوت ميكرد تا بر سر خوان كنار وي بنشينند، خودش براي آنها غذا ميكشيد، و پاهاي آنها را شستشو ميداد. مانند هنري پادشاه انگلستان، پيشخدمتي جذاميان را ميكرد و با دست خويش به آنها خوراك ميداد. هنگامي كه در نورماندي قحطي روي داد، مبالغ هنگفتي صرف تهيه

pymansetareh@yahoo.com

خواربار براي مردم نيازمند آن سامان كرد. همه روزه به بيماران، مستمندان، زنان بيوه، زنان زنداني ،فواحش، و عمله‌هاي مفلوج ((به قدري صدقه ميداد كه تقريبا محال بود ميزان آن را بر شمرد.)) به علاوه، اجازه نميداد كه درباره اين قبيل اعانات سر و صدايي راه افتد و اجر آن از بين برود. مستمنداني كه پاهايشان را شستشو ميداد از بين نابينايان انتخاب ميشدند. اين عمل در خلوت و دور از انظار صورت ميگرفت، و قاعدتا به مستمندان نميگفتند كسي كه به خدمتشان كمر بسته است شخص پادشاه است.
جراحاتي كه در كنج عزلت بر خويش وارد آورده بود بر ديگران مجهول ماند، تا آنكه بعد از مرگ بر روي پوست بدنش آشكار ديده شد. در مبارزات ۱۲۴۲ در نواحي باتلاقي سنتونژ به عارضه تب و نوبه مبتلا شد. بيماري سبب كم خوني مزمن شد; لويي در ۱۲۴۴ نزديك به مرگ بود. شايد به علت درك اين قبيل حالات بود كه بيش از پيش به ديانت روي آورد. راستش را بخواهيم، بعد از بهبود از همين بيماري بخصوص بود كه در مراسم تحليف براي شركت در جنگ صليبي شركت جست. وي، به سيره زاهدان، با كشتن خواهشهاي نفساني بنيه خويش را تحليل برد.

هنگامي كه از اولين جنگ صليبي مراجعت كرد، با آنكه فقط سي و هشت سال از عمرش ميگذشت، پشتش خميده و سرش بيمو شده بود، و از سوران جواني چيزي بر جا نمانده بود مگر وقار تابناك ايمان بيريا و حسن نيت وي. در زير ي جبه قهوه‌اي رنگ مخصوص رهبانان، پيراهني كه از موي بافته شده بود بر تن ميكرد، و دستور ميداد كه زنجيرهاي آهني كوچكي را تازيانهوار بر بدنش بكوبند. رهبانان دو فرقه فرانسيسيان و دومينيكيان را به جان دوست ميداشت و پي دريغ به آنها كمك ميكرد. علاقهاش به رهبانيت چنان بود كه واقعا ميخواست پيرو فرقه فرانسيسيان شود، و به اشكال توانست خود را از چنين خيالي منصرف كند. وي روزي دوبار در مراسم قداس شركت ميجست، طبق احكام شرع به تلاوت ادعيه سومين و ششمين (نماز ظهر) و نهمين نماز، نماز مغرب، و نماز واپسين ميپرداخت; قبل از رفتن به بستر پنجاه بار آوه ماريا و به نمازخانه ميرفت تا با كشيشان نماز صبح بگزارد. در عيد ظهور مجدد مسيح و در ايام روزه بزرگ از نزديكي با همسر خويش خودداري ميكرد. اغلب رعاياي وي به تقدس پادشاه خويش ميخنديدند و به تقليد رهبانان، كه يكديگر را ((برادر)) خطاب ميكنند، او را ((برادر لويي)) نام نهاده بودند. زماني زن جسوري به وي گفت: ((بهتر ميبود اگر كس ديگري به جاي تو پادشاه ميشد، زيرا تو فقط پادشاه فرانسيسيان و دومينيكيان هستي... قباحت دارد كه تو پادشاه فرانسه باشي. سخت عجب است كه تو را از مقامت خلع نميكنند.)) لويي جواب داد: ((راست ميگويي...من لياقت آن را ندارم كه پادشاه باشم و اگر مشيت منجي بر اين قرار گرفته بود، شخص ديگري به جاي من نشسته بود كه بهتر از من ميدانست چگونه مملكت را اداره كند.

وي با شور و رغبتي در خرافات عصر خويش سهيم بود. دير سن - دنلي مدعي بود كه ميخي از صليب واقعي را در اختيار دارد. ميخ مزبور يك روز پس از آنكه در طي تشريفاتي به مردم نشان داده شد، مفقود گشت. براثر انتشار اين خبر غوغاي عظيمي بر پا، و سرانجام ميخ پيدا شد. لويي كه از شنيدن خبر بسيار آسوده خاطر شده بود، اظهار داشت: ((ترجيح ميدادم كه بهترين شهر مملكتم را بيابند و ميخ نابود نشود.)) در ۱۲۳۶، چون بودوئن دوم، پادشاه قسطنطنيه براي رهايي قلمرو خويش از شر مشكلات به پول احتياج داشت، تاج خاري را كه ظاهرا عيسي مسيح قبل از مصلوب شدن بر سر نهاده بود به مبلغ ۱۱,۰۰۰ ليور (۲,۲۰۰,۰۰۰ دلار) به لويي فروخت. پنج سال بعد، لويي از همين شخص تكهاي از صليب واقعي را خريداري كرد - شايد غرض اصلي از خريد اين گونه اشيا رسانيدن كمك مالي به يك كشور مسيحي درمانده بود. براي حفظ همين اشياي متبركه بود كه لويي به پير دو مونترو سفارش ساختمان نمازخانه كوچك سنت - شاپل را داد. لويي با تمام زهد و پرهيز كاري عميقش آلت دست طبقه روحانيان نبود. وي ميدانست كه كشيشان هم انسانند و جايزالخطا; سر مشقهاي خوبي به آنها ميداد، و از سرزنش آشكارا دريغ نميورزيد. وي اختيارات محاكم كليسايي را محدود، و قدرت قانون مملكتي را در مورد عموم رعايا اعم از روحاني و غيرروحاني تاييد كرد. در ۱۲۶۸، با صدور اولين فرمان شاهي، حدود اختيارات دستگاه پاپي را در انتصاب اشخاص به مقامات روحاني و وضع ماليات در فرانسه محدود ساخت: ((مقرر ميداريم كه هيچ كس به هيچ وجه حق اخذ يا تحصيل ماليات و عوارضي را كه از جانب دربار روم وضع شده است ندارد... مگر آنكه در راه امري معقول، مقدس، و مملكت ما باشد.)) علي رغم تمايلات لويي به گوشه

pymnsetaren@yahoo.com

نشيني و محشور بودن با رهبانان، وي همواره يك پادشاه باقي ماند، و حتي هنگامي كه فراسالیمبنه او را ((آدمي لاغر و باريك اندام با صورتي شبيه به يك فرشته و چهرهاي تابناك از نور ايمان)) توصيف ميكرد، ابهت شاهانهاش محفوظ بود. وي در نخستين جنگ صليبي (۱۲۴۸) پياده به راه افتاد، جامهاي بر تن و عصايي در كف داشت مانند يك نفر از زايران. هنگامي كه ملكه بلانش را با اختيارات تام به مقام نيابت سلطنت خود منصوب كرد، آن زن سالخورده، كه شصت سال از عمرش ميگذشت، هنگام وداع زار زار گريست و گفت: ((اي زيباترين جان شيرين، اي فرزند عزيز و دلبند، ديگر چشمم به جمال تو روشن نخواهد شد.)) لويي در مصر گرفتار شد، و بلانش به اشكال تمام توانست مبالغي را كه مسلمانان به عنوان فديه خواسته بودند جمع آوري كند و بپردازد. لكن هنگامي كه وي مغلوب و سر شكسته به فرانسه بازگشت (۱۲۵۲) مادرش در گذشته بود. در ۱۲۷۰، لويي، كه بر اثر بيماري دچار ضعف بود، بار ديگر به عزم جنگ صليبي اين بار به تونس حركت كرد. اين اقدام خطير به آن اندازه كه بعد از شكست لويي مورد طعن دشمنان قرار گرفت عجيب و بيحاصل و مسخره نبود. لويي برادر خويشتن شارل د / آنژو را، به سرداري يك سپاه فرانسه، به اميد آن به ايتاليا گسيل داشته بود تا نه فقط مانع از تسلط آلمانها بر آن سرزمين شود، بلكه جزيره سيسيل را به صورت پايگاهي براي هجوم فرانسويان بر خاك تونس در آورد. اندكي پس از آنكه لويي قدم به خاك تونس نهاد، آن مبارز بزرگ صليبي، كه جسما به مراتب نحيفتر از سالهاي عمرش شده، بود به مرض اسهال خوني در گذشت. بيست و هفت سال بعد، كليسا رسما وي را در عداد قديسان دين قرار داد. قرون و نسلهاي بعد از وي دوران سلطنتش را عهد زرين فرانسه شمردند، و متعجب بودند كه به چه سبب قدرت مرموز آفريدگار دگربار آدمي مثل وي را به آنها ارزاني نميدارد. لويي يك پادشاه مسيحي بود.

۳ - فيليپ زيبا

فرانسه بر اثر جنگهاي صليبي نيرومندتر شد، چه در آن نقش مهمي ايفا كرده بود. دوران طويل پادشاهي فيليپ اوگوست و لويي نهم به حكومت فرانسه دوام و ثبات بخشيد، و حال آنكه انگلستان از زمامداري آدم بيمبالاتي مثل ريچارد اول، شاه بيملاحظههاي مانند جان، و شخص بيكفايتي چون هنري سوم زيان ديد، و آلمان نيز بر اثر شد. در تاريخ ۱۳۰۰ ميلادي، فرانسه نيرومندترين كشورهاي اروپا شده بود. فيليپ چهارم را ((زيبا)) لقب دادند، چون قامتي رعنا و صورتي زيبا داشت. در كار مملكتداري محيل و آدم بيپرواي بيرحمي بود. دامنه مقاصد و هدفهايش گسترده بود: ميخواست كليه طبقات اعم از نجبا، روحانيان، مردمان شهرنشين، و سرفها را تحت نظارت مستقيم پادشاه و قانون كشور در آورد، پايههاي ترقي فرانسه را بيشتر بر تجارت و صنعت استوار سازد تا بر كشاورزي، و مرزهاي فرانسه را تا اقيانوس اطلس، كوههاي پيرنه، درياي مديترانه، آلپ و رود رن امتداد دهند. فيليپ ملازمان و مشاوران خود را از ميان حقوقداناني برگزيد كه وقتي به دربار وي راه يافتند، با آراي امپراطوري و حقوق روميِ مشبع بودند نه از ميان خاوندها و اعاظم روحانيان بزرگي كه در چهار قرن گذشته خدمت سلاطين فرانسه را كرده بودند، پيرفلوت و گيوم دو نوگاره از عقلاي درخشاني بودند كه به اصول اخلاقي و سوابق بياعتنا بودند و فيليپ، به هدايت آنان، تشكيلات حقوقي فرانسه را از نو پي ريخت، حقوق سلطنتي را جانشين حقوق فئودالي كرد، به كمك ديپلماسي زيركانهاي بر دشمنان چيره شد، و سرانجام قدرت دستگاه پاپ را در هم شكست و در واقع پاپ را به حالت زنداني فرانسه در آورد. فيليپ در صدد بر آمد گوين را از انگلستان جدا كند، لكن ادوارد اول را حريف بسياري نيرومندي ديد. وي، بر اثر ازدواج شامپاني، بري و ناوار را به دست آورد، و شارتر، فرانش - كونته، ليونه، و بخشي از لورن را با پول نقد خريداري كرد. از آنجا كه فيليپ زيبا هميشه به پول احتياج داشت، نصف اوقات عمر و هوشياري خويش را در ابداع مالياتها و جمع آوري وجوه صرف ميكرد. وي خاوندها را مجبور كرد با پرداخت وجه نقد از تعهدات نظامي خويش در برابر پادشاه بر هند; بارها عيار مسكوكات طلا را كم كرد، و اصرار ورزيد كه مالياتها بايد به سكههاي تمام عيار يا شمش طلا پرداخته شود. يهوديان و لومباردها را تبعيد كرد; شهسواران پرستشگاه را معدوم، و ثروت آنها را ضبط كرد. صدور فلزات قيمتي را از قلمرو خويش ممنوع گردانيد; بر واردات، صادرات و فروش كالاها ماليات گزافي بست; و مقرر داشت كه، به عنوان ماليات جنگ، هر ليوري از ثروت خصوصي

pymansetareh@yahoo.com

افراد در فرانسه مشمول يك پنس عوارض باشد. سر انجام، فيليپ بدون صوابديد پاپ، بر ثروت كليسا، كه اكنون يك چهارم تمام خاك فرانسه را مالك بود، ماليات بست. نتايجي كه بر اين عمل مترتب بود ماجراي زندگي پاپ بونيفاكيوس هشتم را تشكيل ميدهد، و هنگامي كه آن پاپ سالخورده در مبارزه با فيليپ مغلوب شد و جان سپرد، پولها عمال فيليپ بودند كه موجبات انتخاب يك نفر فرانسوي را به نام كلمنس پنجم به مقام پاپي فراهم آوردند و دستگاه پاپي را از روم به آوينيون منتقل كردند. هرگز در تاريخ سابقه نداشت كه يك غير روحاني در مبارزه با كليسا به چنين پيروزي بزرگي نايل آمده باشد. از اين به بعد، در فرانسه حقوقدانها بر كشيشان حكومت ميكردند. تل هيمه پيشگويي كرد كه در عرض يك سال فيليپ نيز ديده از جهان بر خواهد بست. اين پيشگويي درست در آمد و نه فقط فيليپ بلكه كلمنس نيز در سال ۱۳۱۴ در گذشت. در اين موقع پادشاه پيرو، فرانسه فقط چهل و شش سال داشت. مردم فرانسه پشتكار و جرات وي را تحسين، و در مبارزه با بونيفاكيوس از وي حمايت كرده بودند، لكن نام وي را به عنوان حريصترين پادشاه در تاريخ خود ذكر كردند و بر وي لعنت ميفرستادند. فرانسه بر اثر پيروزيهاي وي درهم شكسته شد. عمل وي در كاستن از عيار مسكوكات اقتصاد كشور را مختل كرد، قيمتها و مالالاجارههاي گزاف ملت را تهيدست كرد، ماليات صنعت را عقب انداخت، و اخراج يهوديان و لومباردها به رگ و پي تجارت لطمه زد و بازارهاي مكاره بزرگ را خراب كرد. رفاهي كه در زمان سلطنت سن لويي بالا گرفته بود در دوران زمامداري استاد حقههاي قانوني و حيلههاي ديپلوماسي راه زوال در پيش گرفت.

در عرض چهار ده سال پس از مرگ فيليپ، سه تن از فرزندان وي بر تخت سلطنت نشستند و در خاك شدند.

هيچ يك از آنها پسري به جاي نگذاشت تا اختيارات حكومت را به ارث برد. شارل چهارم (فت' ۱۳۲۸) چند دختر داشت، اما مخالفان براي آنكه مانع از رسيدن آنها به تخت سلطنت شوند، قانون باستاني ساليك را احيا كردند، كه به موجب آن فرزندان دختر پادشاه فرانسه از حق سلطنت محروم بودند. نزديكترين فرد ذكوري كه ميتوانست ديهيم شاهي بر سر گذارد فيليپ دو والوا برادرزاده فيليپ زيبا بود. با جلوس وي بر تخت سلطنت فرانسه سلسله كاپسين]كه با اوگ كاپه آغاز شده بود[به پايان رسيد و زمامداري دودمان والوا آغاز شد. با نظري اجمالي به فرانسه اين عهد، مشاهده ميشود كه در اقتصاد، حقوق، تعليم و تربيت، و ادبيات و هنر پيشرفتهاي شاياني حاصل آمده بود. به علت آنكه توسعه صنعت شهري افراد را از مزارع به سوي شهرها جذب ميكرد، سرفداري به سرعت رو به زوال بود. پاريس در سال ۱۳۱۴ در حدود دويست هزار سكنه داشت و جمعيت تمامي فرانسه تقريبا به ۲۲ ,۰۰۰ ,۰۰۰ نفر ميرسيد. برونتو لاتيني، كه از شر بيدادهاي سياسي فلورانس به فرانسه پناهنده شده بود، از ديدن صلح و آرامشي كه در دوران سلطنت لويي نهم بر خيابانهاي پاريس حكمفرما بود، از رونق بازار داد و ستد و صنايع دستي شهرها، و از مزارع پر ثمر و تاكستانهاي روستاي دلپسند اطراف پايتخت تعجب ميكرد.

ترقي طبقات بازرگان و صاحبان مشاغلي از قبيل قضاوت و وكالت و طبابت، كه ثروت آنها تقريبا كوس همسري با طبقه اشراف ميزد، حضور نمايندگانشان را در اتاژنرو يا مجلس عمومي طبقاتي ضروري ساخت. اين همان مجلس عمومي بود كه در سال ۱۳۰۲ در شهر پاريس به امر فيليپ چهارم تشكيل شد تا در مرافعه با پاپ بونيفاكيوس به شخص وي كمك مالي و معنوي كند. اين قبيل مجالس عمومي طبقات سه گانه -متشكل از در موارد بسيار ضروري (۱۳۰۲، ۱۳۰۸، ۱۳۱۴، و...)تشكيل ميشد و تحت ارشاد زيركانه حقوقداناني كه دريك شوراي دولتي به خدمت پادشاه كمربسته بودند انجام وظيفه ميكردند. پارلمان پاريس، كه در دوران سلطنت لويي نهم تشكيل شد، مجلسي نبود كه اعضاي آن را ملت به نمايندگي خويش برگزيده باشد،بلكه مجمعي بود مركب از تقريبا ۹۴ نفر حقوقدان و روحاني كه از طرف پادشاه به كار منصوب شده بودند و سالي يكي دوبار دور هم جمع ميشدند تا عمل يك دادگاه عالي را انجام دهند.احكام صادره از طرف اين پارلمان يك سلسله قوانين ملي را به وجود آورد كه بر پايه حقوق رومي استوار بود نه قانوننامههاي فرانكها، و طبق سنت حقوقي كلاسيك از حكومت پادشاهي كاملا طرفداري ميكرد.

pymnsetareh@yahoo.com

هيجان عقلاني عصر فيليپ چهارم به خوبي از خلال يك رشته رسالات سياسي كه يكي از حاميان پادشاه موسوم به پير دوبوا(۱۲۵۵-۱۳۱۲) نوشته هويداست. اين مرد حقوقداني بود كه در مجلس طبقات عمومي سال ۱۳۰۲به نمايندگي ناحيه كوتانس حضور داشت. دوبوا، در مقالهاي تحت عنوان عرضحال ملت فرانسه به پادشاه عليه پاپ بونيفاكيوس (۱۳۰۴)، و در رسالهاي تحت عنوان در استرداد زمين مقدس (۱۳۰۶)، به تشريح نظرياتي پرداخت كه حاكي از افتراق شديدي بود كه در اين تاريخ ميان عقايد حقوقدانان و روحانيان فرانسه وجود داشت. دوبوا ميگفت كه موقوفات كليسا بايد ضبط شود از اين پس كليسا ديگر كمك مالي از حكومت دريافت ندارد، كليساي فرانسه بايد از دستگاه خلافت روحاني روم جدا شود كليه اختيارات ملكي بايد از دستگاه پاپي منتزع گردد، و اختيارات حكومت بايد فوق تمام تشكيلات باشد. وي همچنين پيشنهاد ميكرد كه بايد فيليپ را در راس يك امپراطوري متحد به مقام امپراطوري بردارند و و قسطنطنيه را پايتخت وي سازند.

براي رسيدگي و فيصله دادن به مرافعات ملل، بايد يك دادگاه بينالمللي تشكيل و معامله با هر ملت مسيحي كه با يك ملت ديگر جنگ آغازد تحريم شود; بايد يك آموزشگاه زبان و علوم شرقي در رم تاسيس شود و زنان از همان تسهيلات فرهنگي و حقوق سياسي برخوردار شوند كه از براي مردان وجود دارد.

اين عصر، عصر تروبادورها در پرووانس، و تروورها در صفحات شمالي، عصر حماسههاي رومانتيكي چون شانسون دورولان و ديگر ترانههايي كه در شانسون دوژست آمده است و داستان عشقي اوكاسن و نيكولت و داستان گل سرخ و ظهور اولين تاريخنويسان برجسته فرانسوي - ويلاردوئن و ژوئنويل - بود. در اين عهد دانشگاههاي بزرگي در پاريس، اورليان، آنژه، تولوز، و مونپليه پديد آمدند. با مرداني چون روسلن و آبلار آغاز شد، و با اوج اعتلاي حكمت فلسفه مدرسي به پايان رسيد. عصر تجلي سبك گوتيك بود، كه در ساختمان كليساهاي جامع با شكوهي مانند سن دني، شارتر، نوتردام، آمين، و رنس، پديد آمد و پيكر تراشي با اسلوب گوتيك به عاليترين مدارج كمال روحاني خود ارتقا يافت. فرانسويان به طرزي به كشور، پايتخت و فرهنگ خود عدم تمركزي ميشد كه خاص دوران فئودال بود. تازه مردم داشتند با نظر جديدي به كشور خويش مينگريستند، به طوري كه در شانسون دورولان با محبت تمام از ((فرانسه شيرين)) سخن ميرفت. در فرانسه، مانند ايتاليا، اين دوره اوج تكامل تمدن مسيحي بود.

XII - اسپانيا: ۱۰۹۶ - ۱۲۸۵

استيلاي مجدد مسيحيت در خاك اسپانيا به همان سرعتي پيش رفت كه هرج و مرج برادركشانه ميان پادشاهان اسپانيا اجازه آن را ميداد. پاپها براي مسيحياني كه حاضر بودند به بيرون راندن مسلمانان مغربي از اسپانيا كمك كنند همان عنوان و امتيازاتي را قايل شدند كه خاص صليبيون بود. برخي از شهسواران پرستشگاه براي انجام اين مهم از فرانسه به اسپانيا آمدند، و در قرن دوازدهم سه فرقه مذهبي نظامي از افراد اسپانيايي تشكيل شد كه آنها را شهسواران كالاتراوا، سانتياگو، و آلكانتارا ميخواندند در سال ۱۱۱۸، آلفونسو اول، شاه آراگون، ساراگوسا را تسخير كرد. در ۱۱۹۵، مسيحيان در آلاركوس منهزم شدند، لكن در ۱۲۱۲ تقريبا عمده قواي موحدون را در محل لاسناواس د تولوسا قلع و قمع كردند. اين پيروزي قاطع بود.مقاومت مسلمانان مغربي درهم شكست و دژهاي مستحكم مسلمانان يكي پس از ديگري به دست مسيحيان افتاد: قرطبه (۱۲۳۶)، والنسيا (۱۲۳۸)، اشبيليه (۱۲۴۸)، و قادس (۱۲۵۰). از آن پس اين استيلاي مجدد مسيحيت مدت دو قرن در بوته اجمال ماند تا مبارزات ميان پادشاهان فيصله يابد.

هنگامي كه آلفونسو هشتم، پادشاه كاستيل، در آلاركوس شكست خورد، شاهان لئون وناوار، كه وعده داده بودند به ياري وي بشتابند، بر قلمروش هجوم بردند، و آلفونسو خود را مجبور ديد براي حفظ خويشتن در مقابل نيرنگ مسيحيان با مسلمانان از در صلح درآيد. فرديناند سوم لئون و كاستيل را از نو متحد كرد، مرز سرزمينهاي كاتوليك را به غرناطه رسانيد، اشبيليه را پايتخت خود ساخت، مسجد بزرگ آنجا را به كليساهاي جامع خود، و القصر را به اقامتگاه خود بدل كرد. كليسا، كه هنگام تولدش وي را حرامزاده

pymansetareh@yahoo.com

شمرده بود، بعد از مرگش او را در شمار قديسان گذاشت. فرزندش آلفونسو دهم محققي عاليقدر و شاهي بي اراده بود و او را دانا و منجم لقب دادند. آلفونسو، كه از ديدن فرهنگ اسلامي در اشبيليه فريفته دانش و تحقيقات علماي مغربي شده بود، پيه دشمني مردمان خشك مقدس را بر تن ماليد و فضلاي عرب و يهودي و همچنين مسيحي را گرد آورد تا كتابهاي اسلامي را براي تعليم و افزايش آگاهي مردمان اروپا به لاتيني ترجمه كنند. وي به تاسيس آموزشگاه نجومي اقدام ورزيد كه ((زيج آلفونسي)) اجرام سماوي و حركات ستاركان آن قاعده مسلمي براي عموم منجمان مسيحي شد. وي گروهي از تاريخنويسان را گرد آورد كه به نام او يك تاريخ اسپانيا و يك دوره عظيم تاريخ عمومي عالم تصنيف كردند. آلفونسو حدود ۴۵۰ قطعه منظوم ساخت، كه پارهاي از آن اشعار به زبان كاستيلي، زبان گاليثيايي - پرتغالي بودند. بسياري از اين اشعار را به الحان موسيقي در آوردند و همين قطعات است كه امروزه از آنها به عنوان مهمترين ترانههاي اصيل قرون وسطي ياد ميشود. كليه كتابهايي كه به دست خود وي يا به امر وي درباره مهرهبازي، شطرنج، تخته نرد، سنگها، موسيقي، دريانوردي، كيميا گري، و فلسفه نوشته شد حاكي از شور وحدت قريحه ادبي او ميباشند. ظاهرا آلفونسو دستور داد كه كتاب مقدس را مستقيما از اصل عبراني به زبان كاستيلي ترجمه كنند. در دوران سلطنت وي بود كه زبان كاستيلي به اوج اهميت خود رسيد و از آن تاريخ تا به امروز حاكم بر حيات ادبي اسپانيا بوده است. در واقع آلفونسو بنياد گذار ادبيات زبان اسپانيايي بود. توطئه چيني وي براي تحصيل اريكه امپراطوري مقدس روم دوران سلطنت درخشانش را لكهدار كرد. در راه نيل به اين مقصود بود كه آلفونسو مقدار زيادي از خزاين اسپانيا را به مصرف رسانيد. وي در صدد بر آمد، با اخذ مالياتها و كاهش عيار مسكوكات، دوباره خزينه سلطنتي را انباشته كند، لكن او را از مقامش خلع كردند و پسرش را به سلطنت برداشتند. آلفونسو دو سالي بعد از اين واقعه زنده بود، و سرانجام با دلي شكسته از جهان در گذشت. بر اثر ازدواج پترو نيليا، ملكه آراگون، با رامون بيرنگر، كنت بارسلون (۱۱۳۷) سرزمين آراگون اهميت بسزايي پيدا كرد، و به اين نحو كاتالونيا، مشتمل بر بزرگترين بنادر اسپانيا، را تصاحب كرد. پترو دوم با اجراي قوانين شديدي امنيت بنادر، بازارها، و جادهها را محفوظ، و به اين نحو كشور جديد آراگون را قرين آسايش و رفاه كرد.

وي دربار خويش را در بارسلون مركز طرب و مغازلات شهسواران و تروبادورهاي اسپانيايي كرد. با اعطاي آراگون به رسم يك تيول فئودال به پاپ اينوكنتيوس سوم، نجات اخروي - و ضمنا عنوان خويش - را تضمين كرد. پسرش جيمز اول پنجساله بود كه پترو در ميدان نبرد در گذشت; نجباي آراگون اين فرصت را براي تجديد استقلال فئودال خويش غنيمت شمردند، لكن جيمز در دهسالگي زمام امور كشور را در دست گرفت و ديري نگذشت كه نجبا را مطيع و منقاد خويش كرد. هنوز جيمز جوان بيست سال بيشتر نداشت كه مجمعالجزاير بالئار را، كه از لحاظ تجاري حايز اهميت فوقالعادهاي بود، از چنگ اعراب مغربي بيرون آورد (۱۲۲۹ - ۱۲۳۵) و والنسيا و آليكانته را از آنها باز گرفت. در سال ۱۲۶۵، جيمز، به منظور نشان دادن جوانمردي خويش در راه تحقق وحدت اسپانيا، دست اعراب را از مورثيا كوتاه كرد و آن ايالت را به پادشاه كاستيل ارزاني داشت.

جيمز، كه خردمندتر از آلفونسو خردمند بود، خود را مقتدرترين پادشاهان قرن خويش در اسپانيا و رقيب فردريك دوم و لويي نهم ساخت. از لحاظ تيز هوشي و شجاعت بيدغدغه به فردريك ميماند; لكن، به واسطه بياعتنايي به اصول اخلاقي، طلاقهاي متعدد، جنگهاي بيرحمانه، و درندهخويي گمگاهيش، قياس وي با سن لويي شايسته نيست. وي دست اندر كار توطئه براي گرفتن نواحي جنوبي باختري فرانسه بود، اما لويي با شكيبايي تمام نقشههاي جيمز را خنثا كرد، هر چند كه مجبور شد مونپلييه را به وي واگذارد. در سنين را تسخير كند و آنجا را بدل به يك دژ سوقالجيشي و پناهگاهي براي بازرگاني سازد، و منطقه باختري مديترانه را به صورت يك درياي اسپانيايي در آورد لكن عمرش كفاف نداد و تحقق آمال وي به پسرش واگذار شد پترو سوم با]كنستانس[دختر مانفرد، فرزند فردريك كه پادشاه سيسيل بود، ازدواج كرد و هنگامي كه شارل د /آنژو، برخوردار از دعاي خير پاپ سيسيل را به تسخير در آورد، احساس كرد كه آن قبا بر اندام شخص وي زيبندهتر ميآيد، خاصه كه به حكم ازدواج آنجا را به ارث ميبرد. پترو بر وري فايقه پاپ را بر آراگون رد كرد، حكم تكفير را به جان خريد و با لشكريان خويش از طريق دريا متوجه سيسيل شد.

pymansoare1@yahoo.com

اسپانیا نیز مثل انگلستان و فرانسه در این عهد، هم شاهد برآمدن فئودالیسم بود و هم ناظر زوال آن. در آغاز عهد نجبا تقریبا حکومت مرکزي را نادیده میگرفتند: افراد این طبقه و طبقه روحانیان هر دو از مالیات معاف بودند، و به این نحو بار سنگین مالیاتي که بر دوش شهرها و بازرگانان بود سنگینتر میشد. لکن در پایان این عهد همگي سر تسلیم در برابر پادشاهي فرود آورده بودند که مجهز به لشکریان خاص خود، پشتگرم به عواید و سپاهیان شهرها، و برخوردار از حیثیت یك حقوق رومي در حال احیا بود و حکومت سلطنتي خودکامه را از لوازم اولیه حکومت میشمرد. در آغاز این دوره هیچ گونه قانون اسپانیایي وجود نداشت، به این معني که حوزه قلمرو هر سلطان و امیري تابع یك قانوننامه جداگانه بود، و هر طبقه در هر یك از این نواحي قانوني مخصوص به خود داشت. به امر فردیناند سوم، وضع اصول حقوقي جدیدي براي کاستیل شروع شد: این اقدام در زمان سلطنت آلفونسو دهم تکمیل شد. اصول حقوقي جدید به هفت قسمت تقسیم میشد، به همین سبب به نام (قوانین) هفت بخش (۱۲۶۰ - ۱۲۶۵) اشتهار یافت، که خود یکي از کاملترین و مهمترین قانون نامه‌ها در تاریخ حقوقي بشر به شمار میرود. مجموعه هفت بخش، که مبني بر قوانین ویزیگوتهاي اسپانیا، لکن به اسلوب اصول حقوقي یوستینیانوس نوشته شده بود، مترقیتر از آن بود که با اوضاع عهد سازگار باشد: به همین سبب این قوانین اکثر هفتاد سالي نادیده گرفته شد، تا آنکه در سال ۱۳۳۸ عنوان قوانین واقعي کاستیل شد و در سال ۱۴۹۲ سراسر اسپانیا را در بر گرفت. جیمز قانوننامه همانندي را در سرزمین آراگون رواج داد. در سال ۱۲۸۳ آراگون به وضع یك قانون نامه مهمي براي تنظیم مقررات تجارتي و دریانوردي مبادرت جست و، ابتدا در والنسیا و سپس در بارسلون و مایورکا، محاکمي به اسم کنسولگري دریا تاسیس کرد. در بسط و تکامل شهرهاي آزاد و سازمانهاي بر گزیده مردم، اسپانیاي قرون وسطي پیشرو دیگر ممالك بود.

پادشاهان، که درصدد جلب حمایت شهرها علیه نجبا بودند، به بسیاري از شهرها منشورهاي خودمختاري تفویض کردند. استقلال شهري در اسپانیا به صورت احساسات شدیدي بروز کرد. شهرهاي کوچك خواستار استقلال خود از شهرهاي بزرگتر، یا از نجبا، کلیسا، و پادشاه شدند، و هنگامي که به مقصود خود رسیدند، عمومي شهر به نشانه آزادي نصب کردند. در ۱۲۸۸، بارسلون را شورایي اداره میکرد مرکب از دویست نفر که اکثریت آنها نمایندگان اصناف صنعتي یا بازرگانان بودند. چند صباحي آزادي شهرها به درجهاي رسیده بود که مستقلا به یکدیگر یا به مورها اعلان جنگ میدادند. اما ضمنا یکي از نتایج مترتب بر این آزادي ایجاد ((انجمن اخوت)) براي تامین یا اقدامات متقابل بود. در ۱۲۹۵، هنگامي که نجبا درصدد مطیع کردن کمونها برآمدند، سي و چهار شهر همپیمان شدند و ((انجمن اخوت کاستیل)) را تشکیل دادند، و متعهد شدند که از حقوق دستهجمعي خویش دفاع کنند، و به همین قصد سپاه مشترکي آراستند. این انجمن پس از آنکه نجبا را به جاي خود نشاند، به نظارت و رسیدگي به کارهاي عمال و حکام پادشاه و تصویب قوانیني پرداخت که براي کلیه شهرهاي عضو (که تعدادشان گاهي بالغ بر یکصد میشد) لازم‌الرعایه بود.

مدتها در میان پادشاهان اسپانیا مرسوم بود که در مواقع ضرورت مجلسي با حضور نجبا و روحانیان تشکیل دهند. در سال ۱۱۳۷ بر یکي از این مجالس براي نخستین بار نام کورتس یا ((جوان)) نهاده شد. در ۱۱۸۸، پارهاي از بازرگانان شهرها به عضویت مجلس کورتس لئون پذیرفته شدند - شاید این یکي از قدیمیترین موارد در اروپاي مسیحي است که در آن نمایندگان طبقات مردم در موسسات سیاسي عضویت داشتهاند. در این اجتماع تاریخي، پادشاه نوید داد که بدون جلب رضایت کورتس، به اعلام جنگ یا عقد صلح صدور هیچ گونه فرماني نپردازد. در کاستیل اولین کورتس از این قبیل، که متشکل از نجبا، روحانیون، و بورژوازي بود، به سال ۱۲۵۰، یعني چهل و پنج سال قبل از ایجاد ((پارلمنت نمونه)) ادوارد اول، اجلاس کرد. کورتس راسا به تصویب قوانین نمیپرداخت، بلکه ((درخواستهایي)) خطاب به پادشاه تهیه میکرد، و قدرت مالي آن مجلس اغلب پادشاه را ناگزیر میساخت تا با تصویب قوانین ضروري موافقت کند. یك فرمان مصوب کورتس کاتالونیا مورخ ۱۲۸۳، که مورد موافقت پادشاه آراگون قرار گرفته بود، مقرر داشت که از آن تاریخ به بعد اعلام هر گونه قانون ملي باید با رضاي شارمندان باشد. ماده قانون دیگري مقرر میداشت که پادشاه باید سالي یك بار کورتس را تشکیل دهد. این قوانین مدتي بالغ بر ربع قرن بر نظامات همانندي که (در ۱۳۱۱، ۱۳۲۲) به تصویب پارلمنت انگلستان رسید مقدم بود. به

pymnsetareh@yahoo.com

علاوه، كورتس از هر طبقه اجتماعي چند تني را برگزيد و به عضويت خونتا يا اتحاديهاي منصوب كرد كه كار آن نظارت بر اجراي قوانين و صرف بودجه‌هاي مصوبه كورتس در فواصل ميان دوره‌هاي اجلاسيه آن بود.

مسئله حكومت در اسپانيا به واسطه وجود كوهستانهايي كه حايل ميان نواحي مختلف ميشد دشوار بود، زيرا اين موانع طبيعي اجراي يك قانون عمومي و مشترك را غير ممكن ميكرد. اراضي ناهموار، فلاتهاي بي آب و علف، و خرابيهاي متناوب جنگها، كشاورزان را از كار دلسرد و اسپانيا را بيشتر بدل به چراگاهي براي گله و رمه كرده بود. پشمي كه از گله‌هاي گوسفندانيِ بسيار اصيل به دست ميآمد هزاران دستگاه بافندگي را در شهرها به راه اين طريق ميتوانست شهرتي را كه از ادوار باستان براي پشم اعلاي خود داشت حفظ كند. داد و ستد داخلي دستخوش دشواريهاي حمل و نقل و گرفتار تنوع اوزان و مقادير و مسكوكات بود. با اينهمه، بازرگاني خارجي در بنادر بارسلون، تاراگونا، والنسيا، اشبيليه، و قادس رو به افزايش نهاد. سوداگران كاتالونيايي در اطراف و اكناف پراكنده بودند، در سال ۱۲۸۲ بازرگانان كاستيل در بروژ مقامي داشتند كه فقط اتحاديه هانسايي با آنها كوس همسري ميزد. بازرگانان و تهيه كنندگان مصنوعات مهمترين منبع كمك مالي به پادشاه شدند. پرولتاريايِ شهرنشين خود را به صورت اصناف متشكل ساختند، لكن پادشاهان بر اين قبيل اصناف نظارت دقيق داشتند و طبقات كارگري مجبور به پرداخت انواع مالياتها بودند، بي آنكه در تشكيلات سياسي نمايندهاي داشته باشند.

در اسپانياي مسيحي اكثر كارگران صنعتي يا يهودي بودند يا مسلمان. يهوديان در آراگون و كاستيل مردماني مرفه و كامران شدند و در فعاليتهاي عقلاني اين دو سرزمين به نحو موثري شركت داشتند، بسياري از آنها سوداگراني ثروتمند بودند، لكن در پايان عهدي كه مورد بحث ماست، روز به روز بيشتر خود را با تنگناها و محدوديتها مواجه ميديدند. به مسلمانان نيز آزادي عبادت و استقلال داخلي زيادي داده شده بود. از ميان آنها نيز بسياري از سوداگران توانگر برخاستند، و چند تني از ايشان مصدر خدماتي در دربارهاي سلطنتي شدند، صنعتگران مسلمان با بكار بردن اشكال و موضوعات عربي در صنايع ظريفه مسيحي، شيوه خاصي به وجود آوردند و معماري، درودگري، منبتكاري، و فلز كاري اسپانيا را شديدا تحت تاثير قرار دادند. آلفونسو ششم زماني از سر بلندنظري، خود را ((امپراطور پيروان دو ديانت)) ناميد. لكن به طور كلي، مسلمانان ناگزير بودند جامه مشخصي بر تن كنند، در هر شهري در برزن معيني اقامت گزينند، و مخصوصا متحمل بار گراني از مالياتها باشند. سرانجام، ثروتي كه از راه مهارت آنان در كارهاي صنعتي و معاملات بازرگاني فراهم آمده بود موجب رشك و كينه اغلب مسيحيان شد. در ۱۲۴۷، جيمز اول فرمان اخراج آنان را از آراگون صادر كرد. بالغ بر يكصد هزار نفرشان آنجا را ترك گفتند، آراگون را از مهارتهاي فني خويش محروم كردند، در نتيجه صنعت مملكت از آن پس رو به كاهش گذاشت. جذب جزئي از فرهنگ اسلامي در تمدن اسپانيايي، انگيزه پيروزي بر يك دشمن ديرينه، توسعه صنعت و ثروت، تكامل آداب و اطوار و سليقه‌ها، همه موجبات يك سلسله فعاليتهاي عقلي و ذوقي را در اسپانيا فراهم آورد. در قرن سيزدهم، شش دانشگاه در اسپانيا تاسيس شد. آلفونسو دهم، پادشاه آراگون، اولين تروبادور اسپانيا بود، ديري نگذشت كه نظير وي صدها نفر عرض وجود كردند. اين جماعت نه فقط شعر سرودند، بلكه تشريفات كليسايي را در قالب نمايشهاي غير مذهبي پروراندند و زمينه را براي پيدايش شاهكارهاي ادبي لوپه دوگا و كالدرون آماده كردند، حماسه ملي اسپانيا مشهور به سيد تعلق به همين دوران دارد. بالاتر از تمام اينها، آوازها، و رقصهايي بود كه از دل مردمان سرچشمه گرفته بودند و در خانه‌ها و كوچه‌ها اجرا ميشدند و به تدريج راه كمال پيموده، به صورت نمايشهاي پر حشمت و شكوهمند در بارهاي پادشاهان در آمدند. اولين بار كه ذكري از گاو بازي به اسلوب نوين ضبط شده است در مجلس جشن عروسيي است كه به تاريخ ۱۱۰۷ در آويلا، واقع در كاستيل، صورت گرفته بود. تا سال ۱۲۰۰ گاوبازي به صورت ورزشي عادي در آمده بود كه در تمامي شهرهاي اسپانيا رواج داشت، در عين حال، شهسواران فرانسوي، كه براي كمك به بيرون راندن مورها آمده بودند، با خود آراي مربوط به شهسواري و مسابقات تورنوا را همراه آوردند. احترام براي زنان، يا حرمت حق تملك اختصاصي يك نفر مرد بر يك نفر زن، به صورت يك قيد اخلاقي در آمد و به همان اندازه اهميت يافت كه يك نفر مرد به شجاعت و حيثيت خود مفتخر بود، دوئل براي حفظ شرف جزئي از زندگي فرد اسپانيايي شد. اختلاط خون اروپايي و

pymastaren@yahoo.com

آفريقايي - سامي، تركيب فرهنگ غربي و شرقي، امتزاج اشكال و نقوش عمده سوري و ايراني با هنر گوتيك، و تلفيق صلابت رومي با احساسات شرقي، سيرت اسپانيايي را به وجود آورد و تمدن اسپانيايي را در قرن سيزدهم به صورت عنصر بي نظير و جالبي در ميان عرصه فرهنگ اروپاييان در آورد.

XIII - پرتغال: ۱۰۹۵

در سال ۱۰۹۵، كنت هانري دو بور گوني، يكي از شهسواران صليبي در اسپانيا، به حدي رضايت خاطر آلفونسو ششم پادشاه كاستيل و لئون را جلب كرد كه پادشاه دختر خويش ترزا را به زني وي داد و ضمنا ايالتي از توابع لئون را كه پرتغال نام داشت به رسم تيولنشين و به اسم جهيزيه عروس به هانري بخشيد و اين سرزمين فقط سي و يك سال پيش از اين تاريخ از چنگ مسلمانان اسپانيا بيرون آورده شده بود، و هنوز مورها بر ناحيه جنوب رود موندگو حكومت ميكردند. كنت هانري آدمي نبود كه تابع كسي شود و به هيچ چيز كمتر از عنوان پادشاه راضي باشد; به همين سبب از وقتي كه خطبه عقد ازدواج جاري شد، وي و زنش بناي توطئه را نهادند تا آن تيول را به مملكت مستقلي مبدل كنند. هنگامي كه هانري در گذشت (۱۱۱۲)،ترزا همچنان به كوشش خود در راه حصول استقلال ادامه داد. وي به نجبا و واسالهاي خويش تعليم داد كه قضايا را به معيار آزادي ملي بسنجند; و شهرهاي خود را به ايجاد دژها، تحكيم مواضع، و فراگرفتن رموز جنگ تشويق كرد. اين زن در جنگ شخصا سردار لشكريان خود بود و در خلال جنگها اسارت در آمد، آزاد شد، و دوباره به قلمروش بر گشت. مبالغ زيادي از عوايد ملك را در راه عشقي نامشروع صرف كرد; او را از مقامش منفصل كردند، با دلداده خود جلاي وطن گفت، و در گوشه مسكنت جان داد (۱۱۳۰).

بر اثر الهامات و كارهاي مقدماتي ملكه ترزا بود كه پسرش آلفونسو اول، ملقب به انريكوئس مقاصد و نيات مادر را عملي كرد. آلفونسو هفتم، شاه كاستيل، نرود داد كه به شرطي كه انريكوئس اراضي جنوب رود دورو را از چنگ مورها بيرون آورد، وي را پادشاه مستقل تمامي آن نواحي بشناسد. آلفونسو انريكوئس با تمام شجاعت بيملاحظه پدر، و زنده دلي و خيره سري مادر، بر مورها هجوم برد و آنها را در محل اوريكه شكست داد (۱۱۳۹) و خود را شاه پرتغال خواند. اشراف و اعاظم دو كشور هر دو پادشاه را تشويق كردند كه مرافعه خود را به پاپ اينوكنتيوس دوم احاله كنند. پاپ در اين مرافعه حق را از آن كاستيل دانست. آلفونسو انريكوئس، براي آنكه اين تصميم را خنثا كند حاضر شد كه سلطنت جديد پرتغال را به رسم تيولنشيني از آن پاپ بداند و شخص پاپ را سرور خود بشناسد. پاپ جديد آلكساندر سوم اين پيشنهاد را پذيرفت و انريكوئس را شاه پرتغال شناخت، به شرطي كه وي همه ساله مبلغي به عنوان خراج به مقر پاپ در رم بفرستد (۱۱۴۳). بعد از اين معامله، آلفونسو انريكوئس بار ديگر به جنگ با مورها مشغول شد، دو شهر سانتارم و ليسبون را تسخير كرد، و حوزه قلمرو خويش را تا رود تاگوس بسط داد. در دوران سلطنت آلفونسو سوم، مملكت پرتغال به حدود كنونيش رسيد، و شهر ليسبون واقع در مصب رود تاگوس، كه موقعيت سوقالجيشي مهمي داشت، بندر مهم و پايتخت پرتغال شد. (۱۲۶۳) يك افسانه قديمي حاكي بود كه اوليس يا اودوسئوس اين شهر را كشف كرده و نام باستاني اولوسيپو بر آن نهاده بود، و همين نام قديمي بود كه به مرور زمان تحريف شد و به صورت اوليسيپو و بالاخره ليزبوآ]ليسبون[در آمد. آخرين سالهاي سلطنت آلفونسو دوم، به واسطه بروز يك جنگ داخلي ميان وي و پسرش دينيز كه مدتها به انتظار مرگ پدر نشسته بود، دوراني جگر سوز و محنتزا گرديد. با آنكه شروع كار دينيز اين سان مشكوك بود، دوران سلطنتش دراز (۱۲۷۹-۱۳۲۵) و سودمند بود. به واسطه ازدواجي با خاندان سلطنتي لئون و كاستيل، ميان دو كشور صلح تضمين شد و بر اثر وساطت ايزابل، ملكه پاكدامن، خطر جنگ از ناحيه فرزند دينيز، يعني وارث قانوني تاج و تخت، برطرف گرديد. دينيز كه از حشمت و جلال جنگ چشم پوشيده بود، تمام كوشش خود را صرف پيشرفت اقتصادي و فرهنگي مملكت خويش كرد. وي به تاسيس مدارس كشاورزي دست زد، به رعاياي خود راههاي بهتري براي گلهداري آموخت، به منظور جلوگيري از فرسايش زمين، به غرس درخت پرداخت، مشوق بازرگاني شد، به ساختن كشتيها و احداث شهرها اقدام كرد; براي پرتغال يك نيروي دريايي به وجود آورد; و براي عقد يك پيمان تجارتي با انگلستان

pymansetareh@yahoo.com

وارد مذاكره شد. به همين سبب بود كه رعاياي وي با يك مدير كوشا و يك قاضي دادگر بود. وي شعرا و فضلا را در كنف حمايت خويش گرفت و بهترين منظومات آن عهد و محيط از كلك وي تراوش كرد. بر اثر مساعي وي، زبان پرتغالي از صورت يك لهجه گاليثيايي بيرون آمد و مبدل به يك زبان ادبي شد. در پاستورالهاي خود، دينيز آوازهاي عاميانه را در قالب ادبي ريخت و در دربارش تروبادورها را تشويق به سراييدن لذات و آلام عشق كرد. دينيز خودش در پيدا كردن زن تخصصي داشت و كودكان حرامزادهاش را بر پسر شرعيش ترجيح ميداد. هنگامي كه پسرش علم شورش بر افراشت و در صدد خلع پدر در آمد، قديسه ايزابل، مادرش كه دور از بساط عيش و طرب دربار زندگي ميكرد، سواره به ميان لشكريان متخاصم رفت و سينه سپر كرد كه اولين قرباني آن معركه باشد

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و ششم

ايتالياي پيش از رنسانس

۱۳۰۸-۱۰۵۷

I - سيسيل در دوران استيلاي نورمانها: ۱۰۹۰-۱۱۹۴

شايان ملاحظه است كه چگونه نورمانها، از اسكاتلند گرفته تا سيسيل، خود را با محيطهاي مختلف چندي سازگار كردند، با چه نيروي شديدي نواحي و اقوام خموده را برانگيختند و چگونه در عرض چند قرن در ملل تابعه خويش مستحيل و از صحنه تاريخ بكلي ناپديد شدند. در طي يك قرن پر آشوب، نورمانها به جانشيني عمال امپراطوري بيزانس بر نواحي جنوبي ايتاليا حكمفرما بودند، و بعد از مسلمانان سيسيل را اداره ميكردند. در ۱۰۶۰ روژه اول گيسكار با دسته كوچكي از دريازنان مشغول دست اندازي به جزيره سيسيل شد; تا سال ۱۰۹۱ استيلاي وي كامل شده بود; در ۱۰۸۵ ايتالياي نورمان، روژه را فرمانرواي خود شناخت، و هنگامي كه وي درگذشت (۱۱۰۱)، سلطنت سيسيلهاي دوگانه، يا به عبارت ديگر جزيره سيسيل به اضافه نواحي جنوبي ايتاليا، در عرصه سياست اروپا يكي از دول مقتدر به شمار ميرفت.
نظارت بر تنگه مسينا و هشتاد كيلومتر درياي ميان سيسيل و آفريقا به نورمانها يك مزيت تجاري و نظامي قاطعي داد. شهرهاي آمالفي، سالرنو، و پالرمو كانونهايي براي يك بازار گرم تجارتي با تمامي بنادر مديترانه، از جمله مراكز بازرگاني مسلمانان در تونس و اسپانيا گرديد. سيسيل، كه اكنون يك تيولنشين پاپ بود، به جاي مساجد مسلمانان، به ساختن كليساهاي مسيحي با شكوهي مبادرت ورزيد، و در ايتالياي جنوبي كشيشان كاتوليك روم جانشين اسقفان يوناني شدند. روژه دوم شهر پالرمو را پايتخت خود كرد; حوزه قلمرو خويش را در ايتاليا به ناپل و كاپوا گسترش داد; و در ۱۱۳۰، به عوض كنت، خويشتن را پادشاه ناميد. وي از تمام جرئت و جاهطلبي و تدبير و مكاري عم خويش، روبر گيسكار، برخوردار بود; سرعت انتقال و پشتكارش به خواب انجام داد به مراتب فزونتر از آن بود كه ساير مردمان در بيداري ميكردند)). پاپها كه از دست درازي وي به ايالات پاپي ميترسيدند، امپراطوران آلمان كه از الحاق آبروتتسي به متصرفات وي خشمگين بودند، بيزانسيها كه تسلط مجدد بر ايتالياي جنوبي از آمالشان بود، و بالاخره مسلمانان آفريقا كه در آرزوي پس گرفتن سيسيل بودند، همه به جنگ با روژه قيام كردند. وي با همه آنها و گاهي در آن واحد با چند تا مبارزه ميكرد و سرانجام فاتح شد و با مملكتي بزرگتر از پيش، به اضافه متصرفات جديدي در تونس، سفاكس، بونه، و طرابلس، قد بر افراشت. وي از وجود مسلمانان، يونانيان ،و يهوديان با فراست سيسيل در تشكيل يك دستگاه دولتي بهتر استفاده كرد، و در نتيجه سازمان اداري گستردهاي به وجود آمد كه در آن عهد نظيرش را هيچ ملت ديگري در اروپا نداشت. روژه با تشكيلات كشاورزي فئودالي در سيسيل مخالفتي نورزيد، لكن با ايجاد يك ديوان عدل سلطنتي كه قوانين مصوبه آن شامل تمامي طبقات مملكتي ميشد اختيارات خاوندهاي خود را قبضه كرد. وي با آوردن حريربافان يوناني به قلمرو خويش اقتصاد سيسيل را غني ساخت، و بر اثر ايمن ساختن جان و مردمان و راهها موجبات توسعه بازار تجارت را فراهم آورد. به مسلمانان، يهوديان، و كاتوليكهاي يوناني آزادي مذهبي و استقلال فرهنگي بخشيد; تصدي مشاغل را براي عموم افراد لايق و صالح، بدون كوچكترين توجهي به دين آنها، آزاد گردانيد; خودش مثل مسلمانان لباس به بر ميكرد، اخلاقيات اسلامي را دوست ميداشت، و به عنوان يك پادشاه لاتيني در يك دربار مشرق زميني زندگي ميكرد. قلمرو وي مدت يك نسل ((غنيترين و متمدنترين مملكت در اروپا))بود. و خودش)) روشنفكرترين پادشاه عصر خويش)) محسوب ميشد. بدون روژه وجود فردريك دوم، كه پادشاهي به مراتب بزرگتر بود، ممكن نبود. از مطالعه تذكره احوال روژه در كتاب الرجاري، به قلم ادريسي، خواننده به ميزان رفاه و آباداني سيسيل در دوران استيلاي

pyrouStamehoo.com

نورمانها واقف ميشود. يك طبقه قوي بنيه و پركاري از كشاورزان، زمينهاي حاصلخيز را ميكاشتند، و با انواع محصولات شكم مردمان شهرنشين را سير ميكردند. جماعت برزگر در زاغه‌ها زندگي ميكردند و چون مردماني مفيد بودند، به عادت مالوف، مورد استثمار جمعي مردم مكار قرار ميگرفتند; لكن زندگي آنها با مراسم ديني جالبي قرين وقار بود، و آوازخواني و اعياد مختلفي آن را طربناك ميساخت. در عرض يك سال كشاورزي، هر فصلي رقصها و آوازهايي خاص خود داشت و هنگام انگور چيني، مجالس باده گساري و جشنهايي برگزار ميشد كه رابط ميان ساتورناليالي روم باستاني با كارناوال عهد جديد شد. حتي در ميان تهيدستترين مردمان، عشقورزي و آوازهاي عاميانه، از هرزهدرايي و هجاگويي گرفته تا غزلياتي حاوي بي غل و غشترين عواطف رقيق به جا ماند. به قول ادريسي، در شهر سان ماركو ((هوا به عطر بنفشه‌هايي كه همه جا ميرويد معطر است.)) شهرهاي مسينا، كاتانيا، و سيراكوز همانند ادوار حكومت كارتاژ، يونان، و روم بار پالرمو در نظر ادريسي عاليترين شهرهاي جهان بود، چنانكه در اين باب مينويسد: ((جميع افرادي كه آنرا مشاهده ميكنند واله ميشوند... ابنيهاي چنان زيبا دارد كه از اطراف و اكناف مردمان دسته دسته به سبب شهرت عجايب معماري، ظرايف هنر استادان، و مفهوم شگفتانگيز هنر آن ديار به آنجا رو ميآورند.)) خيابان مركزي شهر دورنمايي بود از ((كاخهاي بزرگ، ضيافتخانه‌هاي پر شكوه و بلند، كليساها... گرمابه‌ها، دكانهاي سوداگران بزرگ. ... تمامي مسافران در نظر اول معترفند كه هيچ جا ابنيهاي حيرتانگيزتر از عمارات پالرمو، و هيچ منظري دلپسندتر از باغهاي عمومي آن وجود ندارد.)) سياح مسلمان، ابن جبير، كه در ۱۱۸۴ از پالرمو ديدن كرد، در باره آن شهر نوشت: ((شهري است بغايت حيرتانگيزتر!...كاخهاي پادشاه، به مثابه گردنبندي كه بر دور گردن دوشيزهاي با پستانهاي پر و پيمان بسته شده باشد، شهر را حلقهوار احاطه كرده است.)) تنوع زبانهايي كه مردمان در پالرمو به آنها سخن ميگفتند، اختلاط مسالمتآميز نژادها و پيروان اديان مختلف، كليساها و كنيسه‌ها و مساجدي كه به طور درهم و برهم در جوار يكديگرند، رعاياي شيكپوش، معابر پر ازدحام، باغهاي پر آرامش و خانه‌هاي راحت، همه مايه شگفتي تازه واردان به شهر پالرمو ميشد.

در آن خانه‌ها و كاخها، صنايع مشرق زمين به رفع نيازمنديهاي فاتحان مغرب زميني پرداخت. پارچهبافان پالرمو به بافتن پارچه‌هاي فاخري از حرير و زربفت مشغول بودند; صنعتگران جعبه‌هاي كوچكي از عاج ميساختند و طرحهاي ظريف يا غريبي ميتراشيدند; موزاييكسازان كف اطاقها و بدنه ديوارها و سقفها را با تزيينات مشرق زميني ميآراستند. صنعتگران و معماران يوناني و عرب، كليساها و ديرهايي را پي افكندند كه در طرح و تزيينات آنها هيچ اثري از اسلوبهاي نورمان ديده نميشود، بلكه حاصل هزار سال نفوذ عربي و بيزانسي بودند در ۱۱۴۳، هنرمندان يوناني با وجوهي كه ژرژ، دريادار روژه، در اختيارشان گذاشته بود، براي راهبه‌هاي يوناني ديري بنا نهادند كه وقف سانتاماريا دل آميراليو شده بود، لكن اكنون آنرا بنام بنا كنندهاش مارتورانا ميشناسند.

اين بنا رفته رفته به قدري تعمير شده و تعميرات به خود ديده است كه از اجزاي اوليه قرن دوازدهم آن چندان چيزي به جا نمانده است. دور تا دور گنبد داخلي آن كتيبهاي به خط عربي از يك سرود مذهبي كليساهاي يونان منقوش است كه نمونهاي از تزيينات اين عهد بشمار ميرود. كف ديز از سنگهاي مرمر درخشنده رنگارنگ مفروش است; هشت ستون از سنگ سماق تيره دور تا دور محرابهاي سه گانه ديز را احاطه كرده است; سر ستونها را با نهايت ظرافت تراشيده‌اند. ديوارها و زواياي بين رواقها و طاقنماها با موزاييكهاي زرين ميدرخشند، و يكي از موزاييكهاي مشهور مسيح، پادشاه جهان نام دارد كه در بدنه گنبد حرم ديده ميشود. از اين موزاييك عاليتر كاپلاپالاتينا است كه ساختمان آن در سال ۱۱۳۲ به امر روژه دوم آغاز شد. در اين جا همه چيز در عين ظرافت ديده ميشود، از آن جمله است طرح ساده مرمر كف راهروها; كمال ستونهاي ظريف; كه هر فضاي نظرگيري را پر ساخته است; هيكل موقر مسيح بر بالاي محراب، در يكي از مجللترين موزائيكهاي جهان; و بالاتر از همه، سقف چوبي عظيمي به شكل شانه عسل كه دقيقا روي آن كندهكاري يا رنگ طلايي زده شده، يا با اشكال شرقي فيلها و بزهاي كوهي و آهوان و ((فرشتگان)) - كه احتمالا حورياني از بهشت خيالي نقاش مسلمان بودهاند - نقش شده است. در سراسر هنر قرون وسطايي يا مدرن هيچ نمازخانه شاهانهاي را نميتوان سراغ گرفت كه بتواند با اين گوهر تابناك سيسيل عهد نورمان كوس همسري بزند.

روژه در سال ۱۱۵۴، به سن پنجاه و نه سالگي در گذشت. پسرش ويليام اول را تا حدي به اين جهت كه زندگينامهاش به دست دشمنانش نوشته شده است، و تا حدودي به علت آنكه زمام امور مملكت را به دست ديگران داد و خود در ميان خواجهها و همخوابههاي خويش، در عين تنعم و راحت، به اسلوب مشرق زميني زندگي ميكرد ايل ماله ((بد)) لقب دادهاند در دوران سلطنت ويليام مسلمانان تونس به جنگ با مسيحيان برخاستند، و به قدرت نورمانها در آفريقا پايان بخشيدند. ويليام دوم نيز تقريبا به همان سبكي زندگي ميكرد كه ويليام بد روزگار ميگذرانيد، لكن تذكرهنگاران دوستار وي، حتي به عذر اينكه مبادا آيندگان اين ويليام را با سلفش ويليام اول اشتباه كنند او را ايل بوئونو (خوب يا نازنين) لقب دادند. وي، به رسم طلب بخشايش براي رذايل اخلاقي خويش در ۱۱۷۶ مبالغي صرف احداث دير و كليساي جامع مونرآله واقع در هشت كيلومتري خارج شهر پالرمو كرد. نماي خارجي اين بنا منظر آشفته زنندهاي است از بادگيرها و ستونهاي درهم تابيده; شبستانها حكايت از زيبايي و قدرت پر ابهت ميكنند; موزائيكهاي داخله بنا مشهور، لكن خالي از ظرافتند. بر سر ستونها نقوشي از زندگي واقعي حكاكي كردهاند، مثلا نوح را سر خوش از ميگساري و در حال خواب، خوك چراني را سرگرم مراقبت از يك خوك، و آكروباتي را در حالي كه روي سرش ايستاده است مشاهده ميكنيم.

شايد اخلاقيات شرقي پادشاهان نورمان سيسيل بود كه بنيه آنها را ضعيف و دودمان آنها را كوتاه كرد. چهل سال بعد از مرگ روژه، سلسله وي با سرشكستگي منقرض شد. ويليام دوم اولادي نداشت; به همين سبب تانكرد، فرزند نامشروع يكي از پسران روژه دوم، را به سلطنت برداشتند (۱۱۸۹). در خلال اين احوال هانري ششم، امپراطور آلمان، با عمه ويليام دوم، كنستانس، ازدواج كرد. هانري از آنجا كه مشتاق بود تمام ايتاليا را در زير لواي امپراطوري واحدي متحد سازد، مدعي اريكه سيسيلهاي دوگانه شد. وي پيزا و جنووا را، كه بازرگاني آنها بر اثر استيلاي نورمانها بر ناحيه مركزي مديترانه لطمه ديده بود با خود متفق ساخت. در ۱۱۹۴، هانري با لشكر عظيمي خود را مقابل شهر پالرمو رسانيد و اعاظم شهر را ترغيب كرد كه دروازههاي پالرمو را بر روي او بگشايند و در آنجا تاج سلطنت سيسيل را بر سر نهاد هنگامي كه وي درگذشت (۱۱۹۷)، تمامي قلمرو پهناورش به فرزند سه سالهاش فردريك رسيد و در قرن سيزدهم قرن پادشاهان مقتدر تواناترين و روشنفكرترين تاجداران اروپا

II - ايالات پاپي

در شمال ايتالياي نورمان كشور - شهر بنونتو قرار داشت كه در آنجا دوكهايي از تيره لومبارد حكومت ميكردند.

در آن سوي بنونتو سرزمينهايي بودند مشهور به ((ميراث پطرس))، مشتمل بر آنانيي، تيوولي، رم و پروجا، كه همه زير قدرت مستقيم غير روحاني پاپها اداره ميشدند.

رم مركز مسيحيت لاتيني بود لكن ابدا سرمشق آن جهان محسوب نميشد. در عالم مسيحي هيچ شهري نبود كه مردمان آن مثل روميان بي اعتنا به ديانت باشند، و احترامي هم كه براي دستگاه پاپ قايل ميشدند از آن نظر بود كه منافع مادي‌شان چنين اقتضا ميكرد. ايتاليا در جنگهاي صليبي فقط سهم مختصري ايفا كرد و نيز در جنگ چهارم صليبي از آن نظر شركت جست كه ميخواست قسطنطنيه را فتح كند. شهرهاي ايتاليا جنگهاي صليبي را اكثر از آن نظر مفيد ميشمردند كه فرصتي براي ايجاد بنادر، بازارها، و دادوستد در خاور نزديك دست ميداد فردريك دوم جنگ صليبي خويش را تا نهايت درجه امكان به تعويق افكند و سرانجام با حداقل معتقدات مذهبي به مبارزات مذكور قيام كرد. در رم جمعي از افراد ديندار نيز بودند كه با خلوص نيت در نگاهداري از اماكن متبركه به زائران مسيحي كمك ميكردند; لكن در ميان غوغاي سياست عصر، صداي اين قبيل افراد به ندرت به گوش ميرسيد. صرفنظر از دستگاه پاپي، در اين عهد رم شهر فقيري بود تاراج نورمانها در سال ۱۰۸۴ عملي بود كه غفلت و خرابيهاي شش قرن را به اوج كمال رسانيد. نفوس رم، كه در ازمنه باستاني سر به يك ميليون ميزد به حدود چهل هزار كاهش يافته بود رم يك كانون بازرگاني و صنعتي نبود. درحاليكه شهرهاي ايتالياي شمالي پيشرو نهضت انقلاب اقتصادي بودند، ايالات پاپي تحت يك رژيم كشاورزي ساده به كندي روزگار ميگذرانيدند در داخله ديوارهاي آورليا صيفي

bymosetaref@yahoo.com

كاريها، تاكستانها و آغلهاي رمه دوش بدوش خانه‌ها و ويرانه‌ها خودنمايي ميكردند طبقات پايينتر نفوس پايتخت نيمي از مخارج زندگي خود را از راه اشتغال به صنايع دستي و نيمي را از راه صدقات كليساها تامين ميكردند. طبقات متوسط عبارت بودند از آميزهاي از بازرگانان، قضات، معلمان، بانكداران، طلاب علوم، و كشيشان مقيم يا ميهمان. نجباي املاك و روحانيان والا مقام طبقات عاليه شهر را تشكيل ميدادند رسم باستاني روم، يعني داشتن ضياع و عقار در روستا و زندگي كردن در شهر، هنوز رواج داشت. اشراف رومي چون مدتها قبل حس وطنپرستي، يعني آن عاملي را كه ممكن بود به منظور دفاع از مملكت ميان آنها وحدت ايجاد كند از كف داده بودند خود به دسته‌هاي چندي تقسيم ميشدند، كه در راس كائتاني، ساولي، كورسي، كونتي، آنيبالدي، و مانند آنها. هر خانوادهاي مسكن خود را در شهر رم به صورت دژ مستحكمي در ميآورد، اعضا و خدم خود را مسلح ميساخت، اكثر در معابر شهر جارو جنجال و مرافعه راه ميانداخت، و گاهي به جنگ داخلي مبادرت ميجست. پاپها، كه فقط مسلح به اسلحه روحاني بودند در رم چندان مايه رعب كسي نميشدند; بيهوده تلاش ميكردند تا آرامش را در شهر حفظ نمايند; اكثر مورد اهانت مردم شهر واقع و گاهي با خشونت مواجه ميشدند; بسياري از آنها به خاطر حفظ صلح يا جان خويش به آناني، ويتربو، يا پروجا، حتي به ليون و سرانجام به آوينيون گريختند.

غايت آمال پاپها ايجاد حكومت روحانيي بود كه در آن كلمه خدا، با تفسيري كه البته كليسا ميكرد به عنوان قانون كفايت كند; لكن آنها خود را در ميان فشار حكومت استبدادي امپراطوران، اوليگارشي نجبا، و دموكراسي رعايا درمانده مييافتند. در بين روميان خاطره امپراطوري كهنسال آنها و بقاي فوروم يا ميدان باستاني و كاپيتول هنوز به جا مانده بود، و هر چند وقت يكبار يكي قد علم ميكرد تا حكومت خودمختار و روشهاي كهن را زنده كند. هر چند كه سنايي وجود نداشت، هنوز نجباي برجسته را سناتور ميخواندند كنسولها انتخابي يا انتصابي بودند لكن هيچ گونه قدرتي نداشتند، و فرامين حقوق رومي، كه تقريبا از خاطره‌ها رفته بود به صورت مقداري دستنبشته كهنسال حفظ ميشد. در قرن دوازدهم نفوس شهر رم، كه از ترقي شهرهاي آزاد ايتالياي شمالي الهام گرفته بودند، بتدريج خواستار اعاده يك حكومت خودمختار غير روحاني شدند. در ۱۱۴۳ مردم شهر پنجاه و شش نفر را به عضويت يك مجلس سنا برگزيدند، و از آن پس تا چند سالي مرتبا همه ساله سناتورهاي جديدي انتخاب ميكردند.

روحيه مردم عصر خواهان رجلي بود كه قد مردانگي علم كند; چنين آدمي آرنالدو دا برشا بود. بنا بر روايات، آرنالدو چندي شاگرد آبلار در فرانسه بود. بعد از آنكه وي به عنوان راهبي به شهر برشا بازگشت، روزگار را در گوشه زهد و رياضت ميگذرانيد، و جهدش در اين باره به قدري بليغ بود كه قديس برنار او را آدمي توصيف كرد كه ((نه چيزي ميخورد، و نه چيزي ميآشامد.)) از نظر اصول عقايد ديني، آرنالدو مومني بود اساسا اصيل آيين، اما منكر اعتبار و صحت آيينهاي مقدسي كه به دست كشيشان گناهكار صورت گيرد. وي معتقد بود كه تملك براي كشيش منافي اصول اخلاقي است; ميخواست كه كشيشان مانند حواريون عيسي مردماني فقير باشند، و به كليسا توصيه ميكرد كه بايد جميع مايملك دنيوي و اختيارات سياسي خود را به حكومت تسليم كند. در دومين شوراي لاتران (۱۱۳۹) اينوكنتيوس دوم او را توبيخ و امر به سكوت كرد. لكن پاپ ائوگنيوس سوم آرنالدو را به شرط زيارت از كليساهاي مختلف رم عفو كرد. عمل پاپ خطايي بود از روي محبت، زيرا ديدن مآثر پر شكوه ادوار روم باستان مرغ انديشه آرنالدو را بال و پر داد. وي در حالي كه ميان ويرانه‌هاي شهر رم مردم شهر دعوت كرد كه دست روحانيان را از كار كوتاه و حكومت جمهوري روم را از نو برقرار كنند (۱۱۴۵).

مردم شهر، كه مجذوب حميت وي شده بودند، كنسولها و تريبونهايي را به عنوان حكام واقعي خويش انتخاب كردند و سوار نظامي تشكيل دادند تا افراد آن هر كدام رهبر دستهاي از سپاهيان جديد براي دفاع از استقلال شهر باشند. طرفداران آرنالدو، كه از سهولت جريان اين انقلاب مجلل سرمست شده بودند، نه فقط اختيارات ملكي پاپها را ناديده گرفتند، بلكه قدرت امپراطوران آلماني امپراطوري مقدس روم را در ايتاليا بكلي منكر شدند; درواقع، مدعي بودند كه جمهوري روم نه فقط بايد بر ايتاليا حكمفرما باشد بلكه بايد مثل ادوار قديم ((جهان)) را اداره كند. اين جماعات كاپيتول را تعمير و مستحكم نمودند، كليساي سان پيترو را تسخير كردند و به صورت دژي در آوردند، واتيكان را متصرف شدند، و زايران مسيحي را به

پرداخت باج مجبور كردند. در حالي كه قديس برنار دو كلروو مردم شهر رم را به باد تقبيح گرفته بود و به آنها خاطر نشان ميكرد كه امرار معاش ايشان بسته به وجود دستگاه پاپي است، خود پاپ ائوگنيوس سوم به ويتربو و پيزا گريخت (۱۱۴۶). مدت ده سال ((كمون رم)) بر شهر قيصرها و پاپها فرمان ميراند. در ۱۱۴۸، ائوگنيوس سوم به خود جرئت داد و به شهر رم بازگشت. وي چند صباحي تمام اوقات خويش را صرف امور روحاني و توزيع صدقات و جلب محبت خلايق نسبت به خويشتن كرد. دومين جانشين وي، هادريانوس چهارم، كه از قتل يك كاردينال در ضمن آشوبي عمومي سخت متغير شده بود، به عموم كشيشان دستور داد كه از اجراي شعاير مذهبي در رم خودداري ورزند (۱۱۵۵). مجلس سناي رم، از بيم آنكه مبادا انقلابي شديدتر از آنكه آريستوكراسي رومي قادر به مقابله با آن باشد بروز كند، جمهوري را منحل كرد، و تسليم پاپ شد. آرنالدو، كه از طرف پاپ تكفير شده بود، گريخت و خود را در ناحيه كامپانيا پنهان كرد. هنگامي كه فردريك باربروسا به نزديكي رم رسيد، پاپ هادريانوس از وي تقاضا كرد كه آن مرد سركش را دستگير كند. به امر امپراطور، آرنالدو را يافته، دستگير كردند و او را تحويل پليس پاپ در شهر رم دادند، و به اشاره وي آرنالدو در همانجا به دار آويخته شد (۱۱۵۵).

جسد وي را به آتش سوزانيدند و خاكسترش را به رود تيبر ريختند، زيرا به قول يكي از معاصران،((بيم آن ميرفت كه مردمان آن خاكسترها را برچينند، و به عنوان خاكستر يك نفر شهيد راه حق گرامي دارند.)) آراي آرنالدو پس از مرگ وي به جا ماند و بعدها دوباره به صورت عقايد پاتارينها و والدوسيان (بدعتگذاران لومباردي)، آلبيگاييان فرانسه، گفته‌هاي مارسيليوس پادوايي، و بالاخره به شكل آراي رهبران نهضت اصلاح ديني تجلي كرد. سناي رم همچنان تا سال ۱۲۱۶ بر پا ماند، و در آن سال بود كه پاپ توانست آن جمعيت را منحل، و يكي دو تن از سناتوراني را كه موافق با مرام پاپي بودند جانشين آنها كند. اختيارات غير روحاني پاپها تا پارهاي مواقع، ايالات پاپي، علاوه بر آنچه قبلا مذكور افتاد، مشتمل بود بر اومبريا به انضمام سپولتو و پروجا; ((مارك)) يا ايالت مركزي آنكونا واقع در كرانه درياي آدرياتيك; و ((رومانيا)) يا ناحيه تابع رم كه خود عبارت ميشد از شهرهاي ريميني، ايمولا، راونا، بولونيا، و فرارا. در اين عهد راونا همچنان رو به تنزل نهاده بود، حال آنكه فرارا، بر اثر رهبري خردمندانه دودمان آسته، اهميت و رونق شاياني پيدا كرد. شهر بولونيا در اثر هدايت حقوقدانان عاليقدري كه از دانشگاه‌هاي آن بيرون آمده بودند صاحب تشكيلات سياسي فعالي شد، به طوري كه يكي از نخستين شهرهايي بود كه براي رتق و فتق امور داخلي كمون خود، به انتخاب يك نفر فرماندار (پودستا) و براي پيشبرد روابط خارجي خود، به انتخاب يك نفر كاپيتان (كاپيتانو) اقدام كرد. گزينش يك نفر به عنوان پودستا (((صاحب قدرت))) مستلزم شرايط خاصي بود، به اين معني كه بايد از اشراف باشد. اهل خود شهر نباشد، بالغ بر سي و شش سال داشته باشد، در داخل شهر ملكي نداشته باشد، هيچ يك از انتخاب كنندگان با شخص وي قرابتي نداشته باشند، و هموطن يا منسوب به فرماندار سابق نباشد. اين نظامات عجيب، كه غرض غايي از اتخاذ آنها حفظ بيطرفي در اداره امور شهر بود، در بسياري از كمونهاي ايتاليايي معمول بود.

انتخاب ((كاپيتان خلق))، يا به عبارت ديگر ناظم روابط خارجي يك كمون با خارج، بر عهده شوراي كمون نبود، بلكه اين عمل به دست حزبي صورت ميگرفت داراي وجهه ملي كه اصناف و بازرگانان بر آن تسلط داشتند.

وي نماينده طبقه سوداگران بود نه مردمان تنگدست جامعه. در قرون بعد، همچنانكه بورژوازي از لحاظ ثروت نفوذ بر طبقه نجبا مزيت پيدا كرد، شاغل چنين منصبي نيز دايره قدرت خويش را به ضرر شخص پودستا توسعه بخشيد.

pymansatirehoyan.com

در شمال فرارا و دره پو ناحيه ونتو قرار گرفته بود كه به سبب وجود شهرهايي چون ونيز، ترويزو، پادوا، ويچنتسا ، و ورونا بر خود ميباليد. در اين عهد بود كه ونيز قدرت خود را به سر حد كمال رسانيد. اتحاد ونيز با امپراطوري بيزانس ورود بازرگانان آن كشور را به بنادر واقع در درياي اژه و سياه ممكن ساخت. مشهور است كه تعداد اتباع ونيزي در قسطنطنيه، در خلال قرن دوازدهم، متجاوز بر يكصد هزار نفر شد، و بر اثر گستاخي و جار و جنجال و مرافعات آنها ساكنان بخشي از شهر پيوسته در هراس بودند. ناگهان امپراطور يوناني، مانوئل، به تحريص بازرگانان حسود جنووايي، با ونيزيهاي پايتخت خويش دشمن شده و جمع كثيري از آنها را دستگير كرد و دستور داد كه تمامي اموال آنها را ضبط كنند (۱۱۷۱). ونيز به بيزانس اعلان جنگ داد، ونيزيها شب و روز تمام هم خويش را مصروف به احداث ناوگاني كردند، در ۱۱۷۱، دوج ونيز، ويتاله راس يكصد و سي فروند كشتي متوجه ائوبويا شد تا آنجا را، كه در نظر وي مهمترين مركز سوقالجيشي براي تسلط بر تنگه بوسفور بود، تسخير كند. لكن، در كرانه ائوبويا، سربازانش مبتلا به مرضي شدند كه به قول مشهور ناشي از عمل يونانيها در مسموم ساختن منبع آب آشاميدني بود. عده تلفات به چند هزار رسيد، تا آنجا كه ديگر تدارك ناوها براي جنگ ميسر نبود، دوج ناوگان عظيم خود را به ونيز باز گردانيد. در اين موقع مرض طاعون شيوع داشت و ساكنان آن كشور را چون مور و ملخ تلف ميكرد. هنگام بازگشت دوج، اعضاي مجلس شهر شخص وي را مسئول تمام اين مصايب دانستند، و كسي يا كساني وي را به ضرب دشنه به قتل رسانيدند (۱۱۷۲). با توجه به اين وقايع است كه ما بايد چهارمين جنگ صليبي و انقلاب متنفذاني را كه منجر به تغيير قانون اساسي ونيز شد مورد نظر قرار دهيم. سوداگران بزرگ، از ترس آنكه مبادا بر اثر ادامه اين قبيل شكستها بناي امپراطوري تجاري آنها فرو ريزد، تصميم گرفتند كه حق انتخاب شخص دوج ونيز و تعيين خط مشي عمومي كشور را از مجلس ونيز سلب كنند، و شوراي منتخبتري تشكيل دهند تا هم در تشخيص و رتق و فتق امور كشور شايسته تر باشد و هم بتواند تمايلات آتشين ملت و حكومت مطلق شخص دوج را تحت كنترل قرار دهد. سه تن از عاليرتبهترين قضات جمهوري را ترغيب به تشكيل كميسيوني براي تهيه قانون اساسي جديد كردند، اين هيئت پس از شور و مطالعات توصيه كرد كه هريك از بخشهاي ششگانه كشور- شهر بايد دو تن از معتمدان خود را انتخاب كند، و هر كدام از اين معتمدان موظف به انتخاب چهل نفر از مردان صالح محل باشد. چهار صدوهشتاد تن نمايندهاي كه به اين نحو انتخاب ميشدند شوراي بزرگتر (مادجوره كونسيليو) را تشكيل ميدادند كه در حكم مجلس مقننه عمومي ملت بود. مجلس بزرگتر به نوبه خود موظف بود كه از ميان اعضاي خود شصت نفر را به عضويت سنايي انتخاب كند تا آن مجلس امور بازرگاني و مالي و روابط خارجي كشور - شهر را تحت نظر داشته باشد. مجلس عامه يا ارنگو قرار بود فقط به منظور تصويب يا رد پيشنهادات مربوط به جنگ يا صلح تشكيل جلسه دهد. به علاوه، مقرر شد كه در هر دوران فترتي، كار اداره جمهوري در دست شوراي خاصي باشد مركب از شش نفر كه هر كدام را از يكي از بخشهاي ششگانه ونيز انتخاب كرده باشند، و هر گونه عملي كه دوج ونيز براي اداره مملكت انجام ميدهد مادامي قانوني شناخته شود كه به تصويب و تاييد چنين شوراي خاصي رسيده باشد.

اولين شوراي بزرگتري كه طبق اين رويه جديد انتخاب شده بود سي و چهار تن از اعضاي خود را برگزيد، اينان نيز از بين خويش يازده تن را انتخاب كردند، و اين يازده تن بودند كه در جلسهاي علني در كليساي جامع سان ماركو دوج ونيز را انتخاب كردند (۱۱۷۳). مردم ونيز، كه به اين نحو حق انتخاب فرمانرواي خويش را از كف داده بودند، فرياد اعتراض برداشتند، لكن دوج جديد، با پخش مقداري سكه طلا در ميان مردم، از بروز تقاضا كرد كه در مراسم تاجگذاري سوگندي مبني بر اطاعت از جميع قوانين مملكتي ياد كند. به اين نحو، اوليگارشي سوداگران منتهاي قدرت را تحصيل كرده بود. داندولو، كه در اين موقع پير مردي هشتاد و چهار ساله بود، يكي از نيرومندترين فرمانروايان تاريخ ونيز شد. بر اثر ديپلوماسي ماكياولي و شجاعت شخص وي، ونيز توانست در سال ۱۲۰۴ قسطنطنيه را تسخير و تاراج كند و انتقام فاجعه ۱۱۷۱ را از بيزانس بگيرد. به حكم اين پيروزي، ونيز مقتدرترين دولت در ناحيه مديترانه خاوري و درياي سياه شد، و رهبري تجارتي اروپا از بيزانس به ايتاليا رسيد. در ۱۲۶۱، مردم جنووا به يونانيها مدد رساندند تا قسطنطنيه را از چنگ ونيزيها بيرون آوردند، در برابر اين خدمت، تمام مزاياي تجارتي پايتخت بيزانس به آنها تفويض شد، لكن سه سال بعد ناوگان ونيز كشتيهاي جنووا را در نزديكي سيسيل شكست داد، و امپراطور يوناني مجبور شد كه امتيازات خاص ونيز را مجددا به بازرگانان آن

جمهوري در پايتخت خويش تجديد كند. اوليگارشي پيروز علاوه بر فتوحات خود در خارج مملكت، در داخله نيز، با تغييري اساسي، به توفيق عظيمي نايل آمد. در ۱۲۹۷، دوج ونيز، پيترو گرادنيگو، پيشنهادي را از تصويب شورا گذرانيد كه به موجب آن فقط آن دسته از شارمندان ونيز و احفاد ذكور ايشان صلاحيت عضويت شورا را داشتند كه از تاريخ ۱۲۹۳ به بعد عضو بودند. با چنين عملي، كه به ((بستن در شورا)) مشهور شد، اكثر مردم از حق عضويت محروم شدند. به اين نحو، طبقه محدود خاصي به وجود آمد كه از ساير طبقات بكلي مجزا بود. در ميان اين طبقه اشرافي ويژه، مواليد و ازدواجها را به دقت در يك كتاب طلايي يا ليبرو د / اورو ضبط ميكردند تا اصالت نسب و انحصار اختيارات مملكتي محفوظ ماند. به اين ترتيب، اوليگارشي سوداگران، با صدور فرامين، به افراد خود نسب اشرافي اعطا كرد. هنگامي كه مردم درصدد شورشي عليه قانون اساسي جديد برآمدند، به رهبران آنها اجازه دادند به تالار شورا داخل شوند، و همگي را فورا بر سردار كردند (۱۳۰۰).

بايستي اذعان كرد كه اين اوليگارشي آشكار و بيرحم، جمهوري را به خوبي اداره ميكرد. نظم عمومي بهتر حفظ ميشد. خط مشي عمومي با تدبير بيشتري به اجرا درميآمد، و قوانين پابرجاتر و موثرتر از ديگر جوامع قرون وسطايي ايتاليا بود. قوانيني كه ونيز براي تنظيم كار پزشكان و داروفروشان وضع كرده بود مدت نيم قرن مقدم بر نظامات مشابه آن در فلورانس بود. در ۱۳۰۱، قوانين موضوعه ونيز تاسيس كارخانه‌هاي صنايع غير بهداشتي را در محله‌هاي مسكوني غدغن كرد، و كليه صنايعي را كه گازهاي سمي در هوا ميپراكندند از اجازه ماندن در جمهوري محروم كرد. قوانين مربوط به دريانوردي سخت و گسترده بود. حكومت بر تمام واردات و صادرات نظارت و سرپرستي داشت. گزارشات ديپلوماتيك بيشتر حاوي اطلاعات تجارتي بود تا امور سياسي.

روزانه حكومت قرار دادند.

تقريبا هيچ كس در ونيز از كشاورزي اطلاعي نداشت، لكن صنايع دستي بسيار ترقي كرده بود، زيرا ونيز فنون و صنايعي را كه در مغرب اروپا تا حدودي بر اثر انقلابات سياسي فراموش شده بودند از شهرهاي كهنسال مديترانه خاوري اقتباس كرده بود. مصنوعات آهني و برنجي، شيشه، و پارچه‌هاي زربفت و حرير ونيزي در سه قاره عالم شهرت بسزايي داشتند. ساختمان ناوهاي تفرجي، بازرگاني، يا جنگي احتمالا بزرگترين صنعت ونيز بود. در اين رشته از صنعت بود كه، با ايجاد بنگاه‌هاي بزرگ سرمايهگذاري و اشتغال توده عظيمي از كارگران، كشتيسازي ونيز شباهت به فعاليت يك كشور سرمايهداري پيدا كرد، و چون بزرگترين مشتري اين كالا يعني حكومت در كار كشتي سازي نظارت داشت، صنعت مزبور تقريبا قدم به يك مرحله سوسياليستي نهاد.

كشتيهاي جالبي، با دماغه‌هايي بلند و بادبانهاي رنگ آميزي شده، كه اغلب مجهز به ۱۸۰ پارو بودند، ونيز را از طريق يك رشته بنادر مجهز و بنادر بازرگاني با قسطنطنيه، صور، اسكندريه، ليسبون، لندن، و اقلا بيست شهر ديگر مرتبط ساخت. كالاهاي دره پو متوجه ونيز ميشد تا از آنجا بار ديگر با كشتي به ساير نواحي صادر شود.

محصولات شهرهاي راين از جبال آلپ ميگذشتند و به ونيز ميرسيدند تا از طريق لنگرگاه‌هاي آن سرزمين متوجه دنياي اطراف مديترانه شوند، ريالتو، به خاطر ازدحام بازرگانان و دريانوردان و بانكداران بسياري از نواحي جهان، پر مشغلهترين نقطه اروپا شد. ثروت اروپاي شمالي ابدا طرف قياس با جلال و حشمت شهري نبود كه در آن همه چيز به فعاليتهاي بازرگاني و سرمايه گذاري مرتبط شده بود و اگر ناوي از آنجا به عزم اسكندريه حركت ميكرد و در ضمن سفر با دشمن يا دريازنان يا طوفان مخربي مواجه نميشد، در برابر هر مبلغي كه به كار تجارت گذاشته شده بود هزار درصد بهره ميآورد. در قرن سيزدهم، ونيز ثروتمندترين شهر اروپا بود. شايد در تمامي جهان فقط شهرهاي چين بود كه از اين لحاظ با ونيز كوس همسري ميزدند و داستان باور نكردني گنجينه‌هاي آن را جهانگرد ونيزي، ماركوپولو، براي هموطنان خويش توصيف ميكرد. هر قدر ثروت افزايش يابد، ايمان رو به كاهش مينهد. ونيزيها در امر حكومت از

pyansetareh@yahoo.com

دين استفاده فراواني ميكردند و توده مردم را، كه در اداره مملكت هيچ گونه دخالتي نداشتند، با دستههاي مذهبي و نويد بهشت موعود دلخوش ميكردند. لكن طبقات حاكمه هرگز اجازه نميدادند كه مسيحيت، با حكم تكفير، مانع از معاملات تجارتي يا جنگهاي آنها بشود. شعار آنها اين جمله بود : ((قبل از هر چيز ما ونيزي هستيم بعد مسيحي.)) به روحانيان اجازه مداخله در هيچ يك از كارهاي دولتي داده نميشد. بازرگانان ونيزي، هنگام جنگ ميان مسلمانان و مسيحيان، به دسته دشمن اسلحه و برده و گاهي اطلاعات سري نظامي ميفروختند. با اين عقيدهفروشي روشنفكرانه تا حدودي سعه صدر نيز همراه بود، به طوري كه به مسلمانان اجازه داده ميشد تا واقع در جزيره سپينالونگا مقيم بودند، بدون هيچ مزاحمتي ميتوانستند در كنيسههاي خود به عبادت پردازند.

دانته ((شهوتراني لجام گسيخته)) ونيزيها را سخت تقبيح ميكرد. لكن ما نبايد به سختگيريهاي مردي كه همه را مورد طعن و لعن قرار ميداد آن قدرها اعتماد كنيم. نكته شايان توجه مجازاتهاي شديدي است كه قانون ونيز در حق پدر و مادري كه از كودكان خود استفادههاي نامشروع ميكردند، يا قوانيني كه بارها بيهوده ميكوشيد تا از فساد و ارتشا در امر انتخابات جلوگيري به عمل آورد مقرر ميداشت. آنچه از مطالعه وضع اجتماعي ونيز استنباط ميكنيم اين است كه يك طبقه اشرافي سنگدل و برازندهاي وجود داشت كه پرهيزكارانه به فقر توده مردم رضا داده بود، و توده مردمي كه لذات عشق را چون مرهمي بر روي ريش درماندگي خويش ميگذاشت. قدمت سابقه كارناوال حتي به ۱۰۹۴ ميلادي ميرسد، در ۱۲۲۸، براي نخستين بار، صحبت از نقابها يا ماسكهايي ميشود كه بر چهره ميگذاشتند، در ۱۲۹۶، به حكم سناي ونيز، آخرين روز قبل از ايام روزه مسيحيان (كه به فرانسه سه شنبه چرب خوانده ميشود) تعطيل عمومي اعلام شد. در اين قبيل اعياد، افراد، اعم از زن و مرد، خود را به فاخرترين جامهها و گرانبهاترين لباسها ميآراستند. بانوان ثروتمند باشلقها يا نيمتاجهايي مزين به جواهرات يا عمامههايي از پارچه زربفت بر سر مينهادند، چشمان آنها از پشت روبندهايي از طلا يا پيچههايي از تارهاي نقره برق ميزد، بر گردن آنها گردنبندهايي از در و مرواريد آويزان بود، بر دستهايشان دستكشهايي بود از جير يا حرير، صندلها يا كفشهايي از چرم، چوب، يا چوب پنبه، مزين به ملیلهدوزيهاي سرخرنگ و طلايي، برپا داشتند; لباسشان از پارچههاي كتان ابريشم يا زربفت آراسته به جواهرات قيمتي بود، كه به مقتضاي عهد، براي دلربايي و فريبندگي، گردن و گاهي بخشي از سينه آنها را نمودار ميساخت. بانوان ثروتمند معمولا كلاهگيس بر سر ميگذاشتند، صورت خود را به سرخاب و سفيد آب ميآراستند، بدن خود را سفت ميبستند، و از خوردن خوراك خودداري ميورزيدند تا لاغر اندام بمانند، هميشه آزادانه و در ملا عام رفت و آمد ميكردند، با فريبندگي توام با حجب در مجالس انس و گردشهاي دور از اغيار در روي قايقها شركت ميجستند، و با طيب خاطر به تروبادورهايي كه نغمات گوناگون موضوع ازلي، يعني عشق را از پروانس سوغات آورده بودند گوش فرا ميدادند. در اين دوران، ونيزيها علاقهاي به فرهنگ نداشتند، كتابخانه عمومي خوبي در دسترس داشتند، لكن ظاهرا چندان استفادهاي از آن نميكردند. در چنين عهدي كه ثروت ونيز مانند نداشت، مردمان آن سرزمين هيچ گونه خدمتي به عالم معرفت نكردند و هيچ گونه ادبيات پابرجايي به منصه ظهور نرسانيدند. در قرن سيزدهم، مدارس چندي موجود بود، و ميدانيم كه مخارج تحصيل طلاب بيبضاعت، چه از خزانه عمومي و چه از نداشتند. به موسيقي اهميت فراواني داده ميشد. صنايع ظريفه هنوز به آن رونق با شكوهي كه بعدا پيدا كرد نرسيده بود، اما ثروت هنر بسياري از اقاليم را به ونيز جلب ميكرد; ذوق مردم در حال تكامل بود، و زمينه بتدريج مساعد، و فنون روم باستان به ويژه در شيشهگري احيا ميشد. البته ما نبايد ونيز آن عهد را همان قدر زيبا و دوست داشتني تصور كنيم كه واگنر يا نيچه در قرن نوزدهم ميديدند. خانهها چوبي بودند، و معابر پوشيده از خاك. ميدان سان ماركو را در ۱۱۷۲ با آجر مفروش كردند، و نخستين باري كه ذكري از كبوترهاي اين ميدان به ميان ميآيد سال ۱۲۵۶ است. بتدريج بر روي كانالهاي ونيز پلهاي خوش منظري احداث شد، و كشتيهاي ونيزي، قبل از پيدايش بسياري از اين پلها، مسافران را از يك سوي كانال بزرگ (كاناله گرانده) به سوي ديگر آن ميبردند. شايد عفونت كانالهاي فرعي در آن ايام به مراتب كمتر از اين ايام بود، زيرا طبعا هر چيزي در سير تكاملي يا قهقرايي خود احتياج به گذشت زمان دارد. اما هر گونه نقص و عيبي در معابر يا رودخانهها نميتوانست بيننده را از تحسين و اعجاب در برابر جلال شهري كه قرنها سرخود را از ميان باتلاقها و مه و ميغ آبگيرها بر ميافراشت مانع شود، يا از عمل قومي كه از ميان ويراني و گوشه انزوا قد علم كرده و پهناي درياها را با

ناوهاي خود سياه ساخته و از نصف جهان خراج ثروت و زيبايي ستانده بود متحير نشود. بين ونيز و كوه‌هاي آلپ شهر و ناحيه مرزي ترويزو قرار داشت. درباره اين ناحيه فقط خاطرنشان ميسازيم كه عشق مردمانش به زندگي آن قدر زياد بود كه آنجا را ماركا آموروزا (ولايت عشق) يا ماركا جويوزا (سرزمين نشاط انگيز) لقب دادند. ميگويند كه در ۱۲۱۴ مردم شهر ترويزو در جشني شركت جستند موسوم به كاستلو د / آموره (قلعه عشق)، مراسم اين جشن از آن قرار بود كه ابتدا دژي از چوب برپا كردند و از آن قاليها، ديوار‌كوبها، و حلقه‌هايي از گل ميآويختند. زنان زيباروي ترويزو، مسلح به گلاب و ميوه و دسته‌هاي گل، به حراست دژ مشغول ميشدند. جوانان سلحشور ونيزي در محاصره زنان و پرتاب حربه‌هاي مشابهي به سوي آن محافظين قلعه با دلاوران سرخوش پادوا رقابت ميكردند. گفته اند كه در اين مبارزه برد با ونيزيها بود، زيرا در ميان دسته‌هاي گل سكه‌هاي طلا پنهان ميكردند، و به هر حال دژ از پا در ميآمد و مدافعان رعناي آن تسليم ميشدند.

IV - از مانتو تا جنووا

در مغرب ونتو، شهرهاي معروف لومبارديِ بر جلگه‌هاي ميان رود پو و رشته كوه‌هاي آلپ فرمانروايي ميكردند اين شهرها عبارت بودند از مانتوا، كرمونا، و پاوپا. در جنوب رود پو، يعني ناحيهاي كه امروزه شهرستان اميليا را تشكيل ميدهد، شهرهاي مودنا، ردجو، پارما، و پياچنتسا قرار داشتند; عاشقان سرزمين ايتاليا از شنيدن اين رشته اسامي پر طنين ملول نميشدند. ميان لومبارديِ و فرانسه، ايالت پيمون مشتمل بود بر وورچلي و تورينو، و در جنوب اين دو، ناحيه ليگوريا پيچي ميخورد و به دور خليج شهر جنووا امتداد مييافت. ثروت اين ناحيه عطيهاي بود از رود پو، كه از مغرب تا مشرق شبه جزيره امتداد داشت، وسيله حركت مالالتجاره‌ها بود، كانالها را پر ميكرد، و مزارع را مشروب ميساخت. توسعه صنعت و تجارت به اين شهرها ثروت و افتخاري داد كه به اتكاي آن عموما توانستند امپراطور آلمان را، كه اسما شهريار آنها بود، ناديده گيرند و خاوندان نيمه فئودال اراضي داخلي حوزه خود را مطيع و منقاد كنند. قاعدتا در مركز اين شهرهاي ايتاليايي كليساي جامعي قرار داشت تا، با مراسم پر ابهت مذهبي، زندگي يكنواخت مردم را پر رونق سازد و اخگر اميد را در قلوب آنان روشن نگاه دارد. در نزديكي كليساي جامع يك تعميدگاه قرار داشت كه به منزله دهليز يا دروازه‌هاي بود كه طفل از درون آن به وادي مسيحيت راه مييافت و به كسب مسئوليتها و درك امتيازاتي كه ويژه خلايق مسيحي بود نايل ميشد، و يك برج ناقوس هم براي فرا خواندن مومنان به مجلس نماز و دعا، يا احضار آنها براي مشورت، يا دعوت به بسيج بود. در ميدان عمومي مجاور، كشاورزان و صنعتگران كالاهاي خود را عرضه ميداشتند، بازيگران و آكروباتها و خنياگران مردم را سرگرم ميساختند، جارچيان فرامين را به صداي بلند به آگاهي مردم شهر ميرساندند، در مسابقات ورزشي يا جشنهاي نظامي شركت ميجستند. يك تالار شهرداري، چند باب دكان، و چند خانه خصوصي يا اجاره‌هاي به شكل ديواري آجري دور تا دور ميدان عمومي را ميگرفتند. از اين مركز كوچه‌هاي كج و معوج و باريكي منشعب ميشد و به هر سو بالا ميرفت. عرض اين كوچه‌ها به قدري كم بود كه چون يك ارابه يا سواري از آنها ميگذشت، رهگذران مجبور بودند در مدخل خانهاي پناه گيرند يا پشت خود را صاف به ديوار تكيه دهند. در قرن سيزدهم، با مرور ايام و ازدياد ثروت، خانه‌هاي گچكاري شده صاحب سقفهايي از سفال سرخرنگ شد، و به اين نحو، براي افرادي كه ميتوانستند از بوهاي عفن و گل و لاي چشم بپوشند، طرحهاي بديع و جالبي پديد آمد. فقط معدودي از كوچه‌ها و ميدانهاي مركزي سنگفرش بودند. دور تا دور شهر را ديوار كنگرهدار مستحكمي احاطه كرده بود، زيرا جنگ بكرات اتفاق ميافتاد، و اگر شخصي علاقه نداشت كه در سلك رهبانان درآيد، براي اشتغال به هر پيشهاي، ناگريز بود از رموز جنگ اطلاع كافي داشته باشد. بزرگترين اين شهرها جنووا و ميلان بود. جنووا، كه عاشقانش آن را لاسوپربا (با شكوه) لقب داده بودند، شهري بر روي يك تپه بلند، در برابر دريايي كه از هر نظر براي بازرگاني مساعد بود قرار داشت و از آب و هواي گرم ناحيه ريويرا، كه از طرف مشرق تا راپالو و از سمت مغرب تا سانرمو امتداد داشت، برخوردار ميشد. شهر جنووا، كه قبل از اين ايام در دوران امپراطوري روم بندر پركاري بود، صاحب جمعيتي شد مركب از بازرگانان، سازندگان، بانكداران، كشتيسازان، ملوانان، سربازان و سياستمداران. مهندسان جنووايي آب گوارايي را براي آشاميدن مردم، به

bymansour@yahoo.com

كمك كانالي كه در خور روم باستان بود، از آلپهاي ليگوريايي به شهر رسانيدند و در داخله خليج سد بزرگي احداث كردند تا، به هنگام طوفان و بروز جنگ، بندر بزرگ جنووا را مصون نگاه دارد. مردم جنووا، مانند ونيزيهاي اين عهد، چندان اعتنايي به ادبيات و هنر نداشتند. و اوقات خويش را صرف غلبه بر رقيبان و كشف شيوه‌هاي جديدي براي جلب منفعت ميكردند. بانك جنووا تقريبا حكم دولت را داشت. اين موسسه به شرطي به شهرداري جنووا وام ميداد كه حق تحصيل عوايدي شهرداري را داشته باشد. در پرتو چنين قدرتي، بانك جنووا مسلط بر دولت بود، و هر دسته اي كه زمامدار امور ميشد ناگريز بود سرسپردگي خود را نسبت به بانك تعهد كند. لكن مردمان جنووا به همان اندازه كه به كسب مال علاقه داشتند، شجاع نيز بودند. براثر تشريك مساعي ايشان با مردم شهر پيزا بود كه دست ساراسنها از ناحيه باختري مديترانه كوتاه شد(۱۰۱۵-۱۱۱۳) و سپس، هر چند گاه يك بار، مرتبا ميان جنووا و پيزا مبارزه در ميگرفت، تا آنكه دلاوران جنووا قدرت نظامي حريف را در نبرد دريايي ملوريا در هم شكستند (۱۲۸۴). در اين نبرد، پيزا عموم افراد ذكور بيست تا شصت ساله خود را به خدمت احضار كرد، و حال آنكه در جنووا عموم افراد ذكور هجده تا هفتاد ساله بسيج شدند، از اين نكته به خوبي ميتوان به روحيه و غليان احساسات مردم عهد پي برد. فراساليمبنه در اين باب چنين نوشت : ((همان طور كه ميان آحاد بشر و مار تنفر شديد طبيعي وجود دارد، بين مردم پيزا و اهالي جنووا، و ساكنان پيزا و مردمان لوكا نيز حال همين منوال است.)) در آن مبارزه مهم كه در جوار ساحل كرس روي داد، مردان آن قدر تن به تن ميجنگيدند كه نيمي از جنگجويان به قتل رسيدند، و ((در جنووا و پيزا، بر اثر مرگ اين افراد، چنان ضجه و فغاني به آسمان بلند شد كه از نهادن خشت اول آن شهرها تا زمان ما هرگز كسي نظيرش را نشنيده بود.)) رادمردان لوكا و فلورانس، كه از خبر اين ضايعه بر پيزا مطلع شده بودند، به فكر افتادند كه از اين موقع مغتنم استفاده كنند و جمعي از لشكريان خود را به جنگ با آن شهر بخت برگشته گسيل دارند، لكن پاپ مارتينوس چهارم به ايشان فرمان داد كه از ارتكاب به چنين عملي خودداري كنند. در خلال اين احوال، مردمان جنووا به سمت مشرق پيش رفتند و رقيب ونيزيها شدند، و ميان اين دو جماعت نفرتي پيدا شد كه از لحاظ شدت طرف قياس با خصومت ميان هيچ يك از شهرهاي ايتاليايي نبود. در ۱۲۵۵، ميان آن دو بر سر ونيز شمشير ميزدند در اين مبارزه تنها بيست هزار نفر به هلاكت رسيدند. همين ستيز بود كه اتحاد مسيحيان را در سوريه از بين برد و شايد عوامل قاطعي در شكست جنگهاي صليبي شد. مبارزه ميان جنووا و ونيز تا سال ۱۳۷۹ ادامه يافت، و در آن سال بود كه مردان جنووا در محل كيودجا به همان شكست كمر شكني دچار آمدند كه خود يك قرن قبل از اين تاريخ بر جنگجويان پيزا وارد ساخته بودند. در ميان شهرهاي مختلف لومبارد، ميلان از همه ثروتمندتر و مقتدرتر بود. اين شهر، كه روزگاري پايتخت امپراطوري روم بود، به سابقه كهن و سنن خويش ميباليد، كنسولهاي جمهوري آن خطه از فرامين امپراطوران سر باز ميزدند، اسقفانش با پاپها از در مخالفت در ميآمدند، و مردمانش از بدعتها يا بدعتگذاراني كه غرض آنها از بيخ و بن مخالفت با اساس مسيحيت بود حمايت ميكردند. در قرن سيزدهم ميلان دويست هزار نفر سكنه، سيزده هزار دستگاه خانه مسكوني، و هزار ميكده داشت. ميلان در عين حال كه خود علاقهمند به آزادي بود، به طيب خاطر به ديگران آزادي نميداد، سربازانش در جاده‌ها گشت ميزدند تا كاروانها را به هر جا كه عازم بودند اول مجبور به عبور از شهر ميلان كنند، كومو و لودي را به روز سياه نشاند و كوشش فراواني كرد تا پيزا، كرمونا، و پاويا را مطيع خود كند . ميلان دقيقهاي آرام نگرفت، تا آنكه بر تمامي دادوستد حوزه پو حكمفرما شد. در مجلس ديت كنستانس به سال ۱۱۵۴ دو تن از اهالي شهر لودي به حضور فردريك باربا‌روسا رسيدند و از وي استدعا كردند كه از موطن آنها دفاع كند. امپراطور مزبور به ميلان اخطار كرد كه بايد دست از اقدامات خويش عليه لودي بردارد. پيام امپراطور با اهانت رد، و دستخط وي را لگد كوب كردند. از آنجا كه فردريك مشتاق بود لومباردي را مجبور به اطاعت از فرامين امپراطوري خويش كند، از اين موقعيت براي درهم شكستن قدرت ميلان استفاده كرد (۱۱۶۲). پنج سال بعد جماعتي از ساكنان شهر كه جان سالم به در برده بودند به اتفاق هواخواهان ميلان شهر را از نو تعمير كردند، و كليه اهالي لومباردي از اين رستاخيز شاد شدند و آن را مظهري از اراده ايتاليا براي در هم شكستن يوغ يك پادشاه آلماني دانستند. فردريك ناچار سر تسليم فرود آورد، لكن قبل از مرگ خويش، كنستانس، دختر روژه دوم پادشاه سيسيل، را براي پسرش هانري ششم خواستگاري كرد. در

زمان سلطنت فرزند همين هانري بود كه شهرهاي لومباردي خود را با مردي به مراتب سفاكتر از فردريك رو به رو ديدند و متحد در برابر وي قيام كردند.

۷ - فردريك دوم : ۱۱۹۴-۱۲۵۰

۱ - مجاهد صليبي تكفير شده

كنستانس سي ساله بود كه به ازدواج هانري درآمد و چهل و دو سال از عمرش ميگذشت كه صاحب يگانه فرزند خويش شد. از آنجا كه ميترسيد مبادا درباره مشروعش شك و ترديد در دلهاي مردم راه يابد، در ميان بازار يزي (در نزديكي آنكونا) خيمهاي افراشت و در آنجا جلو انظار همگان پسري زاييد كه مقدر بود جالبترين شخصيت اوج قرون وسطايي اروپا شود. در عروق اين پسر خون سلاطين نورمان ايتاليا با خون امپراطوران هوهنشتاوفن آلمان درهم آميخت. وي چهار ساله بود كه در پالرمو تاج سلطنت سيسيل را بر سرش نهادند (۱۱۹۸). پدرش يك سال پيش از اين تاريخ فوت كرده بود، و مادرش نيز يك سال بعد در گذشت. در وصيتنامه كنستانس از پاپ اينوكنتيوس سوم تقاضا شده بود كه قيمومت و تربيت فرزند او را بر عهده گيرد و مملكت را حراست كند، در مقابل، مقرري هنگفتي به پاپ تعلق ميگرفت، نايبالسطنه ميشد، و پادشاه سيسيل دوباره شخص پاپ را سرور سروران خويش ميشناخت. اينوكنتيوس با ميل پيشنهاد مزبور را پذيرفت و از موقعيت خود استفاده كرد و به آن اتحادي كه پدر فردريك بتازگي ميان سيسيل و آلمان پديد آورده بود پايان بخشيد، پاپها حقا از هر امپراطوريي كه از همه سو بر ايالات پاپي محاط باشد و در واقع دستگاه پاپي را محصور كند و بر آن حاكم شود وحشت داشتند، اينوكنتيوس وسايل تعليم و تربيت فردريك جوان را فراهم آورد، لكن از اوتو چهارم براي نيل به مقام امپراطوري آلمان طرفداري كرد. فردريك محروم از توجه و عنايات پاپ و گاهي در عين مسكنت روزگار ميگذرانيد، به طوري كه گاهي سكنه مهربان پالرمو براي آن شهريار بي سرپرست و تهيدست خوراكي فراهم ميكردند. فردريك ميتوانست آزادانه در معابر و بازارهاي آن پايتخت كه مسكن مردماني با زبانهاي مختلف بود رفت و آمد كند و با طيب خاطر با هر كسي محشور و مانوس شود. وي هيچ گونه تعليمات اصولي نديد، اما ذهن حريصش هر چه را به چشم ميديد يا به گوش ميشنيد فرا ميگرفت، بعدها عالميان از وسعت و جزئيات معلوماتش به حيرت افتادند. در آن ايام و تحت چنان شرايطي بود كه زبان عربي و يوناني را فراگرفت و با پارهاي از آرا و آداب و سنن يهود آشنا شد. وي با اقوام، البسه، عادات، و كيشهاي مختلفي خو گرفت و هرگز تساهلي را كه در دوران كودكي طبيعت ثانويش شده بود از كف نداد. فردريك شروع به مطالعه تاريخهاي چندي كرد. در سواري و شمشير بازي مهارتي بسزا حاصل كرد و دلباخته اسب و شكار شد. وي جثهاي كوتاه، لكن نيرومند داشت و صاحب سيمايي ((زيبا و با وقار)) و گيسواني دراز و سرخرنگ و پرشكن بود. آدمي بود بافراست، مطمئن، و مغرور، در دوازدهسالگي شخصي را كه اينوكنتيوس از جانب خويش به مقام نيابت سلطنت تعيين كرده بود از كار بركنار كرد و خود زمام امور حكومت را به دست گرفت. در چهاردهسالگي به سن بلوغ رسيد. در پانزدهسالگي با كنستانس شاهزاده خانم آراگون ازدواج كرد، و به قصد باز گرفتن تاج امپراطوري خويش كمر همت به ميان بست. بخت با وي يار، لكن مستلزم گذشتي از جانب او بود. در اين موقع اوتو چهارم قراري را كه با پاپ بر سر احترام اينوكنتيوس وي را تكفير كرد و به خاوند و اسقفهاي امپراطوري آلمان فرمان داد تا فردريك را به مقام امپراطوري بردارند، و خطاب به آنها درباره فردريك نوشت: ((اگر چه به سن و سال جوان است، به همان اندازه عقلا فرتوت است.)) اما اينوكنتيوس، كه اين طور ناگهاني عطف توجه به فردريك كرده بود، از قصد اصلي خويش كه حراست دستگاه پاپي بود منصرف نشده بود. پاپ در برابر حمايتي كه از شخص فردريك كرده بود (به سال ۱۲۱۲) از وي انتظار تعهدي داشت مشعر بر آنكه سيسيل كماكان خراجگزار پاپها بماند، همچنان تعهدات خود را حفظ كند، حرمت ايالات پاپي را نگاه دارد، سلطنت سيسيلهاي دو گانه يا به عبارت ديگر جزيره سيسيل و ايتالياي جنوبي نورمان را به طور دايم از امپراطوري آلمان منفك و مجزا سازد، به عنوان امپراطور در آلمان سكونت گزيند، و سلطنت سيسيل را به طفل صغيرش هانري و زير نظر نايبالسلطنهاي

byمنصوريهoyahoo.com

كه از جانب پاپ تعيين شود واگذارد. به علاوه، فردريك متعهد ميشد كه در حوزه فرمانروايي خويش كليه اختيارات روحانيان را محفوظ دارد، بدعتگذاران را تنبيه كند، و به عنوان يك نفر از مجاهدان صليبي به قصد جنگ با مسلمانان عازم فلسطين شود. پس از آنكه مخارج سفر فردريك و ملازمانش از خزانه پاپ تامين شد، امپراطور جوان به خاك آلمان كه هنوز در دست سپاهيان اوتو بود پا نهاد. لكن اوتو در محل بووين از فيليپ اوگوست، پادشاه فرانسه، شكست خورد، مقاومتش درهم شكسته شد، و فردريك طي تشريفات باشكوهي در آخن (١٢١٥) تاج بر سر نهاد. در آنجا وي طي مراسمي بار ديگر سوگند خورد كه يكي از مبارزان صليبي شود، و در اوج غليان احساسات جواني و شور پيروزي بسياري از امراي مملكت را نيز به قبول تعهدي همانند واداشت. چند صباحي در نظر آلمانها وي داوودي بود فرستاده از جانب خداوند كه ماموريت داشت اورشليم داوود را از چنگ جانشينان صلاحالدين برهاند.

اما سفرش به اورشليم بارها به تاخير افتاد. هانري برادر اوتو لشكري آراست تا مگر فردريك را از مقامش بركنار كند، و پاپ جديد هونوريوس سوم موافقت كرد كه امپراطور جوان بايد از اريكه خويش دفاع كند. فردريك بر هانري غالب آمد، اما در خلال اين مجادله گرفتار سياست امپراطوري شد. ظاهرا در اين تاريخ وي اشتياق فراوان داشت كه به وطن اصليش ايتاليا باز گردد، گرمي خون جنوب در عروقش جوش ميزد و آلمان وي را رنجيده خاطر ميساخت، به طوري كه از دوره عمر پنجاه و شش ساله خود فقط هشت سال را در آن كشور گذرانيد. وي اختيارات فئودالي زيادي به اعيان مملكت تفويض كرد، به چندين شهر منشور خود مختاري بخشيد و امور حكومت آلمان را در اختيار انگلبرت، اسقف اعظم كولوني، و هرمان فون زالتسا، صدر بزرگ شهسواران توتوني، گذاشت. با وجودي كه فردريك بظاهر در امور حكومت آلمان غفلت ميورزيد، در اثناي زمامداري سي و پنج ساله وي، آن كشور از صلح و رفاه برخوردار بود. خاوندها و اسقفها به قدري از مفارقت امپراطور غايب خويش راضي بودند كه براي خشنوديش پسر هفتساله وي هانري را ((سلطان روميان)) يا به اعلام كردند و تاج بر سرش نهادند (١١٢٠). در عين حال، فردريك، كه فرزند خود هانري را در آلمان به جا گذاشته بود، خود را نايب السلطنه پسر در سيسيل نمود. اين عمل به منزله قلب نقشههاي اينوكنتيوس بود، لكن اينوكنتيوس نميتوانست سر از گور به درآورد و اعتراض كند. هونوريوس تسليم شد، و حتي در طي مراسمي با دست خود در رم تاج امپراطوري بر سر وي نهاد، زيرا مشتاق بود كه فردريك هر چه زودتر عازم شود و به كمك صليبيون در مصر بشتابد. اما اعيان ايتالياي جنوبي و ساراسنهاي سيسيل علم شورش برافراشتند. فردريك مدعي شد كه وي قبل از آنكه به عزم چنين سفر دور و درازي حركت كند، ابتدا بايد نظم را در قلمرو ايتاليايي خويش مستقر سازد. در خلال اين احوال، همسرش فوت كرد. (١٢٢٢)، هونوريوس به اميد آنكه فردريك را هر چه زودتر به انجام تعهدش ملزم سازد وي را تشويق به ازدواج با ايزابلا، وارث سلطنت از دست رفته اورشليم كرد. فردريك به چنين امري رضا داد (١٢٢٥) و عنوان سلطان اورشليم را بر ديگر عناوين خويش، يعني سلطان سيسيل و امپراطوري مقدس روم، افزود. اختلافاتي كه ميان وي و شهرهاي لومبارد بروز كرد بار ديگر حركت وي را به تاخير انداخت. در ١٢٢٧، هونوريوس درگذشت و گرگوريوس نهم، كه مرد سختگيري بود، به مقام پاپي ارتقا يافت. اكنون فردريك واقعا درصدد حركت برآمد، براي اين منظور ناوگان عظيمي با چهل هزار نفر مبارز صليبي در محل برينديزي گرد آورد، كه ناگهان طاعون موحشي در ميان لشكريان افتاد. هزاران نفر به هلاكت رسيدند و هزاران تن ديگر فرار را بر قرار ترجيح دادند. خود امپراطور و مهمترين سردارش لويي تورينگي به عارضه مزبور مبتلا شدند. با اينهمه فردريك به كشتيها فرمان حركت داد. لويي درگذشت، و حال مزاجي فردريك وخيمتر شد. اطباي وي و روحانيان عاليرتبهاي كه همراهش بودند به فردريك توصيه كردند كه به ايتاليا باز گردد. فردريك طبق تجويز آنها مراجعت كرد و براي شفا عازم پوتسوئولي شد. در اين هنگام پاپ گرگوريوس، كه كاسه صبرش لبريز شده بود، حاضر به شنيدن توضيحات نمايندگان فردريك نشد و حكم تكفير امپراطور را به جهانيان اعلام داشت. هفت ماه بعد، فردريك، كه هنوز تكفير شده درگاه پاپ بود، به قصد فلسطين حركت كرد(١٢٢٨). وقتي خبر رسيدنش به سوريه به گوش پاپ رسيد، گرگوريوس اتباع وي و فرزندش هانري را از قيد سوگندهايي كه براي وفاداري نسبت به او ياد كرده بودند رهانيد و شروع به مذاكراتي به منظور عزل فردريك از مقام امپراطوري كرد.

pyrunsetare@yahoo.com

نايبالسلطنه فردريك در ايتاليا، كه اين اقدامات را به منزله اعلان جنگ تلقي ميكرد، بر ايالات پاپي هجوم برد.

گرگوريوس در مقام تلافي برآمد و لشكري را به قصد هجوم بر سيسيل روانه داشت، رهبانان شايعه مرگ فردريك را بر سر زبانها انداختند، و ديري نگذشت كه قسمت عظيمي از خاك سيسيل و ايتالياي جنوبي ضميمه قلمرو پاپي شد. ضمنا دو تن از رهبانان فرقه فرانسيسيان، به نمايندگي از جانب پاپ، متوجه عكا شدند مبارزان صليبي ابلاغ كردند كه هر كس اوامر فردريك را اطاعت كند از جانب پاپ تكفير خواهد شد. سردار ساراسنها، كامل، چون از ديدن يك پادشاه مسيحي كه آشنا به زبان عربي و علاقهمند به ادبيات و علوم و فلسفه اسلامي باشد بيانداره متحير شده بود، با شرايط مساعدي به فردريك پيشنهاد صلح داد، و امپراطوري بدون ريختن قطرهاي خون به عنوان سرداري فاتح قدم به خاح اورشليم نهاد. از آنجا كه هيچ كشيشي حاضر نبود تاج سلطنت اورشليم را بر سر وي نهد، خود فردريك در كليساي قيامت به دست خويش تاج بر سر نهاد. اسقف قيصريه، كه حضور فردريك را مايه لوث اماكن متبركه و شهر اورشليم ميدانست، كليه مراسم مذهبي را در آن شهر و شهر عكا ممنوع كرد. برخي از شهسواران پرستشگاه چون مطلع شدند كه فردريك خيال زيارت از محلي را در اردن دارد كه به قول مشهور در آنجا عيسي غسل تعميد ديده بود، پنهاني به كامل پيام دادند كه چنين فرصتي براي دستگير ساختن امپراطور مغتنم است. سردار مسلمان نامه مزبور را پيش فردريك فرستاد.

امپراطور، كه از حكم تحريم مراسم مذهبي در اورشليم ناراحت بود، به خاطر رفاه مومنان، روز سوم از آن شهر خارج و عازم عكا شد. در آنجا هنگامي كه به سوي كشتي خود روان بود، مردم مسيحي شهر از همه طرف كثافات و مزبله بر سر و روي وي ريختند.

هنگام ورود به برينديزي، فردريك بي هيچ تداركي به آراستن لشكر پرداخت و، به عزم تسخير دوباره شهرهايي كه تسليم پاپ شده بودند، حركت كرد. سپاهيان پاپ گريختند، و شهرها دروازه‌هاي خود را به روي امپراطور گشودند. فقط سورا تن به تسليم نداد، به محاصره درآمد، تسخير و بدل به تلي از خاكستر شد. فردريك در سرحد ايالات پاپي درنگ كرد و نامهاي نزد پاپ فرستاد و تقاضاي صلح كرد. پاپ پذيرفت، و پيمان سان ژرمانو به امضا رسيد (۱۲۳۰); حكم تكفير لغو، و چند صباحي باز صلح برقرار شد.

۲ ـ اعجاز عالم

فردريك توجه خود را به اداره امور مملكتي معطوف كرد، از دربار خويش كه در فودجا در ناحيه آپوليا قرار داشت، با مشكلات كشوري بياندازه وسيع پنجه در پنجه افكند. وي در سال ۱۲۳۱ از آلمان ديدن كرد و با تصويب ((قانوني به نفع امرا)) اختيارات و امتيازاتي را كه خودش و پسرش در حق خاوندها منظور داشته بود تسجيل كرد. فردريك حاضر بود آلمان را به شيوه فئوداليسم واگذارد، به شرط آنكه مخل آسايش و مزاحم وي نشوند تا بتواند آراي خود را در مورد ايتاليا عملي كند. شايد وي متوجه اين نكته شده بود كه نبرد بووين سيادت آلمان را در اروپا به پايان رسانيده بود و قرن سيزدهم تعلق به فرانسه و ايتاليا داشت. تاوان غفلت فردريك از آلمان شورش و خودكشي پسرش بود.

از ميان احساسات آتشين مردمان سيسيل كه به چندين زبان مختلف تكلم ميكردند، دست فرمانرواي مستبدي پرشكوه سلطنت روژه دوم ميانداخت، ساراسنهاي سركش كوهنشين را دستگير كردند و به ايتاليا بردند و آنها را به عنوان سربازان مزدور تربيت كردند، و همين قبيل افراد بودند كه موثقترين افراد سپاه فردريك را تشكيل دادند. با اين مقدمه، به سهولت ميتوان پي برد كه پاپها تا چه حد از ديدن مبارزان مسلمان به سرداري يك امپراطور مسيحي در مبارزه با لشكريان پاپ خشمناك ميشدند. قانونا پايتخت سيسيلهاي دو

pymansetareh@yahoo.com

گانه، كه آن را به اختصار رنيو ميخواندند، همان شهر پالرمو بود، اما پايتخت واقعي را شهر فودجا به حساب ميآوردند.

فردريك ايتاليا را به مراتب شديدتر از اكثر ايتالياييان دوست ميداشت. وي از اين نكته در شگفت بود كه جايي كه ايتاليا وجود داشت به چه سبب فلسطين در نظر يهوه اين سان قدر و منزلت يافته بود. فردريك قلمرو جنوبي خويش را نورديده، ((مامني در ميان طوفانها، و بهشتي در وسط صحرايي از خار مغيلان)) ميدانست. در ۱۲۲۳، وي در شهر فودجا شروع به ساختن دژ و كاخ عظيم پيچ در پيچي كرد كه امروزه از آن بنا فقط دروازهاي به جا مانده است. ديري نگذشت كه در حول و حوش كاخ وي، كاخهاي متعددي براي سكونت درباريان و ملازمانش برپا شد. فردريك از اشراف ايتالياييي قلمرو خويش دعوت كرد تا در دربارش به سمت غلام بچه خدمت كنند. در چنين محيطي اين گونه افراد بتدريج، بعد از طي مدارج مختلف و انجام وظايف متعدد، به مقامات عالي حكومتي ارتقا مييافتند. در راس تمامي آنها پيترو دلا وينيه قرار داشت كه از مدرسه حقوق بولونيا فارغالتحصيل شده بود. فردريك وي را صدراعظم خويش كرد و همچون برادر يا فرزندي عزيزش ميداشت. در فودجا، درست به همان نحو كه هفتاد سال بعد در پاريس اتفاق افتاد، حقوقدانان در اداره امور مملكتي جانشين روحانيان شدند. در اينجا، يعني نزديكترين كشور به مقر پاپ رم، تفكيك امور حكومت از دين به درجه كمال رسيده بود. شخصي چون فردريك كه در عصري پر هرج و مرج پرورش يافته و از خوان آراي مشرق زمين برخوردار شده بود هرگز به خاطرش خطور نميكرد كه هيچ قوهاي جز حكومت سلطنتي بتواند كشوري را اداره كند. به ظاهر، وي با خلوص نيت اعتقاد داشت كه بدون وجود يك حكومت مقتدر مركزي، افراد تباه خواهند شد، يا خود را بر اثر جهل يا جنگ يا ارتكاب جرايم بارها بينوا خواهند كرد. وي مانند باربروسا به نظام اجتماعي بيشتر اهميت ميداد تا به آزادي مردم، و معتقد بود پادشاهي كه با كفايت تمام آرامش را در قلمرو خويش حفظ كند حق برخورداري از جميع تجملات در دسترس خود را دارد. در حكومت خود تا حدودي براي مردم حق اظهار نظر قايل بود، به اين معني كه در پنج نقطه از سيسيلهاي دو گانه، سالي دوبار، مجالسي تشكيل ميداد تا به مشكلات، شكايات، و جرايم محلي رسيدگي شود. در اين قبيل مجالس نه فقط اعيان و اسقفان محل عضويت داشتند، بلكه به امر وي هر شهر مهمي چهار نماينده و بقيه شهرها هر كدام دو نماينده به آنها گسيل ميداشتند.

از اين گذشته، در ساير مسائل، فردريك پادشاهي بود خودكامه. وي از اين قاعده كلي و اصل اساسي حقوق حق انحصاري قانونگذاري را به شخص امپراطور تفويض كرده اند. فردريك در ملفي، بيشتر در پرتو مهارتي كه پيترو دلا وينيه در امور حقوقي داشت، به نشر قوانيني اقدام كرد(۱۲۳۱) موسوم به ليبر آوگوستاليس كه از دوران امپراطوري يوستينيانوس به اين طرف اولين اصول حقوقي بود كه به اسلوبي علمي تدوين ميشد، و كاملترين مجموعه قانونشناسي در تاريخ حقوق به شمار ميرود. از يك لحاظ ميتوان آن را قانوننامهاي ارتجاعي دانست: كليه امتيازات طبقاتي فئوداليسم را ميپذيرفت و حقوق كهنسالي را كه شخص خاوند در مورد سرف داشت حفظ ميكرد، اما از بسياري جهات قانوننامهاي بود مترقي، چنانكه اشراف را از اختيارات وضع قوانين، رسيدگي به امور حقوقي، و ضرب سكه محروم، و اين امور را در دست حكومت متمركز ميساخت، دادرسي از طريق دوئل و اوردالي را منسوخ ميكرد، براي رسيدگي به جرايمي كه تا اين تاريخ، به شرط نداشتن مدعيان خصوصي، بدون مجازات ميماند دادستان معين كرد، تاخير و كوتاهي در دادرسي را ناپسند شمرد، به قضات توصيه كرد كه از اطاله كلام وكلاي اصحاب دعوي جلوگيري كنند. و مقرر داشت كه محاكم كشوري بايد همه روزه جز روزهاي تعطيل عمومي به كار بپردازند. مثل اكثر فرمانروايان قرون وسطي، فردريك با دقت تمام به تنظيم اقتصاد مملكت خويش پرداخت. براي خدمات و كالاهاي مختلف يك ((نرخ عادله)) تعيين شد. حكومت توليد نمك، آهن، فولاد، شاهدانه، قير، قماشهاي رنگ شده و پارچههاي حرير را در حوزه انحصار خود آورد.

كارخانههاي پارچهبافي خود را به كمك زنان زر خريد مسلمان و سرپرستي خواجگان اداره كرد، كشتارگاهها و گرمابههاي عمومي را مالك بود و اداره ميكرد; مزارع نمونه به وجود آورد، كاشت پنبه و نيشكر را تشويق كرد، شر جانوران موذي را از بيشهها و كشتزارها دفع كرد، و به احداث جادهها و پلها و

حفر چاه‌ها براي رسانيدن آب به مردم همت گماشت. بازرگاني خارجي اكثر به دست حكومت انجام ميگرفت و كالاهاي تجاري را ناوهايي حمل ميكردند متعلق به دولت كه كاركنان يكي از آنها بالغ بر سيصد ميشدند. عوارض و باجهاي وسايط نقليه داخلي به حداقل تخفيف يافت، اما تعرفه‌هاي گمركيي كه بر صادرات و واردات تعلق ميگرفت بزرگترين منبع درآمد حكومت را تشكيل ميداد. از آنجا كه حكومت فردريك مثل تمام حكومتهاي عالم همواره مصارفي براي درآمدهاي خويش داشت، مالياتهاي متعدد ديگري نيز از مردم گرفته ميشد. در واقع پيدايش پول رايج بر اساس اصولي صحيح و موازين اخلاقي متقن را بايد از افتخارات دوران زمامداري فردريك به حساب آورد.

فردريك به منظور آنكه چنين كشور يكپارچه عظيمي را بدون اتكا به مسيحيتي كه طبيعتا با وي سر دشمني داشت با ابهت و مقدس سازد، سعي كرد تا تمام آن حرمت و شكوهي را كه حريم امن يك امپراطور رومي در نظر مردم داشت در وجود خويشتن جمع كند، بر روي مسكوكات بسيار ظريف وي هيچ كلمهاي يا نشانهاي يك روي آنها، به سنت روم باستاني، دور تا دور، كلمات اختصاري / Aug / Cesar/ ROM IMP (امپراطور/روم/قيصر/آوگوستوس))) و در روي ديگر، تصوير عقاب رومي و دور تا دور آن نام فردريك نقش شده بود، به مردم ميآموختند كه امپراطور از لحاظي پسر خداست; قوانين وي گردآوردهاي است از عدالت رباني، و هميشه شخص وي را با كلمه يوستيتيا (دادخواه) يعني تقريبا به عنوان شخص سوم از اقانيم سه گانه جديد ياد ميكردند. از آنجا كه فردريك مشتاق بود كه در صفحات تاريخ و گالريهاي هنري در كنار امپراطوران روم باستان قرار گيرد، مجسمهسازان را مامور كرد تا تنديسهايي چند از وي با سنگ بتراشند، بر بالاي پلي در محل ولتورنو، و بر بدنه دروازهاي در كاپوا، تصوير وي و ملازمانش را، به سبك قديم، به صورت برجسته نقش كردند، لكن از اين آثار هيچ چيز به جا نمانده است جز سر زني بسيار زيبا. اين جهدي كه در دوران قبل از رنسانس براي احياي هنر كلاسيك مبذول شد نتيجهاي نداد و در زير سيل سبك گوتيك از ميان رفت.

با وجودي كه فردريك علاوه بر مقام پادشاهي وضع شبه الاهي يافته بود و مدام براي ترقي مملكتش تلاش ميكرد، اين امكان برايش بود كه از تمام شئون زندگي در دربار خويش در فودجا بهرهمند شود. خيل عظيمي از بندگان، كه بسياري از آنها ساراسنها بودند، به رفع نيازمنديهاي امپراطور و تمشيت دستگاه اداري وي ميپرداختند. در ۱۲۳۵ چون دومين زنش درگذشت، مجددا ازدواج كرد. زن جديدش ايزابلا، شهزاده خانم انگليسي، از درك آرا يا اصول اخلاقي شوهر عاجز بود، به همين سبب از انظار غايب شد، در حالي كه فردريك اوقات را با معشوقه‌هايش ميگذرانيد و از اين موانستها صاحب فرزند نامشروعي شد. دشمنانش وي را متهم به داشتن حرمسرايي كردند، و گرگوريوس نهم تهمت لواط بر وي بست. فردريك در مقام مدافعه توضيح داد كه كليه بانوان و نوجوانان سياه و سفيد را به علت مهارتشان در آوازهخواني، رقص، عمليات آكروباسي، يا ساير تفريحاتي كه بر وفق سنت در دربارهاي پادشاهان مرسوم بود استخدام كرده است. علاوه بر اين، وي محلي را اختصاص به نگاهداري حيوانات درنده داده بود، و گاهي هنگام سفر، جماعتي از بردگان ساراسن، در حالي كه تعدادي پلنگ، سياه گوش، شير، يوزپلنگ، بوزينه، و خرس را به زنجير بسته بودند، در عقب امپراطور حركت ميكردند. فردريك عشق مفرطي به شكار و قوشبازي داشت و پرندگان عجيب را گرد ميآورد; براي پسرش مانفرد رسالهاي جالب و علمي در بيان شكار با باز تصنيف كرد. بعد از شكار علاقه و اشتياق مفرطي به گفتگوهاي فاضلانه و دلچسب داشت. خلوت كردن با اشخاص همفكر و مطلع را بر دست و پنجه نرم كردن دليران در ميدان مرجح ميشمرد. خود وي فاضلترين سخندان عهد خويش بود. در شوخطبعي و حاضر جوابي شهرتي بسزا داشت. اين فردريك احتياجي به ولتر نداشت، خودش ولتر خود بود. وي صحبت ميكرد و به هفت تا از آنها چيز مينوشت. با ملك كامل، كه بعد از پسران خويش وي را عزيزترين دوست خود ميشمرد، به عربي مكاتبه ميكرد; به داماد خويش، يوحنا واتاتسز امپراطور يوناني، نامه‌هاي خويش را به زبان يوناني مينوشت; و هر موقع به پادشاهان و امراي غرب نامه ميفرستاد، زبان لاتين را وسيله ابلاغ منويات خود قرار ميداد. دستياران وي - به ويژه پيترو دلا وينيه - در اسلوب پسنديده منشآت لاتيني خود زبان كلاسيك روم را سرمشق خود ساختند. اين جماعت روحيه دوران باستان روم را درك كردند، و با آن كوس برابري زدند، و تقريبا بر اومانيستهاي عهد رنسانس پيشي گرفتند. خود فردريك شاعري بود كه اشعار ايتاليايي مورد

تمجيد دانته قرار گرفت. غزليات و اشعار بزمي پرووانس و جهان اسلامي به دربار وي راه پيدا كرد و در سينه‌هاي جوانان اشرافيي كه در آنجا به خدمت مشغول بودند ضبط شد. امپراطور، مانند يكي از خلفاي مقتدر بغداد، دوست داشت كه پس از اشتغال روزانه به امور حكومت يا شكار يا جنگ، بساط بزم بگسترد، زنان زيباروي بر گردش حلقه زنند، و شعرا در مدح جلال او و لطف آن مهرويان به غزلسرايي مشغول شوند.

فردريك هر چه بيشتر پا به سن ميگذاشت رغبت زيادي به علوم و فلسفه نشان ميداد. در اين مورد بيش از هر رشته و فني ميراث اسلامي سيسيل وسيله انگيزش وي شد. خودش شخصا بسياري از شاهكارهاي زبان عربي را خواند، فيلسوفان و دانشمندان مسلمان و يهودي را به دربار خويش آورد، و محققان را اجير كرد تا متون كلاسيك علمي يوناني و اسلامي را به زبان لاتيني ترجمه كنند. علاقه وي به علوم رياضي چندان زياد بود كه پادشاه مصر را وادار كرد تا يك نفر رياضيدان معروف اسلامي، الحنيفي، را به دربار وي اعزام كند. خودش با لئوناردو فيبوناتچي، بزرگترين رياضيدان مسيحي عصر، دوستي صميمي بود. فردريك مثل مردمان عهد خويش پابند پارهاي خرافات بود و در مباحثي مثل علم احكام نجوم و كيمياگري غور و كاوش ميكرد. وي عالم همه فن حريف معاصر، مايكل سكات، را به هر حيلتي بود به دربار خود آورد و نزد وي به مطالعه و تحقيق در علوم مكنونه، شيمي، فن استخراج فلزات، و فلسفه مشغول شد. حس كنجكاوي وي عالمگير شد. نه تنها مسائل و معضلات مربوط به علوم و فلسفه را براي فضلاي دربار خويش ميفرستاد، بلكه در حل اين قبيل دشواريها از دانشمندان كشورهاي دوردستي چون مصر، عربستان، سوريه، و عراق عرب نيز مدد ميخواست.

به امر وي، باغ وحشي نه براي سرگرمي بلكه به خاطر تحقيقات علمي دايز شده بود; و تجربياتي درباره پرورش پرندگان خانگي، كبوتر، اسب، شتر، و سگ صورت ميگرفت. قوانيني كه درباره شكار و تحريم شكار در فصول فصول جفتگيري و زاد و ولد جانوران به دست آمده بود - مشهور است كه حيوانات ناحيه آپوليا، به عنوان قدرداني از عمل فردريك، نامه محبتآميزي به حضورش فرستادند. از جمله قوانين موضوعه وي نظامات روشنفكرانهاي بود درباره پزشكي، اعمال جراحي و فروش داروها. وي با تشريح اجساد موافق بود; پزشكان مسلمان از احاطه و اطلاع جامعه وي بر كالبدشناسي متحير بودند. حيطه و عمق تبحر وي در فلسفه از تقاضايي كه نزد پارهاي از علماي اسلامي فرستاد كاملا هويداست. فردريك از آنها استدعا كرد تا پارهاي از اختلافاتي را كه ميان نظرات ارسطو و اسكندر افروديسي در باب ابديت جهان وجود داشت حل و رفع كنند. به همين سبب بود كه مايكل سكات خطاب به وي گفت: ((اي امپراطور نيكبخت! براستي اعتقاد دارم كه اگر قرار ميبود كسي را به علت دانش وي از مرگ معاف سازند، تو درخور چنين پاداشي بودي)).

فردريك از بيم آنكه مبادامعلومات فضلايي كه در دربار خويش گرد آورده بود با درگذشت آنها از بين برود، به سال ۱۲۲۴ دانشگاه ناپل را تاسيس كرد - و آن نمونه بينظيري از يك دانشگاه قرون وسطايي بود كه بدون اجازه مقامات روحاني قدم به عرصه وجود مينهاد. وي فضلايي را كه در كليه هنرها و علوم تبحر داشتند به جرگه اساتيد آن دانشگاه دعوت كرد و براي آنها مستمريهاي گزافي مقرر داشت; و براي آنكه دانشجويان واجد شرايط اما تهيدست بتوانند از مزاياي چنين دانشگاهي برخوردار باشند، كمك هزينهاي براي آنها معين كرد.

فردريك جوانان كشور خود را از مسافرت به ممالك خارجي براي فراگرفتن تعليمات عاليه باز داشت. اميدوار بود كه بزودي ناپل به عنوان يك مركز تعليمات حقوقي تالي بولونيا شود و بتواند افراد را براي اداره امور جمهوري تربيت كند. آيا فردريك شخص ملحدي بود وي در ايام كودكي فردي بود ديندار، و شايد تا موقعي كه عزم جنگ صليبي كرد هنوز به مباني و اصول دين مسيح اعتقاد داشت. ظاهرا حشر و نشر وي با بزرگان و متفكران جهان اسلامي به اين اعتقاد پايان بخشيد. وي شيفته دانش اسلامي شد و فلسفه و علوم اسلامي را به مراتب بر دانش و آراي جهان مسيحي برتر ديد. در مجلس ديت امراي آلماني در فريولي (۱۲۳۲) وي يك هيئت نمايندگي مسلمانان را با آغوش باز به حضور پذيرفت و بعدا، جلو چشم

pymansefarehayahoo.com

اسقفان و شهزادگان، در مجلس ضيافتي كه اين ساراسنها به مناسبت حلول يكي از اعياد اسلامي تشكيل داده بودند شركت جست. مثيوپريس، وقايعنگار اين عهد، چنين مينويسد: ((دشمنان وي ميگفتند كه امپراطور احكام محمد]ص[را بيشتر از قوانين عيسي مسيح ميپسنديد و قبول داشت... و دوستي وي نسبت به مسلمانان زيادتر از مسيحيان بود.)) شايعهاي كه از ناحيه گرگوريوس نهم ناشي شده بود اين گفته را به فردريك نسبت ميداد كه:((سه تن شعبدهباز چنان با تردستي معاصران خود را اغفال كردند كه سلطه بر جهان از آن ايشان گرديد. و آن سه موسي، عيسي، و محمد]ص[سر زبان خاص و عام بود. فردريك اين شايعه را تكذيب كرد، لكن همين شايعه نظر عمومي را در طي آخرين بحران دوره زندگيش بر عليه وي مجهز كرد. بي شك وي آدمي بود وارسته از قيود دين، و درباره اصول عقايد دين مسيح، از جمله مسائلي مانند آفرينش جهان طبق روايات مذهبي، خلود فردي، و آبستن شدن مريم باكره، ترديد داشت. در مقام رد شيوه دادرسي از طريق اوردالي، فردريك ميپرسيد: ((چگونه يك انسان ميتواند باور كند كه حرارت طبيعي آهن تفته بدون وجود علتي كافي سرد شود، يا آنكه، به سبب وجداني بيحس، عنصر آب متهمي را ((كه در آن فرو كردهاند نپذيرد)) در طول دوران زمامداريش فقط به احداث يك كليسا مبادرت ورزيد. وي در قلمرو خويش به پيروان اديان و مذاهب مختلف تا حدي آزادي ميداد. كاتوليكهاي يوناني، مسلمانان و يهوديان اجازه داشتند بدون دردسر و مزاحمت به پيروي از تعاليم كيش خود مشغول باشند، لكن (صرفنظر از يك مورد استثنايي) از حق تدريس در دانشگاه يا تصدي مشاغل رسمي مملكتي محروم بودند. جميع مسلمانان و عبرانيها موظف بودند لباسي خاص بپوشند تا تشخيص آنها از مسيحيان آسان باشد; نظير جزيهاي كه امراي مسلمان از يهوديان و مسيحيان ميگرفتند، در قلمرو فردريك نيز يهوديان و ساراسنها به عوض خدمت لشكري ملزم به پرداخت خراجي بودند. طبق قوانين موضوعه فردريك، دست شستن از آيين مسيح و قبول دين يهود يا اسلام عملي بود در خود مجازاتي سخت. لكن در ۱۲۳۵، هنگامي كه به يهوديان فولدا اسناد داده شد كه يك كودك مسيحي را كشته و خونش را گرفتهاند تا در مراسم عيد فصح به كار برند، فردريك به مدد آنها شتافت و اين داستان را افسانه بيرحمانه و بياساسي خواند. وي چند تن از فضلاي يهود را به دربار خويش آورده بود.

بزرگترين امر خلاف قاعده در دوران سلطنت مردي كه اين سان به اصالت عقل اهميت ميداد آزار و تعقيب بدعتگذاران بود. فردريك اجازه نميداد كه حتي اساتيد دانشگاهش از آزادي فكر و بيان برخوردار باشند; اين مزيتي بود كه انحصار به شخص خود وي و دستيارانش داشت. مثل اكثر زمامداران، فردريك به لزوم دين براي نظام اجتماعي آگاه بود، و نميتوانست به زيردستان خود اجازه دهد كه تيشه به ريشه دين زنند. به علاوه، قلع و قمع بدعتها وسيله سهلي بود براي سازشي كه گاه به گاه با پاپها لازم ميآمد. در حالي كه برخي ديگر از پادشاهان قرن سيزدهم از تشريك مساعي با دستگاه تفتيش افكار ترديد داشتند، فردريك به تمام و كمال از آن

۳- مجادله امپراطوري با دستگاه پاپي

بتدريج كه فرمانروايي فردريك در فودجا به سوي كمال گراييد، مقاصدش كه متضمن اثرات بسيار زياد بود روز به روز آشكارتر ميشد. اين نظرات عبارت بودند از استقرار سلطه وي در سراسر ايتاليا، احياي امپراطوري روم از طريق متحد كردن ايتاليا و آلمان، و شايد هم تبديل شهر رم به پايتخت سياسي و همچنين ديني دنياي غرب.

هنگامي كه در سال ۱۲۲۶ وي اشراف و نمايندگان شهرهاي ايتاليا را به تشكيل ديتي در كرمونا دعوت كرد، چون براي دوكنشين سپولتو نيز، كه در آن موقع يكي از ايالات پاپي بود، دعوتنامهاي فرستاد و به علاوه لشكريان خود را از ميان سرزمينهاي متعلق به پاپ حركت داد، پرده از روي نيت خود برگرفت. پاپ نجباي سپولتو را از شركت در آن ديت منع كرد. شهرهاي لومبارد، كه تصور كردند فردريك ميخواهد آنها را نه اسما بلكه رسما منقاد امپراطوري خويش كند، از اعزام نماينده خودداري ورزيدند; در عوض به تشكيل دومين اتحاديه لومبارد مبادرت جستند كه عبارت از ائتلافي بود ميان ميلان، تورينو، برگامو، برشا، مانتوا، بولونيا، ويچنتسا، ورونا، پادوا، و ترويو. اين شهرها متعهد شدند كه كه در صورت تهاجم به دفاع از يكديگر پردازند، و عهدنامهاي براي بيست و پنج سال امضا كردند. بنابراين، ديت كرمونا تشكيل نشد.

pymansefid@yahoo.com

در سال ۱۲۳۴، فرزندش هانري علم مخالفت با پدر برافراشت و دست اتحاد به اتحاديه لومبارد داد. فردريك بدون هيچگونه سپاهي، منتها با مبالغ عظيمي زر، از ايتالياي جنوبي رو به سوي ورمس نهاد. به مجردي كه خبر آمدن وي يا رسيدن سكه‌هاي طلا به گوش مردم رسيد، فتنه خوابيد. هانري را به زندان افكندند. وي هفت سالي را افسرده در كنج زندان گذرانيد، و هنگامي كه او را از محلي به زندان ديگري انتقال ميدادند، اسب خود را به كنار صخرهاي راند و خويش را به درهاي افكند و هلاك ساخت. پس از رفع اين غايله، فردريك متوجه ماينتس شد، در آنجا ديتي را زير نظر خويش تشكيل داد، و بسياري از نجبايي را كه حضور داشتند تشويق كرد تا با وي در مبارزه براي بازگرداندن قدرت امپراطوري در ناحيه لومبارديِ سهيم شوند. با كمك اين قبيل نجبا بود كه فردريك سپاه اتحاديه لومبارد را در كورتنوئووا شكست داد (۱۲۳۷)؛ كليه شهرها به جز ميلان و برشا تسليم شدند. گرگوريوس نهم پيشنهاد وساطت كرد، اما اميال فردريك براي استقرار وحدت ايتاليا با عشقي كه ايتاليايان به آزادي داشتند سازشپذير نبود.

در اين موقع بخصوص، پاپ گرگوريوس، هر چند كه نود سال از عمرش ميگذشت و عليل بود، تصميم گرفت كه با شهرهاي اتحاديه لومبارد متحد شود، خطر را به جان بخرد، و اختيارات غير روحاني پاپها را موكول به جنگ كند. پاپ چندان علاقهاي به شهرهاي لومبارد نداشت؛ وي نيز مانند فردريك معتقد بود كه آزادي اين قبيل شهرها وسيلهاي است براي منازعه و هرج و مرج، و ميدانست كه شهرهاي لومبارد پناهگاه بدعتگذاراني بود كه آشكارا با ثروت و اختيارات ملكي كليسا دشمني ميورزيدند. درست در همين ايام، بدعتگذاران شهر محاصره شده ميلان محرابها را ملوث و تنديسهاي عيسي بر سر صليب را وارونه آويزان ميكردند. لكن اگر فردريك بر اين شهرها دست مييافت، ايالات پاپي از همه طرف با ايتاليايي متحد و امپراطوري واحدي محصور ميشد كه در راس آن يك دشمن مسيحيت و كليسا قرار داشت. در ۱۲۳۸، گرگوريوس، ونيز و جنووا را تشويق كرد تا در جنگ با فردريك به وي و اتحاديه لومبارد ملحق شوند، و طي نامه سرگشاده تندي امپراطور را متهم به الحاد، كفرگويي، ستمگري، و تمايل به انهدام قدرت كليسا كرد؛ در ۱۲۳۹ فردريك را تكفير و به يك يك نخست كشيشان كاتوليك رومي فرمان داد كه امپراطور را ياغي اعلام كنند؛ و كليه رعاياش را از قيد سوگند وفاداري نسبت به شخص امپراطور رهانيد. فردريك در بخشنامهاي خطاب به پادشاهان اروپا اتهام كفرگويي و بيحرمتي به ديانت را رد، و پاپ را متهم كرد كه درصدد انهدام امپراطوري برآمده است و ميخواهد كليه سلاطين را به زير يوغ دستگاه پاپي درآورد. به اين نحو تلاش نهايي ميان امپراطوري و دستگاه پاپي آغاز شد. پادشاهان اروپا مراتب همدردي خود را به فردريك ابلاغ كردند، لكن به تقاضاي كمك به او چندان توجهي مبذول نداشتند. طبقه نجباي آلمان و ايتاليا جانب وي را گرفتند، زيرا اميدوار بودند كه به اين وسيله اساس فئوداليسم را تحكيم كنند و شهرها را فرمانبردار خويش سازند. در خود شهرها، طبقات متوسط و پايين عموما از پاپ طرفداري ميكردند؛ بار ديگر رقابت گروه‌هاي سياسي گوئلفها و گيبلينها- كه اولي هواخواه امپراطور، و دومي مدافع دستگاه پاپي بود - احيا شد؛ حتي شهر رم از اين دو دستگي بركنار نماند، و در آنجا نيز فردريك طرفداران فراوان داشت. هنگامي كه وي با سپاه قليلي به نزديكي رم رسيد، شهرها يكي پس از ديگري دروازه‌هاي خود را چنان به روي او گشودند كه گويي قيصر دومي از راه آمده است. گرگوريوس، كه اينك شكست را به چشم خويش ميديد، به نشانه سوگواري، با جماعتي از كشيشان در معابر پايتخت به حركت درآمد. شجاعت و اندام نحيف پاپ فرتوت قلوب مردم شهر رم را به رقت آورد، و بسياري خود را براي حراست وي مسلح ساختند. فردريك كه مايل نبود كارش با پاپ به جاي باريكي كشد، از آمدن به شهر رم صرفنظر كرد و فصل زمستان را فودجا گذرانيد. وي امراي آلماني را تشويق كرده بود تا تاجشاهي بر سر پسرش كونراد نهند و او را پادشاه روميان بشناسند (۱۲۳۷). وي داماد لايق اما سفاك خويش، اتسلينو دا رومانو، را به حكومت ويچنتسا، پادوا، و ترويزو گماشته و اداره ديگر شهرهايي را كه تسليم شده بودند به فرزند محبوبش انتسيو محول كرده بود. انتسيو جواني بود رعنا، مغرور، سرخوش، در ميدان نبرد دلاوري شجاع و اديبي فاضل، كه به قول پدرش ((از لحاظ صورت و اندام)) شباهت تام و تمامي به وي داشت. امپراطور در بهار ۱۲۴۰ راونا و فائنتسا را تسخير و در ۱۲۴۱ بنونتو، مركز پاپ، را ويران كرد. ناوگان وي جلو كارواني از كشتيهاي جنووا را كه حامل جماعتي از كشيشان، روساي ديرها، اسقفان و كاردينالهاي فرانسوي و اسپانيايي و ايتاليايي عازم رم را گرفت. فردريك اين جماعت را به عنوان گروگان در آپوليا نگاه داشت تا درمقام معامله با پاپ از وجود آنها استفاده كند. بزودي فرانسويها را آزاد

كرد، لكن دوران طويل بازداشت بقيه و مرگ بر خي از آنها در زندان وي، اروپايي را كه عادت به حفظ حرمت و مصونيت روحانيان داشت سخت متوحش و متالم ساخت. بسياري از مردم اكنون پيشگويي رازوري يوآكيم دا فيوري نام را، كه چند سال پيش از اين وقايع خبر از آمدن ضد مسيح داده بود - و فردريك را جز او كس ديگري نميدانستند - باور ميكردند. فردريك حاضر شد كه به شرط صلح با گرگوريوس، زندانيان را آزاد كند، لكن پاپ فرتوت حتي تا موقع نزع (۱۲۴۱) ثابتقدم ماند. اينوكنتيوس چهارم اهل سازش بيشتري بود، وي به تشويق سنلويي با شرايط صلح موافقت كرد (۱۲۴۴). اما شهرهاي لومبارد حاضر به تصويب چنين عهدنامهاي نشدند و به پاپ خاطرنشان كردند كه گرگوريوس متعهد شده بود جداگانه با فردريك به عقد صلح مبادرت نكند. اينوكنتيوس مخفيانه رم را ترك گفت و به ليون گريخت.

فردريك دوباره به جنگ پرداخت و اكنون هيچ قوايي ظاهرا نميتوانست وي را از تسخير و تصرف ايالات پاپي و استقرار قدرتش در رم مانع آيد. اينوكنتيوس نخست كشيشان كليسا را به شوراي ليون احضار كرد; شوراي ليون حكم تكفير امپراطور را تجديد و او را به جرم اعمال منافي عفت، بيديني، و غدر نسبت به پاپ، سرور مسلم وي، عزل كرد (۱۲۴۵). بر اثر تشويق پاپ، جماعتي از اسقفان و نجباي آلماني هانري راسپه را به امپراطوري برداشتند و هنگامي كه وي درگذشت، ويلهلم فونهلانت را به جانشيني وي برگزيدند. حكم تكفير در مورد كليه هواخواهان فردريك صادر، و جميع مراسم مذهبي در تمامي سرزمينهايي كه نسبت به وي وفادار بودند ممنوع شد. به علاوه بر عليه وي و پسرش انتسيو فرمان جهاد داده شد و به كليه افرادي كه براي رهايي خاك فلسطين به سپاه صليبي پيوسته بودند وعده داده شد كه، در صورت شركت در مبارزه با امپراطور كافر از جميع مزاياي كه خاص صليبيون بود برخوردار شوند. فردريك، كه زمام نفس را به دست نفرت و حس انتقامجويي داده بود، اكنون هر مفري را مسدود كرد. وي به نشر اعلاميهاي تحت عنوان ((بيانيه اصلاح)) اقدام نمود كه در آن كشيشان را به عنوان دنياپرستاني ((سرمست از پيروي هواهاي نفساني كه سيل روزافزون مال و منال تقواي آنها را خفه كرده است)) تقبيح كرد. وي، در سراسر سيسيلهاي دوگانه، براي تقويت بينه مالي خود در جنگ، خزاين كليساها را ضبط كرد. هنگامي كه شهري در آپوليا به قصد دستگيري وي علم شورش برافراشت، به فرمان فردريك، چشم يك يك سلسلهجنبانان آن بلوا را درآوردند، آنگاه جوارح آنان را قطعه قطعه كردند، سپس آنها را به قتل رسانيدند. چون پسرش كونراد تقاضاي كمك از پدر كرده بود، فردريك عازم آلمان شد. ضمن راه در تورينو به وي خبر دادند كه پارما پادگان وي را قلع و قمع كرده است، پسرش انتسيو در خطر است و سراسر ايتالياي شمالي، حتي سيسيل، سر به شورش برداشته است. فردريك شهرها را يكايك مورد هجوم قرار داد، فتنهها را يك يك خوابانيد، از هر كدام آنها گروگانهايي گرفت و هنگامي كه اين شهرها بار ديگر سر به عصيان برداشتند، آن نفرات را به قتل رسانيد. در ميان اسيران، هر كس را كه معلوم ميشد از رسولان پاپ است دست و پا ميبريدند، و معمولا در اين گونه موارد سربازان ساراسنها را، كه در مقابل سرشك و تهديدات مسيحيان مصون بودند، به دژخيمي ميگماشتند.

در اثناي محاصره پارما، فردريك كه شكيبايي آن نداشت دست روي دست بگذارد، به اتفاق پسرش انتسيو و پنجاه تن از شهسواران عازم اراضي باتلاقي مجاور شهر شد تا در آنجا به صيد پرندگان آبي وقت بگذراند. در حالي كه اين عده پي شكار رفته بودند، مردان و زنان پارما دست از جان شستند و بر لشكريان فردريك تاختي بردند و آن قواي مغشوش و بيسردار را غافلگير كرده، گنجينهها و حرم و مجموعه جانوراني را كه جزئي از كوكبه امپراطور بود به غنيمت بردند. فردريك ماليا‌تهاي گزافي بر مردم تحميل كرد، از نو لشكري آراست و دوباره به جنگ برخاست. دلايل و مداركي نزد وي بردند كه ثابت ميكرد صدراعظم مورد اعتماد وي، پيترو دلا وينيه، مشغول توطئه است تا مگر وي را تسليم دشمن كند. به امر فردريك وي را دستگير و كور كردند، و وي آن قدر سر خود را بر ديوار زندان كوفت تا همانجا درگذشت (۱۲۴۹). در همان سال خبر رسيد كه انتسيو در نبرد لافوسالتا به دست لشكريان بولونيا اسير شده است. مقارن همين ايام، طبيب فردريك در صدد برآمد ولينعمت خود را مسموم كند. اين ضربات پياپي روحيه امپراطور را خرد كرد، به طوري كه خودش را از معركه جنگ بيرون كشيد و به آپوليا رفت. در ۱۲۵۰، سرداران وي به يك سلسله فتوحات عديده نايل آمدند و ظواهر احوال دلالت بر آن ميكرد كه ورق به نفع فردريك برگشته است. سن لويي، پادشاه فرانسه كه در مصر به دست مسلمانان اسير شده بود، از

اينوكنتيوس چهارم خواست كه به جنگ پايان دهد تا فردريك بتواند به مدد صليبيون بشتابد. لكن درست هنگامي كه بارقه اميد دوباره ظاهر ميشد، بدن را ياراي ماندن نمانده بود. اسهال خوني، آن الاهه انتقام كه بسياري از پادشاهان قرون وسطي را خوار كرد، امپراطور مغرور را از پا در آورد. وي از پاپ تقاضاي بخشش كرد، پاپ نيز وي را بخشيد. به اين نحو، مردي كه پابند هيچ ديني نبود جامه خاص يكي از رهبانان سيسترسيان را برتن كرد و در سيزدهم دسامبر سال ۱۲۵۰ در فيورنتينو درگذشت. مردم زمزمه ميكردند كه شياطين روحش را برداشته و از دهانه آتشفشان اتنا به دوزخ روانه كردهاند. نفوذ وي آن قدرها آشكار نبود. به زودي امپراطوريش فرو ريخت و در تمامي قلمرو او هرج و مرجي حكمفرما شد عظيمتر از آنچه پيش از وي وجود داشت. وحدتي كه فردريك در راه رسيدن به آن جنگيد بزودي حتي در انگيزش خلاقه آن دچار آشوب و بيدادگري جداگانه دوكاها و طبقه كوندوتيرههايي شدند كه، به طور ناخودآگاه، همان بيقيدي فردريك به اصول اخلاقي، آزادي عقلاني وي، و حمايتي را كه وي از هنر و ادبيات ميكرد به ارث بردند. هوش مردانه عاري از هر گونه قيد اخلاقي، كه در دوره رنسانس از ويژگيهاي سلاطين مستبد شد، در واقع طنيني بود از سجايا و فكر فردريك، منتها بدون لطف و فريبندگي وي. تعويض كتاب مقدس با آثار كلاسيك روم و يونان، و جايگزين كردن تعقل به جاي ايمان. طبيعت به جاي خداوند، و ضرورت به جاي مشيت الاهي، همه در آرا و دربار فردريك ظاهر شد، و بعد از فاصله مختصري كه در خلال آن هنوز پندارهاي متعارفي رواج داشت، اين نظام نوين، افكار اومانيستها و فلاسفه رنسانس را تسخير كرد.
فردريك يك قرن قبل از آنكه عصر رنسانس آغاز شود، ((دل در گرو رنسانس)) داشت. هنگامي كه ماكياولي به تصنيف اثر خويش شاهزاده دست زد، غرضش سزار بورژيا بود، اما در واقع فلسفهاي كه از قلم ماكياولي تراوش ميكرد تعلق به فردريك داشت. نيچه در نوشتههاي خويش بيسمارك و ناپلئون را در نظر داشت، لكن خود را مديون نفوذ فردريك ميشمرد، و ميگفت كه ((به سليقه من، وي اولين اروپايي بوده است.)) نسلهاي آينده، كه از اصول اخلاقي اين امپراطور بزرگ منزجر و از قوه هوش وي متحير بودند و به طور مبهمي عظمت اميال وي را در بسط امپراطوري متحدي تقدير ميكردند، بارها اين جمله را كه از قلم تاريخنويس قرون وسطايي، مثيوپريس، در نعت فردريك تراوش كرده بود به كار ميبردند: ((دگرگون كننده شگفتانگيز، و اعجاز عالم)).

VI تجزيه ايتاليا

فردريك در وصيتنامه خويش امپراطوري را به پسرش كونراد چهارم واگذاشت، و فرزند نامشروع خود مانفرد را نايبالسلطنه ايتاليا كرد. تقريبا همه جا در ايتاليا مردم عليه مانفرد سر به شورش برداشتند. ناپل، سپولتو، آنكونا، فلورانس تسليم نمايندگان پاپ شدند. اينوكنتيوس چهارم از شنيدن اين خبر فرياد زد: ((بگذار آسمانها در اين مسرت سهيم گردند و زمين شادمان شود.)) پاپ فاتح به ايتاليا بازگشت، ناپل را مقر فرماندهي لشكريان خود ساخت، درصدد الحاق سيسيلهاي دو گانه به ايالات پاپي برآمد، و به فكر افتاد كه از سروري فايقه خويش بر شهرهاي ايتالياي شمالي كه تا اين تاريخ بيواسطه بود اندكي بكاهد. لكن اين شهرها در عين حال كه با پاپ در ستايش پروردگار شريك بودند، تصميم داشتند كه از استقلال خويش نه فقط در برابر امپراطور بلكه در برابر دستگاه پاپي رم نيز دفاع كنند. در همين اثنا، اتسلينو و اوبرتو پالاويچينو چندين شهر را در مقابل تعهدات با كونراد در دست داشتند، هيچ كدام از اين دو حرمتي براي دين قايل نبودند; در قلمرو آنها بدعت رونق داشت، و خطر آن در ميان بود كه سراسر ايتالياي شمالي از چنگ كليسا بيرون رود. ناگهان كونراد جوان با لشكر تازه آلمانها از كوههاي آلپ سرازير شد، شهرهاي ياغي را بار ديگر تصرف كرد، و پيروزمندانه قدم به خاك سيسيلهاي دوگانه گذاشته بود كه به مرض تب و نوبه درگذشت (مه ۱۲۵۴). مانفرد لشكريان امپراطوري را زير فرمان گرفت و سپاهيان پاپ را در نزديكي فودجا شكست داد (دوم دسامبر). هنگامي كه خبر اين شكست را به رم بردند، اينوكنتيوس در بستر نزع افتاده بود. وي در عين نوميدي جان سپرد، و در دم بازپسين به زمزمه گفت: ((خداوندا، تو آدميزاده را به سبب شرارتش فاسد كردهاي.)) باقي اين داستان جز هرج و مرجي شكوهمند چيزي نيست. پاپ آلكساندر چهارم به تدارك جهادي عليه اتسلينو پرداخت. در اين مبارزه آن مرد شقي، زخمي و اسير شد، اما حاضر به قبول خوراك و ديدن اطبا و كشيشان نشد; در نتيجه، بيآنكه توبه و طلب بخشايش كرده باشد،

mahdarehgyahoo.com

براثر گرسنگي جان داد (۱۲۵۹). برادرش آلبريگو، كه او نيز به همين سان به واسطه ارتكاب به يك سلسله جرايم و اعمال وحشيانه مقصر بود، دستگير شد، در جلو چشمش همسر و كودكان او را شكنجه دادند، آنگاه با گازانبر پوست از بدنش جدا كردند; هنوز زنده بود كه او را به دم اسبي بستند و بدنش را آن قدر روي زمين كشيدند تا جان سپرد. مسيحيان و ملحدان اينك هر دو به يك شيوه دست به اعمال وحشيانه ميزدند; و فقط مانفرد حرامزاده سرخوش و رعنا بود كه در اين ستمگريها سهمي نداشت. مانفرد بعد از آنكه لشكريان پاپ را دوباره در مونتاپرتو شكست داد (۱۲۶۰)، در عرض شش سال بعد، مالكالرقاب ايتالياي جنوبي بود. در اين مدت وي فرصت كافي براي شكار، آوازخواني، و سرودن اشعار داشت و، به طوري كه دانته گفته است، ((نواختن سازهاي زهي هيچ كس در پهناي آفاق مانند وي پيدا نميشد.)) پاپ اوربانوس چهارم چون از پيدا كردن كسي كه در ايتاليا بتواند از عهده مانفرد برآيد نوميد شده و تشخيص داده بود كه دستگاه پاپي از اين به بعد براي حراست خويش بايد متكي بر فرانسه باشد، دست به دامان لويي نهم زد تا سيسيلهاي دوگانه را به عنوان تيول قبول كند. لويي خودداري ورزيد، لكن اجازه داد كه برادرش شارل د/آنژو ديهيم ((سلطنت ناپل و سيسيل)) را از دست اوربانوس قبول كند (۱۲۶۴). شارل به همراه سي هزار نفر از سپاهيان فرانسوي از خاك ايتاليا عبور كرد و لشكريان مانفرد را، كه تعدادشان كمتر بود، هزيمت داد. مانفرد كه عرصه را بر خود تنگ ديد، به ميان دشمن جست و به مرگي شرافتمندانهتر از مرگ مولاي خويش نايل آمد. كونرادين، فرزند پانزدهساله كونراد، از آلمان براي مقابله با شارل به حركت درآمد، لكن در محل تالياكوتسو هزيمت يافت، و به سال ۱۲۶۸ در ميدان بازار شهر ناپل، جلو انظار عامه، سرش را از تن جدا كردند. با مرگ كونرادين و نيز مرگ انتسيو، كه چهار سال بعد از اين واقعه پس از مدت درازي در حبس روي داد، خاندان هوهنشتاوفن به سرنوشت اسفناكي دچار شد. امپراطوري مقدس روم به شبحي تشريفاتي مبدل شد، و رهبري اروپا به دست فرانسه افتاد.

فرانسوي به وجود آورد، لشكريان رهبانان و كشيشان قلمرو خود را فرانسوي كرد، و در حكومت خويش به قدري نسبت به مردم مستبد و بياعتنا بود و چنان از رعاياي خود مالياتهاي گزاف ميگرفت كه همه آرزو داشتند فردريك دوباره سر از خاك به در كند، و گرايش پاپ كلمنس چهارم بر آن بود كه از پيروزي دستگاه روحانيت متاسف باشد. در روز دوشنبه عيد قيام مسيح سال ۱۲۸۲، هنگامي كه شارل در راس ناوگان خويش در تدارك حركت براي فتح قسطنطنيه بود، مردم پالرمو از ديدن رفتار ناهنجار يكي از ژاندارمهاي فرانسوي نسبت به يك نوعروس سيسيل كاسه صبرشان لبريز شد، علم شورش برافراشتند، و يك يك فرانسويان شهر را به قتل رسانيدند. نفرتي كه ساليان سال در دل مردهاي سيسيل بر روي هم انباشته بود از آنجا هويداست كه اين گونه افراد، با شقاوت تمام، شكم زناني را كه از سربازان يا افسران فرانسوي آبستن شده بودند ميدريدند، و آن جنينهاي بيگانه را زير پاهاي خويش نابود ميكردند. ديگر شهرها به پيروي از پالرمو قيام كردند، و متجاوز از سه هزار فرانسوي در قتل عامي كه به ((نماز شامگاهان سيسيل)) مشهور شد به هلاكت رسيدند. وجه تسميه اين قتل عام آن بود كه كشتارها درست هنگامي روي داد كه موقع نماز شامگاهان مومنان بود. در اين قتل عام، به روحانيان فرانسوي مقيم سيسيل امان داده نشد، و آن دسته از افراد سيسيل كه معمولا مردمان دينداري بودند بر كليساها و صومعهها هجوم بردند و، بدون كمترين توجهي به مصونيت روحانيان، رهبانان و كشيشان را به قتل رسانيدند. شارل د/آنژو سوگند خورد كه تا ((هزار سال)) انتقام بستاند و سيسيل را به صورت ((صخره بيآب و علف، نفرين شده، و خالي از سكنه)) درآورد. پاپ مارتينوس چهارم شورشيان را تكفير، و عليه سيسيل اعلام جهاد كرد. مردم سيسيل، كه قادر به دفاع از خويش نبودند، به پذرو سوم، پادشاه آراگون، پيشنهاد كردند كه در صورت تمايل ميتواند سرزمين آنها را مالك شود. پذرو با لشكر و ناوگاني به سيسيل آمد و دودمان پادشاهان آراگون سيسيل را تاسيس كرد (۱۲۸۲). شارل بيهوده به تلاش افتاد تا مگر جزيره مزبور را دوباره تسخير كند. ناوگان وي منهدم شد و خودش از فرط كوفتگي و اندوه در فودجا درگذشت (۱۲۸۵). جانشينان وي پس از هفده سال مبارزات بيفايده، از تسخير سيسيل صرف نظر و به سلطنت ناپل قناعت كردند.

در شمال رم، شهرهاي ايتاليا با انداختن امپراطوري به جان دستگاه پاپي از آزادي خودسرانهاي بهرهمند شدند.

pyrousareh@yahoo.com

در ميلان، خانواده دلاتوره مدت بيست سال امور شهر را به نحوي اداره ميكرد كه موجب رضايت مردم شد.

ائتلافي از نجبا به رهبري اوتونه ويسكونتي در سال ۱۲۷۷ حكومت را تسخير كرد، و خود ويسكونتي و اخلافش به عنوان دوكاي شهر مدت ۱۷۰ سال به ميلان دولت اوليگارشي لايقي عطا كردند. ناحيه توسكان از جمله آرتتسو، فلورانس، سينا، پيزا، و لوكا از جانب كنتس ماتيلدا به دستگاه حكومت پاپي هبه شده بود (۱۱۰۷)، اما اين تملك اسمي پاپي بندرت مانع از آن ميشد كه شهرها از حق حكومت برخويش بيبهره مانند سينا، مانند بسياري از شهرهاي ناحيه توسكان، تاريخ پرافتخاري داشت كه به روزگار اتروسكها باز ميگشت.

اين شهر، كه بر اثر تهاجمات اقوام بربر ويران شد، در طي قرن هشتم به عنوان منزل ميانهاي در طول جاده بازرگاني ميان فلورانس و رم رو به آباداني گذاشت. در ۱۱۹۲ ظاهرا اصناف بازرگاني در اين شهر وجود داشتهاند; بعد از اين تاريخ به نام اصناف صنايع و بالاخره به صنف بانكداران برميخوريم. بنگاه بوئونسنيوري، كه در ۱۲۰۹ تاسيس شد، به صورت يكي از موسسات طراز اول تجاري و مالي اروپا در آمد. نمايندگان اين بنگاه در همه جا بودند، و مجموع وامهايي كه اين موسسه به بازرگانان، شهرها، پادشاهان، و پاپها داده بود رقم بسيار هنگفتي را تشكيل ميداد. فلورانس و سينا در امر نظارت بر ويافرانچزا - جادهاي كه دو شهر را به يكديگر مرتبط ميساخت با هم رقابت ميكردند. اين دو شهر تجارتي از ۱۲۰۷ تا ۱۲۷۰، هرچند سال يك بار، به مبارزاتي مبادرت ميجستند كه نيروي هر دو را تحليل ميبرد; و از آنجا كه فلورانس در جدال ميان امپراطوري و دستگاه پاپي از پاپها طرفداري ميكرد، سينا جانب امپراطوران را گرفت. پيروزي مانفرد در مونتاپرتو (۱۲۶۰) بيشتر پيروزي سينا بر فلورانس بود. اهالي سينا گرچه به ضد پاپ ميجنگيدند، در اين جنگ توفيق خود را مرهون نظر لطف قديسه حامي خود، مريم عذرا، مادر خدا ميدانستند. به همين سبب، شهر خود را به عنوان تيول وقف مريم كردند، با سربلندي تمام عنوان كيويتاس ويرگينيس (شهر مريم عذرا) را بر روي مسكوكات خود نقش كردند، و كليد دروازههاي شهر را، در كليساي جامعي كه به نام مادر عيسي پيافكنده بودند، در پاي تنديس مريم عذرا نهادند. همه ساله اهالي سينا با شعاير و تشريفات موثري عيد صعود مريم را جشن ميگرفتند. شب عيد مزبور تمام اهالي شهر، از هجدهساله تا هفتاد ساله، شمع به دست، به ترتيب حوزههاي مختلف روحاني، در دنبال كشيشان و قضات خود، به سوي محوطه كليساي جامع به حركت در ميآمدند و در آنجا بيعت خويش را با مريم عذرا تجديد ميكردند. در روز عيد، دسته ديگري به حركت درميآمد. اين بار نوبت نمايندگان شهرها، دهكدهها، و ديرهاي مفتوحه يا تابعه بود. اين گونه افراد نيز به سوي كليساي جامع حركت، هديههاي خود را تقديم، و نسبت به كمون و ملكه سينا سوگند وفاداري خويش را تجديد ميكردند. در ميدان عمومي شهر، در همين روز، بازار مكاره بزرگي دايز ميشد. در اين اجتماع بزرگ، افراد قادر بودند كالاهايي را كه از اطراف و اكناف آمده بود خريداري كنند. به علاوه، آكروباتها، آوازهخوانها، و نوازندگان به سرگرمي مردم مشغول ميشدند; غرفهاي كه اختصاص به قمار داشت، بعد از زيارتگاه مريم، بيش از هر جا طرف توجه قرار ميگرفت.

در طي يكصد سال از ۱۲۶۰ تا ۱۳۶۰ سينا به اوج قدرت و شكوه خود رسيد. در آن يك قرن بود كه كليساي جامع خود را (۱۲۴۵۱۳۳۹) پيافكند، ساختمان بزرگ حكومتي را بنا نهاد (۱۳۱۰۱۳۲۰)، و برج ناقوس براي نمازخانه كليساي جامع سينا فواره بسيار زيبايي از سنگ مرمر تراشيد (۱۲۶۶); تا سال ۱۳۱۱ نقاش معروف عهد، دوتچيو دي بوئونينسنيا، كليساهاي سينا را با برخي از شاهكارهاي اوايل عهد رنسانس تزيين كرده بود. اما اين شهر پرافتخار به انجام تكليفي كمر بست كه بيش از استطاعتش بود. پيروزي مونتاپرتو براي سينا مهلك بود، به اين معني كه پاپ شكستخورده كليه مراسم مذهبي، ورود كالاها به آن شهر، و پرداخت وامهايي را كه مردم از بانكداران سينا گرفته بودند ممنوع كرد. در نتيجه، بسياري از بانكهاي سينا ورشكست شدند. در ۱۲۷۰، شارل د/آنژو شهر تاديب شده را به اتحاديه گوئلفها (يعني اتحاديه ايالات پاپي) منضم ساخت، و از آن پس فلورانس، آن رقيب بيرحم شمالي، بر سينا تفوق جست و حكمفرما شد.

pymansoftware.com

VII ترقي فلورانس: ۱۰۹۵۱۳۰۸

وجه تسميه فلورانس گلهاي فراواني بود كه در اين ناحيه ميرويید. فلورانس در حدود دو قرن قبل از ميلاد به عنوان يك مركز تجارتي در كنار رود پو و يكي از شعبات آن به نام مونيونه بنا شده بود. اين شهر، كه بر اثر تهاجمات اقوام بربر ويران شده بود، در قرن هشتم، به سبب موقعيتي كه در جاده ويافرانچزا يعني محل تقاطع شاهراههاي ميان فرانسه و رم پيدا كرد، بار ديگر رو به آباداني گذاشت. از آنجا كه فلورانس بسهولت بر مديترانه دست داشت، بازار تجارت دريايیش رونق گرفت، و صاحب ناوگان عظيمي شد كه انواع رنگ و حرير را از آسيا، و پشم را از انگلستان و اسپانيا وارد، و منسوجات حاضر شده را به نيمي از جهان صادر ميكرد; رنگرزان فلورانسي، با كوشش تمام، رموز و دقايق حرفه خويش را مخفي نگاه ميداشتند و پارچههاي حرير و پشمي را به رنگهايي چنان زيبا در ميآوردند كه حتي هنردست صنعتگران با سابقه مشرق زمين به پاي آن نميرسيد.

اصناف بزرگ پشمفروشان مواد اوليه كار خود را خود وارد ميكردند و در تبديل آن به قماش و فروش منسوجات منافع هنگفتي به دست ميآوردند. قسمت بيشتر كار در كارخانههاي كوچكي صورت ميگرفت كه برخي از آنها در شهر يا در منازل روستايي بودند. بازرگانان مواد اوليه را به كارگر ميدادند، جنس فروشي را تحويل ميگرفتند، و در برابر هر جنس مبلغ معيني ميپرداختند. رقابت كارگران خانگي، كه بيشتر آنها را زنان تشكيل ميدادند، اجرت كار را پايين نگاه ميداشت. پارچهبافان مجاز نبودند براي بالا بردن دستمزدهاي خويش يا بهبود شرايط كارشان متحدا به اقداماتي توسل جويند; و اجازه مهاجرت نداشتند. كارفرمايان، براي پيشرفت انضباط، اسقفان را ترغيب به نشر نامههايي خطاب به متابعين خود ميكردند، تا هر ساله چهار بار اين گونه نامههاي سرگشاده بر سر منبرها خوانده شود، و كارگري كه چندين بار پشم به هدر دهد، با مواخذات اين صنعت و تجارت مستلزم مقدار زيادي سرمايه نقد براي به كار انداختن بود; و بزودي بانكداران، براي حصول نظارت در حيات اقتصادي فلورانس، بناي رقابت را با بازرگانان گذاشتند. اين جماعت، به جهت ضبط اموال بدهكاراني كه در سر موعد معين قادر به پرداخت وامهاي خود نبودند، صاحب ثروت هنگفتي شدند، و چون اموال كليسايي نزد آنها به رهن گذاشته ميشد، بزودي، بر اثر نظارتي كه در امور مالي اين گونه املاك پيدا كردند، وجودشان براي پاپ ضروري شد; به طوري كه در قرن سيزدهم تقريبا تمام امور مالي دستگاه پاپي در ايتاليا منحصرا در دست ايشان بود.
انگيزه اتحاد فلورانس با پاپها در مبارزه با امپراطوران تا حدي همين قيد مالي، و تا اندازهاي نيز معلول ترس ناشي از تخطي قدرت امپراطوران و طبقه اشرافي بر آزاديهاي شهري و طبقه بازرگان بود. لهذا، در فلورانس، بانكداران از حاميان مهم دستگاه پاپي محسوب ميشدند. به جهت وامي كه اين جماعت به مبلغ ۱۴۸,۰۰۰ ليور (۲۹,۶۰۰,۰۰۰ دلار) به پاپ اوربانوس چهارم دادند، يورش شارل د/آنژو بر ايتاليا تدارك ديده شد. هنگامي كه شارل ناپل را متصرف شد، براي آنكه پرداخت وامهايي كه مردم گرفته بودند ميسر باشد، اجازه ضرب سكه و تحصيل مالياتهاي مملكت نوبنياد، امتياز انحصاري تجارت اسلحه، حرير، موم، روغن، و گندم، و همچنين حق تدارك اسلحه و ساز و برگ لشكريان را به بانكداران فلورانس واگذار كرد. اگر سخنان دانته را باور داشته باشيم، اين بانكداران فلورانسي از قماش مردمان تردست و مهذب عهد ما نبودند، بلكه دريازناني پولدوست و حريص و خشن بودند كه از ضبط اموال مردمان تنگدست، و گرفتن بهرههاي گزافي كه مايه تالم وجدان آنها نميشد، صاحب ثروتهاي سرشاري ميشدند نظير همان
فولكوپورتيناري، كه معشوقه تخيلي دانته، بئاتريچه، را به فرزندي قبول كرد. اين جماعت عمليات خود را در ناحيه وسيعي گسترش دادند. حدود سال ۱۲۷۷، به نام دو موسسه صرافي فلورانسيها موسوم به برونللسكي و مديچي بر ميخوريم كه تمامي امور مالي نيم را اداره ميكردند. بنگاه فلورانسي موسوم به فرانتزسي وجوه لازم را براي جنگها و توطئههاي فيليپ چهارم تامين ميكرد; و از دوران سلطنت اين فيليپ تا قرن هفدهم ميلادي بانكداران ايتاليايي بر امور مالي فرانسه حاكم بودند. ادوارد اول، پادشاه انگلستان، در سال ۱۲۹۹ مبلغ ۱۶۰,۲۰۰,۰۰۰ فلورين طلا (معادل ۲,۱۶۰,۰۰۰ دلار) از فرسكو بالدي، صراف مشهور فلورانس، به وام گرفت. اين قبيل وامها پرمخاطره بودند و زندگي اقتصادي فلورانس را تابع حوادثي ميكردند كه در كشورهاي دوردست اتفاق ميافتادند و بظاهر هيچ ارتباطي با فلورانس نداشتند.

pinnsetarehoyamoon.com

افزايش سرمايهگذاريهاي سياسي، تخلفهاي حكومتها در پرداخت قروض، و مهمتر از آنها سقوط بونيفاكيوس هشتم و انتقال دستگاه پاپي به آوينيون (۱۳۰۷) سبب ورشكستگي يك رشته از بانكها در ايتاليا و پيدايش كسادي عمومي شد و جنگ طبقاتي را تشديد كرد.

در تشكيلات غير روحاني شهر فلورانس، مردمان به سه دسته يا طبقه تقسيم ميشدند: پوپولومينوتو يا ((مردم خردهپا))، از قبيل كاسبان و افزارمندان; پوپلوگراسو يا ((مردم پروار)) كه عبارت بودند از كارفرمايان يا بازرگانان; و طبقه گراندي يا نجبا. افزارمندان يا صنعتگران، كه تعلق به اصناف كوچكتر داشتند، اكثر در امور سياسي شهر تابع اميال استادكاران، بازرگانان، و بانكداراني بودند كه اصناف بزرگتر را تشكيل ميدادند. در رقابتي كه بر سر نظارت در امور حكومتي درگرفت، چند صباحي مردم خردهپا و پروار دست اتحاد به هم دادند و پوپولاني يا ((ائتلاف توده)) را بر ضد نجبا به وجود آوردند; طبقه نجبا هنوز از شهر فلورانس به سنت ايام باستان باجهاي فئودال ميگرفت و عليه آزاديهاي شهري، اول از امپراطوران و سپس از پاپها حمايت ميكرد. ائتلاف توده يا پوپولاني به تشكيل يك ميليشيا دست زد كه هر يك از افراد تندرست مقيم شهر موظف بود در آن خدمت كند و فنون جنگ را بياموزد; به اين نحو، مبارزان خلق تدارك ديده دژهاي نجبا را در روستا تسخير و ويران كردند و خود آنها را به آمدن در داخله حصار شهر و پيروي از قوانين شهري مجبور كردند. نجبا، كه هنوز از ممر مستغلات و مالالاجارههاي روستايي غني بودند، در شهر كاخهايي شبيه به دژهاي مستحكم ساختند، به دستههاي چند تقسيم شدند، در خيابانها به جنگ با يكديگر پرداختند، و بناي رقابت را گذاشتند تا ببينند كدام دسته بايد حكومت دموكراسي محدود فلورانس را براندازد و يك حكومت آريستوكراسي را بنيان نهد. در ۱۲۴۷، دسته اوبرتي از طرفداران امپراطوران قيام كرد تا زمام حكومت فلورانس را در كف حكومتي قرار دهد كه با فردريك موافق باشد. پوپولاني در مقابل اين قيام شجاعانه مقاومت ورزيد، لكن گروهي از شهسواران آلماني مردم را شكست دادند، و دموكراسي فلورانس سرنگون گشت. رهبران گوئلفها از شهر گريختند; خانههاي آنان، به تلافي ويران كردن دژهاي امراي فئودال كه از يك قرن پيش تا اين تاريخ از خاطرهها محو نشده بود، خراب شد. از آن پس هر بار كه يكي از طرفين متخاصم در اين جنگ ميان طبقات و دستجات پيروز ميشد، فتح خود را با تبعيد كردن رهبران دسته مغلوب، و ضبط يا از بين بردن اموال آنها جشن ميگرفت. مدت سه سال اشراف گيبلين به حمايت پادگاني از سربازان آلماني بر فلورانس حكومت ميكردند; آنگاه، بر اثر مرگ فردريك، شورش گوئلفها زمام امور حكومت را به كف طبقات متوسط و پايينتر اجتماع سپرد (۱۲۵۰) و به تقليد از روش باستاني، كه تريبونهاي خلق ناظر بر كار كنسولهاي رم بود، يك نفر كاپيتان خلق براي نظارت در كار فرماندار تعيين شد. كليه گوئلفهايي كه تبعيد شده بودند به وطن فراخوانده شدند، و بورژوازي پيروز شالوده اين توفيق داخلي خويش را با مبارزاتي عليه پيزا و سينا، به منظور تسلط بر شاهراهي كه تجارت فلورانس را با درياها و شهر رم مرتبط ميساخت، تحكيم كرد. بازرگانان ثروتمندتر به صورت طبقه نجباي جديدي درآمدند و كوشش كردند تا مناصب دولتي را به افراد طبقه خويش اختصاص دهند.

شكست فلورانس در جنگ با سينا و مانفرد در مونتاپرتو منجر به دومين فرار رهبران گوئلفها گشت و مدت شش سال فلورانس به دست نمايندگان مانفرد اداره شد. شكست طرفداران امپراطوري در ۱۲۶۸ گوئلفها را دوباره بر شارل د/آنژو بود. براي نظارت در كار فرماندار كه از جانب شارل به اين سمت منصوب شده بود، گوئلفهاي فلورانس به تشكيل هيئتي دست زدند مركب از دوازده نفر از معمرين يا ريش سفيدان كه كارشان ((راهنمايي)) فرماندار بود، و همچنين مجلسي معروف به شوراي يكصد نفر، كه ((بدون اجازه آن، اخذ هيچ گونه مهم يا هيچ گونه هزينهاي ممكن نبود.)) در ۱۲۸۲، بورژوازي فلورانس مشغوليت شارل را به نماز شامگاهان سيسيل مغتنم شمرد، تغييري در قانون اساسي خود داد، و پيشنهاد تشكيل هيئتي را به نام پريوري (((هيئت استادكاران صنايع))) تصويب كرد. اين هيئت شش نفري، كه اعضاي آن را از ميان استادكاران اصناف بزرگتر انتخاب ميكردند. در واقع هيئت حاكمه شهر شد. در خلال تمام اين تغييرات و تبديلات، منصب فرماندار به جاي خود باقي ماند، لكن مقامي فاقد اختيارات شد; بازرگانان و بانكداران صاحب قدرت واقعي شدند. دسته مغلوب نجباي قديمي به رهبري جوان رعنا و مغروري به نام كورسو دوناتي خود را از نو متشكل كردند و به علل نامعلومي ملقب به نري يا ((سياهها))

شدند. طبقه جديد نجبا، مركب از بانكداران و بازرگانان به رهبري خانواده چركي، لقب بيانكي يا ((سفيدها)) بر خود نهادند. نجباي قديمي، كه اينك ديگر از ناحيه امپراطوري درهم فرو ريخته اميد هيچگونه كمكي نداشتند، براي مقابله با بورژوازي پيروزمند چشم اميد به سوي پاپ دوختند. دوناتي به وسيله بنگاه سپيني از فلورانس، كه نمايندگان وي در رم بودند، با پاپ بونيفاكيوس هشتم كنار آمد، و قرار بر اين شد كه نجباي قديمي زمام امور حكومت فلورانس را از دست رقباي خويش بيرون آورند.

دستهبنديهاي شهرهاي توسكان، ايالات پاپي را آشفته كرده بود و بونيفاكيوس هيچ اميدي به استقرار آرامش در قلمرو خويش نداشت، مگر آنكه ابتدا حكومتهاي شهري توسكان صاحب راي قاطعي شوند. يكي از وكلاي دعاوي اهل فلورانس از اين مذاكرات محرمانه باخبر شد و سه نفر از نمايندگان سپيني را در رم به جرم خيانت به فلورانس متهم ساخت. ((هيئت استادكاران)) اين سه تن را محكوم كرد (آوريل ۱۳۰۰)، و پاپ به مجرد شنيدن اين خبر تهديد كرد كه مدعيان را تكفير خواهد كرد. گروهي از نجباي مسلح دسته دوناتي بر برخي از صاحبمنصبان اصناف حمله بردند. هيئت استادكاران، كه اكنون دانته شاعر ايتاليايي نيز يكي از اعضاي آن بود، در مقام سرپيچي از اوامر پاپ، چند تن از اشراف را تبعيد كرد (ژوئن ۱۳۰۰). بونيفاكيوس به شارل دو والوا پناهنده شد و از او تقاضا كرد وارد ايتاليا شود، فلورانس را مطيع سازد، و دوباره سيسيل را از چنگ خاندان آرگون بيرون آورد.

در نوامبر سال ۱۳۰۱ شارل به فلورانس رسيد و اعلام داشت كه غرض از آمدن وي فقط استقرار آرامش و صلح است. لكن ديري نگذشت كه كورسو دوناتي با جماعتي از افراد مسلح به شهر ريخت، خانههاي استادكاراني كه او را تبعيد كرده بودند تاراج كرد، درهاي زندانها را گشود، و نه فقط دوستان خويش بلكه جميع افرادي را كه آتش بلوا بالا گرفت. نجبا و جانيان با هم در سرقت اموال، ربودن افراد، و قتل نفس شريك شدند. انبارهاي كالا غارت شدند. دختران خانوادههاي ثروتمند را مجبور كردند كه بدون مقدمه با خواستگاراني كه از راه رسيده بودند ازدواج كنند، و پدران چارهاي نداشتند جز آنكه، با ممهور كردن اسنادي، دارايي خود را به عنوان جهيزيه به دختران نوعروس خود ببخشند. سرانجام، كورسو دوناتي استادكاران و فرماندار شهر را از مقامشان معزول كرد; دسته ((سياهها)) هيئت جديدي از استادكاران را در صدر امور قرار داد، و اين هيئت معمولا هر نقشهاي براي انجام كار داشت به رهبران دسته مزبور تسليم ميكرد; مدت هفت سال كورسو ديكتاتور بيپرواي فلورانس بود.

استادكاران معزول، از جمله دانته، را برابر ميز دادرسي كشاندند، و محكوم و تبعيد كردند (۱۳۰۲). ۳۵۹ نفر از فرقه ((سفيدها)) را به مرگ محكوم كردند، اما به بيشتر آنها اجازه داده شد كه جلاي وطن اختيار كنند. شارل دو والوا اين جريانات را بي هيچ دغدغه خاطري پذيرفت، و در برابر زحماتش مبلغ ۰۰۰,۲۴ فلورين (۰۰۰,۸۰۰,۴ دلار) گرفت و عازم جنوب شد. در سال ۱۳۰۴ گروه ((سياهان)) كه اكنون هيچ مانعي در برابر خويش نميديدند، خانههاي دشمنان خود را آتش زدند، هزار و چهارصد باب خانه ويران، و مركز شهر فلورانس بدل به تلي خاكستر شد. آنگاه سياهان خود به دستههاي مختلفي تقسيم شدند، و در ضمن يكي از صد فقره اعمال شرارتآميز، كورسو دوناتي به ضرب دشنه به قتل رسيد (۱۳۰۸).

در اينجا لازم است بار ديگر خاطرنشان سازيم كه تاريخنويس، مانند روزنامهنگار، مدام در معرض اين وسوسه است كه حوادث عادي را فداي وقايع هيجانآور و جالب سازد; لاجرم هرچه درباره هر عصري بنگارد، تصوير كافي و جامعي به دست خوانندگان خويش نميدهد. در ضمن اين منازعات بين امپراطوران و پاپها، گوئلفها و گيبلينها، سياهها و سفيدها، ايتاليا به همت دهقاناني زحمتكش پايدار ماند; شايد در آن دوران، مانند امروز، در امر كشت و زرع هم عرق جبين به كار ميرفت و هم ذوق سليم، و كشتزارها را طوري تنظيم و نسقبندي ميكردند كه هم انبان شكم را پر كند و هم چشم را لذت بخشد. تپهها و زمينهاي ناهموار و كوهها را بريدند و پلهپله صاف كردند تا ايجاد تاكستانها، باغهاي ميوه، گردو، فندق، و پسته، و غرس درختان زيتون در آنجا ميسر شود. دور باغها را به زحمت تمام ديوار كشيدند تا از فرسايش جلوگيري، و آب باران ذيقيمت ذخيره شود. در شهرها صد نوع صنعت، بيشتر مردان را به كار مشغول ساخت و چندان مجالي براي منازعات لفظي و انتخابات، و چاقوكشيها و شمشيرزنيها باقي نگذاشت.

سوداگران و بانكداران همگي غولهاي بيرحمي نبودند;اين جماعت نيز، حتي اگر به خاطر اقناع حس مالاندوزي هم بود، مايه ترقي شهرها و گسترش بازار دادوستد شدند. نجبايي مانند كورسو دوناتي، گويدو كاوالكانتي، و كان گرانده دلا سكالا گرچه گاهگاهي براي آزادي جنبش برخوردار بودند; عشق براي آنها نه يك رشته كلمات دروغي بود كه بر زبان تروبادورها جاري ميشد، نه آميزش تلخ دهقاناني كه عرق ميريختند، و نه حكايت خدمتي كه يك شهسوار نسبت به يك مخدوم محبوب تنگ نظر ايفا ميكرد، بلكه داستان شيفتگي سوزان و با شكوهي بود كه با نامه بپيرواپي آغاز، و به تسليم محض و نيل به درجه مادري بيهيچ انديشه قبلي منجر ميشد. در اين جوش و خروش، گهگاهي مربيان اخلاق با شكيبايي خالي از اميد سعي ميكردند جواناني را كه از اندرز گرفتن اكراه داشتند تعليم دهند; روسپيان شعله آتش نفس مردان صاحب تخيل را فرو مينشاندند; شاعران، براي تسلي خاطر، تمايلات سركوبشده خود را در قالب اشعار ميريختند; هنرمندان در حالي كه پي زيبايي و كمال محض بودند، گرسنگي ميخوردند; كشيشان نرد سياست ميباختند، و مرمان مسكين و محروم را تسلي ميدادند، و فلاسفه از درون لابيرنت اساطير به سوي سراب درخشنده حقيقت به دشواري راه ميسپردند. در اين جامعه انگيزهاي وجود داشت و رقابت و هيجاني بود كه زبان مردان را تيز كرد، عقل آنها را صيقل داد، نيروهاي پنهاني و غير منتظرشان را آشكار نمود، و آنها را به دام انداخت تا حتي نابودي خويش را به جان بخرند و راه را براي پيدايش رنسانس هموار سازند، و مقدمات ظهور چنين نهضتي را فراهم كنند

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و هفتم

كليساي كاتوليك روم

۱۰۹۵-۱۲۹۴

I - ايمان مردم

از بسياري لحاظ ديانت جالبترين رسم بشري است، زيرا تفسير نهايي آدمي است درباره زندگي، و تنها حربه دفاعي او در برابر مرگ. در تاريخ قرون وسطي هيچ چيز مثل وجود ديانتي همهجا حاضر، كه گهگاهي تقريبا فعال مايشا است در خاطر انسان نمينشيند. براي آنهايي كه امروزه در عين راحت و وفور نعمت زندگي ميكنند، درك و تصور هرج و مرج و مسكنتي كه به كيشهاي قرون وسطايي شكل بخشيد دشوار است. لكن همان طور كه بايد مشكلات، مسكنت، و رنجهاي مسيحيان، مسلمانان، و يهوديان قرون وسطي را در مد نظر آوريم، از همان دريچه بايد به خرافات، مكاشفات، بتپرستي، و خوش باوري آنها نظر افكنيم. گريز هزاران نفر مرد و زن از ((دنيا، هواي نفس، و دام ابليس))، و پناهنده شدن آنها به صومعهها و ديرها، آن قدر كه حكايت از هرج و مرج، ناامني، و خشونت بياندازه قرون وسطي ميكند، معرف جبن اين گونه مردمان نيست. ظاهرا از بديهيات بود كه مهار زدن بر اميال نفس اماره آدميزادگان فقط به ياري مجموعهاي از اصول اخلاقي ميسر تواند بود كه سرچشمه آن قوايي فوق طبيعي باشد. پس، بالاتر از هر چيز، دنيا نيازمند كيشي بود كه ميان اميد و محنت توازني ايجاد كند، با تسكين خاطر از رنج محروميت بكاهد، دل دردمند رنجبر را با موسيقي ايمان بنوازد، كوتاهي عمر را با حيات ابدي جبران كند، و اهميت الهامبخش و با شكوهي به يك درام عالم هستي بخشد. چه در غير اين صورت ممكن بود فقط حكايت آمد و رفت بيهوده و غير قابل تحمل مردم، انواع، و اختراني باشد كه يكي پس از ديگري به انهدامي حتميالوقوع گرفتار ميشوند.

مسيحيت درصدد برآمد كه اين نيازمنديها را با پنداري مهيب و حماسي درباره آفرينش و گناه آدمي، مريم عذرا، و عيساي مصلوب و نيز با آرايي در باب خلود روح انسان مرتفع سازد، انساني كه مقدر بود روز واپسين داوري به ماندن در دوزخ گردد، يا به پايمردي كليسايي از عذاب رها شود و به رستگاري ابدي نايل آيد - آن كليسا، در پرتو اجراي آيينهاي مقدس، فيض رباني را، كه تاوان مرگ منجي مسيحيان بود، شامل حال او ميگردانيد. در ميان چهار ديواري چنين چشم انداز محدودي بود كه بيشتر مسيحيان زندگي كردند و به درك غرض نهايي حيات خويش توفيق يافتند. بزرگترين عطيه ايمان قرون وسطايي حفظ اعتماد بشر به اين نكته بود كه سرانجام حق بر باطل چيره خواهد شد و هر ظفري كه به ظاهر نصيب شر ميگردد، بالمآل منجر به اعتلاي پيروزي عالمگير خير ميشود.

در مسيحيت، مانند اسلام و يهوديت، روز واپسين داوري محور دين بود. اعتقاد به بازگشت مجدد مسيح و فرا رسيدن انقراض عالم به عنوان مقدمات روز داوري، علي رغم نوميديهاي حواريون و گذشت سال هزار ميلادي و بيم و اميدهاي چهل نسل، هنوز بر جا مانده بود; گرچه از حدت و عموميت اين انتقاد كاسته شده بود، هنوز از بين نرفته بود. در ۱۲۷۱، راجر بيكن گفت: ((بخردان عقيده دارند كه پايان جهان نزديك است.)) هر بيماري واگير و ضايعهاي كه روي مينمود، و هر زلزله يا شهاب يا ديگر حوادث فوقالعادهاي كه رخ ميداد، به نظر مردم منادي انقراض عالم بود. لكن حتي اگر عمر جهان نيز پايان

pymanstore@yahoo.com

نمييافت، ارواح و ابدان مردگان بي درنگ براي مقابله با دادخواه واقعي خويش سر از خاك به در ميكردند.

افراد به طور مبهمي اميد رفتن به بهشت داشتند، اما آشكارا از دوزخ در هراس بودند. در مسيحيت قرون وسطايي، شايد بيش از هر كيش ديگري در تاريخ، محبت فراواني ديده ميشد، لكن در الاهيات و موعظات كاتوليك،نظير اوايل پيدايش مذهب پروتستان، ضروري مينمود كه وحشت عذاب جهنم را با تاكيد بيان دارند. در نظر مردمان اين عهد، عيسي همان ((مسيح مهربان، فروتن، و آرام)) كه امروزه در سرودهاي كليسايي از وي ياد ميكنند نبود، بلكه منتقم سختگيري بود كه براي هر گناه كبيرهاي مرتكب را مجازات ميكرد.

تقريبا در همه كليساها تنديسي بود كه مسيح را به صورت دادرس مجسم مينمود. در بسياري از كليساها نقاشيهايي از روز جزا وجود داشت كه هر كدام شكنجههاي شخص ملعون را به مراتب واضحتر و برجستهتر از بركات آدم درستكار نشان ميداد. منقول است كه قديس متوديوس با كشيدن تصويري از جهنم بر روي ديوار كاخ سلطنتي بلغارستان، شاه آن سرزمين، بوريس، را به دين مسيح درآورد. بسياري از رازوران مدعي بودند و رعب آن مكان را توصيف ميكردند. رهباني توندالله نام، كه در قرن هفتم ميزيست، به طرز لطيفي جزئيات دوزخ را تشريح كرد. وي گفت كه در مركز جهنم شيطان را، با زنجيرهايي از آهن تفته، به ميله مشبك سوزاني بسته بودند. فريادهايي كه وي از فرط درد از حلقوم بر ميآورد پايان نداشت. دستهايش آزاد بودند، دراز ميشدند، و اشخاص ملعون را ميگرفت و آنها را زير دندانهايش مثل انگور له ميكرد. نفس آتشين وي آنها را به درون حلقوم سوزانش فرو ميبرد. دستياران شيطان، با قلابهايي آهني اجساد مردمان ملعون را به تناوب گاه در آتش و گاه در آب يخ فرو ميكردند. يا آنها را از زبانشان ميآويختند، يا با اره اي قاچ قاچ ميكردند، يا بر روي سنداني مسطح ميساختند، يا ميجوشانيدند و عصاره آنها را با پارچهاي صاف ميكردند. در محيط دوزخ، گوگرد را با آتش ميآميختند تا بوي عفني بر ناراحتيهاي مردمان ملعون افزوده شود. لكن آتش هيچ گونه روشنايي نداشت، به طوري كه ظلمت موحشي تنوع بيشمار دردها و رنجها را از ديدهها پنهان ميساخت.

خود كليسا رسما درباره محل و خصوصيات دوزخ توضيحي نميداد، لكن از اشخاصي مانند اوريگنس كه درباره واقعيت وجود آتش دوزخ شك داشتند به خشم ميآمد. بديهي است كه اگر قرار ميبود كليسا اندكي از اين آرا بكاهد، به غرض اصلي كليه اصول عقايدي كه درباره دوزخ رواج يافته بود لطمه وارد ميآمد. قديس توماس آكويناس اعتقاد داشت: ((آتشي كه ابدان مردمان ملعون را معذب ميدارد جسماني است))، و نيز در نظر وي جهنم در ((ژرفترين نقطه زمين)) قرار داشت.

در مخيله مردمان عادي قرون وسطي، و در نظر افرادي مانند گرگوريوس كبير، شيطان جنبه مجازي نداشت، بلكه موجود زندهاي بود واقعي كه همه جا در كمين مينشست، هر گونه وسوسهاي به دل مردمان ميانداخت، و انگيزه همه نوع اعمال شر بود: معمولا ميشد او را با يك پشنگ آب مطهر، يا كشيدن علامت صليب دفع كرد لكن شيطان بوي بسيار عفن گوگرد سوخته به جا ميگذاشت. وي زنها را بسيار دوست ميداشت، فريبايي و تبسم آنها را وسيله به دام انداختن قربانيان خويش ميساخت، و - اگر به قول خود خانمها اعتماد داشته باشيم - گهگاهي مورد الطاف آنها قرار ميگرفت. به همين سبب بود كه زني از اهالي تولوز اعتراف كرد كه بارها با شيطان همخوابه شده و بر اثر كوششهاي وي، در پنجاه و سه سالگي، غولي زاييده بود كه سر گرگ داشت و دم مار. شيطان را جماعت عظيمي از ديوان كمك ميكردند; اينان هميشه در اطراف هر فردي در پرواز بودند و مصرانه اسباب چيني ميكردند تا مگر آدمي را به گناه وادارند. اين موجودات پليد نيز مايل به ((همخوابگي)) با زنان بي احتياط يا مجرد يا پرهيزكار بودند. رهباني ريشالم نام درباره اين موجودات نوشت: ((همه عالم پر است از آنها; تمامي هوا چيزي نيست مگر توده غليظي از شياطين كه همواره و در همه جا به كمين ما نشستهاند ... مايه شگفت است كه چگونه هر كدام از ما بايد زنده بمانيم. اگر هر آينه به بركت فيض الاهي نبود، هيچ يك از فلاسفه، به وجود اين خيل بيشمار شياطين

byinsetureno@yahoo.com

اعتقاد داشتند; لكن يك نوع ظريف طبعي نجاتبخش هراس اين ديوشناسي را ميكاست، و در نظر مردان بسيار تندرست، اين گونه شياطين كوچك بيشتر جنبه اجنه مزاحم دوبهمزن را داشتند، تا موجوداتي رعب انگيز. اعتقاد بر آن بود كه اين گونه ديوها، بي آنكه ديده شوند، در ميان گفتگوهاي مردم وارد ميشدند، جامه‌هاي مردم را سوراخ ميكردند، و به طرف رهگذران كثافات ميريختند.

يكي از اين موجودات از فرط كوفتگي بر روي كاهويي نشست، و راهبهاي، بي آنكه آگاه باشد، وي را خورد.

پندار ديگري كه بيشتر موجب ترس ميشد اعتقاد به اين بود كه ((زيرا طلبيدگان بسيارند و برگزيدگان كم)) (انجيل متي : ٢٢.١٤). عالمان الاهي اصيل آيين، اعم از مسلمان و مسيحي، معتقد بودند كه بيشتر ابناي بشر به دوزخ ميروند. اغلب عالمان الاهي مسيحي اين جمله را، كه به عيسي نسبت داده شده بود، كلمه به كلمه قبول داشتند: ((هر كه ايمان آورد و تعميد يابد، نجات يابد، و اما هر كه ايمان نياورد، بر او حكم خواهد شد.)) (انجيل مرقس :١٦.١٦). قديس آوگوستينوس از روي اكراه به اين نتيجه رسيد كه كودكان صغيري كه پيش از غسل تعميد بميرند، به دوزخ ميروند. قديس انسلم معتقد بود كه لعن كودكان تعميد ندیده (كه بر اثر گناه آدم و حوا نيابتا گناهكار بودند) نامعقولتر از وضع بردگي كودكاني كه در ميان بردگان به دنيا ميآمدند نبود - و چنين امري در نظر وي كاملا معقول مينمود. كليسا اين نظريه را به اين طرز تعديل كرد كه كودكان تعميد ندیده به دوزخ نميرفتند، بلكه جايشان در اعراف بود، و تنها عذابشان رنج از دست دادن بهشت. اكثر مسيحيان معتقد بودند كه همگي مسلمانان - و بيشتر آنان، الا خود حضرت محمد]ص[- اعتقاد داشتند كه جميع ((مردمان بت پرست)) از اهل دوزخند. چهارمين شوراي لاتران (١٢١٥) اعلام داشت كه براي هيچ كس نجات اخروي ميسر نخواهد بود، مگر آنكه از پيروان كليساي جهاني باشد. اميد رامون لول، از فلاسفه و فضلاي اسپانيا، آن بود كه ((خداوند نسبت به بندگان خويش چنان محبتي دارد كه تقريبا تمامي افراد به فيض رستگاري نايل ميشوند، زيرا اگر قرار بود كه بيشتر بندگان به عوض رستگاري دچار عذاب اخروي شوند، آنگاه رحمت عيسي خالي از محبت عميم ميشد.)) لكن پاپ گرگوريوس نهم اين گفته را به عنوان بدعتي نكوهيده شمرد. از اين پس هيچ يك از روحانيان معتبر به خود اجازه نميداد كه باور كند يا بر زبان آورد كه عده رستگاران بر عده مردماني كه به عذاب اخروي دچار ميشوند فزوني ميگيرد. برتولت، اهل رگنسبورگ، يكي از معروفترين و محبوبترين وعاظ قرن سيزدهم، تخمين ميزد كه نسبت عده مردمان ملعون به جماعت رستگار بايد يكصد هزار در مقابل يكي باشد. قديس توماس آكويناس معتقد بود كه ((در اين مورد نيز رحمت الاهي مخصوصا آشكار ميشود كه فقط معدودي را به آن درجه رستگاري ارتقا ميدهد كه از وصول به آن جميع كثيري قاصر ميآيند)). بسياري از مردم كوه‌هاي آتشفشان را دهانه‌هاي جهنم ميپنداشتند، كبير مدعي بود كه دهانه آتشفشان اتنا همه روزه باز ميشد تا عده زيادي از مردم را كه مقدر بود به دوزخ روند بپذيرد. امعاي متورم زمين اكثريت قريب به اتفاق آدميزادگاني را كه قدم به عرصه وجود نهاده بودند در آغوش تفته خود نگاه ميداشت. براي محكومين، تا ابد، از آن دوزخ نه مهلتي بود و نه راه فراري. از اقوال برتولت بود كه: سنگريزه‌هاي دريا كنار يا موهايي را كه از زمان ظهور آدم بر بدن انسان يا حيوان رسته است بشماريد; براي هر سنگريزه يا دانه مويي يك سال عذاب حساب كنيد; تمامي آن طول زمان، تازه آغاز مشقتي نيست كه اهل دوزخ بايد تحمل كنند. آخرين لحظه زندگي آدمي تا ابد حايز كمال اهميت بود، و ترس از آنكه آدمي ممكن است در آن لحظه بازپسين گناهكار بماند و مورد بخشايش قرار نگيرد ارواح مردمان را گرانبار ميساخت.

عقيده به وجود برزخ تا حدودي با احتياط تمام از اين رعب و هراسها ميكاست. دعا كردن در حق اموات رسمي بود به قدمت خود كليسا. حتي از سال ٢٥٠ ميلادي به سوابقي بر ميخوريم كه حكايت از طلب بخشايش و اجراي مراسم قداس براي كمك به ارواح مردگان ميكند. آوگوستينوس صحبت از امكان وجود مكاني ميكرد كه در آنجا مردماني كه پيش از مرگ كاملا توبه نكرده بودند، لكن گناهانشان بعدا بخشوده شده بود، از گناه پاك ميشدند. گرگوريوس اول اين فكر را تاييد و پيشنهاد كرده بود كه ممكن است آلام ارواح در برزخ، به بركت دعاي دوستان زنده آنها، تخفيف و تسكين يابد. عقيده به اين فرضيه در ميان قاطبه مردم كاملا رسوخ نيافت، تا آنكه در حدود سال ١٠٧٠ پيترو دامياني با بلاغت آتشين خويش به آن

pymansetareh.yahoo.com

جان بخشيد. در قرن دوازدهم عاملي كه باعث رواج اين فرضيه شد افسانهاي بود به اين مضمون كه قديس پاتريكيوس، قديس حامي ايرلند، براي مجاب ساختن عدهاي از شكاكان، مقرر داشته بود كه در ايرلند گودالي حفر كنند و چند تن از رهبانان به درون آن پايين روند. هنگامي كه اين رهبانان از درون حفره بيرون ميآمدند، طبق اين افسانه، برزخ و جهنم را چنان به وضوح توصيف ميكردند كه مايه حرمان شنوندگان ميشد. اوون، شهسوار ايرلندي، مدعي بود كه در ۱۱۵۳ از درون آن حفره به دوزخ رفته است. وصفي كه وي از ماجراهاي آن دنياي زيرين ميكرد متضمن موفقيتهاي فراواني بود. مردم كنجكاو از اطراف و اكناف براي ديدن حفره به حركت درآمدند، و براي اشخاص ناباب راه تحصيل عوايدي گشوده شد. به همين سبب، در ۱۴۹۷، پاپ آلكساندر ششم آن حفره را دام شيادي خواند و فرمان به مسدود كردنش داد.

اكنون بايد ديد كه چه نسبت از مردماني كه در دنياي مسيحي قرون وسطي زندگي ميكردند معتقد به اصول عقايد مسيحيت بودند در تاريخ ذكر بسياري از بدعتگذاران ميرود، لكن اكثر اين مردمان به اصول و مبادي مسيحيت ايمان داشتند. در اورلئان، به سال ۱۰۱۷، دو تن ((از جمله عاليقدرترين مردمان عهد در نسب و و جمله را ((ياوه محض)) خواندند. جان آو سالزبري، در قرن دوازدهم، ميگويد كه به گوش خود شنيده است بسي اشخاص سخناني بر زبان ميرانند كه ((مخالف با آراي مرد مومن است)). ويلاني، وقايعنگار آن عهد، متذكر ميشود كه در فلورانس مردمان عياشي زندگي ميكردند كه خداوند و ائمه را به باد سخريه ميگرفتند و پايبند هواي نفس و لذات جسماني بودند. جيرالدوس كمبرنسيس حكايت ميكند كه يكي كشيش گمنامي را سرزنش كرد كه چرا در اجراي مراسم قداس دقت لازم مرعي نميدارد كشيش برآشفت و از آن خردهگير پرسيد كه آيا واقعا تبديل نان به جسم و شراب به خون عيسي، تناسخ، آبستني مريم باكره، و رستاخيز را باور دارد و در مقام توضيح گفت كه جمله اين پندارها را جمعي از متقدمان شياد از خود جعل كردهاند تا مردم را در هراس نگاه دارند و بر آنها افسار زنند، و اكنون مشتي مردم ظاهر ساز اين شيوه را تعقيب ميكنند. همين جيرالدوس نقل ميكند كه سيمون تورنهاي (حد ۱۲۰۱)، يكي از محققان معاصر وي، روزي دست دعا برداشت كه ((اي خداوند قادر مطلق! تا كي اين فرقه خرافات پرست مسيحي و اين جعليات نوپا دوام خواهد آورد درباره همين سيمون حكايت ميكنند كه ضمن ايراد خطابهاي، به كمك استدلالات زيركانه، اصول عقايد مربوط به تثليث را ثابت كرد، و چون حضار برايش كف زدند و از اين توفيق خويش سرمست شد، لاف زد كه ميتواند با استدلالات محكمتري خلاف همين نظريات را ثابت كند. منقول است كه چون اين سخن بر زبان وي جاري گشت، همانجا در دم به فلج و عارضه جنون مبتلا شد. در حدود سال ۱۲۰۰، پيتر نامي، صدر صومعه تثليث مقدس، در محله الدگيت لندن، نوشت: ((پارهاي هستند كه به وجود خدا اعتقاد ندارند و ميگويند كه مصدر عالم تصادف است ... بسياري از مردمان هستند كه نه وجود فرشتگان خير را باور دارند و نه فرشتگان شر را، نه به حيات پس از مرگ قايلند و نه به هيچ چيز ديگر نامرئي و معنوي.)) ونسان دوبووه از اينكه بسياري ((خوابنماها و داستانها (مربوط به قديسان دين) را به عنوان مشتي افسانههاي مبتذل يا دروغهاي مجهول استهزا ميكردند)) متاسف بود، و خود در مقام توضيح نوشت: ((اگر مردماني كه عقيده به دوزخ ندارند اينگونه روايات را باور نكنند، بديهي است كه عمل آنها نبايد ما را متحير كند.)) قبول اين پندارهاي مذهبي راجع به دوزخ براي بسياري آسان نبود. برخي از مردمان ساده لوح سوال ميكردند: ((اگر خداوند قبلا به گناه و هبوط شيطان آگاه بود، از چه رو او را آفريد)) شكاكان مدعي بودند كه خداوند نميتواند آن قدر ظالم باشد كه آدمي را براي گناهي محدود، با عذابي نامحدود مواخذه و تنبيه كند. جواب علماي الاهي به اين ادعا آن بود كه ارتكاب به يكي از گناهان كبيره بيحرمتي نسبت به خداوند است و لهذا متضمن گناهي نامحدود. در ۱۲۴۷، پارچه بافي از اهالي تولوز، كه از شنيدن اين قبيل استدلالات متقاعد نشده بود، ميگفت: ((اگر دستم به آن خدايي برسد كه از هزار نفر آدمي كه خلق كرده است يكي را رستگار ميكند و هم خواهم درويد، و به صورتش آب دهان خواهم افكند.)) برخي شكاكان ديگر با خوش مشربي بيشتري دليل ميآوردند كه روح و جسم در برابر آتش جهنم پس از مدتي شاخي و بيحس ميشوند و به همين سبب ((هركس كه به دوزخ معتاد شود، در آنجا به همان اندازه فارغالبال است كه در هر جاي ديگر.)) آن شوخي قديمي كه در جهنم انسان با معاشراني دمساز است به مراتب جالبتر از اهل بهشت، در افسانه عاشقانه فرانسوي اوكاسن و نيكولت (حد ۱۲۳۰) ميآيد. كشيشان شكايت ميكردند كه اكثر مردم فكر جهنم را موكول به هنگام نزع ميكنند، معتقدند به

اينكه هر قدر در دوران حيات خويش مرتكب گناه شده باشند، ((اداي سه كلمه ego absolvo te مرا رستگار خواهد كرد.)) ظاهرا در آن عهد هم مثل امروز دور از غوغاي شهر نيز بدعتگذاراني وجود داشتند، لكن از بدعتگذاران روستايي چيزي به يادگار نميماند; و ادبياتي كه از قرون وسطي به دست ما رسيده است اكثرا از طبع روحانيان يا افرادي است كه دسته منتخبي از روحانيان آثار آنها را از زير نظر ميگذرانيدند. در خلال همين آثار به ((دانشوران سرگرداني)) بر ميخوريم كه اشعاري مغاير حرمت ميسرودند و وصف شهرنشينان خشني را به ميان ميآوردند كه كفر آميزترين دشنامها بر زبانشان جاري ميشد; مردم در كليساها ميخفتند، خرناس ميكشيدند، و حتي ميرقصيدند و مرتكب اعمال جنسي ميشدند. (به قول راهبي) ((در روز يكشنبه آن قدر به هرزگي، شكمپرستي، قتل نفس، و دزدي دست ميزدند كه فزونتر از همه فجايعي بود كه در عرض تمام هفته مرتكب شده بودند.)) اينگونه روايات، كه نشان از نبودن يك ايمان واقعي دارند، اختصاص به يك محل معين نداشتهاند و ميتوان موارد همانند آنها را از ممالك مختلف در طي هزار سال مثال آورد. اينگونه شواهد بايد ما را هشيار سازد تا درباره تقدس مردم قرون وسطي راه اغراق نپوييم; با اين همه آنچه دانشپژوه از مطالعه قرون وسطي استنباط ميكند محيطي است مملو از معتقدات و مراسم مذهبي. هر كشور اروپايي در اين عهد به حمايت دين مسيح برخاست و به حكم قانون همه را مطيع و منقاد كليسا كرد. تقريبا جميع پادشاهان تحف و هداياي سرشاري به كليسا ارزاني داشتند. تقريبا هر واقعه تاريخي را به معيارهاي مذهبي تعبير كردند. هر واقعه ضمني در كتاب عهد قديم قبلا خبر از رويدادي ميداد كه در كتاب عهد جديد آمده بود. قديس آوگوستينوس ميگفت: ((در عهد قديم، عهد جديد نهفته است، و در عهد جديد، عهد قديم آشكار ميشود.)) مثلا ديويد، آن اسقف ارجمند، معتقد بود كه اين مسئله كه داوود نبي بتشبع را در حال استحمام نظاره ميكرد كنايه از اين امر بود كه عيسي مسيح مشاهده ميكرد كليساي وي خود را از آلودگيهاي دنيا پاك ميكند. هر چيز طبيعي رمز و نشانهاي بود بر يك چيز فوق طبيعي. گوليلموس ديوراندوس، اسقف ماند، مذهبي خاصي دارد : سردر كليسا مسيح است، كه به بركت وجود وي قدم به بهشت مينهيم; ستونهاي كليسا اسقفان و علماي دينند، كه كليسا قائم به وجود ايشان است; زهدان مريم - آنجا كه عيسي گوشت آدمي به تن كرد - رخت كن كليساست كه در آن كشيشان جبههاي روحانيت را بر اندام خويش ميآرايند. به همين قياس، هر دام و ددي معني مذهبي خاصي داشت. در رسالهاي مربوط به وحوش، كه ويژه قرون وسطي است، منقول است كه : ((شير ماده كه بچهاي ميزايد، نوزاد مرده به دنيا ميآيد. مادر سه روز از آن مراقبت ميكند; روز سوم پدر از راه ميرسد، بر صورت نوزاد ميدمد، و او را زنده ميكند. به همين ترتيب بود كه پدر قادر مطلق فرزند خويش، خداوندگار ما عيسي مسيح، را از عرصه ممات به عالم حيات برگردانيد.)) پذيرش مردم، و بيشتر قوه تخيل آنها، سبب رواج يكصد هزار داستان در باب معجزات و حوادث و قواي فوق طبيعي شد. يك كودك شيطان انگليسي در صدد برآمد جوجههاي كبوتري را از لانهاش برباید; دست كودك به طور معجزه آسا بر سنگي كه تكيه كرده بود خشك شد، و فقط دعاوي سه شبانروز مردم ده بود كه كودك را از آن مهلكه رهايي بخشيد. كودكي در يك زيارتگاه به مجسمهاي كه عيسي را به شكل كودكي مجسم مينمود لقمه ناني پيشكش كرد. صورت سنگي مسيح از آن كودك تشكر و وي را به بهشت دعوت كرد. سه روز بعد از اين مقدمه، كودك مزبور در گذشت. ((كشيش هرزهاي دلباخته زني شد و ميخواست از او كام دل حاصل كند. چون موفق به جلب رضايت زن نشد، بعد از مراسم قداس، كلوچه را، كه بدل به گوشت مطهر عيسي شده بود، در دهان نگاه داشت، به اميد آنكه چون زن را ببوسد، بر اثر نيروي آن آيين مقدس، زن راضي شود. لكن هنوز از ساحت كليسا بيرون نشده بود كه ديد به قدري عظيمالجثه شده است كه سرش به سقف ميخورد.)) كشيش نان را در گوشهاي از كليسا زير خاك پنهان، و بعدا نزد كشيش ديگري به گناه خويش اعتراف كرد. وقتي آن كلوچه مطهر را از زير خاك بيرون آوردند، ديدند به صورت هيكل خون آلود مرد مصلوبي در آمده است. زني كلوچه مطهر را از كليسا تا خانه در دهان نگاه داشت و آن را در كندويي نهاد تا از مرگ و مير زنبورهاي عسل جلوگيري كند. اين زنبورها ((از شيرينترين عسل خود، براي شيرينترين ميهمان خويش، نمازخانه كوچكي ساختند كه عقل از ظرافت آن حيران ميشد.)) پاپ گرگوريوس اول آثار خود را با اين گونه داستانها، آكند. شايد مردم، يا اشخاص با سوادي كه ميان آنها بودند، اين گونه افسانهها را چندان جدي نميگرفتند يا در نظر آنها اين گونه حكايات مايه تفريح و تردماغي بود، چنانكه امروز داستانهايي به همان پايه عجيب و شگفت انگيز مايه تفريح مغزهاي خسته روساي جمهور و پادشاهان ما ميشود، با

گذشت زمان، ممكن است كه خوش باوري رشته خودش را تغيير داده باشد، لكن وسعت ميدان آن چندان تغييري نكرده است. بسياري از اين افسانه‌هاي قرون وسطايي حاكي از ايمان موثري است كه مردم به دين نشان ميدادند، از خويش، از فرانسه و آلمان به ايتاليا بازگشت، آبهاي رود آنينه]چون درياي سرخ بر روي موسي[به دو سو رفت تا وي از رودخانه بگذرد.

قدرت مسيحيت در آن بود كه به مردم ايمان ارزاني ميداشت نه معلومات، هنر ميداد نه علم، و زيبايي عرضه ميكرد نه حقيقت. مردم ترجيح ميدادند كه چنين باشد. ظنين بودند كه هيچ كس نميتواند به پرسشهاي آنها پاسخ گويد; احساس ميكردند كه عاقلانه است انسان جوابهايي را كه كليسا با چنين كلمات آرام مطمئني ايراد ميكند به سمع ايمان گوش كند. اگر قرار ميبود كه كليسا خود را جايزالخطا بشمرد، پايه اعتماد مردمان نسبت به چنين بنيادي قطعا متزلزل ميشد. شايد مردم اين عهد نسبت به علم بدگمان بودند، زيرا معلومات را ثمر تلخ درختي ميشمردند كه چيدن آن از روي عقل ممنوع شده بود، و علم در حكم سرايي بود كه آدمي را، با خيالاتي واهي، از بهشت عدني بيپيرايه و حياتي عاري از شك و ترديد محروم ميكرد. به اين نحو، حيات عقلاني قرون وسطي، تقريبا به تمامي، خود را تسليم ايمان كرد و، به همان نحو كه انسان عصر نوين به علم و حكومت اعتماد ميكند، به خداوند و كليسا توكل كرد. فيليپ اوگوست، پادشاه فرانسه، در اثناي يك طوفان نيمشب، به ملوانان خويش گفت: ((هلاك شما غيرممكن است، زيرا در همين لحظه هزاران نفر رهبان مشغول برخاستن از بستر خويشند، و ديري نخواهد گذشت كه براي ما دعا خواهند كرد.)) مردم معتقد بودند كه همگي در دست و اختيار نيرويي هستند به مراتب عظيمتر از آنچه در حيطه امكان علم هر بشري است. در عالم مسيحيت، درست مثل جهان اسلام، مردم خود را تسليم خدا كردند و، حتي در بحبوحه هرزگي، خشونت، و بيحرمتي به مقدسات، در تكاپوي خدا و رستگاري ابدي بودند. اين عصري بود سرمست از نشئه خداوندي.

II - آيينهاي مقدس

بزرگترين قدرت كليسا، بعد از تسجيل و تعيين ايمان، برگزاري آيينهاي مقدس بود - مراسم و تشريفاتي كه به طور رمزي حكايت از اعطاي فيض الاهي ميكرد. قديس آوگوستينوس ميگفت: ((در هيچ ديني افراد را نميتوان متحد نگاه داشت، مگر آنكه جميع آنها از طريق نمادهايي مرئي يا آيينهاي مقدس در يك نوع اخوت با هم شريك باشند.)) لفظ ساكرامنتوم را در سده چهارم ميلادي تقريبا بر كليه چيزهايي اطلاق ميكردند كه مقدس بود - غسل تعميد، صليب، و نماز. در قرن پنجم، توماس آوگوستينوس اين واژه را درباره مراسم عيد قيام مسيح به كار برد. در قرن هفتم، قديس ايسيدوروس سويلي آن را به غسل تعميد، مراسم تنفيذ، و آيين قرباني مقدس محدود ساخت. سرانجام، در قرن دوازدهم، آيينهاي مقدس را هفت تا تعيين كردند، از اين قرار: تعميد، تاييد، توبه، مانند افشاندن آب مطهر يا كشيدن نقش صليب را از ((متفرعات و ملحقات آيينهاي مقدس)) به حساب آوردند.

مهمترين آيينهاي مقدس غسل تعميد بود. تعميد به دو منظور انجام ميگرفت: اول آنكه، لكه گناهكاري ذاتي را از دامان شخص بزدايد; دوم آنكه، با اين ولادت جديد، فرد را رسما در سلك مسيحيان درآورد. در اين مراسم معمولا اولياي كودك نام يكي از قديسين را بر كودك خويش مينهادند، تا قديس حامي، سرمشق، و حافظ كودك باشد، و اين ((نام مسيحي)) كودك مزبور ميشد. در قرن نهم، نخستين روش تعميد آن بود كه كودك را سراپا در آب فرو برند، لكن بتدريج افشاندن آب بر روي كودك كه در اقاليم شمالي خطر كمتري براي مزاج كودك داشت جانشين آن رسم اوليه شد. هر كشيشي، به هنگام ضرورت هر فرد مسيحي ميتوانست مراسم غسل تعميد را انجام دهد. در صدر مسيحيت مرسوم بود كه غسل تعميد را موكول به دوراني كنند كه كودك پا به سن گذاشته باشد، اما بتدريج، در قرون وسطي تعميد نوزادان رواج يافت. در هر محلهاي، به ويژه در ايتاليا، نمازخانهاي - تعميدگاه - را براي اجراي اين آيين مقدس بنا كردند.

pimansetareh@yahoo.com

در كليساي شرقي، معمولا آيينهاي تاييد و قرباني مقدس بلافاصله پس از غسل تعميد درباره كودك اجرا ميشد، و حال آنكه در كليساي غربي بتدريج آيين تاييد را موكول به هفتسالگي كردند تا آنكه كودك در عرض اين مدت به اصول و مبادي ايمان مسيح آشنا شده باشد. آيين تاييد فقط به توسط اسقفي انجام ميگرفت، و عبارت بود از ((نهادن دست)) بر سر كودك، همراه با تلاوت دعايي به اين منظور كه روحالقدس در جسم داوطلب حلول كند. سپس اسقف با روغن مقدس پيشاني كودك را تدهين ميكرد و آهسته بر گونه او ميكوفت (همچنانكه سلاطين بر كتف شهسواران ميكوفتند)، كه علامت تنفيذ ايمان مسيحي جوان بود، و داوطلب به قيد سوگند تلويحا متعهد به رعايت همگي حقوق و وظايف يك فرد مسيحي ميشد.

مهمتر از تعميد آيين توبه بود. اگر اصول عقايد كليسا يك حس گناهكاري را به مردم تلقين ميكرد، در مقابل وسيلهاي نيز در اختيار آنها ميگذاشت تا هر چند وقت يك بار بتوانند با اعتراف به گناهان خويش نزد يك نفر كشيش، و اجراي كفارهاي كه مقرر ميشد، روح خود را از آلودگي منزه سازند. طبق تعاليم كتاب مقدس (انجيل متي: ۱۶.۹ و ۱۸.۱۸) عيسي گناهان بندگان را آمرزيده بود و به حواريون خويش اختيارات همانندي در ((بستن و گشادن)) عطا كرده بود. كليسا معتقد بود كه اين اختيارات از حواريون مسيح بنوبت به اسقفان صدر مسيحيت، و به عبارت ديگر از پطرس حواري به پاپها منتقل شده بود; در قرن دوازدهم ملكوت)) كه در دست اسقفان بود به كشيشان نيز داده شد. در دوراني كه مسيحيت جنبه بدوي داشت، اعتراف به گناهان به طور علني صورت ميگرفت. در قرن چهارم ميلادي، اعتراف خصوصي يا محرمانه جانشين اعتراف علني شد، تا اين مسئله مايه شرمساري بزرگاني كه مايل به اقرار به گناهان خويش بودند نشود، لكن شيوه اعتراف علني همچنان ميان پارهاي از فرقههاي پيرو بدعتگذاران به جا ماند، و مقرر شد كه در مورد پارهاي از جرايم شنيعه، مثل قتل عام تسالونيكا يا كشتن تامس ا بكت، روحانيان حق تحميل كفاره عمومي را بر مردم داشته باشند. چهارمين شوراي لاتران (۱۲۱۵) مقرر داشت كه اعتراف سالانه و تناول در آيين مقدس قرباني بايد از وظايف حتمي مومن باشد و چنانچه كسي از اين دو تخلف ورزد، از حق استفاده از بركات كليسايي و تدفين در گورستان مسيحيان محروم شود. به منظور تشويق گناهكاران به اعتراف و محافظت از ايشان، هر اعترافي ((صندوق سر به مهري)) شد، و هيچ كشيشي مجاز نبود آنچه را كه نزد وي اقرار شده بود فاش سازد. از قرن هشتم به بعد، رسالهاي درباره ((كفاره گناهان)) منتشر شد كه در آن، به حكم علماي دين، براي هر گناهي كفاره معيني تجويز شده بود، از قبيل نماز، روزه، زيارت اماكن متبركه، دادن صدقات، يا انواع ديگر طاعات و امور خيريه.

اين آيين توبه يا به قول لايبنيتز ((اين بنياد حيرتانگيز)) نتايج نيكوي بسياري داشت. توبه كار را از ماليخولياهاي دايمي و پنهاني ناشي از پشيماني رهايي ميبخشيد; به كشيش اجازه ميداد تا، به كمك اندرز و نياز دادن، صحت روحي و جسمي گروه متابعين خود را بهبود بخشد، با اميد اصلاح، مايه تسلي خاطر شخص گناهكار ميشد; به قول ولتر، كه خود از شكاكان بود، آيين توبه وسيله اي براي جلوگيري جرايم شد. و گوته، شاعر نامدار آلماني، گفت: ((اعتراف در خلوت را هرگز نميبايستي از بشر سلب ميكردند.)) بر توبه پارهاي آثار سو نيز مترتب بود. بعضي اوقات اين بنياد براي مقاصد سياسي به كار ميرفت، چنانكه كشيشان حاضر به آمرزش گناهان هواخواهان امپراطوران در جنگ با پاپها نبودند. گاهي وسيلهاي براي تفتيش افكار ميشد، چنانكه اسقف ميلان، قديس كارلو بورومئو، به كشيشان خود دستور داد كه هر توبه كاري را كه براي اقرار به گناهان نزد آنها ميرود مكلف سازند كه نام هر بدعتگذار يا شخص مظنوني را كه ميشناسد پيش آنها فاش كند. ديگر آنكه برخي از مردم سادهلوح آمرزش گناهان را در حكم رخصتي براي تجديد گناهان ميدانستند. بتدريج، هر قدر از حرارت شعله ايمان كاسته ميشد، كفارههاي سخت و شديد، توبهكاران را به دام وسوسه كذب ميانداخت و كشيشان رخصت مييافتند تا مجازاتهاي خفيفتري درباره آنها مقرر دارند، كه معمولا عبارت ميشد از بذل اعانات در راه خيري كه به تصويب مقامات كليسا رسيده باشد. اين ((تخفيف مجازاتها)) بود كه بتدريج به پيدايش رسم آمرزش منجر شد.

غرض از آمرزش آن نبود كه گناهكار رخصت ارتكاب به گناه را پيدا كند. بلكه كليسا گناهكار نادم و توبهكار را از برزخ تحمل نمايد كلا يا بعضا تبرئه ميكرد. آمرزشي كه توبهكار هنگام اعتراف به گناهان به دست ميآورد عبارت از رهايي از قيد تقصيري بود كه او را محكوم به عذاب دوزخ ميساخت، اما او را

pymnsetareh@yahoo.com

از كيفر ((اين جهاني)) گناهش معاف نميدانست. فقط اقليت معدودي از مسيحيان براي گناهان ارتكابي خويش در همين دنيا كاملا آمرزيده ميشدند; مابقي خلايق مجبور بودند كه براي آمرزش كامل، در برزخ، در برابر گناهان تسويه نشده خويش تن به مجازات در دهند. كليسا مدعي شد كه حق دارد با بخشيد اندكي از خزانه سرشار لطف الاهي، كه بر اثر رنجها و مرگ مسيح و به بركت وجود قديساني گرد آمده بود كه مكارم آنها به مراتب فزونتر از گناهانشان بود، گناهكاران را تبرئه كند، به شرط آنكه از عهده امور خير و انجام طاعات مقرر برآيند. آمرزش گناهان رسمي بود كه به قرن نهم ميلادي برميگشت. پارهاي از زايران مسيحي كه در قرن يازدهم از اماكن متبركه ديدن ميكردند مشمول اين مرحمت شدند. اولين آمرزش عمومي از طرف پاپ اوربانوس دوم اعلام شد; وي در سال ۱۰۹۵ همه افرادي را كه در صف سپاهيان جنگ صليبي اول به خدمت در آمدند از گناهانشان تبرئه كرد. با اين سوابق بود كه رسم تبرئه گناهكاران در مقابل تكرار ادعيهاي بخصوص، شركت در مراسم مذهبي خاص، ساختن پل و جاده و كليسا و بيمارستان، پاك كردن جنگلها، يا زهكشي مردابها، كمك مالي به يك جنگ صليبي يا يك موسسه روحاني، و پرداخت هزينه يك جشن مذهبي يا جهاد مسيحي و امثال آن رواج گرفت. از اين روش استفادههاي واقعي فراواني شد، لكن ضمنا فرصتي براي زراندوزي مشتي روحانيان حريص فراهم آورد.

كليسا بعضي از افراد روحاني را كه قاعدتا از رهبانان بودند مامور كرد كه به عنوان ((تحصيلدار)) با فروش آمرزش در برابر طاعت، توبه، و تحف مبالغي گرد آورند. اين تحصيلداران، كه انگليسيها ايشان را ((بخشايشگر)) ميناميدند، در مقام رقابت با يكديگر چنان شور و حميتي نشان ميدادند كه مايه انزجار خاطر بسياري از مسيحيان شدند. اين گونه افراد، براي تشويق مردمان به دادن تحف و هدايا، اشيايي را به معرض تماشا ميگذاشتند كه واقعا يا به طور مجعول از يادگارهاي قديسان دين به شمار ميرفت، و از آنچه تحصيل كرده بودند بخشي را كه يا سهم ايشان بود يا هيچ گونه حقي بر آن نداشتند، به نفع خويشتن ضبط ميكردند. كليسا چندين بار كوشش كرد تا از اين گونه سو استفادهها بكاهد. چهارمين شوراي لاتران به اسقفان دستور داد كه مومنين را از اعتبارنامههاي جعلي و يادگارهاي دروغي قديسان بر حذر دارند. به علاوه، روساي ديرها را از حق آمرزش محروم، و اختيارات همانند اسقفان را محدود كرد; و از كليه روحانيان درخواست كرد تا در شور و حميت خويش، براي استفاده از اين وسيله نوين، جانب اعتدال را رعايت كنند. در ۱۲۶۱، شوراي ماينتس عده زيادي از اين تحصيلداران كليسايي را به عنوان مشتي كاذب بدكار رسوا كرد، زيرا استخوانهاي جانوران يا اموات بي صاحب را به جاي استخوان قديسان به مردم نشان ميدادند; خود را طوري تربيت كرده بودند كه در موعد به نرخهاي كمتري، در برابر حداكثر سيم و زر و حداقل طاعت ميفروختند. شوراهاي وين (۱۳۱۱)، راونا (۱۳۱۷) هر كدام به همين روال اعمال كشيشان بدكار را تقبيح كردند، لكن سو استفادهها كماكان ادامه يافت.

پس از تعميد، آيين قرباني مقدس يا افخارستيا بود]يعني تناول مراسم قداس[. از عيسي مسيح روايت كرده بودند كه هنگام ((شام آخر)) اشاره به نان كرده و گفته بود: ((اين است بدن من.)) و اشاره به شراب كرده و گفته بود: ((اين است خون من.)) كليسا اين كلمات را به معني لفظ به لفظ آن پذيرفت. مهمترين قسمت مراسم قداس عبارت است از قلب ماهيت، يعني تبديل ورقههاي نان و جامي مملو از شراب به جسم و خون مسيح، براثر قوه معجزه آسايي كه اختصاص به كشيش داشت. غرض اصلي از مراسم قداس آن بود كه شخص مومن با خوردن نان مطهر و نوشيدن شراب مقدس در ((جسم و خون، روح و الوهيت)) ابن، يعني دومين اقنوم از اقانيم ثلاثه، شركت جويد. از آنجا كه نوشيدن شراب مقدس متضمن خطر بر خاك ريختن خون عيسي بود، در قرن دوازدهم مرسوم شد كه فقط به خوردن نان اكتفا كنند، و چون پارهاي از محافظهكاران (كه آراي آنها را بعدا هوسيان بوهم اقتباس نمودند) تقاضا كردند كه بايد هم در خون عيسي شريك باشند و هم در جسم وي، عالمان الاهي توضيح دادند كه خون مسيح ((ملازم)) با جسم وي در نان مقدس است، و جسم عيسي ((ملازم)) با خون وي در شراب مطهر. هزار معجزه به نان مقدس نسبت دادند و مدعي شدند كه شر اهريمنان را دفع ميكند، علاج امراض است، مانع از بروز حريق ميشود، و با مسدود كردن حلقوم دروغگويان آنها را رسوا ميسازد. هر مسيحي مكلف بود كه اقلا سالي يك بار در مراسم قداس شركت جويد، و اولين بار كه جوان مسيحي مبادرت به چنين امري ميكرد، مراسم با ابهت و تشريفات خاص برگزار ميشد.

Dynastetgreen.blogfa.com

عقيده به ((حضور واقعي مسيح)) بتدريج رواج يافت. اولين بار كه چنين مطلبي به صورت يك قاعده رسمي ارائه شد در شوراي نيقيه به سال ۷۸۷ بود. در ۸۵۵ ميلادي، رهباني فرانسوي از فرقه بنديكتيان به نام راترامنوس تعليم داد كه نان و شراب از لحاظ معنوي جسم و خون عيسي محسوب ميشود، نه از نظر مادي. در حدود سال ۱۰۴۵، برانژه، شماس اعظم كليساي تور، در واقعيت موضوع ((قلب ماهيت)) شك نمود; به همين سبب، وي را تكفير كردند; و لانفرانك، صدر دير بك، در طي نامهاي خطاب به وي (۱۶۰۳) عقيده مومنان درست ايمان را به اين نحو بيان كرد:

ما معتقديم كه جسم خاكي ... در نتيجه قدرتي آسماني، كه در خور وصف و وهم نيست .... مبدل به جوهر جسم خداوند ميشود، و حال آنكه ظاهر و پارهاي مشخصات همان وجود خارجي از نظر غايب ميماند تا مردم از مشاهده آن جوارح عريان و خون آلود دچار هراس نشوند و مومنان به ثمرات كاملتر ايمان نايل آيند. در عين حال، جسم خداوند، دست نخورده، تمام و كمال، بدون آلودگي يا جراحتي، در آسمان است.

اعلام كرد، و شوراي ترانت به تاريخ ۱۵۶۰ افزود كه هر ذره اي از نان مقدس، هر قدر هم كوچك باشد، حاوي تمامي جسم، خون و روح عيسي مسيح است. به اين نحو، يكي از كهنسالترين رسوم دين اقوام بدوي (كه عبارت از خوردن خدا باشد) امروزه در جوامع متمدن اروپايي و امريكايي شيوع دارد و مورد احترام عده زيادي از مردمان است.

كليسا با قرار دادن ازدواج در رديف آيينهاي مقدس و در آوردن آن به صورت قول و قرار مذهبي به طور فوقالعادهاي مايه اعتلاي حيثيت و دوام پيوند ازدواج شد. در آيين رتبههاي مقدس، اسقف پارهاي از اختيارات روحاني را كه از حواريون به ميراث برده بود، و گمان ميرفت كه اين اختيارات را خداوند در هيئت عيسي مسيح به حواريونش تفويض كرده است، به كشيش تازه تسليم ميكرد. در آخرين آيين، يعني تدهين نهايي، كشيش اعتراف فرد مسيحي محتضر را ميشنيد، گناهان وي را ميآمرزيد تا او را از عذاب دوزخ برهاند، و اعضاي بدن وي را تدهين ميكرد تا از گناه دور، و براي رستاخيز در برابر دادگر حقيقي او شايسته باشند.

بازماندگان وي، به عوض آنكه به شيوه دوران بت پرستي جسدش را در آتش بسوزانند، طبق تعاليم مسيحي او را دفن ميكردند، زيرا كليسا معتقد بود كه جسم آدمي نيز سر از گور به در ميكند. همچنين بازماندگان متوفا جسد را كفن ميكردند، در درون تابوتش سكهاي قرار ميدادند كه گويي براي دستمزد خارون بود،a و جنازه را با تشريفات فراوان و پرهيمنهاي بلند ميكردند و به گورستان ميبردند. در پارهاي موارد اشخاصي را اجير ميكردند كه كارشان ندبه و زاري بر ميت بود. خود بازماندگان متوفا يك سالي جامه عزا بر تن داشتند، و هيچ كس قادر نبود بگويد كه پس از ماتمي چنين طولاني، آيا يك قلب توبه كار و كشيشي كه كمر خدمت بر ميان بسته بود، براي شخص متوفا جايي در بهشت تضمين كردهاند يا نه.

III - دعا

در هر دين بزرگي، شعاير و مراسم به همان اندازه ضرورت دارد كه اعتقاد. شعاير و مراسم، معتقدات مذهبي را تعليم ميدهد، ميپرورد، و اغلب به وجود ميآورد; رابطه تسلي بخش ميان مومن و خداي وي ايجاد ميكند; حواس و روح را با درام، ادبيات، و هنر مجذوب ميسازد; با ترغيب افراد به شركت در شعاير، خواندن آوازها، و تلاوت دعاهايي همانند و سرانجام همفكر ساختن آنها، همگي را در يك جامعه و جرگه برادري همبستگي ميبخشد.

قديميترين ادعيه مسيحي عبارت بود از پاترنوستر (پدر ما) و كردو (توكل). نزديك به پايان قرن دوازدهم، دعاي لطيف و صميمي((آوه ماريا)) بتدريج شكل پذيرفت. به علاوه، در اين تاريخ مناجاتهاي دسته جمعي شاعرانهاي در تهليل و درخواست از خداوند وجود داشت. پارهاي از دعاهاي قرون وسطايي به عزايم و

nymansetareh@yahoo.com

اوراد ساحرانهاي بيان ميشوند; برخي به يك رشته ورد تكراري تبديل ميشدند كه مايوسانه حكم تحريم مسيح را در مورد ((تكرارهاي بيهوده)) لغو ميكردند. رهبانان و راهبه‌ها و بعدا مردم غير روحاني، به تقليد از يك رسم مشرق زميني كه صليبيون با خود به سوغات آورده بودند، بتدريج عادت به تسبيح كردند. چون اين رسم از طرف رهبانان فرقه دومينيكيان رواج يافته بود، در مقابل، افراد فرقه فرانسيسيان به ترويج ((وياكروسيس)) يا ((مراحل صليب)) اقدام كردند، و آن عبارت از تلاوت دعاهايي بود در برابر چهارده شمايل يا تصوير كه مراحل مختلفه محكوم كردن و به صليب كشيدن عيسي را نشان ميداد. كشيشان، رهبانان، راهبه‌ها، و پارهاي از افراد غير روحاني به تلاوت يا خواندن ((ساعات شرعي)) ميپرداختند، و آن عبارت بود از دعاها، منتخباتي از كتاب مقدس، مزامير، و سرودهايي روحاني كه به همت بنديكتوس و جمعي ديگر تشكيل يافته و به دست آلكوين و گرگوريوس هفتم در كتاب دعاي موجزي مدون شده بودند. در هر شبانروز، تقريبا به فاصله هر سه ساعت يك بار، از يك ميليون نمازخانه، و مساكن مردم، اين دعاهاي مومنان موافق در آسمان و لوله ميافكند. بي شك آواي آنها به گوش مردمي كه حول و حوش اين مراكز ميزيستند موسيقي دلنوازي بود. اوردريكوس ويتاليس مينويسد: ((آواز پرستش كنندگان درگاه ملكوتي نغمهاي است شيرين كه قلب مومنان را آرامش ميبخشد و آنها را شاد ميكند.)) در دعاهاي رسمي كليسا اغلب خداوند، اب، مخاطب قرار ميگرفت، و معدودي از دعاها خطاب به روحالقدس بود; لكن مردم در بيشتر دعاهاي خويش دست تضرع به سوي عيسي، مريم، و قديسين دراز ميكردند. از خداي قادر مطلق بيمناك بودند; در مخيله عامه مردم، وي هنوز بيشتر آن سخت گيري و شدتي را كه روزي از آن يهوه ميدانستند حفظ كرده بود; چگونه يك گناهكار ساده جرئت داشت دعاي خود را به بارگاهي اين سان رعب انگيز و دور عرضه دارد عيسي نزديكتر بود، لكن وي نيز خدا بود، و آن كه سعادت سرمدي وي را بكلي ناديده انگاشته بود نميتوانست رو در رو با وي به سخن پردازد. ظاهرا عاقلانه تر بود كه انسان در دعاي خويش قديسي را، كه بر طبق قانون كليسا در بهشت است، مخاطب سازد و وي را نزد عيسي مسيح شفيع قرار دهد. كليه پندارهاي شاعرانه و عامه پسندي كه در اعصار كهن درباره پرستش خدايان متعدد وجود داشت از گنجينه گذشتهاي كه هرگز روي زوال نديده بود بيرون آمد، و آيين مسيحيت را با موانست تسليبخشي ميان ارواح، و الفت برادرانهاي بين زمين و آسمان آكند، و ايمان را از بند عناصر مظلمترش نجات داد. به همان نحو كه در دوران جاهليت روم همه چيز و همه كس صاحب ربالنوعي بود، اينك هر ملتي، شهري، ديري، كليسايي، حرفهاي، آدمي، و بحراني در زندگي قديس يا امامي را به عنوان قديس حامي و قبله حاجات خود قبول داشت. در انگلستان قديس جورج حامي كشور محسوب ميشد، در فرانسه قديس دني را قبول داشتند. رسته دباغان، برتولاوس را قديس حامي خود ميدانستند، زيرا پوست قديس مزبور را دشمنان از ميطلبيدند، زيرا اعداي دين وي را زنده زنده در ديگي از روغن فرو برده بودند. قديس كريستوفر حامي حمالان بود، زيرا وي عيسي مسيح را بر روي دوش خود حمل كرده بود. مريم مجدليه قديسه حامي عطاران بود، زيرا وي عطرهاي خوشبويي بر قدمهاي مسيحيان ريخته بود. براي هر امر ضرور يا واقعه ناميموني مردم مددكاري در آسمانها داشتند. قديس سباستيانوس و قديس روش از قديسيني بودند كه هنگام بروز طاعون قدرتشان به منصه ظهور ميرسيد. قديسه آپولينيا، كه دژخيم فكش را شكسته بود، درد دندان را علاج ميكرد; قديس بلازيوس (بلز) خارش و تورم گلو را شفا ميداد. قديس كورني گاوهاي نر را حراست ميكرد، قديس گال محافظ جوجه ماكيانها و قديس آنتونيوس نگاهدار خوكها بود. قديس مدار در نظر مردم فرانسه قديسي بود كه اكثرا براي باران دست به دامان وي ميزدند; اگر وي دعوت آنها را اجابت نميكرد و باران نميباريد، مريدان بيحوصلهاش گهگاهي تنديس وي را به آب ميافكندند، كه خود شايد از راه تلقين حكم جادويي را داشت.

كليسا به تنظيم گاهنامهاي مذهبي مبادرت ورزيد كه به موجب آن هر روزي از سال عيد يكي از قديسان بود، لكن براي همه ۰۰۰,۲۵ نفري كه تا قرن دهم از طرف كليسا به مقام قديسي ارتقا يافته بودند در يك سال جا نبود. گاهنامه قديسان آن قدر نزد مردم اشتهار داشت كه، در تدوين تقويم نجومي، سال كشاورزي را به نام آنها تقسيم بندي كردند. در فرانسه، عيد سن ژرژ روز بذرافشاني بود. در انگلستان، روز قديس والنتينوس]كه امروزه به عيد عشاق اشتهار دارد[پايان فصل زمستان محسوب ميشد. در چنين روز مباركي (مشهور است كه) پرندگان به اشتياق تمام در بيشه‌ها جفتگيري ميكردند، و پسران جوان در آستانه پنجره اتاق معشوقان خود دسته گل مينهادند. بسياري را كليسا از آن جهت در عداد قديسين به شمار آورد

كه قاطبه مردم به طور كلي، يا اهالي محل بخصوص، با اصرار تمام، و گاهي علي رغم مخالفت مقامات كليسايي، به ياد آنها نيايش ميكردند.

شمايل قديسان در كليساها و ميدانهاي عمومي بر روي ديوارهاي ابنيه، و در كنار جادهها نصب ميشد. و چنان به طور خلقالساعه مورد پرستش مردم قرار ميگرفت كه پارهاي از فلاسفه و تمثالشكنان را بكلي منزجر ميكرد.

كلوديوس اسقف تورينو، شاكي بود كه ((بسياري از مردم صورتهاي قديسان را ميپرستند; ... مردم دست از بتها برنداشتهاند، بلكه فقط نامهاي آنها را تغيير دادهاند.)) در اين موضوع بخصوص، لااقل، اراده و نيازمندي مردم بود كه شكل آيين پرستش را به وجود آورد.

با اين همه تعدد قديسان، طبعا يادگارهاي فراواني از آنها به جا مانده بود - استخوانها، مو، لباسها، و چيزهايي كه در دوران حيات به كار برده بودند. انتظار ميرفت كه هر محرابي با يك يا چند عدد از اين يادگارهاي مقدس مزين باشد. فخر كليساي سان پيترو آن بود كه مدفن دو حواري، پطرس و بولس، است، و همين امر شهر رم را مهمترين زيارتگاه مسيحيان اروپايي ساخت. كليساي سنتومر مدعي بود كه تكههايي از ((صليب واقعي))،

عيسي مسيح را سوراخ كرده بود، قطعاتي از گهواره و مقبره وي، ذراتي از ((من)) (حلوايي) كه از آسمان فرو باريده بود، قطعهاي از عصاي هارون، تكههايي از محرابي كه بر روي آن پطرس حواري به مراسم قداس پرداخته بود، پارهاي از موي بدن و باشلق و پيراهن و موي سر تراشيده تامس ا بكت، و مقداري از الواح سنگي اصيلي كه ده فرمان موسي به دست خود خداوند بر روي آنها نقش شده بود را در تملك دارد. كليساي جامع آمين سر يحياي تعميد دهنده را در جامي سيمين حفظ ميكرد. دير سن - دني تاج خار و بدن ديونوسيوس آريوپاگوسي را به يادگار نگاه ميداشت. سه كليساي مختلف فرانسه هر كدام مدعي بودند كه جسد كامل مريم مجدليه را در تملك دارند، و پنج كليسا در فرانسه جدا اظهار ميداشتند كه يادگار اصيلي از ختنه كردن عيسي را در تصرف خود دارند. كليساي جامع اكستر در انگلستان تكههاي شمعي را به زايران نشان ميداد كه فرشته خداوند با آن مقبره عيسي را روشن ساخته بود، و نيز تكههاي بوتهاي را كه از آن خداوند با موسي تكلم كرده بود حفظ ميكرد. دير وستمينستر در لندن مقداري از خون مسيح و تكه سنگ مرمري را در اختيار داشت كه بر روي آن جاي پاي عيسي نقش بود. صومعهاي در شهر ((درام)) يكي از مفاصل قديس لاورنتيوس (لورنس)، زغالهايي كه آن قديس را بر روي آنها سوزانيدند، قاب بزرگي كه بر روي آن سر يحياي تعميد دهنده را به هرودس عرضه داشتند، پيراهن مريم باكره، و تخت سنگي را كه قطرات شير او بر روي آن ريخته شده بود در معرض انظار مومنان ميگذاشت. قبل از سال ۱۲۰۴، كليساهاي قسطنطنيه، به ويژه، از لحاظ يادگارهاي متبركه قديسان غني بود. در اين كليساها نيز هاي كه بدن عيسي مسيح را دريده و هنوز آغشته به خون وي بود، عصايي كه با آن بر بدن وي كوفته بودند، چندين تكه از صليب واقعي كه در جعبههاي زرين نهاده بودند، ((لقمه ناني)) كه در آخرين شام به يهودا داده شده بود، چند تار از موهاي محاسن مسيح، بازوي چپ يحياي تعميد دهنده، و بسي آثار متبركه ديگر ديده ميشد. هنگام تاراج قسطنطنيه، بسياري از اين اشياي مقدس به سرقت برده شدند، پارهاي را مردمان آزمند خريدند و در مغرب از كليسايي به كليسايي بردند تا مگر به مشتري راغبتري كه حاضر به پرداخت بالاترين مبلغ باشد بفروشند. همه اين اشياي متبركه را داراي خواصي فوق طبيعي ميدانستند، و درباره معجزاتي كه به بركت وجود آنها حادث ميشد هزاران داستان نقل ميكردند. مردان و زنان با اشتياق فراوان پي تحصيل حتي كوچكترين يادگاري از قديسان يا چيزهاي ديگري كه در پرتو قوه معجزه آساي اين يادگارها متبرك شده باشد روان بودند: مانند نخي از جامه يك قديس، غباري از جعبه اشياي متبركه، قطرهاي از روغن چراغ محراب زيارتگاه، و مانند آن. صومعهها در گرد آوردن اشياي متبركه و گذاشتن آنها در برابر ديدگان مومنان سخاوتمند با هم رقابت و مرافعه داشتند، زيرا براثر تملك اشياي متبركه مشهور بود كه ديرها يا كليساها ثروت سرشاري به هم ميزدند. براي ((انتقال)) استخوانهاي تامس ا بكت به نمازخانه جديدي در كليساي جامع كنتربري (۱۲۲۰) مردم عابدي كه براي نيايش به آن كليسا

pyrousteri@yahoo.com



ميرفتند وجوهي از كيسه فتوت خود بذل كردند كه به پول امروزي بالغ بر ۳۰۰,۰۰۰ دلار ميشد. چنين كسب پرمنفعتي گروه بسياري را به كار واداشت. هزاران اشياي متبركه قلب به كليساها و افراد مردم فروخته ميشد. و ديرها هروقت تهيدست ميشدند، به طمع ميافتادند كه اشياي متبركه جديدي ((كشف)) كنند. اين جريان سو استفاده به جايي رسيد كه اجساد قديسان را قطعه قطعه ميكردند تا چندين محل از عنايات عاليه و قدرت آنها برخوردار باشند.

اين مايه سرافرازي روحانيان و اكثر ديرهاست كه، در عين قبول آثار سودبخش و معجزه آساي اشياي متبركه واقعي، افراط و تفريطهايي را كه درباره اين فتيشيسم عامه پسند ميشد تشويق نميكردند و اكثر ناپسند ميشمردند. برخي از رهبانان، كه براي طاعات خويش دنبال گوشه خلوت و امني بودند، از معجزاتي كه به اشياي متبركه ديرهاي آنها نسبت داده ميشد خشمگين بودند. صدر دير گرامون دست التجا به سوي جنازه قديس ستفانوس دراز كرد تا از بروز معجزات خويش كه مايه جذب و جلب مردماني پر سر و صدا ميشد جلوگيري كند، و تهديد كرد كه در غير اين صورت ((استخوانهاي تو را به درون رودخانه خواهيم افكند.)) در واقع خود مردم بودند كه در ايجاد يا تكثير افسانههاي مربوط به معجزات اشياي متبركه پيشقدم ميشدند نه كليسا; و در بسياري موارد كليسا حتي مردم را از اعتقاد به اين گونه افسانهها برحذر ميساخت. در ۳۸۶ ميلادي، به موجب فرماني همايوني كه از قرار معلوم به خواهش كليسا صادر شده بود، ((حمل يا فروش)) اجساد و استخوانهاي ((شهدا)) ممنوع شد. قديس آوگوستينوس از دست ((شيادان در جامه رهبانان)) شكايت ميكرد كه ((جوارح و اعضاي شهداي دين را، اگر واقعا شهيد هم باشند، وسيله داد و ستد خود)) ساخته بودند، و به همين سبب بود كه يوستينيانوس فرمان مورخ ۳۸۶ را تكرار كرد. حدود سال ۱۱۹۱ گيبر دو نوژان به نوشتن رسالهاي مبادرت جست به نام در يادگارهاي قديسان كه طي آن مردم

را به خاطر جنوني كه نسبت به اين گونه اشياي متبركه پيدا كرده بودند سرزنش كرد. در اين رساله وي ميگويد كه بسياري از اين گونه يادگارها متعلق به ((قديساني است كه نام آنها در مدارك بي ارزشي به تجليل برده شده است.)) برخي از ((روساي ديرها به طمع تحف و هداياي عظيمي كه مردم ميآوردند به دام جعل معجزات دروغين در افتادند.)) در جايي ديگر مينويسد: ((پيرزنان ياوه گوي و خيل عظيمي از كنيزكان فرومايه در سر دوكهاي پشمريسي خود افسانههاي جعلي قديسان را پر و بال ميدهند... و اگر كسي سخنان آنها را ياوه خواند، با ابزاري كه پشم نريسته بر روي آن قرار دارد، به طرفش حملهور ميشوند.)) گيبر دو نوژان مينويسد كه كشيشان دل و جرئت اعتراض نداشتند، و اعتراف ميكند كه چون دلالان اشياي متبركه به مومنان مشتاق ((تكهاي از همان ناني را عرضه داشتند كه خداوند ما، عيسي، به دندان خويش فشرده بود))، وي نيز مهر خموشي بر لب نهاد، زيرا معتقد بود كه ((اگر با ديوانگان از در مخالفت درآيم، براستي كه بايستي مرا نيز به ديوانگي محكوم كنند.)) گيبر در رساله خود تعميد دهندهاند، و از تعداد سرهاي آن قديس سر بريده اظهار حيرت ميكند. پاپ آلكساندر سوم به صومعهها دستور اكيد داد (١١٧٩) كه از حمل اشياي متبركه خود به اطراف، به قصد جمع آوري اعانات، خودداري كنند. چهارمين شوراي لاتران (١٢١٥) نشان داد اشياي متبركه را در خارج از زيارتگاههاي قديسان ممنوع كرد، و دومين شوراي ليون (١٢٧۴) ((قلب)) چنين اشيا و صورت قديسان را عملي نكوهيده شمرد.

به طور كلي، كليسا آن قدر كه خرافات را از قوه تخيل مردم يا سنن باستاني جهان مديترانه به ارث برد، مشوق رواج و تكثير آنها نبود. اعتقاد به قوه اعجاز اشيا، طلسمها، تعويذها، و اوراد همان اندازه در اسلام عزيز بود كه در جهان مسيحي، و هر دو دين اين معتقدات را از ادوار بت پرستي باستان اقتباس كردند. صور قديمي پرستش آلت رجوليت، به عنوان منشا دوام حيات، رسمي بود كه تا مدتها در قرون وسطي باقي ماند، لكن بتدريج كليسا آن را منسوخ كرد. آيين پرستش خداوند به منزله ربالجنود و شاه شاهان، كليه رسوم اقوام سامي و رومي را كه با تقرب به درگاه، حرمت نهادن و مناجات با خدا ارتباط داشت به ارث برد. عود و عبيري كه در جلو محراب يا برابر كشيشان ميسوزاندند هدايايي را در خاطر مجسم ميكرد كه طبق رسم باستان در حضور خدايان ميسوزاندند. فشاندن آب مقدس بر روي مومن همان رسم قديمي دفع اجنه از انسان بود. حركت دستهها و غسل، شعاير و تشريفات ازمنه بسيار قديم را ادامه ميداد. جامههاي ويژه كشيشان و عنوان پاپ، يعني پونتيفكس ماكسيموس، از ميراثهاي عهد جاهليت روم بود. كليسا چون متوجه شد روستاييانی كه به دين مسيح در آمده بودند هنوز بعضي از چشمهها، چاهها، درختان، و سنگها را محترم ميشمرند، شرط عقل ندانست كه يكباره رشته پيوند مردم را با اين رسوم كهن بگسلد، بلكه آنچه را مردم گرامي ميدانستند مشمول دعاي خير گردانيد و به آنها رنگ و لعاب مسيحي داد. به اين نحو بود كه كليسا يك دلمن واقع در پلو آره را تقديس كرد و نمازخانه هفت تن قديس ناميد، و آيين بلوط پرستي را با آويختن صورتهايي از قديسان مسيحي بر درختان عقيم گذاشت. جشنهاي ادوار شري، كه در نزد مردم عزيز بود يا به عنوان مهلتي براي تصفيه اخلاق عمومي ضرورت داشت، دوباره به صورت اعياد مسيحي ظاهر شدند. شعاير دوران شرك، كه ارتباط با رستنيها و ثمربخشي طبيعت داشت به شكل نماز مسيحي درآمد. مردم كماكان در نيمه باستان آتشافروزي ميكردند، منتها اين مراسم در شب عيد قديس يوحنا برگزار ميشد. بر عيد قيام مسيح، نام اوستر (ايستر) نهادند، كه نام الاهه چشمه در زبان توتوني باستاني بود. گاهنامه مسيحي، پر از نامهاي قديسان، جانشين فاستي، سالنامه روميان، شد. به تصويب كليسا، قديسان مسيحي احيا شدند. ربالنوع دئا ويكتوريا، متعلق به باسزالپ (آلپهاي سفلا)، به نام قديس ويكتوار مشهور شد، و دو ربالنوع كاستور و پولوكس به هيئت قديس كوسماس و قديس داميانوس در آمدند.

عاليترين پيروزي اين روحيه آسانگير در سازگار ساختن كهنه با نو عبارت بود از تصعيد آيينهاي پرستش الاهه مادر ادوار جاهليت به آيين پرستش مريم عذرا. در اين مورد نيز ابتكار عمل با خود مردم بود. در سال ۴٣١، سيريل، اسقف اعظم اسكندريه، در طي موعظه معروفي كه در افسوس ايراد كرد، بسياري از تعابيري را كه مردم مشرك آن نقطه از روي خلوص نيت در مورد الاهه بزرگ، آرتميس - ديانا، به كار ميبردند بر مريم عذرا اطلاق كرد. در همان سال شوراي افسوس علي رغم اعتراضات نسطوريها مقرر داشت كه از آن پس مريم را به ((مادر خدا)) ملقب سازند. بتدريج تمام آن ويژگيهاي لطيفي كه خاص الاههايي مثل آستارته، كوبله، آرتميس، ديانا، و ايسيس بود در پرستش مريم عذرا با هم جمع آمد. در قرن

ششم، كليسا مقرر داشت كه همه ساله روز سيزدهم ماه اوت را، كه در اعصار باستان اختصاص به جشنهاي ايسيس و آرتميس داشت، به عنوان عيد صعود مريم به آسمان جشن بگيرند. مريم عذرا، قديسه حامي مردم قسطنطنيه و خاندان امپراطوري گرديد. شمايل وي را در پيشاپيش هر دسته بزرگي حمل ميكردند، و در عالم مسيحي يونان هيچ كليسا و خانهاي نبود (و هنوز نيز نيست) كه مزين به تصوير مريم نباشد. احتمالا جنگهاي صليبي بود كه آيين مريم پرستي را، به نحوي خودمانيتر و جالبتر، از مشرق اروپا به مغرب سوغات آورد.

خود كليسا مريم پرستي را تشويق نكرد. آباي كليسا مريم را به عنوان تريا‌قي در مقابل حوا توصيه كرده بودند، اما دشمني كلي آنها نسبت به زن، كه او را ((پيكر ضعيفتر)) و سرچشمه اكثر وسوسه‌ها براي ارتكاب به گناهان ميدانستند، كمرويي و گريز رهبانان از مقابل زنها، موعظه‌هاي طولاني وعاظ عليه فريبندگيها و نقايص زنان رويهمرفته چيزهايي نبودند كه عموم پيروان كليسا را شديدا به پيروي از آيين مريم پرستي وادارند. خود مردم بودند كه در باغ معنوي قرون وسطي زيباترين گل را به وجود آوردند، و مريم را محبوبترين شخصيت تاريخ كردند. اينك نفوس اروپايي كه بتدريج ميخواستند از زير بلاها و رنجهاي گذشته كمر راست كنند، ديگر نميتوانستند خداي سختگيري را كه بيشتر مخلوقات خود را محكوم به عذاب دوزخ ميكرد قبول كنند; مردم، به ميل و نظر خويش، رعبهايي را كه علماي الاهي توصيف كرده بودند، به كمك شفقت مادر مسيح، كاهش دادند. از اين پس گناهكاران براي تقرب به مسيح - كه هنوز بلند منزلت و عادل بود - دست به دامان مريم ميزدند كه هيچ كس را از در نميراند و فرزندش نميتوانست شفاعت او را نپذيرد. رهباني كايساريوس نام، اهل هايستر باخ (۱۲۳۰)، نقل ميكند كه شيطان جواني را فريفت تا به اميد ثروتي سرشار مسيح را انكار كند، لكن هر چه وسوسه كرد جوان حاضر به انكار مريم نشد. هنگامي كه جوان توبه كرد، مريم عذرا فرزند خويش عيسي كرد تا جوان را ببخشايد. همين رهبان ميگويد كه يكي از برادران عامي فرقه سيسترسيان را شنيد كه در مناجات خويش به عيسي ميگفت: ((خداوندا اگر تو مرا از بند اين وسوسه نرهاني، شكايت تو را به مادرت خواهم كرد.)) مومنان آن قدر مريم عذرا را شفيع ميساختند و به درگاهش دعا ميكردند كه عيسي در اذهان مردم به صورت مردي حسود درآمده بود. يكي از افسانه‌هاي لطيف اين عهد حاكي است كه عيسي بر مردي كه آسمان را با دعاهاي ((آوه ماريا))ي خويش پرغلغله ساخته بود ظاهر شد و بنرمي ملامتش كرده، گفت: ((مادرم به خاطر تمام تهليل و تبجيلهايي كه تو در حقش ميكني سپاسگزاري فراوان ميكند. با اينهمه تو نبايد فراموش كني كه من نيز سزاوار ثنايم.)) درست به همان نحو كه سختگيري يهوه وجود عيسي را ضروري ساخته بود، به همان روال عدالت عيسي به ترحم مريم احتياج داشت تا آن را تعديل كند. در واقع مادر، يعني قديميترين شخص در آيين پرستش - همچنانكه حضرت محمد]ص[ضمن بيان مباني شرايع خويش بيان كرده است - به صورت سومين اقنوم از اقانيم ثلاثه جديدي در آمد، همه كس در تمجيد و عشق نسبت به وي شريك شد.

سركشاني چون آبلار سر در برابرش خم كردند، هجا گوياني چون روتبوف و شكاكان لاف و گزافگويي مانند دانشوران خانه به دوش هرگز جرئت نكردند كلمهاي نسبت به او بيحرمتي نمايند. شهسواران قسم خوردند كه خود را وقف خدمت وي كنند، و شهرها كليدهاي خود را در پاي تنديس وي مينهادند. طبقه بورژوازي در حال رشد مريم را مظهر تقديس مادري و خانواده ديد; مردان خشن اصناف، حتي دلاوران كفرگوي سربازخانه‌ها و ميدانهاي جنگ، در بر داشتن دست دعا به درگاه مريم و نهادن تحف به پاي پيكره او با دختران دهاتي و مادران محروميت چشيده رقابت ميكردند. احساساتيترين اشعار قرون وسطي سرود روحانيي بود كه با شور و گرمي تمام جلالش را اعلام ميداشت و كمكش را خواستار ميشد. صورتهايي از وي همه جا، حتي در گوشه معابر، چهار راه‌ها، و كشتزارها نصب شد. سرانجام، در قرون دوازدهم و سيزدهم، با عاليترين تجليات احساسات مذهبي در تاريخ، فقير و غني، خرد و كلان، روحاني و عوام، و هنرمند و صنعتگر اندوخته‌ها و مهارتهاي خويش را براي تجليل و تكريم مريم در هزاران كليساي فخيم به كار بردند - اين كليساها تقريبا همه به نام وي بودند يا نمازخانه مخصوصي را، به عنوان با شكوهترين قسمت كليسا، به زيارتگاه وي اختصاص داده بودند.

pymansoreh.com

دين جديدي پديد آمده بود، و شايد مذهب كاتوليك با جذب اين كيش نوين پايدار ماند يك انجيل مريم به وجود آمد كه مقامات شرع را در آن دستي نبود، عقل از تصور آن حيران ميماند، و لطافت آن به وصف در كتابت در ميآوردند. يكي از اين مجموعهها به نام افسانه زرين حكايت ميكرد كه بيوهاي تنها پسر خود را در اختيار كشورش گذاشت، و جوان در جنگ با دشمن گرفتار شد. آن زن بيوه همه روزه دست دعا به درگاه مريم عذرا بر ميداشت تا پسرش آزاد شود، و نزد وي باز گردد. چون چند هفتهاي گذشت و خبري نشد، زن تنديس كودك را از آغوش مريم دزديد، و آن را در خانهاش پنهان ساخت. مريم باكره چون حال بدين منوال ديد، در زندان را گشود، جوان را آزاد كرد، و به وي گفت: ((فرزند، به مادرت بگو اكنون كه من تو را آزاد ساختهام، او نيز فرزند مرا به من باز گرداند.)) در حدود سال ۱۲۳۰، صدر يكي از صومعههاي فرانسه، گوتيه دو كوئنسي، افسانههاي مريم را به صورت ديوان عظيمي مشتمل بر سي هزار بيت مدون ساخت. در اين مجموعه به قصه راهب بيماري بر ميخوريم كه با نوشيدن شير از پستان شيرين مريم شفا مييابد. داستان دزدي را ميخوانيم كه هميشه قبل از شروع به دزدي به مريم دعا ميكرد، و چون گرفتار و به دار آويخته شد، مريم با دستهاي نامرئي خويش آن قدر وي را بر بالاي دار نگاه داشت تا متوجه اين قضيه شدند و آزادش ساختند. به حكايت راهبهاي ميرسيم كه دير خود را ترك گفت تا روزگار را به گناهكاري بگذراند، چند سال بعد شرمسار و توبه كار بازگشت و متوجه شد كه مريم باكره، كه هيچ روزي از دعا به درگاهش خودداري نورزيده بود، تمام مدت به عنوان يكي از راهبهها به جاي وي خدمت ميكرده است، به طوري كه هيچ كس متوجه غيبت او نشده است. كليسا نميتوانست به اين گونه داستانها روي موافقت نشان دهد، لكن حوادث مهم زندگاني مريم را به صورت جشنها و اعياد بزرگي در آورد - از آن جمله بود عيد بشارت، عيد ديدار مريم، تطهير عذرا، و عيد صعود مريم.

سرانجام، كليسا، در برابر تقاضاي نسلهايي از عوامالناس و رهبانان فرقه فرانسيسيان، ابتدا اجازه داد كه مومنان مفهوم آبستني معصومانه مريم را بپذيرند، و سپس در ۱۸۵۴ رسما پيروان خود را به قبول واداشت. اين مفهوم مشعر بر آن بود كه نطفه مريم عذرا بري از گناهكاري ذاتيي كه، برطبق الاهيات مسيحي، هر كودكي از دوران آدم و حوا به آن گناه دچار است، بسته شده بود.

مريم پرستي مذهب كاتوليك را از صورت يك مذهب رعبآور، كه شايد براي قرون تيرگي ضروري بود، به يك مذهب ترحم و محبت مبدل كرد، نيمي از زيبايي و قسمت بيشتري آوازها و هنر كاتوليك حاصل اين ايمان با شكوه به وفاداري و شفقت حتي به زيبايي جسماني و لطف جنس زن است. دختران حوا قدم به ساحت معبد نهاده و روحيه آن را دگرگون ساختهاند، تا حدي به جهت اين تحول در مذهب جديد كاتوليك بود كه شيوه فئوداليسم تصفيه شده، به صورت شهسواري درآمد، و مقام زن در جامهاي كه پرداخته دست مردان بود تا ترقي كرد. به علت همين تحول بود كه مجسمهسازي و نقاشي قرون وسطي و دوره رنسانس به عالم هنر عمق و لطافتي بخشيد كه تقريبا يونانيان را از آن هيچ بهرهاي نبود. شخص ميتواند از سر بسياري خطاهاي دين و عصري كه مريم و كليساهاي جامع را به وجود آوردند بگذرد.

IV - شعاير و مراسم مذهبي

كليسا در هنرهاي زيبا و سرودهاي روحاني و ليتورژي، از سر عقل، جايي براي مريم پرستي باز كرد; لكن در عناصر قديميتر شعاير و مراسم مذهبي اساس تاكيد را بر جنبههاي جديتر و با هيبتتر ايمان قرار داد. به پيروي از رسوم كهن، و شايد هم به علل بهداشتي، كليسا دستور داد كه مومنان در ايام مقرر روزه بگيرند: به اين نحو كه هر روز جمعه ميبايست از خوردن گوشت خودداري ورزند; در طي چهل روز ايام روزه بزرگ ، لب به گوشت، تخم مرغ، يا پنير نزنند; و در ماه روزه هر روز ساعت سه بعدازظهر افطار كنند; به علاوه، در عرض اين مدت، عروسي، شادي، شكار، دادرسي در محاكم، و مقاربت جنسي ممنوع بود. اين دستورات عاليترين راهنما براي تزكيه نفس و صحت بود كه، گرچه بندرت مو به مو مراعات ميشد، به تقويت اراده و رام كردن اشتهاي مفرط مردم شكم پرور و پايبند شهوات كمك ميكرد.

pymansaeed@yahoo.com

ليتورژي كليسا ميراث كهنسال ديگري بود كه آن را به صور عالي و موثري در قالب هنر، موسيقي، و درام مذهبي عرضه ميداشتند. مزامير كتاب عهد قديم، دعاها و موعظات اخلاقي هيكل اورشليم، منتخباتي از عهد جديد، و اجراي مراسم قداس عناصر اوليه مراسم عبادت مسيحي را تشكيل ميدادند. شقاق ميان كليساي شرق و غرب منجر به آداب و رسوم متباييني شد; و عدم كفايت پاپهاي اوليه در بسط قدرت خويش به بيرون از ايتالياي مركزي، حتي در كليساي لاتين نيز موجبات تعدد شكل و تنوع مراسم مذهبي را فراهم آورد. شعاير مذهبي خاصي كه در ميلان مرسوم بود در اسپانيا، گل، ايرلند، و شمال بريتانيا نفوذ كرد، و فقط در سال ۶۶۴ بود كه آداب مذهبي رومي جانشين آن شد. پاپ هادريانوس اول، شايد در مقام تكميل زحماتي كه گرگوريوس اول كشيده بود، ليتورژي كليسا را اصلاح كرد و نزديك به پايان قرن هشتم در ((مجموعهاي از شعاير و مراسم مذهبي)) نزد شارلماني فرستاد. گوليلموس ديوراندوس در كتاب خويش كه يك اثر كلاسيك قرون وسطايي به شمار ميرود و مباني عقلايي عبادات روزانه (۱۲۸۶) نام دارد، به توضيح در ليتورژي كليساي رومي پرداخت.

استقبالي كه عموم مردم عالم مسيحي از اين كتاب كردند از آنجا پيداست كه اين اثر كلاسيك بعد از كتاب مقدس اولين كتابي بود كه به چاپ رسيد.

كانون و مهمترين بخش آيين پرستش مسيحي مراسم قداس بود. در چهار قرن اول پيدايش مسيحيت، اين ياد بود شام آخر اساسيترين بخش اين مراسم را تشكيل ميداد. در طي دوازده قرن، اين آيين هسته اصلي يك رشته سرودها و دعاهاي درهم پيچيدهاي شد كه به مقتضاي روز و فصل سال و غرض اصلي هر مراسم قداس بخصوصي تفاوت ميكرد و جزئيات آن، براي تسهيل كار كشيش، در كتاب مخصوص مراسم قداس مندرج شده بود. در كليساي يوناني و گاهي هم در كليساي لاتين مرسوم بود كه حين اجراي اين مراسم، مردان و زنان هر كدام در جايي جداگانه استقرار يابند. هيچ گونه صندلي براي نشستن وجود نداشت. همگي به پا ميايستادند يا در لحظات فوقالعاده جدي مراسم زانو ميزدند. مردمان فرتوت يا ناتوان از اين قاعده كلي مستثنا بودند. براي رهبانان يا كشيشاني كه مجبور بودند در طول مراسم مذهبي مدت مديدي سرپا بايستند، در كناره جايگاه سرودخوانان كليسا، لبههاي كوچك طاقچه مانندي براي تكيه گاه تعبيه ميشد. اين لبهها يا طاقچههاي چوبي رفته رفته يكي از عاليترين مظاهر هنر و ذوق استادان درودگر و منبتكار عصر شد. كشيشي كه ناظر بر اجراي مراسم بود جبهاي بر تن داشت كه روي آن را لباسي سپيد، ارخالقي بدون آستين، يك حمايل، و پارچه ريشهدار مخصوصي ميپوشانيد. اينها همه جامههاي رنگارنگي بودند كه بر روي آن آرايشها و تزييناتي عادي ديده ميشد. برجستهترين اين نقوش نمادي، معمولا سه حرف IHS (مخفف Soter Huios Iesos ، به معني ((عيسي پسر (خدا)، منجي))) بود. مراسم قداس در پاي محراب با جمله افتتاحيه مختصري آغاز ميشد، به اين معني كه كشيش ميگفت: ((من اينك به محراب خداوند گام خواهم نهاد.)) ملازم شمع به دستي كه از عقب كشيش ميآمد در دنباله اين جمله ميگفت: ((به خدايي كه جواني مرا شادي ميبخشد.)) كشيش از پلكان محراب بالا ميرفت و آن را، به عنوان مخزن اشياي متبركه متعلق به قديسان ميبوسيد. آنگاه ذكر معروف ((خداوندا، بر ما رحمت آور)) را، كه از يادگارهاي مراسم يوناني دو قداس لاتيني بود، با آهنگ ميخواند; و دعاي گلوريا (جلال و عظمت مر خداوندي را سزاست كه متعال و مهيمن است) و دعاي كردو (شهادت) را تلاوت ميكرد. سپس ورقههاي نازكي از نان و جامي مملو از شراب را با ذكر Hoc meum corpus est و همچنين meus sanguinis est Hic تقديس و به جسم و خون مسيح مبدل ميكرد، و اين عناصر قلب ماهيت يافته را - به عبارت ديگر فرزند خدا را - بر سبيل كفارهاي به يادگار فداكاري عيسي مسيح بر روي صليب، و در عوض سنت قديمي قرباني كردن موجودات زنده، به حضور خدا عرضه ميداشت. آنگاه كشيش رو به سوي مومنان ميآورد و از آنها دعوت ميكرد كه دلهاي خود را متوجه سازند، و ملازم وي به نمايندگي از جانب مومنان حاضر جواب ميداد كه ((ما دلهاي خود را متوجه درگاه خدا ساختيم.)) آنگاه كشيش به تلاوت دعاهاي سه گانه سانكتوس (پدر ما) ميپرداخت. خودش اندكي از نان و شراب مقدس ميخورد، حاضران را در مراسم قداس شريك ميساخت، و پس از تلاوت چند دعاي ديگر با جمله پاياني Ite, est missa ((مجلس را ترك گوييد، اين رخصت خروج است))) - كه نام انگليسي آيين قداس (Mass) احتمالا از همين واژه missa در عبارت فوق گرديد - مراسم را پايان ميداد. در انواع قداس كه بعدها متداول شد، علاوه بر آنچه ذكر كرديم، كشيش براي

حاضران طلب برکت میکرد، و قسمت دیگري از انجیل را میخواند که معمولا دیباچه نو افلاطوني انجیل یوحناي حواري بود. قاعدتا در مراسم قداس هیچ موعظهاي ایراد نمیشد، مگر هنگامي که اسقفي پیشنماز بود یا، بعد از قرن دوازدهم، هر موقع که راهبي مخصوصا براي موعظه در چنین مجالسي حضور مییافت.

در ابتدا، کلیه قداسها را به آواز میخواندند، و مومنان حاضر در کلیسا نیز با کشیش هماوا میشدند. از قرن چهارم به بعد، شرکت حاضران در آواز بتدریج منسوخ شد و ((دسته همسرایان کلیسا)) این وظیفه را بر عهده گرفت، به این معني که حین مراسم هر جا مقرر بود، این دسته به آهنگي که پیشنماز میسرایید پاسخ میگفت. سرودهاي روحاني که در مراسم مختلف نیایش کلیسا خوانده میشدند از جمله موثرترین فرآوردههاي هنر و احساسات قرون وسطي محسوب میشوند. تاریخ مکتوب سرودهاي مذهبي لاتین با هیلاري، اسقف پواتیه (فت'۳۶۷)، آغاز میشود. هنگامي که این اسقف جلاي وطن کرد و از سوریه به گل بازگشت، تعدادي از سرودهاي مذهبي نیمه یوناني و نیمه شرقي را به موطن خویش آورد، آنها را به لاتیني ترجمه کرد، و خود نیز به تصنیف چندین سرود دست زد; اینك کلیه این سرودها از بین رفتهاند. آمبروسیوس قدیس در میلان از نو دست به کار شد و از سرودهاي خوشاهنگ وي که عواطف شدید بشري را در بند کرده بود - و بسیار در خاطر آوگوستینوس موثر افتاد - تا به امروزه هجده قطعه از دستبرد زمان باقي ماندهاند. سرود با شکوه موسوم به laudamus Deum Te درباره ایمان و سپاسگزاري از خداوند، که سابقا به آمبروسیوس قدیس نسبت داده میشد، به احتمال کلي اثر طبع یك اسقف رومانیایي به نام نیکتاس رمیزیانایي است که نزدیك به پایان قرن چهارم تصنیف شد. در قرون بعدي نیز احتمالا سرودهاي مذهبي لاتیني براثر نفوذ غزلیات شعراي مسلمان و تروبادورهاي پرووانس، احساس و اسلوب ظریف جدیدي اتخاذ کردهاند. پاره اي از این سرودهاي مذهبي (مثل برخي از اشعار عربي) تقریبا حکایت الفاظ زنگدار بیمعني و مالامال از وزنها و قافیههاي بیحد و حساب بود، لکن سرودهاي بهتري که متعلق به زبدهترین و پررونقترین ادوار قرون وسطي، یعني قرون دوازدهم و سیزدهم، هستند یك نوع جمله بندي به هم فشرده، قافیه خوشاهنگ، و تناسب و لطافتي از لحاظ فکري پیدا کردند که آنها را در شمار بزرگترین اشعار غنایي ادبیات عالم قرار داد.

رهبانان سن ویکتور میشناسیم، قدم به این دیر مشهور که در خارج شهر پاریس قرار داشت گذاشت. در طي شصت سالي که وي بعد از این تاریخ در عین قناعت و رضا زیست، روحیه افرادي مانند اوگ و ریشار را که از مشاهیر رازوران بودند جذب کرد و مدرکات خویش را با فروتني و در عین زیبایي و قدرت در قالب سرودهایي ریخت که قسمت بیشتر آنها متوالیا براي مراسم قداس در نظر گرفته شده بودند. یك قرن بعد از آدام، رهباني از فرقه فرانسیسیان به نام یاکوپونه داتودي به تصنیف عالیترین شعر غنایي دوران قرون وسطي، یعني سرود ستابات ماتر (مادر ایستاده بود) مبادرت ورزید. یاکوپونه یکي از حقوقدانان زبردست تودي از توابع پروجا بود.

همسرش، که به زیبایي سیرت و صورت هر دو اشتهار داشت، بر اثر فرو ریختن صفهاي در یك مجلس جشن، زیر آوار به هلاکت رسید. یاکوپونه از فرط اندوه مشاعرش را از دست داد و در حالي که به بانگ بلند گناهان و اندوههاي خویش را بر میشمرد، به صورت آدم وحشي آوارهاي، سر در میان جادههاي اومبریا نهاد، بدن خود را قیراندود و با پرهاي پرندگان مستور کرد، و چهار دست و پا راه رفتن آغاز نمود. سرانجام، به سومین درجه راهبان فرقه فرانسیسیان پیوست، که تابع نظامات سخت و شدید دیر نبودند، و شعري سرود که تقواي محبت آمیز عهد وي را خلاصه میکند:

مادر دل شکسته، سراپا سرشك،

در برابر صلیب ایستاد،

در حالي که پسرش به حال نزع از آن آویزان بود،

pyrenseatgrekoyahoo.com

حجاب روحش را گرانبار با الم و سوگوار در مرگ فرزند، تيغي از اندوه بدريد.

اوه، كه چه اندوهناك و سخت رنجور بود آن مادري كه با داشتن يگانه پسري آن سان فرخنده فال شده بود.

و چون فرزند شريف خويش را در شكنجه ديد، بر خود لرزيد، شيون آغاز كرد، و ناله‌هاي جانسوز سر داد.

كيست كه مادر منجي ما را در چنين مشقتي گرفتار بيند و اندوهناك نشود كدامين كس است كه چون آن مادر مهربان را در اندوه بيا مادرم، سرچشمه محبت، بگذار من به كنه درد تو پي برم، بگذار با تو سوگواري كنم; بگذار دل من با شراره عيساي محبوب، خداوند و منجي ما، مشتعل گردد; بگذار اين سان او را خشنود گردانم.

مادر مقدس، از بهر من چنين كن، ضربائي را كه بر پيكر چنين شهيدي وارد آمد در بن قلب من جاي ده; بگذار من در آلام فرزند تو، كه جراحات جانكاه برداشته و به خاطر من به رسوايي تن در داده است، سهيم باشم.

بگذار من از ته دل در كنار تو بگريم، و تمام ساليان عمر با تو در مرگ منجي مصلوب سوگوار مانم.

از جان و دل آمادهام كه با تو در ماتم شريك باشم و با تو در كنار صليب بر پا ايستم.

بگذار كه من در پناه صليب ايمن باشم، به بركت فداكاري مسيح رستگاري بينم، و با درك فيض او پرورش يابم; آنگاه كه جسم من خاك شد، بگذار روان من در جلال ملكوت با او رو به رو گردد.

در ميان سرودهاي مسيحي قرون وسطي فقط دو قطعه شعر وجود دارد كه با اين منظومه كوس همسري ميزند.

يكي قطعه اي زمان بسراست كه قديس توماس آكويناس براي جشن كوربوس كريستي يا عيد جسد تصنيف كرد. دومي منظومه موحش روز خشم است كه آن را تومازو دا چلانو حدود سال ۱۲۵۰ ساخت و هنوز در مراسم قداس مردگان خوانده ميشود. در اين مورد دهشت روز محشر منبع الهام شاعر و سبب پيدايش منظومهاي است به تيرگي و بينقصي هر كدام از رويا‌هاي پرشكنجه دانته.

كليسا به شعاير و مراسم موثر دعاها، سرودهاي روحاني، و قداس خود تشريفات با ابهت و حركت دسته‌هايي را در جشنهاي مذهبي افزود. در كشورهاي اروپاي شمالي، در جشن ميلاد مسيح، مراسم پرمسرتي را كه تا كردند. اين آداب دوره جاهليت با پيروزي آفتاب بر ظلمت پيشتاريده در انقلاب شتوي ارتباط داشت، به همين سبب هيمه‌هاي معروف به ((يول)) را مردم آلمان، فرانسه شمالي، انگلستان، و اسكانديناوي در اجاقهاي خود ميسوزاندند، از درختان ((يول)) انواع هدايا و تحف آويزان ميكردند، و مجالس عيش و سوري تا دوازده شب پياپي برپا بود كه سرسختترين مردمان شكمپرست را از پا در ميآورد. اعياد و جشنهاي ديني فراواني وجود داشتند - از آن جمله بود عيد تجلي مسيح، جشن ختنهسوران، يكشنبه نخل، عيد قيام مسيح، عيد صعود، عيد پنجاهه، و امثال آن. اين قبيل ايام و تمام يكشنبه‌ها، منتها قدري كمتر از ايام متبركه، روزهاي پرهيجاني در زندگاني مردمان قرون وسطي محسوب ميشدند. فرد مسيحي در عيد قيام مسيح معمولا به هر نوع گناهي كه مرتكب شده بود و به ياد ميآورد اعتراف ميكرد، خود را مطهر ميساخت، موي سر و ريشش را كوتاه ميكرد، و فاخرترين و راحترين جامه‌ها را بر تن ميآراست. در مراسم قداس به فيض رباني نايل و بيش از هر موقع به كنه احساسات آن درام خطير مسيحي، كه خويشتن در آن نقشي ايفا ميكرد، واقف ميشد. در بسياري از شهرها، سه روز آخر هفته مقدس (يا هفته مصادف با مصلوب ساختن و رستاخيز عيسي) جريان وقايع آلام مسيح را طي يك نمايش مذهبي

pymnsetareh@yahoo.com

با مکالمات و اوار ساده در کلیساها مجسم میکردند. این گونه ((تعزیه‌ها)) در چند مورد دیگر از اعیاد گاهنامه نحومي كليسا بر مردم عرضه ميشدند. در حدود سال ۱۲۴۰، ژوليانا، سرپرست يك صومعه راهبه‌ها در نزديكي ليژ، به كشيش دهكده‌اش اطلاع داد كه از غيب به وي الهام شده است، تا با برگزاري جشنوار هاي متضمن تشريفات و آداب مذهبي، بايد جسم مطهر عيسي را چنانكه در آيين قرباني مقدس به صورت قلب ماهيت ديده ميشود تجليل كند. در ۱۲۶۲، پاپ اوربانوس چهارم برگزاري چنين جشني را تصويب، و قديس توماس آكويناس را مامور كرد تا براي آن جشن دعاها و سرودهاي روحاني مناسبي تصنيف كند. آن فيلسوف شهير اين امر خطير را به خوبي انجام داد، و در ۱۳۱۱ سرانجام عيد كورپوس كريستي بنياد نهاده شد; و در نخستين پنجشنبه بعد از عيد پنجاهه، با حركت دادن دستهاي كه پرشكوهترين نوع خود در طي سال بود، آن را جشن گرفتند. اين گونه تشريفات مايه جلب جماعات بزرگي شد و عده زيادي از شركت كنندگان را غرق جلال ساخت; اينها بودند كه راه را براي اينجهاني قرون وسطي هموار ساختند; و به تشريفات پرشكوه اصناف شهر ها، مسابقات تورنوا، مراسم پذيرش افراد به سلك شهسواران، و تاجگذاري پادشاهان جشنهاي نظامي كمك كردند تا با هيجانات ناگهاني مذهبي، و تشريفاتي براي تصفيه روح و جسم، اوقات فراغت اتفاقي افرادي را كه طبعا متمايل به آرامش و صلحجويي نبودند مملو سازد. كليسا روش تعليمات اخلاقي خود را از راه ايمان بر پايه استدلالات عقلاني استوار نساخت، بلكه براي اين منظور، به كمك درام، موسيقي، نقاشي، پيكرتراشي، معماري، افسانه پردازي، و ادبيات، به حواس آدمي توسل جست، و بايد اذعان كرد كه اين گونه توسلها به حسيات عمومي، چه براي خير و چه براي شر، به مراتب بيشتر نتيجه ميدهد تا رو آوردن به قوه عقلاني انفرادي كه دستخوش تغيير و تحول است. از راه توسل به حسيات مردم بود كه كليسا هنر قرون وسطايي را به وجود آورد.

نهايت اين مراسم پرشكوه و پرتحمل در مراكزي بود كه زايران متوجه آن ميشدند. مردان و زنان قرون وسطايي معمولا براي كفاره گناهان يا نذري كه كرده بودند، براي شفايي كه به طور معجزه آسا ميطلبيدند، براي طلب بخشايش گناهان، و بالاخره، مثل جهانگردان عهد جديد، براي ديدن مناظر و سرزمينهاي بيگانه و پيدا كردن ماجرايي ضمن راه براي فرار از يكنواختي زندگي محدود خالي از شور و شر، به عزم زيارت اماكن معيني به حركت در ميآمدند. در پايان قرن سيزدهم، تعداد اين قبيل مراكز زيارت مسيحيان به حدود ده هزار بالغ ميشد. دلاورترين زائرين عزم سفر فلسطين ميكردند و گاهي پياده، يا با تنپوشي كه فقط يك پيراهن بود، معمولا با صليب، عصا، و كيسهاي كه جهانگي را كشيشي بخشيده بود به راه ميافتادند. در سال ۱۰۵۴، ليدبر، اسقف كامبره، سالار قافلهاي بود مركب از سه هزار نفر زوار اورشليم. در ۱۰۶۴، دو اسقف اعظم كولوني و ماينتس، و اسقفهاي شپاير، بامبرگ، و اوترشت، به اتفاق ده هزار نفر مسيحي كه به دنبال ايشان روان بودند، به عزم اورشليم حركت كردند. سه هزار نفر از اين جماعت بين راه به هلاكت رسيدند، و فقط دو هزار نفر به سلامت به زاد بوم خود باز گشتند. جماعت ديگري از زايران، براي زيارت استخوانهايي كه به گفته مشهور از آن يعقوب حواري در كومپوستلا واقع در اسپانيا بود، از كوههاي پيرنه عبور كردند، يا از راه اقيانوس اطلس جان خويش را به خطر انداختند. در انگلستان، زايران مسيحي به ديدن مزار قديس كانتربرت در دارم، مقبره ادوارد خستوان در كليساي وستمينستر، مرقد قديس ادمند در بري، كليسايي كه به گمان مردم ساخته دست يوسف رامهاي در شهر گلاستنبري بود، و بالاتر از همه به ديدن مزار تامس ا بكت در كنتربري ميرفتند. در فرانسه مقصد زايران مسيحي عبارت بود از سن مارتن در تور، كليساي نوتردام در شارتر، و همچنين كليساي نوتردام ديگري در لو - پويي - آن - وله. در ايتاليا، مقصد زايران، كليسا و استخوانهاي قديس فرانسيس اسيزي، و سانتاكازا يا خانه مقدس در لورتو بود كه به گمان مومنان همان خانهاي بود كه مريم با عيسي در ناصره در آنجا زندگي ميكردند. مشهور بود كه چون تركان آخرين مبارز صليبي را از فلسطين بيرون كردند، فرشتگان اين خانه بلند كردند و در محل دالماسي به زمين گذاشتند (۱۲۹۱). سپس آن را از دريايي آدرياتيك گذرانيدند و به بيشه‌هاي آنكونا (لورتوم) رسانيدند، و به همين سبب بود كه آن دهكده مقدس را لورتو نام نهادند.

بالاخره تمام جاده‌هاي عالم مسيحيت زايران را به شهر رم رهبري ميكردند تا در آنجا به زيارت مرقد دو حواري عيسي، پطرس و بولس، نايل آيند; با ديدار از مراكز يا كليساهاي معروف شهر گناهانشان بخشوده

pymansetareh@yahoo.com

شود: يا در جشن سالگرد واقعه مهمي از وقايع و اعياد تاريخ مسيحي شركت جويند. در ۱۲۹۹، پاپ بونيفاكيوس هشتم براي حلول سال ۱۳۰۰ ميلادي تدارك جشن بزرگي را اعلام كرد و در مورد تمام اشخاصي كه به شهر رم بيايند و در مراسم عبادت كليساي سان پيترو در آن سال شركت جويند آمرزش عمومي مقرر داشت. تخمين زدهاند كه در آن دوازده ماه هيچ روزي نبود كه كمتر از دويست هزار نفر مردم شهرهاي بيگانه از دروازههاي شهر رم بگذرند; هنگام عيد، رويهمرفته دو ميليون نفر زاير هر كدام مبلغ اندكي هديه كردند; از اين هداياي اندك، در برابر مقبره پطرس حواري، چنان گنجينه عظيمي انباشته شد كه دو كشيش، كج بيل به دست، شب و روز مشغول جمع آوري آن مسكوكات بودند. كتب راهنماي سفر، به زوار تعليم ميداد كه از كدام راه سفر، و قبل از رسيدن به مقصد، حين راه، از چه اماكني ديدن كنند. براي ما درك اين نكته خالي از اشكال نيست كه چون زايران با تنهاي كوفته و هيئت غبارآلود سواد ((شهر ابدي)) رم را ميديدند، چه شعفي دلهاي آنها را مالامال ميساخت و چگونه همگي با هم در حمد و ستايش آواز بر ميداشتند كه :

اي رم بزرگوار، اي كه ملكه تمام شهرهاي جهاني و پسنديدهتر از تمامي شهرهاي عالم. اي شهري كه با خون گلگون شهيدان سرخ رنگي، و در عين حال با سوسنهاي پاك دوشيزگان باكره سپيدي; از فراز ساليان، ما تو را درود ميگوييم. ما تو را ستايش ميكنيم. از زبان همه نسلها، تو را تحيت ميفرستيم!

كليسا به اين مراسم مذهبي گوناگون پارهاي از رسوم اجتماعي را نيز افزود. به مردم تعليم داد كه كار كردن حيثيتي دارد و عار نيست، و خود با گماشتن رهبانان به كار كشاورزي و صنعت، دستورهاي خود را به موقع عمل گذاشت. سازمان كارگران را در اصناف تقديس كرد و خود براي انجام امور خيريه به تشكيل رستههاي مذهبي مبادرت جست. هر كليساي تحصنگاه افراد بود، و اشخاصي كه تحت تعقيب بودند حق داشتند در يكي از آنها آن قدر بنشينند تا آنكه غليان احساسات دنبال كنندگان آنها فرو نشيند و جاي خود را به تعقيب قانوني بسپرد. بيرون كشيدن اشخاص ملجوء بعنف از كليساها يك نوع بيحرمتي به دستگاه روحاني بود كه مرتكب را سزاوار تكفير ميساخت. كليسا، يا كليساي جامع، علاوه بر يك مركز روحاني، در حكم باشگاه اجتماعي دهكده يا شهر بود. پارهاي اوقات، محوطه مقدس يا حتي خود كليسا، با رضايت روحانيان خوش مشرب، انداختن آبجو مورد استفاده قرار ميگرفت در آنجا بيشتر ساكنان دهكده غسل تعميد ديده بودند و بعد از مرگ به خاك سپرده ميشدند. در آنجا مردان و زنان سالمندتر روزهاي يكشنبه براي بحث يا وراجي جمع ميشدند; و دختران و پسران جوان براي خودنمايي و ديدن ديگران گرد ميآمدند. در آنجا گدايان اجتماع ميكردند، و صدقات كليسا توزيع ميشد. در آنجا جميع آثار هنريي كه مردمان دهكده را بر آن وقوف بود براي تزيين خانه خدا جمع ميآمد و ظلمت فقر هزاران خانه به نور پرستشگاهي كه خود ايشان با رنج فراوان ساخته بودند و آن را از آن خويش و خانه اشتراكي و روحاني خود ميدانستند منور ميشد. از برج كليسا، ناقوسها ساعات شبانروز را اعلام ميداشتند يا مردم را به اداي فرايض مذهبي احضار ميكردند، و آهنگ آن جرسها از هر موسيقيي، جز سرودهايي كه آهنگها و دلها را با هم متحد و ايماني را كه به سردي ميگراييد با مزمورهاي مراسم قداس گرم ميساخت دلنوازتر بود. از نووگورود تا كاديث، و از اورشليم تا هبريديز، مناره‌ها و برجهاي ناقوس به طرز مخاطره آميزي سر به آسمان برافراشته بودند، زيرا افراد بدون اميد قادر به زندگي و راضي به مرگ نيستند.

V - قانون كليسايي

پهلو به پهلوي اين ليتورژي بغرنج و رنگارنگ، يك سلسله احكام و قوانين شرعي بغرنجتري به وجود آمد كه نحوه عمل و تصميمات كليسايي را تعيين ميكرد كه حاكم بر سرنوشت قلمروي به مراتب پهناورتر و متنوعتر از هر امپراطوريي بود كه تا اين تاريخ قدم به عرصه وجود نهاده بود. قانون كليسايي در واقع عبارت بود از تلفيق تدريجي رسوم مذهبي كهن، عباراتي از كتاب مقدس، آراي آباي كليسا، قوانين روم يا اقوام بربري، فرامين شوراهاي كليسايي، و بالاخره تصميمات و عقايد پاپها. برخي از قسمتهاي قانون نامه يوستينيانوس براي نظارت در طرز رفتار كشيشان اقتباس شد. ساير بخشها را طوري جرح و تعديل كردند

bymansetareh@yahoo.com

تا با نظرات كليسا درباره ازدواج، طلاق، و وصايا سازگار باشند. در اروپاي باختري، گردآوري قوانين كليسايي در طي قرن ششم تا هشتم ميلادي صورت گرفت، لكن در مشرق، امپراطوران بيزانس هر چند زماني يك بار به تدوين اين گونه احكام ميپرداختند. در حدود سال ۱۱۴۸ بود كه قوانين كليساي رومي به همت گراتيانوس به صورت قطعي قرون وسطايي خود در آمد.

گراتيانوس در آغاز كار رهباني بود از ديرنشينان بولونيا كه احتمالا در دانشگاه آن شهر نزد ايرنريوس تحصيل كرده بود. شكي نيست كه تاليف عظيم وي معياري از احاطهاش بر حقوق رومي و فلسفه قرون وسطايي هر دوست.

گراتيانوس اثر خويش را سازگاري نظامات متباين خواند، كه نسلهاي بعد از وي آن را دكرتوم (احكام) نام نهادند.

در اين كتاب، قوانين و رسوم، احكام شوراهاي كليسايي، و پاپها، و آراي كليسا - از تاريخ پيدايش تا سال درباره اصول عقايد دين، شعاير و مراسم، سازمان و اداره نگاهداري اموال كليسايي، آيين دادرسي و پيشينههاي قضايي دادگاههاي روحاني، نظامات زندگي رهبانان، و عقد ازدواج و احكام ارث نظم و تسلسل بخشيد. احتمال دارد كه گراتيانوس در طرز توضيح و تشريح نكات حقوقي اين كتاب تحت تاثير اثر آبلار موسوم به چنين، و نه چنين قرار گرفته باشد، لكن قدر مسلم اين است كه بعد از گراتيانوس طرز تحليل وي تا اندازهاي در روش حكماي مدرسي موثر افتاد. روش گراتيانوس آن بود كه ابتدا بحث را با ذكر قضيهاي از يك منبع موثق آغاز ميكرد، آنگاه تمام نظرات يا سوابقي را كه در رد آن قضيه موجود بود نقل مينمود، درصدد رفع آن تناقض بر ميآمد، و خود تفسيري درباره آن مطلب ميافزود. هر چند كه كليسا كتاب مزبور را به منزله يك مرجع نهايي قبول نكرد، براي دورانهي كه موضوع بحث و فحص قرار گرفته بود، مجموعهاي بود بسيار ضروري و تقريبا مقدس. گرگوريوس نهم (۱۲۳۴)، بونيفاكيوس هشتم (۱۲۹۴)، و كلمنس پنجم (۱۳۱۳) هر كدام حواشي و تعليقاتي بر آن افزودند. اين تعليقات، و پارهاي حواشي مختصر ديگر، را در (۱۵۸۲) با كتاب احكام گراتيانوس تحت عنوان مجموعه احكام شرع منتشر كردند، كه اين مجمعالقوانين كليسايي همسنگ مجموعه قوانين مدني يوستينيانوس بود. در واقع موضوعات و مباحثي كه در قانون كليسايي ميآمد به مراتب مبسوطتر از هر قانون نامه حقوق مدني بود كه در آن عصر مدون كرده بودند. در قانون كليسايي نه فقط از طرز تشكيلات اصول دين و كار كليسا بحث ميشد، بلكه اين مجموعه حاوي نظاماتي بود درباره مناسبات ميان اقوام مسيحي با ملل غير مسيحي در سرزمينهاي مسيحيان، آيين بازجويي و سركوبي بدعتها، سازمان مبارزات صليبيون، قوانين عروسي، جلالزادگي، سهم زن از دارايي مرد متوفا، زنا، طلاق، وصايا، كفن و دفن، زنان بيوه، و كودكان يتيم؛ همچنين قوانيني درباره تحليف، قسم دروغ، بيحرمتي به مقدسات، كفرگويي، خريد و فروش مناسب كليسايي، افترا، باخواري، و قيمتهاي عادله؛ نظاماتي در باب اداره مدارس و دانشگاهها؛ ((متاركه الاهي)) و ديگر تدابير محدود ساختن جنگ و تدارك صلح؛ اداره محاكم اسقفي و پاپي؛ موارد صدور احكام تكفير، لعن و تحريم مراسم مذهبي و حكم بازداشت؛ اجراي مجازاتهاي مقرر از طرف دادگاههاي روحاني؛ و روابط ميان محاكم كليسايي و مدني، و ميان حكومت و كليسا. كليسا معتقد بود كه اين مجموعه عظيم قوانين براي عموم مسيحيان لازمالرعايه ميباشد، و اين حق را براي خود محفوظ ميداشت كه در مورد هر گونه تخلفي انواع مجازاتهاي جسماني و روحاني را مقرر دارد. فقط هيچ يك از دادگاههاي كليسايي حق نداشت به صدور ((فتواي خون)) يا به عبارت ديگر حكم قتل در مورد بزهكاري مبادرت معمولا قبل از پيدايش دستگاه تفتيش افكار اتكاي كليسا به اين بود كه رعب و هراسهاي ديني در دل متخلفان بالقوه يا مجرمان اندازد. تكفير صغير يا جزئي، يك مسيحي را از اجراي شعاير كليسا محروم ميساخت. اين مجازاتي بود كه هر كشيشي حق داشت آن را به موقع اجرا گذارد. اگر متخلفي كه محكوم شده بود قبل از طلب و دريافت آمرزش در ميگذشت، به عقيده مومنان چنين تكفيري حكم محكوميت ابدي به عذاب اخروي را پيدا ميكرد. تكفير كبير (كه اكنون تنها نوع تكفير از جانب كليساست) حكمي بود كه تنها از جانب شوراهاي ديني يا نخست كشيشان صادر ميشد و آن نيز فقط در مورد شخص يا اشخاصي بود كه در حوزه صلاحيت شوراها يا اسقفان باشند. حكم تكفير كبير شخص محكوم را از هر گونه همبستگي حقوقي يا روحاني با جامعه مسيحي محروم ميكرد، به اين معني

pymnsetare@yahoo.com

كه تكفير شده نميتوانست از دست كسي به يك دادگاه كليسايي دادخواهي كند، يا حق ارث داشته باشد، يا عملي انجام دهد كه از لحاظ حقوقي معتبر باشد، لكن ديگران ميتوانستند او را مورد تعقيب قرار دهند. به علاوه، هيچ مسيحي مجاز نبود كه با وي بر سر يك سفره بنشيند يا صحبت كند، زيرا چنين عملي متخلف را محكوم به تكفير صغير ميساخت. هنگامي كه روبر، پادشاه فرانسه، براي ازدواج با برادرزاده خويش تكفير شد (۹۹۸) كليه درباريان و تقريبا همگي خدمتكارانش او را ترك گفتند. دو نفر خدمتكاري كه در دربار ماندند هر خوراكي را كه بر سر سفره پادشاه باقي ميماند در آتش ميريختند تا مبادا از اين طريق ملوث شوند. بعضي اوقات كه جرم به منتها درجه شديد بود، كليسا، علاوه بر تكفير، شخص متخلف را لعنت ميكرد.

به اين معني كه بر حكم تكفير حكم لعني نيز ميافزود مشتمل بر يك سلسله عبارات مبسوط موكد و دقيق حقوقي. اگر اشكال به همينجا ختم نميشد، آنگاه آخرين تيري كه شخص پاپ در تركش داشت تحريم تمام يا اغلب مراسم مذهبي بود. قومي كه خود را سخت نيازمند شعاير ديني ميدانست و ميترسيد از آنكه مبادا بدون آمرزش گناهان ناگهان دست اجل گريبانش را بفشرد، دير يا زود، شخص تكفير شده را مجبور به آشتي با كليسا ميكرد. اين گونه فرامين تحريم مراسم مذهبي به سال ۹۹۸ در مورد فرانسه، به سال ۱۱۰۲ در مورد آلمان، به سال ۱۲۰۸ در مورد انگلستان، و به سال ۱۱۵۵ در مورد خود شهر رم صادر شد.

افراط در صدور احكام تكفير و تحريم بعد از قرن يازدهم از تاثير اين حربه، كه در دست پاپها بود، به مراتب كاست. گهگاهي پاپها از صدور فرمان تحريم براي مقاصد سياسي استفاده ميكردند، چنانكه اينوكنتيوس دوم پيزا را تهديد كرد كه اگر به اتحاديه توسكاني نپيوندد، چنين خطري را به جان خواهد خريد. فرامين تكفير عمومي و دستهجمعي - از جمله در مورد نادرستي مردم در پرداخت عشريه‌هايي كه به كليسا بدهكار بودند - به قدري فراوان شد كه بخشهاي عظيمي از جامعه مسيحي دانسته يا ندانسته از حقوق اجتماعي و روحاني محروم ميشدند، يا اگر اطلاع پيدا ميكردند، لعنت را ناديده ميانگاشتند و مورد استهزا قرار و چهاردهم، در مورد ميلان، بولونيا، و فلورانس سه مرتبه حكم تكفير عمومي صادر شد. ميلان سومين فرمان تحريم را مدت بيست و دو سال نادیده گرفت. در سال ۱۳۱۱ اسقف گيوم لومر اظهار داشت كه ((بعضي اوقات با چشم خود سيصد يا چهار صد تن، و حتي هفتصد تن تكفير شده را در قلمرو يك كشيش مشاهده كردهام ... كه قدرت دستگاه روحاني را حقير ميشمردند و نسبت به كليسا و خدام آن سخنان ناهنجار و كفرآميز بر زبان ميراندند.)) فيليپ اوگوست و فيليپ زيبا هيچ كدام به فرامين تكفيري كه درباره آنها صادر شد اعتنايي نكردند.

اين گونه بي اعتنابيهاي اتفاقي مقدمه كاهش قدرت قانون كليسايي در مورد مردمان غير روحاني اروپا بود. از آنجا كه كليسا چنين عرصه وسيعي از فعاليتهاي بشري را زير فرمان خود در آورده بود، در عرض هزاره اول اشاعه مسيحيت، قدرت حكومتهاي غيرمذهبي در هم شكسته شده بود، لكن در قرون سيزدهم و چهاردهم همچنانكه حكومتهاي غير روحاني قدرت بيشتري به هم زدند، حقوق مدني نيز امور بشري را يكي بعد از ديگري از چنگ قانون كليسايي بيرون آورد. در موضوع حق عزل و نصب اسقفان و روحانيان، كليسا حقا مبارزه را برد، اما در اكثر مسائل ديگر از قبيل تعليم و تربيت، ازدواج، اخلاقيات، اقتصاد، و جنگ، قدرت و نفوذ كلامش رو به كاهش نهاد. ممالكي كه، در زير كنف حمايت و به اجازه كليسا، در سايه نظام اجتماعي پرداخته دست كليسا بزرگ شده بودند خودشان را بالغ خواندند و به جريان طولاني تفكيك امور مدني و سياسي از دين دست زدند، كه امروزه اوج تكامل آن را با چشم ميبينيم. لكن كار علماي احكام كليسايي، مثل اكثر فعاليتهاي خلاقه، به هدر نرفت، بلكه بزرگترين سياستداران كليسا را آماده و تربيت كرد، در انتقال حقوق رومي به دنياي جديد سهيم شد، حقوق مشروع زنان بيوه و كودكان را بالا برد، اصل سهم زن بيوه از دارايي شوهر را در حقوق مدني اروپاي باختري بنياد نهاد، و همچنين به طرح اسلوب و تعابير فلسفه مدرسي كمك كرد. قانون كليسايي از جمله كاميابيهاي عظيم متفكران قرون وسطي بود.

pymnsetaren@yahoo.com

VI - روحانيان

در مكالمات قرون وسطايي، كليه مردم را به دو طبقه تقسيم ميكردند: آنهايي كه در دايره سلطه دين بودند، و آنهايي كه ((اهل دنيا)) بودند. يك راهب ((يك مذهبي)) بود، يك راهبه نيز همين طور. برخي از رهبانان در عين حال كشيش بودند و ((كشيشان رسمي)) را تشكيل ميدادند. در اين مورد، غرض از كشيش رسمي كشيشي بود كه از رگولا (رسوم و نظامات صومعه) پيروي ميكرد. ساير روحانيان را كلا روحانيان ((دنيوي)) ميناميدند، زيرا خارج از نظارت ديرها يا ، به اصطلاح آن دوره، در دنيا زندگي ميكردند. كليه رهبانان، از هر مقام و درجه، وسط سر خود را ميتراشيدند، جبه بالا بلندي به از سر تا به پا دكمه ميخورد. لفظ روحاني نه فقط بر شاغلين ((رتبه‌هاي كوچكتر)) مثل دربانها، قارئين، جنگيرها، و خدام اطلاق ميشد، بلكه در مورد تمام دانشجويان دانشگاهها، كليه آموزگاران، و تمامي افرادي به كار ميرفت كه به عنوان طلبه علوم سر خود را تراشيده بودند و بعدا در سلك پزشكان، قضات، هنرمندان، و مولفان در ميآمدند، يا به عنوان محاسب يا دستيار يك نفر اديب خدمت ميكردند. از آنجا كه كليه اين افراد با دفتر و كتاب سر و كار داشتند، در زبانهاي اروپايي، واژه روحاني (Clerical) و لغت محرر (Clerk) از يك منبع سرچشمه گرفته است. روحانياني كه داراي رتبه‌هاي بالاي روحاني نبودند اجازه داشتند كه ازدواج كنند و به هر نوع حرفه شريفي اشتغال ورزند، و مكلف نبودند وسط سر خود را به شيوه رهبانان بتراشند.

سه رتبه ((مهم)) يا به اصطلاح روحانيان ((رتبه‌هاي مقدس)) كشيشي، شماسي، و نايب شماسي از مقاماتي بودند كه چون شخص يكي از آنها را قبول ميكرد، غيرممكن بود از آن دست بكشد; به طور كلي، واجدين اين رتبه‌ها از قرن يازدهم به بعد به هيچ وجه حق ازدواج نداشتند. بعد از گرگوريوس هفتم، در ميان كشيشان لاتين به افرادي بر ميخوريم كه ازدواج كردند و يا همخوابه داشتند. لكن بايد دانست كه از اين تاريخ به بعد چنين مواردي بيش از پيش نادر محسوب ميشد. كشيشي كه امور روحاني حوزه‌اي را بر عهده داشت ناگزير بود خود را با لذات روحاني قانع سازد. از آنجا كه طبيعتا حوزه قلمرو يك كشيش و همچنين يك روستاي خاوندي يا يك دهكده هر دو داراي حدود واحدي بودند، به همين سبب شخص كشيش را قاعدتا خاوند يا مالك آبادي، با جلب نظر و توفيق اسقف، به كار ميگماشت. كمتر اتفاق ميافتاد كه كشيش يك نفر آدم فاضل متبحر باشد، زيرا در آن دوره فرا گرفتن تعليمات عالي كاري پرخرج، و كتاب كمياب بود. براي يك كشيش همين قدر كفايت ميكرد كه از عهده خواندن دعاها و كتاب راهنماي فرايض و اجراي شعاير ديني برآيد و كار عبادت و امور خيريه كشيش در واقع يك نايب كشيش بود كه مباشر امور مذهبي حوزه او را اجير ميكرد تا، در برابر يك چهارم درآمد حاصله از حوزه روحاني محل، امور مذهبي آنجا را اداره كند. به اين ترتيب، مباشر امور مذهبي حوزه ممكن بود از چهار يا پنج حوزه مختلف صاحب عايدي باشد، و حال آنكه كشيش يك محل در عين فقر و فاقه زندگي كند و از طريق گرفتن ((هزينه محراب)) هنگام غسل تعميد، عقد ازدواج، كفن و دفن، آيين قداس براي مردگان روزگار بگذراند. در اين منازعه طبقاتي ميان روحانيان، گاهي كشيش جانب مستمندان را ميگرفت، همچنانكه در مورد جان بال اتفاق افتاد. اصول اخلاقي وي با كشيش عصر جديد طرف قياس نبود - زيرا، بر اثر رقابت شديد ميان اديان و مذاهب، اينك شخص كشيش مجبور است اخلاقيات را نهايت درجه رعايت كند - با اينهمه، به طور كلي، وي در عين عطوفت و شكيبايي و به پيروي از نداي وجدان وظايفش را انجام ميداد; به عيادت بيماران ميرفت، مردمان مصيبت ديده را تسلي ميداد، به تعليم و تربيت جوانان ميپرداخت، دعاها را جويده جويده تلاوت ميكرد، و مردمي خشن و شهوت پرست را رام و پيرو اصول اخلاقي ميساخت. بسياري از كشيشان اين دوره در نظر شقيترين مخالفشان ((گل سرسبد مردم روي زمين)) بودند لكي، تاريخنويسي كه خود اعتقادي به اديان نداشت، چنين نوشت: ((هيچ جماعتي از مردان نيامده است كه اين سان بيريا و بي شايبه، با شوري خالي از دنيادوستي، بدون هيچ گونه منافع شخصي، عزيزترين جيفه‌هاي دنيوي را فداي وظيفه كرده و با شجاعتي بيپروا هر نوع رنج و سختي و حتي مرگ را بر خويشتن هموار كرده باشد.)) دو مقام كشيشي و اسقفي از مقامات و درجات مقدس به شمار ميرفتند. اسقف عبارت از كشيشي بود كه وي را براي هماهنگ ساختن امور حوزه‌هاي متعددي كه زير نظر چندين نفر كشيش اداره ميشدند (و همه يك حوزه اسقفي را تشكيل ميدادند) انتخاب ميكردند. از لحاظ اصولي و نظري، يك اسقف را كشيشان و خود

bymansetareh@yahoo.com

مردم برميگزيدند. معمولا قبل از گرگوريوس هفتم وي را شخص خاوند يا پادشاه معين ميكرد. بعد از سال ۱۲۱۵، كار انتخاب اسقف زير نظر مجمع كشيشان كليساي جامع و با همكاري پاپ صورت ميگرفت. بسياري از امور غير روحاني و همچنين كارهاي مذهبي را به شخص اسقف احاله ميكردند، و كار دادگاه مخصوص اسقف رسيدگي به پارهاي از دعاوي مدني، به علاوه تمام مرافعاتي بود كه عموم كشيشان، از هر درجه و مقام، در آن ذي نفع بودند. اسقف قدرت عزل و نصب كشيشان را داشت; لكن از اختيارات اسقف در مورد روساي ديرها و اداره امور ديرها بتدريج كاسته ميشد، زيرا پاپها، كه از قدرت اسقفان ميترسيدند، فرقههاي مختلف صومعهنشين را مستقيما زير نظر خود در آوردند. در آمد وي تا حدي از محل عوايد حوزههاي كشيشان وي و اكثر از املاكي تامين ميشد كه منضم به حوزه اداره اسقف بود. بعضي اوقات، وي زيادتر از آنچه از حوزه يك نفر كشيش ميگرفت به همان حوزه بر ميگرداند. نامزدهاي مقام اسقفي معمولا موافقت ميكردند كه مبلغي براي تصدي پاپها تقديم ميشد، و از آنجا كه اسقفان در حكم حكام غيرمذهبي نيز بودند، گاهي نسايح ضعف نفس ميشدند و خويشان خود را به مناصب پرمداخلي ميگماشتند. پاپ آلكساندر سوم شكايت ميكرد كه ((چون خداوند اسقفان را از اولاد محروم فرمود، شيطان به آنها برادرزاده داد.)) بسياري از اسقفان چون از خاوندان فئودال ميشدند، در عين تجمل زندگي ميكردند، لكن بسياري بودند كه عمر و هم خويش را صرفا وقف انجام تكاليف اداري و مذهبي خويش كردند.

در راس اسقفان يك ايالت، سراسقف يا مطران قرار داشت. احضار يا رياست بر يك شوراي ايالتي كليسا از اختيارات مطران بود. برخي از سراسقفان، به واسطه خصال پسنديده يا مكنت سرشاري كه داشتند، تقريبا تمامي عمر را در ايالات خويش حكومت ميكردند. در آلمان سراسقفان هامبورگ، برمن، كولوني، تريز، ماينتس، ماگدبورگ، و سالزبورگ، همگي از خاوندان مقتدر فئودال بودند، كه در چندين مورد امپراطوران آنها را براي صدر اعظمي، اداره مملكت، مشورت، و نمايندگي مخصوص امپراطوري انتخاب كردند. سراسقفان رنس، روان، و كنتربري نقش همانندي در فرانسه، نورماندي و انگليس ايفا ميكردند. پارهاي از اسقفان اعظم - مثل اسقف اعظم تولدو، ليون، ناربون، رنس، كولوني، و كنتربري - به عاليترين مدارج روحاني رسيدند و ، در سراسر ناحيه خويش، در كليه مسائل ديني مرجع تقليد روحانيان شدند.

هر چند وقت يك بار، اسقفان شورايي تشكيل ميدادند كه به منزله حكومت منتخبي براي كليسا بود. در قرون بعد، اين قبيل شوراها خود را برخوردار از اختياراتي دانستند به مراتب بيش از اختيارات شخص پاپ. لكن در دوران مورد بحث، مقارن با ظهور مقتدرترين پاپها، هيچ كس در اروپاي باختري نبود كه منكر اختيارات مطلق ديني و روحاني خليفه خدا بر روي زمين، يعني اسقف رم، شود. افتضاحات قرن دهم با فضايل و محاسن افرادي چون لئو نهم و ايلدبراندو (گرگوريوس هفتم) جبران شده بود. در ميان نوسانات و كشمكشهاي قرن دوازدهم، رفته رفته قدرت دستگاه پاپي چنان گسترش يافته بود كه اينوكنتيوس سوم ادعا ميكرد كه بايد تمامي جهان زير نگين خليفه روحاني رم باشد. پادشاهان و امپراطوران ركاب خادم سفيدپوش خدام خدا را به احترام نگاه ميداشتند و پاي وي را ميبوسيدند. اكنون نيل به كرسي پاپي بالاترين هدف بلندپروازي بشر شده بود.

عاليترين عقلاي عهد، در سختگيرترين مكاتب الاهيات و حقوق، براي تحصيل مقامي در سلسله مراتب كليسا كوشش ميكردند; و آنهايي كه به مقامات عاليه نايل ميشدند مردان با كياست و شجاعي بودند كه از تكليف خطير اداره يك قاره هراسي به دل راه نميدادند. اجراي خط مشيهايي كه زير نظر اين گونه افراد و مشاوران آنها شكل ميپذيرفت به هيچ وجه با مرگ خود آنها راكد نميماند. آنچه گرگوريوس هفتم ناتمام گذاشت اينوكنتيوس سوم تكميل كرد. مبارزاتي را كه اينوكنتيوس سوم و گرگوريوس هفتم براي جلوگيري از محصور چهارم و آلكساندر چهارم با پيروزي به پايان رسانيدند.

از لحاظ نظري ، قدرت پاپ از آنجا ناشي ميشود كه جانشين حواريون و وارث اختياراتي بود كه مسيح به ايشان تفويض كرده بود. از اين لحاظ، حكومت كليسا يك حكومت ديني بود - يك حكومت مردم بر اصل دين و به دست خلفاي خدا بر زمين، كه در عالم مسيحيت، به استثناي معيوبين دماغي و جسماني، جانيان

pymnsotaren@yahoo.com

محكوم، افراد تكفير شده و بردگان، هر كسي حق داشت در سلك روحانيان وارد شود، و در صورت لياقت، به مقام پاپي ارتقا يابد. مانند سيستم حكومتي، در اين مورد نيز شخص غني، براي فراهم آوردن مقدمات بالا رفتن از نردبان دراز سلسله مراتب، عاليترين فرصتها را در اختيار داشت، لكن در تحصيل مشاغل روحاني به روي همگان باز بود، اكثرا قريحه بود كه توفيق جوينده را مسلم ميساخت نه حسب و نسب. چندين تن از پاپها و صدها نفر از اسقفها از ميان خانواده‌هاي بيبضاعت برخاستند. وارد شدن افراد تازه نفس، از هر درجه و طبقه، به ميان سلسله مراتب دستگاه روحاني به طور مداوم، قوه مدركه كشيشان را پرورش داد و ((ساليان سال تنها وسيله واقعي در تصديق تساوي ابناي بشر بود.)) به طوري كه قبلا مذكور افتاد، در سال ۱۰۵۹ حق انتخاب پاپ منحصرا به ((اسقفان كاردينال)) كه در نزديكي رم مقيم بودند واگذار شد. از آنجا كه رفته رفته پاپ عدهاي از افراد ملل مختلف را به مقام كاردينالي منصوب كرد، جرگه آن هفت تن كاردينال مبدل به يك مجمع مقدسي شد مركب از هفتاد عضو كه نشان اختصاصي هر يك از آنها كلاه سرخ و جبه ارغواني بود، و در سلسله مراتب روحاني درجه و مقام جديدي پديد آمد كه از لحاظ اهميت بعد از مقام پاپ قرار داشت.

شخص پاپ به دستياري اين گونه افراد، و با دستگاه اداري مبسوطي مركب از روحانيان و ديگر عمال و ماموراني كه دربار پاپي يا ديوان مجريه و قضائيه وي را تشكيل ميدادند، بر يك امپراطوري روحاني حكومت ميكرد كه در قرن سيزدهم به اوج قدرت و عظمت خود رسيده بود. تشكيل يك شوراي عمومي با حضور اسقفان از اختيارات انحصاري وي بود، و قوانين مصوبه اين شورا هيچ گونه مناط اعتباري نبود مگر آنكه با در تفسير، تجديد نظر، و تكميل قانون كليسايي و معافيت افراد از رعايت اين قوانين مختار بود. وي مرجع و محكمه استيناف كليه تصميماتي بود كه از طرف محاكم اسقفي اتخاذ ميشدند. تنها او بود كه ميتوانست پارهاي گناهان كبيره را بيامرزد، در مورد جرايم كبيره فرمان آمرزش صادر كند، يا فردي را به مقام قديسي ارتقا دهد. بعد از ۱۰۵۹، كليه اسقفان مجبور بودند نسبت به وي سوگند اطاعت و وفاداري ياد كنند و نظارت در امور قلمرو خويش را به نمايندگان وي واگذارند. جزايري مثل ساردني و سيسيل، اقوامي مانند انگليسيها، مجارها، و اسپانياييها وي را خداوند فئودال خويش ميشناختند و به او باج ميدادند. به مدد اسقفان، كشيشان، و رهبانان، هر گوشه اي از اين قلمرو پهناور زير نظر و فرمان پاپ قرار داشت. اين گونه افراد يك دستگاه اداري و سازمان جاسوسي عظيمي را تشكيل ميدادند كه هيچ دولتي قادر به ايجاد نظير آن نبود. رفته رفته و با زيركي، حكومت رم، در پرتو قدرت شگفت انگيز كلام، دوباره در سراسر اروپا برقرار شد.

VII - دستگاه پاپي در اوج اقتدار : ۱۰۸۵-۱۲۹۴

تصادم ميان كليسا و حكومت بر سر عزل و نصب اسقفان با گرگوريوس هفتم، و پيروزي ظاهري امپراطوري آلمان به پايان نرسيد، بلكه مدت يك نسل در دوران زمامداري چند تن از پاپها ادامه يافت و ، با معاهده ورمس (۱۱۲۲) ميان پاپ كاليكستوس دوم و امپراطور هانري پنجم، كار به مصالحه كشيد. هانري طبق اين معاهده متعهد شد كه از اين پس از اجراي ((هرگونه مراسم خلعت پوشان يا تفويض انگشتري و عصا)) خودداري كند، و موافقت كرد كه انتخاب اسقفان و روساي ديرها طبق قانون كليسايي، يا به عبارت ديگر به دست خود روحانيان يا رهبانان مربوط صورت پذيرد ((و مصون از هرگونه مداخله اي باشند)) و مناصب روحاني در معرض خريد و فروش قرار نگيرند. در مقابل، پاپ كاليكستوس موافقت كرد كه در آلمان انتخاب تمام اسقفان و روساي ديرهايي كه اراضي خالصه را در اختيار دارند در حضور امپراطور صورت گيرد; هر وقت كه در انتخاب اين گونه افراد اختلاف نظري پيش آيد، پادشاه، بعد از تبادل آرا با اسقفان ايالت، ميان اصحاب دعوي حكم شود; يك اسقف يا رئيس ديري كه اراضي پادشاه را در تملك دارد مكلف باشد، طبق سنن فئودال، تعهدات واسال را نسبت به سرور خويش انجام دهد و عوارض و باجهاي مقرر را پرداخت كند. قراردادهاي همانندي قبلا براي انگلستان و فرانسه به تصويب رسيده بود. پس از عقد اين پيمان، طرفين هر كدام مدعي پيروزي شدند.

pymansetaren@yahoo.com

كليسا به سوي خودمختاري پيشرفت شاياني كرده بود، لكن، به علت علايق فئودالي، هنوز در سراسر اروپا پادشاهان در انتخاب اسقفان صاحب رايي قاطع بودند.

در سال ۱۱۳۰، در مجمع كاردينالها دو دستگي افتاد. دستهاي اينوكنتيوس دوم را به پاپي انتخاب كردند، و دسته ديگر آناكلتوس دوم را برگزيدند. هر چند كه آناكلتوس دوم از خاندان اشرافي پيرلئوني ميآمد، جدش يك نفر يهودي بود كه دست از ديانت موسي شسته و به آيين مسيح گرويده بود. مخالفانش او را ((پونتيفكس خليفه يهودي)) ميخواندند. و قديس برنار، كه در ساير موارد با يهوديان نظر خوش داشت، در اين مورد بخصوص نامهاي پيش امپراطور لوتار دوم فرستاد و در طي آن نوشت : ((مايه شرمساري مسيح است كه فردي يهودي تبار بيايد و بر مسند پطرس حواري تكيه زند)) - ظاهرا برنار فراموش ميكرد كه خود پطرس هم يهودي بود. بيشتر روحانيان و تمامي پادشاهان اروپا - به استثناي يكي - از اينوكنتيوس طرفداري كردند. مردم اروپا نيز خود را با افتراهايي از اين قبيل سرگرم ساختند كه آناكلتوس با محارم خويش زنا ميكند و كليساهاي مسيحي را تاراج كرده است تا دوستان يهودي خود را توانگر سازد. لكن مردم رم تا هنگام مرگش (۱۱۳۸) دست از حمايت وي بر نداشتند. شايد ماجراي آناكلتوس بود كه در قرن چهاردهم منجر به پيدايش افسانه آندرئاس ((پاپ يهودي)) شد.a هادريانوس چهارم نمونه شاخص ديگري از تساوي فرصت و ترقي مردان با كفايت در دستگاه روحاني كاتوليك است. هادريانوس، كه اصلا نيكولاس بريكسپير نام داشت، در دامان يك خانواده فقير انگليسي در انگلستان بدنيا آمد، و طفل فقيري بود كه به صومعه رفت. لكن، صرفا بر اثر لياقتي كه داشت، رئيس صومعه شد و سپس به مقام كاردينالي و پاپي هم رسيد، وي ايرلند را به هنري دوم پادشاه انگلستان ارزاني داشت; فردريك باربا روسا را مجبور به بوسيدن پاي خويش كرد; و تقريبا آن امپراطور عظيمالشان را واداشت تا حق بخشيدن اريكه‌هاي سلطنت را از اختيارات پاپها بداند. هنگامي كه هادريانوس درگذشت، اكثريت كاردينالها آلكساندر سو را به پاپي برداشتند، و حال آنكه اقليت از ويكتور چهارم طرفداري ميكرد. باربا روسا، به خيال آنكه بار ديگر قدرت امپراطوران آلمان را بر دستگاه پاپي تجديد كند، از هر دو نفر دعوت كرد تا دعاوي خود را در محضر وي مطرح كنند. آلكساندر از قبول چنين پيشنهادي خودداري ورزيد، لكن ويكتور دعوت امپراطور را پذيرفت، به همين سبب، در سينود پاويا (۱۱۶۰)، باربا روسا ويكتور را پاپ قانوني اعلام كرد. آلكساندر، فردريك را تكفير كرد، به اتباع امپراطور دستور داد كه در تخلف از اوامر حكومت وي آزادند، و آتش شورشي را در لومباردي دامن زد. پيروزي اتحاديه لومبارد در لينيانو (۱۱۷۶) فردريك را سرشكسته ساخت. وي در و نيز با آلكساندر آشتي كرد و بار ديگر برپاي پاپ بوسه زد. همين آلكساندر بود كه هنري دوم پادشاه انگلستان را مجبور كرد پاي برهنه به مزار تامس ا بكت سفر كند و در آنجا از دست متوليان كنتربري تازيانه خورد. مبارزه طويل و پيروزي كامل آلكساندر راه را براي يكي از بزرگترين پاپهاي تاريخ هموار ساخت.

دي كوتتي و فرزند كنت سنيي بود; به اين نحو، وي در دامان خانوادهاي قدم به عرصه وجود نهاد كه از تمام مزاياي يك زندگي اشرافي و از خون بهترين فضلا و متفكران بهرهور بود. اينوكنتيوس فلسفه و الاهيات را در پاريس فرا گرفت و سپس در بولونيا به آموختن قانون كليسايي و قانون مدني پرداخت، و چون به رم بازگشت، به واسطه مهارتي كه در ديپلوماسي و در اصول عقايد روحاني داشت، همراه با اقوام و بستگان ذي نفوذش، سريعا از مدارج ترقي كليسايي بالا رفت. در سي سالگي به درجه شماسي نايل آمد، و در سي و هفت سالگي، با آنكه هنوز رسما كشيش نشده بود، بدون هيچ مخالفي به مقام پاپي رسيد (۱۱۹۸). يك روز مراسم رتبهبخشان براي وي به عمل آمد، و روز بعد ارتقا يافت و به مقام پاپي نايل آمد، بخت اينوكنتيوس بلند بود، زيرا امپراطور هانري ششم، كه ايتالياي جنوبي و سيسيل را زير سلطه خويش آورده بود، در ۱۱۹۷ در گذشت، و جانشين وي كودك سه سالهاش فردريك دوم شد. اينوكنتيوس از اين فرصت كمال استفاده را كرد، به اين معني كه رئيس پليس آلماني شهر رم را از مقامش برداشت، نيروداران آلماني را از سپولتو و پروجا بيرون كرد، فرمانبرداري توسكان را پذيرفت، حكومت پاپي را در تمامي ايالاتي كه تعلق به كلياي رم داشتند استقرار بخشيد، از طرف بيوه هانري سرور فئودال سيسيليهاي دوگانه شناخته شد، و موافقت كرد كه قيم كودك سه ساله هانري باشد. در عرض ده ماه، اينوكنتيوس خود را مالك الرقاب ايتاليا كرده بود.

pymansefaren@yahoo.com

طبق مدارك موجود، وي سرآمد متفكران عهد خويش بود. در سي و دو يا سي و سه سالگي چهار كتاب درباره علوم الاهي به رشته تحرير در آورد كه هر چهار را آثاري فاضلانه و فصيح توصيف كرده‌اند، لكن اين تاليفات تحت‌الشعاع شهرت درخشان سياسي وي واقع شده‌اند. فتاويش در مقام پاپي همه حكايت از فكري منطقي و صريح ميكند; عباراتش برنده و بجاست، چنان كه اگر پاپ مشهور نميشد، ممكن بود آكويناسي درخشان يا آبلاري اصيل آيين باشد. با وجود جثه كوچكي كه داشت، قيافه تاريك و عبوس و چشمان تيزش حاضران را مرعوب ميكرد. با اين همه، اينوكنتيوس خالي از شوخ طبعي نبود. خوب آواز ميخواند و طبع شعر داشت. در عين سختگيري، آدم رئوفي بود، و ميتوانست مهربان، شكيبا، و شخصا اهل تساهل باشد. اما در اصول عقايد مذهبي و اخلاقيات به هيچ وجه اجازه نميداد كه كسي از خط مشي معين و مقرر كليسا ذرهاي عدول نمايد.

دنياي اميد و ايمان مسيحي امپراطوري بود كه وي را مامور حراست آن كرده بودند، و مانند هر پادشاهي حاضر بود كه چون با حرف كاري از پيش نرود، براي محافظت از قلمرو خويش، دست به شمشير زند. در عين حال كه در دامان خانواده توانگري به دنيا آمده بود، به زندگي ساده فيلسوف منشانهاي قناعت ميكرد. در عهدي كه حب مال اندوزي عموميت داشت، وي آدمي فاسدنشدني باقي ماند. بلافاصله پس از ارتسام، به اعضاي دربار خويش اكيدا دستور داد كه براي خدمات خود اجرتي از مردم مطالبه نكنند. وي دوست داشت به مصرف ميرسانيد. اينوكنتيوس يك ديپلومات تمام عيار و، تا حدودي مثل عموم آحاد آن حرفه شاخص، ناخواسته، در اعمال خلاف اخلاقي شريك بود. انگار كه يازده قرن بكلي از عرصه وجود محو شده بود و وي به صورت يكي از امپراطوران رومي در آمده بود; پنداشتي كه رواقي بود نه مسيحي; گويي ذرهاي شك نداشت كه حكومت بر جهان حق مسلم وي است.

از آنجا كه خاطره عده زيادي از پاپهاي نيرومند هنوز در اذهان مردم رم زنده و روشن بود، طبيعي مينمود كه اينوكنتيوس بايد خط مشيهاي خود را برپايه حرمت و عظمت ابلاغ رسالت خويش استوار سازد. وي دقيقا شكوه و حشمت تشريفات پاپي را حفظ كرد، و هرگز در ملا عام ذرهاي از وقار امپراطورانه خويش نكاست. از آنجا كه، به تبعيت از آراي متداول عصر، از صميم قلب خود را وارث اختياراتي ميدانست كه پسر خدا به حواريون و كليسا اعطا كرده بود، بديهي است كه نميتوانست كسي را در قدرت با خويشتن همسنگ شمرد.

ميگفت: ((خداوند نه تنها حكومت پيروان كليسا، بلكه فرمانروايي تمامي جهان را به پطرس واگذار كرد.)) وي ادعاي اختيارات مطلق دنيوي يا امور صرفا غير مذهبي هيچ جا جز ايالات پاپي را نداشت، لكن اصرار ميورزيد كه هر جا ميان امور مذهبي و اختيارات ملكي تعارضي وجود داشته باشد، اختيارات روحاني بايد بر قدرت غير روحاني مرجح باشد، همچنانكه خورشيد بر ماه برتري دارد. غايت مطلوب و آرمان اينوكنتيوس، مثل گرگوريوس هفتم، آن بود كه عموم حكومتهاي عالم بايد در دستگاه حكومتي جهاني شريك باشند كه پاپ در كليه امور مربوط به دادگستري، اصول اخلاقي، و امثال آن رياست فايقه داشته باشد، و چند صباحي هم تقريبا موفق شد موجبات تحقق آن آرمان را فراهم كند.

در ۱۲۰۴، به واسطه استيلاي صليبيون بر قسطنطنيه، جزئي از نقشه اينوكنتيوس عملي شد، به اين معني كه كليساي يوناني سر تسليم در برابر اسقف رم فرود آورد، و اينوكنتيوس توانست با شعف از ((جامه بدون درز مسيح)) سخن گويد. وي صربستان و حتي سرزمين دور دست ارمنستان را به زير سلطه قلمرو كليساي رومي در آورد. رفته رفته توانست در تعيين و نصب اشخاص به مقامات روحاني نظارت كند و حوزه‌هاي حكمراني اسقفان نيرومند را وسيله و آلت اجراي نيات دستگاه پاپي قرار دهد. بر اثر يك رشته منازعات حياتي شگفتانگيز، وي پادشاهان نيرومند اروپا را به طرزي بي سابقه وادار به قبول تناسابي حق حاكميت خويش كرد. خطمشيهاي وي در ايتاليا بمراتب كمتر از ساير جاها تاثير داشت، به اين معني كه، با كوشش پي در پي، قادر نشد جنگهاي ميان كشور - شهرهاي ايتاليايي را پايان دهد; دشمنان سياسي وي در رم چنان زندگي را بر او ناراحت ساختند كه چندي مجبور شد از پايتختش دست شويد. سوره، شاه نروژ، علي رغم حكم تكفير و تحريم مراسم مذهبي، پيروزمندانه در برابر وي مقاومت به خرج داد. فيليپ

pymansetaren@yahoo.com

دوم، شاه فرانسه، به فرمان وي در مورد صلح با انگلستان وقعي ننهاد، لكن در برابر اصرار پاپ تسليم شد و همسر مهجور خويش را باز كه با برنگاريا، يكي از محارم خويش، برخلاف احكام شرع ازدواج كرده بود، مجبور شد به واسطه مخالفت پاپ، دست از همسر خويش بردارد. پرتغال، آراگون، و مجارستان همگي خود را تيول پاپ خواندند، طوق عبوديت وي را بر گردن نهادند، و همه ساله خراج برايش فرستادند. هنگامي كه جان، پادشاه انگلستان، با انتصاب لنگتن به مقام سر اسقفي كنتربري از طرف پاپ مخالفت ورزيد، اينوكنتيوس با حكم تحرير و ديپلوماسي زيركانهاي جان را واداشت تا انگلستان را به عنوان يكي از تيولهاي پاپي به وي تقديم كند.

اينوكنتيوس با پشتيباني اراوتو چهارم در مقابل فيليپ سوابي، سپس با طرفداري از فيليپ در برابر اوتو، و بعدا با حمايت از اوتو در مقابل فردريك دوم، و متعاقبا با پشتيباني از فردريك در برابر اوتو، قدرت خود را در آلمان توسعه بخشيد، و در هريك از اين موارد اجري كه پاپ در برابر حمايت خود خواستار ميشد، كسب امتيازاتي عظيم و آزاد ساختن ايالات پاپي از بند خطر محاصره بود. وي به امپراطوران خاطر نشان ميساخت كه مسئول ((انتقال)) قدرت امپراطوري از يونانيان به قوم فرانك، يك پاپ بود; شارلماني را فقط يك پاپ تاج بر سر نهاده و امپراطور خوانده بود; و بالاخره متذكر ميشد كه پاپها آنچه را بخشيده بودند، ميتوانستند بازپس گيرند. يك بيزانسي كه در اين ايام به ديدن رم رفته بود، اينوكنتيوس را ((نه جانشين پطرس، بلكه قائم مقام قسطنطيني)) توصيف كرد.

اينوكنتيوس كليه كوششهايي را كه حكومتهاي ملكي به عمل ميآوردند تا، بدون اجازه پاپ، از كشيشان مسيحي ماليات بگيرند رد كرد. وي براي كليشان نيازمند مقرري خاصي از خزانه پاپي معين كرد و در بالا بردن ميزان سواد و معلومات روحانيان كوشش فراواني مبذول داشت. مقام اجتماعي روحانيان را به اين نحو بالا برد كه كليسا را نه جمعيت عظيم تمامي مومنان، بلكه مجمع كليه روحانيان مسيحي معني كرد. عمل اسقفان و ديرهايي را كه عشريه‌هاي محلي را از دست كشيش ناحيه در ميآوردند و به نفع قلمرو يا دير خود ضبط ميكردند، ناپسند شمرد. براي اصلاح اهمال كاريهاي ديرها، دستور داد كه مفتشين پاپي مرتبا از صومعه‌ها و ديرهاي راهبه‌ها ديدن كنند و مراقب حركات رهبانان و راهبه‌ها باشند. نظاماتي كه وي وضع كرد، روابط درهم و برهم روحانيان و عوام، و مناسبات ميان كشيش و اسقف، و اسقف و پاپ را نظم بخشيد و دربار پاپي را به صورت يك ديوان ساعي و لايق براي مشورت اداره امور و صدور فتاوي در آورد; اين دربار تحت رهبري اينوكنتيوس، كارآمدترين دستگاه‌هاي حكومتي عهد خود شد; نحوه كار و اصلاحات اين دربار به ايجاد هنر و رموز ديپلوماسي كمك كرد. خود اينوكنتيوس محتملا سر آمد حقوقدانهاي عهد خويش بود و هر تصميمي را كه اتخاذ ميكرد، ميتوانست به كمك سوابق قضايي و استدلالات منطقي تاييد كند. حقوقدانها و فضلا اكثر به سراغ ((دادگاه)) يعني ديوان عالي كليسايي كه زير نظر وي و هيئتي از كاردينالها تشكيل ميشد، ميشتافتند تا از مباحثات و فتاويش درباره نكات قوانين مدني يا شرعي استفاده برند.

برخي او را ((پدر قانون)) ميناميدند، و جمعي ديگر از سر محبت و شوخ طبعي وي را سليمان ميخواندند.

عاليترين كاميابي وي به عنوان يك نفر قانونگذار و پاپ تصدي رياست چهارمين شوراي لاتران بود كه به سال ۱۲۱۵ در محل كليساي يوحناي حواري در لاترن، نزديكي شهر رم، تشكيل شد. در اين شوراي جامع كليسايي، كه دوازدهمين نوع خود در تاريخ مسيحيت بود، هزار و پانصد نفر از روساي ديرها، اسقفان، اسقفان اعظم، نخست كشيشان، و نمايندگاني از طرف كليه ملتهاي مهم يك دنياي مسيحي متحد شركت جستند. خطابه افتتاحيه پاپ در اين شورا اعتراف بيباكانه‌اي بود كه در عين حال غيرت روحانيان را به محك امتحان ميزد: ((سرچشمه فساد مردم در ميان روحانيان جا دارد. از اينجاست كه مفاسد دنياي مسيحي ناشي ميشود: به اين معني كه ايمان راه تباهي ميسپرد، دين ضايع ميشود، عدالت لگدكوب ميگردد، بدعتگذاران رو به فزوني ميگذارند، شقاقين جسور ميشوند، مردم بيدين نيرو ميگيرند، و سارسنها به پيروزي نايل ميآيند.)) در اين مجلس، عموم رجال مقتدر و عقلاي كليسا كه حضور داشتند، يكسره خود را در اختيار فرد واحدي گذاشتند. فتاوي وي احكام شوراي ديني شد. چنين مجمع وزيني به وي اجازه داد كه

pymansetareh@yahoo.com

اصول دين را از نو معني كند. اينك براي نخستين بار بود كه آراي مربوط به قلب ماهيت رسما تعريف ميشد. اين شوراي روحاني بر احكام وي صحه گذاشت تا از اين پس هر فرد غير مسيحي، در سرزمينهاي مسيحي، مكلف به داشتن نشان ويژهاي باشد كه او را از مسيحيان ممتاز سازد. مجمع با شور تمام دعوت وي را براي جنگي عليه بدعتگذاران آلبيگايي لبيك گفت، لكن در عين حال، به تعقيب از اينوكنتيوس، به قصور و نواقص كار كليسا واقف گشت.

شوراي لاتران فروش اشيايي را كه به دروغ از يادگارهاي قديسين ميدانستند، تقبيح كرد، و شديدا ((عمل دور از حزم و زايد پارهاي از اسقفان را، كه از اعطاي آمرزش گناهان بيمي به دل راه ندادهاند و از اين طريق قدرت كليسا را سراوار خفت ساختهاند و اثر كفاره را از بين بردهاند)) ناپسند دانست. مجمع در صدد برآمد زندگي رهبانان و وضع ديرها را از بيخ و بن اصلاح كند. بدمستي، اعمال منافي عفت، و همخوابه گرفتن كشيشان را منع كرد، و مجازاتهاي شديدي درباره متخلفين مقرر داشت، لكن بدعت فرقه آلبيگاييان را، كه مدعي بودند هر گونه اعمال جنسي گناه است مردود شمرد. از لحاظ عده حاضران، مباحثي كه مطرح شد، و آثاري كه بر تصميمات شوراي لاتران مترتب بود، اين مهمترين مجمع روحاني بود كه از اجلاس شوراي نيقيه به اين طرف در عالم مسيحيت تشكيل ميشد.

اينوكنتيوس از اوج قدرت خويش سريعا به مرگي نابهنگام افتاد. وي چنان در راه رتق و فتق و بسط امور اداره خويش بي وقفه متحمل مرارت شد كه به سن پنجاه و پنج به كلي از پا درآمد.

درباره اين مرحله از زندگي خويش، با حسرت نوشته است: ((براي من هيچ فراغتي نماندهاست تا درباره قدري بايد براي ديگران زندگي كنم كه تقريبا نسبت به خويشتن ناآشنايم.)) شايد اينوكنتيوس در آخرين سال زندگيش كارهاي خويش را به مراتب واقعبينانهتر مورد امعان نظر قرار دهد تا هنگامي كه در گرماگرم كشمكش بود. مبارزات صليبيي كه وي براي تسخير مجدد فلسطين تدارك ديده بود، به نتيجهاي نرسيده بود.

هر كس پس از وي تكيه بر مسند پاپي ميزد ناگزير بود كه با شدت تمام جماعت آلبيگاييان را در فرانسه جنوبي قلع و قمع كند. اينوكنتيوس به كارهايي مبادرت ورزيده بود كه معاصرانش به اتكاي آن كامياييهاي شخص وي را ميستودند، لكن از علاقه و محبتي كه مردم در حق گرگوريوس اول يا لئو نهم داشتند خبري نبود. برخي از روحانيان شكايت داشتند از اينكه وي بيشتر به پادشاه ميماند تا به يك كشيش. قديس لوتگاردپس ميپنداشت كه ميان اينوكنتيوس و آتش دوزخ فقط حجاب باريكي فاصله است; و خود كليسا، با آنكه بر نبوغ ذاتي وي فخر ميكرد و از زحماتش ممنون بود، او را در عداد قديسان به شمار نياورد، و حال آنكه اشخاصي را قديس خوانده بود كه از نظر اهميت و شان به مراتب از اينوكنتيوس پايينتر بودند و در پيروي از اصول اخلاقي وسواس بيشتري نشان نميدادند.

با اين همه، نبايد منكر شد كه بر اثر كوششهاي وي بود كه كليسا به عاليترين اوج اقتدار خود دست يافت و به جايي رسيد كه نزديك بود آمال ديرينه رهبران روحاني براي ايجاد يك كشور روحاني جهاني صورت تحقق به خود گيرد. وي لايقترين سياستمدار عهد خويش بود. در راه اجراي مقاصد و نيل به هدفهاي خود بصيرت، فداكاري، پشتكاري انعطافپذير، و نيرويي باور نكردني داشت. هنگامي كه اينوكنتيوس از جهان رفت (۱۲۱۶)، كليسا در تشكيلات، شكوه، و خوشنامي به اوج و قدرتي رسيده بود كه هرگز پيش از آن سابقه نداشت و بعد از آن هم فقط بندرت و به مدت كوتاهي از چنين عظمتي برخوردار شد.

هونوريوس سوم در صفحات بيرحم تاريخ چندان مقام ارجمندي را احراز نميكند، زيرا وي مهربانتر از آن بود كه بتواند جنگ ميان امپراطوري و دستگاه پاپي را با شدت تمام تمشيت دهد. گرگوريوس نهم هر چند كه در هشتاد سالگي به مقام پاپي رسيد، با يك نوع سرسختي تقريبا تعصبآميزي به جنگ پرداخت; مبارزهاش با فردريك دوم چنان قرين پيروزي بود كه رنسانس را يكصد سال به تعويق انداخت; و همو بود كه دستگاه تفتيش افكار را تشكيل داد. با تمام اين اوصاف، وي نيز آدمي بود بي شك صادق عقيده، و در

pymnsetareh@yahoo.com

راه معتقدات خويش از جان گذشته، كه در مقام مدافعه از آنچه در نظرش گرانبهاترين مايملك بشري بود - يعني كيش عيسي - برآمد.

گرگوريوس در واقع آدم خشك سختگيري نبود، چنانكه، در مقام كاردينالي، فرانسيس را كه محتملا مردي بدعتگذار بود، در كنف حمايت خويش گرفت و خردمندانه او را به راه راست هدايت كرد. اينوكنتيوس چهارم فردريك دوم را مضمحل ساخت و به دستگاه تفتيش افكار اجازه داد كه از شكنجه استفاده كند. وي مدد رسانيد و چند مدرسه حقوق بنياد نهاد. آلكساندر چهارم مردي بود صلحجو، مهربان، رحيم، و عادل كه ((به واسطه بري بودن از استبداد، جهانيان را به حيرت انداخت.)) وي نسبت به خصايص جنگجويانه اسلاف خود، رغبتي نشان نمي‌داد. ديندار‌ي را بر سياست رجحان مينهاد، و به قول يك وقايعنگار فرقه فرانسيسيان، ((چون همه روزه شاهد كشمكشهاي موحش دم افزون ميان مسيحيان بود، دلشكسته از جهان درگذشت.)) كلمنس چهارم مبارزه كهن را از نو آغاز كرد، موجبات شكست مانفرد را فراهم آورد، و سلسله هوهنشتاوفن و امپراطوري آلمان را به خاك سياه نشانيد. تسخير مجدد قسطنطنيه از جانب يونانيها توافقي را كه بين دو كليساي يوناني و رومي حاصل آمده بود، به خطر انداخت. لكن گرگوريوس دهم، به واسطه مخالفت با اميال شارل د'آنژو براي تسخير امپراطوري بيزانس، ميخائيل پالايولوگوس را رهين منت خويش ساخت.

امپراطور يوناني، كه به اين نحو از خطر عظيمي جسته بود، كليساي شرقي را فرمانبردار كليساي رم نمود، و دستگاه پاپي بار ديگر يكه تاز شد.

VIII-در آمدهاي كليسا

كليسايي كه در واقع به صورت مملكت عظيم واحدي بر اروپا حكومت ميكرد و با عبادت، اخلاقيات، فرهنگ، ازدواج، جنگها، مبارزات صليبي،مرگ و ميراث و وصاياي نفوس نيم قارهاي سر و كار داشت و به نحو موثري در اداره امور غير مذهبي ملل سهيم بود و پر خرجترين سازمانها را در تاريخ قرون وسطي به وجود آورده بود، فقط در صورتي ميتوانست به وظايف خود ادامه دهد كه از صد نوع منبع مختلف در آمدي داشته باشد.

مهمترين ممر درآمد كليسا، عشريه بود، به اين معني كه بعد از شارلماني، كليه سرزمينهاي مسيحي لاتين، به حكم قوانين مملكتي، مكلف بودند يك دهم محصولات يا درآمد ناويژه خود را، جنسي يا نقدي، به كليساي محل واگذار كنند. بعد از قرن دهم، حوزه روحاني هر كشيشي ناگزير بود قسمتي از عشريه‌هاي خود را به اسقف بخشي كه تابع آن ميشد، واگذارد. تحت نفوذ عقايد و آراي فئودالي، عشريه‌هاي قلمرو يك كشيش را ميشد مثل هر نوع دارايي و درآمد ديگري، به شرط خدمت معيني، به ديگران واگذار كرد، به رهن داد، هبه كرد، يا فروخت ; به طوري كه تا قرن دوازدهم تار در هم تنيده مالي هر حوزه به شكلي در آمده بود كه كليساي محلي و كشيش كارشان بيشتر تحصيل عشريه‌ها بود تا خرج آن در آمد براي مصارف ضروري آن محل. از وظايف كشيش بود كه اگر ديد كسي از درآمدهاي عشريه تخلف ميورزد، يا براي فرار از دادن حق كليسا صورت درآمدهاي خود را خلاف واقع ارائه ميدهد، متخلف را تكفير يا به قول انگليسيها ((براي عشريه‌هايش لعنت كند)). با آنكه مردم آن عهد وظايف كليسا را براي نجات اخروي خويش بسيار ضروري ميشمردند، از پرداخت كه در عهد ما مردم از پرداخت ماليات به دولت اكراه دارند. در تاريخ قرون وسطي گهگاهي به ذكر بلواها و شورشهايي برميخوريم كه علت آن همين انزجار مردم از دادن عشريه‌هاي كليسا بودهاست، مثلا رهبان وقايعنگار، فراساليمبنه، توصيف ميكند كه به سال ۱۲۸۰ مردم ردجو اميليا، با وجود حكم تكفير و تحريم، هم پيمان شدند ((كه هيچ كس به كشيشان عشريه نپردازد.. يا با آنها بر سر خوان ننشيند... و از دادن خوراك و نوشابه به آنها خودداري ورزند)) در اين مورد مردم بودند كه فيالواقع كشيشان را تكفير ميكردند، و حكم آنها به اندازهاي موثر بود كه اسقف از ناحيه مجبور به مصالحه شد.

pymnsetareh@yahoo.com

در آمد اساسي كليسا از ممر زمينهايي بود كه خود كليسا در تملك داشت. اين اراضي را كليسا از طريق هدايا يا هبه، از راه خريد يا تصرف املاك افراد بدهكار، يا از طريق احياي اراضي موات به همت رهبانان ديرها يا ساير جماعات روحاني به چنگ آورده بودند. در نظام فئودالي، از هر مالك يا مستاجري انتظار ميرفت كه هنگام مرگ چيزي وقف كليسا كند. اشخاصي كه از دادن اين گونه هدايا خودداري ميورزيدند مظنون به بدعت ميشدند، و ممكن بود كه ايشان را در اراضي تقديس شده كليسا به خاك نسپارند. از آنجا كه فقط معدودي از عوامالناس سواد داشتند، معمولا هر وقت كسي قصد نوشتن وصيتنامهاي را داشت دنبال كشيشي ميفرستاد. پاپ آلكساندر سوم در سال ۱۱۷۰ حكم كرد كه وصيتنامه هيچ كس قانوني و معتبر نباشد، مگر آنكه در حضور كشيشي نوشته شده باشد. هر محرر غير روحاني كه خلاف اين دستور به تنظيم وصيتنامهاي مبادرت ميورزيد، مستوجب تكفير ميشد، و صدور تصديق صحت وصايا يا تاييد قانوني بودن آنها از اختيارات ويژه كليسا بود. مردم اعتقاد داشتند كه دادن هدايا و بخشيدن اموال خود طبق وصيتنامه به كليسا، مطمئنترين وسيله براي تخفيف عذابهاي مرحله اعرافي است. بسياري از هبه نامههاي مردم براي كليسا، بويژه پيش از سال هزار ميلادي، با اين كلمات آغاز ميشد: ((از آنجا كه شامگاه جهان نزديك است.)) برخي از توانگران، چنانچه قبلا ضمن بحث درباره جنگهاي صليبي گفتيم، اموال خود را در برابر يك نوع بيمه ايام پيري و تنگدستي به كليسا واگذار ميكردند - در اين قبيل موارد، معمولا كليسا هنگام بيماري يا روز پيري شخص مرتهن از وي توجه و دستگيري ميكرد، و چون وي فوت ميشد، كليسا بي آنكه ذمهاش درباره رهن مشغول باشد، ملك را به تصرف خود در ميآورد. بعضي از صومعهها مالداران را در ((جرگه اخوان)) خويش ميپذيرفتند و وعده ميدادند كه به بركت دعاها و اعمال خير ديرنشينان، لختي از اجر اخروي نصيب آنها شود، يا از رنجهاي مرحله اعرافي آنها كاسته شود. صليبيون نه فقط اراضي را براي تدارك وجوه به قيمت ارزاني به كليسا ميفروختند، بلكه املاك خود را به وديعه نزد مقامات روحاني ميگذاشتند و مبالغي وام ميگرفتند، و چون در اكثر موارد از پرداخت بدهي خود عاجز بودند، از حق تملك محروم ميشدند. برخي از اشخاص بلا وارث چون از جهان ميرفتند، تمامي دارايي خويش را به كليسا واگذار ميكردند. نمونه بارز اين كنتس توسكان بود كه در صدد بر آمد تقريبا يك چهارم خاك ايتاليا را به كليسا هبه كند.

اموال كليسا از آنجا كه غير قابل انتقال بود و قبل از سال ۱۲۰۰ طبيعتا مشمول مالياتهاي مقامات ملكي نميشد، قرن به قرن رو به فزوني نهاد. براي يك كليساي جامع، يك صومعه، يا يك دير راهبهها، داشتن چندين هزار روستاي خاوندي كه متضمن ده - دوازده شهر كوچك يا حتي يكي دو تا از شهرهاي آباد بزرگ باشد، امري غير عادي محسوب نميشد. اسقف لانگر تمامي ايالت را مالك بود ; صومعه قديس مارتن در تور متجاوز بر بيست هزار سرف در اختيار داشت; اسقف بولونيا در حدود دو هزار روستاي خاوندي داشت ; و دارايي دير لورش نيز به همين اندازه بود; دير لاس خوئلاس واقع در اسپانيا مالك شصت و چهار شهر بود. در حدود سال ۱۲۰۰ ، در كاستيل، واقع در اسپانيا، كليسا يك چهارم زمينهاي ناحيه را در تصرف داشت ; در انگلستان اراضي متعلق به كليسا يك پنجم مملكت بود، در آلمان به يك سوم بالغ ميشد، و در ليوونيا به نصف مجموع اراضي ميرسيد. اين ارقام البته نا دقيق و تخميني هستند كه درباره صحت آن نميتوان به يقين اظهار نظر كرد. تراكم اين قبيل داراييها در زير دست كليسا، آن بنياد را محسود و آماج سهام حكومت ساخت. شارل مارتل براي تدارك جنگهاي خويش اموال كليسا را ضبط كرد; لوييِ پرهيزكار، به تصويب قوانين پرداخت تا كليسا نتواند، از طريق قبول هبه، كودكان شخص وصيت كننده را از حق ارث محروم سازد. هانري دوم، پادشاه آلمان، اراضي متعلق به بسياري از ديرها را ضبط كرد، زيرا مدعي بود كه رهبانان به قيد سوگند خود را مكلف ساختهاند تا در عين فقر زندگي كنند; و در انگلستان، با تصويب چندين قانون مربوط به اوقاف، واگذاري اراضي را به تشكيلات كليسايي محدود كردند. ادوارد، پادشاه انگلستان، در سال ۱۲۹۱ يك عشر دارايي كليساي مملكت را به عنوان ماليات از چنگ روحانيان بيرون آورد و در سال ۱۲۹۴ نيمي از درآمدهاي آن دستگاه را ضبط كرد. در فرانسه، بستن ماليات بر اموال كليسا به دست فيليپ دوم آغاز شد، سن لوييِ آن را ادامه داد، و فيليپ چهارم آن را قاعدهاي پابرجا ساخت. همينكه بازار صنعت و تجارت رونق گرفت، پول افزايش يافت و قيمتها بالا رفت، درآمد ديرها و حوزههاي اسقفي ،كه اكثر از عوارض فئودالي به دست ميآمد، چون قبلا به نرخهاي نازلي تعيين شده و اكنون غير ممكن بود پا به پاي قيمتهاي جديد ترقي كند، نه فقط ديگر براي يك زندگي تجملي

pymansetareh@yahoo.com

كافي نبود، بلكه حتي يك زندگي بخور و نمير را نيز تامين نميكرد. تا سال ۱۲۷۰ اكثر كليساهاي جامع فرانسه مبالغ هنگفتي بدهكار بودند. متصديان اين گونه كليساها براي پرداخت عوارض و مالياتهايي كه پادشاهان مطالبه ميكردند، ناگزير بودند از صرافان وامهايي با ربحهاي گزاف بستانند، و تا حدي به همين سبب بود كه در پايان قرن سيزدهم ساختمان كليساها و ديرها رو به نقصان نهاد.

پاپها نيز ابتدا با گرفتن ماليات از املاك و درآمدهاي اسقفان براي تدارك جنگهاي صليبي و سپس با سرشكن كردن مخارج روزافزون حوزه حكمفرمايي پاپي، روز به روز خزانه‌هاي اسقفي را تهي كردند، هر قدر حوزه عمليات دستگاه حكومت پاپي وسيعتر، و وظايف آن بغرنجتر شد، ايجاد منابع جديد براي درآمدهاي مركزي ضرورت پيدا كرد. اينوكنتيوس سوم (۱۱۹۹) به كليه اسقفان دستور داد كه همه ساله يك چهارم درآمدهاي خود را به خزانه پاپي رم ارسال دارند. بر كليه صومعه‌ها، راهبخانه‌ها، و كليساهايي كه راسا از حمايت پاپ برخوردار بودند، ماليا‌تها بسته شد. هر كشيشي كه از طرف پاپها به مقام اسقفي ناحيه‌اي منصوب ميشد مكلف بود كه اسما در آمد يك سال اول و در واقع جميع درآمد شش ماه قلمرو خويش را به عنوان حق نصب به مقام جديد، تحويل پاپ بدهد. هر كسي كه به مقام اسقف اعظم منصوب ميشد، موظف بود براي تصدي مقام جديد مبالغ سرشاري تسليم خزانه پاپي كند. كليه خانواده‌هاي مسيحي مكلف بودند كه همه ساله يك پني (معادل ۹۰ سنت آمريكايي) به رسم ((پني پطرس)) به دربار پاپ بفرستند. قاعدتا مخارجي كه بر مرافعات حقوقي تعلق ميگرفت، از طرف متقاضيان به دربار پاپ برده ميشد.

در بعضي موارد كه ازدواج شاهان با محارم، به واسطه پارهاي علل سياسي، مقتضي و نافع تشخيص داده ميشد و عدول از قانون كليسايي ضرورت پيدا ميكرد، پاپها اين حق را براي خود محفوظ ميداشتند كه، در برابر گرفتن مبالغي براي رسيدگي به اين قبيل جريانات حقوقي، طرفين را از قيد حقوق شرع برهانند. مبالغي عظيم از راه فروش آمرزش گناهان و از كيسه قدرت ايران مسيحي كه به شهر رم ميآمدند عايد پاپها ميشد. با حسابي كه به عمل آمدهاست، مجموع درآمدهاي خزانه پاپي در حدود سال ۱۲۵۰ به مراتب زيادتر از عايدات كليه حكومتهاي غير روحاني اروپا ميشد. در سال ۱۲۵۲ وجوهاتي كه حكومت پاپي از انگلستان دريافت كرد، سه برابر تمام عوايد خزانه پادشاه انگلستان بود.

ثروت كليسا، گرچه متناسب با حدود وظايف و تكاليف چنين دستگاهي بود، علت اصلي بدعتهاي اين عصر شد. آرنالدو دا برشا اعلام داشت كه هر كشيش يا رهباني كه پس از مرگ اموالي از خود به جا گذارد، مسلما به دوزخ خواهد رفت. بوگوميلها، والدوسيان، پاتارينها، و كاتارها همه، با نكوهش ثروت پيروان مسيح، به پيشرفت و اعتلاي نهضت خويش كمك كردند.

يكي از مطايبات مشهور قرن سيزدهم ((انجيل مرقس نقره)) بود كه با اين عبارات آغاز ميشد: ((در آن ايام پاپ به روميان گفت: (هنگامي كه پسر انسان به محضر همايون ما آيد، پيش از هر چيزي به وي بگوييد: ((((اي دوست از كجا به اين درگاه ميآيي)))) و اگر او شما را پاسخي نداد، او را به ظلمت خارج درافكنيد.))) در خلال تمام آثار ادبي اين عهد - در فابليوها، شانسون دو ژست، در داستان گل سرخ، اشعار دانشوران خانه به دوش، تروبادورها، دانته، و حتي در آثار رهبانان وقايعنگار - به شكايتي از حرص و مال اندوزي روحانيان بر ميخوريم. مثيوپريس، كه يكي از رهبانان اين جماعت ((با مشكل پسندي، از محل موقوفات مسيح روزگار ميگذرانند.)) هوبر دو رومان، صدر فرقه دومينيكيان، وصف بخشايشگراني را ميكرد كه ((با رشوه، نخست كشيشان محاكم روحاني را فاسد ميكنند.)) كشيشي به نام پتروس كانتور از كشيشاني حكايت ميكرد كه قداس يا نماز شامگاهان را ميفروختند. بكت، اسقف اعظم كنتربري، آشكارا در ذم خريد و فروش ديوان عدل پاپي داد سخن ميداد و ميگفت كه به گوش خود شنيده است كه هنري دوم لاف ميزد كه تمامي افراد مجمع كاردينالها نوكران اويند. در تمام تاريخ، هر دولتي متهم به ارتشا و فساد شدهاست; اين گونه اتهامات تقريبا هميشه تا حدي صحت دارند، و تا حدي ناشي از غلو و مبالغه درباره مواردي هستند كه مردم را متوحش ساختهاند; لكن گهگاهي اين قبيل اغراقها جمع ميشود و به صورت يك نفرت انقلابي بروز ميكند. همان مردمان مومني كه پنيهاي خود را روي هم مينهادند و به ساختن كليساهايي

pymsetaref@yahoo.com

براي مريم باكره مبادرت ميجستند، قادر بودند عليه تمايلات اشتراكي كليسا آواي مخالفت بلند كنند و گاهي كشيش لجوجي را به خاك هلاك اندازند.

خود كليسا در مخالفت با روحانيان حريص و پولدوست دست به دست مردم داد و براي جلوگيري از حرص و مال اندوزي و تجمل پرستي كشيشان كوششهاي زيادي مبذول داشت. صدها نفر از روحانيان، از قديس پيتر وداميانـي، قديس برنار، قديس فرانسيس، و كاردينال دو ويتري گرفته تا رهبانان عادي، براي كاستن از اين قبيل سوء استفادههاي طبيعي، متحمل مرارتها شدند.

بيشتر اطلاعاتي را كه امروزه درباره رفتار ناشايست روحانيان آن عهد داريم، از نوشتههاي همين گونه مصلحان بزرگ كليسا برگرفتهايم. ده - دوازده فرقه مختلف از رهبانان هم خويش را مصروف بر آن داشتند كه با نيكوكاري خود سرمشقي براي ديگران باشند و از اين طريق لزوم اصلاحات را به همكيشان خود خاطرنشان كنند. پاپ آلكساندر سوم و سومين شوراي لاتران (۱۱۷۹) اخاذي براي انجام غسل تعميد، يا تدهين نهايي، يا جاري ساختن خطبه عقد ازدواج را نكوهيده شمردند و ممنوع كردند. غرض گرگوريوس دهم از تشكيل شوراي عمومي كليسا در ليون، به سال ۱۲۷۴، مخصوصا آن بود كه اقداماتي براي اصلاح كليسا اتخاذ شود. خود پاپها در اين عهد، هيچگونه رغبتي به تجمل نشان نميدادند و تمامي كوشش خويش را وقف انجام تكاليف سخت ميكردند و از اين راه روزگار ميگذراندند. اشكال كار در اين است كه امور معنوي اگر متشكل نباشند، سست ميشوند، و چون سست شدند، بر اثر حوايج مادي آن تشكيلات، ملوث ميشوند.

فصل بيست و هشتم

آغاز تفتيش افكار

۱۰۰۰ ـ ۱۳۰۰

I- بدعت آلبيگاييان

در پايان قرن دوازدهم مخالفت با كشيشان به صورت سيل بنيان كني در آمد. در عصر ايمان، در گوشه و كنار، جماعتي از رازوران و صاحبان پارهاي از احساسات رقيقه مذهبي وجود داشت كه از چنگ دستگاه كهانت مسيحي رستند و با آن تشكيلات از در مخالفت در آمدند امواج جديدي از رازوري شرقي، احتمالا با بازگشت سپاهيان صليبي، از مشرق زمين به مغرب سرايت كرد. از ايران طنيني از آراي دين مانوي و كيش اشتراكي مزدك از طريق آسياي صغير و بالكان به اروپا رسيد: از جهان اسلام مخالفت با صورت و تنديس پرستي نوعي اعتقاد مبهم به قضا و قدر، و تنفر از كشيشان به سوغات آمد: و بر اثر شكست صليبيون در مبارزات خويش با جهان اسلام، ترديدي درباره منشا ملكوتي كليسا و حمايت الاهي از آيين عيسي به دلها راه يافت.

پاوليسينها، كه بر اثر تعقيب و آزار امپراطوران بيزانس به طرف مغرب رانده شده بودند، تنفري را كه از تنديس پرستي، آيينهاي مقدس، و طبقه روحاني داشتند با خود از طريق بالكان به ايتاليا و پروونس بردند. اين جماعت عالم آفرينش را به دو جهان معنوي و مادي منقسم ميدانستند، و معتقد بودند كه اولي پرداخته دست خداوند و دومي مخلوق شيطان است، و شيطان را با يهوه كتاب عهد قديم يكي ميدانستند. بوگوميلها

bymansetareh@yahoo.com

(ياران خداوند) جماعتي بودند كه در بلغارستان پيدا و سرشناس و، بالاخص در ناحيه بوسني، پراكنده شدند. در طي قرن سيزدهم اين جماعت چندين باز مورد تهاجم قرار گرفتند و از دم تيغ گذر كردند، لكن در خلال اين احوال با سرسختي تمام از خويش دفاع نمودند، و سرانجام (۱۴۶۳) در برابر اسلام سر فرود آوردند نه در مقابل مسيحيت.

در حدود سال هزار ميلادي، در ناحيه تولوز و اورلئان فرقهاي پيدا شد كه واقعيت معجزات، خاصيت احياي نيايش به درگاه قديسان دين را منكر شدند. چندي كسي وقعي به اعتقادات اين جماعت ننهاد، سپس مورد تقبيح قرار گرفتند، و به سال ۱۰۲۳ سيزده تن از ايشان را زنده زنده در آتش سوزانيدند. به تدريج بدعتهاي همانندي پديدار شد و منجر به شورشهايي در كامبره و ليژ (۱۲۰۵)، گوسلار (۱۰۵۲)، سواسوان (۱۱۱۴)، كولوني (۱۱۴۶) و امثال آن شدند. برتولت، اهل رگنسبورگ، در قرن سيزدهم تخمين ميزد كه تعداد فرقههاي بدعتگذار بايد بالغ بر صد و پنجاه نفر شود. برخي از اينها جماعاتي بي ضرر بودند كه به دور هم جمع ميشدند تا بدون حضور يك نفر كشيش، براي يكديگر كتاب مقدس را به زبان بومي خويش بخوانند و عباراتي را كه مورد اختلاف مردم بود، به نظر خويش تفسير كنند. چند تا از اين فرقهها، مانند هوميلياتها در ايتاليا، بگينها و بگارها در اراضي كم ارتفاع شمال اروپا [بلژيك، هلند، و دانمارك امروزي]، به همه چيز ايمان راشد داشتند جز به اين مطلب كه كشيشان بايد در عين فقر زندگي كنند، و اصرار ايشان در اين موضوع مايه شرمساري روحانيان ميشد. نهضت فرانسيسيان نيز نهضتي بود با عقايدي همانند، منتها با اين تفاوت كه تير تهمت زندقه از كنار گوشش گذر كرد.

والدوسيان از اين معركه جان سالم به در نبردند. در سال ۱۱۷۰، پتروس والدوس نامي، از بازرگانان متمكن ليون، چند تن از فضلا را اجير كرد تا كتاب مقدس را به زبان مردم نواحي جنوبي فرانسه يا لانگ د/اوك (زبان اوك) ترجمه كنند. خود والدوس با شور فراوان به مطالعه ترجمه مزبور پرداخت و به اين نتيجه رسيد كه مسيحيان بايد مانند حواريون مسيح، يا به عبارت ديگر بدون دارايي انفرادي، زندگي كنند. وي قسمتي از ثروت خود را به زنش بخشيد و مابقي را ميان فقرا تقسيم، و طبق تعاليم انجيل شروع به ايراد موعظاتي درباره فقر كرد.

پتروس والدوس دسته كوچكي از ((گدايان ليون)) را به دور خود گرد آورد كه مثل رهبانان لباس ميپوشيدند، در عين عفاف زندگي ميكردند، پاي افزارشان نعلين بود يا پاي برهنه راه ميسپردند، و تمامي درآمدهاي خود را به طرز اشتراكي يك كاسه ميكردند. تا چندي كشيشان هيچگونه مخالفتي ابراز نداشتند و به اين گونه افراد اجازه دادند تا در مراسم عبادت كليساها شركت جويند. لكن هنگامي كه پتروس والدوس تعاليم انجيل را لفظ به لفظ به كار بست و شروع به موعظه كرد، اسقف اعظم ليون به تندي او را مورد عتاب قرار داد و به وي خاطر نشان ساخت كه فقط اسقفان مجاز به ايراد موعظات هستند. پتروس عازم رم شد (۱۱۷۹) و از آلكساندر سوم درخواست كرد تا اجازهاي براي موعظه به وي تفويض كند. پاپ به شرطي با اين تقاضا موافقت كرد كه ايراد موعظات با صوابديد و زير نظر كشيشان محل صورت گيرد؛ ظاهرا پتروس بدون كسب اجازه از روحانيان محل به موعظات خود ادامه داد. پيروانش از فدائيان انجيل شدند و بخشهاي بزرگي از كتاب مقدس را به حافظه سپردند. به تدريج اين نهضت رنگ ضد كليسايي به خود گرفت، با هر نوع كهنگي از در ستيز در آمد، منكر اعتبار آيينهاي مقدسي كه يك كشيش گناهكار قدرت آمرزش گناهان دانست. برخي از پيروان اين فرقه، خريد و فروش گناهان آمرزش را عملي پوچ شمردند و منكر تساهل، برزخ، و ((قلب ماهيت)) شدند و با دعا كردن به درگاه قديسان مخالفت نمودند. يك دسته تبليغ ميكردند كه ((همه چيز بايد اشتراكي باشد.)) و دسته ديگر كليسا را همان زن فاحشه سرخپوشي ميدانستند كه در كتاب مكاشفه يوحناي رسول ذكرش رفته بود. فرقه والدوسيان در ۱۱۸۴ محكوم شمرده شد.

اينوكنتيوس سوم بخشي از آن را، مشهور به ((كاتوليكهاي فقير)) در ۱۲۰۶ به عضويت كليسا پذيرفت، لكن اكثر افراد اين فرقه در عقايد بدعتآميز خويش ثابت قدم ماندند و از فرانسه به اسپانيا و آلمان ريشه دوانيدند، يك شوراي روحاني تولوز، احتمالا براي جلوگيري از فزوني عده پيروان اين فرقه، در سال

pymansetaren@yahoo.com

۱۲۲۹ امر داد که هیچ کس از افراد غیر روحانی نباید هیچ نوع کتاب مذهبی و مقدس را در تملك داشته باشد، مگر کتاب مزامیر را؛ به علاوه، چون تا این تاریخ هنوز هیچ یك از ترجمه‌های کتاب مقدس به زبانهای بومی از طرف کلیسا بررسی و تضمین نشده بود، مقرر داشت که کتاب مقدس فقط باید به زبان لاتینی خوانده شود. در قلع و قمع آلبیگاییان، هزاران نفر از پیروان فرقه والدوسیان را به آتش سوزانیدند. خود پتروس والدوس ظاهرا به مرگ طبیعی در ۱۲۱۷ در گذشت.

تا اواسط قرن دوازدهم در شهرهای اروپای باختری شبکه عظیمی از فرقه‌های بدعتگذار تشکیل شده بود، چنانکه اسقفی در ۱۱۹۰ اظهار داشت که ((شهرهای عمده پر است از این پیغمبرهای دروغی.)) تنها در شهر میلان هفده مذهب جدید وجود داشت. مهمترین فرقه بدعتگذاران این شهر را پاتارینها تشکیل میدادند، که این نام ماخوذ بود از یك کوی فقیر نشین شهر به نام پاتاریا. ظاهرا نهضت پاتارینها به عنوان مخالفتی از جانب فقرا نسبت به اغنیا آغاز شده، اما رفته رفته جنبه دشمنی با روحانیان را پیدا کرد، و تبدیل به مبارزهای علیه خرید و فروش مناصب کلیسایی، ثروت، ازدواج، و همخوابه گرفتن کشیشان شد. غرض فرقه پاتارینها، به قول یکی از رهبران آن نهضت، این بود که ((ثروت کشیشان ضبط شود، اموال آنها را در معرض حراج قرار دهند، خانه‌های آنها را بگشایند تا مردم چپاول کنند، و خود آنها و حرامزاده‌هایشان را از شهر بیرون رانند.)) فرقه‌های دیگری در ویتربو، اورویتو، ورونا، فرارا، پارما، پیاچنتسا، ریمینی، و امثال آن علم مخالفت با کشیشان را بلند کردند. گهگاهی این نهضتها بر مجالس عمومی استیلا مییافتند، حکومتهای شهرها را قبضه میکردند، و برای پرداخت مخارج امور شهری از کشیشان مالیات میگرفتند. اینوکنتیوس سوم به سفیر خویش در لومباردی دستور داد که کلیه صاحبمنصبان کشوری را به قید سوگند مکلف کند که از گماشتن پیروان به مناصب خودداری ورزند و مانع از رخنه آنها در مقامات حکومتی شوند. در ۱۲۳۷، جماعتی از مردم میلان ((در حالی که به مقدسات توهین میکردند و ناسزا میگفتند،)) چندین کلیسا را با ((کثافاتی ذکر ناکردنی)) ملوث ساختند.

نیرومندترین فرقه‌های بدعتگذار به اسامی چندی مشهور شدند. آنها را کاتارها خوانده‌اند که برگرفته از واژه‌ای است یونانی به معنی ((پاك))؛ در بعضی موارد لفظ ناصرها به آنها اطلاق شده‌است زیرا که منشا آنها از منطقه بالکان بوده‌است ایشان را آلبیگاییان نیز نامیده‌اند، چون برگرفته از نام شهر آلبی در فرانسه بود که عده بسیاری از آنان در آنجا زندگی میکردند.

مونپلیه، ناربون، و مارسی نخستین مراکز بدعت در فرانسه بودند. شاید این امر از آنجا ناشی میشد که ارتباطات میان فرانسویان با مسلمانان و یهودیان در این منطقه بسیار زیاد بود، و جماعتی سوداگر مرتبا از مراکزی مثل بوسنی، بلغارستان، و ایتالیا، یعنی مراکز رشد نهضتهای بدعتآمیز، به این صفحات سفر میکردند. سوداگران سبب اشاعه نهضت مزبور در تولوز، اورلئان، سواسون، آمیاس، و رنس شدند، لکن لاندوگ و پرووانس به صورت دو دژ مستحکم بدعتگذاران باقی ماندند. در آنجا تمدن قرون وسطایی فرانسوی به اوج کمال خود رسید؛ در محیط دوستانه شهری، پیروان ادیان بزرگ با هم آمیزش میکردند؛ زنان به نحوی مغرورانه زیبا بودند؛ کسی چندان پایبند اصول اخلاقی نبود، تروبادورها به انتشار آرایی طربافزا مشغول بودند؛ و مانند ایتالیای عهد فردریك، مقدمات شروع رنسانس فراهم شده بود. در آن ایام (۱۲۰۰) فرانسه جنوبی عبارت میشد از مشتی امیرنشینهای تقریبا مستقل که همه به طرز دقیقی از نظر صوری نسبت به پادشاه فرانسه وفادار بودند. در این ناحیه کنتهای تولوز از همه خاندانها امرا مقتدرتر بودند، و اراضی آنها به مراتب وسیعتر از سرزمینهایی بود که مستقیما زیر نظر پادشاه اداره میشد. اصول عقاید و رسوم فرقه کاتارها تا حدی نشانه بازگشت به معتقدات و رسوم مسیحیان بدوی بود، تا اندازه‌ای معلول خاطره مبهمی از بدعت آریانیسم که در دوران سلطه ویزیگوتها در فرانسه جنوبی رواج داشت محسوب میشد، و تا حدودی هم حاصل پندارهای مانویها و سایر آرای مشرق زمینی به حساب میآمد. این جماعت، کشیشان و اسقفانی داشتند ملبس به جامه‌های سیاه؛ هنگام ورود به حلقه روحانیان، سوگند یاد میکردند که دست از پدر و مادر، دوستان، و کودکان خویش بشویند و خود را وقف ((خداوند و انجیل کنند.... هرگز به زنی دست نزنند، هیچ گاه حیوانی را نکشند، هرگز لب به گوشت و تخممرغ یا لبنیات نزنند، و هیچ چیز نخورند جز ماهی و سبزیجات.)) ((مومنان)) اشخاصی بودند که قول میدادند بعدا به

byhanseareh@yahoo.com

چنين عهدي مبادرت ورزند، و تا مكلف بودند از كليساي كاتوليك تبري جويند، به سوي زندگي ((كامل)) پيش روند، و هنگام برخورد با هر يك از پرفكتوسها، سه بار با احترام زانو خم كنند.

الا هيات كاتارها جهان آفرينش را به شيوه مانويان به خير، خدا، روح، بهشت، و به شر، شيطان، هيولا، عالم مادي تقسيم ميكرد: عالمي كه به چشم ديده ميشد، پرداخته دست شيطان بود نه خداوند. كليه ماديات، از جمله صليبي كه عيسي بر روي آن جان داد، و نام مقدس آيين قرباني مقدس، همه در زمره شر محسوب ميشدند. عيسي هنگامي كه در شام آخر اشاره به آن كرد و گفت ((اين است بدن من.))، فقط به طور مجازي اين سخن را بر زبان رانده بود. هر گوشتي ماده بود و هر نوع تماسي با آن پليد. هر گونه امور جنسي گناه داشت، و گناه آدم و حوا آن بود كه با يكديگر نزديكي كرده بودند. مخالفان مدعي هستند كه آلبيگاييان منكر شعاير ديني، آيينهاي مقدس، احترام به تمثال قديسين، تثليث، و زادن عيسي از مريم عذرا هستند; ميگفتند كه اينان عيسي و خدا را يكي نميدانستند، بلكه ادعا ميكردند كه عيسي فرشتهاي بودهاست در آثار همين مخالفان ميخوانيم كه بدعتگذاران مزبور اساس مالكيت شخصي را زير پا نهاده بودند. آرزويشان آن بود كه همگان يكسان از اشياي دنيوي برخوردار باشند. اين جماعت موعظه بر كوهسار مسيح را اساس اخلاقيات خود قرار دادند. به پيروان خود تعليم ميدادند كه بايد دشمنانشان را دوست بدارند، از بيماران و مستمندان توجه كنند، هرگز دشنام ندهند، و هميشه با خلايق صلح را پيشه خود سازند; توسل به قهر، حتي در مورد كفار، هرگز عمل پسنديدهاي محسوب نميشد. كشتن فردي به خاطر ارتكاب جرم از گناهان كبيره بود.

شخص مكلف بود قلبا اعتماد داشته باشد كه سرانجام خداوند، بدون آنكه متوسل به وسايل شر شود، بر بدي چيره خواهد شد. در اين الا هيات، نه از دوزخ اثري بود و نه از برزخ; هر كسي، ولو آنكه روحش براي تطهير چندين بار به حكم تناسخ عودت ميكرد، سرانجام به رستگاري ابدي نايل ميشد. شخص براي آنكه به بهشت رود، ناگزير بود طاهر از جهان در گذرد، و براي اين منظور ضرورت داشت كه آخرين آيين مقدس يا به اصطلاح اين فرقه كونسولامنتوم را از دست كشيشي از كاتارها دريافت دارد، و همين آيين مقدس آخرين بود كه روان آدمي را بكلي از لوث گناه پاك ميكرد.

مومنان كاتاري (مثل برخي از مسيحيان اوليه كه در مورد غسل تعميد چنين ميكردند)، اين آيين مقدس را معمولا آن قدر به تاخير ميانداختند تا به عقيده خودشان در بستر نزع ميافتادند. افرادي كه بهبود مييافتند، اين خطر را به جان ميخريدند كه بار ديگر ملوث شوند و بدون آيين مقدس از دنيا بروند; از اين رو بهبود بيمار پس از دريافت آن آيين مقدس، بدبختي بزرگي محسوب ميشد. و مخالفان اين جماعت اسناد دادهاند كه كشيشان آلبيگايي براي دفع اين مصيبت، بسياري از بيماران شفا يافته را تشويق ميكردند كه براي رفتن به بهشت از خوردن خوراكي بكلي خودداري ورزند. پارهاي از وقايعنگاران عهد ميگويند جاي هيچگونه شك خفه ميكرد.

اگر فرقه كاتارها بجد در مقام اعتراض و ايراد به كليسا برنيامده بود، احتمال داشت كه كليسا كاري به كار پيروان آن نداشته باشد و آنها را به حال خود گذارد تا موجبات فناي خويش را فراهم آورند. لكن كاتارها منكر آن بودند كه كليسا از آن عيسي باشد; و معتقد بودند كه پطرس حواري هرگز پا به روم نگذاشته و هرگز دستگاه پاپي را پي نريختهاست و پاپها جانشينان امپراطورانند نه خلفاي حواريون مسيح. عيسي چند وجب زمين براي خفتن نداشت، لكن پاپ در كاخ زندگي ميكرد. عيسي از مال دنيا هيچ چيز حتي يك پني را مالك نبود، حال آنكه اسقفان مسيحي مردمي ثروتمند بودند; كاتارها همچنين ميگفتند كه مردم، مگر چشم حقيقت بين نداريد: اين اسقفان اعظم و اسقفان مغرور و آقامنش، اين كشيشان دنيادار، اين رهبانان چاق و چله، همان فريسيان يا خشك مقدسهاي عهد عتيقند كه دوباره پا به عرصه وجود نهادهاند! در نظر كاتارها كليساي كاتوليك روم بي شك همان فاحشه بابل بود، طبقه كشيشان وابسته به كنيسه شيطان بودند، و شخص پاپ، ضد مسيح بود. مبلغين، جنگهاي صليبي را به عنوان مشتي آدمكش متهم ساختند بسياري از افراد اين فرقه تساهلها و يادگارهاي منسوب به قديسان را مسخره ميكردند. ايضا، به قول مخالفان، دستهاي از اين جماعت مريم عذرا را صورتي كشيدند كريه منظر كه صاحب يك چشم بود و قيافهاي بد تركيب داشت. و

byimansetareh@yahoo.com

وانمود كردند كه اعجاز كردهاند; ابتدا عده زيادي را به اين كرامات دروغي معتقد ساختند و سپس بي اساس بودن ان ادعاها را بر همه فاش كردند. بسيار از آراي كاتارها از راه نغمات تروبادورها منتشر شد. اين رامشگران عزلسرا، بيآنكه اصول اخلاقي فرقه جديد را پذيرفته باشند، با اخلاقيات دين مسيح مخالف بودند، و از اين رو همه تروبادورهاي برجسته، به استثناي دو نفر را طرفدار آلبيگاييان ميدانستند. اين تروبادورها زيارت، اعتراف به گناهان، آب مقدس، و صليب را مسخره ميكردند; كليساها را ((لانه دزدها)) ميخواندند، و كشيشان كاتوليك در نظر ايشان جماعتي ((خيانتكار، دروغگو، و ظاهرساز)) بودند.

مدتي قدرتمداران روحاني و اينجهاني فرانسه جنوبي با بدعتگذاران كاتارها تا حدود زيادي مدارا كردند. ظاهرا مردم مجاز بودند ميان دين كهن و مذهب نو، هر كدام را كه ميپسنديدند، اختيار كنند. ميان الاهيون كاتوليك و كاتارها مجالس مباحثه و مناظره عمومي تشكيل ميشد; يكي از اين گونه مجالس در كاركاسون (۱۲۰۴) در حضور يكي از نمايندگان پاپ، و پذرو دوم، پادشاه آراگون، دايز شد. در سال ۱۱۶۷، شعب مختلف كاتارها، شورايي با حضور كشيشان خود بر پا كردند كه نمايندگان چند كشور در آن شركت جستند. در اين شورا راجع به اداره، انضباط، و اصول دين آنان مذاكراتي در گرفت، مقرراتي وضع شد، و بي آنكه كسي مزاحم حاضران شود، شورا تعطيل گشت. به علاوه، طبقه نجبا مقتضي ميديد كه در لانگدوك موقع كليسا را تضعيف كند; كليساي كاتوليك ثروت فراوان و اراضي بسيار داشت ; نجبا، كه نسبتا بي چيز بودند، شروع به ضبط املاك كليسا كردند. در ۱۱۷۱، روژه دوم، ويكونت بزيه، به تاراج ديري دست زد; اسقف شهر آلبي را به زندان افكند، و يكي از طرفداران بدعت را به پاسداري وي گماشت. هنگامي كه رهبانان آله شخصي را به رياست ديز خود برگزيدند كه بر وفق دلخواه ويكونت نبود، وي دير مزبور را آتش زد و رئيس آن را زنداني كرد; چون آن پير در زندان درگذشت، ويكونت شادكام جسدش را بر بالاي منبر دير گذاشت و رهبانان را ترغيب به انتخاب جانشيي كرد كه پسند خاطر وي باشد. رمون روژه، كنت فوا، رئيس دير و رهبانان پاميه را از آن دير بيرون كرد; محراب آن را اصطبل اسبان خويش ساخت ; سربازانش دستها و پاهاي مسيح مصلوب چوبي را به عنوان دنگ براي آرد كردن گندم به كار بردند و صورت مسيح را هدف نشانهگيري خود كردند. رمون ششم، كنت تولوز، چندين كليسا را ويران كرد، رهبانان مواساك را مورد تعقيب و آزار قرار داد، و مورد تكفير قرار گرفت (۱۱۹۶). لكن حكم تكفير در بين نجباي فرانسه جنوبي امري پيش پا افتاده شده بود.

بسياري از آنها آشكارا يا خود را از پيروان نهضت كاتارها ميدانستند يا از روي آزاد منشي، نهضت مزبور را حمايت ميكردند.

اينوكنتيوس سوم، كه در سال ۱۱۹۸ به مقام پاپي نايل آمد، متوجه شد كه اين تحولات هم براي كليسا خطرناك است، هم براي حكومت. وي اذعان ميكرد كه پارهاي از اعمال كليسا مستوجب سرزنش است، لكن عقيده داشت كه وقتي فرقهاي بدعتگذار تيشه به ريشه اين دستگاه ميزند، اموال كليسا را به غارت ميبرد، حيثيت اين تشكيلات را خراب ميكند، و به مقام قديسان اهانت وارد ميسازد، وي نميتواند دست روي دست بگذارد و عملي انجام ندهد. اينوكنتيوس كليسا را مهمترين دژ مستحكم در برابر تعدي آدمي، هرج و مرج اجتماعي، و اعمال نارواي پادشاهان ميدانست، و براي ترقي آن دستگاه آرزوها و نقشههايي بالا بلند در سر ميپروراند. البته حكومت نيز به ارتكاب گناهاني دست زده و عمال فاسد و نالايقي را در دامان خود پرورش داده بود، لكن فقط احمقها بودند كه ميخواستند حكومت را از بين بردارند، چطور امكان داشت كه بر شالوده اصولي كه زناشويي را ممنوع و خودكشي را تشويق ميكرد، يك نظام اجتماعي مداومي بنا نهاد آيا هيچ اقتصادي ممكن بود بر مبناي آيين فقر پرستي، و بدون انگيزه مالكيت، روي رونق و بهروزبهي بيند آيا امكان داشت كه بتوان روابط جنسي افراد و پرورش كودكان را جز به كمك بنيادي چون ازدواج از منجلاب هرج و مرج و پريشاني نجات داد در نظر اينوكنتيوس، آيين كاتارها جز مشتي اباطيل و اراجيف چيز ديگري نبود، و سادگي مردم بود كه اين مهملات را زهر آگين ميساخت. هنگامي كه در قلب دنياي مسيحي اين آلبيگاييان بدعتگذار مدام رو به فزوني بودند، جنگ صليبي با كفار در فلسطين چه معني داشت اينوكنتيوس دو ماه بعد از آنكه به مقام پاپي رسيد، در نامهاي به اسقف اعظم اوش، در گاسكوني چنين نوشت : قايق كوچك قديس پطرس در ميان دريا بارها سرگشته شده و طوفانهاي بسياري به خود ديدهاست.

pymansetareh@yahoo.com

اما چيزي كه بالاتر از همه مرا اندوهگين ميكند آن است كه در اين ايام... جمعي از شيطان صفتان گمراه را مشاهده ميكنيم كه، به مراتب لجام گسيختهتر و موذيتر از سابق، مردمان ساده لوح را به دام ميياندازند. اين جماعت با خرافات و جعلياتشان معاني اقوال ((كتاب مقدس)) را تحريف ميكنند و در صدد امحاي وحدت كليساي كاتوليك بر آمدهاند. از آنجا كه اين خطاي زيان آور در گاسكوني و اراضي همجوار رو به فزوني نهادهاست، ما ميخواهيم كه شما و اسقفان همكارتان با تمام قدرتي كه داريد در برابر آن مقاومت ورزيد... ما به شما اكيدا فرمان ميدهيم كه با هر وسيلهاي كه در اختيار داريد همه اين بدعتگذاران را منهدم، و كليه مردماني را كه بر اثر آنها آلوده شدهاند، از قلمرو خويش بيرون كنيد.... در صورت لزوم، ميتوانيد ملوك و مردم را برانگيزيد تا به زور شمشير آنها را پايمال كنند.

اسقف اعظم اوش، كه در مورد خود و ديگران آدمي اهل تساهل بود، ظاهرا بعد از دريافت نامه پاپ هيچ اقدامي نكرد: اسقف اعظم ناربون و اسقف بزيه در مقابل نمايندگان پاپ، كه براي اجراي فرامين وي آمده بودند، مقاومت ورزيدند. در همين اوان، شش بانو از طبقه نجبا به رهبري خواهر كنت فوا، ضمن مراسمي علني كه در آن عده زيادي از نجبا حضور داشتند، به آيين كاتارها گرويدند. اينوكنتيوس نمايندگان خود را كه توفيقي حاصل نكرده بودند فراخواند و نماينده قوي ارادهتري را، آرنو نام، كه صدر رهبانان فرقه سيسترسيان بود، مامور انجام اين امر خطير كرد(۱۲۰۴)، پاپ به آرنو اختياراتي بسيار بخشيد تا در سراسر فرانسه دستگاه تفتيش افكاري بر پا كند، و به او اجازه داد كه با صدور فرماني عمومي جميع گناهان پادشاه و آن دسته از نجباي فرانسوي را كه در قلع و قمع بدعت كاتارها مدد ميرسانند ببخشايد. پاپ به فيليپ اوگوست پيشنهاد كرد كه، در برابر اين كمك، اراضي اشخاصي را كه به شركت در يك جهاد عليه آلبيگاييان حاضر نيستند، از آن خود كند.

فيلي پ در قبول پيشنهاد مردد ماند. وي تازه نورماندي را فتح كرده بود، و براي هضم آن لقمه چرب مهلتي ميخواست. رمون ششم، كنت تولوز، موافقت كرد كه بدعتگذاران را به قبول نظريات پاپ ترغيب كند، لكن حاضر نشد به جنگ با آنها برخيزد. اينوكنتيوس او را تكفير كرد. رمون كه حال را بدين منوال ديد، قول داد اوامر پاپ را اطاعت كند؛ مورد بخشايش قرار گرفت، لكن دوباره طفره رفت. شهسواري كه به فرمان يكي از نمايندگان پاپ مامور اخراج كاتارها از خانه و زندگيشان شده بود، سوال ميكرد: ((چطور ميتوانيم به چنين عملي مبادرت ورزيم ما با اين مردم بزرگ شدهايم، خويشان و بستگاني در ميان آنها داريم، و به چشم خود ميبينيم كه پا از جاده عفاف و تقوا بيرون نميگذارند.)) در اين ضمن قديس دومينيك از اسپانيا وارد فرانسه جنوبي شد، با صلح و صفا به تبليغ پرداخت، و از آنجا كه آدمي متدين و پرهيزكار بود، عدهاي از آنها را به پيروي از معتقدات صحيح كيش مسيحيت واداشت. اين امكان بود كه اشكال كار از اين قبيل راهها و به كمك اصلاحات كليسايي مرتفع، و وحدت ميان مومنان برقرار شود، لكن قتل يكي از نمايندگان پاپ به نام پير دو كاستلنو به دست شهسواري كه از آن پس مورد حمايت رمون قرار گرفت، ورق را برگردانيد.

اينوكنتيوس، كه تقريبا مدت ده سال با شكيبايي شاهد بي ثمر ماندن كوششهاي خويش براي قلع و قمع بدعت بود، اينك متوسل به اقدامات شديدي شد. وي رمون و جميع دستياران او را تكفير كرد، در تمام قلمرو وي مراسم مذهبي را ممنوع ساخت، و اعلام داشت كه هر مسيحي اين اراضي را تسخير كند، آنجا مال حلال وي خواهد بود. پاپ همچنين از مسيحيان كليه كشورها خواست تا در جهادي عليه بدعتگذاران آلبيگاييان و حاميان آنان شركت جويند. فيليپ اوگوست به بسياري از خاوندهاي قلمرو خويش اجازه داد تا در چنين مبارزهاي شركت جويند، و دستههايي از سپاهيان آلماني و ايتاليايي نيز به آنها پيوستند. به كليه شركت كنندگان در اين جهاد، مانند افرادي كه عازم جنگهاي صليبي ميشدند، وعده داده شد كه مشمول فرمان آمرزش عمومي خواهند بود. رمون تقاضاي عفو كرد، علنا با بدني نيمه عريان در كليساي سن ژيل او دست كشيشان حد خورد، و رسما در چنين جهادي شركت جست.(۱۲۰۹) قسمت بيشتر ساكنان لانگدوك، اعم از نجبا و عوام، كه ميديدند خاوندها و جماعتي از مردم تهيدست شمال شور مذهبي را وسيلهاي براي ضبط اموال ايشان كردهاند، در مقابل مجاهدين به مقاومت قيام كردند. حتي مسيحيان اصيل آيين نواحي جنوبي نيز به مقابله با مهاجمان شمالي برخاستند. جهادگران هنگامي كه به شهر نزديك شدند، پيغام

pymansefaren@yahoo.com

فرستادند که اگر اهالي شهر کليه افرادي را که نامشان در سياهه اسقف محل درج است تسليم کنند،از کليه مخافات جنگ خواهند رست. رهبران شهر از قبول چنين درخواستي خودداري ورزيدند، و جواب دادند که تن دادن به محاصره و حتي خوردن کودکانشان در نظر آنها به مراتب اوليتر خواهد بود.

جهادگران از حصار شهر بالا رفتند، و آنجا را تسخير کردند، بيست هزار تن مرد و زن و کودك را بي هيچ ملاحظه به خاك هلاك انداختند، و حتي آنهايي را که در کليسا متحصن شده بودند از دم تيغ گذرانيدند.

کايساريوس، رهباني از فرقه سيسترسيان اهل هايستر باخ، که بيست سال پس از اين حوادث خاطرات خود را به رشته تحرير در آورده است، تنها منبع موثقي است که ميگويد چون از آرنو، نماينده پاپ، سوال شد که آيا از قتل کاتوليکها بايد خودداري شود يا نه، پاسخ داد: ((همه را به قتل برسانيد، زيرا خداوند ميداند که چه کس بر حق است.)) شايد آرنو از آن ميترسيد که تمام مغلوبين براي فرار از مرگ موقتا کاتوليك مومن شده باشند. بعد از آنکه بزيه را آتش زدند و با خاك يکسان کردند، جهادگران به رهبري رمون پيش تاختند و بر دژ کارکاسون هجوم بردند. در اين محل بود که برادرزاده رمون، روژه، کنت بزيه، به آخرين پايداري در برابر مهاجمان مبادرت ورزيد. سرانجام دژ مسخر شد و روژه به عارضه اسهال خوني در گذشت.

دلاورترين سرداران در اين محاصره، سيمون دو مونفور بود. سيمون، که حدود سال ۱۱۷۰ در فرانسه به دنيا آمد، فرزند ارشد خاوند ناحيه مونفور بود که در نزديکي پاريس قرار داشت; و چون مادرش يکي از زنان اشرافي يافت. سيمون، مثل بسياري از مردان اين عهد که در شمشيرزني و گزافهگويي سرآمد بودند، ميتوانست در عين حال هم آدمي بسيار ديندار باشد و هم در ميدانهاي جنگ هنر نمايي کند.

وي همه روزه در مراسم قداس شرکت ميجست، به پاکدامني و عفاف مشهور بود، و به افتخار تمام در فلسطين خدمت کرده بود. اکنون وي با لشکر کوچکش، مرکب از ۴۵۰۰ نفر، به ترغيب نماينده پاپ، به شهرها هجوم برد، بر کليه مخالفان چيره شد، و مردم شهرهاي فتح شده را مخير ساخت که يا به قيد سوگند خود را مکلف به پيروي از آيين کاتوليك سازند يا به عنوان بدعتگذار سر در زير تيغ گذارند. هزاران نفر شق نخست را اختيار کردند، و صدها نفر به مرگ راضي شدند. مدت چهار سال سيمون به مبارزات خود ادامه داد، و تقريبا تمامي اراضي کنت رمون را، به جز تولوز، ويران کرد. در سال ۱۲۱۵، خود شهر تولوز تسليم شد، و شورايي مرکب از اسقفان، در مونپلييه، کنت رمون را از مقامش عزل کرد. سيمون صاحب عنوان و مالك قسمت بيشتر اراضي وي شد.

اينوکنتيوس سوم با اين جريانات کاملا موافق نبود. وي بي اندازه از درك اين حقيقت متوحش شد که جهادگران همچون مشتي راهزن درنده به سرقت اموال مردم و قتل نفس دست زده و اموال مردماني را تصاحب کردهبودند که هرگز متهم به بدعت نبودند. به همين سبب، بر رمون رحمت آورد و مقرر داشت که تا زندهاست، مرتبا از خزانه پاپي وظيفهاي دريافت دارد، و بخشي از اراضي وي را به امانت در اختيار کليسا گذاشت تا فرزند رمون تهيدست نشود. رمون هفتم چون به سن رشد رسيد، تولوز را بار ديگر تسخير کرد. در دومين محاصره تولوز (۱۲۱۸)، سيمون درگذشت. اينك چون اينوکنتيوس سوم نيز از جهان رفته بود، جهاد آلبيگايي متوقف شد; و آن دسته از فداييان آلبيگايي که جان سالم از معرکه به در برده بودند، از گوشه انزوا به در آمدند تا در سايه حکومت معتدل کنت جديد تولوز به تبليغ و اجراي مراسم مذهبي خود مشغول بودند.

در سال ۱۲۲۳، لويي هشتم، شاه فرانسه، به پاپ هونوريوس سوم پيشنهاد کرد که حاضر است رمون هفتم را از مقامش عزل کند و ريشه بدعت را در قلمرو وي بکلي از بيخ برکند، به شرط آنکه تمامي سرزمينهاي رمون را ضميمه قلمرو خويش کند. معلوم نيست جواب پاپ به اين پيشنهاد از چه قرار بود، لکن ميدانيم که جهاد جديدي آغاز شد; هنگامي که لويي در مونپله در گذشت (۱۲۲۶)، چيزي نمانده بود که به فتح قاطعي نايل آيد.

pymansetareh@yahoo.com

رمون براي صلح، با بلانش دوكاستي، نايبالسلطنه لويي نهم، اين موقعيت را مغتنم شمرد و پيشنهاد كرد كه حاضر است دخترش ژان را به زني به آلفونس برادر لويي بدهد و هنگامي كه خودش از جهان در گذرد، اراضيش را به دختر و دامادش واگذارند. بلانش، كه از دست نجباي سركش به ستوه آمده بود، پيشنهاد را پذيرفت، و پاپ گرگوريوس نهم، با گرفتن تعهدي از رمون براي از بين بردن هر نوع بدعتي در قلمرو وي، با اين قرار روي موافقت در پاريس منعقد شد، و جنگهاي آلبيگايي، بعد از سي سال زد و خورد و خرابي، به پايان رسيد.

آيين رسمي كاتوليك پيروز شد، تساهل از ميان رفت، و شوراي ناربون (۱۲۲۹) دستور اكيد داد كه هيچ قسمتي از كتاب مقدس نبايد در تملك افراد غير روحاني باشد. فئوداليسم رو به توسعه نهاد، آزادي شهري تنزل كرد، و عصر تروبادورهاي سرخوش در فرانسه جنوبي سپري شد. در ۱۲۷۱، ژان و آلفونس، كه متصرفات رمون را به ارث برده بودند، بدون جانشيني درگذشتند، و ايالت وسيع تولوز به لويي نهم و سلسله فرانسوي رسيد. اكنون فرانسه مركزي صاحب بنادر تجارتي آزادي در مديترانه شده و گام بزرگي به سوي وحدت برداشته بود. اين امر، و تفتيش افكار، دو نتيجه از نتايج مهم مبارزاتي بود كه به قصد از بين بردن بدعتگذاران آلبيگايي در گرفت.

II - سابقه تفتيش افكار

كتاب عهد قديم براي معامله با بدعتگذاران دستور ساده و سرراستي به مومنان ميداد، به اين معني كه ميگفت اين گونه افراد را بايد دقيقا مورد بازرسي قرار داد، و اگر سه نفر شاهد معتبر شهادت دادند كه ((رفته و خدايان غير را عبادت و سجده كرده‌اند)) آنگاه مومنان موظف بودند كه ((آن مرد يا زن را با سنگها سنگسار كنند تا بميرد)). (سفر تثنيه:۱۷.۵)

اگر در ميان تو نبي يا بيننده خواب از ميان شما برخيزد و آيت يا معجزه براي شما ظاهر سازد و آن آيت يا معجزه واقع شود كه از آن تو را خبر داده، گفت خدايان غير را كه نميشناسي پيروي نماييم و آنها را عبادت كنيم، سخنان آن نبي يا بيننده خواب را مشنو، زيرا كه يهوه خدايتان شما را امتحان ميكند تا بداند كه آيا يهوه خداي خود را به تمامي دل و به تمامي جان خود محبت مينماييد. يهوه خداي خود را پيروي نماييد و از او بترسيد و اوامر او را نگاه داريد و قول او را بشنويد و او را عبادت نموده، به او ملحق شويد; و آن نبي يا بيننده خواب كشته شود، زيرا كه سخنان فتنه‌انگيز بر يهوه خداي شما، كه شما را از زمين مصر بيرون آورد و ترا خانه بندگي فديه داد، گفته است تا تو را از طريقي كه يهوه خدايت به تو امر فرمود تا به آن سلوك نمايي منحرف سازد. پس به اين طور بدي را از ميان خود دور خواهي كرد، و اگر برادرت، كه پسر مادرت باشد، يا پسر يا دختر تو يا زن هماغوش تو يا رفيقت كه مثل جان تو باشد، تو را در خفا اغوا كند و گويد كه برويم و خدايان غير را كه تو و پدران تو نشناختند عبادت نماييم، از خدايان امتهايي كه به اطراف شما ميباشند، خواه به تو نزديك و خواه از تو دور باشند،از اقصاي زمين تا اقصاي ديگر آن، او را قبول مكن و او را گوش مده و چشم تو بر وي رحم نكند و بر او شفقت منما و او را پنهان مكن; البته او را به قتل رسان. دست تو اول به قتل او دراز شود و بعد دست تمامي قوم، و او را به سنگ سنگسار نما تا بميرد... (سفر تثنيه)): ۱۳ . ۱-۹)زن جادوگر را زنده مگذار (((سفر خروج)):۲۲ . ۱۸

انجيل يوحنا(۱۵.۶) حاكي از اين بود كه خود عيسي مسيح اين سنت قديمي عهد قديم را قبول كرده بود، زيرا گفت: ((اگر كسي در من نماند، مثل شاخه بيرون انداخته ميشود، و ميخشكد، و آنها را جمع كرده در آتش ميياندازند، و سوخته ميشود.)) جوامع يهود قرون وسطايي حكم كتاب عهد قديم را درباره بدعت از لحاظ نظري قبول داشتند، اما تقريبا در عمل هيچگاه از آن پيروي نميكردند. ابن ميمون بدون چون و چرا حكم مزبور را قبول كرده بود.

pymansearch@yahoo.com

به موجب قوانين يوناني، هر كس مرتكب asebeia يا پرستش خدايانی غير از خدايان اصيل پانتئون يونان ميشد، عملش يك گناه بزرگ محسوب به حساب ميآمد. به اتكاي چنين قانوني بود كه سقراط را مجبور به نوشيدن جام شوكران كردند. در رم باستان، كه ميان ارباب انواع حكومت هماهنگي كاملي وجود داشت، بدعت و بي حرمتي به خدايان در حكم خيانت بزرگ محسوب ميشد، و مجازات چنين جرمي مرگ بود. در هر مورد كه مدعي خصوصي براي لو دادن يك نفر مقصر وجود نداشت، قاضي دادگاه رومي شخص مظنون را احضار، و خودش درباره اتهام تحقيق ميكرد. از اين رويه كهنسال قضايي روم بود كه دستگاهي براي تفتيش افكار در قرون وسطي به وجود آمد و بر آن نام ((انكيزيسيون)) اطلاق گرديد. امپراطوران شرقي، كه حقوق رومي را در امپراطوري بيزانس به كار ميبستند، مانويان و ساير بدعتگذاران را محكوم به مرگ ميكردند. در طي قرون تيرگي، چون در اروپاي باختري كمتر اتفاق ميافتاد كه يكي از پيروان آيين مسيح به مخالفت با آن دين برخيزد، تساهل رو به فزوني گذاشت، و لئو نهم معتقد بود كه در مورد بدعت فقط بايد به مجازات تكفير اكتفا كرد.

در قرن دوازدهم چون بازار بدعتگذاري رواج گرفت، برخي از روحانيان معتقد شدند كه علاوه بر صدور حكم تكفير از جانب كليسا، حكومت نيز بايد اين گونه افراد را تبعيد يا زنداني كند. در قرن دوازدهم، با احياي حقوق رومي در بولونيا، شرايط، طرق، و انگيزه يك تفتيش افكار مذهبي به وجود آمد و قانون كليسايي بدعت نيز كلمه به كلمه از روي پنجمين قانون موسوم به بدعتگذاران يا مندرج در قانون نامه يوستينيانوس استنساخ شد. سرانجام در قرن سيزدهم، كليسا به تقليد از قانون بزرگترين دشمن خويش، يعني فردريك دوم، مقرر داشت كه مجازات بدعت بايد مرگ باشد.

به زعم عموم مسيحيان - حتي در نظر بسياري از بدعتگذاران - كليسا را پسر خدا تاسيس كرده بود. بر مبناي همين فرض، هر كس بر آيين كاتوليك ميتاخت، نسبت به خداوند مرتكب اهانتي شده بود; با توجه به اين مقدمات، يك نفر بدعتگذار سركش، در نظر مومنان اصيل آيين، كسي نبود مگر نماينده شيطان، كه ميخواست هر چه را عيسي مسيح كرده بود نقش بر آب سازد و هر كس يا حكومتي كه با بدعتگذاران تساهل روا ميداشت، به نصرت كار شيطان كمك ميكرد. در اين موقع، كليسا چون خود را جز لاينفكي از حكومت سياسي و روحاني اروپا ميدانست، بدعت را درست با همان چشمي ميديد كه حكومت به خيانت مينگريست; به عبارت ديگر، بدعت در واقع تيشهاي بود بر ريشه نظم اجتماعي. اينوكنتيوس گفت: ((قانون اموال و قتل، خيانتكاران را به سزاي اعمالشان ميرساند ... به همين سبب، ما را حق بيشتري است تا افرادي را كه نسبت به آيين عيسي مسيح خيانت ميورزند تكفير و اموالشان را ضبط كنيم، زيرا بي حرمتي نسبت به بارگاه الاهي جرمي است به مراتب بزرگتر از اهانت به مقام پادشاهي.)) در نظر دولتمرداني روحاني چون اينوكنتيوس، يك نفر بدعتگزار به مراتب بدتر از يك نفر مسلمان يا يهودي بود; مسلمانان و يهوديان در خارج از دنياي مسيحيت زندگي ميكردند يا اگر در ميان مسيحيان ميزيستند، تابع مقرراتي كاملا سخت و شديد بودند.

دشمن بيگانه سربازي بود كه انسان در جنگي علني با وي رو به رو ميشد; فرد بدعتگذار خيانتكاري بود كه در درون اردو مقام داشت و به وحدت جهاني مسيحي كه دست اندركار مبارزهاي عظيم با عالم اسلام بود خلل ميرساند. به علاوه عالمان الاهي مدعي بودند كه اگر هر آدمي كتاب مقدس را طبق نظر خويش (ولو آنكه هر اندازه مبهم باشد) تفسير كند و براي خود تافته جدا بافتهاي از مسيحيت بوجود آورد، ديني كه پايه اصول اخلاقي سست مردمان اروپا بر آن استوار است به زودي به انواع كيشهاي مختلف و متعدد تقسيم خواهد شد و خاصيت خود را به عنوان پيوندي اجتماعي كه وسيله همبستگي افرادي بربري در يك جامعه و پيدايش يك تمدن شده است از دست خواهد داد.

خواه به علت آنكه مردمان در اين نظرات با كليسا شريك بودند، بي آنكه خود مسئول وضع چنين آرايي باشند; خواه به علت آنكه مردم ساده لوح طبيعتا از هر چيز متفاوت يا نا مانوس ميترسند; خواه به علت آنكه افراد وقتي در ميان جمعيتي قرار ميگيرند و كسي به هويت آنها واقف نيست، از آشكار ساختن غرايزي كه در حال عادي بر اثر فشار مسوليت انفرادي واخورده است لذت ميبرند - به هركدام از اين علل كه باشد -

pymnstaren@yahoo.com

خود مردم در همه جا به استثناي فرانسه جنوبي و ايتالياي شمالي با رغبت و ذوقي بينهايت به تعقيب و آزار همنوعان خود پرداختند; و به قول تاريخنويسي، ((مدتها قبل از آنكه كليسا دست به اقدامي بزند، خود جماعت، بدون دادرسي، بدعتگذاران را در ملا عام به قتل رسانيدند.)) مومنان راشد شكايت داشتند از اينكه كليسا بي اندازه با بدعتگذاران با مدارا رفتار ميكند. بعضي اوقات ((بدعت گذاران را از چنگ كشيشاني كه آنها را حراست ميكردند ميربودند.)) كشيشي از فرانسه شمالي خطاب به اينوكنتيوس نوشت: ((در اين مملكت ديندارِي مردم به حدي است كه هماره حاضرند نه فقط اشخاصي را كه آشكارا از دسته بدعتگذاران هستند، بلكه آنهايي را كه صرفا مظنون به بدعتگذارِيند، در آتش بسوزانند.)) در ۱۱۱۴، اسقف سواسون برخي از بدعتگذاران را زنداني كرد; در حالي كه وي از مقر خويش دور بود، مردم ((از ترس آنكه مبادا كشيشان بسيار به نرمي رفتار كنند)) درهاي زندان را شكستند و بدعتگذاران را كشان كشان به پاي تل هيمهاي بردند و زنده زنده در آتش سوزانيدند. در ۱۱۴۴، در شهر ليژ، جماعت اصرار در سوزانيدن برخي از بدعتگذارِاني كردند كه اسقف آدالبرو هنوز اميد داشت ايشان را به پيروي از آراي صحيح دين وادارد. هنگامي كه پيردوبرويي اظهار داشت كه در آيين قرباني مقدس ((كشيشان وقتي تظاهر به قلب ماهيت به جسم عيسي ميكنند، دروغ ميگويند))، ((و مشتي از صليبيها را در روز جمعه مصلوب ساختن مسيح سوزانيد، مردم در دم او را به قتل رسانيدند.)) حكومت نيز تا حدي با اكراه در تعقيب و از بين بردن بدعتگذاران با مردم شريك شد، زيرا ميترسيد بدون معاونت كليسايي كه به زور معتقدات مذهبي متحدالشكلي را در اذهان عامه مردم جايگزين ميساخت، اداره امور مملكت مختل شود. به علاوه، حكومت مظنون بود از آنكه مبادا بدعت در مسائل سياسي بهانه‌اي براي اصلاحات خانمان برانداز سياسي باشد، و چه بسا كه چنين هم بود. احتمال دارد كه ملاحظات مادي هم موثر بوده باشند، زيرا هر گاه كه بدعت جنبه مذهبي يا سياسي داشت و بلوايي به پا ميشد، مايملك كليسا و حكومت به خطر ميافتاد. افكار عمومي طبقات عاليه - و باز لانگدوك يا فرانسه جنوبي از اين قاعده كلي مستثنا بود - حكم ميكرد كه به هر قيمت شده ريشه بدعت كنده شود. هانري ششم، امپراطور آلمان (در ۱۱۹۶) فرمان داد كه بدعتگذاران را شديدا مورد مواخذه قرار دهند و اموال آنها را ضبط كنند. فرامين همانندي از طرف اوتو چهارم (۱۲۱۰)، لويي هشتم، پادشاه فرانسه (۱۲۲۶)، فلورانس (۱۲۲۷)، و ميلان (۱۲۲۸)، صادر شد. شديدترين قوانيني كه براي پايمال كردن جماعات بدعتگذار به تصويب رسيد قوانين مصوبه فردريك دوم در خلال سالهاي ۱۲۲۰-۱۲۳۹ بود. به موجب اين قوانين، مقرر شد كه هر كس به جرم بدعت از جانب كليسا محكوم شود، او را به حكومت محلي تحويل دهند تا در آتش سوخته شود. اگر اين گونه افراد از عمل خويش نادم ميشدند، به جاي سوزانيدن در آتش، آنها را محكوم به حبس ابد ميكردند. جميع اموال بدعتگذاران ضبط ميشد; و وارثان آنها از حق ارث محروم ميشدند; كودكان آنها حق تصدي مشاغل حساس و مناصب عاليه را نداشتند، مگر آنكه با معرفي ساير بدعتگذاران كفاره گناهان پدر و مادر خود را ميدادند. مقامات حكومتي موظف بودند خانه‌هاي آنها را خراب كنند و بستگانشان را از تعمير و تجديد عمارات باز دارند.

پادشاه ملايم طبع و مهربان فرانسه، لويي نهم، نيز قوانين همانندي را براي اتباع خويش تصويب كرد. در واقع پادشاهان بودند كه بر سر بردن امتياز در شروع تعقيب و قتل بدعتگذاران با مردم بناي رقابت را گذاشتند. روبر، پادشاه فرانسه، به سال ۱۰۲۲ سيزده تن از بدعتگذاران را در اورلئان به آتش سوزانيد. از سال ۳۸۵ ميلادي، كه پريسكيليانوس به دست حكومت به قتل رسيد، اين نخستين بار بود كه افرادي را در تاريخ به جرم بدعت محكوم به مرگ ميكردند. در سال ۱۰۵۱ هانري سوم، امپراطور آلمان، چند تن از مانويان يا كارتارها را در گوسلار به دار آويخت، و حال آنكه وازو، اسقف ليژ، جدا معترض بود كه صدور حكم تكفير درباره آنها كفايت ميكند. در ۱۱۸۳، فيليپ، كنت فلاندر، به دستياري اسقف اعظم رنس، ((جمع كثيري از نجبا، روحانيان، شهسواران، دهقانان، دوشيزگان، زنان شوهردار، و بيوگان را زنده در آتش سوزانيدند و اموال آنها را ضبط و بين خود تقسيم كردند.)) قاعدتا، قبل از قرن سيزدهم، كار تفتيش و تحقيق در بدعت به عهده اسقفان محول بود. عمل اين جماعت را نميتوان تفتيش افكار نام نهاد، زيرا معمولا اسقفان در انتظار مينشستند تا آنكه مردم سر و صدايي به راه اندازند و عدهاي را آشكارا به بدعتگذاري متهم كنند. آنگاه اسقفان چون متهمين را احضار ميكردند، اقرار گرفتن از آنها را كاري بس دشوار مييافتند، و از آنجا كه شكنجه دادن عملي موهن بود، براي اثبات جرم يا برائت متهمين، بر وفق سنت قرون وسطايي، به اوردالي متوسل ميشدند، زيرا اعتقاد بر اين بود كه خداوند براي حفظ جان بيگناهان قدرت

pymansetareh@yahoo.com

خويش را از طريق معجزات آشكار ميكند، قديس برنار اين طريقه دادرسي را مقرون به مصلحت ديد، و شورايي مركب از اسقفان در رنس (۱۱۵۷) آن را به عنوان آييني براي دادرسي در مورد بدعتگذاران تصويب كرد، لكن اينوكنتيوس سوم پيروي از اين رويه را ممنوع ساخت. در ۱۱۸۵، پاپ لوكيوس سوم كه از اهمال اسقفان در دنبال كردن بدعتگذاران ناراضي بود، به آن جماعت دستور داد كه اقلا هر سال يك بار از حوزه‌هاي خويش ديدن كنند، كليه مظنونين را دستگير سازند، هر كس را كه حاضر به اداي سوگند كامل نسبت به كليسا نباشد (كاتارها حاضر به شركت در هيچ گونه تحليفي نبودند) مقصر به شمار آورند، و اين قبيل معاندين را تحويل ارتش غير روحاني دهند. نمايندگان پاپ در همه جا مختار بودند اسقفاني را كه در پايمال ساختن بدعتگذاران اهمال ميورزند از مقامشان عزل كنند. در سال ۱۲۱۵، اينوكنتيوس سوم به كليه مقامات كشوري تكليف كرد تا رسما سوگند ياد كنند كه ((كليه بدعتگذاراني را كه كليسا محكوم به مجازات مقرر كرده‌است در سرزمينهاي تابعه خويش نابود كنند))، وگرنه خود به جرم بدعتگذاري محكوم ميشوند. به علاوه، پاپ به كليه امرا و سلاطين اخطار كرد اگر از انجام اين وظيفه خويش تخلف ورزند، از مقام خود عزل خواهند شد، و وي جميع رعاياشان را از قيد بيعت آنها آزاد خواهد كرد. در اين موقع هنوز غرض از ((مجازات مقرر)) فقط ضبط اموال و تبعيد بود.

گرگوريوس نهم چون بر اريكه پاپي تكيه زد (۱۲۲۷)، متوجه شد كه، با وجود تعقيب و مجازات بدعتگذاران از طرف اسقفان و مقامات حكومتي و عامه مردم، بازار بدعت رو به گرمي ميرود. سراسر خطه بالكان، قسمت اعظم خاك ايتاليا، و بيشتر نواحي فرانسه چنان با نهضتهاي بدعتگذار متلاطم شده بودند كه، چندي از دوران حكومت مقتدر پاپ اينوكنتيوس نگذشته، كليسا ظاهرا خود را محكوم به انشعاب و تجزيه ميديد. از ديدگاه آن خليفه روحاني كهنسال، جنگ كليسا در آن واحد با فردريك و بدعتگذاران در حكم مبارزهاي حياتي بود، و از اين لحاظ كليسا حق داشت همان اصول اخلاقي و اقداماتي را اتخاذ كند كه يك كشور در حال جنگ اتخاذ ميكند. در همين اوان خبر رسيد كه اسقف فيليپو پاترنون، كه حوزه روحاني وي از پيزا تا آرتتسو ممتد بود، به آيين كاتاري گرويده‌است. گرگوريوس از شنيدن اين خبر بي اندازه متوحش شد و جمعي از بازپرسان را مامور كرد تا در فلورانس، به رهبري رهباني از فرقه دومينيكيان، دادگاهي تشكيل دهند و بدعتگذاران را به محاكمه بكشند(۱۲۲۷).

هر چند كه در اين مورد بازپرسان رسما تابع اوامر اسقف محل بودند، در واقع همين عمل مقدمه تفتيش افكار پاپي بود. در سال ۱۲۳۱ گرگوريوس قوانيني را كه فردريك به سال ۱۲۲۴ درباره معامله با بدعتگذاران تصويب كرده بود، ضميمه احكام كليسايي كرد. از اين پس كليسا و حكومت هر دو موافقت كردند كه اگر فردي به بدعتگذاران بگرود و توبه نكند، عملش در حكم خيانت است و مستوجب مرگ. به اين نحو، تفتيش افكار رسما زير نظر پاپها دايز شده بود.

III - بازپرسان

بعد از ۱۲۲۷، گرگوريوس و جانشينانش شمار دم افزوني از ((بازپرسان)) مخصوص را به اطراف و اكناف گسيل داشتند تا به تعقيب بدعتگذاران مشغول باشند. گرگوريوس براي اين امر خطير اعزام افراد فرقه‌هاي جديد فقراي مسيحي را مرجح ميشمرد. اين رجحان تا حدي معلول زندگي بي پيرايه و اخلاص اين جماعت بود كه اقتضاحات دنياداري و تجمل پرستي كشيشان را خنثا ميكرد و تا حدي معلول عدم اعتمادي بود كه پاپ به اسقفان داشت: با اينهمه هيچ بازپرسي نميتوانست يك بدعتگذار را بدون جلب رضايت و صوابديد اسقفان محكوم به مجازاتي شديد بكند. عده رهبانان فرقه دومينيكيان (Dominicans) كه به اين كار گماشته شده بودند آن قدر زياد بود كه عوام به شوخي، با تحريف نامشان، آنها را canes Domini (((سگان شكاري خدا))) ميخواندند. اكثر آنها در اخلاقيات بسيار سختگير بودند، لكن تعداد كمي از آنان از فضيلت ترحم بهره‌هاي داشتند. اين جماعت خود را قضاتي نميدانستند كه كارشان در عين بيطرفي بخش و تفكيك ادله و براهين باشد، بلكه خود را مبارزاني در تعقيب دشمنان مسيح ميشمردند. برخي از آنها، مانند برنارگي (برناردوس گويدونيس)، افرادي محتاط و تابع اوامر وجدان، و بعضي ديگر

pymansetareh@yahoo.com

مردمان خونخواري بودند كه از آزار همنوعان خويش لذت ميبردند، مانند ((روبر دومينيكن))، يكي از بدعتگذاران فرقه باتارينها، كه توبه كرده و به مذهب كاتوليك گرويده بود. وي به سال ۱۲۳۹ در عرض يك روز حكم سوزاندن ۱۸۰ نفر زنداني را، از جمله اسقفي كه به عقيده وي آزادي زياده از حدي براي بدعتگذاران قايل شده بود، صادر كرد. سرانجام گرگوريوس روبر را از مقامش عزل و تمام عمر زنداني كرد.

حوزه صلاحيت بازپرسان فقط محدود به مسيحيان ميشد. يهوديان و مسلمانان به اين قبيل محاكم احضار نميشدند، مگر آنكه بعد از قبول دين مسيح، بار ديگر به آيين خويش رجعت كرده باشند. دومينيكيان براي ترغيب يهوديان به قبول آيين مسيح مجاهدات مخصوصي مبذول ميداشتند، لكن اين گونه اقدامات به هيچ وجه حكايت توسل به خشونت نبود. در ۱۲۵۶، هنگامي كه به يهوديان تهمت زده شد كه حين اجراي شعاير ديني خود خون كودكان مسيحي را به كار ميبرند، رهبانان فرقه‌هاي دومينيكيان و فرانسيسيان براي خويش را به خطر انداختند. غرض اصلي و حوزه عمل دستگاه تفتيش افكار به خوبي از خلال سطور فرماني كه از جانب نيكولاوس سوم در ۱۲۸۰ صادر شد، هويداست :

بدين وسيله، ما عموم بدعتگذاران كاتارها، باتارينها، فقراي ليون... و امثالهم را، به هر اسم و عنوان ناميده شوند، تكفير و لعنت ميكنيم. هنگامي كه اين گونه افراد از طرف كليسا محكوم شوند، بايد آنها را به قاضي حكومتي بسپارند... اگر كسي بعد از بازداشت توبه كند، و خواستار مجازات كفاره شود، بايد او را مادامالعمر زنداني سازند. ... كليه افرادي كه به مردمان بدعتگذار پناه دهند، يا از آنها دفاع يا به آنها كمك كنند; بايد به عنوان بدعتگذار تكفير و لعنت شوند. هر كس به مدت يك سال و يك روز در حالت تكفير و لعنت باشد، بايد تبعيد شود. ... كساني كه مظنون به بدعتگذاري هستند، چنانچه نتوانند بيگناهي خود را ثابت كنند، تكفير و لعنت خواهند شد. اگر طوق تكفير و لعنت به مدت يك سال بر گردن آنها بماند، بدعتگذار تلقي ميشوند و به مجازات مقرر خواهند رسيد. اين قبيل افراد را هيچ گونه حق فرجامخواهي نخواهد بود. ... هر كس ايشان را طبق شعاير مسيحي اجازه كفن و دفن دهد، محكوم به حكم تكفير خواهد شد، تا آنكه به خوبي رضايت خاطر كليسا را جلب كند. چنين كسي مورد بخشايش قرار نخواهد گرفت، مگر آنكه با دست خويش اجساد به گور سپرده آن مردگان را از زير خاك بيرون آورد و به دور افكند.... ما عموم افراد غير روحاني را از بحث درباره مسائل مربوط به آيين كاتوليك باز ميداريم; و اگر كسي از اين فرمان تخلف ورزد، او را تكفير خواهيم كرد. هر كس از وجود بدعتگذاران يا اشخاصي كه در خفا محافلي تشكيل ميدهند، يا كساني كه از همه جهات پيرو اصول و عقايد صحيح آيين كاتوليك نيستند، آگهي داشته باشد بايد اين مطالب را نزد كشيشي كه براي اقرار به گناهان خدمتش ميرود يا نزد كس ديگري فاش سازد، تا به اطلاع اسقف يا بازپرس روحاني برسانند. اگر شخصي از انجام اين تكليف سرپيچي كند، تكفير خواهد شد. بدعتگذاران و كليه افرادي كه آنها را پناه ميدهند، حمايت ميكنند، يا مدد ميرسانند، و همگي كودكان آنها تا دو نسل، حق تصدي مقامات كليسايي را نخواهند داشت. ... ما بدين وسيله كليه اين قبيل افراد را براي هميشه از عوايدشان محروم ميسازيم.

جريان دادرسي دادگاه‌هاي تفتيش افكار ممكن بود با توقيف آني كليه بدعتگذاران، و گاهي هم با بازداشت عموم مظنونان آغاز شود. يا آنكه ممكن بود بازپرسان جميع افراد ذكور يك ناحيه را براي يك بازجويي مقدماتي احضار كنند. در ابتدا ((ضربالاجلي)) به مدت تقريبا سي روز معين ميكردند، كه در طي اين مدت هر كس به بدعتگذاري اعتراف و توبه ميكرد، معمولا او را اندك مدتي زنداني ميكردند يا به طاعت يا امور خيريهاش ميگماشتند. بدعتگذاراني كه در عرض اين مدت به گناه خود اعتراف نميكردند، لكن در طي اين بازجويي مقدماتي، يا به همت جاسوسان دستگاه تفتيش افكار يا به وسايل ديگري، رازشان آشكار ميشد، به حضور قضات دادگاه تفتيش افكار جلب ميشدند. معمولا اين دادگاه دوازده نفر عضو داشت كه به وسيله حاكم، امير، يا فرمانفرماي محلي از روي فهرست نام اشخاصي كه اسقف و بازپرسان به وي ارائه داده بودند، انتخاب ميشد. به علاوه، دادگاه مزبور دو نفر تقرير نويس و چند تن ((خدمه)) داشت. اگر مقصران از اين فرصت دوم براي اعتراف به گناهان استفاده ميكردند، به نسبت گناهي كه بنابر تشخيص قضات مرتكب شده بودند، مجازاتي در حقشان مقرر ميشد; و اگر منكر تقصير خود ميشدند، آنها را به

pymansetareh@yahoo.com

زندان ميافكندند. ممكن بود مقصران را غيابي يا بعد از مرگشان محاكمه كنند. براي صدور حكم محكوميت مقصر، حضور دو نفر شاهد ضرورت داشت. شهادت بدعتگذاران اقرار كرده عليه سايرين، مسموع بود. شهادت زنان و كودكان عليه شوهران و پدرانشان قبول ميشد، اما بر له آنها مسموع نميافتاد. كليه متهمان يك محل، در صورت تقاضا، مجاز بودند فهرست اسامي همه افرادي را كه به ايشان اتهام وارد كرده بودند بررسي كنند، لكن اين مسئله كه كدام يك از اين افراد كدامين كس يا كسان را متهم به بدعتگذاري كردهاست، پوشيده ميماند، زيرا بيم آن ميرفت كه اگر اين مطلب افشا شود، دوستان شخص متهم در صدد قتل متهم كنندگان برآيند. به قول هنري چارلز لي، ((در واقع عدهاي از شهود صرفا به اتكاي سو ظن به قتل رسيدند.)) قاعدتا از شخص متهم ميخواستند كه دشمنانش را نام ببرد، و آنگاه هيچگونه شهادتي از جانب اين قبيل افراد عليه شخص متهم مسموع نبود. هر كس بيهوده ديگري را به بدعتگذاري متهم ميكرد، به سختي تنبيه ميشد. قبل از سال ۱۳۰۰، متهم مجاز نبود براي مدافعه از حقوق خويش، از كسي مدد جويد. بعد از سال ۱۲۵۴، طبق فرمان پاپ، بازپرسان مكلف بودند كه مدارك را نه فقط به اسقف، بلكه به اعاظم و معاريف محل نيز ارائه دهند و با توافق نظر ايشان به صدور راي درباره متهمين مبادرت ورزند.

بعضي ا وقات هيئتي از خبرگان را دعوت ميكردند تا ادله را به نظر مقامات صالحه برسانند. به طور كلي، به بازپرسان دستور داده ميشد كه گريز مقصر از چنگ عدالت اوليتر از محكوم كردن شخص بيگناه است، و بازپرسان يا بايد از شخص متهم اعترافي گرفته باشند، يا دليل متقني داشته باشند.

به حكم حقوق رومي، گرفتن اقرار به كمك شكنجه مجاز بود. در محاكم اسقفي، و در طي بيست ساله اول تفتيش افكار، از شكنجه هيچ استفادهاي نميشد، لكن اينوكنتيوس چهارم مقرر داشت (۱۲۵۲) كه هر جا قضات تقصير شخص متهم را مسلم بدانند، ميتوانند متهم را مورد شكنجه قرار دهند. جانشينان اينوكنتيوس همگي به استفاده از اين وسيله نظر موافق نشان دادند. پاپها توصيه كردند كه، در امر تفتيش افكار، توسل به شكنجه بايد آخرين حربه باشد، فقط يك بار از آن استفاده شود، و نبايد به نحوي انجام پذيرد كه منجر ((به قلع و اتلاف جوارح و خطر مرگ)) شود. بازپرسان عبارت ((فقط يك بار)) را چنين تفسير ميكردند كه غرض از آن يك بار شكنجه براي هر نوبت بازپرسي است. گاهي آنها براي ادامه بازپرسي شكنجه را متوقف ميكردند، سپس خود را مجاز ميدانستند كه شكنجه را از نو آغاز كنند. در چندين مورد، براي مجبور ساختن شهود به دادن شهادت يا واداشتن يك نفر بدعتگذار اعتراف كرده به لو دادن ساير بدعتگذاران، از شكنجه استفاده شد. معمولا در اين قبيل موارد، شكنجه عبارت بود از شلاق زدن متهمان، سوزانيدن، كشيدن جوارح از اطراف، يا حبس مجرد در سياهچالهاي تنگ و تاريك. پاهاي متهم را ممكن بود به آهستگي در روي زغالهاي سوزان، بريان كنند، يا امكان داشت كه او را به سه پايهاي ببندند و دستها و پاهاي وي را با طنابهايي كه به دور يك چرخ چاه پيچيده شده بود، بكشند. بعضي اوقات، خوراك شخص زنداني را به عمد آن قدر محدود ميكردند تا جسم و ارادهاش ضعيف و مستعد چنان شكنجههايي روحي شود كه گاهي تصور كند بر وي رحمت خواهند آورد، گناهانش را عفو خواهند كرد، يا او را به دژخيم خواهند سپرد.

دادگاههاي تفتيش افكار براي اعترافهايي كه به زور شكنجه از متهمان گرفته ميشد چندان ارزشي قايل نبودند، لكن اشكال مزبور را از اين طريق مرتفع ميكردند كه سه ساعت بعد از شكنجه، شخص متهم را وادار ميكردند كه اعترافات خود را تاييد كند. اگر متهم از قبول چنين امري خودداري ميورزيد، شكنجه را از سر ميگرفتند. در سال ۱۲۸۶ مقامات دولتي كاركاسون شكايتنامهاي پيش پادشاه فرانسه، فيليپ چهارم، و پاپ نيكولاوس چهارم فرستادند و از خشونت شكنجههايي كه زير نظر ژان گالان بازپرس صورت ميگرفت شكوه كردند. برخي از زندانيان ژان را مدتهاي درازي در زندانهاي انفرادي و تاريكي محض نگاه ميداشتند; بعضي را چنان زنجير ميبستند كه مجبور بودند روي مدفوعات خود بنشينند، و فقط قادر بودند بر پشت خود روي زمين سرد دراز بكشند. عدهاي را چنان بر روي آلت شكنجه از اطراف كشيده بودند كه قدرت به كار بردن دست و پا از آنها سلب شده بود; و برخي زير شكنجه جان سپرده بودند. فيليپ اين نوع وحشيگريها را تقبيح كرد، و پاپ كلمنس پنجم به منظور تعديل استفاده از شكنجه تلاشهايي را مبذول داشت (۱۳۱۲)، لكن ديري نگذشت كه بازپرسان تفتيش افكار اين قبيل اخطارها را ناديده انگاشتند.

pymansefareh@yahoo.com

زندانياني را كه از قبول دو فرصت مقدماتي براي اقرار به گناهان خويش خودداري ورزيده و بعدا محكوم شده بودند، و همچنين افرادي را كه پس از توبه بار ديگر به بدعت گراييده بودند، مادامالعمر زنداني ميكردند يا به قتل ميرسانيدند. حبس ابد را با مقداري آزادي عمل، ديدار بستگان و آشنايان، و تفريحات تخفيف ميدادند، يا ممكن بود كه از دادن خوراك و آب به زنداني خودداري ورزند، يا او را در غل و زنجير نگاه دارند و به اين وسيله مجازات وي را تشديد كنند. توقيف اموال مقصر جريمهاي بود اضافي كه معمولا در مورد مقصران لجوج از آن استفاده ميشد. معمولا بخشي از اموال ضبط شده به حكمران غير روحاني ايالت محل و بخشي به كليسا تعلق ميگرفت. در ايتاليا يك سوم دارايي مقصر را به خبرچيني ميدادند كه اولياي امور را از جرم وي آگاه سازد. در فرانسه تمام دارايي مقصر را پادشاه ضبط ميكرد. اين ملاحظات مالي بود كه افراد و حكومت را در تعقيب بدعتگذاران متحد كرد و سرانجام حتي منجر به محاكمه اموات شد. هر آن ممكن بود اموال اشخاص بي گناه را، به استناد آن كه ماترك مردمان بدعتگذار بودهاست ضبط كنند. اين موضوع يكي از سو استفادههاي فراواني بود كه پاپها در نكوهيده شمردن آنها رنج بيهوده بردند. اسقف رودز لاف ميزد كه در يك مبارزه عليه بدعتگذاران حوزه روحاني خويش، صد هزار سكه سود به دست آوردهاست.

هر چند وقت يك بار بازپرسان در طي مراسم موحشي موسوم به ((سرمو گنرااليس)) حكم قتل و مجازات مقصران را اعلام ميكردند. افراد توبه كننده را بر روي صفهاي در وسط يك كليسا قرار ميدادند، اعترافات آنها به صداي بلند خوانده ميشد، و از آنها ميخواستند كه اعترافات خود را تاييد و عباراتي را كه در ذم و انكار بدعت بود تكرار كنند. آنگاه بازپرسي كه تبرئهگردان اين مجلس بود توبه كنندگان را از قيد حكم تكفير ميرهانيد، و احكام مختلفي را كه در مورد مقصران صادر شده بود اعلام ميداشت. به افرادي كه قرار بود به ارتش غير روحاني تحويل داده شوند يك روز ديگر مهلت ميدادند تا دست از بدعت بردارند و به كيش راستيني بگروند؛ آنهايي كه اعتراف و توبه ميكردند، حتي اگر توبه در پاي تل هيمه انجام ميگرفت، به حبس ابد محكوم ميشدند. افرادي را كه تا آخرين لحظه پايداري ميكردند و در عقيده خود راسخ ميماندند، در ميدان عمومي شهر، بر روي تل هيمه آتش ميزدند. در اسپانيا، تمامي جريان اعلام حكم و سوزانيدن مقصران را ((اوتودافه)) ميناميدند و آن را نشاني از ايمان تعبير ميكردند، زيرا غرض از تمامي تشريفات تحكيم شالوده اصيل آييني مردمان و تاييد ايمان كليسا بود. كليسا هرگز حكم قتل در مورد كسي صادر نميكرد. شعار كهنسال كليسا اين جمله بود: ((كليسا از خون اجتناب ميورزد)); براي عموم روحانيان ريختن خون ممنوع بود. بنابراين، وقتي كليسا مقصراني را كه محكوم ساخته بود تحويل ارتش غير روحاني ميداد، در واقع عمل خودش را منحصر به اين ميكرد كه از حكومت ميخواست ((مجازات مقرر)) را درباره محكومان مجري دارد، و ضمنا نصيحت ميكرد كه از ((هر نوع خونريزي و هر گونه خطر مرگ)) خودداري ورزند. بعد از گرگوريوس نهم، حكومت و كليسا هر دو توافق نظر حاصل كردند كه اين توصيه را مقامات حكومتي نبايد لفظ به لفظ معني كنند، و غرض كليسا آن بود كه خون ريخته نشود، لذا مجاز بودند كه مقصران را زنده در آتش بسوزانند.

عده افرادي كه از طرف دستگاه تفتيش افكار محكوم به مرگ شدند به مراتب كمتر از آن بوده است كه زماني تاريخنويسان ميپنداشتند. برنار دوكو، يكي از بازپرسان غيور تفتيش افكار، دفتر بزرگي از خود به يادگار گذاشت، حاوي جريان دادرسي افرادي كه زير نظر وي محاكمه شدند، حتي يكي از اين گونه افراد تحويل ارتش غير روحاني داده نشد. در عرض هفده سال، يكي ديگر از عمال تفتيش افكار موسوم به برنار گي فقط نهصد و سي تن از بدعتگذاران را محكوم كرد، كه چهل و پنج تن از ايشان به قتل رسيدند. در طي يكي از اين مجالس اعلام نتايج دادرسي در تولوز، كه به سال ۱۳۱۰ برگزار شد، به بيست نفر دستور داده شد تا به زيارت اماكن متبركه بشتابند، شصت و پنج نفر به حبس ابد، و هجده تن به مرگ محكوم شدند. در يكي ديگر از اين مجالس به تاريخ ۱۳۱۲، پنجاه و يك نفر به زيارت اعزام شدند، هشتاد و شش نفر به مدتهايي متفاوت زنداني شدند، و پنج نفر را تحويل مقامات دولتي دادند. دلخراشترين فجايع تفتيش افكار در

pymnsetareh@yahoo.com

تفتيش افكار قرون وسطايي براي مقاصدي پديد آمده بود كه بي هيچ گونه اتلاف وقت به حصول آن نايل آمد. بدعت كاتار ها را در فرانسه بكلي محو كرد، جماعت والدوسيان را مبدل به چند تن از متعصبين پراكنده ساخت، آيين كاتوليك را دوباره در ايتاليا جنوبي استقرار بخشيد، و تجزيه مسيحيت مغرب زمين را مدت سه قرن به تاخير انداخت. رهبري فرهنگي اروپا از دست فرانسه بيرون آمد و از آن ايتاليا شد، لكن حكومت سلطنتي فرانسه با تصاحب ناحيه لانگدوك تحكيم يافت و آن قدر نيرومند شد كه حكومت پاپي را در دوران خلافت بونيفاكيوس هشتم مطيع، و در دوران زمامداري كلمنس پنجم اسير خود ساخت.

در اسپانياي قبل از سال ۱۳۰۰، دستگاه تفتيش افكار سهم مهمي ايفا نكرد. رايموند ذا پنيافورت، همان كشيشي كه جيمز اول پادشاه آراگون نزدش اعتراف ميكرد، در سال ۱۲۳۲ جيمز را تشويق به ترويج دستگاه تفتيش افكار كرد.

شايد براي آنكه مبادا شور طرفداران دستگاه تفتيش افكار به افراط كشد، قانوني مورخ ۱۲۳۳ مقرر داشت كه تمام اموال بدعتگذاران متعلق به حكومت باشد. لكن همين عامل بود كه در قرون بعدي وسيله به دست جمعي از پادشاهان آزمندي داد كه تفتيش افكار را با تحصيل عوايد يكي ميشمرد.

در ايتالياي شمالي كماكان عده زيادي از بدعتگذاران به حال خود باقي ماندند. اكثر مردم اين نواحي، كه به ظاهر پيرو اصول صحيح مذهب كاتوليك بودند، آن قدر ها براي اين امر اهميتي قايل نبودند، و حاضر نميشدند كه عملا در تعقيب و آزار بدعتگذاران شريك باشند. امراي مستقل و مستبدي مانند اتسلينو در ويچنتسا، و پالاويچينو در كرمونا و ميلان، پنهاني يا آشكارا از بدعتگذاران حمايت ميكردند. در فلورانس رهباني رودجري نام به قصد پشتيباني از بنياد تفتيش افكار به تشكيل فرقهاي نظامي مركب از نجباي اصيل آيين دست زد.

پاتارينها در معابر با افراد اين جمعيت مبارزات خونيني كردند، و از دست آنها شكست خوردند (۱۲۴۵)؛ از آن پس بود كه بدعت فلورانسيها چهره خود را زير نقاب انزوا و گمنامي مستور ساخت. در ۱۲۵۲، رهباني از بازپرسان تفتيش افكار، موسوم به پيرو داورونا، به دست جمعي از بدعتگذاران در ميلان به قتل رسيد؛ كليسا اين شخص را قديس كرد و عنوان پيرو شهيد بدو اعطا كرد؛ اين عمل در جلوگيري از بدعت مردم ايتالياي شمالي به مراتب موثرتر بود تا شور و جوش جمع بازپرساني كه به تفتيش افكار در آن صفحات ميپرداختند. حكومت پاپي به تدارك جهادهايي عليه اتسلينو و پالاويچينو اقدام كرد، كه اولي در ۱۲۵۹ مضمحل، و دومي در ۱۲۶۸ مغلوب شد. ظاهرا پيروزي كليسا در ايتاليا كامل بود.

در انگلستان تفتيش افكار هيچ گاه استيلا نيافت. هنري دوم در گرماگرم اختلاف خويش با تامس ا بكت، براي آنكه اصيل آييني خود را ثابت كرده باشد، فرمان داد تا بيست و نه تن از بدعتگذاران را در آكسفرد تازيانه بزنند و داغ كنند(۱۱۶۶). از اين گذشته، قبل از ويكليف، در انگلستان چندان اثري از بدعت مشهود نبود. در آلمان بازار تفتيش افكار با پيدايش دوران كوتاهي از خشونت ديوانهوار رونق گرفت، و سپس آرام شد. در ۱۲۱۲، هانري، اسقف ستراسبورگ، در عرض يك روز، هشتاد تن از بدعتگذاران را به قتل رسانيد. اكثر اين افراد پيروان فرقه والدوسيان بودند؛ رهبر آنها، جان كشيش، عدم اعتقاد پيروان خويش را به خريد و فروش آمرزش گناهان، برزخ، و مجرد ماندن روحانيان اعلام ميداشت و معتقد بود كه كشيشان نبايد صاحب هيچ گونه مالي باشند. در ۱۲۲۷، گرگوريوس نهم كونراد را، كه يكي از كشيشان ماربورگ بود، رئيس دستگاه تفتيش افكار آلمان كرد، و به وي ماموريت داد كه نه فقط ريشه بدعت را بركند، بلكه به اصلاح روحانيان، كه به عقيده پاپ علت اصلي زوال دين بودند، قيام كند. كونراد با نهايت بي رحمي به انجام هر دو مهم كمر بست. وي به تمامي بدعتگذاران پيشنهاد كرد كه بايد از دو شق يكي را برگزينند: يا اعتراف كنند و تن به مجازات در دهند، يا انكار كنند و در آتش بسوزند. هنگامي كه وي با نيروي همانند در صدد اصلاح كشيشان برآمد، مردمان اصيل آيين به مخالفت با وي دست اتحاد به بدعتگذاران دادند. كونراد به دست دوستان اشخاصي كه وي به كشتن داده بود به قتل رسيد (۱۲۳۳)، و اسقفان آلماني خود تصدي تفتيش افكار را بر عهده گرفتند و آن را با روش عادلانهتري قرين ساختند. بسياري از فرقهها، كه

pymsetareh@yahoo.com

برخي از بدعتگذاران و بعضي از رازوران بودند، در آلمان و بوهم پايدار ماندند و زمينه را براي ظهور هوس و لوتر فراهم كردند.

براي قضاوت درباره تفتيش افكار بايد خصوصيات عهدي را در مد نظر آورد كه مردم به وحشيگري معتاد بودند. شايد فهم اين پديده در عهد خود ما - كه در جنگ، و بدون هيچ گونه رعايت مقررات حقوقي، عده مردماني كه به قتل رسيدند و بي گناهاني كه به خاك افتادند به مراتب بيشتر از تمام جنگها و تعقيب و آزارهايي بود كه از زمان قيصر تا عهد ناپلئون اتفاق افتاد - بهتر قابل درك باشد. عدم تساهل طبيعتا لازمه ايمان محكم است. تساهل فقط هنگامي افزايش مييابد كه ايمان اطمينان را از كف بدهد. اطمينان و ايقان آدمكش است.

افلاطون در كتاب نواميس خويش عدم تساهل را جايز شمرد. در قرن شانزدهم مصلحان بزرگ اروپا آن را تجويز كردند، و برخي از مقدمان تفتيش افكار در عهد ما از همان روشهاي تفتيش افكار قرون وسطايي كه مورد استفاده حكومتهاي جديد قرار گرفتهاست دفاع ميكنند. روشهاي بازپرسان تفتيش افكار، از جمله شكنجه را بسياري از دول ضميمه آيين دادرسي خود كردهاند، و احتمالا شكنجه دادن مخفيانه مظنونين در عصر خود ما بيشتر تقليد از روش تفتيش افكار است تا اقتباس از حقوق رومي. تعقيب و آزار مسيحيان در امپراطوري روم طي سه قرن اوليه رواج مسيحيت، در مقام قياس با زجري كه بدعتگذاران اروپا از ۱۲۲۷ تا ۱۴۹۲ چشيدند، اقدامي بود بتواند مراعات احوال ديگران را بكند، نظر مولف آن است كه تفتيش افكار به اضافه جنگها و آزار صاحبان آراي مختلف عهد خود ما را بايد از سياهترين لكه‌هاي ننگ بر صحايف تاريخ بشري دانست

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و نهم

رهبانان و فرايارها

۱۳۰۰-۱۰۹۵

I- زندگي رهباني

شايد كليسا نه به علت شكنجه‌هاي دستگاه تفتيش افكار، بلكه به واسطه پيدايش فرقه‌هاي جديدي از راهبان از ورطه فنا رهايي يافت -فرقه‌هايي كه فورا اقوال بدعتگذاران را درباره فقر حواريون اقتباس كردند و مدت يك قرن براي فرقه‌هاي رهبانان قديمي و كشيشاني كه خادم حكومتها بودند سرمشق بارزي از خلوص نيت شدند.

ديرها در طي قرون تيرگي رو به فزوني نهاد و در قرن پرآشوب دهم، كه اروپا به منتهاي ذلت رسيده بود، به اوج اعلاي ترقي خود رسيد، و از آن پس هر قدر حكومتها در اعاده نظم و استقرار رفاه موفقتر شدند، به همان نسبت از تعداد صومعه‌ها كاسته شد. در فرانسه، حدود سال ۱۱۰۰، تعداد ديرها به ۵۴۳ ميرسيد، و حال آنكه اين رقم در حدود سال ۱۲۵۰ تنها به دويست و هشتاد و هفت بالغ ميشد. شايد عاملي كه جبران اين كاهش تعداد صومعه‌ها را ميكرد افزايش عدهاي بود كه به طور متوسط در هر ديري مقام داشتند; با اينهمه، ديرهايي كه عده رهبانانشان به يكصد نفر ميرسيد انگشت شمار بودند. در قرن سيزدهم هنوز بين پدران و مادران پرهيزكار يا خانواده‌هايي كه عيال بسيار و كفاف اندك داشتند رسم بود كه كودكان هفتساله يا بيشتر را به عنوان ((پيشكش)) درگاه خداوند به ديرها بسپارند. قديس توماس آكويناس از جمله افرادي بود كه زندگي رهباني خود را اين سان آغاز كرد. بنديكتيان را اعتقاد بر اين بود كه اگر كودكي را پدر و مادرش در راه خدا وقف صومعه كرده باشند، چون به سن رشد برسد، ديگر نميتواند به هيچ وجه دست از زندگي رهباني بشويد; لكن قديس برنار و فرقه‌هاي جديد معتقد بودند كه چنين كودكي چون به سن بلوغ برسد، ميتواند به راه و رسم زندگي عادي بازگردد، بي آنكه مورد شماتت كسي قرار گيرد. به طور كلي، يك رهبان بالغ، در صورتي كه ميل به اجازه از طرف پاپ بود.

قبل از ۱۰۹۸ اغلب ديرهاي اروپاي باختري هر كدام به تفاوت با صداقت تمام از يك نوع نظامات بنديكتيان پيروي ميكردند. براي هر نوچهاي يك سال به عنوان آزمايش فرصت قايل بودند; در عرض اين مدت داوطلب ميتوانست بدون هيچ اشكالي از دير بيرون رود. كايساريوس، رهباني اهل هايستر باخ، مينگارد كه شهسواري از زندگي رهباني ((بزدلانه به اين عذر دست كشيد كه از شپش جامه (رهباني) ميترسد، زيرا جامه‌هاي پشمين ما پناهگاه شپشهاي فراوان است.)) در حدود چهار ساعت از اوقات روزانه رهبان صرف دعا خواندن ميشد; خوراك معمولا نباتي و مختصر بود; مابقي روز به كار، قرائت، تعليم، مراقبت از بيماران، امور خير، و استراحت تخصيص داده ميشد. كايساريوس توصيف ميكند كه چگونه دير وي، به وقت خشكسالي ۱۱۹۷، در عرض روز ۱۵۰۰ ((سهم سرانه)) خوراك به مستمندان بذل ميكرد و ((تا هنگام برچيدن خرمن، همه مردمان فقيري را كه به طلب نان به سراغ ما ميآمدند زنده نگاه داشت.)) در همين قحطي بزرگ، ديري متعلق به رهبانان فرقه سيسترسيان در وستفالي تمام گله و رمه خود را ذبح كرد، و كتابها و ظروف متبركه خود را فروخت تا فقرا را اطعام كند. رهبانان بر اثر عرق جبين و زحمات سرفهاي خويش به ساختن ديرها و كليساي كوچك و بزرگ پرداختند، آباديهاي بزرگي را حاصلخيز كردند، مردابها و جنگلها را مبدل به اراضي كشاورزي ساختند، صنايع دستي بي شماري را رواج دادند، و به تهيه آبجوها و شرابهاي بسيار گوارا پرداختند. هر چند كه به ظاهر صومعه عده زيادي

mymrsetareh@yahoo.com

از افراد نيكو سيرت و كاردان را از جهان ميگرفت و آنها را در يك نوع تقدس خودپرستانهاي غرقه ميساخت، به هزاران نفرشان انضباط فكري و اخلاقي ميآموخت و سپس آنها را به دنيا باز ميگردانيد تا در خدمت اسقفان و پاپها و پادشاهان به عنوان مشتي مشاور و وزير خدمت كنند.

با گذشت زمان، ثروت روزافزون جامعهها، ديرها را در بر گرفت، و فتوت مردم سبب شد كه گهگاهي رهبانان نيز از تجملات زندگاني برخوردار شوند. دير سن ريكيه در شمار ثروتمندترين ديرهاي اروپا محسوب نميشد، با اينهمه صد و هفده واسال داشت و ۲۵۰۰ باب خانه مسكوني، كه از مستاجران اين خانهها همه ساله ده هزار جوجه، ده هزار خروس اخته، و هفتاد و پنج هزار عدد تخم مرغ دريافت ميداشت، و مالالاجاره، كه براي هر خانه مبلغ عادلانهاي بود، رويهمرفته مبلغ گزافي ميشد. ديرهايي مثل مونته كاسينو، كلوني، فولدا، سن گال، و سن- دني فوقالعاده ثروتمندتر بودند، و پير ديرهايي مثل سوژه - صدر دير سن-دني، و پير لوونرابل - صدر دير كلوني، يا حتي سامسن - صدر دير بري سنت ادمند، واقع در انگلستان، در حكم خاوندهايي بودند صاحب ثروت مادي فراوان و اقتدار سياسي و اجتماعي بسيار زياد. سوژه پس از اطعام رهبانان خويش و ساختن يك كليساي جامع بسيار مجلل، هنوز آن قدر مال داشت كه بتواند نيمي از هزينه جنگهاي صليبي را بپردازد. شايد درباره همين سوژه بود كه قديس برنار چنين نوشت: ((اگر بگويم كه صدر ديري را به چشم ندیدهام كه با كوكبهاي مركب از شصت سر اسب، بلكه بيشتر، در حركت باشد، دروغ گفتهام.)) لكن سوژه صدر اعظم بود و براي مرعوب ساختن مردم اين سان در انظار عمومي ظاهر ميشد; در حالي كه در خلوت با سادگي تمام در حجرهاي زندگي ميكرد و، تا آنجا كه وظايف ديوانيش اجازه ميداد، از كليه نظامات فرقه خويش پيروي ميكرد. پطرس يا پيرلوونرابل آدم نازنيني بود; وي، با وجود اقدامات پي در پي، قادر نشد كه ديرهاي تابع كلوني را (كه روزي پيشاهنگ اصلاحات بودند) از گرايش به سوي جيفه دنيوي باز دارد، و به اتكاي اين تمايلات بود كه رهبانان، در عين حال كه مالك چيزي نبودند، به دام تن پروري در ميافتادند و به تدريج فاسد ميشدند.

هر قدر مكنت رو به فزوني نهد، اخلاقيات تنزل ميكند، و طبيعت بر وفق استطاعت افراد آشكار ميشود. در هر اجتماع بزرگي پارهاي از افراد را ميتوان سراغ گرفت كه غرايز آنها به مراتب قويتر از عهد و پيمانهايشان باشد. در حالي كه اكثر رهبانان تا حدود زيادي پيرو نظامات فرقههاي مربوطه بودند، اقليتي نيز بود كه تمايل به دنيا و تن پروري داشت. در بسياري از موارد، خاوند يا پادشاه صدر دير را معمولا از ميان افراد طبقهاي برميگزيدند كه به تن آسايي معتاد بودند. اين قبيل پيران دير فوق نظامات رهباني قرار داشتند; از شكار، قوش بازي، شركت در جشنهاي نظامي، و سياست لذت ميبردند; بسياري از رهبانان به تقليد از آنها فاسد شدند. از آنچه جيرالدوس كمبرنسيس درباره صدر دير ايوشم نگاشته است پيداست كه اين فرد بخصوص آدم سرخوش و اهل حالي بود، زيرا ((هيچ كس از چنگ عفريت شهوتش مصون نبود)). مردم آن حول و حوش تصور ميكردند كه عده كودكان وي بالغ بر هجدهاست. سرانجام مجبور شدند او را از مقامش عزل كنند. اين گونه پيران دنيا دار، يعني افرادي چاق و چله، و متمكن و نيرومند آماج شوخطبعي عامه و مطايبات ادبي قرار ميگرفتند. عجيبترين و بيرحمانهترين مطايبه در ادبيات قرون وسطي توصيفي است درباره يك صدر دير كه از قلم والترمپ تراوش كرده است. برخي از صومعهها به داشتن شرابهاي ناب و خوراكهاي اعلا مشهور بودند. اگر رهبانان گهگاهي از نعمات زندگي اندك بهرهاي بر ميگرفتند، نبايد آنها را مورد شماتت قرار دهيم، زيرا ميتوان بخوبي درك كرد كه تا چه حد از خوردن سبزيجات يكنواخت كسل بودند و آرزوي خوردن گوشت را داشتند; و اگر گهگاهي وقت خود را به وراجي يا جر و بحث ميگذراندند، و يا حين مراسم قداس به خواب ميرفتند، نبايد بر آنها خرده بگيريم.

رهبانان، كه هنگام ورود به حلقه دير نشينان متعهد ميشدند مجرد بمانند، قدرت غريزه جنسي را، كه بر اثر ديدن زنان و مردان متاهل غير روحاني بارها به جنبش در ميآمد، دست كم گرفته بودند. كايساريوس، اهل هايستر باخ، به نقل حكايتي ميپردازد كه بارها در مورد واقعات قرون وسطي از آن ياد ميكنند. ميگويد كه صدر ديري به اتفاق رهبان جواني سوار بر مركب شدند و از دير بيرون رفتند. جوان، كه براي نخستين بار زنها را به چشم ميديد، پرسيد: ((اينها چه چيزند)) صدر دير جواب داد: ((اينها شياطينند.)) رهبان گفت: ((به نظرم اينها زيباترين موجوداتي آمدند كه تا به حال به چشم ديدهام.)) پيترو دامياني، كه از

زاهدان گوشهنشين معروف است، در پايان عمري كه مثل يك تن از قديسان لكن توام با تلخي گذرانيده بود، ميگفت:

من كه اكنون پير مرديم شدهام، ميتوانم بي هيچ گزندي به صورت چروكيده و خشكيده عجوزهاي تارچشم نظر افكنم.

با اينهمه از ديدن چهرههاي خوشايند و آراسته اجتناب ميورزم، آنسان كه كودكان از آتش احتراز ميجويند. تفو بر اين دل هرزهگرد من كه قادر نيست اسرار ((كتاب مقدس)) را با صد بار خواندن محفوظ دارد، و حال آنكه پيكري را كه فقط يك بار ديده است از لوح خود نميزدايد.

در نظر برخي از رهبانان، فضيلت عبارت بود از مبارزهاي با نفس در گزينش ميان زن و عيسي. ترك علاقه از جنس زن تلاشي بود تا خود را در برابر افسونگريهاي زنان بكلي مصون سازند. احكام پاك آنها گاهي به ژالههاي تمنا سبكبار ميشد، و آنچه با چشم بصيرت معصوم ميديدند توام با تعابيري بود كه از عشق بشري به عاريت گرفته بودند.

در بعضي از ديرها آثار اووید طالبان فراوان داشت، و دستاويزهاي عشق ورزي او از جمله مطالبي نبود كه رهبانان با بي اعتنايي از آن در گذرند. تنديسهاي برخي از كليساهاي جامع، كندهكاريهاي اثاثه آنها، حتي تصاويري كه در پارهاي از كتاب دعاها كشيده شده بود، رهبانان و راهبهها را به صور مختلف نشان ميدادند: خوكها را در لباس رهباني مجسم ميكردند، زير جبههاي رهباني، قضيبها را در حال نعوذ كشيده بودند، و راهبهها را گرم معاشقه با شياطين نشان ميدادند. نقش برجستهاي بر سر دروازه معروف به ((واپسين داوري)) در رنس، شيطاني را مجسم ساخته است كه مشغول كشانيدن مردان محكوم به سوي دوزخ است ; در ميان اين جمعيت اسقفي را با كلاه درازش ميتوان به عيان ديد. روحانيان قرون وسطي - شايد كشيشان دنيوي كه بر روحانيان تارك دنيا غبطه ميخوردند- نسبه به اين قبيل كاريكاتورها ايرادي نداشتند، و حال آنكه به نظر روحانيان عهد جديد، محو اكثر اين نقوش عملي پسنديده بودهاست.

نكته مهم آن است كه كليسا خود شديدترين منقد اعضاي گناهكار خويش بود; جمعي از مصلحان عالي قدر كليسا، II- قديس برنار

در پايان قرن يازدهم، همزمان با تصفيه دستگاه پاپي و بالا گرفتن شور در اولين جنگ صليبي، نهضتي خود اصلاحي تمامي عالم مسيحي را در نورديد، پايه اخلاق كشيشان دنيوي يا افرادي را كه بكلي از دنيا قطع علاقه نكرده بودند بغايت ترقي داد، و به ايجاد فرقههاي جديدي از رهبانيت دست زد كه تمام شور و حميت خويش را موقوف به اجراي نظامات قديس آوگوستينوس يا قديس بنديكتوس ميكردند. قبل ازسال ۱۰۳۹ ميلادي، در تاريخي كه دقيقا بر ما مكشوف نيست، قديس جان گوالبرتوس فرقهاي را در دره مشجر والومبروزا واقع در ايتاليا، به همين نام، تاسيس كرد و مقرر داشت كه افراد عادي بتوانند، در عين اشتغال به كارهاي دستي، به حلقه رهبانان در آيند، و همين امر بود كه بعدا به دست فقراي مسيحي راه تكامل سپرد. سينود رم، به تاريخ ۱۰۵۹، كشيشاني را كه در انجام امور و عوايد حاصله از يك كليساي جامع شريك بودند ترغيب كرد تا به طور دسته جمعي زندگي كنند و مثل حواريون عيسي اموالشان اشتراكي باشد. برخي از اين كار اكراه داشتند و كماكان پابند متعلقات دنيوي ماندند; لكن بسياري اين دعوت را لبيك گفتند و يك رشته نظامات و دستورات رهباني را، كه به قديس آوگوستينوس نسبت ميدادند، براي خود اقتباس كردند و به تشكيل اجتماعاتي شبيه ديرها مبادرت ورزيدند كه مجموع آنها را كشيشان آستن يا آوگوستينوسي نام نهادهاند. در ۱۰۸۴، قديس برونو، اهل كولوني، پس از آنكه از قبول مقام اسقفي اعظم رنس سر باز زد، در نقطهاي بكلي متروك موسوم به شارتروز، واقع در جوار گرنوبل، در كوههاي آلپ، ديري را بنياد نهاد و فرقه كارتوزيان را تاسيس كرد. ساير مردان پرهيزكاري كه از كشمكشهاي دنيوي و تن پروري روحانيان خسته شده بودند، در اماكني دور افتاده و خلوت، به ايجاد خانقاههايي براي كارتوزيان

pyrosetarch@yahoo.com

اقدام كردند. هر رهباني در حجره جداگانه خويش كار ميكرد، خوراك ميخورد، و همانجا ميخوابيد; با نان و شير تغذيه ميكرد، جامه‌هايي ميپوشيد از موي اسب، و تقريبا بطور دايم از تكلم لب فرو ميبست.اين گونه رهبانان هفتهاي سه بار براي مراسم قداس، نماز مغرب، و دعاهاي نيمشب دور هم جمع ميشدند و روزهاي يكشنبه و ايام عيد نيز خود را از قيد گوشه نشيني و سكوت ميرهاندند و به گفتگو و صرف خوراك دسته جمعي ميپرداختند. در بين تمام فرقه‌هاي رهبانان مسيحي، اين يكي از همه رياضتكشتر بود، و در خلال هشت قرن، با صداقت و امانت تمام، هنوز ذرهاي از نظامات اوليه جمعيت عدول نكرده است.

و از اصلاح اين ديرها فرسوده شده بود، خودش دير جديدي را در صحرايي خالي از سكنه به نام سيتو، در نزديكي ديژون، بنياد نهاد; همچنانكه رهبانان فرقه كارتوزيان نام خود را از محل شارتروز اقتباس كرده بودند، پيروان روبر نيز خود را سيتو (يا به عبارتي سيسترسيان) ناميدند. سومين صدر دير سيتو، يك انگليسي اهل ايالت دورستشر موسوم به ستيون هاردينگ، صومعه مزبور را توسعه بخشيد و از نو سازمان داد و شعبي براي آن افتتاح كرد و به تدوين آيين نامهاي پرداخت موسوم به منشور محبت كه در واقع تشريك مساعي و تعاون صلحجويانهاي را ميان ديرهاي سيسترسيان و صومعه سيتو تضمين ميكرد. در ميان پيروان اين جمعيت جديد، نظامات بنديكتيان با همان شدت و قوتي كه در آغاز داشت از نو رواج گرفت، به اين معني كه فقر محض ضروري بود، از خوردن هر نوع گوشتي ميبايستي دوري ميشد، فرا گرفتن علم تشويق نميشد، سرودن شعر ممنوع بود، و پيروان فرقه مكلف بودند از لباسهاي مذهبي مجلل، ظروف اعلا، يا حضور در اماكن لوكس خودداري ورزند. هر راهب تندرستي موظف بود كه با ديگران در كارهاي دستي و باغباني شريك شود تا حاصل كار آنها دير را از دنياي خارج بي نياز سازد، و چيزي نماند كه رهبان به بهانه طلب آن از دير خارج شود.

رهبانان سيتو، از لحاظ نيرو و كارداني در كشاورزي، كليه فرقه‌ها، اعم از صومعه نشين يا كشيشان اهل دنيا، را تحتالشعاع قرار دادند. افراد اين جمعيت در نواحي غير مسكون مراكز جديدي براي فرقه خويش بنياد نهادند; اراضي باتلاقي و جنگلي و بيشه‌ها را براي كشت و زرع آماده ساختند; و در تبديل نواحي شرق آلمان به كوچنشين، و همچنين ترميم خرابيهاي ويليام فاتح در صفحات شمالي انگلستان، سهم مهمي ايفا كردند. سعي جميل رهبانان سيتو براي بسط تمدن به كمك دستهاي از برادران عوام يا كانورسي مبذول ميشد كه متعهد ميشدند مجرد بمانند، خاموشي اختيار كنند، و در طلب علم قدمي برندارند، و براي مسكن، پوشاك، و خوراك خود به عنوان كشاورز يا خدمتكار كار كنند.

اين قبيل رياضتها نوچه‌هاي بالقوه را مرعوب ميكرد. از اين رو جمع قليل رهبانان سيتو خيلي بكندي رو به توسعه گذاشت، و شايد هم اگر به بركت ظهور آدم با حميتي چون قديس برنار نبود، امكان داشت كه فرقه جديد، در عنفوان جواني راه زوال سپرد. برنار به سال ۱۰۹۱، در نزديكي ديژون، در دامان خانواده شهسواري قدم به عرصه وجود نهاد، و چون پا به رشد گذاشت، جوان محجوب پارسايي شد كه از خلوت گزيدن حظ وافر ميبرد، از آنجا كه برنار دنياي غير روحاني را جاي ناراحتي ديد، مصمم شد به صومعهاي پناه برد. لكن قبل از انجام اين تصميم، در ميان بستگان و دوستان خويش شروع به تبليغ كرد تا با وي به فرقه سيتو بپيوندند، چنانكه گويي ميخواست در عين سكوت، از مصاحبت ياران بيبهره نماند. مشهور است كه مادران و دختران دم بخت همين كه او را از نزديك ميديدند، بر خويشتن ميلرزيدند، زيرا ميترسيدند كه مبادا شوهران يا معشوقگان آنها را از لذايذ دنيوي محروم كند. با وجود سرشكها و افسونگريهاي آنها، برنار در كار خود موفق شد، و هنگامي كه (۱۱۱۳)، بيست و نه تن داوطلب از جمله برادران، يك عم، و جمعي از دوستان را با خود همراه آورده بود.

بعدا وي مادر و خواهر خويش را ترغيب كرد تا به دير راهبه‌ها بپيوندند، و پدرش را با تهديد به اينكه ((اگر كفاره گناهانت را ندهي، تا ابد در آتش خواهي سوخت... و از لاشه تو دود و عفونت پراكنده خواهد شد)) روانه دير كرد.

pymastar@yahoo.com

ستيون هاردينگ به مجرد ديدن برنار، از پاكدامني و نيروي وي چنان غرق تحسين شد كه او را بي درنگ به اتفاق دوازده تن رهبانان براي ساختن دير ديگري گسيل داشت، و به مقام صدر دير ارتقا داد.(۱۱۱۵). برنار بيشه انبوهي را واقع در صد و چهل و پنج كيلومتري سيتو براي دير جديد انتخاب كرد. - محلي كه به كلارا واليس يا ((دره روشن)) اشتهار داشت - و از آن پس به برناردو كلروو معروف شد. در اين محل نه جاي سكونتي وجود داشت و نه سكنهاي. نخستين تكليف اين برادران گوشه نشين آن بود كه به دست خود اولين ((صومعه)) را احداث كنند. و آن بنايي بود چوبي با يك نمازخانه و يك سفرهخانه كه زير سقف واحدي قرار داشتند، و قسمت بالاي آن خوابگاه بود، كه به وسيله نردباني به پايين متصل ميشد. جاي خواب هر فرد عبارت بود از جعبهاي چوبي كه كف آن را با برگ درختان مفروش كرده بودند. پنجرههاي اين دير از سر انسان بزرگتر نبود، و كف آن خاكي بود. خوراك رهبانان نباتي بود، جز بعضي مواقع كه ماهي به دست ميآوردند. در بساط آنها اثري از نان گندم و ادويه ديده نميشد. شراب اندك بود، و اين رهبانان، كه عاشق بيقرار رستگاري اخروي بودند، درست مثل فيلسوفاني تغذيه ميكردند كه طالب عمري درازند، رهبانان خود مسئول تهيه غذاي خويش بودند، و هر بار يكي از آنها به عنوان آشپز آستين بالا ميزد. به حكم نظاماتي كه برنار وضع كرد، صومعه مجاز به خريد ملك نبود، فقط ميتوانست صاحب چيزي باشد كه كسي به دير ميبخشيد. برنار آرزومند بود كه دير وي فقط آن قدر زمين داشته باشد كه رهبانانش بتوانند با دست خويش و به كمكافزار سادهاي در آن كشاورزي كنند. در آن دره ساكت، برنار و ياران روزافزون وي، در عين خموشي و رضايت، فارغ از ((طوفان جهان)) به كار اشتغال داشتند، بيشهها را صاف ميكردند، محصول ميكاشتند و برمي چيدند، به ساختن اثاثه مورد نياز ميپرداختند، و هنگام اداي فرايض شرعي به دور هم گرد ميآمدند تا بدون ارگ به خواندن ((مزامير)) و سرودهاي روحاني روز مشغول شوند. ويليام آوسن تيري درباره پيروان برنار گفت: ((هر قدر با دقت بيشتري آنها را مينگرم، بيشتر باورم ميشود كه اينها پيروان واقعي مسيحند... اندكي كمتر از فرشتگان، لكن به مراتب بالاتر از مردمان عادي.)) آوازه شهرت اين دير مسيحي، كه قرين صلح و استغنا بود، در اطراف پيچيد، به طوري كه دير كلروو قبل از مرگ برنار هفتصد تن رهبان داشت. قطعا افراد در چنين محيطي احساس خوشبختي ميكردند، زيرا تقريبا جميع كساني كه از اين واحه اشتراكي به سمت صدر دير، اسقف، و دستيار به ساير نقاط جهان مسيحي روانه ميشدند، به اميد بازگشت به كلروو روز شماري ميكردند. خود برنار، كه بالاترين مقامات كليسا به وي تفويض پاپها به سرزمينهاي فراواني سفر كرد، همواره در اشتياق آن بود كه به حجره خويش در كلروو باز گردد تا آنكه، به گفته خودش، ((دستهاي كودكانم چشمان مرا بر هم گذارند، و جسدم را در كلروو، پهلو به پهلوي اجساد مسكينان، به خاك سپرند.)) برنار آدمي بود كمابيش با فراست، صاحب اعتقادي راسخ، و شخصيتي بسيار بارز وبدون تزلزل. وي ابدا اعتنايي به علوم يا فلسفه نداشت. در نظر او ذهن بشر ذرهاي آن قدر كوچك و ناچيز از عالم خلقت بود كه امكان نداشت بتواند درباره آفرينش قضاوت كند، يا مدعي شناخت چنين پديدهاي شود. وي از تفاخر ابلهانه فيلسوفان كه درباره طبيعت، منشا، و سرنوشت عالم وجود وراجي ميكردند در شگفت بود; از پيشنهاد آبلار كه ميگفت زمام ايمان را بايد به كف عقل نهاد متوحش بود; و جدا با آراي مربوط به مكتب خرد گرايي مبارزه ميكرد، زيرا اين قبيل عقايد را جسارت و اهانتي به آفريننده كون و مكان ميدانست. به جاي آنكه در صدد شناختن عالم هستي برآيد، ترجيح ميداد كه زبان دركشد و، مرهون الطاف الاهي، در پرتو معجزه مكاشفه گام بردارد. برنار كتاب مقدس را به عنوان كلام خداوندي قبول داشت، زيرا در غير اين صورت، به نظر وي، زندگي عبارت ميشد از بيابان تاريكي پر از سرگرداني. هر قدر بيشتر به تبليغ آن ايمان كودكانه ميپرداخت، بيشتر اطمينان حاصل ميكرد كه اين بايد راه رسيدن به سر منزل حقيقت باشد. هنگامي كه يكي از رهبانانش با وحشت تمام اذعان كرد كه واقعا نميتواند باور كند كه كشيش بتواند حين مراسم قرباني مقدس نان را به جسم، و شراب را به خون عيسي مبدل سازد، برنار وي را شماتت نكرد، بلكه به وي دستور داد كه، با وجود اين، ((برو و به كمك ايمان من در مراسم شركت كن.)) وقايعنگاران ما را مطمئن ميسازند كه ايمان برنار به قدري سرشار بود كه در روح آن راهب شكاك نفوذ كرد و نجات اخروي را براي وي مسلم ساخت. تنفر وي از بدعتگذاراني نظير آبلار يا آرنالدو دا برشا به قدري بود، و به حدي در حق اين قبيل افراد آزار روا ميداشت، كه مرگ آنها باري بر خاطرش نمينشست، زيرا اين بدعتگذاران موجبات تضعيف كليسا را فراهم ميآوردند - و كليسا، با تمام معايب و نواقصي كه داشت، در نظر وي وسيله ابلاغ منويات

عيسي بود. از طرف ديگر، وي ميتوانست تقريبا با همان لطافتي كه خاص مريم باكره بود، و او را با شور تمام پرستش ميكرد، اشخاص را دوست بدارد. منقول است كه ديد دزدي را ميبردند تا بر سر دارش كشند; براي رهايي وي دست به دامان كنت شامپاني زد و به وي وعده داد كه آن مرد را به اداي كفارهاي وادارد به مراتب شديدتر از مرگي كه يك لحظه به طول ميانجامد.

برنار در محضر پادشاهان و پاپها به موعظه ميپرداخت، لكن از دلالت روستاييان و شبانان دره خويش خشنودي بيشتري كسب ميكرد. وي در برابر لغزشهاي اين قبيل مردمان ساده و سهلگير بود، روش خود را براي آنها سرمشق ميساخت، و در مقابل ايمان و عشقي كه به آنها ميداد، محبت توام با خاموشي اين جماعت را جلب كرد. برنار دينداري خود را به عاليترين مراحل رياضت ميرسانيد، چنانكه آن قدر روزه ميگرفت كه پير ارشدش در سيتو مجبور بود به وي امر كند كه روزه خود را بشكند. وي مدت سي و هشت سال تمام در حجره كوچك و تنگي در كلروو زندگي كرد كه داراي بستري از كاه بود و، جز حفرهاي در ديوار، هيچ جايي براي نشيمن نداشت. تمامي آسايش و مال و منال دنيوي در قياس با خيال و نويد مسيح هيچ و پوچ بود. وي در همين باب به تصنيف چند سرود روحاني مبادرت ورزيد كه حاكي از كمال سادگي و لطافتي دلنشينند. از آن جمله است اين ابيات: عيسايي كه ياد شيرين تو دل را شادماني واقعي ميبخشد، اي كه حضور تو شيرينتر از عسل و تمام شيرينيهاست.

هيچ نغمهاي دلكشتر ، هيچ آوايي دلنشينتر، هيچ خيالي شيرينتر از عيسي فرزند خدا نيست.

عيسي، اي اميد انسان توبه كار ، چقدر نسبت به لابهگران مهرباني ! چقدر نسبت به آنها كه ترا ميجويند احسان ميكني پس نسبت به آنها كه ترا مييابند چه بايد باشي

با وجود قوه تميزي كه برنار در صنايع لفظي داشت، به هيچ نوع زيبايي و ظرافتي اهميت نميداد، مگر آنكه جنبه معنوي داشته باشد. دستها را بر روي چشمان مينهاد تا مبادا ديدگانش از ديدن درياچههاي سويس بيش از اندازه به درك لذت نفساني نايل آيند. صومعه وي از هرگونه تزييني جز شكل مسيح مصلوب عاري بود.

وي دير كلوني را، براي مبالغ عظيمي كه در راه معماري و تزيين كليساهاي جامع خود صرف كرده بود، شماتت ميكرد. ميگفت: ((كليسا ديوارهاي خود را با شكوه ساخته، و از مسكينان خود بكلي غافل ماندهاست.

سنگهاي خود را به طلا ميآراید، و كودكان خود را برهنه ميگذارد. با سيم تيرهبختان ديدگان اغنيا را مسحور ميسازد.)) وي شاكي بود از اينكه دير عظيم سين-دني، به عوض آنكه جايگاه مومنان بيريا باشد، پايگاه خيل بزرگي از شهسواران مسلح و مغرور شدهاست، و به همين سبب دير مزبور را ((پادگان، مدرسه شيطان، و لانه مشتي از دزدان)) ميخواند. سوژه، صدر دير سن-دني، كه در عين فروتني از اين انتقادها متاثر شده بود، به اصلاح قوانين كليسا و رهبانان خويش پرداخت و هنوز در قيد حيات بود كه مورد ستايش برنار قرار گرفت.

اصلاح ديرها و جامعههاي رهباني كه از كلروو سرچشمه گرفت، و بهبود سلسله مراتب روحانيت كه بر اثر گماردن رهبانان برنار بر سر حوزههاي اسقفي و اسقفي اعظم ميسر شد، فقط جزئي از نفوذ اين مرد عجيب بود كه توقع هيچ چيز مگر قرص ناني نداشت، و آن نفوذ در عرض نيم قرن حيات وي در تمام شئون دستگاه روحاني ريشه دوانيد و، در جميع درجات، افراد را به انجام وظايف خود واداشت. هانري، برادر پادشاه فرانسه، برنار مدتي با وي گفتگو كرد; همان روز هانري به حلقه رهبانان پيوست و در كلروو به ظرفشويي مشغول شد. وي به كمك موعظاتي چنان فصيح و آبدار كه گويي تقريبا شعر بودند، قلوب كليه شنوندگان خود را تسخير ميكرد; به وسيله نامههاي خويش، كه شاهكارهايي از دادخواستهايي آتشين بودند، شوراها، اسقفان، پاپها، و پادشاهان را تحت نفوذ قرار ميداد; و از طريق مراوده‌هاي

pyamsetareh@yahoo.com

خصوصي، خط مشيهاي كليسا و حكومت را به طرز مطلوب معين ميكرد، برنار هيچ گاه حاضر نشد كه متصدي مقامي جز صدر صومعه باشد، لكن وي كسي بود كه اشخاص را به مقام پاپي ميرساند، يا از آن مقام عزل ميكرد. سخن وي را با چنان عزت و احترامي ميشنيدند كه در مورد هيچ پاپي سابقه نداشت. وي ده-دوازده بار، به دعوت كليسا، از گوشه عزلت كلروو بيرون آمد; هر بار وجودش براي انجام يك ديپلوماسي خطير ضروري بود. هنگامي كه دو گروه مخالف در آن واحد آناكلتوس دوم و اينوكنتيوس دوم را به رقابت با يكديگر به مقام پاپي برداشتند(١١٣٠)، برنار از اينوكنتيوس حمايت كرد. موقعي كه آناكلتوس رم را تصرف كرد، برنار وارد ايتاليا شد و، صرفا با نيروي كلام و شخصيت خويش، شهرهاي لومبارد را به طرفداري از اينوكنتيوس به قيام واداشت. مردم كه از بلاغت و پاكدامني وي سرمست شده بودند، بر پايش بوسه زدند و جامه‌هاي وي را ريش ريش كردند تا هر تكهاي را به عنوان يادگاري از آن معصوم براي اخلاف خود محفوظ دارند. سيل بيماران به سوي وي متوجه ميلان شد، و مومنان مصروع و مفلوج و مبتلايان به ديگر بيماريها اعلام داشتند كه همه به بركت لمس وي شفا يافتهاند. هر بار كه برنار از اين قبيل سفرهاي پيروزمندانه ديپلوماتيك خود به كلروو باز ميگشت، بزرگران از كشتزارها و شبانان از كوه‌ها نزد وي ميآمدند، از او دعاي خير طلب ميكردند، و پس دعاي وي پاك و فارغ بال دوباره به سر كار خود بر ميگشتند.

هنگامي كه برنار در ١١٥٣ در گذشت، تعدا ديرهاي سيسترسيان، كه در سال ١١٣۴ (يعني تاريخ فوت ستيون هاردينگ) از سي تجاوز نميكرد، به سيصدو چهل و سه بالغ شد. آوازه تقدس و قدرت وي عده بيشماري را به فرقه جديد جلب كرد، چنانكه تا سال ١٣٠٠ رويهمرفته شصت هزار نفر رهبان و ۶٩٣ صومعه مختلف داشت.

در قرن دوازدهم فرقه‌هاي ديگري نيز پديد آمدند. در حدود ١١٠٠، روبر د/ آربريسول فرقه رهبانان فونتوروو را در آنژو بنياد نهاد. در ١١٢٠، قديس نوربر از ميراث هنگفت پدري صرف نظر كرد و در پرمونتره، واقع در نزديكي لان، فرقهاي را بنياد نهاد كه به پرمونستراتنسين مشهور شدهاند. در ١١٣١، قديس گيلبرت فرقه رهبانان سمپرينگم انگيسي را به تقليد شدند. در حدود ١١٥٠، برخي از زاهدان گوشه نشين اهل فلسطين نظاماتي را كه قديس باسيليوس درباره گوشه نشيني وضع نموده بود اقتباس كردند و به نشر و ترويج آراي خويش در سراسر فلسطين پرداختند ; هنگامي كه فلسطين به تصرف مسلمانان در آمد، كرمليان به قبرس، سيسيل، فرانسه، و انگلستان كوچ كردند. در ١١٩٨، اينوكنتيوس سوم آيين نامه فرقه موسوم به تئليثيون را تصويب كرد، و به آن فرقه ماموريت داد كه كارش صرفا تهيه فديه و آزاد ساختن مسيحياني باشد كه به اسارت سارانسها در ميآيند. اين فرقه‌ها كه نام برديم همه عاملي نجاتبخش و وسيلهاي براي تصفيه و اعتلاي مقام كليسياي مسيحي بودند.

شور اصلاح ديرها، كه به دست قديس برنار به اوج كمال رسيد، با پيشرفت قرن دوازدهم به تدريج رو به كاهش نهاد. فرقه‌هاي جوانتر مقررات و نظامات سخت و شديد خود را تا حدود معقولي در عين امانت حفظ كردند، لكن در آن دوران پر جنب و جوش كمتر كسي را ممكن بود سراغ گرفت كه بتواند مثل برنار از لذايذ زندگي پرهيز كند و به رياضت تن در دهد. به مرور ايام، رهبانان فرقه سيسترسيان - حتن در خود كلروو، يعني صومعه برنار - بر اثر هداياي مردم اميدوار غني شدند; از آنجا كه جماعتي از مردم اموال خود را در برابر ((نان بخور و نميري)) به كليسا و ديرها هبه ميكردند، رهبانان بتدريج توانستند گوشت و مقادير زيادي شراب را بر سر سفره خويش بيفزايند، و از اين پس هر چه كارهاي دستي بود به برادران عوام، يعني افرادي غير روحاني كه ملبس به لباس رهباناني و مكلف به رعايت نظامات صومعه شده بودند، محول كنند. چهار سال بعد از مرگ برنار، رهبانان وي گروهي از بردگان ساراسن را خريداري كردند; از راه فروش كالاهايي كه به طور اشتراكي در چهار ديواري ديرها ميساختند، تجارت عمده به هم زدند; و چون به واسطه مقام اجتماعي خويش از پرداخت عوارض نقليه معاف بودند، دشمني اصناف را برانگيختند. بر اثر بي نتيجه ماندن جنگهاي صليبي از وحدت ايمان كاسته شد، و به همان نسبت عده تازه واردين به ديرها تقليل يافت و روحيه تمام فرقه‌هاي رهباني متزلزل شد. لكن آرمان كهنسال زندگي به سيره حواريون عيسي در يك جامعه اشتراكي عاري از تملك فردي فراموش نشد، و اعتقاد به اين امر كه يك

pymnsefan@yahoo.com

مسيحي حقيقي بايد از ثروت و قدرت دوري جويد و با ثبات قدم هماره مرد صلح باشد، در اذهان هزاران نفر از مردمان بر جا ماند. در آغاز قرن سيزدهم مردي در ميان رشته كوه‌هاي اومبريا در ايتاليا ظهور كرد كه سادگي زندگي، پاكي، تقدس، و محبت وي چنان به اين آرمانهاي كهنسال

III- قديس فرانسيس

جووانني دي برنادونه، فرزند بازرگان متمكني موسوم به سرپيترو دي برنادونه، كه با سرزمين پرووانس داد و ستد فراواني داشت، به سال ۱۱۸۲ در آسيزي به دنيا آمد. پدرش هنگام توقف در پرووانس عاشق دختري فرانسوي موسوم به پيكا شده و او را به همسري گرفته و با خود به آسيزي آورده بود. هنگامي كه وي از سفر ديگري از پرووانس بازگشت و دريافت كه زنش پسري زاييدهاست ظاهرا، به احترام زنش، نام او را به فرانچسكو، همان فرانسيس، تغيير داد. اين كودك در يكي از زيباترين نواحي ايتاليا بزرگ شد و تا عمر داشت، هرگز ذرهاي از محبتش نسبت به مناظر دلكش و آسمان شفاف كوهپايه‌هاي اومبريا كاسته نشد. وي دو زبان ايتاليايي و فرانسوي را از پدر و مادر، و زبان لاتيني را از كشيش محله ياد گرفت، و جز اين تحصيل مرتبي نكرد. ديري نپاييد كه وي در كسب پدر شريك شد، لكن سر پيترو را مايوس كرد، زيرا در خرج كردن پول به مراتب چالاكتر بود تا در به دست آوردن آن. فرانسيس در موطن خويش غنيترين و دست و دل بازترين جوانها بود. به همين سبب دوستان دورش را گرفتند، بر سر خوان و در بادهگساري با وي انباز شدند، و در خواندن آوازهاي تروبادورها با وي هماواز گشتند. در اين ايام گهگاهي فرانسيس جامه‌هايي بر تن ميآراست كه اختصاص به مينسترلها داشت. جوانكي بود نيكو منظر، با گيسوان و چشماني سياه، صورتي گشاده، و صدايي دلنواز. اشخاصي كه تذكره احوال جواني وي را نگاشتهاند با تاكيد بيان ميدارند كه هيچگونه آميزشي با جنس مخالف نداشت، و در واقع فقط دو نفر زن را به چشم ميشناخت، لكن مسلم است كه اين ادعا نشانه بيانصافي در حق فرانسيس است. احتمال دارد كه در آن سالها، يعني سنين رشد، وي از پدرش شمهاي درباره بدعتگذاران آلبيگايي و والدوسيان جنوب فرانسه، و بشارت آنها به فقر انجيلي شنيده باشد.

فرانسيس در سال ۱۲۰۲ به سپاهيان آسيزي در جنگ با پروجا پيوست، به اسارت در آمد، و يك سالي را در گوشه عزلت به تفكر پرداخت. در سال ۱۲۰۴ وي به عنوان داوطلبي به لشكريان پاپ اينوكنتيوس سوم پيوست. هنگامي كه در سپولتو به بيماري تب در بستر افتاده بود، به خيال خودش صدايي شنيد كه ميگفت: ((چرا مولا را ميگذاري و خدمت بنده را ميكني امير را رها ميكني و فرمان رعيتش را گردن مينهي)) وي كنم)) ندا آمد: ((به زاد بومت بازگرد. در آنجا به تو گفته خواهد شد كه بايد به كدامين عمل مبادرت ورزي.)) فرانسيس خدمت لشكري را ترك گفت و به آسيزي بازگشت. اينك علاقهاش به كسب و كار پدر به مراتب كمتر از سابق و به دين بيش از پيش شده بود. در نزديكي آسيزي نمازخانه محقري قرار داشت كه آن را نمازخانه سان دامياني ميناميدند. در فوريه ۱۲۰۷، هنگامي كه فرانسيس مشغول عبادت در آنجا بود، به خيالش رسيد كه عيسي از محراب نمازخانه با وي به تكلم در آمده و مابقي عمر و جان وي را به عنوان موقوفهاي در راه حق ميپذيرد. از آن لحظه به بعد احساس كرد كه وي خود را وقف زندگي جديدي كردهاست بيدرنگ هر چه نقدينه با خود داشت به متولي نمازخانه سپرد و به خانه شتافت. روزي در راه به يك جذامي برخورد و از ديدن وي با اشمئزاز روي در هم كشيد و راه خود را كج كرد. لكن چند لحظهاي بعد، به خاطر اين نقض عهدي كه با مسيح كرده بود، پشيمان شد، بازگشت، كيسه خود را در دست جذامي خالي كرد و دست او را بوسيد. از زبان خود فرانسيس حكايت ميكنند كه اين عمل به منزله سرآغازي در زندگي معنوي او بود. از آن پس بارها به ديدن مساكن جذاميان ميرفت و به ايشان خيرات و مبرات ميداد.

اندكي پس از اين واقعه، وي چند روزي را در خود نمازخانه يا حول و حوش آن گذانيد، و ظاهرا لب به خوراك آشنا نكرد; هنگامي كه بار ديگر به آسيزي بازگشت، لباسهايش چنان پاره پاره و خودش آنقدر نحيف، فرسوده، رنگپريده، و پريشان احوال شده بود كه كودكان شيطان در ميدان عمومي شهر، از ديدن قيافه وي فرياد ميزدند: ((آهاي ديوانه! آهاي ديوانه!)) در آنجا بود كه پدرش وي را پيدا كرد، فرزند ابله

خواند، او را كشان كشان به خانه برد، و در دولابچهاي زنداني كرد. همين كه مادرش او را آزاد كرد، فرانسيس با شتاب راه نمازخانه را در پيش گرفت. پدرش كه از جريان آگاه شد، خود را به فرزند رسانيد و زبان به ملامتش گشود كه با كردار خويش خانواده را مضحكه خاص و عام ساخته و در ازاي آنهمه پولي كه در راه تربيتش صرف شدهاست، به جايي نرسيده است، و به او حكم كرد كه شهر را ترك گويد.
فرانسيس كه تمام مايملك شخصي خود را به قصد كمك به نمازخانه فروخته بود، پولش را تسليم پدر كرد، لكن پسري كه اكنون خود را از آن مسيح ميدانست ديگر نميتوانست فرامين پدر را اطاعت كند. مرافعه پدر و پسر به دادگاه اسقف در ميدان سانتاماريا مادجوره كشيده شد. در حالي كه خلقي نظاره ميكردند، فرانسيس با فروتني در محضر اسقف حاضر شد. اين همان جلسه دادرسي بود كه قلم نقاش معروف ايتاليايي، جوتو، آن را روي تابلوي زيباي خود جاوداني ساخت. اسقف سخنان فرزند را شنيد و به وي امر كرد كه تمام مايملك خود را تحويل پدر دهد. فرانسيس به اتاقي در كاخ اسقف خزيد، و ديري نگذشت كه لخت مادر زاد بازگشت و البسه خود را، كه در هم پيچيده بود، با چند سكه باقيمانده در برابر اسقف نهاد و گفت: ((تا اين لحظه من پيترو برنادونه را پدر خود ميخواندم، لكن اكنون مايلم به سبب است كه من اين پول... و همچنين پوشاكم و هر چيزي را كه از وي داشتهام به وي مسترد ميدارم، زيرا از اين پس ميل دارم كه هيچ نگويم مگر ((پدر ما، كه در آسماني.)) در حالي كه اسقف بدن عريان و لرزان جوان را با طيلسان خود ميپوشانيد، برنادونه آن لباسها را برداشت و به خانه بازگشت. فرانسيس بار ديگر متوجه نمازخانه سان داميان شد، براي خويشتن جامهاي به سبك مردان تارك دنيا دوخت، براي سد جوع خانه به خانه به دريوزگي پرداخت، و با دست خود شروع به مرمت آن نمازخانه ويران كرد. چند تن از ساكنان شهر نيز به ياري وي شتافتند، و همچنانكه به كار اشتغال داشتند، در تسبيح خدا با هم آوازخواني ميكردند.

در فوريه سال ۱۲۰۹، هنگامي كه فرانسيس در مراسم قداس شركت جست ناگهان از شنيدن آياتي كه كشيش در باب اندرزهاي عيسي به حواريون خويش از روي انجيل ميخواند حالش دگرگونه شد. آن آيات چنين بودند:

و چون ميرويد موعظه كرده، گوييد كه ملكوت آسمان نزديك است; بيماران را شفا دهيد، ابرصان را طاهر سازيد، مردگان را زنده كنيد، ديوها را بيرون نماييد، مفت يافتهايد، مفت بدهيد; طلا يا نقره يا مس در كمرهاي خود ذخيره مكنيد; و براي سفر توشهدان يا دو پيراهن يا كفشها يا عصا برنداريد، زيرا كه مزدور مستحق خوراك خود است. (((انجيل متي)) : ۱۰ . ۷-۱۰) به يك باره فرانسيس پنداشت كه اين كلمات از زبان خود مسيح جاري ميشود و او را مخاطب قرار داده است.

مصمم شد كه آن عبارات را مو به مو اطاعت كند، به عبارت ديگر صاحب هيچ چيز نباشد، و به موعظه مردمان براي نيل به ملكوت آسماني مشغول شود. عزم خود را جزم كرد كه ۱۲۰۰ سالي از فراز قرون به عقب بازگردد، و پردههاي ابهامي را كه به دور عيسي مسيح تنيده شده بود، بدرد. و زندگي خود را به سيره آن موجود ملكوتي از نو پي ريزد.

با اين انديشه، بهار آن سال، فرانسيس كه پيه طعنهها و ريشخندهاي مردم هرزهگوي را بر تن ماليده بود، در ميان ميدانهاي شهر آسيزي و شهرهاي نزديك به تبليغ تعاليم مسيح و دعوت مردم به فقر پرداخت. از آنجا كه وي از دست بي بند و باري مردم در كسب مال، يعني صفت مميز آن عهد، به ستوه آمده و از تشريفات و تجمل زندگاني پارهاي از روحانيان منزجر شده بود، خود ثروت را به عنوان دام ابليس و لعنت مطرود دانست، و به پيروان خود دستور داد كه پول را با همان ديده حقارت نگرند كه تپاله را، و از عموم مردان و زنان دعوت كرد كه هر چه دارند بفروشند و در راه ضعفا بذل كنند. گروههاي كوچكي از مردمان با شگفتي و تحسين به موعظات وي گوش فرا ميدادند، لكن اكثرا او را سفيهي عاشق عيسي ميشمردند و بي اعتنا دنبال كار خود ميشتافتند. اسقف نيكو سيرت آسيزي، به وي تذكر داد كه ((طرز زندگي تو، بدون هيچ گونه علقه مالكيت، به نظر من بسيار نامطبوع و شاق است.)) جواب فرانسيس به اين سخن اسقف آن بود كه: ((عاليجناب، اگر همگي ما از مال دنيا نصيبي داشته باشيم، براي مدافعه از آن اموال نيازمند به اسلحه خواهيم بود.)) قلوب پارهاي مردمان از صداقت وي به تپش در آمد.

pymnsetare@yahoo.com

دوازده تن مرد حاضر شدند از تعاليم وي پيروي كنند. فرانسيس با آغوش باز ايشان را پذيرفت و اندرزي را كه عيسي به حواريون خود داده بود - و در فوق مذكور افتاد- شعار و دستور العمل آنها ساخت. اين گروه براي خويش جامه‌هايي قهوه‌اي رنگ دوختند، و از شاخه‌ها و برگهاي درختان غرفه‌هايي ساختند. همه روزه فرانسيس و يارانش، كه از سنت قديمي رهبانيت، يعني گوشه‌نشيني دست شسته بودند، پاي پياده و بي آنكه پشيزي در تملك داشته باشند، براي هدايت مردم به اطراف و اكناف رو مينهادند. گاهي چند روزي از انظار غايب بودند و در انبارهاي علوفه يا در مريضخانه‌هاي جذاميان يا در زير سقف هشتي كليساها ميخفتند، و هنگامي كه مراجعت ميكردند، فرانسيس پاي آنها را شستشو ميداد و به ايشان خوراك ميداد.

پيروان فرانسيس حين برخورد با يكديگر، و وقتي به هنگام سفر به كسي برمي خوردند، به شيوه كهنسال مشرق زميني، عبارت ((سلام خدا بر تو)) را به عنوان درود به كار ميبردند. هنوز پيروان اين فرقه را فرانسيسيان نميخواندند; افراد اين جمعيت خود را فراترس مينورس يا ((فرايارهاي كهتر)) ميناميدند. از اين نظر فرايار (برادر) بودند كه با كشيشان عادي تفاوت داشتند، و بدين جهت خود را كهتر يا اصغر ميخواندند كه معتقد بودند كهترين غلامان درگاه مسيحند; هرگز براي خود قدرت عاليتر قايل نميشدند، بلكه فرمانبردار اوامر مقامات بالاتر بودند. هر فرايار مكلف بود كه اوامر كشيشان را، ولو در مقام بسيار نازل و كوچك باشند، اطاعت كند، و در برخورد با هر كشيشي دست وي را ببوسد.از اولين افراد فرقه فرانسيسيان عده بسيار معدودي داراي رتبه‌هاي مقدس شدند; خود فرانسيس هيچ گاه مقامش از يك نفر شماس بالاتر نبود; پيروان اين فرقه در اجتماع كوچك خودشان به خدمت يكديگر قيام ميكردند و به كارهاي دستي ميپرداختند، كسي كه تن پرور بود، آن قدرها در چنين محيطي دوام نميآورد. افراد را از اشتغال به تحصيل علوم و حكمت دلسرد ميكردند. خود فرانسيس هيچ گونه برتري براي معلومات غير مذهبي قايل نبود مگر گرد آوردن مال يا كسب قدرت، و ميگفت: ((آن برادران من كه در پي ميل به كسب دانش روانند، در روز جزا، خود را تهيدست خواهند ديد.)) وي تاريخنويسان را به باد ملامت ميگرفت كه خودشان هيچ كار خطيري انجام نميدهند، لكن براي ضبط كارهاي خطير ديگران به افتخارات نايل ميآيند. ساليان دراز پيش از آنكه گفته كوتاه گوته درباره گفتار بي كردار - دانشي كه به عمل نينجامد بيهوده است- رواج يابد، فرانسيس ميگفت: ((آدمي را فقط آن قدر دانش است كه به موقع عمل گذارد.)) هيچ يك از پيروان فرقه حق تملك كتابي، حتي كتاب دعايي را نداشت. در هنگام ايراد موعظات ميتوانستند علاوه بر كلام عادي، از آواز نيز استفاده كنند. فرانسيس حتي آنها را مجاز ساخته بود كه به تقليد مغنيان غزلسراي عهد با نغمه سرايي مردم را سرگرم سازند و ((خنياگران خدا)) شوند. گاهي مردم فرايارهاي رهبان را ريشخند ميكردند، آنها را كتك ميزدند، و حتي تنپوش آنها را ميربودند.

نصيحت فرانسيس به ايشان آن بود كه هيچ گونه مقاومتي نشان ندهند. در بسياري موارد، اين گونه افراد لامذهب از بي اعتنايي فوق بشري رهبانان به نخوت و مال دنيا متحير ميشدند، طلب بخشايش ميكردند و اموال دزدي را به آنها مسترد ميداشتند. معلوم نيست كه نمونه ذيل از كتاب گلهاي كوچك قديس فرانسيس جنبه تاريخي دارد يا افسانه است، لكن هر چه باشد، معيار خوبي است از تقدس آميخته به وجدي كه از خلال تمام احوالات اين قديس بزرگ ميتراود: *يكي از روزهاي زمستان، هنگامي كه فرانسيس از پروجا بيرون ميرفت و به سختي از شدت سرما متالم بود، گفت: ((اي برادر لئو، هر چند كه فرايارهاي كهتر سرمشق نيكويي از تقدس و تهذيب اخلاقند، معالوصف با سعي تمام بنگار و ضبط دقت كن كه خوشي واقعي را نبايد در ميان افراد اين فرقه جستجو كرد)) و فرانسيس اندكي ديگر راه سپرد و گفت: ((اي برادر لئو، حتي اگر فرايارهاي كهتر كور را بينا، كج را راست، اجنه را دفع، كر را شنوا، و لنگ را معالجه كردند.... و كساني را كه چهار روز در خاك خفته بودند حيات بخشيدند - باز هم بنويس كه خوشي واقعي هرگز در ميان ايشان پيدا نميشود.)) و وي اندك مدتي راه در نورديد، و آنگاه به صداي بلند اوا ز داد كه: ((اي برادر لئو، اگر فرايارهاي كهتر به جميع زبانها و علوم كتب مقدس آشنا شدند و به بركت اين دانستنيها توانستند نه فقط از وقايع آينده خبر دهند، بلكه از روي مافيالضمير و اسرار نفس پرده برداارند - بنويس كه شادماني واقعي آنجا نيست.))... باز اندكي فراتر رفت، و دوباره آواز برداشت كه: ((اي برادر لئو، حتي اگر برادر فرايارهاي كهتر چنان در موعظه استاد شدند كه قادر بودند همگي كفار را به پيروي*

pyrasetrehayamo.com

از آيين عيسي واداردند - بنويس كه خوشي واقعي در اين نيست.)) و هنگامي كه دو فرسنگ راه بر اين نمط سخن گفته شد، برادر لئو پرسيد: ((پدر، تو را به نام خداوند سوگند، به من بازگو كه خوشي واقعي را در كجا توان يافت)) و فرانسيس پاسخ داد: ((هنگامي كه ما به نمازخانه مريم مقدس فرشتگان]كه در آن موقع صومعه فرقه فرانسيسيان در آسيزي بود[ميرسيم، و سراپا خيس از باران، يخ بسته از فرط سرما، آلوده به گل و لاي، و در رنج از شدت گرسنگي، حلقه بر در ميكوبيم و دربان خشمگين ميآيد و ميگويد: ((كيستيد))، و ما جواب ميدهيم: ((دو تن از برادران شماييم))،و او پاسخ ميدهد: ((دروغ ميگوييد، شما دو نفر شياديد كه به هر طرف روان ميشويد، مردم را ميفريبيد، و صدقات فقرا را ميزديد، پي كار خود رويد!))و در را به روي ما نميگشايد و ما را تمام شب در ميان باران و برف گرسنه و سرد به جا ميگذارد، آنگاه ما با شكيبايي اين ستم را بر خود هموار سازيم... بي آنكه شكايتي يا ندبهاي كنيم، و با كمال محبت و در عين فروتني باور داريم كه خداوند است كه دربان را سد راه ما كرده است - اي برادر لئو، بنويس خوشي واقع در آنجاست; و اگر ما مصرانه همچنان حلقه بر در زنيم، و او بيرون آيد و با خشم ما را از در براند، به ما دشنام دهد و بر گونه‌هاي ما تف كند، و بگويد: ((دور شويد اي دزدان نابكار!)) و اگر اين عتاب را ما با محبت و شعف تحمل كنيم - بنويس، اي برادر لئو، كه اين است خوشي واقعي; و اگر ما، جان به لب از سرما و گرسنگي، بار ديگر بر در كوبيم و با سرشك فراوان تمنا كنيم كه به خاطر عشق به خدا در را بگشايد، و او... با چماقي كلفت و گرهدار بيرون آيد و باشلقهاي ما را بگيرد و ما را بر زمين افكند، در برف بغلتاند، و با آن چماق سنگين تمام استخوانهاي ما را بكوبد، و ما، به ياد آلام مسيح سعيد، به خاطر و حلم تحمل كنيم، - بنويس، اي برادر لئو، كه در اينجا و در چنين حالي است كه خوشي واقعي را جستهايم.)) ياد سبكسريهاي اوان دوره جواني‌اش يك نوع حس گناهكاري بر وجودش مستولي ميساخت كه مدام او را معذب ميداشت، و اگر مندرجات كتاب گلهاي كوچك قديس فرانسيس را مناط اعتباري باشد، وي گاهي متحير بود كه آيا خداوند هرگز گناهانش را خواهد بخشيد يا نه. همين كتاب حكايت دلنشيني دارد به اين مضمون كه در اوايل پيدايش فرانسيسيان چون كتاب دعايي وجود نداشت كه از روي آن به خواندن دعاها و انجام فرايض پردازند، فرانسيس در حال مناجاتي ساخت در توبه، و به برادر لئو، يكي از رهباناني كه در سفر و حضر نديم وي بود، دستور داد كه آن عبارات را يكي يكي بعد از وي تكرار كند. هر جملهاي حاوي كلماتي بود دال بر گناهكاري فرانسيس، و هر دفعه كه لئو ميرفت آن عبارات به تقليد از پير خود تكرار كند، متوجه ميشد كه در عوض ميگويد: ((رحمت خدا بي پايان است.)) در موردي ديگر، هنگامي كه فرانسيس دوره نقاهت بيماري تب چهار روزه را ميگذرانيد، دستور داد كه وي را عريان به محوطه بازار شهر آسيزي ببرند، و به يكي از برادران رهبان حكم كرد كه در ملا عام كاسهاي پر از خاكستر بر صورت او ريزد، و خطاب به مردم گفت: ((شما ميپنداريد كه من مردي مقدسم، لكن من در حضور خداوند و شما اقرار ميكنم كه در بيماريم، گوشت و آشي كه از گوشت پخته بودند، خوردهام.)) مردم بيش از پيش به پاكدامني وي معتقد شدند. براي هم شرح ميدادند كه چگونه رهبان جواني عيسي و مريم عذرا را مشغول گفتگو با فرانسيس ديده بود. معجزات فراواني به وي نسبت ميدادند; بيماران و افرادي را كه شيطان به جسمشان رفته بود، براي شفا نزد وي ميآوردند.

دستگيري او از مستمندان افسانه شد. وي محال بود بتواند ديگران را فقيرتر از خويش ببيند. به قدري جامه‌هاي خود را از تن در ميآورد و به رهگذران بينوا ميبخشيد، كه مريدانش به زحمت ميتوانستند او را دايما با تنپوش نگاه دارند. در كتاب آيينه كمال كه محتملا افسانهاست روايت شده است كه زماني :

چون وي از سينا مراجعت ميكرد، در ضمن راه به مرد فقيري برخورد و به راهبي كه همراهش بود گفت: ((ما بايد اين ردا را به صاحبش مسترد داريم، زيرا اين فقط به عنوان امانتي در نزد ما بود تا به آدمي فقيرتر از خود برسيم... اكنون اگر آن را به كسي كه نيازمندتر از ماست نسپاريم، در نامه اعمال ما، آن را در حكم سرقتي به حساب خواهند آورد.))

عشق وي آن قدر بيكران بود كه از ابناي بشر گذشته، شامل حال جانوران، گياهان، و حتي جمادات هم ميشد.

pymansefareh@yahoo.com

در كتاب آيينه كمال از قول وي روايتي شده است كه صحت آن معلوم نيست، و به هر حال يك نوع مقدمهاي است براي قطعهاي كه بعدها فرانسيس به اسم مزمور آفتاب تصنيف كرد: صبحگاهان چون آفتاب برآيد، همه كس بايد خدا را سپاس گزارد، كه آن را براي تمتع ما خلق فرمود ... هنگامي كه شب در ميرسد، همه كس بايد به سبب وجود برادر آتش خدا را شاكر باشد، كه نور آن ديدگان ما را منور ميشود، زيرا همگي در حكم نابينايانيم و خداوند به كمك اين دو، كه برادران مايند، ديدگانمان را روشن ميسازد.

به قدري مفتون آتش بود كه از خاموش كردن شمع اكراه داشت، زيرا معتقد بود كه ممكن است شمع به خاموش شدن معترض باشد. نسبت به هر موجود زندهاي يك نوع بستگي و قرابت احساس ميكرد. ميخواست از امپراطور (فردريك دوم، كه علاقه وافري به كشتار پرندگان داشت) استدعا كند، و به وي بگويد كه: ((به خاطر عشقي كه به خدا و به من داري، قانوني وضع كن تا هيچ كس نتواند چكاوكها را كه خواهران مايند بگيرد، يا بكشد، و يا به آنها آزاري رساند; و نيز مقرر فرما كه كليه فرمانداران يا حكام شهرها و خاوندان قصرها و دهكدهها افراد را موظف كنند كه همه ساله در روز عيد ميلاد مقداري دانه در بيرون شهرها و حصارهاي خود بريزند تا آنكه خواهران ما، چكاوكها و ديگر پرندگان، بي قوت نمانند.)) و همچنين حكايت كردهاند كه روزي فرانسيس به جواني برخورد كه چند قمري را به دام انداخته بود و براي فروش به بازار ميبرد. قديس، جوان را تشويق كرد كه آن پرندگان را به وي بسپارد، و خود لانهاي برايشان ترتيب داد تا ((آنكه مثمر ثمر گردند و زاد و ولد كنند.)) قمريان حكم پير را به خوبي اجابت كردند، و در نزديكي صومعه با محبت وافري نسبت به دير نشينان ميزيستند و گاهي ريزههاي خورش آنان را از سر سفره برميچيدند. درباره عشق وي به پرندگان افسانههاي زيادي به وجود آمدهاست. يكي از اينها اجابت ميكرد كه چگونه، بين راه كانورا و بوانيل فرانسيس خطاب به ((خواهران كوچكم، پرندگان)) موعظه ميكرد و ((آنهايي كه بر سر شاخهها بودند پايين ميآمدند تا سخنان وي را بشنوند; و ساكت بر جاي ميماندند تا قديس فرانسيس موعظه خود را تمام كند.))

خواهران كوچكم، پرندگان، شما بسيار مرهون خداوند، آفريدگار خويش ميباشيد، و همواره بايد سپاسگزار وي باشيد زيرا خداوند به شما جامههايي دو لايي و سه لايي عطا فرمودهاست. به شما آزادي بخشيده است تا هر جا بخواهيد برويد. ... از اينها گذشته، شما نه ميكاريد و نه ميدرويد، و خداوند به شما قوت ميرساند; شما را از رودخانهها و چشمهها سيراب ميسازد; كوهستانها و درهها را پناهگاه شما ساختهاست; به شما درختان بلند را داده است تا در آنجا لانههاي خود را بنا كنيد; به همان اندازه كه قادر به رشتن يا دوختن نيستيد، خداوند به شما و كودكانتان پوشاك بخشيدهاست. ... پس، خواهران كوچك من، از گناه حق ناشناسي بر حذر باشيد، و هماره سعي كنيد تا شكر خداوند را به جا آوريد.

دوتن از فرايارها، جيمس و ماسيو، ما را خاطر جمع ميسازند كه پرندگان با حركت تمام سر تعظيم در برابر فرانسيس خم كردند، و تا وي دعاي خير در حقشان نكرد، حاضر نشدند وي را ترك گويند. كتاب فيورتي يا گلهاي كوچك قديس فرانسيس، كه اين داستان برگرفته شده از آن است، نسخه ايتاليايي مفصلتري از كتاب لاتيني آكتوس بئاتي فرانكيسكي (۱۲۲۳) است. اين قصص در احوال و مكارم فرانسيس بيشتر جنبه ادبي دارد تا حوادث تاريخي، لكن از نظر نقد ادبي از جمله جالبترين تصنيفات عصر ايمان است .

چون به فرانسيس توصيه شده بود كه براي تاسيس يك فرقه مذهبي محتاج به اجازه پاپ است، در سال ۱۲۱۰ وي به اتفاق دوازده تن مريد خويش متوجه رم شد، و تقاضاي خود و مريدان را به حضور اينوكنتيوس سوم عرضه داشت. آن پاپ بزرگ با ملايمت به ايشان تجويز كرد كه دست نگاه دارند تا مرور ايام ابتدا عملي بودن تعاليم آن فرقه را به ثبوت رساند. اينوكنتيوس گفت: ((فرزندان عزيزم، به نظر من زندگي شما بي اندازه سخت است. ميبينم كه در واقع شوري عظيم در سر داريد... لكن من بايد ملاحظه احوال كساني را بكنم كه بعد از شما ميآيند، تا مبادا روش زندگي شما از حيطه قدرت آنها بيرون باشد.) فرانسيس اصرار ورزيد، و پاپ سرانجام در برابر تقاضاي وي تسليم شد - به عبارت ديگر، قدرت مجسم در برابر ايمان مجسم سر فرود آورد.

pymansetareh@yahoo.com

پيروان وي وسط سر را به سبك ديگر رهبانان تراشيدند و خود را مكلف به رعايت يك سلسله مراتب كر دند، و از بنديكتيان كوه سوبازيو، واقع در نزديكي آسيزي، نمازخانه موسوم به ((مريم مقدس فرشتگان)) را براي پرستشگاه پذيرفتند. اين نمازخانه به قدري كوچك بود (درازي آن از چند متر تجاوز نميكرد) كه به پورتيونكولا يا ((بخش كوچك)) موسوم شد. در اطراف آن رهبانان براي خويش كلبه‌هايي ساختند، و اين كلبه‌ها بود كه اولين صومعه نخستين فرقه فرانسيسيان را تشكيل داد.

از اين پس نه فقط اعضاي جديدي به فرقه نوبنياد پيوستند، بلكه قديس مزبور از اين خوشحال بود كه دختر هجده ساله متمكني به نام كلارا دي سكيفي از وي رخصت ميخواست تا دومين فرقه قديس فرانسيس را براي زنان (۱۲۱۲) بنياد نهد. اين دوشيزه، پس از ترك خانه، عهد كرد كه در عين فقر، پاكدامني، و اطاعت زندگي كند; سرپرست يك صومعه فرانسيسيان شد كه در اطراف نمازخانه سان داميانو براي راهبه‌ها پي افكنده شد.

در سال ۱۲۲۱، سومين فرقه قديس فرانسيس (مشهور به گروه سوم) تشكيل شد. اعضاي فرقه اخير از آن دسته عوامي بودند كه در عين تمايل به زندگي در ((دنيا))، ميخواستند تا حداكثر امكان از نظامات فرانسيسان پيروي كنند (بي آنكه خود را كاملا مكلف به رعايت آن قواعد كرده باشند) و ضمنا هم علاقه داشتند در كارهاي دستي و امور خيريه به فرقه‌هاي اولي و دومي كمك برسانند.

اكنون عده روز افزون افراد فرقه‌هاي فرانسيسيان سبب انتشار آرا و تعاليم آنها به شهرهاي اومبريا (۱۲۱۱) و بعدا به ديگر شهرستانهاي ايتاليا شد. اين جماعت بدعتي با خود نياورده بودند، لكن آنچه از الاهيات در مقام موعظه ميگفتند بسيار اندك بود. نكته مهمتر آنكه مبلغان فرانسيسيان از شنوندگان خود توقع همان پاكدامني، فقر، و اطاعتي را كه شعار خودشان بود، داشتند. ميگفتند: ((از خدا بترسيد و او را حرمت نهيد، تسبيح گوييد و ستايش كنيد. ... توبه كار باشيد ... زيرا ميدانيد كه ما بزودي خواهيم مرد... از شر بپرهيزيد و در راه خير پويا باشيد.)) مردم ايتاليا اين گونه سخنان را بارها شنيده بودند، لكن كمتر از زبان افرادي كه تا اين درجه صداقتشان عيان باشد. انبوه خلايق در مجلس موعظه آنهاگرد ميآمدند; مردم يكي از دهات كوهپايه اومبريا، همينكه شنيدند قديس فرانسيس متوجه دهكده آنهاست، دسته جمعي، از كوچك و بزرگ، با دسته‌هاي گل و علم، در حال آواز خواني به استقبال آنها شتافتند. در سينا، فرانسيس شهر را گرفتار يك جنگ داخلي ديد. موعظه وي سبب شد كه گروه‌هاي متخاصم به پاي وي افتادند و به تشويق وي چند صباحي دشمني ديرين را فراموش كردند. ضمن اين گونه سفرها در ايتاليا بود كه فرانسيس به عارضه تب نوبه مبتلا و به همين علت دچار مرگي نا بهنگام شد.

با اينهمه، فرانسيس، كه از توفيق خويش در نواحي مختلف ايتاليا دلگرم شده بود و چندان اطلاعي درباره اسلام نداشت، مصمم شد كه به سوريه سفر كند تا مگر مسلمانان و حتي سلطان اسلامي آن ديار را به قبول آيين مسيح وادارد. در سال ۱۲۱۲، از يكي از بنادر ايتاليا به قصد سوريه در كشتي نشست، اما طوفان كشتي را به ساحل دالماسي راند، و فرانسيس ناگزير شد به ايتاليا بازگردد، از طرف ديگر، گفته شده است كه چگونه ((آن قديس، پادشاه بابل را پيرو كيش عيسي گردانيد.)) نيز روايت ديگري كه محتملا جنبه افسانه دارد حاكي است كه در همان سال، فرانسيس به اسپانيا رفت تا مورهاي آن سرزمين را مسيحي كند، لكن هنگام ورود چنان بيمار شد كه مريدانش ناگزير شدند او را به آسيزي بازگردانند. روايت مشكوك ديگري حاكي از آن است كه به مصر رفت و از ميان لشكرياني كه در دمياط با صليبيون ميجنگيدند بي هيچ گزندي عبور كرد و به پادشاه مسلمان پيشنهاد كرد كه حاضر است از ميان آتش گذر كند و هيچ آسيبي نبيند، به شرط آنكه پادشاه و عموم لشكريانش پيرو آيين مسيح شوند، لكن پادشاه قبول نكرد، و به فرمان وي قديس فرانسيس را به سلامت روانه اردوي مسيحيان كردند. فرانسيس، كه از ديدن قتل عام فجيع مسلمانان به دست سربازان سپاه عيسي در فتح دمياط منزجر شده بود، دلشكسته و رنجور به ايتاليا مراجعت كرد. منقول است كه در سفر مصر چشم دردي بر عارضه تب نوبه وي افزوده شد، و به همين علت بود كه در سالهاي آخر عمر تقريبا او را از نعمت بينايي محروم كرد.

pymnsetareh@yahoo.com

در ضمن غيبتهاي طولاني آن قديس، عده پيروانش سريعتر از آن رو به فزوني نهاد كه به صلاح و صرفه فرقه وي بود. اوازه شهرتش سبب گرويدن افرادي به فرقه فرانسيسيان شد كه بدون غور و تامل لازم سوگند وفاداري ياد ميكردند. برخي بعدا از اين شتابزدگي خود پشيمان شدند، و عدهاي شكايت كردند كه نظامات فرقه وي بسيار شديد است. فرانسيس به اكراه گذشتهايي نشان داد. همچنين بي شك توسعه فرقه و تجزيه آن به شعب مختلفي كه در اطراف كوهپايه‌هاي اومبريا پراكنده بود، حضور ذهن و كارداني زيادي در اداره امور ميخواست كه هرگز از عهده يك صوفي گوشه نشين ساخته نبود. در خبر است كه يك بار چون رهباني از ديگري نزد وي بدگويي رهبان مزبور حكم پير را اطاعت كرد، لكن ياران وي از مجازات بيشتر منزجر شدند تا از خود تقصير. در ۱۲۲۰، فرانسيس از رهبري فرقه دست شست و به پيروان خويش دستور داد كه ديگري را به سمت صدر جمعيت خويش برگزينند، و از آن پس خود مثل يك رهبان عادي به گوشه عبادت خزيد. لكن، يك سال بعد، كه از مشاهده سيستمهاي مجددي كه در نظامات اوليه (مورخ ۱۲۱۰) فرقه پريشان خاطر شده بود، مقررات جديدي را تنظيم كرد كه به ((عهد)) فرانسيس اشتهار دارند. غرض وي از اين كار آن بود كه رهبانان فرقه خويش را به رعايت كامل سوگند فقر وادارد، و مانع از آن شود كه ايشان كلبه‌هاي خود را در پورتيونكولا ترك گويند و در اماكن مطبوعتري كه مردم شهرنشين براي آنها ساخته بودند مقام گزينند. فرانسيس نظامات جديد خود را به حضور پاپ هونوريوس سوم عرضه داشت، و پاپ آن را به مجمعي از نخست كشيشان براي تجديد نظر فرستاد. هنگامي كه نتيجه به دست فرانسيس رسيد، حاوي ده-دوازده عبارت در تكريم وي بود، گذشته از اينكه ده - دوازده فقره از نظامات وي را سست ميكرد. بدين ترتيب، پيشگوييهاي اينوكنتيوس سوم جامه تحقق پوشيده بود.

فرانسيس كه حال بدين منوال ديد، از روي اكراه، لكن در عين فروتني، باقي عمر را حصر بر گوشهنشيني، تفكر در انزوا و عبادت ساخت. شدت سرسپردگي و قدرت انديشهاش به حدي بود كه گاهي به خيال خويش عيسي مسيح، يا مريم عذرا، يا حواريون را به چشم مشاهده ميكرد. در سال ۱۲۲۴، وي به اتفاق سه تن از مريدان خود آسيزي را ترك گفت، سواره از ميان كوه‌ها و جلگه گذشت، و خود را به خانقاهي واقع در كوه ورنا در نزديكي كيوسي رسانيد. در اينجا فرانسيس در كلبه دور افتادهاي در كنار پرتگاهي عميق مقيم شد و به هيچ كس اجازه نداد كه از او ديدن كند، مگر به برادر لئو. به وي دستور اكيد داد كه همه روزه فقط دو بار به ديدار او رود، و هر بار كه به كلبه نزديك ميشود و آواز برميدارد، اگر لبيكي نشنيد، فراتر نرود. در چهاردهم سپتامبر ۱۲۲۴، كه عيد تجليل صليب مقدس بود، بعد از آنكه فرانسيس روزه طولاني گرفته و همه شب را به دعا و عبادت گذرانيده بود، چنين پنداشت كه يكي از كروبيان آسمان نازل ميشود و حامل صورتي از مسيح مصلوب است.

هنگام كه آن فرشته از نظرش غايب شد، درد عجيبي در خود احساس كرد، و متوجه شد كه بر كف و پشت دستها و بر روي و كف پاها و همچنين بر بدنش جراحاتي وارد شده كه به ظن وي شباهت به جاي زخم نيزهاي داشت كه با آن پهلوي مسيح را دريده بودند، و گمان ميكرد زخمهايي كه بر اثر آويختن جسم وي بر صليب حادث شده بود، در بدن وي نيز پديدار گشتهاست.

بروز آثار زخم، وي به تدريج ديد خود را از دست داد، و حين ديداري از دير راهبه‌هاي قديسه كلارا كاملا نابينا شد. كلارا با مراقبت از وي قوه ديدش را بازگردانيد و مدت يك ماه او را در دير سان داميانو نگاه داشت، و در اين محل بود كه روزي از روزهاي سال ۱۲۲۴ هنگامي كه دوران نقاهت را ميگذرانيد، از سر شعف، به نثر موزون ايتاليايي، قطعه مشهور خويش، مزمور آفتاب را تصنيف كرد.

خداوند محبوب متعال، اي قادر مطلق.

اي كه حمد، جلال، عزت، و هر دعاي خيري از آن توست، اي بلندپايهترين كه جمله ثناها تنها مر تو را سزاوار است ، و هيچ كس شايسته نيست كه نامت را بر زبان آرد.

pymansetareh@yahoo.com

سپاس مر ترا پروردگار من، با تمامي موجودات تو، بالاتر از همه، برادر آفتاب كه بخشنده روز است و ما را به نور خود منور ميسازد و او زيباست و درخشان، با شكوهي فراوان، كه به تو ميماند اي بلند پايهترين همگان.

سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر خواهر ماه و اختران، كه جملگي را، روشن و گرانبها و خوبرو، تو در آسمان آفريدهاي.

سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر برادر باد و نسيم و ابر و هواي خوش و همه گونه هوا، كه با آنها تو به مخلوقات روزي ميرساني.

سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر خواهر آب، كه بسيار مفيد است و ناچيز، گرانبهاست و ناب.

سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر خواهر ما، مام زمين، كه ما را روزي ميدهد و موبد ميدارد، و ميوههاي گوناگون با گلها و رياحين الوان به بار ميآورد سپاس مر ترا پروردگار من، به خاطر آن كساني كه در خجستهاند آن كساني كه با آرامش آلام را تحمل ميكنند، زيرا به دست تو، قادر متعال، تاج بر سر خواهند نهاد.

در ۱۲۲۵، برخي از پزشكان ريتي، بعد از آنكه بي نتيجه ((بول كودك نابالغي)) را در چشمش كشيدند، براي معالجه تجويز كردند كه بايد ميلهاي از آهن گداخته را بر روي پيشانيش بكشند. ميگويند كه فرانسيس دست به دامان ((برادر آتش)) شد كه ((تو از تمام مخلوقات زيباتري، در اين ساعت روي موافق به من بنما، تو ميداني كه من همواره چقدر دوستت داشتهام.)) بعد از اين عمل، وي اظهار داشت كه هيچ گونه دردي احساس نكردهاست. قوه بينايش آن قدر عودت كرد كه توانست سفر ديگري براي موعظه خلق در پيش گيرد. ديري نپاييد كه بر اثر مشكلات سفر از پا در آمد، تب نوبه و استسقا او را ناتوان كرد، و مريدان به آسيزي بازش گردانيدند.

با وجود اعتراضات وي، فرانسيس را در كاخ اسقفي بستري كردند. وي از طبيب معالج خواست كه حقيقت حال را بر وي آشكار سازد، و پزشكش گفت كه احتمال نميرود تا پايان فصل خزان زنده بماند. پس از شنيدن اين خبر، با آواز خواني مايه تحسين همگان شد. آنگاه در خبر است كه بند ديگري بر مزمور آفتاب خويش افزود، به اين مضمون:

سپاس مر ترا پروردگار من، از براي خواهر مرگ تن، كه هيچ كس را فرار از دامش ميسر نيست.

افسوس بر آنها كه با گناهي عظيم از جهان رخت برميبندند، خجسته آنهايي كه به مشيت مقدس تو راضي گشتهاند، زيرا از دومين مرگ گزندي نخواهند ديد.

روايت كردهاند كه در اين آخرين ايام عمر، براي رياضتهايي كه كشيده و به همين سبب ((برادر تن را از خود رنجانده بود)) طلب بخشش كرد. هنگامي كه اسقف از كاخ خويش دور بود، فرانسيس رهبانان را تشويق كرد تا او را به پورتيونكولا منتقل كنند. در آنجا به اشاره وي وصيتنامهاش را كه ناچيز و در عين حال آمرانه بود به رشته تحرير در آوردند. در اين وصيتنامه، فرانسيس به پيروان خويش حكم كرد كه به ((كليساهاي فقير و متروك)) بسنده كنند، و اقامتگاههايي را كه باعهد و پيمان فقر آنها ناسازگارند نپذيرند، هر بدعتگذار يا رهبان مرتدي را كه در فرقه آنها باشد تسليم اسقف كنند، و هرگز نظامات فرقه خويش را تغيير ندهند.

در سوم اكتبر سال ۱۲۲۶، در چهل و پنج سالگي، هنگامي كه مشغول ترنم مزموري بود، ديده از جهان فرو بست. دو سال بعد، كليسا در شمار قديسانش در آورد. در اين عهد پر جوش و خروش، دو مرد

pymsetareh@yahoo.com

برجسته ديگر نيز يكه تاز عرصه ميدان بودند: يكي اينوكنتيوس سوم بود، و ديگري فردريك دوم. اينوكنتيوس كليسا را به شامختترين مقامات ارتقا داد، ولي يك قرن بعد كليسا از آن درجه سقوط كرد. فردريك امپراطوري را به عاليترين مراحلش رسانيد، ولي اين ترقي ده سالي بيش دوام نياورد. فرانسيس درباره فضايل فقر و جهل راه مبالغه پيمود، با اين حال، به اتكاي وارد كردن همين تعاليم اوليه عيسي بود كه به عالم مسيحيت حال تازهاي بخشيد. امروزه،پس از گذشت قرنها، فقط محققانند كه بر احوال آن پاپ و آن امپراطور آگاهي دارند، و حال آنكه اخگر نفوذ آن قديس بيريا، فرانسيس، هنوز در قلوب ميليونها مردم جهان مشتعل است.

فرقهاي كه به همت قديس فرانسيس به وجود آمد هنگام مرگ وي در حدود پنج هزار نفر پيرو داشت و دامنه آن به مجارستان، آلمان، انگلستان، فرانسه، و اسپانيا كشيده شده بود. وجود همين فرقه بود كه سد محكمي براي كليسا شد، و ايتالياي شمالي را از خطر بدعتگذاران رهانيد و بار ديگر پيرو آيين كاتوليك گردانيد. سرلوحه تعاليم اين فرقه را، كه فقر و جهل بود، فقط عده قليلي از مردم ميتوانستند بپذيرند. اروپا اصرار داشت كه قوس مهيج ثروت، علم، فلسفه، و شك را طي كند. ضمنا همان نظامات جرح و تعديل يافتهاي را كه خود فرانسيس به اكراه قبول كرده بود بيش از پيش تخفيف دادند (۱۲۳۰). انتظار نميرفت كه افراد، مخصوصا به تعداد ضروري، بتوانند در همان مقام رفيع رياضتي كه تقريبا مقرون به جنون بود، و عمر فرانسيس را كوتاه ساخت، مدتهاي مديد دوام آورند، با تعديل نظامات، عده فرايارهاي كهتر تا سال ۱۲۸۰ به دويست هزار نفر يا هشت هزار صومعه افزايش يافت. پيروان اين فرقه وعاظ چيره دستي شدند، و به تقليد از روش آنان بود كه كشيشان اينجهاني فن موعظه را، كه تا اين تاريخ اختصاص به اسقفان داشت، فرا گرفتند. از ميان همين جماعت بود كه قديساني مانند برناردينو سينايي، و آنتونيوس پادوايي، و دانشمنداني مثل راجر بيكن، فلاسفهاي چون دانز سكوتس، و معلميني چون الگزاندر آو هيلز برخاستند. بعضي از افراد اين جماعت ماموران دستگاه تفتيش افكار شدند; برخي به مقام اسقفي، اسقفي اعظم و پاپي ارتقا يافتند; و بسياري براي تبليغ دين و اشاعه ايمان به ماموريتهاي خطرناكي در سرزمينهاي بيگانه و دور دست روانه شدند. تحف و هداياي از جانب مردمان پرهيزكار ديندار به ديرهاي فرانسيسيان اعطا ميشد. بعضي از بزرگان آنها، مثل برادر الياس، به تجمل راغب شدند; الياس، با وجود اينكه فرانسيس ساختن كليساهاي مجلل و پر تزئين را منع كرده بود، به ياد آن قديس، باسيليكاي با شكوهي را پي افكند كه تا اين تاريخ زيب و زيور كوهستان آسيزي است. تاريخ حوادث و افسانههاي قديس فرانسيس در هنرهاي ظريفه ايتاليا موثر افتاد، و تابلوهاي نقاشان بزرگي مانند چيمابوئه و جوتو اولين فراوردههاي نفوذ عظيم و پايدار آن مرد بزرگ بود.

عده زيادي از فرانسيسيان با هرگونه اقدامي در جهت كاستن از شدت نظامات فرانسيس مخالف بودند. در حالي كه اكثريت عظيم پيروان فرقه مزبور زندگي در صومعههاي وسيع را مرجح ميشمردند، افراد اقليت با اسامي مختلفي مثل ((روحانيگران)) يا ((متعصبان))، گروه گروه، در ديرها يا صومعههاي محقري واقع در ميان كوههاي آپنن زندگي ميكردند. ((روحانيگران)) مدعي بودند كه عيسي و حواريون وي از مال دنيا هيچ نصيبي نداشتند. قديس بوناونتوره با اين نظر موافق بود، و پاپ نيكولاوس سوم همين نظريه را در ۱۲۷۹ قبول كرد، لكن در ۱۳۲۳ پاپ يوآنس بيست و دوم آن را پندار غلطي اعلام داشت، و از آن پس هر كس از ((اهل معني)) كه در تبليغ اين موضوع اصرار نورزيد، او را بدعتگذار خواندند و سر كوبش كردند. يك قرن بعد از مرگ فرانسيس، با وفاترين پيروان وي را به حكم دستگاه تفتيش افكار، زنده زنده در آتش ميسوزاندند.

IV- قديس دومينيك

بي انصافي است كه نام دومينيك در تاريخ بايد با دستگاه تفتيش افكار قرين باشد و آن را در خاطر مجسم سازد. وي نه بنياد گذار آن دستگاه بود و نه مسئول اعمال وحشتانگيزي كه عمال آن دستگاه مرتكب شدند. تمام كوشش خود وي صرف آن شد كه از طريق موعظه، و سرمشق نيك بودن براي ديگران، مردم را به

pymnsetaren@yahoo.com

راه راست هدايت كند. دومينيك آدمي بود بمراتب سختگيرتر از فرانسيس، لكن وي را به عنوان قديسي پاكدامنتر حرمت مينهاد، و فرانسيس نيز در عوض او را دوست ميداشت. اساسا كار هر دو آنها يكي بود: به اين معني كه هر كدام جمعيت عظيمي را بنياد نهاد كه افراد آن همشان تحكيم، تبليغ، و اشاعه دين در ميان مسيحيان و كفار بود، نه به كنج عزلت خزيدن و گليم خويش از آب به در بردن. هر دو آنها برندهترين اسلحه جماعت بدعتگذار، يعني تجليل فقر و عمل به موعظات، را اقتباس كردند، و كوششهاي هر دو آنها كليسا را از ورطه فنا نجات بخشيد.

دومينگو د گوزمان به سال ۱۱۷۰ در كالاروئگا از توابع كاستيل به دنيا آمد و زير نظر كشيشي از نزديكان خويش پرورش يافت. وي يكي از هزاران افرادي بود كه در آن ايام از جان و دل پيرو مسيحيت بودند. منقول است كه چون در پالنسينا خشكسالي بروز كرد، وي هر چه از مال دنيا داشت، از جمله كتابهاي گرانبهايش را فروخت تا شكم ضعفا را سير كند.

در آغاز كار وي از كشيشان دايمي فرقه اوگوستينوسي و مقيم كليساي جامع اوسما بود. به سال ۱۲۰۱ به همراه اسقف خويش براي انجام ماموريتي عازم تولوز شد كه در آن موقع مركز مهم بدعت آلبيگاييان محسوب ميشد، حتي ميهماندار آنها نيز خود از بدعتگذاران مزبور پيروي ميكرد. منقول است كه دومينيك وي را يكشبه به راه راست هدايت كرد، لكن احتمال دارد كه اين روايت افسانه باشد. دومينيك، كه نصايح اسقف و طرز زندگي پارهاي از بدعتگذاران را منبع الهامي براي خويشتن ديده بود، داوطلبانه فقر را انتخاب كرد، پاي برهنه به اطراف حركت ميكرد، و ميكوشيد كه در عين آرامش مردم را دوباره به پيروي از آيين كليسا وادارد. در مونپليه وي به سه تن از نمايندگان پاپ، آرنو، رائول، و پير دو كاستلنو، برخورد و از ظاهر پر تجمل و لباسهاي فاخر آنها بي اندازه متغير و منزجر شد، و همين بدعتگذاران دانست. دومينيك، با شجاعتي كه خاص يك پيغمبر عبراني بود، آنها را ملامت كرد و گفت: ((با نشان دادن قدرت و شكوه، يا خيل عظيمي از ملازمان، يا قطار كردن اسبهاي مجلل خوش اندام، يا با لباسهاي رنگارنگ فاخر نيست كه بدعتگذاران مردم را به آيين جديد خويش ميخوانند، بلكه علت، شوق آنها در موعظه، فروتني آنها به سيره حواريون، سختگيري بر خويشتن، و پاكدامني آنهاست.)) روايت شده است كه نمايندگان شرمسار پاپ ملازمان خود را مرخص كردند و پايافزارهاي خود را به دور افكندند.

مدت ده سال (۱۲۰۵-۱۲۱۶) در لانگدوك ماند، و با شور تمام به موعظه مشغول بود. تنها موردي كه ضمن كشتارها و آزار بدعتگذاران از وي نام برده ميشود هنگامي است كه مشغول سوزانيدن عدهاي از آنهابودهاند، و ميگويند كه دومينيك يكي از ايشان را از شعلههاي آتش رهانيد. برخي از پيروان فرقهاش بعد از مرگ مرشد خويش او را پرسكوتور هايرتيكوروم نام نهادند، كه ظاهرا تا معني شكنجه كننده بدعتگذار نميدهد، بلكه معني تعقيب كننده بدعتگذاران براي ارائه طريق از آن افاده ميشود. دومينيك جماعتي از وعاظ هم مسلك را به دور خويش گرد آورد؛ موعظات ايشان به قدري موثر بود كه پاپ هونوريوس سوم(۱۲۱۶) جمعيت فرايارهاي موعظهگر را به عنوان فرقه جديدي به رسميت شناخت و نظاماتي را كه دومينيك براي اين فرقه نوبنياد وضع كرده بود تصويب كرد. آنگاه دومينيك، كه مركز كار خويش را در شهر رم مستقر كرده بود، داوطلبان را گرد آورد، آنها را تعليم داد، و با شوقي كه كمابيش آميخته به تعصب بود ايشان را الهام بخشيد و به اطراف اروپا و حتي به سمت مشرق تا كيف و به اقاليم بيگانه روانه داشت تا مردمان بظاهر مسيحي و ملل بتپرست را به پيروي از تعاليم عيسي دعوت كنند. در نخستين مجمع عمومي دومينيكيان، كه به سال ۱۲۲۰ در بولونيا تشكيل شد، دومينيك پيروان خويش را ترغيب كرد تا متفق القول فقر محض را به عنوان سرلوحه مرام و مهمترين نظامات فرقه خود بشناسند. در همين محل بود كه يك سال بعد درگذشت .

دومينيكيان، مثل فرانسيسيان، از فقراي مسيحي خانه به دوش بودند كه بزودي در اطراف و اكناف پراكنده شدند. مثيو پاري، تاريخنويس انگليسي قرون وسطايي، در احوال اين جماعت در انگلستان سال ۱۲۴۰ ميلادي، چنين مينگارد:

pymansaren@yahoo.com

مردماني بودند كه در خوراك و پوشاك امساك ميكردند، صاحب زر و سيم يا هيچ چيزي از آن خود نبودند، در ميان شهرهاي كوچك و بزرگ و در دهكده‌ها به حركت در ميآمدند و درباره تعاليم ((انجيل)) به موعظه ميپرداختند... در گروه‌هاي هفت تايي يا ده تايي با هم يكجا ميزيستند... ابدا نه به فكر فردا بودند و نه چيزي را از بهر بامداد روز بعد ذخيره ميكردند... هر چه را كه به عنوان خيرات به ايشان داده بودند، و در سفره آنها مانده بود، بي درنگ به فقرا بذل ميكردند. تنها توشه راه ايشان ((انجيل)) بود; با لباسهاي خود بر روي بوريا ميخفتند و تكه‌هاي دومينيكيان در كار دستگاه تفتيش افكار سهم موثري ايفا كردند كه همواره با نرمي و ملايمت همراه نبود. از جانب پاپها مصدر مقامات عالي و مامور انجام امور ديپلوماسي شدند. به دانشگاه‌ها پا نهادند و دو تن از بزرگترين مردان فلسفه مدرسي - آلبرتوس كبير و توماس آكويناس - را به وجود آوردند. اينها بودند كه ارسطو را در قالبي مسيحي در آوردند و كليسا را از بند فلسفه وي رهانيدند. همين جماعت بودند كه به اتفاق فرانسيسيان، كرمليان، و فرايارهاي اوستين در انجام امور روزمره با مردم در آميختند، در زندگي رهباني انقلابي پديد آوردند، و رهبانيت را در قرن سيزدهم به چنان درجهاي از قدرت و جلال رسانيدند كه هرگز قبلا نظيرش ديده نشده بود.

با نظر جامعي به تاريخ رهبانيت، متوجه خواهيم شد كه نه گزافه گوييهاي دانشمندان علم اخلاق و طرفداران آنها صحيح است و نه سرگذشتهاي مسخره‌آميزي كه مطاعنه نويسان در اين باب به رشته تحرير در آورده‌اند.

عده زيادي از رهبانان را ميتوان به علت خلافكاريهايشان نام برد. لكن بايد در نظر داشت كه چون بيشتر آنان مردماني درستكار و پرهيزكار بودند، كساني كه از آن قاعده كلي مستثنا شدند، جلب نظر كردند و به علاوه، كدام يك از ما افراد بشر آن قدر معصوم است كه انتظار هيچ گونه لغزش و خطايي از هيچ دسته از جماعات بشري نداشته باشد رهباناني كه به عهد خود وفادار ماندند - به عبارت ديگر زندگي را در كنج فقر و در عين كفاف و عصمت ميگذرانيدند- افرادي بودند كه نه زبان بدخواهي درباره آنها ياوه گفت و نه قلم تاريخنويسي درباره آنها چيزي بر صفحات تاريخ نگاشت. از زمانهاي قديم، حتي از ۱۲۴۹ ميلادي، ميشنويم كه رهبانان فرقه فرانسيسيان صاحب ((بناهاي مجلل)) بوده‌اند. در ۱۲۷۱، راجر بيكن، كه گزافه‌گويي وي اغلب سبب ميشد كه كسي به سخنانش وقعي ننهد، به پاپ اطلاع داد كه ((فرقه‌هاي جديد اكنون به طرز موحشي از آن مقام و مرتبه اصلي خود تنزل كرده‌اند)) لكن آنچه ما از توضيحات ساده و صريح كتاب وقايع فراسالميبنه (۱۲۸۸) استنباط ميكنيم، به كلي با اظهارات بيكن مغايرت دارد. در اين كتاب راهبي از فرقه فرانسيسيان ما را به داخل فرقه خود رهبري ميكند و جريان زندگي روزمره رهبانان را براي ما توضيح ميدهد. گهگاهي به لغزشهايي جزئي بر ميخوريم و ذكري از بگو مگوها و حسادتها ميياييم، لكن بر آن زندگاني مالامال از منهيات، محيطي حكمفرماست مملو از فروتني، سادگي، اخوت، و صلح. اگر گهگاهي در بين حوادث، پاي زني به ميان ميآيد، بر اثر وجود آن زن، مقداري شكوه و لطافت در زندگاني منزوي و سربسته رهبانان راه پيدا ميكند. اينك نمونه‌اي از توصيفات بي غل و غش فراسالميبنه، به نقل از كتاب وقايع:

در صومعه بولونيا جواني مقام داشت موسوم به برادر گويدو. اين جوان به حكم عادت چنان در خواب خرناس ميكشيد كه هيچ كس نميتوانست به انباري در ميان الوار و كاه فرستاده بودند، با اينهمه برادران از دستش راحت نبودند، زيرا صداي آن غرش لعنتي در فضاي تمامي صومعه طنين افكن ميشد. پس تمامي كشيشان و برادران بصير، گرد هم آمدند... و به اتفاق مقرر داشتند كه، به عنوان مجازات، بايد او را نزد مادرش بازگردانيد، زيرا مادرش قبل از آنكه وي در حلقه آنها در آيد، از اين قضيه آگاه بوده است. با اينهمه، او را بي درنگ نزد مادرش روانه نكردند، و اين خواست خدا بود... زيرا برادر نيكولاس، چون پيش خود انديشيد كه ميخواهند جوان را به علت يك نقص طبيعي، و بي آنكه تقصيري مرتكب شده باشد، از حلقه رهبانان بيرون افكنند، همه روز تقريبا هنگام طلوع فجر جوان را ميطلبيد تا بيايد و در مراسم قداس به وي خدمت كند، و در پايان مراسم قداس جوان به اشاره وي در پشت محراب زانو ميزد، به اميد آنكه پارهاي از فيض برادر نيكولاس نصيب وي شود. آنگاه برادر نيكولاس با دستان خويش صورتي و بيني جوان را لمس ميكرد، و به اتكاي مواهب الاهي ميخواست كه نعمت سلامت را به وي ارزاني دارد.

pymansetareh@yahoo.com

خلاصه كلام آنكه جوان ناگهان و بكلي شفا يافت و ديگر مايه ناراحتي برادران نشد; و از آن پس آرام و بيصدا به خواب مي‌رفت.

V- راهبه‌ها

حتي از دوران بولس حواري، در جامعه‌هاي مسيحي مرسوم بود كه بيوگان و ساير زنان بيكس يا پرهيزكار بخشي يا تمام اوقات و دارايي خود را صرف امور خيريه سازند. در قرن چهارم، برخي از زنان به تقليد از روش رهبانان، ترك دنيا گفتند و در گوشه انزوا يا در ميان جماعت به عبادت ميپرداختند و به قيد سوگند خود را مكلف به فقر، پاكدامني، و اطاعت ميكردند. در حدود سال ۳۵۰، خواهر توامان قديس بنديكتوس، موسوم به سكولاستيكا، زير نظر و ارشاد برادرش، در نزديكي مونته كاسينو راهبهخانهاي تاسيس كرد. از آن زمان به بعد راهبهخانه‌هاي بنديكتي در سراسر اروپا پراكنده شدند، و تعداد زنان راهبه فرقه بنديكتيان تقريبا همان اندازه زياد شد كه شمار رهبانان فرقه مزبور. فرقه سيسترسيان اولين دير زنان تارك دنياي خود را در ۱۱۲۵ و معروفترين آنها را، كه به پور روايال اشتهار داشت، در ۱۲۰۴ تاسيس كرد، و تا سال ۱۳۰۰ مجموع راهبهخانه‌هاي فرقه مزبور در اروپا بالغ بر هفتصد شده بود. در اين فرقه‌هاي كهنسالتر، اغلب راهبه‌ها زنان طبقات ممتاز بودند، و هر زن اشرافي يا متمكني كه در خانواده خويش جايي يا دل خوشي نداشت به يكي از اين راهبهخانه‌ها روانه ميشد. در ۴۵۸، امپراطور مايوريانوس ناگزير شد اولياي دوشيزگاني را كه در خانه مانده بودند، از اعزام اجباري آنها به راهبهخانه‌ها باز دارد. هر چند كليسا مقرر داشته بود كه هنگام ورود زنان به اين راهبهخانه‌ها چيزي از ايشان گرفته نشود، مگر آنكه تازه واردان به طيب خاطر چيزي پيشكش كنند، ورود زنان به فرقه بنديكتيان معمولا مستلزم داشتن جهيزيهاي بود. از اين رو رئيسه يك راهبهخانه، همچنانكه شاعر انگليسي، چاسر در منظومه‌هاي خود آوردهاست، زني بود مفتخر به اصالت نسب و صاحب مسئوليتهايي فراوان، كه قلمرو پهناوري منبع عوايد راهبهخانه خود اداره ميكرد. در آن ايام قاعدتا يك راهبه را بانو يا خاتون خطاب ميكردند نه خواهر.

قديس فرانسيس در ديرهاي مردان و زنان هر دو انقلابي را سبب شد. در سال ۱۲۱۲ هنگامي كه قديسه كلارا نزد وي آمد و اظهار تمايل كرد كه ميخواهد ديري براي زنان نظير آنچه وي براي مردان ساخته بود، تاسيس كند، فرانسيس با آنكه خودش شماسي بيش نبود، مقررات كليسايي را زير پا نهاد و پيمان او را قبول كرد و او را در فرقه فرانسيسيان وارد كرد، و به كلارا دستور داد كه ساختن ديري براي ((كلارهاي فقير)) مبادرت ورزد.

اينوكنتيوس سوم، كه اكثر درباره اين گونه تخلفات از مقررات كليسايي، مادام كه از روي صداقت و خلوص نيت صورت گرفته بود، قدرت غمض عين داشت، فرمان فرانسيس را تاييد كرد (۱۲۱۶). قديسه كلارا جمعي از زنان پاكدامن را به دور خويش گرد آورد، كه هيچ كدام از مال دنيا بهره‌هاي نداشتند، مشتركا زندگي ميكردند، پشم ميرشتند،پارچه ميبافتند، از بيماران پرستاري ميكردند، و به توزيع صدقات ميپرداختند. تقريبا به همان گونه كه مشفقانه براي فرانسيس داستانهايي ساخته شده بود، درباره اين زن نيز افسانه‌هايي پديد آمد. روايت كرده‌اند كه : زماني يكي از پاپها به ديدار او رفت تا به سخنان آن زن درباره موضوعات رباني و آسماني گوش فرا دارد... قديسه كلارا بساط طعام گسترده و قرصهاي نان را بر روي سفره نهاده بود تا مگر پدر روحاني تقديس كند. ... قديسه كلارا با حرمتي عظيم زانو زد و از وي استدعا كرد تا از سر لطف نان را تقديس كند. ... پدر مقدس پاسخ داد: ((اي خواهر كلارا، اي پرهيزكارترين مومنات، من مايلم كه تو خودت اين نان را تقديس كني و بر روي آن علامت مطهرترين صليب مسيح را بكشي، چه تو خود را كاملا وقف بدان كردهاي.)) و قديسه كلارا جواب داد: ((اي پدر مقدس، مرا عفو فرما، من كه زن فقيري خطاكارم، اگر هر آينه جسارت چنين عملي را در حضور خليفه مسيح بكنم سزاوار سرزنش فراوان خواهم بود.)) و پاپ گفت: ((تا ديگران اين را حمل بر جسارت نكنند، بلكه پاداش اطاعت شمرند، تو را به حكم عهدي كه از بهر فرمانبرداري كردهاي فرمان ميدهم كه اين نان را به نام

pymansetareh@yahoo.com

خداوند تقديس كني.)) و آنگاه قديسه كلارا، درست مانند يك دختر واقعي فرمانبردار، از روي تقوا، با علامت مطهرترين صليب عيسي نان را تقديس كرد. امر حيرتانگيز آنكه بي درنگ بر روي تمام قرصهاي نان، علامت صليب به زيباترين وجهي نمودار شد. و پدر مقدس هنگامي كه اين معجزه را به چشم ديد، از نان تناول كرد و در حالي كه خداوند را سپاس ميگذاشت و در حق قديسه كلارا دعاي خير ميكرد، آن محل را ترك گفت. كلارا در ۱۲۵۳ چشم از جهان فرو بست ; اندكي بعد در عداد قديسين دين قرار گرفت.
راهبان فرقه فرانسيسيان در نقاط مختلف جمعيتهاي همانندي از راهبه‌ها تشكيل دادند كه به كلاريسي يا ((كلارهاي فقير)) مشهور شدند.

ساير فرقه‌هاي فقراي مسيحي - دومينيكيان، آوگوستينوسيها، و كرمليان - نيز هر كدام يك ((فرقه ثانوي)) براي راهبه‌ها تاسيس كردند و تا سال ۱۳۰۰ عده راهبه‌هاي اروپا به همان اندازه بود كه تعداد رهبانان. در آلمان ديرهاي زنان تارك دنيا، به واسطه خوي جبلي زنان، مراكزي براي غليان افكار رازورانه شد. در فرانسه و انگلستان اين قبيل ديرها اكثر به صورت پناهگاهي براي بانوان طبقه نجبا - كه پشت به علايق دنيوي ميكردند، يا بيكس و نوميد و يا داغديده ميشدند- در آمد. كتاب آيين گوشهنشيني معرف روحيهاي است كه بايستي از زنان تارك دنياي انگليسي در قرن سيزدهم انتظار داشت. احتمال دارد كه اين كتاب را اسقف پور براي راهبهخانه‌ها در ترنت از توابع دورستشر نوشته باشد. آنچه اين كتاب را ملالتبار ميسازد شرح مفصلي است درباره گناهان و دوزخ، و پارهاي ناسزاهاي ناهنجار درباره بدن زن; لكن لحن بسيار زيباي صادقانه اين كتاب نقايص آن را ميپوشاند، و از كهنسالترين و اصيلترين نمونه‌هاي نثر انگليسي به شمار ميرود.

كار سهلي است كه شخص از ميان حوادث دو قرن بعضي از موارد جالب هرزگيهاي مشتي از زنان تارك دنيا را گرد آورد. جمعي از راهبه‌ها را بر خلاف اراده و ميلشان به صومعه روانه داشته بودند، و اين گونه زنان درآمدن به حلقه پاكان دين را امري شاق ميديدند. تئودور، اسقف اعظم كنتربري، و اگبرت، اسقف يورك، لازم ديدند اسقفان، كشيشان، و پيران ديرها را از وادار ساختن راهبه‌ها به اعمال منافي عفت منع كنند. اسقف ايو دو شارتر اطلاع داد كه راهبه‌هاي صومعه سن فارا به فحشا اشتغال دارند. آبلار نيز نظرش درباره بعضي از راهبهخانه‌هاي فرانسوي عهد خودش از همين قرار بود. پاپ اينوكنتيوس سوم صومعه سانتا آگاتا را فاحشهخانهاي توصيف كرد كه تمامياهيه اطراف را با بي عصمتي و بدنامي خود آلوده كرده است.

گزارش ريگو، اسقف روان (۱۲۴۹)، درباره جماعات مذهبي قلمرو خويش به طور كلي پسنديده بود، لكن يك راهبهخانه را نام ميبرد كه از ميان سي و سه نفر زنان فرقه مذهبي و به تن خواهران عامي، هشت نفرشان مظنون يا مرتكب به زناكاري بودند و ((رئيسه دير تقريبا هر شب مست بود.)) بونيفاكيوس هشتم (۱۳۰۰) كوشيد تا با ملزم ساختن رهبانان و راهبه‌ها به گوشهنشيني محض انضباط ديرهاي زنان را بهبود بخشد، لكن اجراي اين حكم ميسر نشد. مثلا در اسقف نشين شهر لينكن، هنگامي كه اسقف به يك راهبهخانه رفت تا طوماري را كه حاوي حكم پاپ بود در آنجا بگذارد، راهبه‌ها فرمان را بر سر اسقف انداختند و سوگند خوردند كه هرگز از آن اطاعت نكنند، زيرا اين قبيل زندگاني انفرادي را از جمله تعهدات اوليه خويش براي دير نشيني نميشمردند. در قصه‌هاي كنتربري، اثر جفري چاسر، شاعر انگليسي، يكي از اشخاص اصلي قصه، رئيسه يك راهبهخانه است كه اصولا نميبايستي در ميان زايران مزار تامس ابكت باشد، زيرا كليسا زنان تارك دنيا را از رفتن به زيارت اماكن متبركه منع كرده بود.

اگر تاريخنويسان با همان دقتي كه موارد تخلف از نظامات ديرهاي زنان تارك دنيا را ثبت كردند، اطاعت از آن نظامات را نيز ضبط ميكردند، محتملا ميتوانستيم در برابر هر لغزش و ارتكاب گناه، هزاران مورد از عصمت و وحشيانه شديد بودند، و افراد خود را در نقض آنها محق ميديدند. راهبه‌هاي دو فرقه كارتوزيان و سيسترسيان مكلف بودند همواره خاموش باشند، لب به سخن نگشايند، مگر آنكه نهايت درجه ضروري باشد، و طبعا اين دستوري بود كه اجرايش براي جنس لطيف، شاق مينمود. قاعدتا راهبه‌ها اوقات را مصروف به رفع حوايج خود از قبيل نظافت، پخت و پز، رختشويي، و دوخت و دوز ميكردند و

byamsetareh@yahoo.com

براي رهبانان و مستمندان جامه ميدوختند، براي محراب پارچه ميبافتند، به تهيه جبه‌هاي كشيشان ميپرداختند، به بافتن و قلابدوزي بر روي ديوار كوبها و فرشينه‌ها وقت ميگذرانيدند، و با ظرافت و شكيبايي بسيار نيمي از حوادث تاريخ جهان را بر روي اين گونه پرده‌ها نقش ميكردند. به علاوه، اين قبيل زنان خود را به استنساخ و تذهيب كتابها سرگرم ميكردند، كودكان را براي تعليم و تربيت زير نظر ميگرفتند، و به آنها ادبيات، طب، و فنون خانهداري ميآموختند. مدت چند قرن اين قبيل ديرها تنها مراكز تعليمات عاليهاي بود كه براي دختران وجود داشت. بسياري از زنان تارك دنيا در بيمارستانها پرستاري ميكردند؛ همگي آنها نيمشب، و بار ديگر پيش از پگاه، براي عبادت از خواب بر ميخواستند و طبق احكام كليسايي به اداي فرايض مشغول ميشدند؛ بسياري از ايام سال را روزه ميگرفتند، و از پگاه تا شام شب، كه هنگام افطار بود، لب به خوراك نميزدند.

اگر گاهي كساني اين نظامات سخت و شديد را نقض ميكردند، همين امر بايد مايه اميدواري باشد. اگر به تاريخ نوزده قرن مسيحيت نظر افكنيم و با تمام قهرمانان، پادشاهان، و قديسان عالم مسيحي آن - دشوار است در ميان طبقه ذكور از عدهاي نام ببريم كه مانند اين راهبه‌ها به سر حد كمال و غايت مطلوب مسيحيت نايل آمده باشند. زندگاني مشحون از پرهيزكاري آنان، و گشاده رويي آنها در انجام وظايفي كه بر عهده گرفته بودند، مايه نيكبختي افراد چندين نسل شد.

هنگامي كه تمام گناهان تاريخ را در ترازوي انصاف توزين كنند، كفه فضايل اين زنان بر رذايلي كه از آنها برشمرده شد، خواهد چربيد و مايه نجات نژاد بشر خواهد بود.

VI - رازوران

بسياري از اين قبيل زنان را ميتوان در شمار قديسان به حساب آورد، زيرا احساس ميكردند كه ذات پروردگار از اندامهايشان به آنها نزديكتر است. قوه تخيل انسان قرون وسطايي چنان بر اثر جميع نيروهاي مكمون در كلام، تصوير، تنديس، مراسم، و حتي در رنگ و كميت نور برانگيخته ميشد كه آن تصورات فوق حواس پنجگانه آدمي به سهولت حاصل ميآمد، و روح مومن احساس ميكرد كه از درون حصار طبيعت به وادي فوقالطبيعه راه مييابد. ذهن آدمي خود با تمام معماي فرو تش چيزي فوقالطبيعه و معنوي به نظر ميرسيد، و بي شك نظير يك نقش تيره، و جز ناچيزي از عقل كلي كه جهان را اداره ميكرد بود و در دل جوهر جا داشت.

بنابراين، ممكن بود كه نوك عقل بر پاي سرير الاهي بوسه زند. در دنياي رازوري كه فروتني با بلند پروازي توام شده بود،دل رازور در اين اميد مشتعل بود كه چون روان از قيد بار گناهان برهد و به بركت دعا اعتلا گيرد، ميتواند به لطف رب به ديدار جمال سرمدي نايل آيد و همنشين بارگاهيان حق تعالي شود. ديدار جمال سرمدي هرگز از راه حسيات، تعقل، طبيعيات، يا فلسفه ميسر نميشد، زيرا اينها جملگي با زمان و خلايق و زمين ارتباط داشتند، و محال بود او بتواند به كنه ذات و قدرت و وحدانيت عالم كون راه يابد. مشكل رازور آن بود كه جان را، به منزله وسيلهاي دروني، براي ادراكات معنوي پاكيزه سازد، هرگونه لكه خودپرستي انفرادي و تعدد اغفال كننده را از آينه نفس بزدايد، حيطه عمل و عشق آن را به منتها درجه وسعت بخشد، آنگاه بوضوح و به چشم معني به معبود رباني، ازلي وفلكي نظر افكند، و به اين نحو، چون غريبي كه پس از زماني دراز به وطن بر ميگردد، به پروردگاري ملحق شود كه تواند آدمي به معني جدايي از وي براي تمام عمر بودهاست. مگر نه مسيح وعده داده بود كه هر كس دلش پاك باشد به فيض ديدار خداوند نايل خواهد شد لهذا رازوران در هر عصر، ديانت، و اقليمي پيدا شدند. مسيحيت يوناني علي رغم ميراث تعقلي كه از يونان باستان به جا مانده بود، از وجود اين گونه رازوران و آراي آنها سرشار شد. قديس آوگوستينوس سرچشمه رازوري براي مغرب بود. كتاب اعترافات وي حكايت بازگشت روح بود از مخلوق به خالق. تا اين تاريخ كمتر اتفاق افتاده بود كه يكي از موجودات فاني تا اين حد با پروردگار خويش سخن گفته باشد. قديس انسلم دولتمرد، قديس برنار مدير با كفايت، هر دو شيوه رازوري

pymansetareh@yahoo.com

را انتخاب كردند و، در مقابل مكتب خرد گرايي افرادي چون روسلن و آبلار، پيروي از عشق را مرجح شمردند. هنگامي كه گيوم دو شامپو قادر به مقاومت در برابر منطق آبلار نشد و پاريس را ترك گفت، در يكي از حومه‌هاي شهر، دير رهبانان آگوستينوسي موسوم به سن ويكتور را به عنوان مدرسهاي براي تعليم الاهيات بنياد نهاد (۱۱۱۰). در اينجا بود كه جانشينان وي، اوگ و ريشار، ماجراي پرمخالفت فلسفه ناآزموده را ناديده انگاشتند و اساس دين را نه بر بحث بلكه بر درك فيض حضور حق از طريق رازوري استوار ساختند. اوگ (فت ۱۱۴۱) در هر مرحلهاي از مراحل خلقت نشانه‌هايي فوق طبيعي و رمزي از شعاير دين مشاهده ميكرد. ريشار (فت ۱۱۷۳) منطق و دانش را طرد كرد، به سيره پاسكال عشق را بر عقل رجحان نهاد، و با منطقي محققانه اعتلاي باطني روح را به درگاه حق توصيف كرد.

احساسات پرجوش ايتاليا اخگر رازوري را بدل به لهيب سوزان انقلاب كرد. يوآكيم دا فيوري، كه از اشراف كالابريا بود، سخت مشتاق ديدن فلسطين شد. حين اين سفر به قدري از تيره روزي مردم متاثر شد كه ملازمان

داد. افسانه‌هايي كه به دست ما رسيده‌است حاكي است كه چگونه وي تمام ايام روزه را در چاه خشكي واقع در كوه تابور گذرانيد و چطور در روز يكشنبه عيد قيام مسيح پرتو عظيمي پيش روي وي ظاهر شد، و چنان وي را غرق انوار الاهي ساخت كه در دم به تمام كتاب مقدس و جميع حوادث گذشته و آينده وقوف يافت. هنگام بازگشت به كالابريا، يوآكيم به حلقه رهبانان و كشيشان فرقه سيسترسيان در آمد، بي اندازه علاقمند به زندگي بي پيرايه شد، و به گوشه ديري پناه برد. جماعتي از مريدانش دورش را گرفتند، و ديري نپاييد كه يو آكيم فرقه جديدي به نام فلورا بنياد نهاد. پايه اين فرقه جديد بر فقر و دعا قرار داشت; و اين نظامات مورد قبول پاپ كلستينوس سوم واقع شد. در ۱۲۰۰، يوآكيم يك رشته از آثار خويش را نزد پاپ اينوكنتيوس سوم فرستاد و نوشت كه هر چند محتويات اين كتابها از جانب خداوند به وي الهام شده‌است. لازم ميداند كه پاپ بايد به آنها نظر افكند و هر چه را مقتضي نميداند، حذف كند. دو سال بعد از اين تاريخ، وي درگذشت.

اساس نوشته‌هاي يوآكيم فرضيه آگوستينوسي بود كه اكثر محافل مردمان اصيل آيين آن را قبول داشتند. به موجب اين فرضيه، يك نوع توافق رمزي ميان حوادث مندرج در كتاب عهد قديم و تاريخ مسيحيت از ميلاد عيسي گرفته تا استقرار سلطنت ملكوتي بر روي زمين وجود داشت. يوآكيم تاريخ بشر را به سه مرحله تقسيم ميكرد: نخستين مرحله تحت فرمانروايي اولين اقنوم، يعني خداوند اب هنگام زادن عيسي از مادر به پايان ميرسيد; دومين مرحله، كه فرمانروايي با دومين اقنوم يعني اين بود، طبق محاسبات مكاشفهاي، هزار و دويست و شصت سال طول ميكشيد; سومين مرحله عبارت بود از فرمانروايي روح القدس كه قبل از آن دوراني فرا ميرسيد مشحون از مصايب جنگ، فقر، و فساد روحانيان. در پي اين ايام سخت فرقه جديدي از رهبانان قدم به عرصه وجود مينهاد كه كليسا را از جميع آلودگيها پاك ميساخت و در سراسر جهان مدينه فاضلهاي را پي ميافكند كه بر مدار صلح، عدالت و نيكبختي استوار بود.

هزاران نفر از مسيحيان، از جمله اعاظم و مشاهير كليسا، از صميم قلب باور كردند كه يوآكيم از خداوند الهام گرفته‌است; و با اميدواري مشتاق رسيدن سال ۱۲۶۰ به عنوان شروع آدونت دوم (ظهور مجدد مسيح) بودند.

جماعت موسوم به ((فرانسيسيان روحانيگران)) با اعتماد به اينكه غرض از فرقه جديد، چيزي جز جمعيت آنان نيست، از تعاليم يو آكيم قويدل شدند، و هنگامي كه كليسا افراد آن فرقه را حرامي و ياغي خواند، ايشان نيز به اسم يوآكيم شروع به نشر افكار و عقايد خويش كردند. در سال ۱۲۵۴ نسخهاي از مجموعه آثار يو آكيم تحت عنوان انجيل جاوداني منتشر شد، به انضمام تفسيري به اين مضمون كه چون پاپي آلوده به گناه خريد و فروش مناصب روحاني تكيه بر مسند خلافت زند، چنين واقعهاي پايان دومين مرحله خواهد بود، و در سومين مرحله تاريخ، از آنجا كه حكومت محبت عالمگير ميشود، ديگر احتياجي به شعاير مذهبي و وجود كشيشان نخواهد ماند. كليسا اين كتاب را مردود شمرد و رهباني از فرقه

bymansetareh@yahoo.com



فرانسیسیان، موسوم به گراردو دا بورگو، را که ظاهرا مولف آن بود مادامالعمر زنداني ساخت. اما نشر این کتاب مخفیانه ادامه یافت و از زمان قدیس فرانسیس تا عهد دانته (که بر آکیم را اهل بهشت دانست) در افکار رازوران و بدعتگذاران فرانسه و ایتالیا موثر افتاد.

احتمالا به واسطه هیجان نزدیك شدن ملکوت آسمان بود که در سال ۱۲۵۹ یك نوع جنون توبه مذهبي مانند طوفاني در اطراف پروجا سر بلند کرد و سراسر ایتالیاي شمالي را در نوردید. هزاران نفر از مردم توبه کار، از کوچك و بزرگ و فقیر و غني، به حال اجتماعي در هم و بر هم به حرکت در آمدند. این مردمان، که فقط با لنگي ستر عورت کرده بودند، همه میگریستند، از خداوند طلب رحمت میکردند، و هر چه به غضب از دیگران گرفته بودند، به صاحبان اصلیش مسترد میداشتند. جانیان، که اجبار این واگیري توبه شده بودند، در برابر بستگان مقتولان زانوي عجز بر زمین زده و استدعا میکردند که به دست آنها به قتل رسند; اسیران را آزاد میساختند، تبعید شدگان را احضار میکردند، و دشمنیها فراموش میشد. این نهضت از ایتالیا سراسر آلمان را گرفت و به بوهم رسید. چند صباحي چنین به نظر میرسید که گویي کیش جدید و رازورانهاي کلیسا را نادیده انگاشته است و تمامي اروپا را مسخر خواهد کرد. لکن دیري نپایید که طبیعت آدمیزاد دوباره قدرت از دست داده خویش را بازیافت. دشمنیهاي جدیدي آغاز شد، گناهکاري و جنایت او نو رواج گرفت، و این جنون متعصبان، تازیانه زنان، به همان زواياي روان آدمي که از آنجا سر بر آورده بود خزید.

شعله رازوري در ناحیه فلاندر کمتر دچار تشنج شد. کشیشي اهل لیژ به نام لامبر لو بگ (یا الکن) به سال ۱۱۸۴، در کناره رود موز، براي زناني که مایل بودند بدون دادن پیمان ترك دنیا در اجتماعات کوچکي

pymansetdi.blogfa.com

شبه اشتراکي با ديگر همجنسان خود زندگي کنند، خانهاي تاسيس کرد که در آنجا اين قبيل زنان از طريق رشتن پشم و بافتن تور روزگار ميگذراندند. بزودي خانه‌هاي همانندي به نام مزون ديو يا ((خانه خدا)) براي مردها نيز تاسيس شد.

مرداني که در اين قبيل خانه‌ها زندگي ميکردند، خود را ((بگارها)) و زنان خود را ((بگينها)) ميناميدند. اين جماعات مثل پيروان فرقه والدوسيان عمل کليسا را در تملك مال دنيا تقبيح ميکردند. و خودشان داوطلبانه فقر را شعار خود ساخته بودند. فرقه ديگري نظير اين به نام ((برادران آزاد روان)) در حدود سال ۱۳۶۲ در آوگسبورگ سر بلند کرد و در شهرهاي کرانه رن رواج گرفت. هر دو اين نهضتها مدعي نوعي الهام غيبي بودند که به اتکاي آن از بند نظارت روحانيان و حتي حکومت يا قيد قوانين اخلاقي ميرستند.

حکومت و کليسا در سرکوبي اين جماعات دست اتحاد به هم دادند، لکن پيروان هر دو نهضت مخفيانه به نشر عقايد خويش پرداختند، و آراي آنها بارها با اسامي جديدي سر بلند کرد و به پيدايش و شور آناباتيستها نهضت عظيم ((اصلاح کليسا)) دست داشتند کمك کرد.

آلمان سرزمين مطلوب رازوري در مغرب زمين بود. هيلدگارد، اهل بينگن، مشهور به ((غيبگوي راين)) هشتاد و دو سال عمر کرد و در تمام اين مدت، به استثناي هشت سال، يکي از راهبه‌هاي فرقه بنديکتيان بود و در پايان کار به رياست راهبخانه روپرتسبرگ رسيد. اين زن معجون عجيبي بود از يك مديره و يك زن خيالباف، مومن و در عين حال طرفدار اصلاحات اساسي، شاعره و عالم، پزشك و در عين حال قديسه دين. او خطاب به پادشاهان و پاپها نامه مينوشت و همواره در مکاتبات خود لحن آمرانهاي بکار ميبرد، و نثر لاتينيش قدرت و صلابتي مردانه داشت. هيلدگارد چندين کتاب درباره رويا‌ها يا خوابنماهاي خويش نگاشت که مدعي بود تمامي آنها را به کمك دستي غيبي به رشته تحرير در آوردهاست کشيشان از شنيدن اين قبيل سخنان سخت ملول ميشدند، زيرا ضمن مکاشفات هيلدگارد ثروت و فساد کليسا شديدا مورد مذمت قرار ميگرفت. وي با لحني که حاکي از اميدواري ازلي بود گفت: نوبت عدالت خداوندي خوهد آمد... به زودي احکام خداوند به موقع عمل گذاشته خواهد شد; امپراطوري و دستگاه پاپي، که هر دو آلوده به گناهکارند، با هم مضمحل و نابود خواهند شد. ... لکن بر روي ويرانه‌هاي آنها قوم جديدي سر بلند خواهد کرد. ... مردمان بت پرست، يهوديان، دنياداران و بدعتگذاران همه با هم پيرو آيين مسيح خواهند شد; بر دنيايي که جواني از سر گرفته است طراوت بهاري و صلح حکمفرما خواهد شد و فرشتگان با اطمينان خاطر باز خواهندگشت تا در ميان ابناي بشر زندگي کنند.

يك قرن بعد، اليزابت تورينگي، دختر اندراش، شاه مجارستان، با دوران کوتاه عمرش، که سراپا تقدس و رياضت بود، مردم مجارستان را برانگيخت. اين شهزاده خانم سيزده سال بيش نداشت که به عقد ازدواج يك امير آلماني در آمد،و در چهارده سالگي مادر، و در بيست سالگي بيوه شد. برادر شوهرش مال او را به يغما برد و زن را بيآنکه صاحب پشيزي باشد از خانه و دارايي محروم کرد. اليزابت زاهدي شد خانه به دوش که باقي عمر خود را وقف توجه از مستندان کرد، زنان جذامي را خانه و مسکن ميداد، و زخمهاي آنها را ميشست. اين زن نيز اکثر در عالم مکاشفه خود را به حق واصل ميديد، لکن در اين باب علنا چيزي نميگفت، و مدعي داشتن هيچ گونه قواي فوقالطبيعه نبود. هنگامي که اليزابت کونراد ماربورگي، بازجوي آتشين مزاج دستگاه تفتيش افکار را ديد، ديوانهوار فريفته صداقت و سرسپردگي بيرحمانه وي به اصول و مباني دين گشت و کنيز حلقه به گوش او شد. کونراد براي انحرافي جزيي از آنچه در نظر وي موازين پاکدامني بود اليزابت را کتك ميزد، و بر اثر اين رويه در بيست و چهارسالگي درگذشت نام اليزابت در پاکدامني و تقوا به قدري بلندآوازه بود که هنگام کفن و دفنشان فداييان تقريبا ديوانه گيسوان، گوشها و نوك پستانهايش را به عنوان يادگارهاي مقدسي بريدند و حفظ کردند. اليزابت ديگري در دوازدهسالگي (۱۱۴۱) به راهبخانه فرقه بنديکتين شونو در نزديکي بينگن رفت و تا هنگام مرگش در ۱۱۶۵ همانجا مقيم بود. بر اثر رنجوري تن و رياضتهاي شديدي که اين اليزابت بر خويشتن هموار ميکرد، در حالت جذبه و نشئه، با ارواح قديسان مختلفي که تقريبا همگي آنها مخالف روحانيان بودند صحبت ميکرد. در يکي

pymansetaren@yahoo.com

از اين حالات جنبه بود كه فرشته محافظ اليزابت به او گفت: ((نهال تاك خداوند پژكرده گشته است. پدر كليسا بيمار است، و اعضاي آن مردهاند.... اي پادشاهان زمين! فرياد بيعدالتي شما حتي به ساحت من بلند شده است.)) نزديك به پايان اين دوره امواج رازوري در آلمان طغيان كرد. آراي مايستر اكهارت، كه در حدود سال ۱۲۶۰ متولد شد، شصت و شش سال بعد، در ۱۳۲۶، به اوج كمال رسيد و منجر به محاكمه و مرگ وي در سال ۱۳۲۷ شد. شاگردان وي، سوسو و تاولر، افكار عرفاني پير خويش را در موضوع وحدت وجود رواج دادند، و بر مبناي همين پرهيزكاري و ديندار بود كه، بياتكا به كشيشان، يكي از اركان اصلاح دين استوار شد.

معمولا رويه كليسا با رازوران قرين تساهل و شكيبايي بود. كليسا با هيچ گونه انحراف شديدي از اصول عقايد رسمي خود سر سازش نداشت و حاضر نبود استقلال هرج و مرج طلبانه پارهاي از فرقههاي مذهبي را به رسميت بشناسد، لكن منكر رابطه مستقيم رزوران با خدا نميشد، و با روي گشاده حاضر بود سخن قديساني را كه خطاهاي خدام جايز الخطاي دستگاه روحانيت را به باد مذمت ميگرفتند بشنود. بسياري از روحانيان، حتي اعاظم و مشاهير كشيشان، با مخالفان اظهار همدردي ميكردند، به تصور كليسا واقف بودند، و آرزو داشتند كه آنها نيز ميتوانستند اسبابها و تكاليف آلوده كننده امور سياسي جهان را رها كنند. از امنيت و آرامش ديرها، كه به بركت تقدس مردمان پايدار و در حريم قدرت كليسا مصون بود، برخوردار شوند. احتمالا اين قبيل روحانيان صبور بودند كه مسيحيت را در ميان مكاشفات هذيانآميزي كه هرچند وقت يكبار ذهن بشر قرون وسطايي را تهديد ميكرد ثابت و پايدار نگاه داشتند. وقتي آرا و عقايد رازوران قرون دوازدهم و سيزدهم را ميخوانيم، طبعا به اين نتيجه ميرسيم كه اصول عقايد صحيح اغلب سدي بود در برابر خرافات مسري، و از يك لحاظ ميتوان گفت كه، در ميان هرج و مرجي از آراي مختلف و متشتت، كليسا عبارت بود از عقايدي متشكل

VII- پاپ بد فرجام

هنگامي كه گرگوريوس دهم در ۱۲۷۱ به مقام پاپي رسيد، كليسا دوباره در اوج اقتدار خويش بود، گرگوريوس هم مسيحي بود و هم پاپ؛ به عبارت ديگر، آدمي بود اهل صلح و دوستي كه عدالت را بيشتر از پيروزي دوست ميداشت. از آنجا كه اميدوار بود با يك كوشش دسته جمعي دوباره بر فلسطين دست يابد، ونيز، جنووا، و بولونيا را تشويق كرد كه به منازعات خود خاتمه دهند؛ وسايلي برانگيخت تا رودولف، از خاندان هاپسبورگ، به مقام امپراطوري برسد، و در عين حال با ادب و مهرباني از ديگر طالبان شكست خورده آن مقام دلجويي كرد؛ گوئلفها و گيبلتيهاي دو شهر مخالف و متخاصم، و در نتيجه خود اين دو شهر فلورانس و سينا، را با هم آشتي داد و به طرفداران خود، يعني گوئلفها، خاطر نشان ساخت كه ((گيبلينها دشمنان شمايند، لكن در عين حال، اينها همنوع و هموطن و همكيش شمايند.)) گرگوريوس نخستكشيشان را به شوراي ليون دعوت كرد (۱۲۷۴)؛ هزار و پانصدو هفتاد نفر در آن محفل حضور يافتند؛ هر مملكت بزرگي يك نماينده به آن شورا اعزام داشت، امپراطور يوناني رهبران كليساي يونان را به ليون فرستاد تا مراتب اطاعت و انقياد خود را در برابر دستگاه پاپي رم به ثبوت رسانيده باشد. كشيشان لاتيني و يوناني با هم به ترنم سرود در تسبيح خداوند هماواز شدند. از اسقفان دعوت شد تا فهرستي از خلاف كاريهاي موجود و اصلاحات ضروري براي تصفيه كليسا تسليم محفل كنند، و آن جماعت نيز با حميتي شگرف دعوت محفل روحاني را لبيك گفتند. نتيجه آنكه قوانيني براي رفع اين مفاسد به تصويب رسيد. اينك تمامي اروپا به طرزي با شكوه براي مبارزه با سارانسها متحد شده بود. لكن گرگوريوس هنگام بازگشت به رم در گذشت (۱۲۷۶). جانشينان وي آن قدر سرگرم امور سياسي ايتاليا بودند كه هيچ كدام اعتنايي به نقشههاي گرگوريوس نكردند.

با تمام اين اوصاف، هنگامي كه بونيفاكيوس هشتم در ۱۲۹۴ به مقام پاپي انتخاب شد، دستگاه پاپي هنوز مقتدرترين حكومتهاي اروپا بود و از لحاظ سازمان، حسن اداره، و عوايد سرشار نظيري نداشت. بخت با كليسا يار نبود، زيرا در اين موقع كه يك قرن فعاليت و پيشرفت تقريبا به سر ميرسيد، مسند پاپي به دست كسي ميافتاد كه خلوص نيت و عشقش به كليسا درست برابر بود با اخلاقيات ناقص، غرور شخصي، و اراده بي بند و بار وي براي تحصيل قدرت. چنين آدمي خالي از لطف نبود، به اين معني كه عشقي به

pymansetare@yahoo.com

دانش داشت و در وسعت معلومات و تبحر در مسائل حقوقي به پاي اينوكنتيوس سوم ميرسيد. همو بود كه دانشگاه رم را بنا نهاد، كتابخانه واتيكان را تعمير كرد و توسعه داد، هنرمنداني مانند جوتو و آرنولفو دي كامبيو را تشويق كرد، و مخارج احداث نماي شگفتانگيز كليساي جامع اورويتو را بر عهده گرفت.

بيكفايتي چون كلستينوس پنجم را پس از پنج ماه پاپي تشويق به استعفا كرد. اين عمل بكلي بي سابقه از بدو امر براي بونيفاكيوس محيطي سراپا سو نيت به وجود آورد. پاپ جديد، براي جلوگيري از هر گونه اقدامي به منظور بازگشت كلستينوس به مسند پاپي، دستور داد كه آن پير مرد هشتاد ساله را در رم محبوس نگاه دارند.

كلستينوس از زندان گريخت، دستگير شد، بار ديگر فرار كرد، مدت چندين هفته در شهرستان آپوليا سرگردان بود، به آدرياتيك رسيد، در صدد عبور از دريا برآمد تا مگر خود را به دالماسي رساند، كشتيي كه بر آن سوار بود در طوفان شكست، امواج دريا او را به كرانه‌هاي ايتاليا برگردانيد، و سرانجام او را دستگير ساختند و به حضور بونيفاكيوس بردند. پاپ او را به حبس در زندان بسيار محقري واقع در فرنتينو محكوم كرد، و همانجا بود كه ده ماه بعد كلستينوس در گذشت(۱۲۹۶).

يك رشته شكستهاي سياسي و پيروزيهاي پي در پي كه به قيمت گزافي تمام شد آتش پاپ جديد را تيزتر كرد.

وي درصدد برآمد پادشاه آراگون، فردريك، را از قبول تاج و تخت سيسيل منصرف سازد; چون فردريك زير بار نرفت، بونيفاكيوس او را تكفير و اجراي كليه مراسم مذهبي را در جزيره سيسيل تحريم كرد(۱۲۹۶). نه پادشاه آراگون به اين احكام اعتنايي كرد و نه مردم سيسيل به فرامين پاپ وقعي گذاشتند; سرانجام، بونيفاكيوس مجبور شد مقام فردريك را به رسميت بشناسد. براي تهيه مقدمات يك جنگ صليبي، پاپ جديد به ونيز و جنووا حكم كرد كه ترك مخاصمه گويند. اين دو شهر سه سال ديگر به منازعات خود ادامه دادند و به ميانجيگري وي براي آشتي وقعي ننهادند. از آنجا كه بونيفاكيوس قادر نشد در فلورانس آرامش را به طرز دلخواه بازگرداند، كليه مراسم مذهبي را در آن شهر تحريم، و از شارل دو والوا دعوت كرد كه براي اعاده آرامش وارد ايتاليا شود(۱۳۰۰). شارل نه تنها از اين لشكركشي سودي نبرد، بلكه تنفر را عليه خويشتن و پاپ برانگيخت.

بونيفاكيوس براي استقرار آرامش در ايالات پاپي خود كوشيده بود تا به مرافعاتي كه ميان افراد خانواده مقتدر كولونا جريان داشت پايان بخشد. پيترو و ياكوپو، از اعضاي خاندان مزبور، كه هر دو سمت كاردينالي داشتند، پيشنهادات وي را رد كردند. بونيفاكيوس كه حال بدين منوال ديد، هر دو را از مقامشان منفصل ساخت و تكفير كرد(۱۲۹۷). دو تن اشرافي سركش بيانيهاي تحريرآميز كردند و نسخه‌هايي از آن را بر در كليساهاي رم زدند، و اصل آن را بر روي محراب كليساي سان پيترو نهادند و از حكم پاپ به شوراي عمومي روحانيان استيناف دادند.

بونيفاكيوس حكم تكفير را تكرار كرد، آن را شامل حال پنج تن از ياغيان ديگر نيز ساخت، فرمان داد كه اموال آنها را ضبط كنند، با سربازان پاپي بر قلمرو خاندان كولونا هجوم برد و دژ آنها را به تسخير در آورد، پالسترينا را با خاك يكسان كرد، و دستور داد كه بر ويرانه‌هاي آنجا نمك بپاشند. ياغيان تسليم شدند، مورد عفو قرار گرفتند، دوباره علم شورش برافراشتند، باز هم از دست آن پاپ مبارز شكست خوردند، و سرانجام از ايالات پاپي در ميان اين محنتها بود كه بونيفاكيوس ناگاه با بحراني عظيم از جانب فرانسه موجه شد. فيليپ چهارم، كه مصمم بود قلمرو خويش را وحدت بخشد، ايالت انگليسي گاسكوني را متصرف شده بود. ادوارد اول پادشاه انگلستان، به اعلام جنگ مبادرت جست (۱۲۹۴). اكنون دو پادشاه براي تهيه مقدمات مبارزه خويش تصميم گرفتند بر دارايي كليسا و عوايد خدام آن ماليات ببندند. پاپها قبلا گرفتن اين گونه مالياتها را فقط براي جنگهاي صليبي تصويب كرده بودند، لكن هرگز سابقه نداشت كه براي مبارزات غير مذهبي از كليسا مالياتي گرفته شده باشد. روحانيان فرانسه وظيفه خود ميدانستند كه

pymansetareh@yahoo.com

براي دفاع از حكومتي كه حافظ دارايي ايشان بود، مبالغي كمك كنند، لكن بيم آن داشتند كه اگر جلو قدرت حكومت در اخذ ماليات سد نشود، چنين اختياراتي مهلك و مخرب شود. پيش از اين حوادث، فيليپ، پادشاه فرانسه، مقداري از اختيارات كشيشان فرانسوي را سلب كرده و آنها را از محاكم خاوندي و درباري، و از مشاغل قديميشان در دستگاه حكومتي و شوراي سلطنتي، بركنار ساخته بود. فرقه سيسترسيان، كه از اين جريانات پريشان خاطر شده بود، حاضر نشد دعوت پادشاه را لبيك گويد و يك پنجم تمام در آمد خود را، كه فيليپ براي جنگ با انگلستان مطالبه ميكرد، به وي تسليم دارد. بنا بر اين، صدر فرقه مزبور به پاپ پناهنده شد. بونيفاكيوس ناگزير بود با احتياط تمام دست به عمل زند، زيرا فرانسه در مبارزات پاپي با امپراطوران آلمان همواره مهمترين پشتيبان و حامي پاپها بود; لكن در عين حال وي احساس ميكرد كه اگر بدون جلب رضايت پاپ، با گرفتن مالياتهاي حكومتي، عوايد و در آمد كليسا را بگيرند، ديري نخواهد گذشت كه اساس اقتصادي قدرت و آزادي دستگاه كليسا در هم فرو ميريزد. در فوريه سال ۱۲۹۶، پاپ بونيفاكيوس به صدور يكي از معروفترين توقيعات پاپي در تاريخ روحانيت مبادرت جست. اين توقيع، به مناسبت عبارت اول آن، به كلريكيس لايكوس يا ((افراد غير روحاني)) مشهور شد; اولين جملهاش حاوي اعترافي بود نابخردانه، و به طور كلي لحن آن اظهارات نسنجيده پاپ گرگوريوس هفتم را به خاطر ميآورد.

فرمان مزبور چنين آغاز ميشد:

پيشينيان خبر دادهاند كه افراد غير روحاني فوقالعاده نسبت به طبقه روحانيان دشمني دارند; و آنچه ما به تجربه دريافتهايم، مسلما در حال حاضر صدق اين گفتار را ميرساند. ... پس از مشورت با برادران خود، و به اتكاي قدرتي كه از حواريون به ما رسيده است، مقرر ميداريم كه اگر هر كشيشي... بدون اجازه پاپ... هر حصهاي از درآمد يا مايملك خود را... به افراد غير روحاني تسليم كند، مستوجب حكم تكفير خواهد شد. ... و نيز مقرر ميداريم كه جميع افرادي كه اين قبيل مالياتها را مطالبه يا دريافت ميكنند، يا اموال كليسا يا روحانيان را ضبط ميكنند، و يا وسايلي براي ضبط اين قبيل اموال بر ميانگيزند، در هر مقام و درجهاي كه باشند،...

محكوم به حكم تكفير گردند.

فيليپ به سهم خويش هيچ گونه شبههاي نداشت كه كليسا با ثروت سرشار خويش در فرانسه بايد بخشي از توقيع پاپي، فرمان داد كه از آن پس صدور طلا، نقره، سنگهاي قيمتي، يا جواروبار ممنوع باشد و هيچ كدام از بازرگانان يا مامورين مخفي خارجي حق ماندن در فرانسه را نداشته باشند. اين تصميمات، يك ممر عمده در آمد پاپ را مسدود كرد و نمايندگان وي را، كه مشغول جمعآوري وجوهي براي تدارك يك جنگ صليبي بودند، از خاك فرانسه بيرون راند. بونيفاكيوس كه حال بدين منوال ديد، عقب نشيني اختيار كرد و طي توقيع ديگري، مورخ سپتامبر ۱۲۹۶، با ((محبت بيان ناكردني)) اجازه داد كه كشيشان ميتوانند، براي پرداخت مخارج ضروري براي دفاع از مملكت، داوطلبانه مبالغي در اختيار خزانه پادشاه بگذارند، و قضاوت درباره ضرورت و تعيين موارد ضروري را موكول به راي پادشاه نمود. فيليپ نيز فراميني را كه در مقام تلافي صادر كرده بود، لغو كرد; وي و ادوارد اول بونيفاكيوس را نه به عنوان يك پاپ بلكه به عنوان داوري غير رسمي دراختلافات خود قبول كردند. بونيفاكيوس اكثر مسائل را به نفع فيليپ فيصله داد. انگلستان موقتا تسليم نظرات پاپ شد، و هر سه مبارز از بركات صلحي زود گذر برخوردار شدند.

شايد به منظور پر كردن خزانه پاپي بعد از نقصان عوايد حاصله از انگلستان و فرانسه، و احتمالا براي تامين مخارج جنگي به قصد بازگرفتن سيسيل و تبديل آن به يك تيول پاپي، و نيز شايد براي هزينه مبارزه ديگري به منظور توسعه ايالات پاپي به داخله سرزمين توسكان بود كه بونيفاكيوس سال ۱۳۰۰ را سال جشن و شادماني عالم مسيحي اعلام داشت. نقشه وي كاملا قرين كاميابي بود. شهر رم در تاريخ طويل خويش هرگز جمعيتي چنين انبوه نديده بود. در اين سال بود كه ظاهرا براي نخستين بار، به منظور حفظ نظم در حركت مسافران، مقرراتي جهت عبور و مرور به موقع اجرا گذاشته شد. بونيفاكيوس و

pymansetaren@yahoo.com

دستيارانش در اين امر به خوبي توفيق حاصل كردند. اغذيه را به مقادير زيادي وارد كردند و، زير نظر ماموران پاپي، به قيمتهاي عادلانه در دسترس مردم قرار دادند. به صرفه پاپ بود كه وجوهات هنگفت حاصله را اختصاص به كار معيني نداده بود، بلكه ميتوانست اين عوايد سرشار را به ميل خود خرج كند. با وجود فتوحاتي ناقص و شكستهايي شديد، اينك بونيفاكيوس به اوج اقتدار خويش رسيده بود.

در خلال اين احوال، افراد تبعيد شده خاندان نيرومند كولونا فيليپ، پادشاه فرانسه، را با داستانهايي از بيعدالتي، آز ،و بدعتهاي خصوصي پاپ سرگرم ميكردند. ميان ملازمان فيليپ و نماينده پاپ، برنارسسه، نزاعي در گرفت كه در نتيجه آن نماينده پاپ را به اتهام تحريك مردم به شورش دستگير كردند. برنارد در دادگاه شاهي محاكمه شد، و وي را به اسقف اعظم ناربون تسليم كردند تا زندانيش كند(۱۳۰۱).
بونيفاكيوس، كه از اين دادرسي سريع و فتواي بي ملاحظه در مورد نماينده خويش منزجر شده بود، تقاضا كرد كه برنارد را فورا آزاد كنند، و به كشيشان فرانسوي دستور داد كه از پرداخت عوايد كليسايي به حكومت موقتي خودداري كنند. در به فيليپ نوشت كه از سر فروتني بايد به سخنان خليفه مسيح، كه پادشاه روحاني فوق جميع شاهان روي زمين است، گوش دهد. وي به محاكمه يك كشيش در يك دادگاه مدني و ادامه استفاده از وجوه مقامات روحاني براي مصارف غير روحاني معترض شد، و اعلام داشت كه از تمامي اسقفان و روساي دير هاي فرانسه خواهد خواست تا ((براي حفظ آزاديهاي كليسا، دادن تغييرات اساسي در مملكت، و اصلاح شخص پادشاه)) اقدامات لازم را مرعي دارند. هنگامي كه اين توقيع به حضور فيليپ عرضه شد، كنت آرتوا آن را از دست فرستاده پاپ قاپيد و در آتش افكند، و از انتشار نسخه ديگري كه قرار بود براي اطلاع عمومي تحويل روحانيان فرانسوي شود جلوگيري به عمل آمد. پس از اين واقعه، انتشار دو سند ساختگي آتش خشم طرفين را دامن زد. اولي، كه به ظاهر از جانب پاپ خطاب به فيليپ صادر شده بود، به پادشاه فرانسه امر ميكرد كه حتي در امور غير روحاني فرمانبردار پاپ باشد، و حال آنكه در نامه دومي فيليپ خطاب به بونيفاكيوس مينوشت كه ((به آن قطب حماقت و بلاهت اطلاع ميدهيم كه ما در امور غير روحاني تابع هيچ فردي نيستيم)) اين نامه‌هاي جعلي را اكثر مردم به عنوان نامه‌هايي كه واقعا ميان پاپ و فيليپ رد و بدل شده بود، قبول كردند.

در يازدهم فوريه ۱۳۰۲ توقيع ((آوسكولتا فيلي)) را رسما در شهر پاريس، پيش روي پادشاه و شمار فراواني از اتباع وي، سوزانيدند. فيليپ، به منظور جلوگيري از تشكيل يك شوراي روحانيان كه مطمح نظر پاپ بود، فرمان داد كه نمايندگان طبقات سه گانه قلمرو وي در ماه آوريل در پاريس اجلاس نمايند. در اولين ((اتاژنرو)) در تاريخ كشور فرانسه كليه طبقات سه گانه اشراف، روحانيان، و عوام هر كدام جداگانه در مقام مدافعه از پادشاه و اختيارات مدني وي به حضور پاپ عريضه نگاشتند. علي رغم فرمان اكيد فيليپ، در حدود چهل و پنج نفر از اسقفان فرانسوي، كه اموالشان نيز به سبب نافرماني ضبط شده بود، در اكتبر سال ۱۳۰۲ در شوراي روحانيان رم حضور يافتند. در اين شورا بود كه توقيع مشهور اونام سانكتام يا ((حريم واحد)) تنظيم شد و دعاوي دستگاه پاپي را به طرزي بسيار دقيق و روشن معين كرد. اين توقيع اعلام ميداشت كه فقط يك كليساي واقعي وجود دارد و خارج از آن كليسا رستگاري اخروي ميسر نيست. مسيح را فقط يك تن است كه آن تن فقط يك سر دارد نه دو تا.

سر كليسا و صدر دين، عيسي است، و نماينده وي پاپ در رم. در جهان دو شمشير يا دو رشته اختيارات وجود دارد كه يكي روحاني است و ديگري دنيوي. اولي از آن كليساست و دومي را شخص پادشاه به نيابت از جانب كليسا در قبضه دارد، لكن اين حكومت دنيوي بسته به اراده و رضايت كشيش است.
اختيارات روحاني فوق اختيارات مدني قرار دارد، و فرمانرواي روحاني حق دارد پادشاهان را در نيل به عاليترين مقاصد راهبر باشد و هر گاه كه پا از جاده صواب بيرون نهند، آنها را بر حذر دارد. توقيع مزبور با اين عبارت ختم ميشد: ((ما اعلام ميداريم، تصريح ميكنيم، و فتوا ميدهيم به خاطر نجات اخروي لازم است كه عموم افراد فرمانبردار پاپ رم واكنش فيليپ تشكيل دو مجمع بود (مارس و ژوئن سال ۱۳۰۳) كه در آن دو حاضران بونيفاكيوس را رسما مقصر شمردند و او را ستمگر، جادوگر، جاني، دغل، زناكار، لواط گر، منصب فروش، بت پرست، و كافر اعلام كردند، و از يك شوراي عمومي كليسا خواستار عزل وي شدند. پادشاه فرانسه به گيوم دو نوگاره، كه رئيس ديوان قضاي وي بود، دستور داد كه

pymansefaren@yahoo.com

به رم رود و به پاپ اطلاع دهد كه فيليپ از يك شوراي عمومي روحانيان چنين تقاضايي كرده‌است. بونيفاكيوس، كه در آن موقع در قصر پاپي واقع در آناني مقيم بود، اعلام داشت كه فقط پاپ حق احضار شوراي عمومي كليسا را دارد، و بي درنگ به تهيه حكم تكفير فيليپ و تحريم مراسم مذهبي در كليساهاي فرانسه مشغول شد. ولي پيش از آنكه وي قادر به نشر احكام تكفير و تحريم باشد، گيوم دو نوگاره، به اتفاق شاراكولونا، در راس جماعتي مركب از دو هزار تن سرباز مزدور، به درون كاخ آناني ريختند، اخطاريه فيليپ را بر پاپ عرضه داشتند، و خواستار استعفاي وي شدند (۷ سپتامبر۱۳۰۳).

بونيفاكيوس خودداري ورزيد. روايت ((بسيار موثقي)) حاكي است كه شارا سيلي بر صورت پاپ نواخت و اگر نوگاره مداخله نكرده بود، قطعا وي را به هلاكت ميرساند. بونيفاكيوس در اين تاريخ هفتاد و پنج سال داشت، از نظر جسماني ضعيف بود، لكن هنوز حاضر نبود سر تسليم در برابر حريف فرود آورد. مدت سه روز وي را در كاخش محبوس نگاه داشتند، و در خلال اين مدت سربازان مزدور همچنان به تاراج كاخ مشغول بودند. آنگاه مردم آناني،به كمك چهارصد تن سوار از افراد ايل اورسيني، سربازان مزدور را تار و مار و پاپ را آزاد كردند. ظاهرا در عرض اين سه روز زندانبانان وي هيچ گونه خوراكي به پاپ نداده بودند، زيرا هنگامي كه آزاد شد، در وسط ميدان عمومي شهر آواز برداشت كه ((اگر از ميان شما، زن نيكو سيرتي به من لقمهاي نان و جامي شراب ايثار كند، بركات خداوندي و دعاي خير خويش را بدرقه راهش خواهم كرد.)) افراد ايل اروسيني او را برداشتند و به شهر رم و واتيكان بازش گردانيدند. در آنجا بونيفاكيوس را تب شديدي عارض شد و در عرض چند روز درگذشت (۱۱ اكتبر ۱۳۰۳).

جانشين وي، بنديكتوس يازدهم نوگاره، شاراكولونا، و سيزده تن ديگر را كه در راس سپاهيان مزدور به داخل كاخ آناني ريخته بودند تكفير كرد. يك ماه بعد بنديكتوس در پروجا در گذشت ; مشهور است كه گيبلينهاي ايتاليا او را مسموم ساختند. فيليپ موافقت كرد كه از انتخاب برتران دو گو به مقام پاپي طرفداري كند، به شرط آنكه وقتي اسقف اعظم به مقام پاپي رسيد، خط مشي مقرون به سازش اتخاذ كند، جميع افرادي را كه به جرم هجوم بر بونيفاكيوس تكفير شده بودند ببخشايد، اجازه دهد كه مدت پنج سال كشيشان فرانسوي همه ساله ده درصد از در آمد خود را به عنوان ماليات تحويل حكومت فرانسه دهند، مناصب و اموال افراد خانواده كولونا را اندازه با اين خواسته‌هاي فيليپ موافقت كرد. با اين حال، وي را به مقام پاپي برگزيدند، و برتران نام كلمنس پنجم بر خود نهاد(۱۳۰۵). كاردينالها به وي اخطار كردند كه ماندنش در رم خطر جاني دارد، و به همين سبب بعد از اندكي تامل، و شايد هم بر اثر تلقين ضمني از جانب فيليپ، كلمنس مقر پاپي را از رم به آوينيون، واقع در كرانه شرقي رود رون و درست بيرون سرحد جنوب خاوري خاك فرانسه، منتقل كرد(۱۳۰۹). به اين نحو، شصت و هشت سال ((اسارت بابلي)) پاپي آغاز شد. دستگاه پاپي كه خود را از چنگ آلمان رهانيده بود، اينك در برابر فرانسه سر تسليم فرود ميآورد.

كلمنس، با اراده ضعيفش، در دست آدمي چون فيليپ كه اشتهايش را حد و نهايتي نبود، آلت زبوني شد. وي پادشاه فرانسه را عفو كرد، خانواده كولونا را به مقام سابقش بازگردانيد، توقيع پاپي مورخ ۱۲۹۶ مشهور به كلريكيس لايكوس را لغو كرد، تاراج اموال شهسواران پرستشگاه را مجاز دانست، و سرانجام (۱۳۱۰) موافقت كرد كه محفلي مركب از روحانيان در گروزو، واقع در نزديكي آوينيون، به محاكمه بونيفاكيوس بعد از مرگ مبادرت ورزند. حين بازجوييهاي مقدماتي كه در حضور پاپ و مباشران وي صورت گرفت، شش تن از روحانيان شهادت دادند كه يك سال قبل از رسيدن به مقام پاپي، از دهان خود بونيفاكيوس شنيده بودند كه ميگفت كليه قوانيني كه ظاهرا از جانب خدا نازل شده‌است از ابداعات آدميزادگان بوده است تا عوام را از ترس دوزخ به حسن سلوك مجبور سازند; همچنين گفته بود كه ((ابلهانه)) است انسان معتقد باشد كه خدا در عين حال هم يكي است و هم سه تا، يا اينكه دوشيزه‌هاي باكره باشد و كودكي بزايد، يا آنكه خدا به صورت آدمي در آمده باشد، يا آنكه ممكن باشد نان مبدل به جسم مسيح شود، يا آنكه آخرتي وجود داشته باشد; و نيز گفته بود: ((من چنين معتقدم و چنين ميدانم، همان طور كه هر فرد باسوادي چنين ميداند. عوام طور ديگري مينديشند. ما بايد مثل خود عوام صحبت كنيم، لكن طرز فكر و اعتقادمان بايد چنان باشد

pymansetareh@yahoo.com

که عدهاي معبود ميپندارند و عقيده دارند.)) به اين نحو، اين شش نفر از بونيفاكيوس نقل قول كردند، و سه تن از آنها كه بار ديگر مورد بازجويي قرار گرفتند، شهادت خود را تكرار كردند. رئيس دير سن ژيل واقع در سان ژمينو خبر داد كه بونيفاكيوس، وقتي هنوز به كاردينالي كائتاني مشهور بود، رستاخيز تن يا روان را منكر شده بود. چندين از روحانيان ديگر نيز اين نكته را تاييد كردند. يكي از اينان اظهار داشت كه به گوش خودش از بونيفاكيوس شنيده است كه اشاره به نان مقدس كرده و گفته است كه ((اين جز خمير چيزي نيست.)) افرادي كه سابقا از خدام خانه بونيفاكيوس بودند مكرر او را متهم به ارتكاب معاصي جنسي و انحرافهاي مقاربتي نمودند. جمعي ديگر گفتند كه به نظر ايشان بونيفاكيوس آدم شكاكي بود كه ميخواست به نيروي جادو با ((قواي شيطاني)) ارتباط پيدا كند.

قبل از آنكه خود دادرسي جريان يابد، كلمنس فيليپ را ترغيب كرد كه مسئله مجرميت بونيفاكيوس را به شوراي عمومي روحانيان، كه قرار بود در وين تشكيل شود، واگذارد. هنگامي كه آن شورا اجلاس كرد(١٣١١)، سه تن از كاردينالها در حضور مردم شهادت به اصيل آييني و عفت پاپ متوفا دادند، و دو تن از شهسواران، به سنت قرون وسطايي، دستكشهاي خود را به علامت بي گناهي پاپ متوفا بر زمين افكندند تا اگر كسي منكر است، به مبارزه با آنها برخيزد. هيچ يك از حاضران دعوت به مبارزه را نپذيرفت و شورا قضيه را منتفي اعلام داشت.

VIII - مروري بر احوال گذشته

دلايلي كه عليه بونيفاكيوس اقامه شد، راست يا دروغ، معرف موج شكاكيتي بود كه در زير جريان حوادث عهد به حركت در آمده بود، و زمينه را براي پايان دادن به عصر ايمان آماده ميساخت. به همين نحو، ضربتي كه در آناني، اعم از جسماني يا سياسي، بر بونيفاكيوس هشتم وارد آمد از يك نظر معرف آغاز ((اعصار نوين)) بود. اين پيروزي سوپرناسيوناليسم بود، ظفر حكومت بود بر كليسا، غلبه قدرت شمشير بود بر جادوي كلام. حكومت پاپي بر اثر مبارزات خود با خاندان هوهنشتاوفن و به واسطه شكستهاي خود در جنگهاي صليبي ضعيف شده بود. فرانسه و انگلستان بر اثر اضمحلال امپراطوري مقتدرتر شده بوند، و ثروت فرانسه به واسطه تسخير لانگدوك با كمك كليسا رو به فزوني نهاده بود. شايد پشتيباني توده مردم از فيليپ چهارم در مبارزه با بونيفاكيوس هشتم، نموداري از تنفر عمومي نسبت به افراط و تفريطهاي دستگاه تفتيش افكار و جهاد با آلبيگاييان بود. مشهور است كه بعضي از تباكان نوگاره را عمال دستگاه تفتيش افكار زنده زنده در آتش سوزانيده بودند. بونيفاكيوس متوجه شده بود كه شركت در اين همه مبارزات متعدد طبعا سلاحهاي حكومت پاپي را كند خواهد ساخت. صنعت و بازرگاني سبب پيدايش طبقهاي شده بود كه به مراتب كمتر از طبقه كشاورزان و روستاييان پاپند دين بودند. زندگاني و نحوه فكر مردمان روز به روز بيشتر متمايل به حكومت دنيوي ميشد، و طبقه غير روحاني به تدريج پرو بالي پيدا ميكرد، زيرا هفتاد سال پس از اين حوادث بود كه حكومت كليسا را در خود تحليل ميديد.

اكنون كه نظري به قهقرا ميافكنيم و تمامي حوادث تاريخ مسيحيت لاتين را از مد نظر ميگذرانيم، چيزي كه بالاتر از همه در خاطر ما موثر ميافتد وحدت نسبي ايمان مذهبي است كه در ميان اقوام مختلف و گوناگون وجود داشت، و قدرت كليساي رم است كه با سلسله مراتبي دامن گستر به اروپاي باختري - يعني دنيايي خالي از اقوام اسلاو و دور از امپراطوري بيزانس - چنان وحدت فكر و اخلاقياتي بخشيد كه نظيرش هرگز ديده نشده بود. هيچ مورد ديگري در تاريخ بشر ديده نشده است كه يك سازمان نفوذي اين قدر ژرف بر اينهمه مردم، و دوراني چنين طولاني داشته باشد.

پومپيوس تا آلاريك ۴۸۰ سال بود. امپراطوري مغول، يا امپراطوري انگليس در عصر جديد، دويست سالي بيشتر دوام نياورد، حال آنكه كليساي كاتوليك رم از هنگام مرگ شارلماني (٨١۴) تا فوت بونيفاكيوس هشتم (١٣٠٣) مدت ۴۸۹ سال مقتدرترين حكومتهاي اروپا بود. سازمان و دستگاه اداري آن به ظاهر كفايت امپراطوري روم را نداشت، عمال و مامورانش از نظر لياقت يا فضل به پاي افرادي كه رقق و فتق

pymansetareh@yahoo.com

ايالات و سرزمينهاي قيصرها در كف با كفايت ايشان بود نميرسيدند، لكن كليسا دنياي پر جار و جنجالي را به ارث برد كه در تمام شئون آن بربريت حكمفرما بود، و چارهاي نداشت جز آنكه از راهي سخت و دشوار مردم را به وادي آرامش و تمدن رهبري كند. با تمام اين اوصاف، كشيشان آن دستگاه تعليمديدهترين مردان عهد خود بودند، و در طي پنج قرن تفوق كليساي كاتوليك رم، تنها تعليماتي كه در اروپاي باختري وجود داشت نتيجه تلاش فراوان آنان بود. فتاوي محاكم كليسايي عادلانهترين نوع خود در آن عهد محسوب ميشدند. دربار پاپي آن، با وجودي كه گاهي رشوه گير و زماني تطميع ناپذير بود، تا حدودي كار يك دادگاه جهاني را براي وساطت در مرافعات بين المللي و محدود كردن منازعات انجام ميداد، و هر چند كه آن دربار هميشه جنبه ايتاليايي داشت، بايد در نظر داشت كه ايتالياييها سر آمد عقلا و متفكران آن قرون بودند، و به علاوه در جهان مسيحي لاتين هر كس از هر درجه و ملتي ميتوانست به عضويت آن دربار ارتقا يابد.

با وجود دغلبازي، كه معمولا از ضمايم و ملحقات قدرت اشتراكي بشري است، به صرفه و صلاح همگي بود كه حكومتي فوق حكومتها و شاهان اروپا وجود داشته باشد تا بتواند در صورت لزوم از آنها مواخذه كند و اختلافات ميان آنها را تخفيف دهد. اگر قرار ميبود كه حكومتي جهاني قدم به عرصه وجود نهد، چه چيز شايستهتر از آنكه سرير پطرس را قرارگاه خود سازد، تا از آنجا افراد، ولو آنكه ديدگاهشان محدود باشد، بتوانند با نظري اقليمي، و به اتكاي سوابق چندين قرن، قضايا را بنگرد. كدام تصميمات بود كه مثل فتاوي مردي كه او را به نام خليفه خدا گرامي ميداشتند، بي هيچ گونه مخالفتي، مورد قبول تقريبا عموم مردمان اروپاي باختري قرار گيرد يا سهلا جرات از احكام وي باشد هنگامي كه لويي نهم در ۱۲۴۸ به عزم جنگ صليبي فرانسه را ترك گفت، هنري سوم، شاه انگلستان، تقاضاهاي بسيار سنگيني از فرانسه كرد و در تدارك هجوم بر آن كشور برآمد. پاپ اينوكنتيوس چهارم تهديد كرد كه اگر هنري اصرار ورزد، وي كليه مراسم مذهبي را در انگلستان تحريم خواهد كرد. هنري كه حال بدين منوال ديد، از اجراي نقشه خويشخوداري ورزيد. هيوم، فيلسوف شكاك، گفت كه قدرت كليسا پناهگاه محكمي در برابر ستم و بيعدالتي پادشاهان بود. اگر كليسا نفوذ خود را صرفا در راه مقاصد معنوي و اخلاقي به كار برده و هرگز در پي منافع و مقاصد مادي نرفته بود، احتمال داشت به تمام مقام منيعي رسد كه غايت آمال گرگوريوس هفتم بود، و هيچ بعيد نبود كه اختيارات روحانيش بر قدرتهاي فيزيكي ممالك فايق آيد. هنگامي كه اوربانوس دوم جهان مسيحي را به ضد تركان متحد ساخت، آمال گرگوريوس تقريبا تحقق يافته بود، لكن چون اينوكنتيوس سوم، گرگوريوس نهم، آلكساندر چهارم، و بونيفاكيوس هشتم به جنگهاي خود عليه آلبيگاييان، و همچنين به مبارزات با فردريك دوم و افراد خانواده كولونا، نام صليبي اطلاق كردند، آن آرمان بزرگ در دست پاپها، كه به خون مسيحي آلوده شده بود، تكه تكه گشت.

هر جا كه كليسا در معرض تهديد نبود، در مقابل آراي متفاوت، حتي عقايد بدعتگذاران، تساهلي در خور نشان ميداد. در ميان فيلسوفان قرون دوازدهم و سيزدهم، حتي بين استادان دانشگاههايي كه به همت كليسا تاسيس و زير نظر اولياي آن دستگاه اداره ميشدند، به آزادي عقيده غير منتظرهاي بر ميخوريم. تنها چيزي كه كليسا طلب ميكرد آن بود كه مباحثاتي از اين قبيل بايد فقط محدود به طبقه با سواد و در خور فهم آنان باشد، نه آنكه به صورت بيانيههاي انقلابي از مردم درخواست كند كه كيش خود را رها سازند و از كليسا دست بردارند.

پركارترين منقدان اخير كليسا درباره اين بنياد مينويسد: ((از آنجا كه كليسا شامل تمامي خلايق بود، لاجرم هر نوع عقيدهاي را از خرافيترين افكار تا افراطيترين شك و ترديدها در برداشت، و بسياري از اين عناصر غير متعارفي چون همه گونه رعايت ظواهر را ميكردند، آزادي عملشان به مراتب زيادتر از آن بود كه عموما تصور ميكردند.)) رويهمرفته تصوري كه از كليساي لاتيني قرون وسطايي در ذهن ما نقش ميبندد عبارت از سازمان در هم پيچيدهاي است كه، با وجود تمام نقايص و خطاهاي پيروان و رهبران جايزالخطاي آن، تا اعلا درجه آن ميكوشد كه نظام اجتماعي و اخلاقي را مستقر سازد و، در ميان خرابههاي يك تمدن كهنسال و احساسات پرجوش يك جامعه جوان، مايه اشاعه كيشي شود كه پايه فكر را اعتلا بخشد و روح را تسكين دهد. كليساي قرن ششم اروپا را امواج سرگرداني از اقوام مهاجر پوبر،

bymansetaref@yahoo.com

معجون درهمي از زبانها و كيشهاي مختلف، و دنياي گيج كنندهاي از قوانين غير مدون و بي حد و حساب ديد. كليسا به چنين دنيايي يك اصول اخلاقي ارزاني داشت قائم به مصوبات فوقالطبيعهاي آن قدر نيرومند كه بتواند جلو انگيزههاي غير اجتماعي افراد بي پروا را سد كند، به چنين دنيايي گوشه امن صومعهها را اعطا كرد تا آنكه مردان و زنان و نسخ كتابهاي كلاسيك از گزند و دستبرد زمانه محفوظ مانند; كليسا چنين دنيايي را با محاكم اسقفي خود اداره كرد، مردمانش را در مكاتب و دانشگاههاي خود تربيت كرد، و سلاطين روي زمين را ارام ساخت تا به انجام مسئوليتهاي اخلاقي و تكاليف سنگين صلح پروري قيام كنند. كليسا زندگاني كودكان خود را با اشعار و درام و نغمات منور كرد، منبع الهام ايشان در پيدايش عاليترين آثار هنري تاريخ بشري شد، و از آنجا كه قادر نشد مدينه فاضلهاي از مساوات در ميان افرادي كه از لحاظ كفايت مساوي نبودند ايجاد كند، به سازمانهاي خيريه و بهبود احوال مستمندان بذل توجه، و تا حدودي ضعفا را در برابر اقويا حراست كرد. بي شك، كليسا بزرگترين عامل اشاعه تمدن در تاريخ

فصل

سيام

اخلاق و رسوم عالم مسيحي

۱۳۰۰-۷۰۰

I- اصول اخلاق مسيحي

هنگامي كه آدمي در جنگل يا در مرحله شكار زندگي ميكرد، ناگزير بود حريص باشد - يا، به عبارت ديگر، به اشتياق تمام دنبال خوراكي برود، و با ولع تمام هر چه را يافته است ببلعد- زيرا وقتي فرصت خوردن غذا برايش دست ميداد، هيچ اطمينان نداشت كه كي دوباره چنين امري ميسر خوهد بود. انسان اوليه ناگزير بود در روابط جنسي حساس باشد، و اكثر در هرج و مرج جنسي به سر ميبرد، زيرا افزايش ميزان مرگ و مير طبعا موجب افزايش مواليد ميشد. چون مرد خود را مكلف ميشمرد كه در صورت امكان بايد هر زني را آبستن كند، لذا ناگزير بود همواره خود را براي انجام چنين امري آماده نگاه دارد; مجبور بود موجودي ستيزهجو، و براي خوراك يا همسر دايما حاضر به جنگ باشد. آنچه امروزه از رذايل است روزي در زمره فضايل و ضروري براي بقاي بشر محسوب ميشد.

لكن بشر هنگامي متوجه شد بهترين طريقه بقا، نه فقط براي افراد بلكه براي انواع نيز، سازمان اجتماعي است كه وسايل شكار را بر زمين نهاد واصولي براي نظام اجتماعي پي ريخت; به موجب اين اصول، مجبور بود غرايزي را كه روزي در مرحله شكار فوق العاده به كار ميخورد در هم پيچ و خمي در بند نظارت آورد تا تشكيل جامعه را ممكن سازد. از نظر موازين اخلاقي، هر تمدني عبارت از تعادل و تنازعي است بين غرايز جنگلي افراد و منهيات يك اصول مدون اخلاقي. غرايز بدون وجود منهيات تمدن را از ميان برميدارند، و منهيات بدون وجود غرايز زندگي را به پايان ميرسانند. مسئله اساسي در اخلاقيات آن است كه تا چه حد منهيات را تعديل دهند تا بي آنكه ريشه حيات را سست كند، تمدن را از زوال نگاه دارد.

در امر تخفيف خشونتها، هرج و مرجهاي جنسي، و حرص بشري، پارهاي از غرايز كه اكثر جنبه اجتماعي داشتند تفوق شدند. عشق پدر و مادري، در بين جانوران و آدميان، نظام طبيعي اجتماعي خانواده را پديد آورد كه متضمن كمك متقابل و انضباطي آموزنده بود. حاكميت پدر و مادر، كه خود نيمي حكايت

pymansoureh@yahoo.com

الم عشق و نيمي لذت ستمكاري بود، سبب انتقال مجموعه نجات بخشي از نظامات سلوك اجتماعي به طفل خود راي شد. نيروي متشكلي كه سر كرده ايل، شخص خاوند، شهر، يا حكومت به هم رسانيد نيروي غير متشكل افراد را محدود كرد يا اكثر به حيله بر آن پيشدستي جست. عشقي كه فرد به قبول همگان داشت نفس خود سر را تابع اراده خلق كرد. رسم و تقليد، نوجوانان را گاه و بيگاه وادار به پيروي از روشهايي كرد كه به حكم تجربيات قوم مورد تصويب قرار گرفته بودند. قانون، غريزه را با بيم عقوبت متوحش ساخت. وجدان، نوباوگان را با يك مشت منهيات بي شمار رام كرد.

كليسا معتقد بود كه اين سرچشمه‌هاي اخلاقي طبيعي يا غير مذهبي براي جلوگيري انگيزشهاي بدون تاملي كه زندگي آدميزاد را در جنگل حفظ ميكرد، لكن مخل نظم در يك اجتماع بود، كفايت نميكرد; ميگفت اين انگيزه‌ها نيرومندتر از آنند كه يك قدرت حاكمه بشري بتواند آنها را در چهار چوب مصوبات خود محصور سازد، خاصه كه قادر نيست در همه حال و همه جا حاضر و بر اعمال افراد ناظر باشد. اگر قرار ميبود مجموعه‌اي از اصول اخلاقي را پيروي كرد كه مردم رعايت آن را سخت با تمايلات و غرايز خويش ناسازگار بينند، ضروري بود كه همگان اين قوانين را ناشي از يك منبع فوقالطبيعه‌اي بدانند; لازم بود كه همه معتقد شوند اين اصول اخلاقي از بارگاه الاهي نازل شده است تا، بدون هيچ گونه ضمانت اجرايي، نفس آدمي در پنهانيترين لحظات و خلوتترين زواياي حيات آنها را محترم شمرد. حتي اختيارات پدر و مادر كه اين قدر براي نظام اجتماعي اخلاقي ضرورت دارند، در مبارزه با غرايز بدوي شكست ميخورند، مگر آنكه قائم به معتقداتي مذهبي باشند كه به طفل تلقين كرده‌اند. براي آنكه ديني كمر به خدمت جامعه‌اي بندد و آن جامعه را از هلاك برهاند، بايد در برابر غريزه ميرمي كه نه در برابر قوانين انساني بلكه در برابر فرامين بي چون و چرا و قاطع الاهي زبان درازي ميكند مقاومت ورزد. به علاوه، (آن قدر آدمي گناهكار يا به عبارت ديگر وحشي است كه) آن احكام الاهي بايستي نه فقط متضمن تمجيد و تكريم در مورد افرادي باشند كه فرامين مزبور را گردن مينهند، و نه فقط متضمن توبيخ و مجازاتها درباره كساني باشند كه از آن دستورات سرپيچي ميكنند، بلكه در عين حال براي اعمال حسنه بدون پاداش اميد نيل به بهشت را وعده كنند، و براي گناهان بدون جزا ترس رفتن به دوزخ را وعيد دهند. لازم بود كه اين احكام نه از جانب موسي بلكه از درگاه خداوند صادر شده باشد.

از آنجا كه اساس فرضيه غرايز بدوي، و ارتباط آن با ادامه حيات نوع، با حال آدميزاد در جامعه متمدن تناسب نداشت، در الاهيات مسيحي به صورت آرايي درباره گناه آدم و حوا جلوه كرد. اين امر، مانند اعتقاد به كرمه در عقلاني در بيان آنهمه آلام و اثقامي كه ظاهرا بشر بي هيچ دليل موجهي خود را مجبور به تحملش ميديد; به عبارت ديگر، بشر ميگفت كه اگر امروز خير گرفتار اين پنجه شر است، علت اين شكست چيزي نيست جز گناهان نياكان ما. طبق فرضيه مسيحي، تمام نژاد بشر به گناه آدم و حوا آلوده شده بود. گراتيانوس در كتاب دكرتوم (احكام) خويش (حد۱۱۵۰) به مطالبي اشاره كرده بود كه كليسا آن را به طور غير رسمي به منزله ركني از تعاليم خود قبول كرد. وي نوشت: ((هر آدميزادهاي چون حاصل مجامعت مرد و زني ميباشد، با گناهكاري ذاتي به دنيا آمده‌است، محكوم به شرارت و مرگ است، و لذا كودكي است كه بايد تاوان اين گناه را بدهد.)) چنين موجدي را فقط لطف رباني و كفاره مرگ عيسي بر صليب ميتواند از تباهي و لعن ابدي برهاند (يا، به عبارت ديگر، غرض اين بود كه فقط پيروي از موجود نازنيني چون مسيح مصلوب ميتوانست آدمي را از قيد اعمال تشددآميز، آز، و بند شهوت نجات دهد و او و جامعه‌اش را از ورطه هلاك برهاند.) ترويج اين آرا، همراه با بروز سوانحي طبيعي كه مغز آدمي نميتوانست دليل موجه براي آنها پيدا كند، الا آنكه اين گونه بلاها را مجازاتهايي براي گناهان بشمرد، به بسياري از مسيحيان قرون وسطي يك حس ناپاكي، فساد، و گناه جبلي بخشيد كه در قسمت بيشتر ادبيات اقوام اروپايي قبل از ۱۲۰۰ منعكس شد. از آن به بعد بود كه حس گناهكاري و بيم عذاب اخروي تا دوران اصلاح ديني كاتوليك رو به كاهش گذاشت، و پس از آن مجددا در ميان پيرايشگران پروتستان با مهابت جديدي سر برداشت .

گرگوريوس اول، و عالمان الاهي بعد از وي، گناهان كبيره را هفت تا ميشمردند، از اين قرار: غرور، آز، حسد، خشم، شهوت، شكمبارگي، و تنبلي. در برابر اين گناهان هفتگانه به هفت صفت نيك نيز قايل بودند

pymnsdarehoo.com

که چهارتا از آنها را فضایل ((طبیعي)) یا فضایل دوران شرك میشمردند; و این چهار، که مورد ستایش فیثاغورس و افلاطون قرار گرفته بود، عبارت بود از بصیرت، شجاعت، نصفت، و میانه روي. بر این چهار صفت سه فضیلت دیگر را که ناشي از علوم الاهي میدانستند میافزودند، و آن سه عبارت میشد از ایمان، امید، و محبت. مسیحیت با آنکه فضایل دوران شرك را قبول کرد، هرگز آنها را در تعالیم خود مستحیل نساخت. دین مسیح ایمان را بر علم، شکیبایي را بر شجاعت، عشق و رحمت را بر معدلت، و کف نفس و طهارت را بر میانه روي رجحان مینهاد. در ترفیع فروتني کوشید، و نخوت را (که از صفات بارز انسان غایت مطلوب ارسطو بود) از بزرگترین گناهان کبیره دانست. گاهي سخن از حقوق آدمي به میان کشید، لکن اساس تاکیدش بیشتر بر وظایف شخص نسبت به خویشتن و نسبت به همنوعان، به کلیسا، و به خداوند بود. وقتي کلیسا در ترویج آراي خویش عیسي را ((عیساي مهربان، ملایم طبع، و سلیم)) میخواند، هیچ ترسي از آن نداشت که مردان را موجوداتي حلیم و لطیف گرداند، بر عکس، مردان جهان مسیحي لاتیني در قرون وسطي، به علت مواجهه با تنگناها و مشکلات بیشتر، فلسفي مثل افراد و حکومتها، قهرا به اقتضاي زمان و مکان شکل میپذیرند و تجلي میکنند.

II - رعایت اصول اخلاق پیش از ازدواج

اکنون سوالي که پیش میآید این است که پرهیزکاري مردمان قروي وسطي تا چه حدودي معرف یا مجوز فرضیات اخلاقي آن عهد بود. ابتدا، بي آنکه در صدد اثبات قضیهاي باشیم، ببینیم اوضاع و احوال آن جامعه از چه قرار بود.

اولین رویداد اخلاقي زندگي فرد مسیحي، غسل تعمید بود; به این معني که کودك را به موجب این آیین مقدس و با رسوم خاصي وارد جامعه و عضو کلیساي مسیحي میکردند، و به این نحو کودك را نیابتا به رعایت نظامات و قوانین کلیسایي مکلف میساختند. هرکودکي ضمن این آداب صاحب یك ((نام مسیحي)) میشد; به عبارت دیگر، هنگام تعمید، نام یکي از قدیسان دین را بر وي مینهادند. نام خانوادگي ممکن بود از منابع مختلف گرفته شده باشد و با قرابت آدمي به نسلهاي گذشته، یا مشاغل خانوادگي، یا اماکن، یا عضوي از اعضاي بدن، یا صفتي از صفات، و یا حتي یکي از شعایر کلیسا ارتباط داشته باشد. گرگوریوس کبیر، مثل روسو، مادران را تشویق میکرد که نوزادان خود را خود شیر دهند و بپرورانند. اکثر زنان مستمند چنین میکردند، ولي بیشتر بانوان طبقه اعیان چنین نمیکردند. کودکان مانند این دوره محبوب بودند، لکن بیشتر آنها را تنبیه میکردند. با وجودي که مرگ و میر در میان نوزادان و نوجوانان شیوع فراوان داشت، عده آنها بسیار زیاد بود. کودکان، به علت کثرت عده، یکدیگر را تادیب میکردند و به حکم اصطکاك متمدن میشدند. این کودکان در شهر و روستا فنون متعدد را از بستگان و همبازیهاي خود فرا میگرفتند، و معلومات و شرارتشان به سرعت رو به فزوني مینهاد. تومازو دا چلانو، از وقایعنگاران قرن سیزدهم، نوشت: ((به مجردي که پسر بچهها زبان باز میکنند، به آنها درس خباثت آموخته میشود، و هر قدر پا به سن میگذارند، به تدریج بدتر میشوند، تا آنکه فقط از مسیحیت نامي به یادگار دارند.)) لکن این نکته را باید در نظر داشت که دانشمندان علم اخلاق معمولا تاریخنویسان خوبي نیستند. سن کار براي پسران دوازده سالگي بود و بلوغ قانوني در شانزده سالگي آغاز میشد.

طبق اخلاقیات مسیحي، به نوجوانان چیزي درباره مسائل جنسي گفته نمیشد. بلوغ مالي، یعني توانایي برآمدن از عهده کفاف خانواده، معمولا بعد از سن بلوغ طبیعي یعني نیل به قدرت تولید مثل حاصل میآمد، و از آنجا که مدتي طول میکشید تا جوان استطاعت گرفتن همسر را پیدا کند، احتمال میرفت که هرنوع راهنمایي جنسي بر مشقات این دوران انتظار بیفزاید. به علاوه کلیسا معتقد بود که اگر جوان پیش از ازدواج، رابطه جنسي با زني نداشته باشد، این کف نفس سبب دوام و وفاداري زن و شوهر نسبت به یکدیگر خواهد بود بهداشت عمومي کمك خواهد کرد. با تمام این اوصاف، جوان قرون وسطایي تا سن شانزده محتملا به انحاي مختلف از لذات جنسي برخوردار شده بود. با بروز جنگهاي صلیبي، شیوع آراي مردم مشرق زمین، گوشهگیري رهبانان و راهبهها، و لواط، که در اوان اشاعه مسیحیت به سختي مردود

pymansetareh@yahoo.com

و ناپسند شمرده شده بود، از نو رواج يافت. در سال ۱۱۷۷، هانري، پير دير كلرو، در باره فرانسه نوشت كه ((ان عادت قديمي لواط مجددا از ميان خاكستر سربلند ميكند.)) فيليپ زيبا، پادشاه فرانسه، شهسواران پرستشگاه را متهم به ارتكاب اين قبيل انحرافهاي جنسي نمود. رسالاتي كه از طرف كليسا براي تعيين كفاره‌هاي گناهان منتشر ميشد، همين قبيل تبهكارها را، از جمله مجامعت با جانوران را، نام ميبرد. ظاهرا افراد با انواع و اقسام حيوانات جفت ميشدند. هرگاه اين مجامعتها مكشوف ميشد، مجازات مرتكبين، اعم از انسان و حيوان، مرگ بود. در اسناد مربوط به پالمنت انگلستان به مواردي عديده بر ميخوريم كه سگها، بزها، گاوان، خوكها، و غازها را با مرتكبين اين قبيل بزهكاريها زنده زنده سوزانيده‌اند. موارد همخوابگي با محارم بسيار زياد است.

ظاهرا مناسبات جنسي قبل از زناشويي و بعد از آن به همان اندازه رايج بوده است كه از اعصار باستان تا قرن بيستم. سيل طبيعت هوسبار مرد از سيل بندهايي كه قوانين كليسايي براي عوام ايجاد كرده بود، سرازير ميشد، و برخي از زنان نيز احساس ميكردند كه ميتوان با طاعات هفتگي كفاره لذات شهوت آني را داد. با وجود مجازاتهاي بسيار سخت، هنك ناميس امري عادي بود. شهسواراني كه در برابر يك بوسه يا لمس دستي به خدمت بانوان يا دوشيزگان نجيبزاده كمر بسته بودند، ممكن بود دل بيقرار را با وصال كنيزكان بانو تسكين بخشند. بعضي از بانوان تا چنين محبتي را در حق شهسوار مبذول نميداشتند، غير ممكن بود بتوانند با وجدان راحتي به خواب روند. شهسوار لاتورلندري از شيوع زناكاري در ميان جوانان اشرافي متاسف بود. اگر اقوال وي مناط اعتبار باشد، برخي از رجال طبقه وي در صحن كليسا و حتي بر ((روي محراب كليسا)) زنا ميكردند. همين شهسوار نقل ميكند كه ((دو تن ملكه، در ايام روزه بزرگ، روز پنجشنبه مقدس... حين مراسم عبادت، در صحن كليسا از عمل پليد خود متلذذ شدند.)) ويليام او ممزبري طبقه اشرافي نورمان را مردماني توصيف ميكرد كه ((سر و جان را فداي شكمپرستي و فسق كردهاند)) و همخوابه‌هاي خود را با يكديگر مبادله ميكنند. جهان مسيحي پر بود از اطفال حرامزاده، و حرامزادگي موضوع اصلي هزاران قصه مختلف شد. قهرمانان چندين ساگاي قرون وسطايي، از جمله كوهولين، آرثر، گوين، رولان، و ويليام فاتح،و عدهاي از شهسواران كتاب وقايعنامه فرواسار، همه افرادي حرامزاده بودند.

فحشا خود را با اوضاع زمانه سازگار ميكرد. طبق اظهارات اسقف بونيفاكيوس، برخي از زنان كه عازم زيارت اماكن متبركه بودند، در شهرهاي بين راه، با فروش خويشتن مخارج سفر را تامين ميكردند. از پس هر كه به قدر دشمن خطرناك بود. آلبر، اهل اكس، خبر داد كه ((در ميان صفوف صليبيون، جماعتي از زنان حركت ميكردند ملبس به لباسهاي مردان. همگي اين مردمان،بدون هيچگونه فرق جنسي، بالاتفاق همسفر، و به احتمال نوعي هرج و مرج جنسي موحش اميدوار بودند)). در محاصره عكا(۱۱۸۹) عمادالدين، تاريخنويس عرب، مينويسد: ((سيصد تن از زنان زيباي فرانسوي... براي تسكين خاطر سپاهيان فرانسوي از راه رسيدند...

زيرا اين افراد حاضر نميشدند بدون وجود زنان به ميدان جنگ قدم گذارند.)) هنگامي كه لشكريان مسلمان حال را بدين منوال ديدند، خواستار دلخوشي مشابهي شدند. در نخستين جنگ صليبي سن لويي، به گفته تاريخنويس آن شاه، ژوئنويل، خاوندهايي كه ملازم ركاب بودند ((بساط فحشاي خود را در اطراف خيمه سلطاني گستردند.)) دانشجويان دانشگاه‌ها، به ويژه در پاريس، براي رفع حوايج ضروري يا به تقليد از ديگران خود را در تنگنا ديدند، و به همين سبب بود كه دختران جوان مراكزي براي پذيرايي آنها تشكيل دادند.

برخي از شهرها مانند تولوز، آوينيون، مونپلييه، و نورنبرگ فحشا را زير نظر مقامات شهر عملي مجاز دانستند، زيرا معتقد بودند كه بدون وجود اين گونه زنان روسپي، زنان پاكدامن جرئت قدم نهادن به معابر را نخواهند داشت. قديس آوگوستينوس نوشته بود: ((اگر زنان فاحشه را از ميان بردارند، دنيا بر اثر شهوات متشنج خواهد شد.)) و قديس توماس آكويناس با اين نظر موافق بود. در شهر لندن قرن دوازدهم، نزديكي پل لندن، رديفي از خانه‌هاي فواحش قرار داشت كه آنها را به انگليسي bordells يا stews

pymansetareh@yahoo.com

ميخواندند. در آغاز اجازه تاسيس اين قبيل مراكز از طرف اسقف وينچستر صادر شد، و بعدا پارلمنت با اين امر موافقت كرد.

قانون مصوب ۱۶۱۹ پارلمنت انگلستان مقرر ميداشت كه هيچ يك از متصديان فاحشهخانهها نبايد فاحشهاي را كه مبتلا به ((مرض خطرناك سوزاك)) باشد نگاه دارند - تا آنجا كه ميدانيم، اين كهنسالترين قانوني است كه براي جلوگيري از شيوع امراض مقاربتي در جهان ديده شده است. در سال ۱۲۵۴، لويي نهم فرمان داد كه كليه فواحش را از فرانسه تبعيد كنند. اين حكم به موقع اجرا گذاشته شد، و ديري نپاييد كه هرج و مرجي نظير آنچه بود، منتها مخفيانه، صورت گرفت. اعيان بورژوا زبان شكايت دراز كردند كه تقريبا غير ممكن است عفت زنان و دختران آنها، در برابر كشش و التماسهاي سربازان و طلاب، مصون و محفوظ ماند. سرانجام، انتقاد از حكم پادشان به قدري عموميت يافت كه مجبور به نسخ آن شدند(۱۲۵۶). به موجب فرمان جديدي، مقرر شد كه فواحش در برزنها و كويهاي بخصوص پاريس حق اقامت و كار داشته باشند، پوشاك و تزئينات ايشان معين و پليس قرار دادند كه عوام وي را ((شاه عياشان، الواط، و هرزهگردان)) ميخواندند. لويي نهم در حال نزع به فرزند خويش توصيه كرد كه فرمان اخراج فواحش را تجديد كند. فيليپ خواسته پدر را اجابت كرد، و نتايج حاصله از همان قرار بود كه قبلا ديديه بودند. قانون به قوت خود باقي ماند، لكن به موقع اجرا گذاشته نشد. به گفته دوران دوم، اسقف ماند (۱۳۱۱)، در نزديكي واتيكان فاحشهخانههايي وجود داشت و پليس پاپ، در مقابل اخذ مبلغي، كاري به كارمتصديان اين قبيل مراكز نداشت. كليسا نسبت به فواحش رويهاي مشفقانه اتخاذ كرد، براي روسپياني كه توبه كرده بودند، دارالعجزههاي مخصوص دايز ساخت، و وجوهاتي را كه فواحش توبهكار به كليسا هديه ميكردند، در بين ضعفا پخش ميكرد.

III- ازدواج

در عصر ايمان، دوران جواني كوتاه بود، و ازدواج خيلي زود صورت ميگرفت. يك كودك هفت ساله ميتوانست نامزد شود، و اين قبيل نامزديها صرفا براي تسهيل كار انتقال يا حفظ اموال صورت ميگرفت. گراس دوسلبي را در چهارسالگي به عقد ازدواج يكي از اشراف عالي قدر در آوردند تا به اين وسيله اموال و املاك فراوان آن دختر محفوظ ماند. ديري نپاييد كه آن شوهر درگذشت، و گراس در شش سالگي به ازدواج يكي ديگر از خاوندان در آمد، و بالاخره در يازده سالگي شوهر سومي اختيار كرد. اين گونه ازدواجها را در هر زماني قبل از زفاف، كه ظاهرا در مورد دختر در دوازده سالگي و در مورد پسر چهارده سالگي بود، ميشد فسخ كرد.

اگر طرفين عقد ازدواج هر دو بالغ بودند، در آن صورت كليسا براي ازدواج معتبر رضايت پدر و مادر يا قيم را غيرضروري ميدانست. كليسا ازدواج دختراني را كه كمتر از پانزده سال داشتند ممنوع كرد، لكن در اين باب مستثنيات فراواني قايل شد، زيرا در اين قضيه مالكيت به مراتب مهمتر از هوسبازيهاي دل شيدا بود، و ازدواج در واقع امري بود جزئي كه ميبايست تابع مقتضيات مال و منال شود. داماد وجهي يا هدايايي به اولياي عروس پيشكش ميكرد، به خود عروس يك نوع ((زير لفظي)) ميداد، و متعهد ميشد كه سهمي از دارايي خود را به زن اختصاص دهد. در انگلستان معمولا اين حق يك سوم اموال غير منقول شوهر بود، كه مادامالعمر به وي تعلق ميگرفت. خانواده عروس تحفي به خانواده داماد ميدادند و براي عروس جهيزيهاي معين ميكردند، كه قاعدتا مشتمل بود بر لباس، مقداري پارچههاي كتاني، ظروف، اثاثه خانه، و پارهاي اوقات ملك. نامزدي عبارت بود از تبادل قول و قرار ميان طرفين، و خود ازدواج عبارت بود از يك عهد، و همسر كسي بود كه در پاسخ مرد ((بله)) ميگفت يا به عبارت ديگر به طيب خاطر، خود را مكلف به رعايت تعهد زناشويي ميكرد.

ميان طرفين، و بدون هيچ گونه تشريفات حقوقي يا مذهبي ديگري، انجام ميشد به عنوان ازدواج معتبر قبول داشتند. به اين طريق، كليسا ميخواست مانع از آن شود كه مردان شهوت پرست زنها را وسيله خوشي

pymsetareh@yahoo.com

موقتي قرار دهند و بعد آنها را رها كنند; به همين جهت بود كه اين گونه پيوندها را بر زناكاري يا گرفتن همخوابه مرجح ميشمردند. لكن بعد از قرن دوازدهم كليسا ازدواجهايي را كه بدون تصويب مقامات روحاني صورت ميگرفت، قانوني ندانست و، بعد از شوراي ترانت(۱۵۶۳)، مقرر داشت كه حتما در اين قبيل مراسم بايد يك نفر كشيش حضور داشته باشد. واضعين قوانين غير مذهبي با آغوش باز نظامات روحاني مربوط به ازدواج را پذيرفتند. بركتن، قانونگذار بزرگ انگليسي (فت ۱۲۶۸)، معتقد بود كه يك رشته آداب مذهبي براي ازدواج قانوني ضرورت دارد. كليسا بنياد عروسي را ترفيع بخشيد و آن را يكي از آيينهاي مقدس دانست و به صورت ميثاق بين مرد و زن و خدا در آورد، و كمكم حدود صلاحيت خود را توسعه داد تا آنكه بالمآل هر مرحلهاي از مراحل ازدواج را - از وظايف طرفين در حجله عروسي گرفته تا آخرين وصيتنامه زوجه محتضر- شامل شد.

قانون كليسايي سياهه مفصلي از ((محظوراتي كه در طريق ازدواج)) وجود داشت تهيه ديد. به موجب احكام شرع، طرفين مكلف بودند كه موقع عقد ازدواج هيچ گونه تعهدي ناشي از ازدواجهاي قبلي نداشته و هيچ گونه سوگندي براي ترك دنيا ياد نكرده باشند. ازدواج با يك شخص تعميد ندیده، ممنوع بود; با وجود اين، ميان مسيحيان و يهوديان مزاوجتهايي عديده صورت ميگرفت. ازدواج بين غلامان، و ميان بندگان و آزاد مردان، بين مسيحيان اصيل آيين و بدعتگذاران، حتي ميان مومنان و مردمان تكفير شده معتبر و قانوني شناخته ميشد. ديگر از احكام شرع آن بود كه ازدواج ميان زن و مردي كه تا چهار پشت نياكان مشترك داشتند، جايز نبود. در اين مورد كليسا دست رد به سينه حقوق رومي زد، و نظريه برونگاني را، كه از ابداعات اقوام بدوي به منظور احتياطي براي جلوگيري از فساد تدريجي نژاد بود، پذيرفت. شايد هم علت ديگر مخالفت كليسا با وصلت بستگان نزديك عدم رضايت از تراكم ثروت در دست عدهاي قليل و معدود بود. در دهكدهها و نقاط روستايي خودداري از اين قبيل ازدواجها بين قوم و خويشان نزديك دشوار بود، و به همين سبب هم، مثل بسياري موارد ديگر كه ميان واقعيت و قانون تفاوت شاياني وجود داشت، كليسا مجبور بود اين قبيل تخلفها را ناديده بگيرد.

بعد از مراسم عروسي، نوبت به حركت مركب عروس و داماد ميرسيد، كه حكايت غلغله موسيقي و چميدن افرادي بود ملبس به انواع حرير، از در كليسا تا به خانه داماد. در آنجا بود كه تمام روز تا نيمه شب مجلس سرور و بزم ميآراستند. عروسي قانوني نبود مگر آنكه زوجه مخوله شود. هر وسيلهاي براي جلوگيري از حاملگي ممنوع بود. آكويناس آن را گناهي ميشمرد كه از نظر وخامت بعد از قتل نفس قرار داشت; معذلك، براي ممانعت از آبستني زن، انواع وسايل، از قبيل اسبابهاي ساده و دارو و جادو، به كار ميرفت و اكثر اتكاي مرد به منعزله<"href="f0411101.htm بود. داروفروشان دوره گرد معجونهايي براي سقط جنين، سترون، عنن، يا حرص به جماع بر علاقمندان عرضه ميداشتند. در رساله كفارههاي گناهان، اثر رابانوس ماوروس، در مورد هر زني كه ((آب مني شوهر را با خوراك خود بياميزد تا مهرش در دل شوهر بيشتر شود)) سه سال كفاره مقرر شدهاست. كودك كشي نادر بود. موسسات خيريه مسيحي از قرن ششم به بعد بيمارستانهايي براي كودكان سر راهي در شهرهاي مختلف ايجاد كردند. در قرن هشتم شورايي در روان از زناني كه مخفيانه زاييده بودند تقاضا ميكرد كه كودكان خود را در مدخل كليسا به جا گذارند تا روحانيان از آنها توجه كنند. اين قبيل كودكان يتيم را مثل سرفها بزرگ ميكردند و در اراضي موقوفه كليسا به كار ميگماشتند. قانوني كه از طرف شارلماني تصويب شد مقرر داشت كه هر كس كودكان سر راهي را از مرگ برهاند و آنها را پرورش دهد، ميتواند چنين افرادي را به عنوان برده نگاه دارد. در حدود سال ۱۱۹۰ رهباني از اهالي مونپلييه به تاسيس فرقهاي اقدام كرد موسوم به ((جرگه اخوت روحالقدس)) كه شعار آن حراست و تربيت كودكان يتيم بود.

مجازاتهاي مقرر براي زنا شديد بود. مثلا، در قانون ساكسون، حداقل مجازات در مورد زنان زناكار بريدن بيني و گوشهاي وي بود، و به شوهر اختيار ميداد كه اگر زن خويش را بي وفا ديد، او را به قتل برساند. با تمام اين اوصاف، زناكاري شيوع فراوان داشت و در ميان طبقات اشرافي به وفور، و بين طبقات متوسط بندرت ديده ميشد. طبق حقوق فئودالي، خاونداني كه سرفهاي اناث خود را وادار به بي عفتي ميكردند، مبلغ مختصري جريمه ميشدند. قانون ميگفت كه هر كس با دوشيزهاي خلاف ميلش

pymansetareh@yahoo.com

همخوابه شود، مكلف به پرداخت جريمهاي معادل سه شيلينگ به محكمه خواهد بود. ادوارد فريمن، تاريخنويس انگليسي كه نظراتش در تاريخ نورمانها حجت است، قرن يازدهم را ((عصر فسق)) ميخواند و بي اندازه متحير است از اينكه ويليام فاتح، يعني پسر مردي كه هيچ گونه پايبند عصمت و عفت نبود، چطور ظاهرا تا پايان عمر با يك زن ساخت و پيمان زناشويي را نقض نكرد. تامس رايت، يكي ديگر از تاريخنويسان فاضل و خردمند انگليس، مينويسد: ((جامعه قرون وسطايي، جامعهاي بود بغايت هرزه و شهوت پرست.)) كليسا در مورد زنا، ارتداد، يا بي رحمي فاحش به جدايي زن و شوهر رضا ميداد. معمولا اين جدايي را طلاق مينامیدند، لكن غرض، طلاق به معني فسخ ازدواج نبود. حكم طلاق يا فسخ عقد فقط در مواردي صادر ميشد كه به ثبوت رسد عروسي ناقض يكي از احكام شرعي بوده است. تصور اينكه عمدا اين قبيل محظورات را زيادتر ميكردند تا به دست اشخاصي كه همه گونه استطاعت پرداخت مبالغ گزاف و مخارج فراوان باطل بهانهاي براي طلاق دهند بسيار بعيد به نظر ميرسد. كليسا اين قبيل محظورات را با فتاوي انعطاف پذيري در مواردي نادر به كار ميبرد، مثلا موقعي كه طلاق، پادشاهي را از قيد ملكه سترونی ميرهاند و در صورت ازدواج مجدد، احتمال داشتن جانشيني ميرفت، يا وقتي طلاق به نحوي از انحا به صلاح و صرفه يك مملكت تمام ميشد يا ممد صلح بود، با استناد يكي از اين دستاويزها، حكم طلاق را صادر ميكرد. قوانين گرمتي در مورد زناكاري، گاهي حتي به تراضي طرفين، اجازه طلاق را ميداد. پادشاهان قوانين نياكان خويش را بر نظامات سخت كليسا مرجح ميشمردند. بعضي اوقات خاوندها و بانوان به قوانين باستاني خويش رجعت ميكردند، و بدون كسب اجازه از مقامات روحاني، يكديگر را طلاق ميگفتند. از زماني كه اپوكنتيوس سوم حاضر نشد به فيليپ اوگوست، پادشاه مقتدر فرانسه، اجازه طلاق دهد، كليسا از نظر نفوذ كلام و وجدان آن قدر نيرومند شد كه توانست شجاعانه احكام را به طرز دلخواه شكل بخشد.

IV - زن

نظريه‌هاي روحانيان عموما بر ضد زنان بود; پارهاي از قوانين كليسا بر انقياد زنان افزود، لكن بسياري از اصول و رسوم مسيحيت مقام اجتماعي زن را بالا برد در نظر كشيشان و عالمان الاهي اين قرون هنوز زن همان مقامي را داشت كه در نظر يوحناي زرين دهن و بطرك قسطنطنيه، يعني: ((شري ضروري، وسوسهاي طبيعي، مصيبتي مطلوب، خطري خانگي، جذبهاي مهلك، و آسيبي رنگارنگ.)) زن هنوز همان حواي مجسم در همه جا بود كه آدمي را از فردوس برين محروم ساخت. هنوز آلت مطلوبي بود در دست شيطان براي اغفال مردان و فرستادن آنها به دوزخ. قديس توماس آكويناس، كه معمولا مظهر مهرباني لكن در عين حال گرفتار محدوديتهاي خاص يك رهبان بود، زن را از بعضي لحاظ پايينتر از غلامان قرار ميداد:

زن به علت ضعف طبيعت خود، چه عقلي و چه جسمي، تابع مرد است.... مرد آغاز زن و انجام وي است، همان طور كه خداوند بدايت و نهايت تمام موجودات است .... زن طبق قانون طبيعت بايد مطيع و منقاد باشد، و حال آنكه يك نفر برده چنين نيست.... كودكان بايد پدران را بيش از مادرشان دوست بدارند.

قانون كليسايي وظيفه حراست از زن را به شوهرش محول، و زن را موظف به اطاعت از شوهر ميكرد. مرد بود كه شبيه خداوند آفريده شده بود نه زن; واضعين احكام شريعت ميگفتند: ((از اين رو شكار است كه زنان بايد تابع شوهرانشان و تقريبا كنيزكان آنها باشند.)) اين قبيل عبارات در واقع اشتياق مرد را به حصول تمنيات خود ميرساند. از طرف ديگر، كليسا افراد را مجبور به پيروي از اصل تكگاني ميكرد، اصرار داشت كه بايد موازين اخلاقي واحدي براي افراد هر دو جنس رعايت شود، زن را به صورت آيين پرستش مريم گرامي تحصيل اموال موروث دفاع ميكرد.

قانون مدني بيشتر با زن روي مخالفت نشان داد تا قانون كليسايي. در هر دو قانون به شوهر اجازه زدن زن داده شد. هنگامي كه در قرن سيزدهم ((قوانين و رسوم بووه)) مرد را مكلف ميساخت كه ((فقط با

pymansetareh@yahoo.com

رعايت موازين انصاف)) زن خويش را بزند، در واقع اين اقدام روشنفكرانهاي محسوب ميشد. حقوق مدني مقرر داشت كه شهادت زنان در دادگاه ((به علت عدم ثبات ايشان)) مسموع نباشد. در مورد ارتكاب جرايم و اقامه دعوي در دادگاه، مجرم معمولا به زن نصف جريمهاي را پرداخت ميكرد كه براي بزه همانند به يك مرد تعلق ميگرفت. همچنين حقوق مدني حتي اغلب زنان خانوادههاي اشرافي را از عضويت پارلمنت انگلستان يا اتاژنروي فرانسه به عنوان نمايندگان املاك و اراضي خودشان نيز محروم ساخت. به حكم ازدواج، شوهر اختيارات تام پيدا ميكرد تا از هر نوع ملكي كه هنگام عروسي در تملك زن بود استفاده كند و از اعياني منتفع شود. هيچ زني حق نداشت رسما طبابت را پيشه خود سازد.

تنوع زندگي اقتصادي زن به همان اندازه بود كه تنوع اقتصادي مرد. زن كليه رموز و فنون شگرفي را كه بي جار و جنجال در اداره امور خانه به كار ميرفت فرا ميگرفت و به كار ميبست: به عبارت ديگر، به پختن نان و حلوا و كلوچه و انواع شيريني، قورمه كردن گوشت، تهيه صابون و شمع خامه و پنير، انداختن آب جو، ساختن داروهاي خانگي از گياهان، رشتن پشم، بافتن پارچه، تهيه قماش از كتان، دوختن لباسها و پردهها و ديواركوبها و روتختيها، تزيين و نظافت خانه، تا حدودي كه همسران آنها اجازه ميدادند، و بالاخره به پرورش كودكان ميپرداخت. خارج از كلبه روستايي، معمولا زن با نيرو و شكيبايي در انجام كارهاي مزرعه شريك ميشد: به اين معني كه هنر ميپاشيد، پشم گوسفندان را ميزد، و در امر تعمير بنا و رنگرزي و ساختن كمك ميكرد. در شهرها، اعم از آنكه زن در خانه يا در دكان بود، قسمت بيشتر ريسندگي و بافندگي را براي اصناف بزاز انجام ميداد. هنر رشتن و تابيدن و بافتن پارچههاي حرير را براي نخستين بار دستهاي از ((زنان حرير باف)) در انگلستان رواج دادند. در اغلب اصناف انگليسي تقريبا عده زنان با مردان برابري ميكرد. علت اين امر بيشتر آن بود كه به صنعتگران اجازه ميدادند تا زنان و دختران خود را استخدام كنند و آنها را به عضويت صنف در آورند. چندين صنف، كه اختصاص به مصنوعات و كالاهاي زنانه داشت، كلا متشكل بود از اعضاي زن. در پايان قرن سيزدهم، تعداد اين گونه اصناف در پاريس به پانزده ميرسيد. لكن در اصنافي كه متشكل از هر دو جنس بودند، زنان بندرت به مقام استادكاري ميرسيدند و، براي كار متساوي، دستمزدشان از مردان كمتر بود. زنان طبقات متوسط، با لباسهاي فاخر، ثروت شوهران خويش را به رخ سايرين ميكشيدند و با شور تمام در اعياد مذهبي و جشن و سرورهاي اجتماعي شهرها شركت ميجستند. بانوان طبقه اشرافي عهد فئودال، با سهيم شدن در مسئولتهاي شوهران و معاشرت با شهسواران عالي مقام و تروبادورها، در عين كف و درجه اجتماعي نايل آمدند كه نظيرش را هرگز زنان نديده بودند.

طبق معمول، علي رغم الاهيات و قوانين، زن قرون وسطي به كشف طرقي نايل آمد تا به كمك افسونگريهاي خود، نقايص خويش را جبران كند. ادبيات اين عهد مالامال از اسناد و مداركي است درباره زنهايي كه شوهران خود را مطيع و منقاد ساخته بودند. از چندين لحاظ، تفوق زن مورد قبول و تصديق بود. در حالي كه وي ميان طبقه نجبا از خوان ادب و هنر و كمال برخوردار ميشد، شوهر بي سوادش عرق ميريخت و شمشير ميزد. زن قرون وسطايي، مثل زنان صاحب كمال قرن هجدهم كه در ((سالون))هاي خود از فضلاي عهد پذيرايي ميكردند، با شكوه و وقار تمام نشست و برخاست و، مثل يكي از زنان قصههاي سميوئل ريچاردسن، داستان پرداز انگليسي قرن هجدهم، ضعف ميكرد و، در عين حال، در عشق به آزادي عمل و بيان، هيچ دست كمي از مردان نداشت، همان طور كه داستانهاي ناشايسته آنها را ميشنيد، خودش قصههاي ركيكي براي آنها نقل ميكرد، و اكثر بي هيچ پروايي در عشقبازي با مردان پيشقدم ميشد. وي درميان تمامي طبقات جامعه با آزادي كامل حركت ميكرد و به ندرت كسي را به عنوان مراقب به همراه داشت ; در بازارهاي مكاره حضور مييافت ; در جشنها سهم مهمي ايفا ميكرد ; همراه زايران عازم زيارت اماكن متبركه ميشد ; و در مبارزات صليبي نه فقط براي تسكين خاطر مبارزان، بلكه گهگاهي به عنوان مجاهدي ملبس به لباس جنگ شركت ميجست. رهبانان كمرو ميكوشيدند تا خود را متقاعد سازند كه زن موجودي پستتر است، لكن شهسواران براي جلب التفات زن شمشير ميزدند، و شعرا مقر بودند كه غلام حلقه به گوش زنند. مردان به زبان او را چون كنيزي زر خريد ميشمردند، و در عالم رويا بر سان الاههاي ميپرستيدند. دست دعا به دامان مريم عذرا ميزدند، لكن در آرزوي زني مانند الئونور د/ آكيتن بودند.

pymnsetaren@yahoo.com

الئونور د آکيتن فقط يکي از بسيار زنان مشهوري است که در تاريخ قرون وسطي عرض وجود کردند، و از آن جملهاند: گالاپلا کيديا، تئودورا، ايرنه، آنا کومننا، ماتيلدا کنتستوسکان، ماتيلدا ملکه انگليس، بلانش دوناوار، بلانش دوکاستي، هلوئيز، و جمعي ديگر. ... جد الئونور، گيوم دهم آو آکيتن، هم امير بود و هم شاعر، و در دربار خود تروبادورها را مورد تشويق قرار ميداد; و خود نيز سرآمد آنان بود. صاحبان عاليترين ذوقها، بهترين ظريفهگويان، پري پيکرترين بانوان، و دلاورترين جوانمردان نواحي جنوب باختري فرانسه همه متوجه دربار وي در شهر بوردو ميشدند، و در چنين محيطي بود که الئونور براي ملکه شدن در زندگاني و عالم ادب پرورش يافت. تمامي فرهنگ و خصوصيات آن سرزمين آزاد و آفتابي را در وجود خويش جذب کرد; به عبارت ديگر زني شد صاحب تني نيرومند، حرکاتي موزون، خلق و شهوتي آتشين، فکري آزاد، بدون هيچ قيدي به رعايت رسوم، گشاده زبان، با تخيلاتي شاعرانه و روحي سرزنده; عشق بي پاياني به عشق ورزي و جنگ و لذت بردن از هر نعمتي، حتي تا پاي مرگ، داشت. هنگامي که الئونور پانزده ساله بود(۱۱۳۷)، پادشاه فرانسه، به اشتياق و بندر عظيم بوردو بر قلمرو خود، و در نتيجه افزايش عوايد خزانه خويش، از او خواستگاري کرد. الئونور نميدانست که لويي هفتم مردي بي عاطفه و عابد است، و اطلاع نداشت که وي اکثر اوقات خود را صرف رتق و فتق امور مملکت ميکند، وي، سرخوش و طناز و بي اعتنا به قيود اخلاقي، به دربار لويي شتافت; لکن لويي نه فريفته افراط و تفريطهاي الئونور شد و نه اعتنا به شعرابي کرد که به دنبال وي متوجه پاريس بودند و در برابر عنايات آن زن غزليات و قصايدي به عنوان مديحه ميسرودند.

الئونور، که تشنه لذت ماجراهاي عاشقانه بود، مصمم شد که در دومين جنگ صليبي (۱۱۴۷) همراه شوهر عازم فلسطين شود. وي و نديمههايش لباس مردان جنگ را بر تن آراستند; دوکهاي پشمريسي خود را از سر تحقير نزد شهسوراني که در وطن مانده بودند فرستادند، و خود در صف مقدم سپاه، زير پرچمهايي به رنگ جلي، با جماعتي از تروبادورها که از عقب آنها حرکت ميکردند، به راه افتادند. از آنجا که پادشاه يا در وظايف شوهري کوتاهي و يا او را سرزنش کرده بود، الئونور در انطاکيه و ساير جاها چند تن عاشق دلخسته پيدا کرد، و مرتبا شايعاتي درباره عشق وي بر سر زبانهاافتاد. گاه ميگفتند که عاشق عم خويش، رمون اهل پواتيه، شدهاست ; گاهي او را دلباخته غلام زيباروي عربي ميدانستند; و گاه (به قول مشتي مردم جاهل ياوهگوي) عاشق مرد پرهيزکار، يعني صلاحالدين ايوبي. لويي اين لهو و لعبها و زخم زبانهاي الئونور را با شکيبايي تمام تحمل ميکرد، لکن قديس برنارد و کلرو، که حکم سگ گله عالم مسيحيت را داشت، الئونور را پيش جهانيان رسوا کرد. در ۱۱۵۲، الئونور که بو برده بود لويي ميخواهد طلاقش دهد، پيشدستي کرد و، به عذر آنکه هر دو شش پشتشان به هم ميرسد و قرابت صلبي پيدا ميکنند، خواستار طلاق شد. اين بهانه موجب ريشخند کليسا شد، لکن کليسا با صدور حکم طلاق موافقت کرد، و الئونور بار ديگر با عنوان دوشس آکيتن به بوردو بازگشت. در آنجا خواستگاران او را چون نگين انگشتري در بر گرفتند و وي هنري پلانتاژنه، وارث تاج و تخت انگليس را به همسري انتخاب کرد. دو سال بعد، پلانتاژنه هنري دوم شاه انگليس بود، و الئونور بار ديگر ملکه(۱۱۵۴). از قول او گفتهاند که به طعنه خود را ((ملکه انگلستان به قهر الاهي)) ميخواند.

الئونور تمام آن ذوق و سليقهاي را که خاص فرانسه جنوبي بود با خود به انگلستان آورد و در لندن نيز کماکان بزرگترين مرجع تقليد، ولينعمت، و معبود تروبادورها و تروورها شد. اکنون ديگر الئونور آن قدر مسن شده بود که ميتوانست به ميثاق زناشويي وفادار بماند; هنري هم چيزي در او نميديد که مايه فضاحت و رسوايي باشد.

لکن ورق برگشته بود. هنري، که يازده سال از الئونور کوچکتر بود و از لحاظ خوي و احساسات آتشين دست کمي از او نداشت، به زودي مشغول باختن نرد عشق با بانوان درباري شد، و همان ملکه که روزي شوهر حسود را از مقامش عزل کرد، الئونور از انگلستان گريخت و به آکيتن پناه برد. اما، به فرمان هنري، آن زن را تعقيب، دستگير، و زنداني ساختند. مدت شانزده سال وي در گوشه عزلت و زنداني به سر برد که هرگز در ارادهاش خللي وارد نساخت.

pymansetareh@yahoo.com

تروبادورها احساسات مردم اروپا را به ضد پادشاه انگلستان برانگيختند. فرزندان الئونور به امر وي در صدد توطئهاي به قصد عزل پدر خويش برآمدند، اما هنري تا دم مرگ (۱۱۸۹) با ايشان مبارزه كرد. همينكه ريچارد شير دل بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست، مادر را از زندان آزاد، و مادام كه مشغول مبارزه با صلاحالدين بود، او را نايبالسلطنه انگلستان كرد. هنگامي كه برادر ريچارد، جان، پادشاه انگليس شد، الئونور به ديري در فرانسه رو نمود و، بر اثر ((غصه و پريشاني خيال))، همانجا در هشتاد و دو سالگي در گذشت. الئونور ((همسري بد، مادري بد، و ملكهاي بد)) بود; لكن كيست كه تصور كند اين زن تعلق به جنسي محكوم و مطيع داشته است

V - اخلاقيات عمومي

در هر عهدي قوانين و فرايض اخلاقي مثل كوشيده است تا مانع از پر و بال گرفتن نادرستي، اين عادت ديرينه بشر، شود. در قرون وسطي نيز، درست مانند ديگر قرون و اعصار تاريخ بشري، افراد، اعم از خوب و بد، به كودكان، همسران، فرزندان، دشمنان، دوستان، حكومتها، و خداوند دروغ ميگفتند. انسان قرون وسطايي علاقه خاصي به جعل اسناد داشت. انجيلهايي جعل ميكرد و اصل آنها را به حواريون عيسي نسبت ميداد، بي آنكه واقعا قصد داشته باشد كه كسي اين احاديث و روايات را جز افسانههايي دلپذير چيز ديگري پندارد. انسان قرون وسطايي، براي آنكه در مبارزات ميان حكومت و دين اسلحهاي به دست روحانيان داده باشد، به جعل فرامين و مداركي پرداخت; رهبانان پرهيزكار، به منظور اخذ مستمري از خزانه شاهي براي ديرهاي خويش، منشورهايي را جعل كردند. لانفرانك، اسقف اعظم كنتربري، به گفته درباريان پاپي، براي آنكه قدمت قلمرو روحاني خويش را ثابت كرده باشد، به جعل منشوري دست زد. پارهاي از اساتيد براي ثبوت قدمت و سوابق كهن بعضي از كالجهاي دانشگاه كيمبريج نيز به جعل مداركي مبادرت ورزيدند. جمعي از زاهدان رياييِ انواع تحريفات را در متون ديني و مقدس وارد كردند، و به بركت جعليات ايشان، هزاران معجزه در كتابها ضبط شد. اينها در آموزش و پرورش، سوداگري، جنگ، دين، حكومت، و قانون عموميت داشت. كودكان مكتبي كلوچههايي نزد ممتحنين خود ميفرستادند; سياستمداران براي احراز مناصب و مقامات عمومي رشوه ميدادند، و وجوه لازم را از دوستان خود اخذ ميكردند; شهود را با دادن رشوه ميشد به اداي هر نوع شهادت دروغي واداشت; اصحاب دعوي به اعضاي هيئت منصفه و قضات محاكم هداياييِ ميدادند. و وزيران خويش را به علت فساد از كار بر كنار كند، به موجب قانون، هر كس تقريبا براي هر امري مكلف به اداي سوگند بود. افراد به كتاب مقدس تا مطهرترين يادگارهاي اولياي دين قسم ميخوردند; گاهي ملزم بودند سوگند ياد كنند كه سوگندي را كه در شرف ياد كردن بودند، محترم خواهند شمرد با اينهمه، سوگند دروغ آن قدر شيوع داشت كه گاهي طرفين مرافعه را مجبور به قبول آزمايشات سخت يا دوئل ميكردند، تا مگر خداوند از كسي را رسوا كند كه دروغ بزرگتري گفته بود.

با وجود هزاران مقررات و جريمههاي صنفي و شهرداري، صنعتگران قرون وسطي اكثر با مصنوعات بنجل و اوزان نادرست خريداران را فريب ميدادند و اشياي تقلبي به آنها ميفروختند. بعضي از نانوايان در روي پيشخوان خويش، كه مخصوص بستن خمير بود، دريچههاي مخصوصي تعبيه كرده بودند كه از اين طريق مقداري از خمير مشتري را پيش روي وي ميدزديدند. بزازان مخفيانه قماش اوزان قيمت را با پارچههاي بهتري كه به مشتري وعده داده و پولش را گرفته بودند، جابجا ميكردند. چرم پشتي را به عنوان جنس اعلاتر به مشتري عرضه ميداشتند. در گونيهاي يونجه يا پشم، كه قيمت آن از طريق توزين معين ميشد، قطعات سنگ پنهان ميكردند. قصابان ناريچ را متهم ميداشتند كه ((خوكهاي مكروه و مريض را ميخرند و از گوشت آنها قورمههايي ميسازند كه براي خوراك انسان مناسب نيست.)) برتولت، اهل رگنسبورگ، (حد۱۲۲۰) انواع مختلف حقهبازيهايي را كه در حرفههاي گوناگون وجود داشت، و نيرنگهايي را كه بازرگانان در بازارهاي مكاره به مردم ساده روستايي ميزدند، توصيف ميكرد. نويسندگان و واعظان جمع مال را عملي مذموم ميشمردند، لكن يك ضربالمثل ژرمني قرون وسطايي ميگفت: ((همه چيز مطيع پول است)); برخي از دانشمندان علم اخلاق اين عهد شهوت كسب مال را انگيزهاي نيرومندتر

pymastare@yahoo.com

از جاذبه جنسي ميدانستند. در دوران فئوداليسم، شرافت شهسواري اكثر جنبه واقعي داشت; در قرن سيزدهم، عليالظاهر، ماديات پرستي به همان اندازه رايج بود كه در هر عصر ديگري از تاريخ بشري. اين مواردي كه از حيله گري افراد برشمرديم برگرفته از ازمنهاي دراز و سرزميني بسيار پهناور است. هر چند كه اين گونه نادرستيها فراوان بود، تصور نميرود كه اين مشت نمونه خروار باشد، و چيزي زيادتر از اين دستگير ما شود كه افراد عصر ايمان بدتر از مردم عهد شك و ترديد، يعني دوران حيات خود ما بودهاند. حقيقت اين است كه در كليه قرون و اعصار، قانون و اخلاقيات به سختي توانستهاند نظام اجتماعي را، در برابر اصالت استقلال جبلي انفرادي مردماني كه هرگز طبيعت نخواسته است آنها رعايايي تابع قانون باشند، حفظ كند.

اكثر حكومتها دزدي را از جرايم كبيره شمردند، و كليسا راهزن را تكفير كرد. با وجود اين، دزدي اعم از كوچك يا بزرگ امري عادي بود، از جيب برهاي كوچه و خيابان گرفته تا خواندان دزدي كه در رود راين جلو كشتيهاي جانيان متواري، شهسواران خانه خراب جادهها را نا امن ميساختند; بعد از تاريك شدن هوا، معابر شاهد زد و خورد عربدهجويان، دزدي، هتك ناموس، و حتي قتل بود. نظري به آمار مضبوطه از طرف پليس انگلستان ((سرخوش)) قرن سيزدهم معلوم ميدارد كه ((تعداد قتلها به معيار اعصار جديد ننگ آور محسوب ميشود.)) تعداد افراد مقتول تقريبا دو برابر تعداد مردماني بود كه بر اثر سوانح در ميگذشتند، و مقصرين به ندرت گرفتار ميشدند. كليسا، در عين شكيبايي، همه گونه تلاش كرد تا مگر از جنگهاي فئوداليِ جلوگيري كند، لكن توفيق محدودي كه در اين راه نصيبش شد معلول منحرف ساختن اين قبيل افراد و اين گونه غرايز ستيزه جويانه به جنگهاي صليبي بود - جنگهايي كه خود از لحاظي عبارت ميشدند از جنگهاي امپرياليستي به منظور فتح اراضي و تجارت. مسيحيان، به هنگام جنگ، در مقايسه با مبارزان ساير اديان و اعصار، نه نسبت به مغلوبين مهربانتر بودند و نه به ميثاقها و عهد نامههاي خود وفادارتر.

ستمگري و درندهخويي ظاهرا در قرون وسطي به مراتب زيادتر از هر تمدن قبل از ما مشهود بود. اقوام بربر به مجردي كه پيرو آيين مسيحيت ميشدند، يك مرتبه دست از آداب و رسوم بربري خويش نميشستند.

خاوندان و بانوان طبقه نجبا با مشت به سر و روي خدمتكاران خويش و يكديگر ميكوفتند. قانون جزايي بياندازه بيرحمانه بود، با اين حال، نميتوانست وحشيگري و جرم را از بين ببرد. مجازات مجرمين بيشتر عبارت بود از مجازات چرخ، فرو بردن جوارح در پاتيلهايي از روغن داغ، سوزانيدن بر روي تل هيمه، كندن پوست از بدن، و انداختن جانوران درنده به جان مجرم براي كندن جوارح وي. طبق قوانين آنگلوساكسون، اگر كنيزي بر اثر ارتكاب به دزدي محكوم ميشد، هشتاد تن از كنيزان ديگر هر كدام ملزم بودند جريمهاي بپردازند و سه دسته هيمه بياورند، و بر روي تمام آن تل هيمه، زن گناهكار را ميسوزانيدند. سالِيمبنه، رهبان ايتاليايي كه جريان حوادث جنگهاي ايتالياي مركزي را در اواخر قرن سيزدهم يعني دوران معاصر خويش ضبط كردهاست مينگارد كه با اسيران جنان وحشيانه معامله ميشد كه در دوران جواني ما چنين چيزي باور كردني نبود:

زيرا سر بعضي از مردان را به طناب و اهرمي ميبستند و طناب را با چنان شدتي ميكشيدند كه چشمان آنها از حدقه در ميآمد و بر روي گونههايشان ميافتاد، برخي ديگر را فقط با شست راست يا چپشان ميبستند، و به اين نحو تمام بدن آنها را از روي زمين بلند ميكردند. جمعي ديگر را به طرقي شكنجه ميكردند به مراتب موحشتر و شنيعتر، كه من از ذكر جزئيات آن شرمنده ميشوم; عدهاي ديگر را مينشاندند، دستهايشان را از عقب به پشتهايشان ميبستند، و در زير پاي آنها منقلهايي از زغال گداخته قرار ميدادند... يا دستها و پاهاي آنها را به دور سيخي ميبستند و (همان طور كه بره را به دكه قصاب ميبرند) تمام روز، بدون آنكه جرعه آبي يا لقمه ناني به آنها بدهند، به همان نحو آويزانشان ميكردند; يا آنكه با تكه چوب زمختي آن قدر ساق پاهاي ايشان را ميتراشيدند تا استخوان خالي به چشم ميخورد; حتي انسان قرون وسطايي رنج و عذاب را شجاعانه تحمل ميكرد، شايد كمتر از افراد امروزي اروپاي باختري نسبت به درد

pymansetareh@yahoo.com

حساسيت نشان ميداد. افراد كليه طبقات مختلف، مردان و زناني بودند خوش بنيه و شهوتپرست; اعياد آنها همه حكايت گشتردن بساط سور، ميگساري، قماربازي، پايكوبي، عشقبازي، و لذت جسماني بود.

شوخيهاي آنها چنان بي پروا بود كه نظايرش در عهد ما كمتر به گوش ميخورد. در سخن گفتن آزادتر بودند و دشنامها و سوگندهايشان شديدتر و زيادتر بود. ژوئنويل مينويسد كه تقريبا هيچ كس در فرانسه نبود كه حين سخن ذكري از شيطان نكند. انسان قرون وسطايي به مراتب پوست كلفتتر از ما بود، و بي آنكه خم به ابرو آورد، ميتوانست بزرگترين متلكهايي را كه به سيره رابله ساخته شده بود تحمل كند; در قصه‌هاي كنتربري جفري چاسر مينينيم كه چطور مثلا زنان تارك دنيا بي هيچ دغدغهاي به هرزهگوييها و سخنان ركيك آسيابان گوش ميدهند; و حوادثي كه سالیمبنه، آن رهبان نيكو سيرت، به رشته تحرير در آوردهاست، گاهي به حدي زننده ميشوند كه ترجمه كردني نيستند. ميكده‌ها فراوان بودند، و برخي از آنها به شيوه امروزي، علاوه بر آبجو، ((نان هرزه)) را نيز براي جلب مشتري عرضه ميداشتند. كليسا كوشيد تا ميكده‌ها را روزهاي يكشنبه تعطيل كند، لكن در اين راه چندان توفيقي حاصل نكرد. افراد هر طبقه و درجهاي گهگاهي بدمستي ميكردند. مسافري در لوبك برخي از بانوان اشرافي را در ميكدهاي ميديد كه در زير نقابهاي خويش سخت به ميگساري مشغول بودند. در كولوني، جمعيتي بود كه افراد آن صرفا براي نوشيدن شراب به دور هم جمع ميشدند و عبارت لاتيني بيبيته كوم هيلاريتاته (((نوشيدن با سرخوشي))) را شعار خود ساخته بودند، لكن افراد اين جمعيت، طبق نظامات سخت و شديدي، مكلف بودند در رفتار خويش اعتدال، و در سخن خويش عفت را مراعات كنند.

طبيعت انسان قرون وسطايي، مثل بشر هر يك از اعصار، معجون و آميزهاي بود از شهوت و ميل به تصورات واهي، فروتني و خودپرستي، ستمگري و رافت، و دينداري و آز. همان مردان و زناني كه ميگساري ميكردند، و از ته قلب دشنامهاي ركيك ميدادند، قدرت ابراز عطوفتهاي دلنشين را داشتند، يا ميتوانستند به هزاران نوع امور خيريه قيام و اقدام كنند. در آن عهد، مثل زمان خودمان، سگ و گربه از حيوانات خانگي بودند. سگها را براي هدايت نابينايان تربيت ميكردند، و شهسواران نسبت به اسبان، بازها، و سگان خويش علاقه خاصي داشتند. در طي قرون دوازدهم و سيزدهم، كار امور خيريه به طرز بي سابقهاي توسعه يافت. افراد اصناف، حكومتها، و كليسا همگي در بهبود احوال مردم تيره بخت شريك شدند. دادن صدقات امري عمومي بود.

افراد، به طمع رفتن به بهشت، اموال خود را در راه كمك به ضعفا يا ساير امور خير وقف ميكردند. ثروتمندان مبالغي به عنوان جهيزيه به دختران طبقه مستمند ميبخشيدند و ده‌ها نفر از فقرا را همه روزه و صدها نفر را هنگام اعياد مهم اطعام ميكردند. بر در سراي بسياري از اعيان، هفتهاي سه روز به جميع افرادي كه به گدايي داده ميشد. تقريبا عموم بانوان اشرافي شركت در تصدي امور خيريه را اگر از ضروريات اخلاقي نميدانستند، لااقل از تكاليف اجتماعي خويش ميشمردند. در قرن سيزدهم، راجر بيكن پيشنهاد كرد كه حكومت براي دستگيري فقرا و توجه از بيماران و افراد فرتوت صندوق مخصوصي تاسيس كند. لكن قسمت اعظم اين گونه امور بر عهده كليسا بود. از يك لحاظ، كليسا عبارت ميشد از سازماني براي دستگيري ضعفا و توجه از بيماران و ساير امور خيريه كه در تمام زواياي يك قاره بزرگ به كار اشتغال داشت. گرگوريوس كبير، شارلماني، و نظاير ايشان هر كدام مقرر داشتند كه يك چهارم عشريه‌هايي كه كليسا در هر محل جمع آوري ميكرد، صرف توجه از بيماران و دستگيري از مستمندان شود. تا چند صباحي از اين رويه تبعيت ميشد.

لكن ضبط عوايد حوزه‌هاي كشيشي در قرن دوازدهم از جانب مقامات غير روحاني و اعاظم روحاني، اين طرز اداره محلي را بر هم زد، و امور خيريه وظايف بيش از پيش شاقي بر دوش اسقفان، رهبانان، و پاپها نهادند. تقريبا جميع راهبه‌ها، جز عده بسيار قليلي كه به حكم طبيعت جايزالخطاي انسان از جاده خود پا بيرون نهادند، تمام كوشش خويش را صرف امور تعليم و تربيت، پرستاري، و دستگيري از ضعفا ميكردند. اين جريان دائمالتزايد توجه از بيماران و كمك به مردم مستمند و درمانده است كه از تابناكترين و اميد بخشترين ويژگيهاي تاريخ قرون وسطي و عصر جديد به شمار ميرود. هدايا و صدقاتي كه مردم، و

bymansetaren@yahoo.com

وجوهاتي كه مقامات كليسايي، به صومعه‌ها ميدادند همه صرف اطعام بينوايان، توجه از بيماران، و فديه اسيران ميشد. هزاران نفر از رهبانان به تعليم جوانان، مراقبت از يتيمان، يا خدمت در بيمارستانها ميپرداختند. دير عظيم كلوني، به كفاره ثروت هنگفتي كه به هم رسانده بود، مبالغ زيادي به عنوان صدقه ميان ضعفا توزيع كرد. پاپها در بهبود احوال مردمان مستمند شهر رم تا آنجا كه مقدور بود، ميكوشيدند و به سهم خويش از سنت قديمي امپراطوران در توزيع غذاي مرتبي ميان افراد اين طبقه پيروي ميكردند.

علي رغم تمام اين اقدامات نوع پرورانه، بازار دريوزه رواج گرفت. بيمارستانها و نوانخانه‌ها ميكوشيدند تا براي كليه دريوزگان خوراك و جا تهيه كنند، و ديري نپاييد كه در جلو در اين قبيل اماكن انبوهي لنگ، فرتوت، مفلوج، نابينا، و مشتي مردمان ژنده پوش بيخانمان و آواره گرد آمدند كه از ((دري به در ديگر ميرفتند تا مگر قرص نان و تكه گوشتي به چنگ آورند يا از دست ديگران بربايند.)) در عالم مسيحيت و اسلام قرون وسطي، گدايي به چنان وسعت و سماجتي رسيد كه امروزه هرگز نظير آن را نميتوان ديد، مگر در فقيرترين نواحي خاور دور.

VI - لباسهاي قرون وسطايي

ساكنان اروپاي قرون وسطي چه جور مردماني بودند در پاسخ اين سوال آنها را به ((نژادهاي)) مختلفي تقسيم كرد; همين قدر ميتوان گفت كه همگي از ((نژاد سفيد)) بودند، مگر بردگان سياه. لكن عجب معجون رنگارنگ بهت انگيزي بود از مردماني طبقه‌بندي ناپذير! يونانيان امپراطوري بيزانس و كشور يونان، ايتاليايي‌هاي نيمه يوناني ايتالياي جنوبي، سكنه درهم يوناني - مغربي- يهودي سيسيل، روميها، اومبريايي‌ها، توسكانيها، لومباردها، جنووايي‌ها، و ونيزيهاي ايتاليا همگي آن قدر متنوع بودند كه هر كدام را ميشد با يك نظر از لباس، آرايش، مو، و طرز تكلم تشخيص داد. بربرها، اعراب، يهوديان، و مسيحيان اسپانيا، گاسكونها، پروونسالها، بورگونيايي‌ها، پاريسيها، و نورمانهاي فرانسه; فلاندريها، والونها، و هلنديهاي لولندز; سلتها، آنگلها، ساكسونها، دانماركيها، و تيره‌هاي نورمان ساكن انگلستان ; سلتهاي سرزمين ويلز، ايرلند، و اسكاتلند; نروژيها، سوئديها، و دينها; صدها قبايل مختلف ساكن آلمان; فينها، مجارها، و بلغارها; و اسلاوهاي لهستان، بوهم، كشورهاي بالتيك، بالكان، و روسيه همه معجون و امتزاج عجيبي از خونها و قيافه‌ها و بينيها و ريشها و لباسهايي بودند كه هيچ توصيف واحدي در خور آن تعدد و تنوع اشكال پر نخوت نيست.

ژرمنها، بر اثر هزار سالي كوچ و استيلا، چنان در اروپا غلبه يافته بودند كه در طبقات عاليه تمامي كشورهاي اروپاي باختري، به استثناي ايتالياي مركزي و جنوبي و اسپانيا، تفوق با نژاد آنهابود. نژاد موبور و چشم آبي چنان بي ترديد مورد پسند و قبول مردمان بود كه قديس برنار ناگزير شد تمامي يكي از موعظات طويل خود را به سازش ميان اين رجحان عامه و آن فقره از غزل غزلهاي سليمان اختصاص دهد كه ميگفت: ((اي دختران اورشليم، من سيه فام اما جميل هستم.)) شهسوار مطلوب جواني بود بلند بالا با موي بور و ريش. زن دلخواه در قصه‌هاي عاشقانه و حماسي موجودي بود باريك اندام و ظريف با گيسوان بلندي به رنگ بور يا طلايي. در بين طبقات عاليه قرن نهم، گيسوان دراز، كه از ويژگيهاي فرانكها بود، منسوخ شد، و در عوض مردان موهاي سر را از عقب كوتاه ميكردند و فقط كاكلي در روي سر باقي ميگذاشتند. در ميان نجباي قرن دوازدهم اروپا، گذاشتن ريش منسوخ شد. لكن افراد طبقه برزگر كماكان صاحب ريشهايي بلند و كثيف بودند، و گيسوها به قدري پر پشت بود كه گاهي آنها را به چندين رشته ميبافتند. در انگلستان، افراد تمامي طبقات گيسوان بلند داشتند و جوانان نوخاسته و مزلف قرن سيزدهم، گيسوان خود را رنگ ميكردند، با سنجاقهايي آهني فر ميزدند، و با روبانهايي ميبستند. در همين كشور و در همين قرن، زنان شوهر دار موهاي خود را در تورهاي زربفت ميپيچيدند، خانمهاي طبقه اشراف گيسوان خود را بر پشت ميريختند و گاهي، با آزرمي ساختگي، جعدي از آن را از روي شانه بر روي سينه ميانداختند.

pymansetareh@yahoo.com

در قرون وسطي، لباسهاي مردم اروپاي باختري به قدري فراوان و جالب بود كه هرگز نظيرش قبل و بعد از اين دوره ديده نشد; به علاوه از نظر حشمت و رنگ لباس، بيشتر مردان بر زنان تفوق داشتند. در قرن پنجم جبه و قباي گشاد رومي، در مقابله با شلوار سواري و كمربند متداول ميان مردم گل، به تدريج راه زوال ميپيمود. آب و هواي سردتر و فتوحات نظامي شمال مستلزم لباسهايي بود به مراتب تنگتر و ضخيمتر از آنچه براي گرما و آسايش جنوب ضرورت داشت. به همين سبب، با انتقال قدرت از جنوب كوههاي آلپ به شمال، انقلابي در طرز پوشيدن لباس پديد آمد. مردان عادي شلوار و قبا يا نيمتنهاي چسب بدن ميپوشيدند كه هر دو تكه از چرم يا پارچه ضخيم بود. روي كمربند معمولا چاقو، كيسه پول، كليد، و گاهيافزار كار را آويزان ميكردند. بر روي شانه ردا يا شنلي ميافكندند; كلاهي از پوست يا پشم يا نمد بر سر ميگذاشتند; جورابهاي ساق بلند به پا ميكردند، و كفشهاي پاشنه بلندي از چرم ميپوشيدند كه نوك آن برگشته بود تا انگشتان پا را از اصابت با سنگهاي معابر محفوظ دارد. نزديك به پايان قرون وسطي، جورابها بلندتر شد. به طوري كه به تدريج به رانها رسيد و سرانجام به صورت شلوار ناراحتي در آمد كه انسان عصر جديد به عنوان كفار هاي دائمي آن را جايگزين پيراهن مويي قرون وسطايي كردهاست. تقريبا تمام جامهها از پشم بودند، مگر بعضي لباسهاي بزرگران يا شكارچيان كه از پوست يا چرم ساخته ميشدند. تقريبا تمامي لباسهاي پشمي را در خود خانه ميرشتند، ميبافتند، ميبريدند، و ميدوختند; لكن اعيان خياطاني داشتند كه اصولا از اين طريق اعاشه ميكردند و آنها را در انگلستان ((اهل قيچي)) ميناميدند. استفاده از دكمه، كه گاهي در اعصار قديم متداول بوده قبل از قرن سيزدهم متروك شد و سپس به صورت زيور بدون خاصيتي رواج يافت. به همين سبب است كه در فرهنگنامه انگليسي واژه button (دكمه) مترادف با حشو و زوايد بدون ارج شد، و حتي جمله ((به يك دكمه نميارزد)) وارد ضرب المثلهاي زبان انگليسي گشت. در قرن دوازدهم، زنها و مردها هر دو، بر روي لباس تنگ ژرمني، يك نوع روپوشي به بر ميكردند كه كمربند داشت.

افراد طبقه ثروتمند همين جامههاي اساسي را به صد نوع مختلف ميآراستند. درزها و دور يقه را با پوست حاشيه دوزي ميكردند; هر وقت هوا مقتضي بود، به جاي كتان يا پشم، حرير، تافته، يا مخمل به كار ميبردند; كلاهي از مخمل سر را ميپوشانيد، و پاي افزارها، به شكل پا، از قماش رنگين ساخته ميشد. بهترين انواع پوست از روسيه وارد ميشد; عاليترين آنها قاقم بود كه آن را از پوست راسوي سفيد ميساختند; در ميان خاوندها عدهاي بودند كه املاك خود را به رهن ميگذاشتند تا اندام زنان خود را با قاقم بيارايند. ثروتمندان زير جامههايي از كتان سفيد به بر ميكردند; جورابهايي به پا ميكردند كه اكثر به رنگهاي مختلف بود و معمولا از پشم، و گاهي از ابريشم، بافته ميشد; پيراهني از كتان سفيد ميپوشيدند با يقه و سرآستينهايي چشمگير; بر بود، بر روي تونيك نيز روپوش يا شنلي ميافكندند كه داراي باشلقي بود و هنگام ضرورت ميشد آن را بر روي سر كشيد. قسمت فوقاني بعضي از انواع كلاهها صاف و چهارگوش بود. اين كلاههاي مشهور به تخته ساروج، كه در اواخر قرون وسطي ميان وكلاي دعاوي و پزشكان معمول بود، امروزه فقط در كالجها و دانشگاههاي جهان بين استادان متداول است. جوانان خود آرا در هر فصلي از فصول سال دستكش به دست ميكردند، و اوردريكوس ويتاليس، راهب وقايعنگار، شاكي بود از اينكه ((زمين غبار آلود را با دنباله دراز شنلها و رداهاي خود ميرفتند.)) مردان جواهرات را نه فقط زيور دست و سرو گردن ميساختند، بلكه در آرايش كلاه، جبه، و كفش نيز به كار ميبردند. بر روي بعضي از جامهها آياتي چند از كتاب مقدس، دعا، يا كلماتي ركيك مروارید دوزي شده بود. حاشيه برخي از اين لباسها را گلابتون دوزي ميكردند; بعضي از آنها قماش زر بفت بود. پادشاهان ناگزير بودند خود را با تزيينات اضافي از ديگران ممتاز سازند. مثلا ادوارد خستوان جبهاي بر تن ميكرد بغايت با شكوه كه زن فاضلهاش اجيتا آن را زردوزي كرده بود; و شارل دلير، امير بورگوني، جبهاي تشريفاتي داشت كه به سنگهاي قيمتي مزين بود و آن قدر نفيس بود كه بهايش را بالغ بر دويست هزار دوكات (يك ميليون و هشتاد و دو هزار دلار) تخمين ميزدند. همگي مردم، جز بينوايان، انگشتري بر دست ميكردند، و هر كسي از هر درجه و مقام انگشتري خاصي داشت كه، به جاي نگين، مهر اسم صاحب آن را بر رويش حك كرده بودند، و اين مهر همه جا به عنوان امضاي شخص پذيرفته و معتبر بود.

pymansefareh@yahoo.com

لباس نمودار ي بود از درجه اجتماعي يا ثروت شخص. هيچ طبقهاي دوست نداشت كه افراد پايينتر ا ز طرز لباس ايشان تقليد كنند; از اين رو بود كه بيهوده قوانين مخصوصي براي محدود كردن هزينههاي شخصي تصويب ميشد - چنانكه، در سالهاي ۱۲۹۴ و ۱۳۰۶، در فرانسه نظاماتي وضع شد كه به موجب آن هر كسي مكلف بود مبلغي صرف خريد لباسي كند كه با در آمد و ثروت طبقهاش متناسب باشد.
ملازمان يا شهسواران تابع يك خاوند بزرگ، در مواقع و مجالس رسمي، جامههايي به بر ميكردند كه به رسم هديه و خلعت از وي گرفته بودند، و معمولا اين قبيل لباسها را به رنگي كه پسند خاطر يا رنگ مخصوص خانوادگي مولاي خويش بود، در ميآوردند. اين قبيل لباسها را ((خلعت)) ميناميدند، و خاوند سالي دو بار اين گونه جامهها را به ملازمان خويش تحويل ميداد. با وصف اين، جامههاي خوب قرون وسطايي تنپوشهايي بودند كه براي تمام عمر دوخته ميشدند; بعضي دقيقا اين قبيل اقلام را به موجب وصيتنامه خود به بستگان وا ميگذاشتند.

بانوان اصيل، پيراهن كتاني طويلي به بر ميكردند و بر روي آن جامه درازي كه حاشيهاي از خز داشت و تا روي بو د و در برابر اغيار با بند محكم به بدن ميچسبيد; زيرا كليه بانوان طبقات عاليه اشتياق عجيبي داشتند كه اندامشان باريك باشد. همين بانوان نيز گاهي كمربندهايي مرصع و مزين به جواهرات بر كمر ميبستند، يا كيسهاي حرير از كمر ميآويختند، و دستكشهايي از جير بر دست ميكردند. اكثر آنها گلهايي را آرايش موي سر ميساختند يا گيسوبندهايي از حرير جواهر نشان به كار ميبردند. پارهاي از بانوان كلاههاي بلند مخروطي شكل و مزين به شاخهاي جانوران بر سر ميگذاشتند، كه اين موضوع مايه خشم روحانيان و بي شك پريشاني خاطر شوهرانشان ميشد. اين قبيل كلاههاي شاخدار موقعي به قدري متداول بود كه اگر زني را بدون آن ميديدند، به شدت مورد مسخرهاش قرار ميدادند. در اواخر قرون وسطي كفش پاشنه بلند رايج شد.

طرفداران اصول اخلاقي از اينكه زنها بارها به عذري جامههاي خود را يك دو بند انگشت بالا ميبردند تا قوزكهاي آراسته و كفشهاي قشنگ خود را نشان دهند، شاكي بودند. با اينهمه، ساق پاي زنان چيزي نبود كه در ملا عام و يا به رايگان مورد ديد قرار بگيرد. دانته زنان شهر فلورانس را به باد سرزنش ميگرفت كه با لباسهاي بدن نماي خويش ((سينه و پستانهاي خود را نشان ميدادند.)) لباسهاي بانوان در جشنهاي نظامي موضوع مهمي براي روحانيان بود، و كاردينالها درازي جامههاي بانوان را تعيين ميكردند.
هنگامي كه كشيشان چادر و روبنده را يكي از اركان اخلاقيات مسيحي دانستند، به دستور زنها ((چادرها را از مشمش ظريف و حرير زربفت ساختند، به طوري كه در زير اين چادرها، ده برابر دلرباتر از پيش به نظر ميرسيدند و چشمان تماشاگر را بيشتر به هرزگي جلب ميكردند.)) يكي از رهبانان پروون، موسوم به گويو، شاكي بود از اينكه زنان آن قدر رنگ به صورتهاي خود ميزنند كه ديگر چيزي براي رنگ كردن شمايلها در كليساها باقي نميماند; وي به اين جماعت اخطار ميكرد كه هر دفعه كه كلاهگيس بر سر گذارند و ضمادهايي از لوبيايي نرم و شير مادیان را براي بهبود رنگ رخساره به كار برند، قرنها توقف خود را در عرفات طولانيتر ميسازند. برتولت، اهل رگنسبورگ، در حدود ۱۲۲۰ با فصاحتي بيهوده زنان را مورد سرزنش قرار ميداد:

اي زنان، شما موجوداتي نازك دليد، و راغبتر از مردان به كليسا ميرويد... و بسياري از شما اگر به علت يك نقص نباشد، روي رستگاري خواهيد ديد: ... و آن نقص اين است كه چون طالب ستايش مردانيد، تمامي كوشش خود را صرف جامههاي خويشتن ميكنيد. .. بسياري از شما همان قدر به خياط اجرت ميدهيد كه بهاي خود پارچه است; بايد حتما روي شانههايتان حشو بگذارند، حتما بايد لبههاي لباستان را تو بگذارند و حاشيه دهند. شما به همين راضي نيستيد كه با گلي كه در جا مادگي داريد غرور خود را نشان دهيد; بايد كه پاهاي خويش را با عذابهاي خاصي به دوزخ روانه داريد. ... شما خور را با روبندههاي خود سرگرم ميداريد، اين طرف را در هم ميكشيد. آن طرف را در هم ميكشيد، اين گوشه را طلايي ميكنيد، آن گوشه را زردوزي ميكنيد، و تمام هم خويش را مصروف به آن ميسازيد. شما دست كم شش ماهي را صرف يك روبنده خشك و خالي ميكنيد، كه زحمت بيهوده گناهكارانهاي است، تا آنكه مردها ظاهر شما را تحسين كنند و بگويند: ((سپاس خدا را، چقدر زيباست! آيا هرگز ((اي برادر برتولت، خاطر جمع باش كه ما فقط اين

pymansetareh@yahoo.com

كار را به خاطر همسر خود كرده‌ايم تا كمتر به چهره ديگر زنان خيره خيره بنگرد.)) ني، باور كنيد كه اگر همسر شما مرد نيكو سيرتي باشد، به مراتب بيشتر خوش دارد به سخنان عاري از گناه شما گوش فرا دارد تا آنكه فريفته زيور ظاهري شما شود. ... شما اي مردان، ميتوانيد به اين كار پايان بخشيد و دلاورانه به مبارزه با آن قيام كنيد. ابتدا با سخن خوش، و اگر هنوز سرسختي نشان دهند، شجاعانه قدم به ميدان نهيد. ... روبنده را از سر زن كشيده پاره كنيد و حتي اگر چهار يا ده دانه از موها نيز كنده شد، آن را در آتش افكنيد! فقط سه يا چهار بار به اين عمل اكتفا نكنيد. ديري نخواهد گذشت كه زن شكيبايي پيشه سازد.

بعضي از اوقات زنان اين قبيل موعظات را به گوش جان ميشنيدند و - حتي دو قرن قبل از آنكه مصلحي چون ساوونارولا عرض وجود نمايد - روبنده‌ها و زيورهاي خود را در آتش ميريختند. خوشبختانه اين گونه توبه‌ها كوتاه بود و نادر.

VII - در خانه

در يك خانه قرون وسطايي چندان آسايشي وجود نداشت. پنجره‌ها معدود بودند و به ندرت شيشه داشتند.

دريچه‌هاي چوبي جلوي پنجره را ميبستند و مانع از نفوذ گرماي شديد آفتاب يا سرماي سخت به درون اتاق ميشدند. منبع توليد گرماي داخلي يك يا چند بخاري بود. جريان هوا و باد از هزاران سوراخ و درز نفوذ ميكرد، به همين سبب صندليهاي پشت بلند تعدادي عظيم محسوب ميشدند. در زمستان گذاشتن كلاه‌هاي گرم بر سر و پوشيدن پوست در داخل خانه امري عادي بود. اثاثه خانه بسيار كم بود، اما در ساختمان آنها نهايت دقت و هنر مبذول ميشد. صندليها معدود، و قاعدتا بيشتر به چهارپايه شباهت داشتند تا به صندليهاي امروزي; گاهي اين صندليها را در نهايت ظرافت از چوب ميتراشيدند، نشانها و علايم مخصوصي روي آنها ميكندند، و با جواهرات قيمتي آنها را مرصع ميساختند. جاي نشيمن معمولا درگاه مانندي بود كه در داخل ديوار تعبيه يا روي يخدانهايي در شاهنشينهاي اتاق ساخته شده بود. قبل از قرن سيزدهم، مفروش ساختن اتاق با قالي چيز نوظهوري بود. در ايتاليا و اسپانيا، قالي به كار ميرفت; هنگامي كه الئونور دو كاستيل در سال ۱۲۵۴ به انگلستان رفت تا همسر كسي شود كه بعدها به نام ادوارد اول سلطنت كرد، خادمان او، به سنت معهود اسپانيايي، كف اتاقهاي قصر مسكوني آن بانو را در وستمينستر با قالي مفروش ساختند، و از آن به بعد بود كه گستردن قالي در اتاقها در انگلستان متداول شد. كف اتاقهاي معمولي را با حصير يا كاه ميپوشانيدند، و همين عمل پارهاي از خانه‌ها را چنان متعفن ميساخت كه كشيش محل حاضر نبود به هيچ قيمت از آنها ديدن كند.

گاهي بر روي ديوارها فرشينه آويزان ميكردند، كه تا حدودي جنبه زيور داشت، تا اندازهاي مانع نفوذ جريان كوچكتر متعددي تقسيم ميكرد. خانه‌هاي واقع در ايتاليا و پرووانس، كه هنوز زندگاني پر تجمل عهد روميان را به خاطر داشتند، در مقام قياس با خانه‌هاي صفحات شمالي اروپا، به مراتب راحتتر و از لحاظ بهداشتي بهتر بودند. در خانه‌هاي مردم بورژوازي آلمان قرن سيزدهم آب را از چاه به وسيله تنبوشه به آشپزخانه منتقل ميكردند.

در قرون وسطي نظافت هنوز از صفات اولياي خدا و وسيله نزديك شدن به درگاه حق محسوب نميشد.

مسيحيان اوليه گرمابه‌هاي رومي را ناپسند، و اين گونه مراكز را گودالهايي براي انحرافها و هرج و مرجهاي جنسي ميشمردند. به علاوه، چون به طور كلي در تعاليم مسيحيت سخن از نكوهش و ترك تن بود، رعايت اصول بهداشتي متضمن اجري نميتوانست باشد. رسم جديد گذاشتن دستمال در جيب در آن عهد به كلي بي سابقه بود. تقريبا هر كس توانگر بود، نظيف بود، و ميزان نظافت بستگي به درآمد شخص داشت.

pymansetareh@yahoo.com

خاوند فئودال و بورژوازي ثروتند تقريبا به طور مرتب در چليكهاي چوبي بزرگ حمام ميكردند; در قرن دوازدهم، با رواج ثروت، پاكيزگي شخص نيز رايج شد. بسياري از شهرها در آلمان، فرانسه، و انگلستان قرن سيزدهم گرمابه‌هاي عمومي داشتند. يكي از دانش پژوهان عقيده دارد كه پاريسيها در ۱۲۹۲ بيشتر به گرمابه ميرفتند تا در قرن بيستم. يكي از ثمرات جنگهاي صليبي رواج حمامهاي عمومي بخار در اروپا به تقليد گرمابه‌هاي مسلمانان بود. كليسا با گرمابه‌هاي عمومي نظر خوشي نداشت، زيرا اين گونه مراكز را مقدمه واداشتن مردم به اعمال منافي عفت ميدانست، و چند تا از اين گرمابه‌ها نيز نشان دادند كه بيم كليسا بدون دليل نبوده است. برخي از شهرها گرمابه‌هاي آب معدني براي عموم احداث كردند.

صومعه‌ها، دژهاي فئودال، و خانه‌هاي اغنيا داراي مستراحهايي بودند وصل به چاه مستراح، لكن اكثر خانه‌ها براي اين كار محلي در حياط سر طويله داشتند، و در بسياري موارد يكي از اين مستراحها مورد استفاده ده - دوازده خانه بود. رواج تنبوشه‌هايي براي بيرون بردن فاضلاب از خانه‌ها يكي از اصلاحات بهداشتي بود كه در زمان سلطنت ادوارد اول در انگلستان معمول شد. در قرن سيزدهم، پاريسيها بولدانهاي خود را آزادانه از فراز پنجره‌ها توي معابر خالي ميكردند، و تنها تاميني كه عابر بيچاره داشت اخطار صاحبخانه بود كه به صداي بلند ميگفت: ((حيس نشوي!)) اين گونه اتفاقات غير منتظره يكي از شوخيهاي مبتذل كمدي شد كه حتي تا زمان مولير ادامه داشت. مستراح عمومي هنوز از تجملات بود; در ۱۲۵۵ در سان جيمينيانو چند مستراح عمومي وجود داشت، لكن هنوز در فلورانس از آن اثري نبود. مردم در حياطها، روي پلكانها، و از بالاي بالاخانه‌ها، حتي در كاخ لوور، پيشاب ميريختند. بعد از بروز طاعوني در ۱۵۳۱، به موجب فرمان مخصوص، به عموم ملاكان و خانهداران پاريسي اخطار شد كه براي هر خانه مستراحي احداث كنند، لكن اكثر مردم زير بار نرفتند.

با دست ميخوردند. فقط دو وعده غذاي مرتب روزانه وجود داشت كه يكي را در ساعت ده بامداد و دومي را در چهار بعد از ظهر صرف ميكردند، لكن صرف هر كدام از اين دو غذا ممكن بود چندين ساعت به طول انجامد. در خانه‌هاي خوانين و بزرگان معمولا شروع غذا را با چندين نفير بوق اعلام ميداشتند. سفره تخته بزرگ نتراشيدهاي بود كه بر روي پايه‌هايي قرار داشت، يا آنكه ممكن بود بساط خوراك را بر روي ميز محكم بزرگي بگسترند كه از چوب گرانقيمتي ساخته و به طرزي بسيار زيبا منبتكاري شده بود. در اطراف اين ميزها، چهارپايه‌ها يا نيمكتهايي قرار داشتند كه به فرانسه آنها را bancs ميناميدند، و واژه بانكه (banquet) به معني ((سفره ضيافت))، و مشتقات آن از قبيل ((سفرخانه)) و غيره، از همين لغت اخذ شدهاند. در بعضي از خانه‌ها، به كمك مكينه‌هايي، استادانه خوان گسترده و مهيايي را كه بر روي ميزي قرار داشت از طبقه فوقاني پايين يا از طبقه تحتاني بالا ميآوردند، و همين كه طعام تمام ميشد، به يك طرفهالعين آن را از انظار ناپديد ميكردند. پس از صرف غذا، خدمتكاران با آفتابه لگن به مقابل يك يك حاضران ميآمدند، و همگي آنان دستها را ميشستند و با دستمالهايي خشك ميكردند، و سپس دستمالها را جمع كرده و به كناري مينهادند. در قرن سيزدهم، در حين خوردن غذا هنوز از دستمال غذاخوري اثري ديده نميشد، و همه دست چرب خود را گوشه سفره پاك ميكردند. تمامي حاضران جفت جفت، يعني يك مرد و يك زن، پهلوي هم قرار ميگرفتند، و معمولا هر جفتي از يك بشقاب غذا ميخوردند و يك جام را مشتركا براي نوشابه به كار ميبردند. به هر شخصي يك قاشق داده ميشد; در قرن سيزدهم با چنگال آشنا بودند، لكن بندرت براي صرف غذا به كسي چنگال داده ميشد. هر كسي در سر سفره از چاقوي شخصي خود استفاده ميكرد. فنجان، نعلبكي، و بشقاب معمولا از چوب بود، لكن اشراف فئودال و ((بورژوازي)) ثروتمند از بشقابهاي سفالين يا مفرغ استفاده ميكردند. برخي از اغنيا ظروف نقره و تك و توكي ظروف طلا داشتند. ممكن بود بشقابهايي بلورين و ظرف سيمين بزرگي به شكل كشتي در ميان سفره بگذارند كه محتوي ادويه مختلف و چاقو و قاشق ميزبان باشد. به جاي يك بشقاب، به هر مرد و زني كه بر سر سفره بودند قرص بزرگي از نان داده ميشد كه صاف، گرد، و كلفت بود. آنگاه ظروف محتوي گوشت و نان و ساير اغذيه را دور ميگرداندند تا هر كس با انگشتان خويش مقداري از آنها را بردارد و روي آن قرص نان بگذارد. هنگامي كه خوراك به پايان ميرسيد، اين قرص نان را ميخوردند، يا جلو سگ و گربه‌هايي كه همه طرف سفره ميزدند ميگذاشتند، يا نزد همسايگان فقير ميفرستادند. يك وعده غذاي كامل با خوردن ادويه و شيرينيهاي مختلف و يك دور ميگساري ديگر به پايان ميرسيد.

pymansaren@yahoo.com

خوراك هم فراوان بود، هم تنوع داشت، و هم خوب تهيه ميشد، منتها چون وسيلهاي مثل امروز براي جلوگيري از فساد گوشت وجود نداشت، ادويهاي كه بتواند گوشت را حفظ كند يا لا اقل فساد گوشت را پنهان ميكردند، لكن چون اين عمل گران تمام ميشد، مردم در باغچه‌هاي خود شروع به كاشتن گياهان ديگري از قبيل جعفري، خردل، مريم گلي، پونه كوهي، بادبان رومي، سير، شبت، و امثال آن كردند. كتابهاي آشپزي متعدد بودند و بغرنج; در خانه اغنيا آشپزباشي آدم مهمي محسوب ميشد، زيرا اشتهار و حيثيت خانه بسته به لياقت و كارداني وي بود. چنين آدمي تعداد زيادي ديگچه، ديگ، و ظروف مسي درخشنده در اختيار داشت و نهايت تفاخرش در تهيه اغذيهاي بود كه هم چشم از ديدن آن متلذذ، و هم ذايقه از چشيدنش متمتع ميشد.

گوشت مرغ و خروس و تخم مرغ ارزان بود، لكن نه آن قدر ارزان كه مردم فقيري كه از روي اكراه گياهخوار بودند استطاعت خريد آنها را داشته باشند. كشاورزان از خوردن نان سياه سبوس دار، كه از آرد جو، جو سياه، يا چاودار در خانه‌هايشان ميپختند، برومند ميشدند، و حال آنكه شهريها نان سفيد را، كه به دست نانواها پخته ميشد، و علامت تشخص طبقاتي بود مرجح ميشمردند. هنوز سيب زميني، قهوه، يا چاي وجود نداشت، لكن تقريبا تمام گوشت و سبزيجاتي كه در اروپا به مصرف ميرسيد، از جمله مارماهي، حلزون، و قورباغه، خوراك انسان قرون وسطايي را تشكيل ميداد. تا دوران سلطنت شارلماني، انواع فندق و پسته وميوه‌هايي كه از آسيا وارد شده بود به آب و هواي اروپايي خو گرفته بود; با اينهمه هنوز پرتقال در قرن سيزدهم براي نواحي شمال جبال آلپ و پير نه ميوه كميابي محسوب ميشد. متعارفترين انواع گوشت عبارت بود از گوشت خوك. خوكها زباله معابر را ميخوردند، و مردم خوكها را. در بين عموم اشتهار داشت كه خوردن گوشت خوك سبب برون بر ص ميشود، لكن اين شايعه از رغبت مردمان به خوردن گوشت خوك به هيچ وجه نميكاست. خوردن قورمه و كالباسهاي گوشت خوك يكي از عمدهترين عيشهاي مردمان قرون وسطي بود.

ميزبانان اعيان دستور ميدادند كه خوك يا گرازي را يكجا كباب كنند و به سر سفره آورندتا جلو چشمان ميهماناني كه از فرط تحير دهان گشوده بودند توزيع شود.

اين غذايي بود به همان اندازه مطبوع و لذتبخش كه خوردن كبك، بلدرچين، باسترك، طاووس، و درنا. ماهي خوراك ثابت مردم، و شاه ماهي خوراكي بود كه به طور كلي تمام سربازان و ملاحان و فقرا براي سد جوع به آن دسترسي داشتند. لبنيات به مراتب كمتر از اين ايام مصرف ميشد، لكن در اين تاريخ پنير ناحيه بري در فرانسه شهرتي به هم زده بود. سالاد به مفهوم امروزي وجود نداشت و آبنبات به آن معني كه ما ميدانيم، بسيار كمياب بود. قند اروپا هنوز از خارج وارد ميشد و هنوز براي شيرين ساختن اغذيه جاي عسل را نگرفته بود.

معمولا دسر بعد از غذا عبارت بود از فندق و بادام و ميوه. كلوچه و نان شيريني به انواع و اقسام مختلف تهيه ميشد، و شيريني پزان لوده و بيپروا جالبترين اشكالي را كه به تصور در آيد به كلوچه‌ها و كيكهاي خود ميدادند. از غرايب آن كه بعد از صرف غذا استعمال دخانيات مرسوم نبود. لكن زن و مرد هر دو به ميگساري ميپرداختند.

مينوشيدند. درينكواتر و بوالو نامهاي خانوادگي عجيبي بودند كه به افراد داده ميشدند، زيرا سابقه اين قبيل مردمان در نظر ساير مردم عجيب بود. شراب سيب و گلابي نوشابه‌هاي سكر آور ارزان قيمتي بود كه اختصاص به كشاورزان داشتند. براي زن و مرد، در هر طبقه و درجهاي، بد مستي هم عيب بود و هم مطلوب قرون وسطي.

ميكده‌ها فراوان و آبجو ارزان بود. نوشابه دايمي فقرا، حتي به هنگام چاشت، چيزي جز آبجو نبود. تقريبا در تمام ديرها و بيمارستانهاي شمال كوه‌هاي آلپ، قاعدتا به هر نفري در عرض روز يك گالن آبجو داده ميشد. بسياري از ديرها، قصرها، و خانه‌هاي اغنيا خودشان آبجو درست ميكردند و اماكني براي اين

pymansatareh@yahoo.com

منظور داشتند، زيرا در كشورهاي شمال اروپا آبجو بعد از نان يكي از ضروريات زندگي به شمار ميرفت. در بين افراد متمكن تمام ملل، و توانگران جميع طبقات و درجات اروپاي لاتين، نوشيدن شراب مرجح بود. فرانسه مشهورترين شرابها را تهيه ميكرد و، در ضمن هزاران نغمات عامه پسند، از جلال آن نوشابه‌ها دم ميزد. هنگام انگور چيني كشاورزان به مراتب سختتر از هر فصل ديگري كار ميكردند، و پيران نيكو سيرت ديرها، به عنوان حقشناسي، يكي از اين ايام را عيد ميگرفتند. دير سن پيتر، واقع در جنگل سياه، نظامات خاصي براي انگورچيني داشت، از جمله اين چند ماده كه حاكي از كمال انسان دوستي و محبت بود:

هنگامي كه كشاورزان شراب را خالي كردند، ميبايست آنها را به داخل صومعه آورند و نوشابه و گوشت فراواني به آنها دهند، بايستي كه آنجا چليك بزرگي را بنهند و آن را از شراب مملو سازند ... و هر كدام مقاديري بنوشند... و اگر ايشان به تدريج بر اثر نشئه شراب مست شدند و متصدي خمخانه يا آشپزخانه را زدند، نبايد براي ارتكاب به چنين عملي جريمه‌اي بپردازند، و بايد آن قدر بنوشند كه دو تن از ايشان نتوانند در شتاب به سوي گاري خويش بر سومي سبقت جويند.

پس از برچيده شدن سفره، معمولا، ميزبان براي تفريح ميهمانان خويش از شعبده بازان، آكروباتها، بازيگران، مطربان، يا دلقكها استفاده ميكرد. پاره‌اي از خانه‌هاي روستاي خاوندي عده‌اي از اين قبيل بازيگران و مغنيان را به عنوان مستخدمين دايمي خود نگاه ميداشتند. برخي از توانگران دلقكهايي داشتند كه گستاخي توام با لودگي و شوخيهاي هرزه آنها را، بدون ترس و امكان سرزنش و ملامت، بر مدعوين خود عرضه ميداشتند. اگر افرادي كه از سر سفره برخاسته بودند ميخواستند خودشان خود را سرگرم سازند، در آن صورت ميتوانستند براي يكديگر قصه بگويند و در نواختن و گوش دادن به آلات موسيقي، رقصيدن، لاس زدن، بازي تخته نرد، شطرنج، يا بازيهايي كه در درون اتاق صورت ميگرفت، شريك باشند. حتي بارونها و بارونسها نيز بين ميهمانان خويش در بازي ((چشم بندانك)) يا ((بازي تاوان)) داد و فرياد كنان به اين طرف و آن طرف ميدويدند. از بازي ورق هنوز چيزي اطلاع نداشت. قوانين فرانسوي ۱۲۵۶ و ۱۲۹۱ به كسي اجازه ساختن بازي طاس را نميداد; با قراوان داشت، و مربيان اخلاق دايما دم از ثروتها و نفوسي ميزدند كه بر سر بساط قمار از بين ميرفت. قمار هميشه به حكم قانون ممنوع نبود. شهر سينا در ميدان عمومي خود غرفه‌هايي مخصوص اين كار ساخته بود. در پاريس، شطرنج به موجب حكم يك شوراي سلطنتي (سال ۱۲۱۳)، و همچنين به موجب فرمان ۱۲۵۴ لويي نهم، ممنوع شد، لكن هيچ كس به اين گونه فرامين اعتنايي نكرد; و بازي شطرنج يكي از مهمترين وسايل اتلاف وقت ميان طبقه اشرافي بود. رواج و شهرت بازار شطرنج تا به جايي رسيد كه نام خزانه عمومي دولت از لفظ شطرنج مشتق شد، زيرا در آمد عمومي را ظاهرا بر روي ميزي حساب ميكردند كه شطرنجي يا خانه- خانه بود. در عهد جواني دانته، يك فرد ساراسن در آن واحد با سه نفر از بهترين شطرنجبازان فلورانس سه دست بازي كرد و مايه تحير تمامي مردم شد. اين بازيگر، كه فقط يك تخته شطرنج پيش روي خود داشت و به آن نظر ميدوخت، در حالي كه اين بازي را ادامه ميداد، جريان دو بازي ديگر را به ذهن ميسپرد. از اين سه بازي، دو تا را برد، و در سومي با حريف برابر شد. يك نوع بازي بيست و چهار مهره‌اي بر روي تخته شطرنج رواج گرفت كه آن را در فرانسه ((دام)) و در انگلستان ((درافت)) ناميدند.

رقصيدن كاري بود كه وعاظ آن را ناپسند ميشمردند، لكن تقريبا همه افراد مردم، به جز كساني كه در مسائل مذهبي خشك مقدس بودند، به آن اشتغال داشتند. قديس توماس آكويناس، با همان اعتدالي كه از صفات ويژه وي بود، اجازه داد كه رقص در مجالس عروسي، يا هنگام باز آمدن دوستي از سفر، يا موقع جشن پيروزي ملل انجام شود. همن قديس خوش ذوق حتي معترف شد كه رقص را اگر به اعمال ناپسند نيالايند، بسيار تمرين صحت بخشي ميشود. آلبرتوس ماگنوس نيز در اين باب، مثل توماس، نظر بلندي داشت، لكن مربيان اخلاق قرون وسطي عموما رقص را به عنوان دام ابليس و وسوسه شيطاني مردود شمردند. كليسا با رقص نظر خوشي نداشت، زيرا رقصيدن را انگيزه‌هاي براي اعمال منافي عفت ميدانست; و نوباوگان قرون وسطي به بهترين وجهي سعي ميكردند تا حقانيت بدگمانيهاي كليسا را ثابت كنند. فرانسويها و آلمانيها مخصوصا اشتياق وافري به رقص داشتند، از اين رو براي اعياد مهم سال كشاورزي،

pymansotareh@yahoo.com

و به خاطر جشن پيروزيهاي خويش، يا براي تقويت روحيه مردم در مواقع بروز وبا يا خشكسالي و ساير مصايب، رقصهاي محلي متعددي به وجود آوردند. در يكي از ترانه‌هاي مجموعهاي موسوم به كارمينا بورانا يا ((منظومه‌هاي صومعه بويرن))]واقع در سويس[رقص دوشيزگان در كشتزارها يكي از شيرينترين لذايذ فصل بهار توصيف ميشود.

هنگامي كه يك نفر به مقام شهسواري نايل ميآمد، همگي شهسواران ناحيه، سراپا در زره و مسلح، سوار بر اطراف آنها به رقص و پايكوبي مشغول ميشدند. رقص گاهي ممكن بود به صورت يك بيماري مسري در آيد، چنانكه در ۱۲۳۷ دستهاي از كودكان آلماني از ارفورت تا آرنشتات رقص كنان راه در نورديدند، بسياري از ايشان حين راه تلف شدند، و برخي كه جان سالم به در بردند تا پايان عمر مبتلا به داالرقص يا ساير اختلالات دماغي بودند.

رقص بيشتر در روز و در هواي آزاد صورت ميگرفت. شب هنگام در درون خانه‌ها چندان روشنايي نبود، زيرا وسيله روشنايي عبارت بود از چراغهاي پايهدار، يا چراغهايي كه از سقف آويزان ميشد و به كمك روغن و فتيله ميسوخت، يا مشعلهايي كه سوز. از آنجا كه پيه و روغن چراغ گران قيمت بود، خواندن و كار كردن بعد از غروب آفتاب چندان ميسر نميشد.اندكي بعد از تاريكي، ميهمانان پراكنده ميشدند و اهل خانه به بستر ميرفتند. خوابگاهها به ندرت كفاف ميهمانان را ميدادند، و ديدن يك بستر اضافي در راهرو يا در اتاق پذيرايي از امور عادي محسوب ميشد. فقرا بر روي تشكهايي از كاه راحت ميخوابيدند، حال آنكه اغنيا بر روي بالشهاي محشو از تشكهاي پر مرغان خواب راحتي نداشتند.بسترهاي خوانين و اشراف مجهز به سايبان يا پشهبند بود و مقداري از زمين بالاتر قرار داشت، به طوري كه چهار پايهاي را زير پا مينهادند تا از آن بالا روند.

ممكن بود كه چند نفر بدون توجه به جنس و سن در يك اتاق بخوابند. در انگلستان و فرانسه، افراد كليه طبقات عريان ميخفتند.

VIII - جامعه و ورزش

خشونت عمومي عادات و رسوم قرون وسطايي بر اثر ملاحت و لطف بخصوص تشريفات و تعارفات فئودالي تعديل شد. مردان هنگام برخورد به يكديگر دست هم را ميفشردند، و فشردن دست ميثاق صلح بود و علامت اينكه هيچ كدام به روي ديگري شمشير نخواهد كشيد. عناوين بي شماري وجود داشت كه هر يك حكايت از درجه و مقام خاصي ميكرد؛ به حكم رسم دلپسندي، وقتي هر يك از اعيان را خطاب قرار ميدادند، ابتدا عنوان و سپس نام اول يا نام ملكش را ميبردند. براي هر گونه شركتي در جامعه مقيد به آداب مجموعهاي از رسوم به وجود آمد كه شامل خانه، رقص، عبور در معابر، حضور در جشنهاي نظامي، و آيين درباري ميشد. بانوان ناگزير بودند طرز راه رفتن، كرنش كردن، سوار شدن بر اسب، بازي كردن، و حمل قوش بر ساعد را در عين وقار و ظرافت ياد بگيرند. جمله اين رسوم، و نظاير مردانه آن، مجموعه قواعد و آداب درباري را تشكيل ميداد. در خلال قرن سيزدهم دستور العملها و راهنماهاي بسياري براي آداب معاشرت منتشر شدند.

هنگام سفر، شخص از افراد طبقه خودش انتظار محبت و مرافقت و ميهمان نوازي داشت. معمولا همه جا در اغنيا را در برابر وجه يا تحفهاي جا و مسكن ميدادند. حتي از قرن هشتم ميلادي به اين طرف، رهبانان در ميان گردنه‌ها و كتلهاي آلپ ضيافتخانه‌هايي ايجاد كرده بودند. برخي از صومعه‌ها مسافرخانه‌هايي داشتند كه در آنجا قادر بودند سيصد تن مسافر و اسبهايشان را جا دهند. لكن بيشتر مسافران در كاروانسراهاي كنار جاده رحل اقامت ميافكندند؛ كرايهاي كه در اين قبيل مراكز از مسافر گرفته ميشد ارزان بود، و اگر شخص كيسه زر خود را از ديده اغيار پنهان ميداشت، احتمال داشت كه بتواند گنيز كي نيز به قيمت عادلانه به دست آورد. به اميد نيل به اين قبيل تنعمها بود كه بسياري از مردم، از جمله

pymansotareh@yahoo.com

سوداگران، بانكداران، كشيشان، سياستمداران، زايران، طلاب علوم، رهبانان، سياحان، و افراد خانه به دوش، رنج سفر را بر خود هموار ميساختند.

شاهراه‌هاي اروپاي قرون وسطي هر قدر هم پر مخافت بودند، براي مردم كنجكاو و اميدواري كه خيال ميكردند با حركت از يك جا به جاي ديگر خوشبختتر خواهند شد، هيجان و تحركي داشت.

تفاوت ميان ضعفا و اغنياهمان قدر كه در تفريح و وقت گذراني آشكار بود، در سفر نيز مشخص بود. گهگاهي اقويا و ضعفا با هم ميآميختند، مثلا هنگامي كه پادشاه به واسالهاي خويش بار عام ميداد و ميان جمعيت خوراك توزيع ميكرد، يا هنگامي كه سوار نظام اشرافي به اجراي مانورهاي جنگي مشغول ميشد، يا موقعي كه شهزاده يا شهزاده خانم يا پادشاه يا ملكهاي با كوكبه و تشريفات خاصي وارد شهر ميشد و توده مردم در دو سوي مسير وي صف ميكشيدند تا از ديدن شكوه و جلال موكب پادشاهي لذت برند، و يا هنگامي كه جشنهاي نظامي يا مجلسي براي دادرسي از طريق زور آزمايي و يا مبارزهاي در ملا عام تشكيل ميشد. ترتيب رژه، حركت دسته جمعي مردم، و فعاليتهاي همانندي كه طبق نقشه معيني صورت ميگرفت همه بخش بسيار مهمي از زندگي قرون وسطي بودند; حركت دسته‌هاي مذهبي، رژه‌هاي سياسي و جشنهاي صنفي معابر را با علمها، گردونه‌هاي مزين و آراسته، پيكره‌هاي مومي قديسان، بازرگانان تنومند، شهسواران با نخوت اسب سوار، و نوازندگان لشكري آكنده ميساختند. بازيگران سيار، كه با ايما و اشاره نمايشاتي بر مردم علاقمند عرضه ميداشتند، در ميدان عمومي شهر يا دهكده بساط خود را ميگستردند; خنياگران با لحن خوش و زخمه ساز داستانهاي عاشقانهاي ميسرودند; آكروباتها به جست و خيز و شعبدهبازي ميپرداختند; زنان و مردان بند باز، بر فراز پرتگاه‌هايي خطرناك، با عمليات حيرت انگيزي روي بند مردمان را سرگرم ميساختند; يا آنكه دو نفر مرد چشم بسته با چماق به جان يكديگر ميافتادند; يا ممكن بود سيركي به شهر آيد و جانوراني عجيب و اشخاصي عجيبتر از آنها را به مردم نشان دهد; يا دو حيوان را به جان يكديگر ميانداختند تا ببينند كه كدام يك ديگري را به هلاكت ميرساند.

در بين طبقه نجبا، شكا به عنوان تفريحي شاهانه، همسنگ نيزه بازي بود. قوانين مربوط به شكار، فصل شكار را از دزدي جانوران و طيور وضع شده بودند استفاده از شكارگاه‌ها را اختصاص به اشراف ميدادند. جنگلهاي اروپا هنوز كنام جانوراني بود كه به پيروزي جنس دو پا در جنگ با طبيعت اذعان نكرده بودند; مثلا در قرون وسطي چندين بار پاريس مورد تجاوز گرگان گرسنه قرار گرفت. از يك لحاظ، شكارچي در صدد بود تا تفوق متزلزل آدمي را بر جانوران حفظ كند; از لحاظ ديگر، شكار وسيلهاي بود براي افزايش مواد غذايي ضروري; و بالاخره به علت ديگري كه از نظر اهميت دست كمي از اين دو نداشت، افراد، با مقابله با خطر، به وسيله جنگ با جانوران و ريختن خون آنها، بدن و روح خود را براي نبرد حتمي الوقوع با ابناي خويش نيرومند ميساختند. ضمنا آدميزاد همين ورزش تفريحي را نيز با دبدبه و تشريفات قرين ساخت. با دميدن در شاخهاي عاجي كه گاهي با طلا قلم زده شده بودند، بانوان و رجال و سگان تازي را براي گرد آمدن در ميعادگاه احضار ميكردند. و در آنجا اجتماعي فراهم ميشد از بانواني كه به طرزي دلپسند يك بري بر زين اسباني چابك و سركش قرار ميگرفتند; مرداني ملبس به لباسهاي رنگارنگ و مسلح به سلاحهاي متنوع از قبيل تير و كمان، تبر كوچك، نيزه، و چاقو; و بالاخره خيل عظيمي از انواع و اقسام سگان تازي كه قلاده‌هاي خود را ميكشيدند. اگر جانوري كه مورد تعاقب قرار گرفته بود، از ميان مزرعه دهقاني عبور ميكرد، خاوند، واسالهاي وي، و ميهمانانش مختار بودند، بدون كوچكترين توجهي به زراعت و محصول برزگر، سر در عقب وي گذارند، و در چنين شرايطي فقط كشاورزان از جان گذشته و بي پروا جرئت شكايت داشتند. اشراف فرانسوي به شكار اسلوب و قاعده معيني دادند و آداب و تشريفات پيچيده‌اي براي آن وضع كردند.

بانوان با خودنمايي خاصي، در اشرافيترين تفريحات يعني شكار با قوش يا قوشبازي شركت ميجستند تقريبا در تمامي املاك بزرگ محوطه‌هايي را به نگاهداري انواع پرندگان اختصاص داده بودند، كه مهمترين آنها قوش بود. به اين پرنده تعليم ميدادند كه هر موقع خاوند يا بانوي وي اراده كند، بر روي ساعدش قرار گيرد. برخي از خانمهاي خوش لباس در تمام مدتي كه مشغول استماع قداس بودند، قوشي را

byrnsetaren@yahoo.com

بر روي ساعد خود نگاه ميداشتند. امپراطور فردريك دوم كتاب بي نظيري درباره قوش تصنيف كرده كه مشتمل بر ۸۹ برگ ميشد، همو بود كه به تقليد از مسلمانان، براي نخستين بار به اروپاييان نشان داد كه با پوشانيدن سر قوش در كلاهكي چرمي ميتوان اعصاب و حس كنجكاوي آن پرنده را در اختيار خود در آورد. انواع مختلف قوش را تعليم ميدادند تا به پرواز در آيند، بر پرندگان گوناگون هجوم برند، آنها را زخمي يا مقتول سازند، بار ديگر به ساعد شكارچي بازگردند، تكهاي گوشت پاداش گيرند، و پاي خود را در بند گذارند تا بار طعمه ديگري روي نمايد. قوشي كه تعليمات لازمه را فرا گرفته باشد عاليترين تحفهاي بود كه ميشد به يك اشرافي يا پادشاه تقديم كرد. دوك بورگوني، كه پسرش در دست بايزيد اسير بود، به عنوان فديه، دوازده عدد قوش به دربار آن امير فرستاد. منصب قوش دار كل فرانسه يكي از عاليترين و پر مداخلترين مقامات در آن كشور محسوب ميشد.

ورزشهاي تفريحي ديگري نيز بود كه در گرماي سوزان تابستان و سرماي گزنده زمستان مردم را سرگرم ميساختند و احساسات آتشين و زور بازوي جوانان را به هنر نمايي ضروري معطوف ميداشتند. تقريبا هر جواني فن شنا را فرا ميگرفت; در صفحات شمالي اروپا، همگي طرز سرسره خوردن را ميآموختند. مسابقه اسب دواني به ويژه در ايتاليا مورد پسند همگان بود. جميع طبقات با تير و كمان به تمرين ميپرداختند، لكن فقط طبقات كارگر بودند كه فراغت لازم براي ماهيگيري را داشتند. بازيهاي متنوعي مانند غلطانيدن گويهاي آهني بر روي چمن، هاكي، پرتاب حلقه، كشتيگيري، مشت زني، تنيس، و فوتبال معمول بود. ظاهرا تنيس در فرانسه به وجود آمد، و احتمالا پيش از اين تاريخ در بين مسلمانان رواج داشت. بعضي معتقدند كه نام اين بازي مشتق از كلمه tenez! فرانسوي است به معني ((بگيريد))، و قاعدتا اين كلمه را كسي بر زبان ميآورد كه ميخواست شروع به ((سرو)) كند. بازي تنيس به قدري مورد قبول عامه افتاد كه در فرانسه و انگلستان، گاهي در تماشاخانهها يا در هواي آزاد، مقابل جماعت عظيمي از مردم اجرا ميشد. بازي هاكي حتي در قرن دوم ميلادي ميان ايرانديها معمول بود. يكي از تاريخنويسان بيزانسي قرن دوازدهم به طرز دقيقي به توصيف يك مسابقه چوگان ميپردازد كه در آن، مثل بازي لاكروس، راكتهايي به كار ميرفت كه آن را از نخ تاب داده ميساختند. فوتبال در نظر يكي از وقايعنگاران وحشتزده قرون وسطايي ((بازي ناهنجاري بود كه در آن جوانان توپ بزرگي را نه با افكندن آن در هوا، بل با زدن و چرخانيدن آن بر روي زمين، و نه با دستها، بلكه با پاهايشان به حركت در ميآوردند.)) ظاهرا اين بازي از چين به ايتاليا و از آنجا به انگلستان آمد، و در انگلستان قرن سيزدهم چنان اشتهاري حاصل كرد; در اين دوران، اين بازي به قدري باخشونت همراه بود كه ادوارد دوم آن را، به عنوان عملي كه منجر به اخلال در نظم عمومي ميشود، ممنوع ساخت. (۱۳۱۴) زندگي در آن عهد بيشتر جنبه اجتماعي داشت تا در قرون بعدي. فعاليتهاي دسته جمعي سبب انگيزش صومعهها، كليسا خانهها، دانشگاهها، دهكدهها، و اصناف ميشد. زندگي بويژه در روزهاي يكشنبه و ايام متبركه توام با سرخوشي و شادماني بود. در اين قبيل موارد، شخص خاوند، بازرگان، و بزرگران همگي فاخرترين جامههاي خود را به تن ميكردند، بيشتر از هر موقع ديگري به دعا ميپرداختند، و زيادتر از ساير مواقع ميگساري ميكردند. در روز اول ماه مه مردم انگلستان در دهكدههاي ميان چمن يا ميدانگاهي ده نصب ميكردند، تودههاي هيمه را گرد آورده آتش ميزدند، و با وقوفي نيمه ارادي، به ياد جشنهاي بارآوري طبيعت كه در ادوار شرك مرسوم بود، به دور آن دكلها و آتشها به پايكوبي مشغول ميشدند. هنگام كريسمس، بسياري از شهرها و قلعهها فردي را متصدي تدارك و نظارت در سرگرميها و برنامه جشن و سرور اهالي ميكردند. بازيگراني كه ماسكها و ريشهاي مصنوعي بر صورت ميگذاشتند و لباسهاي مضحكي بر تن ميكردند، به حركت در ميآمدند و در ملا عام مردم را با اجراي نمايشات يا دلقك بازي يا خواندن سرودهاي كريسمس سرگرم ميساختند; در همه جا، خانهها و كليساها را با برگ درخت راج و گياهان پيچك يا ((هر چه به مقتضاي فصل سال سبز بود)) ميآراستند. براي فصول فلاحتي، پيروزيهاي ملي يا محلي، سالگرد ميلاد يا قوت قديسان، و براي اصناف، جشنهاي مخصوصي بر پا ميشد، و به ندرت اتفاق ميافتاد كه كسي در اين قبيل موارد شكم را با نوشابه انباشته نسازد. در انگلستان سرخوش آن عهد جشني بود به نام سكات - ايل (باج آبجو) كه در همه جا برگزار ميشد، و مرسوم بود كه اهالي هر ملك يا آبادي يا دهكدهاي در آن شركت جويند و در برابر نوشيدن آبجو وجهي به خاوند يا كلانتر يا كدخدا پرداخت كنند.

pymansefaren@yahoo.com

همچنين در انگلستان اين دوران گاه به گاه اجتماعاتي شبيه به بازار مكاره تشكيل ميشد كه مهمترين فعاليت آن نوشيدن ابجو و جمع آوري وجوه بود. كليسا ابتدا اين قبيل جشنها و مجالس سرور را ناپسند ميدانست، لكن در قرن پانزدهم آنها را رسما قبول كرد و جنبه شبه مذهبي بخشيد. مردم در اجراي پارهاي از جشنها تشريفات كليسايي را اقتباس كردند و به صورت تقليدهاي پر سر و صدايي در آوردند كه از شوخيهاي بي پيرايه آغاز ميشد و به هجاگوييهايي فضاحت بار ميرسيد. بووه، سانس، و ساير شهرهاي فرانسه در طي سالياني چند مرتبا چهاردهم ژانويه را به عنوان ((عيد الاغ)) جشن ميگرفتند. جريان تشريفات اين جشن بدين قرار بود كه ابتدا دوشيزه زيبايي را، كه به ظاهر معرف مريم عذرا در فرار به مصر بود، بر خري مينشاندند; خر را به داخل كليسايي رهبري ميكردند و وادارش ميكردند در آنجا كنده زند; او را در كنار محراب قرار ميدادند; سپس به قداس و سرودهايي در تجليل او گوش فرا ميدادند; و در پايان، هم كشيش و هم مومنان حاضر در كليسا سه بار در حرمت حيواني كه مادر خداوند را از چنگ هرودس پادشاه نجات بخشيده و عيسي را بر پشت خود تا اورشليم حمل كرده بود، عرعر ميكردند. ده - دوازده تا از شهرهاي فرانسه همه ساله قاعدتا در روز عيد تنه سوران جشني بر پا ميكردند به نام ((عيد احمقها)). در آن روز به كشيشان دون رتبه اجازه داده ميشد كه كليسا و اجراي شعاير عيد را تحويل بگيرند، و به اين نحو انتقام كليه اطاعت يك ساله خود را از كشيشان عالي رتبهتر و اسقف بستانند.. كشيشان دون رتبه لباسهاي زنانه يا جامههاي روحانيت را از پشت بر تن ميكردند، يكي را از ميان خودشان به سمت ((اسقف احمقها)) انتخاب مينمودند، به ترنم سرودهاي وقيحي ميپرداختند، بر روي محراب كليسا گوشت ميخوردند، در پاي آن طاس ميريختند، كفشهاي كهنه را در مجمر ميسوزانيدند، و از بالاي منبر موعظات بهجتزايي ايراد ميكردند.

در قرون سيزدهم و چهاردهم، بسياري از شهرهاي انگلستان، آلمان و فرانسه، به شوخي پسراني را به عنوان ((بچه اسقف)) انتخاب ميكردند تا در اين قبيل جشنها مرشد مردم در اجراي شعاير دروغي باشند. كشيشان محلي از ديدن اين گونه لوده گريهاي عامه تبسم ميكردند; كليسا تا مدتي مديد به اين مسخرگيها اعتنايي نكرد، لكن همينكه تمايل مردم به بي حرمتي و وقاحت به حد افراط رسيد، ناگزير شد آنها را ناپسند شمرد. و سرانجام در قرن شانزدهم اين قبيل شوخيها ملسوخ شد.

به طور كلي كليسا با شوخ طبعي مردم شهوت پرست عصر ايمان مدارا ميكرد، زيرا ميدانست كه گهگاهي افراد بايد يكباره از پيروي اصول اخلاقي دست بردارند و قيود غير طبيعي اخلاقي را، كه طبعا به حال يك جامعه متمدن ضروري است، چند صباحي معلق سازند. برخي از روحانيان افراطي ممكن بود مانند قديس يوحناي زرين دهن، مردم را مورد عتاب قرار دهند كه: (عيسي را مصلوب ساختهاند، و تو ميخندي!) لكن همه جا، به عادت مالوف، شراب و شيريني مذاق مردمان عهد را ملتذ ميساخت. قديس برنار از سرور و زيبايي بد گمان بود; لكن اغلب روحانيان قرن سيزدهم مردمان خوش بيههاي بودند علاقمند به زندگي كه، بي هيچ دغدغه خيالي، از خوردن گوشت و نوشيدن شراب لذت ميبردند و از بين يك قوزك ظريف و يا شنيدن يك شوخي مليح روي در هم نميكشيدند. پس ملاحظه ميكنيد كه عصر ايمان، علي رغم آنچه گفته شد، آن قدرها هم جدي و موقر نبود، بلكه عهدي بود مالامال از زنده دلي، سرخوشي تمام عيار، احساسات رقيق، و شادماني بيپيرايه در لذت بردن از نعمتهاي دنيوي. بر پشت يك فرهنگ قرون وسطايي، يكي از طلاب مشتاق چند خطي از آرزوهاي خود را به اين نحو تحرير كرد، كه گويي ديوان حال ماست:

و اي كاش كه هميشه آوريل و مه ميبود، و هر ماه كه ميآمد باز تمام ميوهها را به همراه ميآورد، و هر روز شخص به هر سو رو ميكرد، زنبق و قرنفل و بنفشه و گل سرخ ميديد، و بيشهها پر برگ و مرغزارها زمردين ميبود، و هر عاشقي معشوقه خود را در كنار ميداشت، و هر عاشق و معشوق با دلي مطمئن و پاك به يكديگر مهر ميورزيدند، و هر كس به مراد دلش ميرسيد و قلبي شادمان داشت

IX - اصول اخلاق و ديانت

pymansefaren@yahoo.com

به طور كلي اين آنچه از وضع اجتماعي اروپاي قرون وسطي استنباط يك نظر كلي به اوضاع و احوال اين قرون، شخص را مجاب ميسازد كه تفاوت ميان فرضيات اخلاقي و پيروي از آن اصول در قرون وسطي به مراتب بيشتر از ساير ادوار تاريخ تمدن بودهاست. ظاهرا عالم مسيحي قرون وسطايي از نظر شهوات، خشونت، بد مستي، ستمگري، بي ادبي، كفرگويي، آز، دزدي، بي امانتي، و دغلبازي همان قدر آكنده و غني بود كه عصر لامذهب خود ما. آن عهد، به قرار معلوم، از نظر بنده ساختن افراد، دست عهد ما را از پشت بسته بود، لكن از لحاظ استعمار اقتصادي پهنه‌هاي مستعمراتي يا دولتهاي مغلوب به پاي عهد ما نميرسيد. مسلم است كه از نظر مطيع ساختن زنان بر ما تفوق داشت، لكن از نظر بي شرمي، فجور، زناكاري، يا از لحاظ عظمت و جانيانه بودن جنگ هيچ وقت با عهد ما برابر نبود. عالم مسيحي قرون وسطي، در مقام قياس با امپراطوري روم، از نروا گرفته تا آورليوس، به منزله يك شكست يا انحطاط معنوي بود، لكن بايد در نظر داشت كه قسمت بيشتر امپراطوري روم در عهد نروا از چندين قرن تمدن برخوردار شده بود، و حال آنكه قسمت اعظم دوران قرون وسطي حكايت مبارزهاي بود ميان اصول اخلاقي مسيحي و بربريت نيرومندي كه الاهيات مسيحي را با بي اعتنايي قبول كرده بود و اخلاقيات آن دين را اكثر زير پا مينهاد. اقوام بربر قطعا پارهاي از رذايل خود را فضايلي ميشمردند كه براي عهد و زمانه خودشان ضروري بود، به اين معني كه ممكن بود خشونت خود را جنبه متقابل شجاعت، و تلذذ جسماني خود را صحت حيواني شمرند. كلام بيپرده و خشن و سخنان بيشرمانه ايشان درباره چيزهاي طبيعي بدتر از عفت فروشي درون نگرانه جوانان ما نبود.

كار آساني است كه به گفته‌هاي مربيان و آموزگاران اصول اخلاقي عالم مسيحي قرون وسطي استناد جوييم و در نكوهش اين دوران شرحي از اشان باز گوييم. قديس فرانسيس در قرن سيزدهم از دست عهد خويش شكوه داشت و از ((خباثت و تبه كاري درون افزون اين دوران)) ناله ميكرد. اينوكنتيوس سوم، قديس بوناونتوره، ونسان دو بووه، و دانته هر كدام اخلاقيات را ((قرن شگفت انگيز)) را به طرز ياس آوري نامهذب و ناهنجار ميشمردند، و اسقف گروستست، يكي از خردمندترين روحانيان عصر، به پاپ ميگفت: ((توده كاتوليك دسته جمعي با شيطان شريكند.)) راجر بيكن نيز با اغراقي كه از ويژگي وي بود درباره عهد خود چنين ميگفت:

هرگز جهل به اين اندازه نبودهاست ... در اين زمانه گناهان به قدري حكمفرما شده است كه در هيچ يك از اعصار گذشته نظيرش ديده نشدهاست.. فساد... هرزگي... و شكمبارگي را نهايتي نيست... در عين حال، ما از تعميد و مكاشفه عيسي برخورداريم... كه افراد واقعا نه ميتوانند آن را باور كنند و نه حرمت نهند، و الا هرگز به خود اجازه نميدادند كه اين سان فاسد شوند. ... لهذا بسياري از عقلا را عقيده بر آن است كه به زودي ضد مسيح ظهور خواهد كرد و دنيا به آخر خواهد رسيد.

اين گونه عبارات البته اغراقهايي هستند كه براي اجراي منويات مصلحان نظاير آن را ميتوان از هر عهد و زماني شاهد آورد.

ظاهرا ترس از افكار عمومي يا قانون، در آن دوران - درست مثل عهد ما - در بالا بردن پايه اخلاقيات بيشتر موثر بود تا در بيم رفتن به دوزخ ; لكن افكار عمومي و تا حدودي قانون را مسيحيت به وجود آورده بود.

احتمالا هرج و مرج معنوي، كه ناشي از پانصد سال تهاجمات، جنگ، و ويراني بود، بدون اثر تعديل بخش اصول اخلاق مسيحي به مراتب بدتر ميشد. موارد بخصوصي كه ما در اين فصل ياد كرديم، شايد بدون آنكه خواسته باشيم، از روي غرض و تعصب گرد آمده است; اين مطالب منتهاي مراتب ناقص است; آمار لازم براي اثبات مدعا يا وجود ندارد يا موثق نيست ; و تاريخ هيچ وقت درباره آدم عادي سخني نميگويد. در عالم مسيحي قرون وسطي قطعا هزاران نفر اشخاص بي آلايش و نيكو سيرت وجود داشتهاند، اشخاصي مانند مادر آن راهب وقايعنگار، فراساليمبنه، كه به قول خود وي زني بود: ((فروتن و پرهيزكار كه فراوان روزه ميگرفت، و با رغبت به مستمندان ايثار ميكرد)) لكن سرگذشت چند نفر از اين قبيل زنان

bymunsetaren@yahoo.com

ضبط شده است مسيحيت مقداري انحطاط معنوي و پيشرفت اخلاقي با خود همراه آورد. در عصر ايمان طبيعتا فضايل عقلاني رو به زوال گذاشت. سوداي تقدس و حرمت دين، و گاهي يك نوع زهد توام با بي بند و باري، جانشين وجدان عقلاني (يعني رعايت انصاف و امانت در مورد حقايق مشهود) و تلاش در راه نيل به حقيقت شد. تحريف يا جعل متون مقدس از طرف مردم ديندار از گناهان صغيره در خور اغماض بود. محسنات شهري، به واسطه تمركز حواس افراد به حيات اخروي، و مخصوصا بر اثر تجزيه حكومت، زيان ديد. با اين حال، بايد اذعان كرد كه مردان و زناني كه اين همه كليساهاي جامع و پارهاي از تالارهاي پذيرايي شهرداريها را بنياد نهادند، هر قدر هم كه علايقشان جنبه محلي داشت، مسلما فاقد حس وطن پرستي نبودند. شايد ريا كاري، كه از ضروريات تمدن است، در قرون وسطي، در مقام قياس با دنياپرستي علني و آشكار ازمنه كهن و درنده خويي متشكل و بي شرمانه عهد ما، فزوني يافت.

در برابر اين نكات و ساير نارساييهاي قرون وسطي محاسني نيز ميتوان بر شمرد. مسيحيت با پايداري شجاعانهاي در مقابل سيلي از بربريت به مبارزه برخاست. نهايت تلاش را در راه از بين بردن جنگ و كينه توزي و دادرسي از طريق جنگ تن به تن يا اوردالي مبذول داشت. ادوار صلح و متاركه جنگ را طولانيتر ساخت، و لختي از خشونت و جنگجويي دوران فئوداليته را به صورت سرسپردگي و جوانمردي اعتلا بخشيد. نمايشات پهلواني روم باستان را پايمال كرد. به غلامي گرفتن اسيران را ناپسند شمرد. مانع از برده ساختن مسيحيان شد. عده بيشماري از اسيران را با پرداخت فديه آزاد ساخت، و آزادي طبقه سرف را به مراتب بيش از آنچه خود در عمل نشان داد، تشويق كرد. مسيحيت به مردم آموخت كه براي كار و زندگي آدمي حرمت جديدي قايل شوند.

رسم كودك كشي را برانداخت، از ميزان سقط جنين كاست، و مجازاتهايي را كه حقوق رومي و بربري مقرر كرده بود تخفيف داد. با ثبات قدم، يك بام و دو هوايي را در اخلاقيات جنسي مردود شمرد. ميزان و دامنه امور خيريه را بي اندازه توسعه بخشيد. به افراد در برابر معماهاي حيران كننده كاينات آرامش داد، ولو آنكه اين عمل به زيان علم و فلسفه تمام شد. و بالاخره، به افراد تعليم داد كه اگر وفاداري نسبت به يك مرجع عاليتري وجود نداشته باشد تا سد راه بشر گردد، در آن صورت وطن پرستي آلتي ميشود براي تباهكاري و آز توده مردم. مسيحيت براي كليه شهرهاي رقيب و كشورهاي كوچك اروپا قانون اخلاقي واحدي وضع و همگي را به پيروي از آن واداشت. اروپا تحت ارشاد آن دين، و با فدا ساختن بخشي از آزادي خود به حكم ضرورت، مدت يك قرن به آن اصول اخلاقي بين المللي نايل شد كه امروزه براي نيل به آن دست به دعا برداشته و كمر تلاش بستهاست. يعني خواستار آمدن قانوني است كه ملل عالم را از چارچوب نظامات جنگلي بيرون آورد، و نيروهاي افراد را بهر نبردها و پيروزيهاي صلح آزاد سازد.

pymansetaren@yahoo.com

فصل سي و يكم

رستاخيز هنرها

۱۰۹۵ - ۱۳۰۰

I - نهضت زيبايي شناسي

علت چه بود كه اروپايي باختري در طي قرون دوازدهم و سيزدهم به چنان اوجي از هنر رسيد كه همسنگ با آتن عهد پريكلس و روم دوران آوگوستوس بود تهاجمات اقوام نورس و مسلمان دفع شده بود و مجارها رام گشته بودند. جنگهاي صليبي آتش شوق نيروي خلاقه را دامن زدند و هزاران نظر و شكل هنري را از امپراطوري بيزانس و جهان اسلامي شرق به اروپا آوردند.

گشايش مجدد درياي مديترانه، باز شدن اقيانوس اطلس به روي بازرگاني مسيحي، تامين و اداره بازرگاني در راسته رودخانه‌هاي فرانسه و آلمان و درياهاي شمالي، و توسعه صنعت و امور مالي سبب پيدايش ثروتي شد كه از زمان قسطنطين به بعد هرگز سابقه نداشت. طبقات جديدي به وجود آمدند كه توانايي مادي لازم براي هنر را داشتند، و جوامع مرفهالحالي قدم به عرصه وجود نهادند كه هر كدام مصمم بودند كليساي جامعي بسازند به مراتب مجللتر از كليساهاي سابق. خزانه پيران ديرها، اسقفان، و پاپها با عشريه‌هاي مردم و هداياي سوداگران و كمكهاي مالي اعيان و پادشاهان مالامال شد. تمثالشكنان مغلوب شده بودند; بر پيشاني هنر ديكر داغ بت پرستي نميخورد. كليسا كه زماني از هنر بيم داشت، اكنون براي تلقين ايمان و آرمانهاي خود در ميان توده بيسواد، و براي ترغيب مردمان به اخلاصي كه برجهاي كليسا را مانند مناجات مومنان در دل آسمانها بر ميافراشت آن را وسيله مناسبي ميديد; آيين جديد مريم عذرا، كه خود به خود از قلوب مردم بر ميخاست، عشق و اعتمادي را كه به مادر - خدا داشت در معابد با شكوهي ريخت تا در آنجا هزاران نفر از كودكانش بي درنگ گرد هم آيند، سر بر آستانه او سايند، و از او مدد خواهند.

رموز و فنون كهن اينجا و آنجا از شر خرابيهاي اقوام بربري و انحطاط بنيادهاي شهري جان سالم به در برده بودند. در امپراطوري شرقي فنون باستاني هرگز از ميان نرفتند و هنرمندان و موضوعات هنري، به ويژه از جهان يوناني شرق و ايتالياي بيزانس، وارد زندگيي شدند كه جهان غرب از سر گرفته بود. شارلماني آن دسته از هنرمندان يوناني را كه از چنگ تمثالشكنان بيزانسي ميگريختند به خدمت خويش خواند، و از اينجا بود كه هنر پايتخت شارلماني ظرافت و تصوف بيزانس را با استواري و دنياداري آلماني در هم آميخت. هنرمنداني كه در سلك رهبانان كلوني بودند، در قرن دهم، دوران جديدي را در معماري و تزيين مغرب زميني به راه انداختند. آغاز اين نهضت تقليد از روي نمونه‌هاي بيزانسي بود. در مكتب جديد هنري، كه ابتدا در صومعه مونته كاسينو و به همت صدر آن دير، دزيدريوس، پديد آمد (۱۰۷۲)، معلمان يوناني به شيوه بيزانسي شروع به تدريس مباحث هنري كردند. هنگامي كه هونوريوس سوم (۱۲۱۸) ميخواست كليساي سان پائولوفوئوري له مورا را تزيين كند، براي استادان موزاييك كار از ونيز استمداد جست، و هنرمنداني كه دعوت او را پذيرا شدند در سنتهاي بيزانسي تبحري بسزا داشتند. كوچنشينهايي از هنرمندان بيزانسي را ميشد در چند شهر مهم غرب سراغ گرفت، و سبك نقاشي ايشان بود كه سرمشقي براي افرادي مثل دوتچو، چيمابوئه، و سبك اوليه خود جوتو شد. تزيينات بيزانسي يا مشرق زميني - از آن جمله اشكال برگ نخل و برگهاي بوته كنگر و شكل جانوراني در داخل نشانهايي مدور -

pymansetareh@yahoo.com

همه بر روي منسوجات و اشياي ساخته شده از عاج و كتب خطي مذهب به مغرب زمين آمد و چند صد سال در تزيينات سبك رومي جديد به جا ماند.

اشكال مختلف معماري سوريه، آناطولي، و ايراني - از آن جمله سردابه، گنبد، نماي دو جناحه، ستون مختلط، قرار گرفتن دو يا سه پنجره زير يك طاقنما - بار ديگر وارد اسلوب معماري غرب شد. تاريخ جهش نميشناسد، و با گذشت زمان هيچ چيز از بين نميرود.

درست به همان نحو كه تكامل حيات مستلزم تنوع و همچنين عامل وراثت است، و تكامل يك جامعه هم محتاج ابتكاري تجربي است و هم رسومي ثبات بخش لازم دارد، به همين روال، تكامل هنر در اروپاي باختري نه فقط در برگيرنده تداوم سنت در مهارتها و صور هنري، و انگيزشي از ديدن دسترنج هنرمندان بيزانسي و مسلمان بود، بلكه در عين حال ضرورت داشت كه هنرمند بارها پشت به مدرسه و رو به طبيعت كند، از پندارها ببرد و به اشيا بپردازد، از گذشته نظر به حال افكند، و از تقليد سرمشقها دست بكشد و به بيان حال خويش بپردازد. از ويژگيهاي هنر بيزانسي يك نوع سنگيني و سكون بود، و در تزيينات هنرمندان جهان اسلامي نوعي ظرافت و لطافت شكنندهاي وجود داشت كه هرگز نميتوانست زبان حال هنرمندان دنيايي باشد كه تازه از وادي توحش حركت كرده، جان تازهاي به خود گرفته، و از نشاط مردي و نيروي جواني مالامال بود. ملتهايي كه از ميان قرون تيرگي قد علم كرده و به سوي آفتاب قرن سيزدهم در حركت بودند آن شكوه تابناك زنان تابلوهاي جوتو را بر قامتهاي شق و رق زناني كه بر روي موزاييكهاي بيزانسي نقش بسته بودند ترجيح ميدادند، بر وحشتي كه اقوام سامي از تنديسها داشتند، ميخنديدند، و تزيينات خشك و خالي را بدل به آن فرشته متبسم كليساي جامع رنس يا تنديس باكره زرين كليساي جامع آمين ميكردند. در هنر گوتيك شادي زندگي بر بيم مرگ غالب آمد.

اين خود رهبانان بودند كه بر اثر حفظ ادبيات كلاسيك رموز و دقايق هنري شرقي، يوناني، و رومي را از تاراج زمانه مصون نگاه داشتند و مايه اشاعه و نشر آن شدند. از آنجا كه غرض هر صومعهاي بينيازي از دنياي خارج بود، در چهار ديواري اين ديرها هم هنر تزييني ميآموختند و هم صنايع عملي را كه در زندگي روز مره به كار آيد. كليسايي كه منضم به دير بود به محراب جام و ظرفي براي نان مقدس، ضريح و جايي براي حفظ يادگارهاي مقدس، كتاب دعا، چلچراغ، و شايد هم به انواع موزاييك، نقاشيهاي ديواري، و تمثالهايي براي دادن اطلاع و الهام دينداري احتياج داشت. بيشتر اين احتياجات را خود رهبانان با دست خود برطرف ميكردند. در واقع، طرح و ساختمان خود دير در بسياري موارد به دست همين جماعت، و بدون كمك ديگران صورت ميگرفت. چنانكه امروزه دير مونته كاسينو به همت خود بنديكتيان ساخته ميشود. اكثر صومعهها داراي كارگاههايي وسيع بودند، مثلا درشارتر، برناردو تيرون خانقاهي بنا كرد و، چنانكه نقل ميكنند، در آنجا ((هنرمنداني را كه در نجاري و آهنگري هر دو مهارت داشتند، و حكاكان و زرگران، نقاشان و سنگتراشان... و جمعي ديگر را كه در كليه فنون ظريفه استاد بودند گرد آورد.)) تقريبا تمامي نسخههاي تذهيب شده قرون وسطي كار رهبانان بود; نفيسترين منسوجات به دست رهبانان و راهبهها بافته ميشد; معماران كليساهاي جامعي كه در اوان رواج سبك رمانسك پي افكنده شد همگي رهبان بودند; در قرن يازدهم و اوايل قرن دوازدهم بيشتر معماران اروپاي باختري و بسياري از نقاشان و پيكر تراشان از دير كلوني بيرون آمدند; و در قرن سيزدهم دير سن - دني مركز پر رونقي از هنرهاي گوناگون بود. حتي صومعههاي سيسترسيان كه در روزگار قديس برنار درهاي خود را به روي هر گونه تزييناتي بسته بودند، به زودي به وسوسه شكل و به دام آشوب رنگ افتادند و شروع به ساختمان ديرهايي كردند كه از نظر آراستگي دست كمي از دير كلوني يا سن- دني نداشت. از آنجا كه كليساهاي جامع انگليسي همه معمولا نمازخانههايي منضم به صومعه بودند، تا پايان قرن سيزدهم روحانيان رسمي و ثابت، يا كشيشاني كه در درجه اول رهبان بودند، همچنان در ساختمان و طرز معماري كليساهاي انگستان نفوذ داشتند.

لكن بايد در نظر داشت كه يك صومعه هر قدر هم مدرسهاي بيمانند و پناهگاهي پسنديده براي آرامش روحي باشد، چون به عنوان گنجينهاي از سنتها از ديگر فعاليتهاي جامعه به كنار افتاده است و عرصه تجربيات نسل زنده نيست، از اين رو مردود شمرده ميشود; بيشتر به كار حفظ مظاهر هنر و تمدن ميخورد

تا به ابداع. مادام كه خواسته‌هاي دامن گستر يك طبقه غير روحاني ثروتمند بازار هنرمندان آزاد را گرم نساخت، زندگي قرون وسطايي نتوانست چون چشمه پر فيضي به اشكال غير مبتذل تجلي كند و هنر گوتيك را به عاليترين مدارج كمال برساند. در آغاز امر در ايتاليا، سپس بيشتر از هر جا در فرانسه و كمتر از هر جا در انگلستان، افراد غير روحاني قرن دوازدهم، كه آزادي يافته و در فنون مختلف تخصص پيدا كرده بودند، در گروه‌هايي متشكل شدند، هنرها را از دست آموزگاران صومعه‌ها و رهبانان در آوردند، و كليساهاي جامع بزرگ را پي افكندند.

II - آرايش زندگي

با اينهمه كسي كه كاملترين و روشنترين مجموعه موجز را درباره هنرها و صنايع قرون وسطي نوشت يك راهب بود. تئوفيلوس - ((دوستدار خدا)) در صومعه هلمرز هاوزن، نزديكي پادربورن - در حدود سال ۱۱۹۰ فهرستي در بيان هنرهاي گوناگون تصنيف كرد، و در ديباچه اين كتاب چنين نوشت: *تئوفيلوس، اين بنده ضعيف، ... تمام كساني را مخاطب ميسازد كه ميخواهند با ثمرات دسترنج خويش و انديشه فرحزا درباره هر آنچه نوظهور است، ... تمام سستي فكر و سرگشتگي روح را به كناري نهند. ... (چنين كساني با خواندن اين مجموعه آگاه خواهند شد بر) تمام رموزي كه يونان درباره رنگها و امتزاجهاي گوناگون دارد، تمام اطلاعات توسكان درباره لعابكاري، كليه دقايقي كه استادان عرب در باب لوله كردن و گداختن و قلم زدن فلزات ميدانند، جميع گلدانها و جواهرات و عاج تراشيده كه ايتاليا با طلا مزين ميسازد، تمام معلوماتي كه فرانسه در تهيه انواع مختلف پنجره‌هاي گران قيمت مغتنم ميشمرد، و كليه فنوني كه در به كار بردن طلا و نقره و مس و آهن، يا ريزهكاريهاي روي چوب يا سنگ مورد ستايش و تمجيد است.*

اينجا در خلال يك بند ما به جنبه ديگري از عصر ايمان پي ميبريم - مشاهده ميكنيم كه مردان و زنان اين عهد، از جمله رهبانان و راهبه‌ها كه هيچ دست كمي از ديران نداشتند، ميكوشيدند تا انگيزهاي را كه در ذهن ايشان براي بيان منويات وجود داشت اقناع كنند; از تناسب، هماهنگي، و شكل لذت برند; و مشتاق بودند كه هر چيز مفيد را زيبا كنند. محيط قرون وسطايي، هر قدر هم از دين آكنده بود، بالاتر از هر چيز تصوير جامعهاي بود كه در آن زنان و مردان به كار اشتغال داشتند. اولين و اساسيترين هدف هنر اين جماعت آن بود كه نحوه كار، اندام، و خانه‌هاي خود را آراسته سازند. هزاران نفر از درودگران چاقو، مته، مغار، اسكنه، و مواد صيقل دهنده را در ساختن و تراشيدن ميز، صندلي، نيمكت، صندوق، دولابچه، ديركهاي پلكان، تخته سقف، تختخواب، گنجه، قفسه ظروف، تمثال، محجرهاي محراب، نيمكتهاي همسرايان و امثال آن به كار ميبردند...

شكلها و موضوعاتي بي اندازه متنوع را به طور برجسته يا فرو رفته كنده كاري ميكردند، و اغلب، در تراشيدن اشكال، دست آنها تابع طبع شوخ شيطنتآميزي بود كه ميان كفر و تقدس هيچ حد و مرزي قايل نبود. بر روي قمه‌هاي نوك تيز، شخص ميتواند به اشكال اشخاص خسيس، شكم پرست، ياوه گو، و پرندگان و جانوران عظيم بيقوارهاي با سر آدمي برخورد. در ونيز درودگران و منبتكاران گاهي قابهايي ميساختند كه به مراتب زيباتر و گران قيمتتر از نقاشيهاي درون آنها بود. در قرن دوازدهم آلمانيها شروع به تراشيدن پيكره‌هاي حيرتانگيزي بر روي چوب كردند كه در قرن ششم به صورت هنر عظيمي در آمد.

صنعتگران فلز كار با درود گران و منبتكاران رقابت ميكردند. آهن موارد استفاده بسيار زيادي داشت: به صورت ميله‌هايي چدني براي پنجره‌ها، حياطها، و اجاقها; براي ساختن لولاهاي عظيم به صورت انواع گل و بوته در روي بدنه درهاي بسيار بزرگ (مثل درهاي كليساي در پاريس); و براي پنجره‌هاي مشبك در جلو جايگاه همسرايان در كليساهاي جامع. اين قبيل پنجره‌هاي مشبك ((در محكمي به آهن ميماند)) و در ظرافت مثل تور بود. آهن يا برنز يا مس را در كوره ميگداختند يا به ضرب چكش به شكل گلدان، جام، پاتيل، چلچراغ، مجمر، جعبه، و چراغهاي نفيس در ميآوردند. صفحات برنزي روي بسياري از درهاي كليساهاي جامع را ميپوشانيدند. اسلحه سازان دوست داشتند كه شمشير و خنجر، كلاه خود، جوشن، و

pymansearch@yahoo.com

سپرهايي را كه ميساختند، به اشكال و صور بيارايند. چلچراغ برنز مجللي كه از جانب فردريك باربا‌روسا به كليساي جامع آخن هديه شد شاهد بارزي بود بر استادي فلزكاران آلماني ; همچنين شمعدان بزرگ برنزي ساخت گلاستر (حد ۱۱۰۰) كه اكنون در موزه ويكتوريا و آلبرت لندن نگاهداري ميشود، گواه صادقي است بر مهارت هنرمندان انگليسي. علاقه مردم قرون وسطي به وارد ساختن هنر در سادهترين اشيا از روي تزيينات چفتها، قفلها، و كليدهاي اين عهد به خوبي پيداست. حتي خروسكهايي را كه براي نشان دادن جهت باد ميساختند، به دقت تمام آرايش ميكردند، گو اينكه براي ديدن جزئيات آنها تلسكوپي ضرورت داشت.

صنايع فلزات و سنگهاي قيمتي در ميان فقر عمومي رونق گرفت. پادشاهان سلسله مروونژيان بشقاب طلا داشتند، و شارلماني در شهر آخن گنجينهاي از كار زرگران را گرد آورد. كليسا نيز از همين شيوه پيروي كرد; شايد عمل كليسا بخشودني باشد، زيرا مدعي بود كه اگر طلا و نقره سفره اعيان و بانكداران را مزين ميسازد، قطعا بايد ظروف سيمين و زرين خانه شاه شاهان را نيز چنين كند. محراب پارهاي از كليساها از نقره قلم زده، و برخي ديگر مثل محراب كليساي قديس آمبروسيوس در ميلان و كليساهاي جامع پيستويا و بال از طلاي قلم زده بود.

براي جاي نان مقدس عشاي رباني، براي ظرفي كه در آن نان را به منزله جسم مطهر عيسي براي تكريم بر مومنان عرضه ميداشتند، براي جامي كه شراب مقدس در آن ريخته ميشد، و براي جعبهاي كه اشيا و يادگارهاي قديسان در آن نگاهداري ميشد طلا به كار ميبردند. اين ظروف را اغلب به مراتب نفيستر از آن ميشوند در اسپانيا زرگران ظروف بسيار مجللي براي نان مقدس ميساختند، و دستهها با تشريفات خاصي آن ظروف را در معابر شهر حركت ميدادند. در پاريس، بوناو (۱۲۱۲)، زرگر معروف، هزار و پانصد و چهل و چهار اونس نقره و شصت انس طلا در ساختن ضريحي براي استخوانهاي قديسه ژنويو به كار برد. اهميت زرگران اين عصر از آنجا پيداست كه تئوفيلوس هفتاد و نه فصل از كتاب خويش را به اين قبيل اساتيد اختصاص دادهاست.

از نوشتههاي اين رهبان چنين بر ميآيد كه در قرون وسطي از هر زرگري انتظار ميرفت كه در واقع هنرمندي مثل چليني ايتاليايي باشد - به عبارت ديگر، خودش طلا را ذوب كند، پيكرهها را بتراشد و لعاب بدهد، جواهرها را بنشاند، و ترصيع كند. در قرن سيزدهم شهر پاريس صنف نيرومندي از زرگران و جواهر سازان داشت، و تا آن تاريخ جواهر تراشان پاريسي براي تهيه جواهرات بدلي شهرتي به هم رسانيده بودند.

مهرههايي كه اعيان براي نهادن بر روي موم نامهها و پاكتهاي خويش به كار ميبردند با دقتي تمام طرح و تراشيده شده بود. هر نخست كشيشي صاحب يك انگشتري رسمي بود ; و هر آدمي كه به حق يا به ظاهر خود را در رديف نجيبزادگان قلمداد ميكرد بر انگشت خود لااقل يك انگشتري داشت. آنهايي كه حس جلوه فروشي آدمي را اقناع ميكنند كمتر اتفاق ميافتاد كه از گرسنگي جان سپرند.

نشانهاي كوچكي كه معمولا از جنسي گرانبها ساخته ميشدند و بر روي آنها به طور برجسته حكاكي و كندهكاري ميكردند در بين اغنيا بسيار متداول بود. هنري سوم، پادشاه انگلستان، نشان بزرگي داشت كه قيمت آن را حدود دويست ليره (چهل هزار دلار) تخمين ميزدند. بودوئن دوم مدال بسيار مرغوبتري را از قسطنطنيه به پاريس آورد، و آن را در ميان گنجينههاي سنت - شاپل جاي داد. در سراسر قرون وسطي عاج را با سعي فراوان ميتراشيدند، و در ساختمان شانه، جعبه، دستههاي در، شاخهاي ميگساري، تمثال، جلد كتاب، الواح دو گانه و سه گانه براي نوشتن، عصاي اسقفي، عصاي صليبي، جعبههاي اشياي متبركه، ضريح قديسان، و امثال آن به كار ميبردند. يك صفحه عاجكاري حيرتانگيز، كه تقريبا هيچ گونه نقصي ندارد، از قرن سيزدهم باقي مانده است كه اكنون در موزه لوور پاريس است و از پايين آوردن جسد عيسي مسيح از صليب حكايت ميكند. نزديك به پايان آن قرن، احساسات عاشقانه و ظرافت طبع بر حس دينداري

pyrnsetgrenCrano.com

چيره شد، و هنرمندان مناظر بسيار حساسي را با لطافت تمام بر روي جلد آينه و جعبه آرايش خانمهايي كه غير ممكن بود هميشه به يك منوال پرهيزكار بمانند حك ميكردند.

عاج يكي از مواد اوليهاي بود كه معمولا در هنر خاتمكاري به كار ميرفت. در خاتمكاري ممكن بود صرفا چند نوع چوب مختلف را با هم به كار ببرند، به اين معني كه ابتدا يك قطعه چوب را با اسكنه به شكلي كه مورد نظر بود در ميآوردند، آنگاه ساير تكهها را با چسب و فشار به قطعه اصلي متصل ميكردند تا از مجموع آنها طرح دلخواه به دست آيد. يكي از صنايع مرموزتر قرون وسطي نيلو نام داشت (ماخوذ از واژه لاتيني nigellus به معني ((سياه))) و عبارت از آن بود كه بر روي سطح فلزي بريده بريدهاي خمير سياهي از نقره، مس، گوگرد، و سرب را مينشاندند; وقتي اين لايه سفت ميشد، سطح فلز را آن قدر سوهان ميزدند تا نقرهاي كه در آن مخلوط به كار رفته بود درخشان شود. بر مبناي همين فن بود كه بعدها در قرن پانزدهم فينيگرا طريقه قلم زدن روي مس را كامل كرد.

با بازگشت صليبيون از مشرق زمين و بيدار كردن اروپا از خواب قرون تيرگي، بار ديگر فن كوزهگري، كه اختصاص به كارهاي صنعتي داشت، مبدل به هنرهاي سفالسازي شد. فن مينا كاري معروف به كلوازونه در قرن هشتم ميلادي از امپراطوري بيزانس به مغرب زمين آمد. در قرن دوازدهم، ميناكاري به مرحلهاي از تكامل خود رسيد كه هنرمندان فرانسوي آن را شانلوه ميخواندند و عاليترين نمونه آن يك لوح تزييني است از ((واپسين داوري)). در اين سبك معمولا نقش و نگاري را كه روي صفحهاي مسي انداخته بودند برجسته ميساختند و تمامي خطوط گود اطراف آن را با خمير مينا پر ميكردند. ليموژ، شهري در فرانسه كه از قرن سوم ميلادي به بعد به ساختن ظروف ميناكاري مشهور بود، در قرن دوازدهم بزرگترين مركز ميناكاري سبك بيزانسي كلوازونه و اسلوب شانلوه در اروپاي باختري شد. در قرن سيزدهم، كوزهگران مور در اسپانياي مسيحي ظروف گلي را با آهار يا لعاب كدري از قلع يا مينا ميپوشانيدند تا آستري براي تزيينات لازم باشد. در قرن پنجم، سوداگران ايتاليايي اين گونه ظروف سفالين را با ناوهاي بازرگاني مايوركايي از اسپانيا وارد ميكردند; به همين سبب، ظروف مزبور ميان ايتالياييها به مايوليكا شهرت يافت.

هنر شيشه گري، كه در روم باستان تقريبا به اوج كمال رسيده بود، از امپراطوري بيزانس و سرزمين مصر به ونيز بازگشت. حتي در ۱۰۲۴ ميلادي ماجراي دوازده تن شيشهگران ونيز را ميشنويم كه، به واسطه تنوع كالاهاي ايشان، دولت مجبور شد صنعت شيشهگري را تحت حمايت خويش قرار دهد و مقرر داشت كه از آن پس به هر شيشهگري عنوان ((جناب)) تعلق گيرد. در ۱۲۷۸، شيشهگران را، تا حدودي به علت تامين جاني و تا حدودي به واسطه پنهان نگاه داشتن اسرار فن مزبور، به كوي مخصوصي در جزيره مورانو منتقل كردند. قوانين سختي به تصويب رسيد كه به موجب آن خروج شيشه گران ونيزي را از مملكت و فاش ساختن اطلاعات محرمانه مربوط به اين فن را منع ميكرد. از آن ((يك وجب زمين))، مدت چهار قرن ونيزيها بر هنر و صنعت شيشهگري جهان مغرب تفوق كامل داشتند. ميناكاري و زراندود كردن شيشه فوق العاده تكامل يافت; اوليوو دي ونتسيا قماشهايي از شيشه ساخت; از جزيره مورانو موزائيك، منجوق، و مهره شيشهاي، شيشههاي كوچك دارو و مشربه، ظروف غذاخوري، حتي آيينههايي از شيشه چون سيلي به هر سو روانه شد; در قرن سيزدهم بود كه آيينههايي شد كه تا آن تاريخ از فولاد صيقلي ميساختند. فرانسه، انگلستان، و آلمان نيز در اين عهد شيشه ميساختند، اما تقريبا تمام مصنوعات شيشه اين كشورها به مصرف صنعتي ميرسيد، مگر يك قلم بسيار مهم، و آن شيشه رنگي براي پنجرههاي كليسا بود.

در تاريخ هنر از زحماتي كه زن كشيدهاست آن طور كه سزاوارش بود قدرداني نكردهاند. آرايش شخص و خانه عناصر ارزشمندي در هنر زندگي به شمار ميرود، و كار زنان در طرح لباس، تزيينات داخلي، قلابدوزي، آراستن با پارچه، و فرشينهها بيش از ساير هنرها در لذتي كه ما غالبا نا آگاهانه، از حضور خاموش و صميمي اشياي زيبا ميبريم سهم و نقش دارند. پارچههاي لطيفي كه با مهارت فراوان بافته ميشوند و شخص از ديدن و لمس كردن آنها لذت ميبرد در عصر ايمان بي اندازه اهميت و ارزش داشتند;

همين بافته‌ها بودند كه زيب و زيور محرابها، يادگارهاي قديسان، ظروف متبركه، و بدن كشيشان و مردان و زنان عاليمقام ميشدند. در قرن سيزدهم، فرانسه و انگلستان هر دو در تهيه قلابدوزيهاي هنري از قسطنطنيه، كه مركز عمده اين هنر بود، پيشي گرفتند. در سال ۱۲۵۸، ذكري از صنف قلابدوزان پاريس ميرود، و مثيو پريس، تاريخنويس قرون وسطايي انگلستان، ضمن بيان وقايع سال ۱۲۴۶، شرح ميدهد كه چگونه پاپ اينوكنتيوس چهارم هنگام آمدن اسقفان انگليسي به رم، از ديدن مليله و زردوزيهاي روي جبه‌هاي ايشان متحير شد و دستور داد كه نظير اين كارهاي هنرمندان انگليسي را براي لباسهاي خود وي تهيه كنند. برخي از جامه‌هاي روحانيان چنان از فرط جواهرات و مليلهدوزيها و نشانهاي لعابي كوچك سنگين بود كه هر كس يكي از آنها را بر تن ميكرد، به دشواري ميتوانست راه برود. يكي از ميليونرهاي امريكايي مبلغ شصت هزار دلار براي يكي از اين جبه‌ها، كه به جبه آسكولي مشهور بود، پرداخت. معروفترين زردوزي و قلابدوزيهاي قرون وسطايي بر روي جبه مشهور به ((دالماتيك)) شارلماني است. اين جبه را از آن جهت دالماتيك نام داده‌اند كه تصور ميرفت كار هنرمندان دالماسي باشد، اما احتمالا اين جبه كار اساتيد بيزانسي قرن دوازدهم بوده است و اكنون يكي از نفيسترين اشياي خزانه واتيكان است.

در فرانسه و انگلستان پرده‌ها يا فرشينه‌هاي قلابدوزي شده، به ويژه در ابنيه عمومي، جانشين تابلوهاي نقاشي شدند. معمولا اينگونه پرده‌ها را فقط در مواقع رسمي و اعياد به معرض تماشاي عامه ميگذاشتند; به اين معني كه آنها را در زير رواق دهليزهاي كليساها، در ميان معابر، و بر روي گردونه‌هايي آويزان ميكردند و با تشريفات به اطراف حركت ميدادند. معمولا اين - گونه پرده‌ها و فرشينه‌ها را كلفتها يا دوشيزگان ساكن قلعه اربابي، زير نظر نديمه، با پشم يا حرير ميبافتند. بسياري از اين قماشها به دست راهبه‌ها و پارهاي به دست رهبانان بافته شده بودند. در بافتن فرشينه‌ها هنرمندان اين دوره هيچ ادعايي نداشتند كه اين هنر در صدد رقابت با ويژگيهاي دقيقتر نقاشي بر آمده‌است از آنجا كه اين پرده‌ها و ديواركوبها را تماشاكنندگان از فواصل دوري ميديدند، هنرمندان ناگزير بودند كه در طرح آنها ظرافت خطوط و سايه روشن را فداي وضوح شكل و تابش و ثبات رنگ كنند. اين قبيل بافته‌ها معمولا يك رويداد تاريخي يا يكي از اساطير معروف را مجسم ميساختند، يا درون غمانگيز خانه‌ها را با تصاويري از طبيعت، گلها، يا منظره دريا حالت ميبخشيدند. قدمت ديواركوبها در فرانسه حتي به قرن دهم باز ميگشت، اما نمونه‌هايي كه تا به امروز كاملا از دستبرد زمانه در امان مانده‌اند قديميتر از كار استادان قرن چهاردهم نيستند. فلورانس در ايتاليا، چينچيلا در اسپانيا، و پواتيه، آراس، و ليل در فرانسه در هنر بافتن فرشينه و قاليچه در جهان غرب پيشرو بودند. طرز بافتن فرشينه‌هاي بايو كه شهرتي عالمگير دارند با آنچه گفتيم تا حدودي متفاوت بود، به اين معني كه طرحها و نقوش در اين فرشينه‌ها جزئي از تارو پود خود آن نبودند، بلكه بر روي فرشينه‌ها گلدوزي ميشدند. وجه تسميه اين فرشينه‌ها كليساي جامع بايو است - محلي كه در آن طي قرون متمادي از اين آثار نفيس نگاهداري ميشده‌است; طبق رواياتي، اصل اين فرشينه‌ها را به ماتيلدا، ملكه ويليام فاتح، و زنان دربار نورمان وي نسبت داده‌اند، لكن به حكم تحقيقات تاريخي، كه ميانهاي با خوشامد گويي ندارد، بايد اصل اين ديواركوبها را مجهول و متعلق به دوره‌هاي بعد از ويليام فاتح دانست.

اين چند تكه قماش نفيس، به منزله منبع موثقي براي استيلاي نورمانها بر انگلستان، با نوشته‌هاي وقايعنگاران آن عهد رقابت ميكند. بر روي باريكه كتان قهوه‌اي رنگي به پهناي چهل و هشت سانتيمتر و درازاي شصت و پنج متر، در طي شصت صحنه يا منظره مختلف دنبال هم، تدارك حمله به انگلستان، ناوهاي نورس با دماغه‌هايي بلند و منقوش در حال شكافتن درياي شمال، نبرد وحشيانه هيستينگز، دريدن و كشتن هرلد، هزيمت لشكريان آنگلوساكسون، و پيروزي آن سپاه خجسته فال ويليام را نشان ميدهد. اين ديواركوبها نمونه‌هاي بسيار جالبي از گلدوزيهايي هستند كه در عين شكيبايي صورت گرفته‌اند، اما با اينهمه در عداد عاليترين و نفيسترين انواع خود به شمار نميآيند. در ۱۸۰۳، ناپلئون، براي برانگيختن فرانسويان و ترغيب آنها به هجوم به خاك انگلستان، اين فرشينه‌ها را وسيله تبليغات خود قرار داد; ولي از يك امر غفلت ورزيد، و آن جلب دعاي خير خدايان بود.

pyramidstore.blogfa.com

III - نقاشي

۱ - موزاييك

هنر تصويري در عصر ايمان به چهار شكل عمده تجلي كرد، از اين قرار: موزائيك، مينياتور، نقوش ديواري، و شيشه‌هاي رنگي.

هنر موزائيك در اين تاريخ هنر سالخوردهاي بود، اما در طي دوهزار سالي كه از پيدايش آن ميگذشت، دقايق و ريزهكاريهاي بسياري فراگرفته بود. موزائيك كاران براي تهيه زمينه طلايي، كه بغايت محبوب ايشان بود، ورقه‌هاي نازك طلا را به دور مكعبهاي شيشهاي ميپيچيدند، و روي ورقه‌ها را با غشاي نازكي از شيشه ميپوشانيدند تا طلا در برابر هوا كدر نشود; براي جلوگيري از تابش خيره‌كننده، روي موزائيك مكعبهاي طلايي را در روي ترازويي كه تا اندازهاي پستي و بلندي داشت مينشاندند; چون نور از زواياي مختلفي بر آن مكعبها ميتابيد و به تمام موزائيك تقريبا درخشش و تلالو خاصي ميداد.

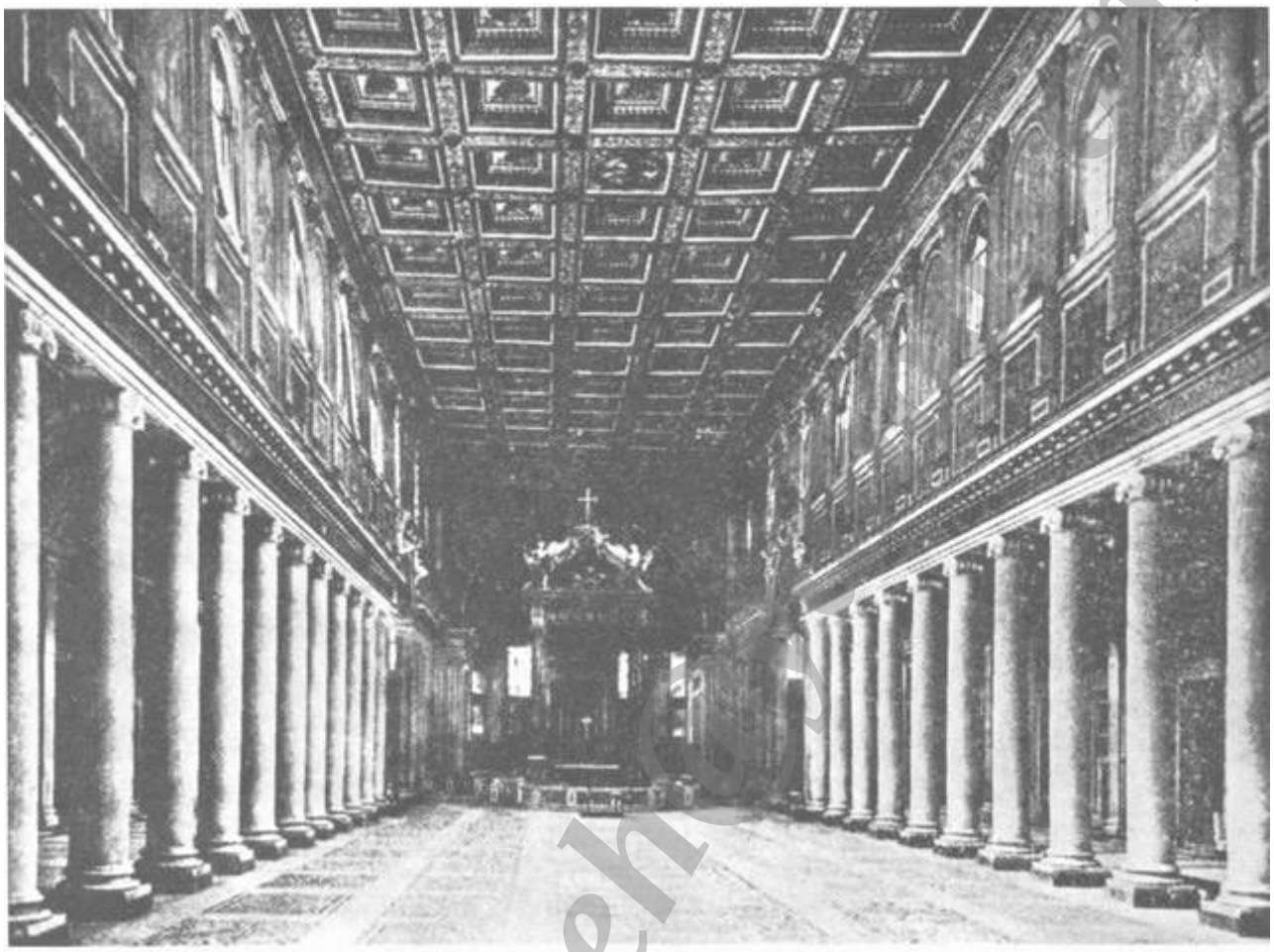
به احتمال زياد، هنرمندان بيزانسي بودند كه در قرن يازدهم محراب شرقي و ديوارغربي كليساي جامعي در تورچلو (جزيرهاي در نزديكي ونيز) را با مجللترين موزائيكهاي تاريخ قرون وسطي ميپوشاندند.

موزائيكها ي كليساي سان ماركو در ونيز از نظر اسلوب و سبك انفرادي هنرمندان مشتمل بر آثار استادان هفت قرن مختلف است. دوج ونيز، دومينكو سلوو، كار ساختمان اولين موزائيكهاي داخلي كليساي مزبور را در سال ۱۰۷۱ به استادان فن، كه ظاهرا هنرمندان بيزانسي بودند سپرد. هنر موزائيك در سال ۱۱۵۳ هنوز تحت نظارت بيزانس قرار داشت، و از تاريخ ۱۴۵۰ به بعد بود كه هنرمندان ايتاليايي در تزيين موزائيكهاي كليساي سانماركو تفوق پيدا كردند. نقش موزائيك صعود مسيح متعلق به قرن دوازدهم در بدنه گنبد مركزي كليسا اوج تكامل هنر موزائيك است، اما يك تخته موزائيك ديگري نيز نظير اين وجود دارد و آن تصوير يوسف است بر روي بدنه گنبد هشتي كليساي مزبور. موزائيك مرمر راهروها بعد از هفتصد سال آمد و شد رهگذاران هنوز بر جا ماندهاست.

در گوشه ديگري از خاك ايتالياي جنوبي، استادان يوناني و ساراسنها دست به دست هم دادند و شاهكار موزائيك كاري مملكت سيسيل را در دوران حكومت نورمانها به وجود آوردند، نمونه‌هايي از هنر اين استادان در كاپلا پالاتينا و مارتورانا در شهر پالرمو، صومعه مونرآله، و كليساي جامع چفالو (۱۱۴۸) به چشم ميخورد.

جنگهاي دستگاه پاپي با مخالفان قرن سيزدهم محتملا مانع پيشرفت هنر در رم شد، با اينهمه، در همين دوران موزائيكهاي مجللي براي كليساهاي سانتا ماريا مادجوره، سانتا ماريا در تراستوره، سان جووانی لاتران (لاترانو)، و كليساي سان پائولو فو ئوري له مورا ساخته ميشد. يكي از هنرمندان ايتاليايي، آندرئا تافي، موزائيكي براي تعميدگاه فلورانس طرح كرد، اما كار اين استاد به پاي كار هنرمندان يوناني در ونيز يا سيسيل نميرسيد. ديري كه زير نظر سوژه در سن- دني ساخته شد(۱۱۵۰) كف موزائيك بسيار باشكوهي داشت كه بخشي از آن در موزه كلوني نگاهداري ميشود. همچنين راهرو دير وستمينستر در لندن (حد ۱۲۶۸) تركيب بسيار دلپذيري است از سايه روشنهاي موزاييك. اما هنر موزائيك هرگز در شمال كوه‌هاي آلپ رونقي پيدا نكرد، و هنر ساختن شيشه‌هاي رنگي موزائيك را تحت الشعاع قرار داد; حتي در خود ايتاليا، با ظهور نقاشان چيره دستي مانند دوتچو، چيمابوئه،

pymnsetareh@yahoo.com



درون كليساي سانتاماريا مادجوره، رم

pymansetareh.com



نماي داخلي مخارجة پشت محراب و جوتو، نقوش ديواري نيز موزائيك را از آن اعتبار و اهميتي كه داشت انداختند.

۲ - مينياتور

تذهيب نسخه‌هاي خطي با تصاوير مينياتور و تزيين با آب طلا و نقره و جوهرهاي رنگي همچنان هنري مطلوب بود كه چون با پرهيزكاري و آرامش زندگي مردمان ديرنشين سازگار بود، رهبانان آن را با آغوشي باز پذيرفتند.

مينياتور سازي نيز مانند بسياري از هنرها و فعاليتهاي قرون وسطايي مغرب اروپا در قرن سيزدهم به اوج خود رسيد، چنانكه از آن تاريخ به بعد ديگر هرگز چيزي ساخته نشد كه در ظرافت و ابتكار، يا از لحاظ فراواني، به پاي مينياتورهاي مزبور برسد. اندامها و البسه شق و رق و رنگهاي زننده سبز و سرخ قرن يازدهم به تدريج از بين رفت و اشكال با ملاحت و ظرافتي پر رنگتر با زمينه‌هايي آبي يا طلايي جاي آنها را گرفت. مريم عذرا حتي در همان موقعي كه بر كليسا چيره ميشد، عالم مينياتور را نيز مسخر ساخت.

در ((قرون تيرگي)) كتابهاي زيادي نابود شد، و آنچه به جا ماند، دو چندان گرانبها بود، زيرا در واقع حكم رشته باريكي را داشت كه تمدن بشري را از فناي محض ميرهانيد. زبورها، انجيلهاي چهارگانه، احكام و دستورات شعاير دين، كتاب دعاها، و مجموعه‌هاي ديگر، كه محتوي ادعيه و فرايض مذهبي بودند، همه را همچون وسايلي براي مكاشفات الاهي به جان گرامي ميشمردند. هر نوع كوششي براي پيرايه و تزيين

آنها كم و كوچك بود. يك هنرمند ممكن بود اقلا يك روز تمام را صرف نوشتن كلمه اول يك اسم، يا يك هفته را صرف نوشتن عنوان كتاب بكند. رهباني از دير سن گال، هارتكر نام، در سال ۹۸۶، شايد به فكر آنكه چون قرن به پايان رسد دنيا به آخر خواهد رسيد، نذر كرد كه چهارساله آخر عمر جهان را از چهارديواري حجره كوچك خويش بيرون نرود; عملا وي تا پانزده سال بعد كه از دنيا رفت از آن گوشه انزوا قدمي بيرون ننهاد، و در آنجا بود كه با كشيدن تصاوير و تزييناتي كتاب معروف ترجيع بند قديس گال را مذهب كرد.

در اين دوره خاص ژرفانمايي و تقليد از طبيعت به پاي دقت و ظرافت و شكوه نقاشيهاي عهد كارولنژيان نميرسيد. مينياتوريست يا تذهيبكار دنبال عمق و شكوه رنگ بود، ميخواست تصوير از لحاظ جزئيات غني و زنده باشد نه آنكه توهم فضايي سه بعدي را براي بيننده به وجود آورد. اغلب موضوعاتي كه مينياتور ساز ميكشيد ماخوذ از كتاب مقدس يا انجيلهاي آپوكريفي، يا مبتني بر رواياتي درباره قديسان بود; اما گاهي تصوير گياه يا حيواني ضرور مينمود، و در آن صورت هنرمند از ساختن صورت گياهان و حيوانات واقعي يا فرضي لذت ميبرد. حتي در مورد كتابهاي مذهبي، آن قدر كه مقررات كليسايي در اروپايي خاوري براي انتخاب موضوع و طرز پرورانيدن آن صريح و مشخص بود، در اروپاي باختري چنين نبود; و نقاش مجاز بود در چهار ديواري اتاق كوچك خود توسن خيالپردازي و شوخ طبعي را آزادانه به جولان در آورد.

جانوراني با كلههاي آدميزادگان، تن آدمي با كلههاي جانوران، بوزينهاي به شكل يك رهبان، بوزينهاي كه با طمانينه و وقار خاص يك پزشك مشغول معاينه شيشهاي مملو از قاروره است، مطربي كه با ساييدن دو تكه استخوان فك الاغي مشغول رامشگري است- اينها همه تصاويري بودند كه يك نسخه كتاب دعاي مريم عذرا را مزين ميساختند. در نسخ ديگري، اعم از كتابهاي مقدس يا مجموعههاي غير مذهبي، قلم نقاشان صحنههايي از شكار، جشنهاي نظامي، يا رزم را زنده كرد; يك زبور قرن سيزدهم تصاوير زيادي داشت كه يكي از آنها منظره دروني يك صرافي ايتاليايي را نشان ميداد. جهان بي ايماني كه از شر وحشت ابديت خويش رهايي يافته بود اينك حيطه مقدس دين را مورد تجاوز قرار ميداد.

ديرهاي انگلستان در اين هنري كه با آرامش قرين بود برومند شدند. مكتب تذهيت كاري انگلياي شرقي زبورهاي معروفي را تهيه كرد; يكي از اين زبورها در موزه بروكسل، نسخه ديگري (اورمزبي) در آكسفرد، و سومي (سنت اومر) در موزه بريتانيايي در لندن است. اما نفيسترين كتابهاي خطي تذهيب شده اين عهد در كشور فرانسه تهيه شد. مزاميري كه براي لويي نهم مصور كردند، موجب پيدايش سبك جديدي شد كه از اين پس، به تقليد از آن، هر مينياتوري عبارت شد از تركيبي متمركز، و بر روي يك صفحه، با تقسيم مناظر به يك رشته مداليونهاي دور هم، از مناظر و موضوعاتي مختلف حكايت ميكرد و ظاهرا تقليدي بود از صنعت شيشه رنگي و مصوري كه در كليساها به كار ميرفت. لولندز در اين نهضت سهيم بود. رهبانان ليژ و گان در مينياتورهاي خويش برخي از همان احساس پر شور، و همان زيبايي موزوني را كه در مجسمههاي كليساهاي آمين و رنس ديده ميشد گنجاندند. اسپانيا به تنهايي بزرگترين شاهكار تذهيب قرن سيزدهم را در كتابي كه حاوي سرودهايي روحاني خطاب به مريم عذرا بود، - موسوم به مزامير سلطان دانا، آلفونسو دهم، (حد ۱۲۸۰) - به وجود آورد. هزار و دويست و بيست و شش قطعه مينياتور اين كتاب شاهدي است بر كوشش و علاقه خالصانهاي كه ممكن بود در تذهيب نسخ قرون وسطايي مبذول شود. طبيعي است كه در تهيه اين قبيل كتابها هنر خطاطي و تصوير سازي هر دو به كار ميرفت. گاهي فقط يك هنرمند مسئول نسخهبرداري يا تصنيف و نوشتن متن و تذهيب بود. در مورد چندين نسخه خطي، گاه شخص حيران ميماند كه آيا تذهيب زيباتر است يا خط متن كتاب. درست است كه پيدايش صنعت چاپ محاسن بسياري به همراه داشت، اما از نظر هنري بشر بهاي گزافي در برابر چاپ پرداخت.

۳ - نقوش ديواري

Pymastaref@yahoo.com

دشوار ميتوان گفت كه تا چه اندازه مينياتورها از لحاظ موضوع و طرح در نقوش ديواري، تصاوير بسيار بلند، تمثالها، نقاشيهاي روي ظروف سفالين، تنديسهاي برجسته و شيشه‌هاي رنگي و مصور موثر افتادند، و تا چه حدودي اين هنرها در هنر تذهيب از نظر موضوع و اسلوب، ميان اين هنرها نوعي بده بستان آزاد وجود داشت، به اين معني كه دايما هر يك در ساير انواع موثر ميافتاد، و بين آنها تاثير متقابلهاي پديد ميآمد; گاهي هنرمند در آن واحد به تمام اين هنرها مشغول بود. هنگامي كه ما هنري را با صراحت از ديگر هنرها، يا به طور كلي هنرها را از زندگي عهد خودشان، جدا ميكنيم، در واقع نسبت به هنر و هنرمند هر دو بيانصافي كردهايم. واقعيت هميشه كاملتر از تاريخ ماست، و تاريخنويس، قاعدتا براي آساني عمل خويش، عناصر تمدني را كه اجزاي آن مانند رود يگانه و به هم پيوستهاي جاري است از هم تجزيه و تفكيك ميكند. سعي ما بايد بر اين باشد كه هنرمند را از عناصر حيات فرهنگيش - كه او را پرورش و تعليم داده، به وي سنن هنري و موضوعات را ارزاني داشته، او را تقدير كرده يا عذاب داده، عصارهاش را مكيده، در خاك مدفونش ساخته، و اغلب نامش را از ياد برده است - جدا نسازيم.

قرون وسطي، مانند هر عصر ايماني، فرد گرايي را به عنوان شرارتي گستاخانه مردود شمرد و به مردمان، حتي نوابغ عهد، حكم كرد كه اراده و استقلال خويش را فرمانبردار امور و جريان روزمره عهد خويش كنند. كليسا، حكومت، جامعه، و صنف واقعياتي پايدار بودند; هنرمندان واقعي اينها بودند، و افراد در حكم ايادي اجتماع، هنگامي كه كليسايي بزرگ پي ريزي و تكميل ميشد، روح و جسم آن بنا در حكم روحها و جسمهاي تمامي افرادي بود كه در طرح و ساختن و تزيين آن هم خويش را مصروف داشته و متحمل رنج فراوان شده بودند. از اين رو، تاريخ نام همه افرادي را كه قبل از قرن سيزدهم بر ديوارهاي ابنيه قرون وسطايي نقاشي كردهاند به كلي محو ساخته و جنگ، انقلاب، و اثر گذشت زمان تقريبا تمامي آثار آنها را از ميان بردهاست آيا اين امر را بايد معلول اسلوب كار نقاشان دانست براي تهيه نقوش ديواري، هنرمندان اين عهد همان روشهاي باستاني را به كار ميبستند- به اين معني كه يا بر روي ديوارهايي كه تازه گچ گرفته شده بود نقاشي ميكردند، و يا با رنگهايي كه با مواد چسبندهاي خاصيت چسبندگي پيدا كرده بودند، روي ديوارهاي خشك نقاشي ميكردند. غرض از هر دو شيوه، دوام و ثبات رنگ بود بر روي گچ، با اين تفاوت كه در يكي از راه نفوذ، و در ديگري از راه پيوستگي. با اين همه، به مرور رنگها پوست پوست ميشدند و ميريختند، چنانكه امروزه تقريبا هيچ چيز از نقاشيهاي پيش از قرن چهاردهم به جا نماندهاست. تئوفيلوس (۱۱۹۰) طرز تهيه رنگهاي روغني را در كتاب خويش توصيف كرد، اما اين فن تا دوران رنسانس مورد استفاده واقع نشد.

ظاهرا سنن نقاشي باستاني روم بر اثر هجومهاي اقوام بربر و قرنهاي مسكنت باري كه به دنبال آن آمد، از بين رفت. هنگامي كه نقاشي ديواري در ميان هنرمندان ايتاليا احيا شد، اين بار منبع الهام ايشان اسلوبهاي رايج در امپراطوري بيزانس، يعني اسلوب نيمه يوناني و نيمه شرقي، بود نه سبكهاي اعصار كهن. در اوايل قرن سيزدهم به عدهاي از نقاشان يوناني بر ميخوريم كه در ايتاليا كار ميكردند، و از آن جمله بودند تئوفانس در ونيز، در سينا، و نظاير ايشان، نقاشيهاي درازي كه بر روي ديوارها و قابها در اين دوره خاص از تاريخ هنر ايتاليا شدهاند و امضا دارند بيشتر كار نقاشان يوناني ميباشد. اين گونه افراد با خود اسلوبها و موضوعاتي را به ايتاليا آوردند كه خاص جهان بيزانس بود، از جمله اشكال رمزي و نقوش مذهبي و مرموز، كه هيچ كدام مدعي كمترين شباهتي با مناظر و حالات طبيعي نبودند.

رفته رفته هر قدر ثروت و سليقه مردم در ايتالياي قرن سيزدهم افزايش يافت و پاداشهاي بيشتري به هنرمندان تعلق گرفت و قريحه‌هاي بهتري براي كسب مال و شهرت ظاهر شد، نقاشان ايتالياي- پيزانو در پيزا، لاپو در پيستويا، گويدو در سينا، پيترو كاواليني در آسيزي و رم - به تدريج آن شيوه مبهم و مرموز بيزانسي را ترك گفتند و الوان و احساسات پر شور ايتاليا را در سبك نقاشي خويش تزريق كردند.در كليساي سان دومنيكو واقع در سينا بود كه قلم گويدو تابلويي از مريم عذرا كشيد (۱۲۷۱) كه ((صورت مليح و بي گناه)) او ابدا هيچ ربطي به اشكال نحيف و بي جان نقاشيهاي بيزانسي آن عهد نداشت. تقريبا ميتوان گفت كه رنسانس ايتالياي با اين تصوير آغاز شد.

Pyndastore@yahoo.com

يك نسل بعد، دوتچو دي بوئونينسنيا با كشيدن تابلوي معروف خود، جلال مريم عذرا، هنر را به جايي رسانيد كه مردم شهر سينا دچار جنون جمالپرستي شدند. مردمان خوشبخت شهر سينا تصميم گرفتند كه از سرور سروران فئودال آنها، يعني مريم، مادر- خدا بايد تصويري بسيار مجلل و شايسته كشيده شود، و براي اين مهم، بزرگترين هنرمندان عهد را از هر جا كه باشد فراخوانند. وقتي قرعه به نام يكي از همشهريان خود آنها، دوتچو، افتاد، از اين امر شاد شدند; به او نويد زر دادند، خوراك و فرصت برايش تهيه كردند، و هر مرحله از كارش را با دقت تمام مراقبت نمودند. پس از سه سال تابلوي وي به پايان رسيد (١٣١١)، و دوتچو اين جمله موثر را به منزله امضاي خويش در پاي تابلو افزود: ((اي مادر مقدس خداوند، به سينا صلح و به دوتچو عمر مرحمت فرما كه تو را اين سان نقش كرد.)) آنگاه دستهاي مركب از اسقفان، كشيشان، رهبانان، عمال حكومتي، و نيمي از مردم شهر به دنبال آن تصوير (كه ٢٥،٤ متر طول و ١٥،٢ متر عرض داشت)، در ميان آواي جرسها و نفير شيپورها، عازم كليساي جامع شدند. اين اثر دوتچو از نظر سبك هنوز نيمه بيزانسي بود، زيرا بيشتر نشانگر احساسات مذهبي بود تا تصوير واقع گرايانه. بيني مريم عذرا بيش از اندازه دراز و صاف، و چشمهايش زياده از حد افسرده به نظر ميرسيد، اما اندام اطرافيان شكوه و وقار داشت، و صحنه‌هايي از زندگاني مريم و عيسي كه بر روي سكوي محراب كليسا و اطراف سقف آن نقش شده بود لطافتي بي مانند و تابناك داشت. رويهمرفته، تابلو دوتچو بزرگترين اثري بود كه قبل ضمنا، در فلورانس، جووانني چيمابوئه سلسله نقاشاني را بنياد نهاد كه از آن پس نزديك به سه قرن بر عالم هنر ايتاليا حكمراني ميكردند. جووانني، كه در يك خانواده اشرافي به دنيا آمده بود، بي شك با دست شستن از تحصيل حقوق و رفتن به دنبال نقاشي مايه تكدر خاطر پدر و مادر و بستگان خود شد. وي هنرمندي بود صاحب مناعت طبع كه هرگاه خودش يا ديگري ذرهاي نقص در كارش ميديد، ممكن بود بي درنگ اثرش را به دور اندازد. چيمابوئه، در عين حال كه مثل دوتچو از مكتب ايتاليايي و بيزانسي برخوردار بود، با تمام مناعت و نيروي خويش انقلابي در عالم نقاشي پديد آورد، و كنار گذاشتن سبك بيزانس در هنر وي به مراتب آشكارتر شد تا در هنر دوتچو كه نقاشي ارجمندتر از وي بود; به اين نحو، اقدام چيمابوئه راه نويني را براي پيشرفت در نقاشي گشود. وي آن خطوط انعطافناپذير پيشينيان را نرم و منحني ساخت، به روح جسم داد، به جسم رنگ و گرمي بخشيد، به خدايان و قديسان ملاطفتي انساني ارزاني داشت ; و با به كار بردن رنگهاي سرخ، گلبهي، و آبي براي لباسها، به تابلوهاي خويش جان و درخششي داد كه قبل از وي در ايتالياي قرون وسطي بيسابقه بود.

با اينهمه، تمام اين محسناتي كه برشمرديم، از آراي مردمان معاصر چيمابوئه است. تصاوير متعددي را به وي نسبت ميدهند، اما دشوار است كه يكي از اينها را بدون شك و شبهه پرداخته قلم خود وي بدانيم ; مثلا مريم و كودك و فرشتگان، كه براي نمازخانه روچلاي در كليساي سانتاماريا نوولا در فلورانس بر روي گچ كشيده شده، به گمان قوي از آن دوتچو است نه چيمابوئه. طبق روايت مشكوكي كه محتملا بايد درست باشد، تصوير مريم عذرا و كودك ميان چهار فرشته را، كه در كليساي سفلاي قديس فرانسيس آسيزي روي گچ قلم زده شدهاست، از آن چيمابوئه ميدانند. اين فرسكو عظيم، كه معمولا تاريخ آن را ١٢٩۶ دانستهاند و در قرن نوزدهم مرمت شدهاست، اولين شاهكار موجود در نقاشي ايتاليايي است. شكل قديس فرانسيس بغايت واقعي است - مردي را مشاهده ميكنيم كه از رويت مسيح و ترس از ديدارش پوست و استخوان شدهاست.

چهار فرشته آن مقدمه آن وحدتي هستند كه در رنسانس بين موضوعات ديني و زيبايي زنانه پديد آمد.

چيمابوئه را در سالهاي آخر عمرش به سمت سر استاد هنر موزائيك در كليساي جامع پيزا منصوب كردند; و مشهور است كه وي در آنجا براي محراب كليسا موزائيك عيسي با جلال خاص خود ميان مريم عذرا و قديس يوحنا را نشان ميداد. وازاري حكايت دلپذيري از چيمابوئه نقل ميكند: زماني شباني ده ساله به نام جوتو دي بوندونه را ديد كه با تكه ذغالي تصوير برهاي را بر لوحي نقش ميكرد. چيمابوئه او را به شاگردي قبول كرد و با خود به فلورانس برد. شكي نيست كه جوتو دي بوندونه در كارگاه چيمابوئه نقاشي ميكرد و بعد از مرگ وي در خانه استاد مقيم شد، و به اين نحو بود كه بزرگترين سلسله نقاشان در تاريخ هنر آغاز شد.



چيمابوئه: مريم با فرشتگان و قديس فرانسيس كليساي جامع آسيزي

۴ ـ شيشهبند منقوش

ايتاليا در نقاشي ديواري و موزائيك يك قرن جلوتر، و در فن معماري و هنر شيشهبندي منقوش يك قرن عقبتر از اروپاي شمالي بود. شيشهبندي منقوش در اعصار باستان بيسابقه نبود، اما فقط به صورت موزائيك شيشهاي وجود داشت. گرگوريوس توري پنجرههاي كليساي سن مارتن را با شيشههايي به ((رنگهاي گوناگون)) پر ساخت ; و در همان قرن پائولوس سيلنتياريوس، شاعر يوناني معاصر يوستينيانوس، از شكوه و ابهت انوار آفتابي كه از پنجرههاي رنگي كليساي سانتاسوفيا در قسطنطنيه به درون ميتابيد تعريف ميكرد. تا آنجا كه ما اطلاع داريم، در اين موارد، به هيچ وجه در صدد بر نيامده بودند كه با قرار دادن قطعات شيشه رنگي تصاويري بسازند. لكن، در حدود سال ۹۸۰، آدالبرو، اسقف اعظم رنس، كليساي جامع خود را با پنجرههايي مزين ساخت كه شيشههايش ((حاوي وقايع تاريخي)) بودند. در سال ۱۰۵۲، در كتاب وقايع قديس بنينيوس از ((پنجره منقوش بسيار كهني)) توصيف شده است كه در كليسايي واقع در ديژون قرار داشت و نقشي از قديس پاسكاسيوس بود. اين يكي از كهنترين مواردي بود كه يك شخصيت يا رويداد تاريخي را به روي شيشه مجسم كرده بودند; اما، به قرار معلوم، در اين مورد، روي شيشه را با دست نقاشي كرده بودند و تصاوير داخل خود شيشه نبودند. هنگامي كه معماري گوتيك از فشار روي ديوارها كاست و جا براي پنجرههاي بزرگتري ايجاد كرد، وارد شدن نور زيادتري به داخل كليسا خود مروج و در واقع موجب پيدايش شيشههاي رنگي شد. به اين نحو، همه نوع انگيزه براي يافتن طريقهاي در ساختن شيشههايي با رنگهاي ثابتتر فراهم آمد.

Pyaarisetare.com

به كار بردن رنگ در خود شيشه شايد از مشتقات هنر شيشه مينايي بود. تئوفيلوس اين فن جديد را در ۱۱۹۰ توصيف كرد. يك ((نمونه)) يا طرح نقاشي را بر روي ميزي قرار ميدادند، آن را به اجزاي كوچكي تقسيم ميكردند، و روي هر كدام از آنها علامتي مخصوص يك رنگ مورد نظر ميگذاشتند. آنگاه قطعاتي از شيشه را، كه به ندرت طول و يا عرضش از ۲۵ ميليمتر تجاوز ميكرد، طوري ميبريدند كه درست قالب بخشهاي متعدد طرح نقاشي باشد. سپس هر تكهاي از شيشه را با مخلوطي از گرد شيشه و اكسيدهاي فلزي متنوع - مثلا كوبالت براي رنگ آبي، مس براي سرخ يا سبز، و منگنز براي ارغواني و غيره - رنگ ميكردند. آنگاه شيشه رنگ شده را در كوره فرو ميبردند تا اكسيدهاي لعابي به شيشه جوش بخورند. وقتي قطعات شيشه گداخته سرد ميشد، آنها را روي نمونه اصلي ميگذاشتند و با باريكههايي از سرب به هم جوش ميدادند. چشم انسان وقتي اين موزائيك شيشهاي را بر روي پنجره تماشا ميكرد، ابدا باريكههاي سربي را احساس نميكرد، بلكه يك سطح ملون به هم پيوسته را ميديد. هنرمند بيش از هر چيز علاقمند به رنگ، و غرضش در هم آميختن سايههاي رنگارنگ مختلف بود; نه ژرفانمايي در نظر داشت و نه به دنبال تجسم واقعيات دنياي خارج بود; وي در تصاوير روي شيشه عجيبترين رنگها را به اشيا و موجودات مورد نظر ميداد، مثلا شترها را به رنگ سبز و شيرها را به رنگ گل بهي، و صورت شهسواران را به رنگ آبي در ميآورد. اما منظور غايي وي تحقق پيدا ميكرد، به اين معني كه تصويري پادار و درخشان به وجود ميآورد و، به وسيله اين هنر خويش، انواري را كه به داخل كليسا ميتابيد رنگارنگ و دلپذير ميساخت، و مايه تعليم و موجب تكريم مرد مومن ميشد.

پنجرهها - حتي آن پنجرههاي بزرگ مدوري كه آرايشهايي به شكل گل دارند - اغلب به قابها، قابيندهاي تزييني، دايرهها، لوزيها، يا تكههاي مربع شكل تقسيم ميشدند تا آنكه بتوان روي يك پنجره صحنههاي متعددي از شرح زندگي يك نفر يا موضوع بخصوصي را توصيف كرد. پيغمبران عهد قديم را در مقابل نظاير ايشان در عهد جديد، يا در برابر تحقق پيشگوييهايي كه كرده بودند قرار ميدادند; با نقش حوادثي از انجيلهاي آپوكريفي، كه داستانهاي دلكش آنها بين مردمان قرون وسطي بغايت عزيز بود، درباره كتاب عهد جديد كار را به مبالغه ميكشاندند. حوادث زندگي قديسان به مراتب زيادتر از ماجراهاي مذكور در كتاب مقدس بر روي پنجرهها نقش ميشد. از اين قرار بود ماجراهاي قديس ائوستاكيوس بر روي پنجرههاي كليساي جامع شارتر، و همچنين در سانس، اوسر، لومان، و تور. حوادثي كه با موضوعات و شخصيتهاي مذهبي ارتباطي نداشتند كمتر بر روي شيشههاي رنگي نقش ميشدند.

نيم قرن پس از قديميترين دوران رواج هنر شيشهبندي منقوش در خاك فرانسه، اين فن در شارتر به اوج كمال رسيد. پنجرههاي كليساي جامع اين شهر براي هنرمنداني كه در تزيين كليساهاي سانس، لان، بورژ، و روان دست داشتند سرمشق قرار گرفت. از آنجا هنر مزبور به انگلستان آمد، و منبع الهامي براي شيشههاي رنگي كنتربري و لينكن شد. در پيماني كه ميان دو كشور فرانسه و انگلستان به امضا رسيد، به اين موضوع صريحا اشاره شد كه به يكي از نقاشان لويي هفتم كه در ساختن شيشه رنگي تخصص داشت اجازه ورود به انگلستان داده شود. در قرن سيزدهم اجزاي قاب پنجره بزرگتر شد و رنگ، مقداري از آن لطافت و ظرافت نافذي را كه در آثار اوليه اين فن وجود داشت، از دست داد. نزديك به پايان اين قرن، سبك جديدي رواج گرفت كه عبارت بود از كشيدن طرحهاي تزييني با خطوط بسيار نازكي به رنگ سرخ يا آبي، بر زمينه يكدستي كه معمولا خاكستري بود. اين سبك جانشين مجموعههاي بديع رنگارنگي شد كه در كليساهاي بزرگ مغرب رواج داشتند.

وادارهايي كه پنجره را به چند بخش تقسيم ميكردند، با طرحهايي به مراتب پيچيدهتر از پيش، نقش مهمتري در تصوير ايفا ميكردند. هر چند اين تزيينات توري گوتيك به نوبه خود به هنر دلپذيري بدل گشت، مهارت استاداني كه شيشههاي الوان را مصور ميساختند رو به زوال نهاد. شكوه هنر شيشه بندي منقوش با سبك معماري گوتيك در ساختن كليساهاي جامع آغاز شده بود، و هنگامي كه آفتاب عظمت گوتيك افول گرفت، سوداي رنگ نيز به انحطاط گراييد.

IV- مجسمه سازي<u></u>"size="+3" color="#99FF99

pymansetareh@yahoo.com

بيشتر مجسمه‌هاي رومي به دست اقوام بربري فاتح به يغما برده شد، يا نابود گشت، يا چون يادگارهاي قبيحي از ايام شرك به دست مسيحيت نوبنياد از ميان رفت; اندكي از آن خزاين بويژه در فرانسه بر جا ماند و وسيله انگيزش قوه تخيل بربرهاي رام شده و تمدن مسيحي بالنده شد. در اين رشته از هنر، مثل ديگر انواع، امپراطوري روم شرقي مهارتها و سرمشقهاي كهن را از دستبرد زمان محفوظ داشت، بر آن تصوف و يك رشته ابداعات اقوام آسيايي را افزود، و از اين طريق بذرهايي را دوباره در مغرب زمين پراكند كه اصلا از تمدن رومي بر ميخاست. بعد از آنكه شاهزاده خانم يوناني، تئوفانو، به همسري اوتو دوم در آمد (۹۷۲)، پيكرتراشان يوناني به آلمان رفتند و عدهاي متوجه ونيز، راونا، رم، ناپل، سيسيل، و شايد بارسلون و مارسي شدند.

مجسمهسازان عهد فردريك دوم، به اغلب احتمال، رموز و دقايق فن خويش را از اين گونه مردان و از هنرمندان مسلمان سيسيلهاي دوگانه فرا گرفتند. هنگامي كه بربريت غني شد، استطاعت آن را پيدا كرد كه به زيبايي رغبت پيدا كند، و چون كليسا غني شد، براي تحكيم و ترويج ايمان و شعاير خويش مجسمهسازي را مثل ديگر انواع هنر، وسيله كار خود ساخت. درست به همين نحو بود كه هنرهاي عظيم در مصر و آسيا، و در يونان و روم، راه تكامل پيمود. هنر بزرگ همواره زاييده ايماني پيروز است .

مجسمهسازي مثل نقاشي ديواري، موزائيك، و شيشه بندي منقوش به عنوان هنري مستقل و مجزا شناخته نشد، بلكه از آغاز آن را وجههاي از هنر كامل شمردند كه در هيچ زباني براي آن نامي وجود نداشت - به عبارت ديگر، اين بخش از هنرهاي زيبا را وسيله تزيين عبادت دانستند. وظيفه پيكرتراش آن بود كه قبل از هر چيز خانه خدا را با پيكره و تنديسهاي برجسته بياراید; ثانيا تصاوير و يا تمثالهايي بسازد كه مردمان را در خانه به پيروي از احكام دين وادارد; و پس از آن، اگر مجال و وجهي موجود بود، ميتوانست تنديس اشخاص غير روحاني را بتراشد، يا اشيا و اماكني را كه ارتباطي با ديانت نداشتند بياراید. براي پيكرههايي كه وسيله تزيين خود كليسا بودند، از موادي استفاده ميشد كه دوام و بقا داشته باشند. مانند سنگ، انواع سنگ مرمر، و برنز. اما كليسا چوب را براي تنديسهاي كوچك مذهبي مرجح ميشمرد، زيرا اين قبيل پيكرهها را مسيحيان هنگام حركت دسته جمعي، به ياد يك واقعه ديني، يا در اجتماعات مذهبي، بدون رنج و تعب حمل ميكردند. مانند هنر مذهبي اعصار كهن، در اين دوران نيز مجسمهها را رنگ ميزدند، و اغلب در پيكرهاي كه هنرمند ميتراشيد رعايت واقعيات عيني بيشتر مشهود بود تا تمايل به تجسم كمال مطلوب. اصل آن بود كه شخص مومن حضور قديس را از طريق تنديس احساس كند. اين منظور چنان به خوبي بر آورده ميشد كه افراد مسيحي، مانند پيروان اهل اخلاص اديان كهنسالتر، انتظار معجزاتي هم از مجسمهها داشتند، و اگر ميشنيدند كه مثلا ساعد تنديس مرمر مسيح به نشانه دعاي خير بلند شده، يا از پستان پيكره چوبي مريم عذرا شير جاري شدهاست كمتر اتفاق ميافتاد كه مشكوك شوند.

هر گونه مطالعهاي درباره مجسمه سازي قرون وسطايي بايد با توبه و دلشكستگي آغاز شود. بخش عظيمي از مجسمههاي اين دوران در انگلستان به دست متعصبان پيراشگر، و گاهي به حكم مصوب پارلمنت، و در فرانسه بر اثر ((ترور هنري انقلاب كبير)) از ميان رفت. در انگلستان، علت مخالفت اين تمثالشكنان نوين آن بود كه ميگفتند اماكن متبركه مسيحي نبايد با تنديسهاي دوره شرك تزيين شود. در فرانسه، هدف مخالفان، مجموعههاي تنديسها و قبرهاي طبقه منفور اشراف بود. در سراسر اين كشورها به مجسمههايي بر ميخوريم بدون سر، با بينيهاي شكسته، تابوتهاي سنگي خرد شده، و نقوش برجسته و سر ستونها و كتيبههاي خراب در هم فرو ريخته; تنفري كه مردم نسبت به طبقه روحانيان يا ظلم اشراف فئودال در دلهاي خود انباشته بودند سيلبند را شكسته و سرانجام به صورت سيل ويرانگر شيطاني بروز كرده بود. زمان و عناصر طبيعي - آن غلامان حلقه به گوشش - گويي به قصد نابودي اين گونه آثار، نهاني همپيمان شدند و نقوش را پاك كردند، سنگها را ذوب ساختند، كتيبهها را ستردند، و عليه مظاهر هنري بشر جنگ بي اسلحه و خاموشي را آغاز كردند كه هرگز پايانپذير نبود. و خود ابناي آدمي، در هزاران نوع رزم و نبرد، در رقابت با يكديگر به نابودي و ويراني دست ميزدند تا بر يكديگر چيره شوند. هنر پيكر تراشي قرون وسطي را ما فقط از روي قطعات تنديس و نقوش و حجاريهاي شكسته و ويران ميشناسيم.

pyrnsecret@yahoo.com

اگر با نظري به نمونه‌هايي پراكنده از مجسمه‌هاي قرون وسطي در موزه‌هاي مختلف جهان در صدد قضاوت بر آييم، سو تفاهم را بر بي انصافي افزودهايم. اين گونه تنديسها را براي آن نساخته بودند كه تك تك نشان دهند.

هر كدام از اينها بخشي از يك موضوع مذهبي و جزئي از يك كل در معماري بود. آنچه امروزه ممكن است به تنهايي زشت و ناهنجار در نظر آيد محتملا در جاي خودش، به قرينه با ديگر اجزاي سنگي، استادانه به كار رفته بودهاست. تنديس در كليساي جامع فقط يكي از عناصر متشكله تركيب هنري به شمار ميرفت. آن را در جاي مخصوص خودش نصب ميكردند، و طبعا به تبعيت از خطوط دراز عمودي ساختمان كليسا تنديس را درازتر از معمول ميساختند: ساق پاها را چسبيده به هم، و دو ساعد را چسبيده به بدن نشان ميدادند، و گاهي پيكر قديسي را نازك كرده و آن قدر ميكشيدند تا تمام طول هر يك از ستونهاي جناحين در ورودي را بپوشاند. گاهي پيش ميآمد كه معمار مجسمهاي را در تزيين افقي به كار ميبرد. در آن صورت پيكرههايي را كه بر بالاي در قرار ميداد، ممكن بود چاق و صاف بسازد - به همان نحو كه بر بالاي در ورودي كليساي جامع شارتر مشاهده ميكنيم - يا ممكن بود كه مرد يا جانوري را به صورتي فشرده بر بالاي ستوني قرار دهد، همچنان كه معماران يونان يك ربالنوع يوناني را در آرايش سنتوري جمع و جور ميكردند. مجسمهسازي گوتيك، كه براي تزيين

پديد آمده بود، چنان با معماري عجين شد كه نظير آن هرگز سابقه نداشت.

اين متابعت مجسمه‌ها و تزيينات برجسته از هدف و خطوط معماري، بالاخص از ويژگيهاي هنر قرن دوازدهم شد. قرن سيزدهم شاهد عصيان شديدي از جانب پيكر تراش بود; وي اينك با جرئت تمام از سبك فورماليسم متوجه واقعپردازي شد و از مرحله تقدس پا به مرحله شوخ طبعي، هجا، و عشق به حيات دنيوي گذاشت.

مجسمه‌هايي كه در قرن دوازدهم از زير دست هنرمندان بيرون آمده و زيور كليساي جامع شارتر شدهاست پيكره‌هايي هستند شق و افسرده، و حال آنكه تنديسهاي كار استادان قرن سيزدهم، در كليساي جامع رنس، همه گويي در حالي كه بي خيال مشغول كار خويش و گرم گفتگو بودهاند توسط پيكرتراش بر روي سنگ نقش شدهاند. هر كدام از اين پيكرهها ويژگيها و مختصات خود را دارد. از ظواهر و حالت آنها زيبايي و وقار ميتراود.

بسياري از پيكره‌هاي سنگي دو كليساي جامع شارتر و رنس شبيه دهقانان ريش درازي است كه هنوز ميتوان در دهكده‌هاي فرانسه با آنها برخورد. شباني كه بر بالاي درب باختري كليساي آمين خود را در برابر آتش گرم ميكند هيچ تفاوتي با شبان دشتهاي گاسپه يا نورمان امروزي ندارد. هيچ مجسمهاي را در تاريخ هنر نميتوان سراغ گرفت كه بتواند به پاي صداقت و اصالت بوالهوسانه نقوش برجسته كليساهاي گوتيك برسد. در كليساي جامع روان، در داخل يك گوشه تزييني كوچك كه به چهار پره يا تكه تقسيم شده، به اين اشكال مختلف بر ميخوريم: فيلسوفي با كله يك خوك كه در حال تفكر است ; پزشكي كه نيمه انسان و نيمه غاز است و شيشه كوچكي قاروره را معاينه ميكند; يك استاد موسيقي، كه نيمه آدم و نيمه خروس است، به موجودي كه از سر تا كمر انسان و از كمر تا پا اسب است درس ارغنون ميدهد; و بالاخره آدمي كه به نيروي سحر يك جادوگر بدل به سگ شده است و حال آنكه هنوز پوتينهاي خود را به پا دارد. در شارتر، آمين، و رنس، پيكره‌هاي كوچك مضحكي در زير مجسمه‌ها از ترس قوز كردهاند. سر ستوني در كليساي جامع ستراسبورگ وجود داشت كه بعدا آن را اصلاح كرده به صورت آبرومندتري در آوردند. اين نقش مراسم تشييع جنازه رنار روباه را نشان ميداد، به اين ترتيب كه گراز و بزي تابوتش را حمل ميكردند، گرگي صليب به دست داشت، خرگوشي با مشعلي راه را به ديگران نشان ميداد و خرسي آب مقدس ميپاشيد، گوزني قداس ميخواند، و خري از روي كتابي كه بر روي سر گربهاي قرار داشت، به تلاوت دعاهاي مخصوص تدفين مشغول بود. در كليساي بزرگ بورلي، روباهي كه به شيوه رهبانان باشلقي بر سر دارد، از فراز منبري مشغول موعظه براي جماعتي از غازهاي پرهيزكار است .

كليساهاي جامع هر كدام مخزني از چيزهاي بسيارند، از جمله نقوش سنگي انواع و اقسام



پرندگان و جانوراني كه بشر از احوال آنها مطلع است، و تصوير بسياري از حيواناتي كه فقط در مخيله مردم قرون وسطي وجود داشتهاند. در روي بدنه برجهاي كليساي جامع لان نقش شانزده سر گاوميش ديده ميشود; ميگويند كه علت كشيدن تصوير اين جانوران عظيم الجثه آن بود كه، در طي سالياني چند، با شكيبايي تمام، قطعات بزرگ سنگ را از كانها تا بالاي تپه، كه محل ساختن كليسا بود، حمل ميكردند.
درباره بناي اين كليسا افسانه دلپذير ديگري وجود دارد به اين مضمون كه يك روز گاو نري، حين كشيدن بار به طرف نوك تپه، از فرط خستگي از پا در آمد. باري كه آن گاو نر ميكشيد، به طرز خطرناكي در لب پرتگاه قرار گرفته بود كه ناگهان گاو نري معجزهآسا پديدار شد، يراق گاو قبلي را به گردن انداخت، گاري را تا نوك تپه بالا كشيد، و آنگاه باز به طرزي معجزهآسا ناپديد شد. ما از شنيدن اين گونه افسانهها لبخند ميزنيم و دوباره به داستانهاي عاشقانه و جنايي خودمان رو ميكنيم.

كليساهاي جامع در عين حال جايي هم براي باغ گياهان پيدا كرد. پهلوي نقش مريم عذرا، فرشتگان، و قديسان، براي خانه خدا چه تزييني ميتوانست بهتر از گياهان، ميوهها، و گلهاي روستاهاي انگلستان، فرانسه، يا آلمان باشد در اسلوب معماري رومانسك (۸۰۰ - ۱۲۰۰) عناصر اصلي طرح تزييني رومي، كه عبارت از برگهاي كنگر و تاك بود، به جا ماند. در سبك گوتيك اين عناصر رسمي تزييني و ساده مبدل به خرمن شگفتانگيزي از گياهان بومي گشت كه همه جا آنها را ميتراشيدند و به صورت برجسته در ميآوردند - از پايهها و سر ستونها، زواياي بين طاقنماها، قوس زير طاقها، طاقچهها، ستونها، منابر، جايگاه همسرايان و باهوهاي در گرفته تا كرسيهاي صحن كليسا. اين شكلها را به هيچ وجه نميتوان

pymonstar@yahoo.com

متعارفي دانست ; اينها اغلب اشكال مختلف منفردي هستند كه در هر محلي به حكم علاقه و سليقه مردم صورت منحصر به فردي پيدا كرده و جان تازهاي گرفته است. گاهي اين شكلها، به مثابه بازي ديگري از نيروي تخيل گوتيك، حكم گياهان مركب را دارند، اما باز هم، به بركت احساس طبيعت، تر و تازهاند. درختان، شاخهها، سر شاخهها، برگها، شكوفهها، گلها، ميوهها، سرخسها، گلهاي آلاله، بارهنگ، شاهي آبي، ماميران، بوتههاي گل سرخ، توت فرنگي، خسك و مريم گلي، جعفري و كاسني، كلم و كرفس، همه اينها هستند و از بوستان پر نعمت و پايان ناپذير كليسا سرازير ميشوند.

مستي باده بهار در سر پيكر تراش بود و اسكنه او را در دل سنگ سخت رهبري ميكرد. نه تنها بهار بلكه تمام فصول سال را در اين حجاريها ميتوان به چشم ديد. تمام رنج و تسكين خاطر دهقان به هنگام افشاندن بذر، برداشتن خرمن، و انداختن انگور به چرخشت بر روي اين كتيبهها نقش شدهاست و در تمامي تاريخ پيكرتراشي هيچ نقشي را نميتوان پيدا كرد كه در ظرافت با سر ستونها و حجاريهاي كليساي جامع رنس برابري كند.

اما اين دنياي گياهان و گلها و پرندگان و جانوران از متفرعات پيكر تراشي قرون وسطي بود; موضوع اصلي عبارت ميشد از زندگي و مرگ آدمي. در شارتر، لان، ليون، اوسر، و بورژ پارهاي از نقوش برجسته ابتدايي داستان آفرينش را عرضه ميدارند. در لان، پروردگار ايامي را كه براي انجام امر خطيرش در اختيار دارد، بر روي انگشتانش ميشمرد، و در صحنههاي بعدي او را مشاهده ميكنيم كه از تحمل مرارتهاي فلكي خويش فرسوده شده، بر چماق دستي خويش تكيه زده، روي زمين براي استراحت نشسته، و در حال خفتن است. اين خدايي است كه درك ذاتش براي هر برزگري آسان است. ساير نقوش برجسته و حجاريها ماههاي مختلف سال را، هر كدام با كار و شادي مشخص آن نشان ميدهند. برخي ديگر حكايت از مشاغل و پيشينههاي آدمي ميكنند، مثلا كشاورزان را در مزرعه يا بر سر چرخشت مجسم كردهاند; پارهاي از اسبان و گاوان نر را ميبينيم كه با خيش مشغول شيار كردن زمين يا كشيدن گاري هستند; بعضي ديگر صحنههاي چيدن پشم يا دوشيدن شير است ; و بالاخره به صورتهاي دستهاي از آسيابانان، باربران، سوداگران، هنرمندان، محققان، و حتي يكي دو نفر از فلاسفه بر ميخوريم. مجسمه ساز خواسته است با ارائه نمونههايي ذهن بيننده را متوجه مجردات بكند: در اين كتيبهها، دوناتوس را به جاي دستور زبان مثال آورده، غرض از سيسرون بلاغت است، ارسطو حكايت از منطق ميكند، و بطلميوس نماينده علم هيئت است. فلسفه صورت زني است كه سرش در ميان ابرها قرار دارد، در دست راستش كتابي است، و در دست چپش عصاي سلطنت ; نامش ملكه علوم است. اشكالي كه دوتا دو تا از زير اسكنه پيكر تراش بيرون آمدهاند ايمان و بت پرستي ،اميد و نوميدي، بخشندگي و طمع، عفت و هرزگي، آشتي و دعوا را با هم مجسم ميكنند.حجاريهاي دور تا دور دري در كليساي جامع لان حكايت نبردي است بين فضايل و رذايل آدمي. در جناح باختري جلو بناي نوتردام پاريس صورت زن زيبايي را مشاهده ميكنيم كه چشمهايش را با پارچهاي بستهاند; اين زن معرف و مظهر كنيسه يهود است، و حال آنكه در نقطه مقابل متوجه تنديس زني ميشويم حتي به مراتب از اولي زيباتر، كه شنل شاهانهاي بر دوش دارد و با حالت آمرانهاي نگاه ميكند; و آن تنديس عروس مسيح، يعني كليساي مسيح است. خود عيسي گاهي مهربان و گاهي دهشتزا به نظر ميرسد; يك جا مريم او را از صليب پايين آوردهاست; جايي ديگر سر از مدفن خود به در كرده، و نزديكي وي شيري قرار دارد كه با دميدن در دهان بچههاي خود، به آنها زندگي ميبخشد; و باز در جايي ديگر مردگان و زندگان را به سختي مورد مواخذه قرار دادهاست. همه جا در مجسمه سازي و در نقاشي كليساها سعي شده است كه روز محشر به خوبي مجسم شود. اين محيطي بود كه هرگز به آدمي اجازه نميداد روز حساب را از ياد ببرد. در اينجا نيز شخص ميتوانست به طلب بخشايش گناهان خويش فقط يك نفر را شفيع قرار دهد و بس. به اين نحو در هنر مجسمهسازي، مانند مناجاتهاي كليسا، مريم عذرا، مادري كه خود درياي بي كراني از شفقت و رحم بود، شامختترين مقام را پيدا كرد. اين شفيعي بود كه اجازه نميداد فرزندش آن كلمات موحشي را كه به گوش مردمان اين عهد رسيده بود مو به مو قبول كند - يعني در اين مجسمه سازي گوتيك، متوجه احساسي عميق، اشكال متعدد و نيروي زندگي، نوعي همدلي با همه نباتات و حيوانات، نوعي عطوفت و ملايمت و زيبايي ميشويم; به معجزه هنر مجسمهساز اعتراف ميكنيم، زيرا آنچه بر روي سنگ ميبينيم حكايت روح است نه جسم; معجزهاي است كه در دل

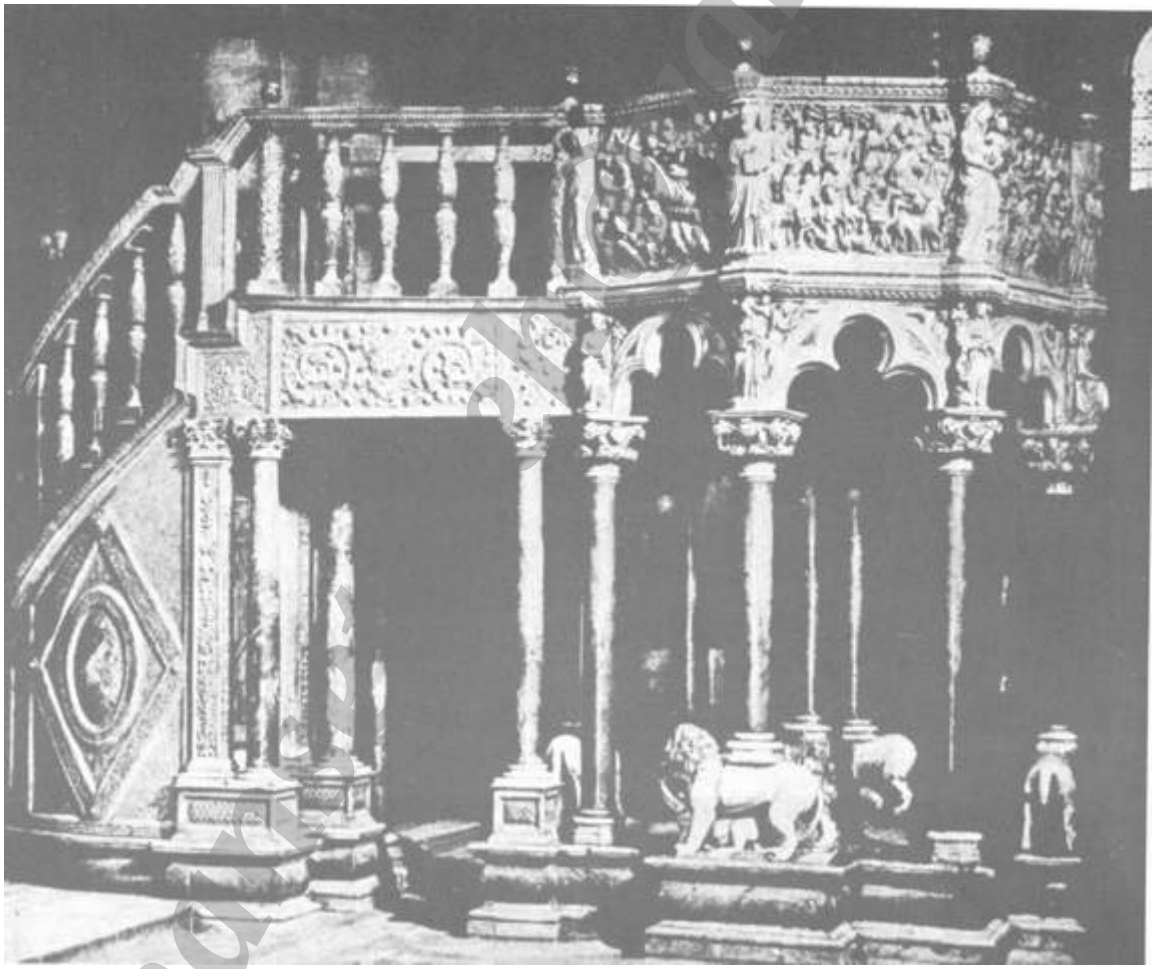
مينشيند و ما را راضي ميكند، بخصوص هنگامي كه برتري جسماني تنديسهاي يوناني (شايد به علت سالمندي خود ما) لختي از آن جذبه و كشش مرسوم خود را از دست داده باشد. خدايان تنومند حجاريهاي پارتنون در برابر پيكره‌هاي زنده عصر ايمان قرون وسطايي حكم مشتي اشكال سرد و مرده را دارند. از نظر قواعد و اصول فني، مجسمهسازي گوتيك ناقص است ; در اين سبك هيچ چيز نميتوان يافت كه بتواند از لحاظ تماميت و كمال به پاي نقوش برجسته و حجاريهاي پارتنون يا ربالنوعهاي خوش سيما و الاهه‌هاي شهوتپرست پراكسيتلس، يا حتي به پاي كدبانوها و سناتورهاي محراب صلح در رم برسد، و شكي نيست كه آن نوجوان مبارز خوبرو، و آن مه طلعتان نرم طبع، روزگاري نمودار شادي زندگاني سالم و عشقورزي بودند. اما تعصبهاي كيش و بومي ما، كه همواره دهشتهاي دين را فراموش كرده و زيبايي آن را آويزه گوش ساختهاست. بارها و بارها خاطر ما را متوجه آن كليساهاي فخيم ميسازد; در ترازوي قضاوت ما، كفهاي كه از آن تنديس خداوند نازنين در آمين، فرشته متبسم در رنس، و مريم عذرا در شارتر است، ميچربد.

همينكه بر مهارت مجسمه ساز قرون وسطايي افزوده شد، وي هوس آن در دل پرورانيد كه هنر خويش را از بند معماري برهاند و آثاري به وجود آورد كه مايه اقناع حس روز افزون دنيادوستي ملوك، نخست كشيشان، اشراف، و بورژوازي شود. در انگلستان قرن سيزدهم سنگهاي مرمر زيبايي كه در قصبه پربك، واقع در ايالت دورستشر، استخراج ميشدند براي بادگيرها و سر ستونهاي حاضر و آماده، و براي تراشيدن پيكره‌هاي خميدهاي كه زيور تابوت اموات متمول ميشد، شهرت و اعتبار فراواني به دست آوردند. در حدود سال ۱۲۹۲ ويليام تورل، يكي از زرگرهاي لندن، تنديسهايي از هنري سوم و عروسش الئونور دو كاستيل براي مقبره‌هاي آنها در دير وستمينستر از برنز ريخت - اين دو مجسمه از نفيسترين آثار برنزي عهد مزبور به شمار ميآيند. در همين دوران بخصوص، مكتبهاي شايان ملاحظهاي براي پيكر تراشي در ليژ، هيلدزهايم، و ناومبورگ فراهم آمد; و حدود سال ۱۲۴۰، يكي از استادان ناشناس عهد، پيكره‌هاي ساده و نيرومندي از هاينريش، ملقب به لووه (شير)، و شير مادهاش را براي كليساي جامع برونسويك از سنگ تراشيد، كه بر بدن هاينريش جامهاي بود بسيار باشكوه. از لحاظ كيفيت، مجسمه سازي سبك رومانسك (قرن دوازدهم) و گوتيك (قرن سيزدهم) فرانسه پيشوا و مقتداي اروپا بود، اما قسمت اعظم اين قبيل آثار بخشي اساسي از كليساهاي آن مملكت را تشكيل

پيكرتراشي در ايتاليا، مثل فرانسه، تا اين درجه با معماري، جامعه، و صنف ارتباط نزديك نداشت. آنجا در خلال قرن سيزدهم بتدريج تك و توك به هنرمنداني برمي خوريم كه شخصيت آنها بر كارهايشان حكمفرماست و نام آنها را پايدار ميسازد. نيكولا پيزانو هنرمندي بود كه نفوذهاي مختلفي را در خود مستحيل ساخت و از مجموع آنها تركيب بيمانندي به وجود آورد. پيزانو حدود سال ۱۲۲۵ در آپوليا به دنيا آمد و از محيط پرانگيزهاي كه حكومت فردريك دوم پيش آورده بود بهره گرفت; در همين جا بود كه ظاهرا آنچه را از هنر باستان به جا مانده و اعاده يافته بود فرا گرفت. پس از آنكه به شهر پيزا نقل مكان كرد و سنت رومانسك را به ارث برد، آوازه شهرت سبك گوتيك، كه اين موقع به اوج اقتدار خود در فرانسه رسيده بود، به گوشش خورد. هنگامي كه وي منبري براي تعميدخانه كليساي جامع پيزا ميتراشيد، يكي از تابوتهاي رومي عهد هادريانوس را سرمشق كار خود قرار داد. پيزانو بغايت تحت تاثير خطوط محكم و در عين حال زيباي صور باستاني قرار گرفت. هر چند منبر وي مزين به طاقهاي دو سبك رومانسك و گوتيك بود، با اينهمه بيشتر پيكره‌هاي آن لباس و ويژگيهاي چهره رومي داشتند; صورت جامه‌هاي مريم، در قابي كه به پيشكشي اختصاص داشت، تقليدي از كدبانوهاي رومي بود; در يك گوشه، ورزشكار عرياني روحيه يونان باستان را آشكار ميساخت. بزرگان شهر سينا، كه از ديدن اين شاهكار در شك بودند، به سال ۱۲۶۵ نيكولا، پسرش جووانی، و شاگردش آرنولفو دي كامبيو را استخدام كردند تا منبري بمراتب ظريفتر از اين براي كليساي جامع سينا بتراشند. در اين كار توفيق با اين سه تن هنرمند رفيق بود، و منبري كه از سنگ مرمر سفيد تراشيدند بر روي ستونهايي قرار داشت كه راس هر كدام، به سبك گوتيك، به گلها و رياحين ختم ميشد، و روي بدنه منبر نيز همان موضوعاتي تكرار ميشد كه در حجاريهاي منبر پيزا قبلا آمده بود، با كتيبهاي درهم و برهم كه حكايت از مصلوب ساختن مسيح ميكرد. در اينجا نفوذ گوتيك بر اسلوب اعصار باستان چيره شد، لكن در پيكره‌هاي زناني كه زينتبخش ستونها بودند

همان روحيه باستاني به صورت تجسم بيشائبه موجوداتي سالم و شاداب جلوهگر بود. بعدا نيكولا، كه گويي ميخواست زير احساسات و علايق كلاسيك خود را خط بكشد، بر روي سنگ مزار زاهد گوشهنشيني چون قديس دومينيك در شهر بولونيا، به سبك عهد جاهليت، اشكال مردانه نيرومندي را حك كرد مالامال از شادماني زندگي. در سال ۱۲۷۱، وي بار ديگر به پسرش جووانی و شاگردش آرنولفو پيوست تا به اتفاق چشمه سنگ مرمري را بتراشند كه تا به امروز هنوز در وسط ميدان عمومي شهر پروجا باقي مانده است. هفت سال پس از اين واقعه، پيزانو كه هنوز نسبتا جوان بود درگذشت، اما در همين دوران كوتاه عمر خود راه را براي دوناتلو و احياي مجسمهسازي كلاسيك در نهضت رنسانس هموار كرده بود.

پسرش جووانی پيزانو از نظر نفوذ با وي برابري ميكرد، لكن از لحاظ مهارت فني بر پدر سبقت جست. در سال ۱۲۷۱، شهر پيزانو جووانی را مامور كرد گورستاني بسازد شايسته



مرداني كه در آن روزگار مشغول تقسيم مديترانه باختري با جنووا بودند. براي اين گورستان، كه به كامپوسانتو (دشت مقدس) مشهور شد، خاك مطهري را از كوه جلجتا وارد كردند، و جووانی دور تا دور چمني را به شكل مربع مستطيل با دروازهها و طاقهاي زيبايي كه آميزهاي بود از سبكهاي رومانسك و گوتيك، زينت داد.

شاهكارهاي حجاري را براي تزيين راهروهاي سر پوشيده اين محل گرد آوردند، و دشت مقدس همچنان به عنوان يادگاري از جووانی پيزانو باقي بود، تا آنكه جنگ دوم جهاني نيمي از طاقهاي آن را بدل به ويرانه فراموش شدهاي ساخت. هنگامي كه مبارزان شهر پيزا به دست جنگجويان جنووايي شكست